طبقات

جلد ششم

تابعان و یاران حضرت ختمی مرتبت

محمد بن سعد کاتب واقدی

(۲۳۰ـ۱۶۸ ه.ق)

ترجمهٔ

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۷۹

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمدبن سعد کاتب الواقدی، الطبقات الکبیر، الطبقه‌الثالثه من اهل المدینه من‌التابعین و من کان منهم و من الاصحاب بمکه والطائف والیمن والیمامه و البحرین و فی‌الکوفیین عنی بتصحیحه و طبعه‌الدکتور سترستین استاد اللغات الشرقیه بکلیه ابسله، طبع فی مدینه لیدن، بمطبعه بریل، ۱۳۲۲/۲۵ ه‍ ق.

همراه با

یافته‌های تازه از چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰ ه‍ ق.

ابن سعد، محمدبن سعد، ۱۶۸-۲۳۰ ق.

[الطبقات الکبیر (فارسی)]

طبقات /محمد بن سعد کاتب واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی. - تهران: فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.

۸ ج

هر جلد متفاوت: (دوره)

ISBN 964-90367-0-9

قسمت اول از اصل اثر به تصحیح و طبع اوجین متوخ و ادوارد سخو می‌باشد و قسمت دوم به تصحیح و طبع فریدریک شولی می‌باشد.

این کتاب به «الطبقات الصحابه والتابعین» نیز مشهور است.

چاپ قبلی: نشر نو، ۱۳۶۵.

مندرجات: ۱.سیره شریف نبوی.- ج ۲.غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص) بیماری، رحلت، خاکسپاری رسول خدا (ص) و ... - ج. ۳.مهاجرین در جنگ بدر.- ج.۴.انصار در جنگ بدر و مسلمانان قدیم از مهاجر و انصار که در جنگ بدر نبوده‌اند - ج.۵. حسن و حسین بن علی(ع) و طبقه اول و دوم از تابعان اهل مدینه.- ج.۶. تابعان و یاران حضرت ختمی مرتبت.

ج.۲،۱ (چاپ دوم: ۱۳۷۴).

ج. ۳ (چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴)، ۱۱۰۰۰ ریال.

ج.۶ (چاپ اول)

ج.۶ (چاپ اول: ۱۳۷۹)

ISBN 964-90367-8-4

۱. اسلام - سرگذشتنامه. ۲.محمد(ص)، پیامبراسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. ۳.صحابه. ۴. تابعین و اتباع تبابعین. الف. مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵- ، مترجم ب. عنوان. ج. عنوان: الطبقات الکبیر.فارسی.د. عنوان: الطبقات الکبری هالطبقات الصحابه والتابعین.

۲۰۴۱ ط الف /BP۲۱ ۲۹۷/۹۲

۱۳۷۴

کتابخانهٔ ملی ایران

م ۷۴-۴۷۸۱ * *

فرهنگ و اندیشه

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران- خیابان ولی‌عصر، خیابان شهید عاطفی، پلاک ۲۷، طبقهٔ هشتم تلفن: ۲۰۱۱۹۱۶

تلفن مرکز پخش: ۶۴۶۱۸۹۳-۶۴۹۳۷۵۷-۶۴۶۱۹۰۰

محمد بن سعد کاتب واقدی

طبقات (جلد ششم)

ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی

چاپ اول: ۱۳۷۹، تهران

۲۲۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپ گستر به چاپ رسید.

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

همهٔ حقوق برای ناشر محفوظ است.

شابک ۴-۸-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (جلد ۶)

شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)

ISBN 964-90367-8-4 (vol.6)

ISBN 964-90367-0-9 (8 vol.set)

Printed in Iran

فهرست مطالب

طبقه سوم از تابعان اهل مدینه /۱ ❀ عَلِیّ بن عبدالله بن عباس /۱ ❀ عباس بن عبدالله /۳ ❀ عبدالله بن عُبیدالله بن عباس /۴ ❀ عباس بن عبیدالله /۴ ❀ جعفر بن تمّام بن عباس /۴ ❀ عبدالله بن معبد بن عباس /۵ ❀ عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل /۵ ❀ اسحاق بن عبدالله بن حارث /۵ ❀ صَلْت بن عبدالله /۶ ❀ محمد بن عبدالله /۶ ❀ زید بن حسن /۶ ❀ حَسَنْ بن حسن /۷ ❀ ابو جعفر محمد بن علی /۹ ❀ عبد الله بن عَلِی /۱۳ ❀ عُمر بن علی بن حُسین /۱۳ ❀ زید بن علی /۱۴ ❀ حسین اصغر بن علی /۱۶ ❀ عبدالله بن محمد بن الحنفیه /۱۶ ❀ حَسَن بن محمد بن حنفیه /۱۷ ❀ محمد بن عُمَرْ /۱۸ ❀ معاویة بن عبدالله /۱۸ ❀ اسماعیل بن عبدالله /۱۸ ❀ عُمر بن عبدالعزیز /۱۹ ❀ عبدالله بن عمرو /۱۰۶ ❀ ابراهیم بن محمد بن طلحة /۱۰۷ ❀ محمد بن ابراهیم /۱۱۰ ❀ یزید بن طلحة بن یزید /۱۱۱ ❀ محمد بن طلحة /۱۱۱ ❀ ابوعبیدة بن عبدالله /۱۱۲ ❀ وَهْب بن عبدالله /۱۱۲ ❀ برادر دیگرشان، یزید بن عبدالله بن زُمْعَة /۱۱۲ ❀ عبدالله بن وَهْب /۱۱۴ ❀ عَبّاد بن عبدالله بن زبیر /۱۱۴ ❀ خُبیب بن عبدالله بن زُبَیْر /۱۱۴ ❀ حمزة بن عبدالله بن زُبیر /۱۱۵ ❀ ثابت بن عبدالله بن زبیر /۱۱۵ ❀ ابوبکر بن عبدالله بن زبیر /۱۱۶ ❀ هاشم بن عبدالله بن زبیر /۱۱۶ ❀ عامِر بن عبدالله بن زبیر /۱۱۶ ❀ محمد بن جعفر بن زبیر /۱۱۷ ❀ نُبَیْه بن وَهْب /۱۱۷ ❀ عبدالرحمان بن مِسْوَر بن مَخْرَمة /۱۱۸ ❀ سَلَمَة بن عُمر بن ابی‌سَلَمة /۱۱۸ ❀ مُطَّلِبْ بن عبدالله /۱۱۹ ❀ مُهاجر بن عِکْرَمَة /۱۱۹ ❀ حَفْص بن عاصَمَ /۱۱۹ ❀ برادرش، عبیدالله بن عاصم بن عمر خطّاب /۱۲۰ ❀ عبدالحمید بن عبدالرحمان /۱۲۰ ❀ نُفَیل بن هشام /۱۲۰ ❀ عمرو بن شعیب /۱۲۱ ❀ عُمَرْ بن شُعیب /۱۲۱ ❀ برادرشان، شُعیب بن شعیب /۱۲۲ ❀ محمد بن عمرو بن عطاء اکبر /۱۲۲ ❀ ابوبکر بن مُحمد /۱۲۲ ❀ عاصم بن عُمر بن قتادة /۱۲۴ ❀ یعقوب بن عُمر بن قتاده /۱۲۵ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب /۱۲۵ ❀ واقد بن عمرو /۱۲۵ ❀ سعید بن عبدالرحمان بن حَسّان بن ثابت /۱۲۶ ❀ محمد بن یَحْیَی /۱۲۶ ❀ عبدالله بن عبدالرحمان /۱۲۷ ❀ محمد بن کعب بن حبان سُلیم بن اسد قُرَظی /۱۲۷ ❀ عبدالله بن خراش کلبی /۱۲۸ ❀ عبدالله بن دینار /۱۲۸ ❀ ابوسَلَمة حضرمی /۱۲۹ ❀

قارظ بن شیبة / ۱۲۹ ❀ عُمر بن شیبة / ۱۲۹ ❀ معاویة بن عبدالله / ۱۲۹ ❀ بَهْجة بن عبدالله / ۱۲۹ ❀ معاذ بن عبدالله / ۱۲۹ ❀ اسماعیل بن عبدالرحمان / ۱۳۰ ❀ محمد بن عبدالرحمان بن ذؤیب / ۱۳۰ ❀ مُسْلِم بن جُنْدُبْ هذلی / ۱۳۰ ❀ نافع / ۱۳۱ ❀ سعید بن ابی‌سعید مَقْبری / ۱۳۲ ❀ عبیدالله بن مِقْسم / ۱۳۲ ❀ ابوالولید عُمر بن حکم / ۱۳۲ ❀ ابووهب / ۱۳۲ ❀ صالح بن ابی‌صالح / ۱۳۳ ❀ ابوعمرو بن حماس / ۱۳۳ ❀ سعید بن ابی‌هند / ۱۳۴ ❀ ابوجعفر قاری / ۱۳۴ ❀ ابراهیم بن عبدالله بن حُنَیْن / ۱۳۴ ❀ عبدالله بن ابی‌سَلَمة / ۱۳۴ ❀ برادرش، یعقوب بن ابی‌سلمة / ۱۳۵ ❀ مسلم بن ابی‌حُرَّة / ۱۳۵ ❀ اسحاق بن یسار / ۱۳۵ ❀ برادرش، موسی بن یسار / ۱۳۵ ❀ برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن یسار / ۱۳۵ ❀ ولید بن رباح / ۱۳۶ ❀ عبدالله بن نَشْطاس / ۱۳۶ ❀ طبقهٔ چهارم از تابعان اهل مدینة / ۱۳۷ ❀ زُهْرِیْ / ۱۳۷ ❀ برادرش، عبدالله بن مُسْلِم / ۱۴۹ ❀ محمد بن مُنکدر / ۱۴۹ ❀ عُمر بن منکدر / ۱۵۴ ❀ ابوبکر بن مُنْکدِرْ / ۱۵۶ ❀ محمد بن مُنْذِر / ۱۵۶ ❀ صالح بن ابراهیم / ۱۵۷ ❀ سعد بن ابراهیم / ۱۵۷ ❀ عبدالملک بن ابی‌بکر / ۱۵۸ ❀ عبدالرحمان بن ابی‌بکر / ۱۵۸ ❀ حارث بن ابی‌بکر / ۱۵۹ ❀ برادر پدری ایشان، عُمر بن ابی‌بکر / ۱۵۹ ❀ عبدالرحمان بن ابان / ۱۵۹ ❀ ابوبکر بن عبدالله اصغر / ۱۶۰ ❀ عبدالملک بن عُبَیْد / ۱۶۱ ❀ ابوالاسود، یتیم عروه / ۱۶۱ ❀ عبدالرحمان بن قاسم / ۱۶۱ ❀ اسماعیل بن عمرو / ۱۶۲ ❀ اسماعیل بن اُمیة / ۱۶۳ ❀ ایوب بن موسی / ۱۶۳ ❀ عبدالله بن عِکْرمة / ۱۶۴ ❀ حارث بن عکرمة / ۱۶۴ ❀ ابوبکر بن عبیدالله / ۱۶۵ ❀ قاسم بن عبیدالله / ۱۶۵ ❀ عُمر بن عبیدالله / ۱۶۵ ❀ عبدالعزیز بن عبدالله / ۱۶۶ ❀ عبدالله بن واقد / ۱۶۷ ❀ ابوعبیدة بن عبیدالله / ۱۶۷ ❀ جعفر بن سالِمْ / ۱۶۷ ❀ ابوبکر بن سالم / ۱۶۷ ❀ عُمر بن سالِمْ / ۱۶۸ ❀ محمد بن زید / ۱۶۸ ❀ عاصِم بن عبیدالله / ۱۶۸ ❀ عمر بن حفص بن عاصم / ۱۶۹ ❀ عبدالله بن عروة / ۱۶۹ ❀ یحیی بن عروة / ۱۷۰ ❀ محمد بن عروة / ۱۷۰ ❀ عثمان بن عروة / ۱۷۰ ❀ هشام بن عروة / ۱۷۱ ❀ عبیدالله بن عروة / ۱۷۱ ❀ عُمر بن عبدالله / ۱۷۲ ❀ یحیی بن عَبّاد / ۱۷۲ ❀ سَلَمة بن اَبی‌سَلَمة / ۱۷۳ ❀ برادرش، عُمر بن ابی‌سَلَمة / ۱۷۳ ❀ عبدالمجید بن سهل / ۱۷۳ ❀ حسن بن عُثمان / ۱۷۴ ❀ عبدالرحمان بن حُمَیْد / ۱۷۴ ❀ عُزَیر / ۱۷۴ ❀ ابوبکر بن حفص / ۱۷۵ ❀ اشعث بن اسحاق / ۱۷۵ ❀ اسماعیل بن محمد / ۱۷۵ ❀ ابراهیم بن محمد / ۱۷۶ ❀ داود بن عامر / ۱۷۶ ❀ قُرَین بن مُطّلب / ۱۷۶ ❀ کثیر بن کثیر / ۱۷۶ ❀ جعفر بن کثیر / ۱۷۷ ❀ سعید بن کثیر / ۱۷۷ ❀ یعقوب بن زید / ۱۷۷ ❀ محمد بن زید / ۱۷۸ ❀ محمد بن علی / ۱۷۸ ❀ داود بن علی / ۱۷۹ ❀ عیسی بن علی / ۱۷۹ ❀ سلیمان بن علی / ۱۷۹ ❀ حسین بن عبدالله / ۱۸۰ ❀ عباس بن عبدالله / ۱۸۰ ❀ ابراهیم بن عبدالله / ۱۸۰ ❀ محمد بن عُمر / ۱۸۱ ❀ محمد بن عمرو / ۱۸۱ ❀ عبدالله

بن حسن /۱۸۲ ❀ حسن بن حسن بن حسن /۱۸۷ ❀ ابراهیم بن حسن /۱۸۷ ❀ محمد بن عبدالله /۱۸۸ ❀ اُمیة بن عبدالله /۱۸۸ ❀ سعید بن خالد /۱۸۹ ❀ عبدالله بن معاویة /۱۸۹ ❀ عبدالله بن محمد /۱۹۰ ❀ قاسم بن عباس /۱۹۰ ❀ صُدَیق بن موسی /۱۹۱ ❀ عبدالرحمان بن حارث /۱۹۱ ❀ یعقوب بن عُتْبَة /۱۹۱ ❀ عثمان بن محمد /۱۹۲ ❀ ابوَ وجْزَة سَعدی /۱۹۲ ❀ عمران بن ابیَ انَس /۱۹۲ ❀ عبدالله بن سائب /۱۹۳ ❀ یزید بن خُصیفة /۱۹۳ ❀ مخلد بن خفاف /۱۹۳ ❀ یزید بن عبدالله /۱۹۴ ❀ جَوْثة بن عُبَیْد دیلی /۱۹۴ ❀ محمد بن عبدالرحمان /۱۹۴ ❀ سعید بن خالد قارظی /۱۹۵ ❀ محمد بن عمرو بن حَلْحَلَة دیلی /۱۹۵ ❀ یزید بن عبدالله /۱۹۵ ❀ شریک بن عبدالله بن ابی نَمر لیثی /۱۹۵ ❀ مخرمة بن سلیمان و البِیْ /۱۹۵ ❀ ولید بن سعید بن ابی سبدر اسلمی /۱۹۶ ❀ عطاء بن ابی مروان اسلمی /۱۹۶ ❀ صَلْت بن زُبَیْد /۱۹۶ ❀ ابوالْحَوَیْرث /۱۹۶ ❀ سعید بن عبدالرحمان /۱۹۶ ❀ محمد بن ابی بَکْر /۱۹۷ ❀ عبدالله بن ابی بکر بن محمد /۱۹۸ ❀ ابوطُوالة /۱۹۸ ❀ سعید بن سلیمان /۱۹۹ ❀ ابراهیم بن یحیی /۱۹۹ ❀ محمد بن عبدالرحمان /۱۹۹ ❀ ابوالرجال /۲۰۰ ❀ اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة /۲۰۰ ❀ عبدالله بن عبدالله بن ابی طلحة /۲۰۱ ❀ عُمر بن عبدالله /۲۰۱ ❀ عَبَایة بن رفاعة /۲۰۱ ❀ محمد بن ابی اُمامة /۲۰۲ ❀ ایوب بن ابی امامة /۲۰۲ ❀ خُبَیْب بن عبدالرحمان /۲۰۲ ❀ عمرو بن یَحْیی /۲۰۲ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله /۲۰۳ ❀ محمد بن عبدالله /۲۰۳ ❀ ضَمْرة بن سعید /۲۰۴ ❀ حُصَیْن بن عبدالله /۲۰۴ ❀ عُمارة بن غُزَیَة /۲۰۴ ❀ ابوجابر بیاضی /۲۰۴ ❀ ابراهیم بن عُبَیْد /۲۰۵ ❀ اسماعیل بن عُبید /۲۰۵ ❀ سعید بن عمرو /۲۰۵ ❀ مروان بن ابی سعد /۲۰۶ ❀ حارث بن فُضَیْل /۲۰۶ ❀ حکیم بن حکیم /۲۰۶ ❀ برادرش عثمان بن حکیم /۲۰۶ ❀ ابولَیْلیٰ /۲۰۶ ❀ عمارة بن عبدالله /۲۰۷ ❀ عبدالله بن دینار /۲۰۸ ❀ عبدالله بن عُمَیْر /۲۰۸ ❀ عبدالله بن علی بن ابی رافعْ /۲۰۸ ❀ عثمان بن عبیدالله بن رافع /۲۰۸ ❀ مُسْلِم بن ابی مُسْلِم خیّاط /۲۰۹ ❀ هلال بن اُسامة /۲۰۹ ❀ عُمر بن کثیر بن اَفْلَح /۲۰۹ ❀ عبدالرحمان بن کثیر بن اَفْلَح /۲۰۹ ❀ بُکَیْر بن عبدالله بن اَشَجّ /۲۰۹ ❀ یعقوب بن عبدالله بن اَشَجّ /۲۱۰ ❀ عُمر بن عبدالله بن اَشَجّ /۲۱۰ ❀ وَهْب بن کیسان /۲۱۰ ❀ یزید بن رومان /۲۱۰ ❀ اسماعیل بن ابی حکیم /۲۱۱ ❀ برادرش، اسحاق بن ابی حکیم /۲۱۱ ❀ ابوالنَضْر سالِمْ بن ابی اُمَیة /۲۱۱ ❀ قاسِم بن عُمَیْر /۲۱۱ ❀ عبدالرحمان بن مهران /۲۱۲ ❀ حبیب /۲۱۲ ❀ زید بن اَسْلَمْ /۲۱۲ ❀ خالد بن اَسْلَمْ /۲۱۳ ❀ ابوسهیل بن مالک /۲۱۳ ❀ شیبة بن نِصاح /۲۱۳ ❀ داود بن حُصَیْن /۲۱۳ ❀ ابوالزناد /۲۱۴ ❀ ربیعة الرأی ابن ابی عبدالرحمان /۲۱۴ ❀ صفوان بن سُلَیْم /۲۱۶ ❀ محمد بن قیس /۲۱۶ ❀ موسی بن مَیْسرة /۲۱۷ ❀ عبدالله بن زیَیْد /۲۱۷ ❀ ثور بن زید دیلی /۲۱۷ ❀

عبدالله بن عبیدة بن نشیط / ۲۱۷ ❀ عبید بن سلمان اَغَرّ / ۲۱۸ ❀ عبدالله بن یزید بن هرمز / ۲۱۸ ❀ صالح بن کیسان / ۲۱۸ ❀ علاء بن عبدالرحمان بن یعقوب / ۲۱۹ ❀ سلیمان بن سُحَیْم / ۲۱۹ ❀ عبدالله بن ابی‌لبید / ۲۲۰ ❀ عثمان بن وثّاب / ۲۲۰ ❀ ابوحازِمْ / ۲۲۰ ❀ عبدالله بن ابی‌سفیان / ۲۲۱ ❀ عبدالرحمان بن عطاء / ۲۲۱ ❀ محمد بن ابی‌حرملة / ۲۲۱ ❀ هارون بن ابی‌عایشه / ۲۲۲ ❀ طبقه پنجم از تابعان مردم مدینه / ۲۲۳ ❀ یحیی بن سعید / ۲۲۳ ❀ عبدربة بن سعید / ۲۲۴ ❀ سعد بن سعید بن قیس / ۲۲۵ ❀ ابراهیم بن عُقْبَة بن ابی‌عیاش / ۲۲۵ ❀ موسی بن عُقْبة / ۲۲۵ ❀ محمد بن عُقْبة / ۲۲۶ ❀ عمرو بن ابی‌عمرو / ۲۲۶ ❀ علقمة بن اَبی‌عَلْقَمه / ۲۲۶ ❀ عُمر بن عبدالله / ۲۲۶ ❀ اُسَیْد بن ابی‌اُسَیْد / ۲۲۷ ❀ عبّاد بن ابی‌صالح / ۲۲۷ ❀ برادرش، سُهَیْل بن ابی‌صالح / ۲۲۷ ❀ صالح بن محمد بن زائدة لیثی / ۲۲۷ ❀ ابوجعفر خطمی / ۲۲۸ ❀ محمد بن عبدالرحمان بن لبیبة / ۲۲۸ ❀ عبدالرحمان بن حَرمَلة اَسْلَمِی / ۲۲۸ ❀ عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله / ۲۲۸ ❀ عبدالواحد بن ابی‌عَوْن دَوْسی / ۲۲۹ ❀ اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة / ۲۲۹ ❀ برادرش، عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة / ۲۳۰ ❀ مُهاجر بن یزید / ۲۳۰ ❀ خطاب بن صالح بن دینار تمار / ۲۳۰ ❀ مُهاجر بن مسمار / ۲۳۰ ❀ برادرش، بُکَیْر بن مسمار / ۲۳۱ ❀ عبدالله بن یزید بن فنطس / ۲۳۱ ❀ محمد بن عَجْلان / ۲۳۱ ❀ محمد بن ابی‌مَرْیم / ۲۳۲ ❀ برادرش، عبدالله بن ابی‌مریم / ۲۳۳ ❀ مُسْلِم بن ابی‌مریم / ۲۳۳ ❀ جارث بن عبدالرحمان / ۲۳۳ ❀ برادرش، عبدالله بن عبدالرحمان / ۲۳۴ ❀ یزید بن ابی‌عُبَیْد / ۲۳۴ ❀ محمد بن ابی‌یحیی / ۲۳۴ ❀ برادرش، اُنیس بن ابی‌یحیی / ۲۳۴ ❀ برادر آن دو، عبدالله بن ابی‌یحیی / ۲۳۴ ❀ اسماعیل بن رافع / ۲۳۵ ❀ عبدالله بن سعید بن ابی‌هند / ۲۳۵ ❀ سعد بن اسحاق / ۲۳۵ ❀ مِسْوَر بن رفاعة / ۲۳۵ ❀ محمد بن عمرو / ۲۳۶ ❀ سَلَمة بن وردان جندعی / ۲۳۶ ❀ عیسی بن حفص / ۲۳۶ ❀ عبیدالله بن عُمر بن جفص / ۲۳۷ ❀ ابوبکر بن عمر بن حَفْص / ۲۳۷ ❀ عبدالله بن عمر بن حَفْص / ۲۳۷ ❀ عاصِمْ بن عُمر بن حَفْص / ۲۳۸ ❀ ابوبکر بن محمد / ۲۳۹ ❀ عُمر بن محمد بن زید / ۲۳۹ ❀ عاصم بن محمد بن زید / ۲۳۹ ❀ زید بن محمد بن زید / ۲۳۹ ❀ واقد بن محمد بن زید / ۲۳۹ ❀ عبدالرحمان بن مُجَبّر / ۲۴۰ ❀ ابوبکر بن عُمر / ۲۴۰ ❀ هاشِم بن هاشم / ۲۴۰ ❀ محمد بن عبدالله بن حسن / ۲۴۰ ❀ ابراهیم بن عبدالله / ۲۴۴ ❀ موسی بن عبدالله / ۲۴۶ ❀ ادریس اصغر بن عبدالله / ۲۴۶ ❀ یَحْیَی بن عبدالله / ۲۴۷ ❀ علی بن حسن / ۲۴۷ ❀ حسن بن زید / ۲۴۸ ❀ جعفر بن محمد... / ۲۴۹ ❀ عبدالله بن محمد / ۲۴۹ ❀ برادرش، عبیدالله بن محمد / ۲۴۹ ❀ برادر دیگرشان، عُمر بن محمد / ۲۴۹ ❀ قدامة بن موسی / ۲۵۰ ❀ لُوط بن اسحاق / ۲۵۰ ❀ محمد بن لُوط / ۲۵۰ ❀ یزید بن عبدالملک / ۲۵۰ ❀ زُبیر بن سَعید / ۲۵۱ ❀ عُمر بن

حَمْزه / ۲۵۱ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله / ۲۵۱ ❀ حفص بن ابی‌بکر / ۲۵۱ ❀ معاویة بن اسحاق / ۲۵۲ ❀ برادرش، موسی بن اسحاق / ۲۵۲ ❀ محمد بن عمران / ۲۵۲ ❀ طلحة بن یحیی / ۲۵۳ ❀ برادرش، بَلال بن یحیی / ۲۵۳ ❀ برادر آن دو، اسحاق بن یحیی / ۲۵۳ ❀ ربیعة بن عُثمان / ۲۵۴ ❀ موسی بن محمد / ۲۵۴ ❀ ضحاک بن عثمان / ۲۵۴ ❀ اسامة بن زید لیثی / ۲۵۵ ❀ ولید بن کثیر / ۲۵۵ ❀ جاریة بن ابی‌عمران / ۲۵۵ ❀ عبدالحمید بن جعفر بن حکم حکمی / ۲۵۶ ❀ محمد بن اسحاق بن یسار / ۲۵۶ ❀ برادرش، عمر بن اسحاق بن یسار / ۲۵۷ ❀ برادرشان، ابوبکر بن اسحاق بن یسار / ۲۵۷ ❀ بَرَدان بن ابی‌النضر / ۲۵۷ ❀ داود بن قیس فرّاء / ۲۵۸ ❀ حُمَیْد بن زیاد خرّاط / ۲۵۹ ❀ محمد بن ابی‌حُمَیْد زورقی / ۲۵۹ ❀ ابوحَزْرة / ۲۵۹ ❀ محمد بن عبدالله بن ابی‌حَرّة / ۲۵۹ ❀ موسی بن عُبَیْدة / ۲۵۹ ❀ مُعاذ بن محمد / ۲۶۰ ❀ عُمَر بن نافِع / ۲۶۰ ❀ برادرش، ابوبکر بن نافع / ۲۶۰ ❀ برادر دیگرشان، عبدالله بن نافع / ۲۶۰ ❀ یحیی بن عبدالله / ۲۶۰ ❀ عبدالله بن عامِرْ اَسْلَمی / ۲۶۱ ❀ حرام بن عُثمان انصاری / ۲۶۱ ❀ عمرو بن عثمان بن هانی / ۲۶۱ ❀ عبدالله بن ابی‌عبیدة / ۲۶۱ ❀ مغیرة بن عبدالرحمان / ۲۶۲ ❀ محمد بن عبدالرحمان / ۲۶۲ ❀ خالد بن الیاس / ۲۶۸ ❀ مصعب بن ثابت / ۲۶۸ ❀ نافع بن ثابت / ۲۶۹ ❀ موسی بن یعقوب / ۲۶۹ ❀ خالد بن ابی‌بکر / ۲۶۹ ❀ کثیر بن زید / ۲۶۹ ❀ عیسی بن ابی‌عیسی حَنّاط / ۲۷۰ ❀ موسی بن ابی‌عیسی / ۲۷۰ ❀ عُمر بن ابی‌عاتکه / ۲۷۰ ❀ یحیی بن مُنْذِر / ۲۷۰ ❀ عُتْبَة بن جبیرة / ۲۷۱ ❀ یونس بن محمد / ۲۷۱ ❀ عُمر بن صهبان اسلمی / ۲۷۱ ❀ افلج بن سعید قبائی / ۲۷۲ ❀ اَفْلَح بن حُمَیْد / ۲۷۲ ❀ عبیدالله بن عبدالرحمان / ۲۷۲ ❀ عثمان بن عبدالله / ۲۷۲ ❀ یعقوب بن محمد بن طحلاء / ۲۷۳ ❀ ابوالغُصْن / ۲۷۳ ❀ محمد بن عبدالله / ۲۷۳ ❀ مَخْرَمه بن بُکَیْر / ۲۷۳ ❀ طبقه ششم از تابعان اهل مدینه / ۲۷۴ ❀ مالک بن اَنَس / ۲۷۴ ❀ ابواُوَیس / ۲۸۱ ❀ هشام بن سَعد / ۲۸۱ ❀ محمد بن صالِحْ / ۲۸۱ ❀ محمد بن هلال / ۲۸۲ ❀ زُبَیْر بن عبدالله بن رهیمة / ۲۸۲ ❀ محمد بن خوط / ۲۸۲ ❀ ابوَمَوْدود / ۲۸۳ ❀ صالِحْ بن حَسّان نَضْری / ۲۸۳ ❀ سعید بن مُسْلِم بن بانک / ۲۸۳ ❀ نافِع بن ابی‌نُعَیْم قاری / ۲۸۳ ❀ سَلَمة بن بُخْت / ۲۸۴ ❀ حسین بن عبدالله / ۲۸۴ ❀ محمد بن عبدالله / ۲۸۴ ❀ عبدالله بن جعفر / ۲۸۵ ❀ ابراهیم بن سَعْد / ۲۸۷ ❀ محمد بن عبدالله / ۲۸۷ ❀ برادرش، ابوبکر بن عبدالله / ۲۸۸ ❀ شعیب بن طلحة / ۲۸۸ ❀ مُنْکَدِر بن محمد بن مُنْکَدِر / ۲۸۹ ❀ عبدالعزیز بن مطلب / ۲۸۹ ❀ عطّاف بن خالد / ۲۸۹ ❀ سعید بن عبدالرحمان / ۲۸۹ ❀ ابراهیم بن فضل / ۲۹۰ ❀ ابراهیم بن ابی‌علی / ۲۹۰ ❀ عبدالرحمان بن محمد / ۲۹۰ ❀ عبدالملک بن محمد / ۲۹۰ ❀ خارجة بن عبدالله / ۲۹۱ ❀ حارثة بن ابی‌الرجال / ۲۹۱ ❀ مالک و

عبدالرحمان /۲۹۱ ❀ عبدالرحمان بن عبدالعزیز /۲۹۲ ❀ برادرش عبیدالله بن عبدالعزیز /۲۹۲ ❀ مُجَمّع بن یعقوب /۲۹۲ ❀ عبدالرحمان بن سلیمان /۲۹۲ ❀ محمد بن فَضْل /۲۹۳ ❀ عبدالله بن هُرَیْر /۲۹۳ ❀ محمد بن یحیی /۲۹۳ ❀ عبدالمجید بن ابی‌عَبْس /۲۹۴ ❀ عبدالله بن حارث /۲۹۴ ❀ خالد بن قاسِمْ /۲۹۴ ❀ سعید بن محمد /۲۹۵ ❀ ابن ابی‌حبیبة /۲۹۶ ❀ کثیر بن عبدالله /۲۹۶ ❀ یزید بن عیاض /۲۹۶ ❀ اُسامه بن زید /۲۹۷ ❀ عبدالله بن زید /۲۹۷ ❀ برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن زید /۲۹۷ ❀ داود بن خالد بن دینار /۲۹۷ ❀ شمیل بن خالد بن دینار /۲۹۸ ❀ یحیی بن خالد بن دینار /۲۹۸ ❀ عبدالعزیز بن عبدالله /۲۹۸ ❀ یوسف بن یعقوب /۲۹۹ ❀ عبدالرحمان بن ابی‌الموال /۲۹۹ ❀ فُلَیح بن سلیمان /۲۹۹ ❀ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد /۳۰۰ ❀ برادرش، ابوالقاسم بن ابی‌الزناد /۳۰۱ ❀ محمد بن عبدالرحمان /۳۰۱ ❀ ابومَعْشَرْ نَجَیْح /۳۰۳ ❀ اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبة /۳۰۳ ❀ محمد بن مُسْلِم جوسَقْ /۳۰۳ ❀ محمد بن مُسْلِم بن جمّاز /۳۰۳ ❀ سَحْبَل بن محمد بن ابی‌یحیی /۳۰۵ ❀ سلیمان بن بلال /۳۰۵ ❀ عبدالله بن یزید /۳۰۵ ❀ و برادرش، قاسم بن یزید /۳۰۵ ❀ مغیرة بن عبدالرحمان /۳۰۶ ❀ اُبَیّ بن عباس /۳۰۶ ❀ عبدالمُهَیْمن بن عباس /۳۰۶ ❀ ایوب بن نعمان /۳۰۶ ❀ عثمان بن ضَحّاک /۳۰۷ ❀ پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک /۳۰۷ ❀ هشام بن عبدالله /۳۰۷ ❀ قاسم بن عبدالله /۳۰۸ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله /۳۰۸ ❀ عبدالله بن عبدالرحمان /۳۰۸ ❀ طبقه هفتم /۳۰۹ ❀ درآوردی /۳۰۹ ❀ عبدالعزیز بن ابی‌حازِم /۳۰۹ ❀ ابو عَلْقَمة فَرْوِیْ /۳۰۹ ❀ ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی /۳۱۰ ❀ حاتم بن اسماعیل /۳۱۰ ❀ محمد بن عُمر ابن واقد /۳۱۰ ❀ حسین بن زید /۳۲۰ ❀ عبدالله بن مصعب /۳۲۰ ❀ عامِرْ بن صالح /۳۲۱ ❀ عبدالله بن عبدالعزیز /۳۲۱ ❀ عبدالله بن محمد /۳۲۱ ❀ ابن ابی‌ثابت اَعْرَج /۳۲۱ ❀ ابن الطویل /۳۲۲ ❀ ابوضَمْرة /۳۲۲ ❀ محمد بن مَعْن /۳۲۲ ❀ ابراهیم بن جعفر /۳۲۲ ❀ زکریاء بن منظور قُرَظیْ /۳۲۳ ❀ معن بن عیسی /۳۲۳ ❀ محمد بن اسماعیل /۳۲۳ ❀ عبدالله بن نافع صائغ /۳۲۳ ❀ ابوبکر اَعْشیٰ /۳۲۴ ❀ اسماعیل بن عبدالله /۳۲۴ ❀ مطرف بن عبدالله /۳۲۴ ❀ عبدالعزیز بن عبدالله /۳۲۴ ❀ عبدالله بن نافع /۳۲۵ ❀ مصعب بن عبدالله /۳۲۵ ❀ عتیق بن یعقوب /۳۲۵ ❀ عبدالجبار بن سعید /۳۲۶ ❀ ابوغزّیة /۳۲۶ ❀ ابومُصْعَبْ /۳۲۶ ❀ یعقوب بن محمد /۳۲۷ ❀ محمد بن عبیدالله /۳۲۷ ❀ ابراهیم بن حَمْزة /۳۲۷ ❀ عبدالملک بن عبدالعزیز /۳۲۸ ❀ نام یاران حضرت ختمی مرتبت صَلّی الله علیه و آله و سَلّم که در مکه ساکن بوده‌اند /۳۲۹ ❀ اَبُو سَبْرَة بن ابی‌رُهمْ /۳۲۹ ❀ عیاش بن ابی‌ربیعة /۳۲۹ ❀ عبدالله بن ابی‌ربیعة /۳۳۰ ❀ حارث بن هشام /۳۳۰ ❀ عکرمة بن ابی‌جَهْل /۳۳۰ ❀ عبدالله بن سائب /۳۳۱ ❀ خالد بن عاص /۳۳۱ ❀ قیس بن سائب /۳۳۲ ❀ عَتّاب

بن اَسیْد / ۳۳۲ ❀ خالد بن اسید / ۳۳۲ ❀ حَکَمْ بن ابی‌العاص / ۳۳۳ ❀ عُقْبَة بن حارث / ۳۳۳ ❀ عثمان بن طلحة بن ابی‌طلحه / ۳۳۴ ❀ شیبة الحاجب / ۳۳۴ ❀ نُضَیْر بن حارث / ۳۳۴ ❀ ابوالسنابِلْ بن بَعْکَکْ / ۳۳۵ ❀ صفوان بن اُمَیة / ۳۳۵ ❀ ابومَحْذُورة / ۳۳۵ ❀ مطیع بن اَسْوَدْ / ۳۳۶ ❀ ابوجَهْم بن حُذَیفَة / ۳۳۶ ❀ ابوقُحافة / ۳۳۷ ❀ مهاجر بن قُنْفُذْ / ۳۳۸ ❀ مُطّلب بن ابی وَداعة / ۳۳۸ ❀ سُهَیْل بن عمرو / ۳۳۸ ❀ عبدالله بن سَعْدی / ۳۳۹ ❀ حُوَیطب بن عبدالعُزّیٰ / ۳۳۹ ❀ ضِرار بن خَطّاب / ۳۴۰ ❀ ابو عبدالرحمن فِهْری / ۳۴۰ ❀ عتبة بن ابی لَهَبْ / ۳۴۰ ❀ معتب بن ابی‌لهب / ۳۴۱ ❀ یَعْلِی بن اُمَیّة / ۳۴۱ ❀ حُجَیْر بن ابی اهاب / ۳۴۱ ❀ عُمَیْر بن قتادة / ۳۴۲ ❀ ابوعقرب / ۳۴۲ ❀ عمرو بن ابی‌عقرب / ۳۴۲ ❀ ابوالطفیل / ۳۴۲ ❀ کلدة بن حَنْبَلْ / ۳۴۳ ❀ بُسْربن سفیان / ۳۴۳ ❀ کُرْز بن علقمة / ۳۴۳ ❀ تمیم بن اَسَدْ / ۳۴۴ ❀ اَسْوَد بن خَلَفْ / ۳۴۴ ❀ ابن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سُبَیْع بن جُعْثُمة بن سعد بن مُلَیْح بن عمرو بن ربیعة از قبیلهٔ / ۳۴۴ ❀ بُدَیل بن ورقاء / ۳۴۴ ❀ ابو شُریح کَعْبیْ / ۳۴۵ ❀ نافع بن عبدالحارث / ۳۴۵ ❀ علقمة بن الفعواء / ۳۴۵ ❀ محرَش کعبی / ۳۴۵ ❀ عبدالله بن حبشی خثعمی / ۳۴۵ ❀ عبدالرحمان بن صفوان / ۳۴۶ ❀ لقیط بن صبرة عُقَیْلیّ / ۳۴۶ ❀ ایاس بن عبد مُزنیّ / ۳۴۶ ❀ کیسان / ۳۴۶ ❀ مُسْلِم / ۳۴۷ ❀ عبدالرحمن بن اَبْزیٰ / ۳۴۷ ❀ طبقه نخست از اهل مکه که از عمر بن خطاب(ره) و جز او روایت کرده‌اند / ۳۴۸ ❀ علی بن ماجده سهمی / ۳۴۸ ❀ عُبَیْد بن عُمیر / ۳۴۸ ❀ ابوسلمة بن سفیان / ۳۴۹ ❀ حارث بن عبدالله / ۳۴۹ ❀ نافع بن علقمة / ۳۴۹ ❀ عبدالله بن ابی عَمّار / ۳۴۹ ❀ سباع بن ثابت / ۳۴۹ ❀ هشام بن خالد کعبی / ۳۵۰ ❀ عبدالله بن صفوان / ۳۵۰ ❀ سعید بن حُوَیرث / ۳۵۰ ❀ خُثَیْم / ۳۵۰ ❀ طبقه دوّم / ۳۵۱ ❀ مجاهد بن جَبْر / ۳۵۱ ❀ عطاء بن ابی رباح / ۳۵۲ ❀ یوسف بن ماهک / ۳۵۵ ❀ مِقْسَمْ / ۳۵۶ ❀ عبدالله بن خالد / ۳۵۶ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله / ۳۵۷ ❀ عبدالله بن عبیدالله / ۳۵۷ ❀ ابوبکر بن عبیدالله / ۳۵۸ ❀ ابویزید / ۳۵۸ ❀ ابونجیح / ۳۵۸ ❀ عبدالله بن عُبَیْد / ۳۵۸ ❀ عمرو بن عبدالله / ۳۵۹ ❀ صَفْوان بن عبدالله / ۳۵۹ ❀ یحیی بن حکیم / ۳۵۹ ❀ عِکْرِمة بن خالد / ۳۶۰ ❀ محمد بن عَبّاد / ۳۶۰ ❀ هشام بن یحییٰ / ۳۶۰ ❀ مُسافع بن عبدالله / ۳۶۰ ❀ عبدالحمید بن جُبَیْر / ۳۶۱ ❀ عبدالرحمان بن طارق / ۳۶۱ ❀ نافع بن سرجِس / ۳۶۱ ❀ مُسْلِم بن یَناق / ۳۶۱ ❀ ایاس بن خلیفة بدری / ۳۶۲ ❀ ابوالمنهال / ۳۶۲ ❀ ابو یحیی اَعْرَج / ۳۶۲ ❀ ابوالعباس شاعِر / ۳۶۲ ❀ عطاء بن مینا / ۳۶۲ ❀ طبقه سوّم / ۳۶۳ ❀ اُمَیّة بن عبدالله / ۳۶۳ ❀ ابراهیم بن ابی خداش / ۳۶۳ ❀ محمد بن مرتفع / ۳۶۳ ❀ ابن الرهین / ۳۶۳ ❀ قاسِم بن ابی بَزّة / ۳۶۴ ❀ حسن بن مُسْلِم / ۳۶۴ ❀ عمرو بن دینار / ۳۶۴ ❀ ابوالزبیر / ۳۶۶ ❀ عبیدالله بن ابی یزید / ۳۶۶ ❀ ولید بن عبدالله / ۳۶۷ ❀ عبدالرحمان بن

اَیْمَنْ / ۳۶۸ ❀ عبدالرحمان بن معبد / ۳۶۸ ❀ عبدالله بن عمرو قاری / ۳۶۸ ❀ قیس بن سعد / ۳۶۸ ❀ عبدالله بن ابی نجیح / ۳۶۸ ❀ سلیمان اَحْوَلْ / ۳۶۹ ❀ عبدالحمید بن رافع / ۳۶۹ ❀ هشام بن حُجَیْر / ۳۶۹ ❀ ابراهیم بن مَیْسرة / ۳۶۹ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله / ۳۶۹ ❀ خَلاّد بن شیخ / ۳۷۰ ❀ عبدالله بن کثیر / ۳۷۰ ❀ اسماعیل بن کثیر / ۳۷۰ ❀ کثیر بن کثیر / ۳۷۰ ❀ صُدَیق بن موسی / ۳۷۰ ❀ صدقة بن یسار / ۳۷۱ ❀ عبدالله بن عبدالرحمان / ۳۷۱ ❀ عمر بن سعید بن ابی‌حسین / ۳۷۱ ❀ عثمان بن ابی سلیمان / ۳۷۱ ❀ حُمَیْد بن قیس اَعْرَجْ / ۳۷۱ ❀ عمر بن قیس / ۳۷۲ ❀ منصور بن عبدالرحمان / ۳۷۲ ❀ سعید بن ابی صالح / ۳۷۳ ❀ عبدالله بن عثمان / ۳۷۳ ❀ داود بن ابی عاصِم / ۳۷۳ ❀ مزاحِم بن ابی مزاحم / ۳۷۳ ❀ مصعب بن شیبة / ۳۷۳ ❀ یحیی بن عبدالله / ۳۷۳ ❀ وُهیب بن الورد / ۳۷۴ ❀ عبدالجبار بن الورد / ۳۷۴ ❀ خالد بن مُضرس / ۳۷۴ ❀ سلیمان / ۳۷۴ ❀ عمرو بن یحیی / ۳۷۴ ❀ یعقوب بن عطاء / ۳۷۴ ❀ عبدالله / ۳۷۵ ❀ عبدالرحمان بن فرّوخ / ۳۷۵ ❀ منبوذ بن ابی سلیمان / ۳۷۵ ❀ وردان / ۳۷۵ ❀ زُرزُر / ۳۷۵ ❀ عبدالواحد بن اَیْمن / ۳۷۵ ❀ محمد بن شریک / ۳۷۶ ❀ طبقه چهارم / ۳۷۶ ❀ عثمان بن الاَسْوَدْ / ۳۷۶ ❀ مُثنی بن صبّاح / ۳۷۶ ❀ عبیدالله بن ابی‌زیاد / ۳۷۶ ❀ عبدالملک بن عبدالعزیز بن جُرَیج / ۳۷۷ ❀ حنظلة بن ابی سفیان / ۳۷۸ ❀ زکریاء بن اسحاق / ۳۷۸ ❀ عبدالعزیز بن ابی روّاد / ۳۷۹ ❀ سیف بن سلیمان / ۳۷۹ ❀ طلحة بن عمرو حَضْرَمی / ۳۷۹ ❀ نافع بن عُمر جُمَحِیْ / ۳۷۹ ❀ عبدالله بن مؤمّل مخزومی / ۳۷۹ ❀ سعید بن حسّان مخزومی / ۳۸۰ ❀ عبدالله بن عثمان ابن ابی سلیمان / ۳۸۰ ❀ محمد بن عبدالرحمان / ۳۸۰ ❀ ابراهیم بن یزید خوزی / ۳۸۰ ❀ رَباح بن ابی معروف / ۳۸۰ ❀ عبدالله بن لاحق / ۳۸۱ ❀ ابراهیم بن نافع / ۳۸۱ ❀ عبدالرحمان بن ابی‌بکر / ۳۸۱ ❀ سعید بن مُسْلِم / ۳۸۱ ❀ حزام بن هشام / ۳۸۱ ❀ عبدالوهّاب بن مجاهد / ۳۸۱ ❀ ابن ابی سارة / ۳۸۱ ❀ طبقه پنجم / ۳۸۲ ❀ سفیان بن عُیَیْنَة / ۳۸۲ ❀ داود بن عبدالرحمان عَطّار / ۳۸۳ ❀ زنْجِی / ۳۸۳ ❀ محمد بن عِمران / ۳۸۴ ❀ محمد بن عثمان / ۳۸۴ ❀ یحیی بن سُلَیْم طائفی / ۳۸۴ ❀ فُضَیْل بن عیاض تمیمی / ۳۸۵ ❀ عبدالله بن رجاء / ۳۸۵ ❀ بشر بن سَرِیّ / ۳۸۵ ❀ عبدالمجید بن عبدالعزیز / ۳۸۵ ❀ عبدالله بن حارث مخزومی / ۳۸۵ ❀ حمزة بن حارث / ۳۸۶ ❀ ابو عبدالرحمان مُقْرِئ / ۳۸۶ ❀ عثمان بن الیمان / ۳۸۶ ❀ مؤمل بن اسماعیل / ۳۸۶ ❀ علاء بن عبدالجبار عطار / ۳۸۶ ❀ سعید بن منصور / ۳۸۶ ❀ احمد بن محمد / ۳۸۷ ❀ عبدالله بن زبیر / ۳۸۷ ❀ نام یاران حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلّم که ساکن طائف بوده‌اند / ۳۸۸ ❀ عُرْوة بن مسعود / ۳۸۸ ❀ ابومَلیْح بن عروة / ۳۸۹ ❀ قارب بن اسودْ / ۳۹۰ ❀ حَکَمْ بن عمرو / ۳۹۰ ❀ غیلان بن سلمة / ۳۹۰ ❀ پسرش، شُرحبیل بن غیلان / ۳۹۱ ❀

عبدیالیل بن عمرو /۳۹۱ ❀ پسرش، کنانة بن عبدیالیل /۳۹۱ ❀ حارث بن کلدة /۳۹۲ ❀ پسرش، نافع بن حارث /۳۹۲ ❀ علاء بن جارية /۳۹۲ ❀ عثمان بن ابی‌العاص /۳۹۲ ❀ برادرش، حَکَمْ بن ابی العاص /۳۹۴ ❀ اَوْس بن عوف ثقفی /۳۹۴ ❀ اَوْس بن حُذَیفة ثقفی /۳۹۵ ❀ اَوْس بن اَوْس ثقفی /۳۹۶ ❀ حارث بن عبدالله بن اَوس ثقفی /۳۹۷ ❀ حارث بن اُویس ثقفی /۳۹۸ ❀ شرید بن سُوید ثقفی /۳۹۸ ❀ نُمَیْر بن خرشة ثقفی /۳۹۸ ❀ سفیان بن عبدالله ثقفی /۳۹۸ ❀ حَکَم بن سفیان ثقفی /۳۹۸ ❀ ابوزهیر بن معاذ ثقفی /۳۹۹ ❀ کَرْدَم بن سفیان ثقفی /۳۹۹ ❀ وَهْب بن خویلد بن ظُوَیلم /۳۹۹ ❀ وَهْب بن اُمَیّة /۳۹۹ ❀ ابو محجن بن حبیب /۴۰۰ ❀ حکَم بن حزن کُلْفِی /۴۰۰ ❀ زُفربن حُرْثان /۴۰۱ ❀ مُضَرّس بن سفیان /۴۰۱ ❀ یزید بن اَسْوَد عامری /۴۰۱ ❀ عبیدالله بن مُعَیّة سوائی /۴۰۲ ❀ ابو رَزین عُقَیْلی /۴۰۲ ❀ ابوطریف /۴۰۳ ❀ در طائف پس از این گروه که گفته شد فقیهان و محدثان دیگری بوده‌اند /۴۰۳ ❀ عمرو بن شرید بن سُوَید ثقفی۲ /۴۰۳ ❀ عاصم بن سفیان ثقفی /۴۰۳ ❀ ابو هندیّة /۴۰۳ ❀ عمرو بن اوس /۴۰۳ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله /۴۰۳ ❀ وکیع بن عُدُس /۴۰۴ ❀ یعلی بن عطاء /۴۰۴ ❀ عبدالله بن یزید طائفی /۴۰۴ ❀ بِشربن عاصِم /۴۰۴ ❀ ابراهیم بن میسره /۴۰۵ ❀ عُطَیْف بن ابی‌سفیان /۴۰۵ ❀ عُبید بن سَعد /۴۰۵ ❀ محمد بن ابی سُوَیْد /۴۰۵ ❀ ابوبکر بن ابی موسی بن ابی شیخ /۴۰۵ ❀ سعید بن سائب طائفی /۴۰۵ ❀ عبدالله بن عبدالرحمان /۴۰۵ ❀ یونس بن حارث طائفی /۴۰۶ ❀ محمد بن عبدالله بن افلح طائفی /۴۰۶ ❀ محمد بن ابی سعید ثقفی /۴۰۶ ❀ محمد بن مُسْلِم /۴۰۶ ❀ یحیی بن سلیم طائفی /۴۰۶ ❀ نام اصحاب رسول خدا(ص) که در یمن ساکن بوده‌اند /۴۰۷ ❀ اَبْیَضْ بن حَمّال /۴۰۷ ❀ فروة بن مُسَیْک /۴۰۸ ❀ قیس بن مکشوح /۴۰۹ ❀ عمرو بن معدی کرب /۴۱۰ ❀ صُرَدبن عبدالله اَزْدی /۴۱۰ ❀ نَمَطْ بن قیس /۴۱۱ ❀ حذیفه بن الیمان اَزْدی /۴۱۱ ❀ صَخْر غامدی /۴۱۲ ❀ قیس بن حُصَیْن ذی الغُصّة /۴۱۲ ❀ عبدالله بن عبدالمدان /۴۱۲ ❀ برادرش، یزید بن عبدالمدان /۴۱۲ ❀ یزید بن مُحجّل /۴۱۳ ❀ شداد بن عبداله قنانی /۴۱۳ ❀ عبدالله بن قراد /۴۱۳ ❀ زُرْعة ذویزن /۴۱۳ ❀ حارث و نُعیْم پسران عبدکلال و نعمان سالار ذی رُعَیْن /۴۱۴ ❀ مالک بن مرارة رُهاوی /۴۱۴ ❀ مالک بن عبادة /۴۱۵ ❀ عُقْبة بن نمِر /۴۱۵ ❀ عبدالله بن زید /۴۱۵ ❀ زُرارة بن قیس /۴۱۵ ❀ ارطاة بن کعب /۴۱۷ ❀ وَبْربن یُحَنِّسْ /۴۱۷ ❀ فیروز بن دیلمی /۴۱۷ ❀ داذوَیْه /۴۱۸ ❀ نعمان /۴۱۹ ❀ پس از این گروه این محدثان در یمن بوده‌اند طبقه نخست /۴۱۹ ❀ مسعود بن حکم ثقفی /۴۱۹ ❀ سعد اَعْرَج /۴۱۹ ❀ عبدالرحمان بن بَیْلَمانِی /۴۱۹ ❀ حُجْر المَدرِیْ /۴۲۰ ❀ ضحّاک بن فیروز /۴۲۰ ❀ ابوالاشعث صنعانی /۴۲۰ ❀ حَنَش بن عبدالله

صنعانی / ۴۲۰ ❀ شهاب بن عبدالله خولانی / ۴۲۰ ❀ وهب ذماری / ۴۲۰ ❀ طبقه دوم / ۴۲۱ ❀ طاووس بن کیسان / ۴۲۱ ❀ وَهْب بن منبه / ۴۲۶ ❀ هَمّام بن منبّه / ۴۲۷ ❀ معقل بن منبّه / ۴۲۷ ❀ عُمر بن منبه / ۴۲۸ ❀ عطاء بن مَرْکَبُوذ / ۴۲۸ ❀ مغیرة بن حکیم صنعانی / ۴۲۸ ❀ سِماک بن فَضْل / ۴۲۸ ❀ عمرو بن مُسلِمْ / ۴۲۸ ❀ زیاد بن شیخ / ۴۲۸ ❀ طبقه سوّم / ۴۲۹ ❀ عبدالله بن طاووس / ۴۲۹ ❀ حکم بن ابان / ۴۲۹ ❀ سَلْم صنعانی / ۴۲۹ ❀ اسماعیل بن شروس / ۴۲۹ ❀ مَعْمَر بن راشِدْ / ۴۲۹ ❀ یوسف بن یعقوب / ۴۳۰ ❀ بکّار بن عبدالله / ۴۳۰ ❀ عبدالصمد بن معقِل بن منبّه / ۴۳۰ ❀ رباح بن زیْد / ۴۳۱ ❀ مطرّف بن مازِنْ / ۴۳۱ ❀ هشام بن یوسف / ۴۳۱ ❀ عبدالرزاق بن همّام بن نافع / ۴۳۱ ❀ ابراهیم بن حکم بن ابان / ۴۳۱ ❀ غوث بن جابِرْ / ۴۳۲ ❀ اسماعیل بن عبدالکریم / ۴۳۲ ❀ نام یاران رسول خدا(ص) که در یَمامَة فرود آمده‌اند / ۴۳۲ ❀ مُجّاعة بن مرارة / ۴۳۲ ❀ ثمامة بن اثال / ۴۳۳ ❀ علیّ بن شیبان / ۴۳۴ ❀ طَلق بن علی حنفی / ۴۳۵ ❀ هِزْماس بن زیاد باهلی / ۴۳۶ ❀ جارية / ۴۳۷ ❀ پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در یمامه بوده‌اند / ۴۳۷ ❀ ضمضم بن حوس هِفّانی / ۴۳۷ ❀ هلال بن سراج / ۴۳۷ ❀ ابوکثیر غبری / ۴۳۸ ❀ عبدالله بن اسود / ۴۳۸ ❀ ابو سلام / ۴۳۸ ❀ یحیی بن ابی کثیر / ۴۳۸ ❀ عِکْرِمة بن عمار عِجْلی / ۴۳۹ ❀ ایوب بن عُتبة / ۴۳۹ ❀ عبدالله بن یحیی بن ابی‌کثیر / ۴۳۹ ❀ خالد بن هیثم / ۴۳۹ ❀ محمد بن جابر حنفی / ۴۴۰ ❀ ایوب بن نجار یمامی / ۴۴۰ ❀ عمر بن یونس یمامی / ۴۴۰ ❀ نام یاران رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد که در بحرین بوده‌اند / ۴۴۰ ❀ اَشجّ عبدالقیس / ۴۴۰ ❀ جارود / ۴۴۲ ❀ صُحار بن عباس عَبْدی / ۴۴۵ ❀ سفیان بن خولیّ / ۴۴۶ ❀ محارب بن مُزیدة / ۴۴۶ ❀ عبیدة بن مالک / ۴۴۶ ❀ زارع بن وزّاع عبدی / ۴۴۶ ❀ ابان عبدی / ۴۴۶ ❀ جابر بن عبدالله عَبْدِیْ / ۴۴۶ ❀ منقذ بن حیان عبدی / ۴۴۷ ❀ عمرو بن مَرْجوم / ۴۴۷ ❀ شهاب بن متروک / ۴۴۷ ❀ عمرو بن عبدقیس / ۴۴۷ ❀ طریف بن ابان / ۴۴۸ ❀ عمرو بن شعیث / ۴۴۸ ❀ جارية بن جابر / ۴۴۸ ❀ هَمّام بن ربیعة / ۴۴۹ ❀ خُزَیمة بن عبد عمرو / ۴۴۹ ❀ عامِر بن عبد قیس / ۴۴۹ ❀ عقبة بن جزوة / ۴۴۹ ❀ مطر / ۴۴۹ ❀ سفیان بن همّام / ۴۴۹ ❀ پسرش، عمرو بن سفیان / ۴۵۰ ❀ حارث بن جندب عبدی / ۴۵۰ ❀ همّام بن معاویة / ۴۵۰ ❀ طبقات کوفیان / ۴۵۱ ❀ نام کسانی از یاران پیامبر(ص) که در کوفه منزل کرده‌اند و تابعان و اهل فقه و علم که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند / ۴۵۱ ❀ علی بن ابی‌طالب / ۴۵۸ ❀ سعد بن ابی وقّاص / ۴۵۸ ❀ سعید بن زید / ۴۵۹ ❀ عبدالله بن مسعود هُذَلِیْ / ۴۶۰ ❀ عمار بن یاسِر / ۴۶۰ ❀ خَبّاب بن اَرَتّ / ۴۶۰ ❀ سهل بن حُنیف / ۴۶۱ ❀ حذیفة بن الیمان / ۴۶۱ ❀ ابو قتادة بن رِبْعی انصاری / ۴۶۱ ❀ ابو مسعود انصاری / ۴۶۲ ❀ ابوموسی

اشعری /۴۶۲ ❀ سلمان فارسی /۴۶۳ ❀ براء بن عازب /۴۶۳ ❀ برادرش، عُبید بن عازب /۴۶۳ ❀ قرظة بن کعب انصاری /۴۶۴ ❀ زید بن اَرْقَمْ /۴۶۴ ❀ حارث بن زیاد انصاری /۴۶۴ ❀ عبدالله بن یزید /۴۶۴ ❀ نعمان بن عمرو بن مقرن /۴۶۵ ❀ مَعْقِل بن مقرن /۴۶۵ ❀ سنان بن مقرن /۴۶۵ ❀ سُوید بن مقرن /۴۶۶ ❀ عبدالرحمن بن مقرن /۴۶۶ ❀ عقیل بن مقرن /۴۶۶ ❀ عبدالرحمن بن عقیل بن مقرن /۴۶۶ ❀ مغیرة بن شعبة /۴۶۶ ❀ خالد بن عُرْفُطة /۴۶۷ ❀ عبدالله بن اَبیْ اَوْفی /۴۶۸ ❀ عدی بن حاتم طائی /۴۶۸ ❀ جریر بن عبدالله بَجَلی /۴۶۸ ❀ اَشْعَثْ بن قیس /۴۶۹ ❀ سعید بن حُریث /۴۷۰ ❀ برادرشِ عمرو بن حُریث /۴۷۰ ❀ سُمَرَة بن جنادة /۴۷۰ ❀ پسرش، جابر بن سَمُرَة سُوائی /۴۷۰ ❀ حُذَیفة بن اَسِید غِفاری /۴۷۱ ❀ وَلید بن عُقبة بن ابی معیط /۴۷۱ ❀ عمرو بن حَمِقْ /۴۷۱ ❀ سلیمان بن صُرَدْ /۴۷۲ ❀ هانی بن اَوْس اَسْلَمِی /۴۷۲ ❀ حارث بن وهب خزاعی /۴۷۳ ❀ وائل بن حُجْر حَضْرَمی /۴۷۳ ❀ صَفْوان بن عَسّال مرادی /۴۷۳ ❀ اُسامة بن شریک ثَعْلَبی /۴۷۴ ❀ مالک بن عَوْف /۴۷۴ ❀ عامِر بن شهر هَمْدانی /۴۷۴ ❀ نُبَیْط بن شُریط اشجعی /۴۷۶ ❀ سَلَمة بن یزید /۴۷۷ ❀ عَرْفَجة بن شُریح اشجعی /۴۷۷ ❀ صَخْر بن عَیْلَة /۴۷۷ ❀ عُرْوة بن مُضَرّس /۴۷۸ ❀ هُلْب بن یزید /۴۷۸ ❀ زاهِرْ /۴۷۹ ❀ نافع بن عتبة /۴۷۹ ❀ لبید بن ربیعة /۴۷۹ ❀ حَبَّة و سَواء /۴۸۰ ❀ سَلَمة بن قیس اشجعی /۴۸۰ ❀ ثعلبة بن حکم لیثی /۴۸۰ ❀ عروة بن ابی جَعْد بارقی /۴۸۰ ❀ سَمُرَة بن جُنْدب /۴۸۱ ❀ جُندب بن عبدالله /۴۸۱ ❀ مِخْنَفْ بن سُلَیْم /۴۸۲ ❀ حارث بن حسان بَکْرِی /۴۸۲ ❀ جابر بن ابی طارِق اَحْمَسِی /۴۸۲ ❀ ابو حازِمْ /۴۸۳ ❀ قُطْبَة بن مالک /۴۸۳ ❀ مَعْن بن یزید /۴۸۳ ❀ طارق بن اَشْیم اشجعی /۴۸۴ ❀ ابومَرْیم سَلُولیْ /۴۸۴ ❀ حُبْشِیَ بن جنادة /۴۸۴ ❀ دُکَیْن بن سعید خثعمی /۴۸۴ ❀ بُرْمة بن معاویة /۴۸۵ ❀ خُرَیْم بن اَخْرَم /۴۸۵ ❀ ضِرار بن الأزور /۴۸۶ ❀ فرات بن حَیّان /۴۸۶ ❀ یَعْلِی بن مُرّة /۴۸۷ ❀ عمارة بن رؤیبة ثقفی /۴۸۷ ❀ عبدالرحمان بن ابی عقیل /۴۸۷ ❀ عتبة بن فَرْقَدْ /۴۸۸ ❀ عُبَیْد بن خالد سُلَمِی /۴۸۸ ❀ طارق بن عبدالله محاربی /۴۸۸ ❀ ابن ابی شیخ محاربی /۴۹۰ ❀ عبیدة بن خالد محاربی /۴۹۰ ❀ سالِمْ بن عُبَیْد اشجعی /۴۹۱ ❀ نوفل اشجعی /۴۹۱ ❀ سَلَمَة بن نُعَیْم اشجعی /۴۹۱ ❀ شَکْل بن حُمَیْد عَبْسِی /۴۹۲ ❀ اَسْوَد بن ثعلبة یربوعی /۴۹۲ ❀ رُشَید بن مالک سعدی /۴۹۲ ❀ فُجَیْع بن عبدالله /۴۹۲ ❀ عَتّاب بن شُمَیْر /۴۹۳ ❀ ذوالجوشن ضِبابِیْ /۴۹۳ ❀ غالب بن اَبْجَرْ مُزَنِیْ /۴۹۵ ❀ عامر /۴۹۵ ❀ اَغَرّ مُزنی /۴۹۶ ❀ هانی بن یزید /۴۹۶ ❀ ابو سَبْرَة /۴۹۷ ❀ مِسْور بن یزید اسدی /۴۹۷ ❀ بشیر بن خصاصِیَة /۴۹۷ ❀ ابو مالک نُمَیْر خزاعی /۴۹۸ ❀ ابو رَمْثه تیمی /۴۹۸ ❀ ابو اُمَیّة فزاری /۴۹۸ ❀ خُزَیمَة بن ثابت /۴۹۸ ❀ مُجَمّع بن جاریة /۴۹۹ ❀ ثابت بن

ودیعة /۴۹۹ ❀ سَعْد بن بُجَیْر /۴۹۹ ❀ قیس بن سعد بن عبادة /۴۹۹ ❀ نعمان بن بشیر /۵۰۰ ❀ ابولَیْلیٰ /۵۰۱ ❀ برادرش، عمرو بن بُلَیْل /۵۰۱ ❀ شیبان /۵۰۱ ❀ قیس بن ابی غرزة انصاری /۵۰۱ ❀ حَنْظَلَة بن ربیع کاتب /۵۰۲ ❀ برادرش، ریاح بن ربیع /۵۰۲ ❀ معقل بن سنان اشجعی /۵۰۲ ❀ عدی بن عمیرة کِنْدی /۵۰۲ ❀ مرداس بن مالک اَسْلَمِیْ /۵۰۲ ❀ عبدالرحمان بن حَسنة جُهَنِیْ /۵۰۲ ❀ عبدالله ابومغیرة /۵۰۳ ❀ ابو شَهْم /۵۰۳ ❀ ابوالخطّاب /۵۰۴ ❀ حَرِیز ـ ابوحَریز /۵۰۴ ❀ رَسِیم /۵۰۴ ❀ ابن سیلان /۵۰۵ ❀ ابوطِیبة /۵۰۵ ❀ ابوسَلْمیٰ /۵۰۵ ❀ مردی از بنی تغلب /۵۰۶ ❀ نیای طلحة بن مُصرّف اِیامی /۵۰۶ ❀ ابومَرْحَبْ /۵۰۶ ❀ قیس بن حارث اسدی /۵۰۷ ❀ فَلتان بن عاصم جَزْمی /۵۰۷ ❀ عمرو بن اَحْوَص /۵۰۷ ❀ نقادة اسدی /۵۰۷ ❀ مُسْتَوْرد بن شداد /۵۰۸ ❀ محمد بن صفوان /۵۰۸ ❀ محمد بن صَیْفی /۵۰۸ ❀ وَهْب بن خَنْبش /۵۰۸ ❀ مالک بن عبدالله خزاعی /۵۰۹ ❀ ابوکامِلْ اَحْمَسِی /۵۰۹ ❀ عمرو بن خارجة /۵۰۹ ❀ صُنابح بن اعسر /۵۰۹ ❀ مالک بن عُمَیْر /۵۰۹ ❀ عُمَیْر ذومرّان /۵۱۰ ❀ ابو جحیفَة سُوائی /۵۱۰ ❀ طارق بن زیاد جُعِفی /۵۱۰ ❀ ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی /۵۱۱ ❀ الجُحْدُمَة /۵۱۱ ❀ یزید بن نعامة ضَبّی /۵۱۱ ❀ ابو خلاّد /۵۱۲ ❀ طبقه نخست کوفیانی که پس از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بوده‌اند و کسانی هستند که از ابوبکر صدیق و عمربن خطاب و عثمان بن عفان و علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و جز ایشان که خدای از آنان خشنود باد روایت کرده‌اند /۵۱۳ ❀ طارق بن شهاب /۵۱۳ ❀ قیس بن ابی حازِمْ /۵۱۴ ❀ رافع بن ابی رافع طائی /۵۱۴ ❀ سُوَید بن غَفْلَة /۵۱۵ ❀ اَسْوَد بن یزید /۵۱۷ ❀ مسروق بن اَجْدَعْ /۵۲۲ ❀ سعید بن نِمْران /۵۳۱ ❀ نزّال بن سبرة هلالِیْ /۵۳۱ ❀ زُهرة بن حُمَیضَة /۵۳۲ ❀ معدی کرب /۵۳۲ ❀ گروهی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و جز از ایشان روایت کرده‌اند /۵۳۲ ❀ علقمه بن قیس /۵۳۲ ❀ عُبَیْدَة بن قیس سلمانی /۵۳۹ ❀ ابو وائل /۵۴۲ ❀ زید بن وَهْب جُهَنِیْ /۵۴۹ ❀ عبدالله بن سخبرة اَزْدی /۵۵۰ ❀ یزید بن شریک تَیْمی /۵۵۱ ❀ ابوعمرو شیبانی /۵۵۱ ❀ زِرّ بن حَبیْش اسدی /۵۵۲ ❀ عمْرو بن شُرَحْبِیل /۵۵۳ ❀ عبدالرحمان بن ابی لَیْلیٰ /۵۵۷ ❀ عبدالله بن عُکَیْم جُهَنِیْ /۵۶۱ ❀ عبدالله بن ابی‌الهذیل /۵۶۳ ❀ حارثة بن مضرّب عَبْدِی /۵۶۳ ❀ عبدالله بن سَلَمة /۵۶۴ ❀ مُرّة بن شراحیل همدانی /۵۶۴ ❀ عُبَیْد بن نضَیْلَة خزاعی /۵۶۴ ❀ بقیه طبقه نخست محدثان کوفه کسانی از این طبقه که از عمربن خطّاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند و از علی‌بن ابی‌طالب روایت نکرده‌اند /۵۶۶ ❀ عمروبن میمون اَوْدیَ /۵۶۶ ❀ معرور بن سُوَید اسدی /۵۶۶ ❀ هَمّام بن حارث نخعی /۵۶۷ ❀ حارث بن اَزْمَعْ /۵۶۷ ❀ اَسْوَد بن هلال محاربی /۵۶۸ ❀ سُلَیْم بن حَنْظَله بَکْری /۵۶۸ ❀ نعمان بن حُمَیْد بکری /۵۶۸ ❀

عبدالله بن عُتْبة بن مسعود هُذَلِی /۵۶۹ ❀ ابوعطیة وادعی /۵۶۹ ❀ عامِر بن مطر شیبانی /۵۶۹ ❀ عبدالله بن خلیفة طایی /۵۶۹ ❀ عبدالرحمان بن یزید /۵۷۰ ❀ کسانی از این طبقه که از عمربن خطاب و علی‌بن ابی‌طالب که خدای ایشان را رحمت کند و از ایشان خشنودباد روایت کرده‌اند /۵۷۱ ❀ عباس بن ربیعة نخعی /۵۷۱ ❀ کُلَیْب بن شهاب /۵۷۱ ❀ زَیْد بن صُوحان /۵۷۱ ❀ عبدالله بن شدّاد /۵۷۵ ❀ رِبْعی بن حراش /۵۷۶ ❀ عباية بن رِبْعی اسدی /۵۷۶ ❀ وهب بن اَجْدَع همدانی /۵۷۷ ❀ نُعَیْم بن دجاجَة اسدی /۵۷۷ ❀ شُریح بن هانی /۵۷۷ ❀ ابوخالد والِبیْ /۵۷۸ ❀ قیس /۵۷۸ ❀ مُشْتظِلّ بن حصین بارقی /۵۷۸ ❀ قیس خارقی /۵۷۹ ❀ زیاد بن حُدَیْر اسدی /۵۷۹ ❀ کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و از علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند /۵۸۰ ❀ سلمان بن ربیعة /۵۸۰ ❀ شُریح قاضی /۵۸۰ ❀ بقیه طبقه‌یی که از عمربن خطاب روایت کرده‌اند /۵۹۴ ❀ صُبَی بن معبد جُهَنِی /۵۹۴ ❀ قبیصة بن جابر بن وهب /۵۹۴ ❀ یسار بن نُمَیْر /۵۹۵ ❀ عُفَیْف بن معدی کَرِب /۵۹۵ ❀ حُصَیْن بن حُدَیْر /۵۹۵ ❀ قیس بن مَرْوان جُعْفِی /۵۹۵ ❀ یُسَیْر بن عمرو /۵۹۶ ❀ عباية بن ردّاد /۵۹۶ ❀ خَرشة بن حُرّ /۵۹۶ ❀ حَنْظَله شیبانی /۵۹۷ ❀ بِشْر بن قیس /۵۹۷ ❀ حُصَین بن سبرة /۵۹۷ ❀ سَیّار بن مَعْرُور /۵۹۷ ❀ حسان بن مخارق /۵۹۷ ❀ ابوقرّة کِندی /۵۹۸ ❀ پسرش، عمرو بن ابوقرّة کندی /۵۹۸ ❀ معقل بن ابی‌بکر /۵۹۸ ❀ کثیر بن شهاب بن حصین ذی‌الغُصّة /۵۹۸ ❀ مسعود بن حراش /۵۹۹ ❀ برادرش، ربیع بن حراش /۵۹۹ ❀ حارث بن لَقِیْط نخعی /۶۰۰ ❀ سُلَیْک بن مِسْحل عَنْبَسِی /۶۰۱ ❀ زیاد بن عیاض اَشْعَری /۶۰۱ ❀ عیاض اَشْعریْ /۶۰۱ ❀ شُبَیل بن عَوْف احمسی /۶۰۱ ❀ سعید بن ذی لَعْوَة اصغر /۶۰۲ ❀ ریاح بن حارث نخعی /۶۰۲ ❀ عبدالله بن شهاب خَوْلانی /۶۰۳ ❀ حَسّان بن فائد عَنْبَسِی /۶۰۳ ❀ برادرش، بُکَیْر بن فائد عَنْبَسِی /۶۰۳ ❀ حُمَیْل، پدر جِرْوة است /۶۰۳ ❀ نباته جُعْفِی /۶۰۴ ❀ ابوجریر بَجَلِیْ /۶۰۴ ❀ سلامة /۶۰۴ ❀ هانی بن حزام /۶۰۴ ❀ عبدالله بن مالک ازدی /۶۰۵ ❀ مسلمة بن قحیف /۶۰۵ ❀ بِشر بن قحیف /۶۰۵ ❀ نهیک بن عبدالله /۶۰۶ ❀ مُدْرِک بن عَوْف اَحْمَسی /۶۰۶ ❀ اُسَیْم بن حُصَیْن عَنْبَسی /۶۰۶ ❀ ابوالملیح /۶۰۷ ❀ دِحیة بن عمرو /۶۰۷ ❀ هلال بن عبدالله /۶۰۷ ❀ حَمَلة بن عبدالرحمان /۶۰۸ ❀ اُسق /۶۰۸ ❀ ربیع بن زیاد /۶۰۸ ❀ سُوَید بن مثعبة یربوعی /۶۰۹ ❀ مِعْضَدْ بن یزید عِجْلی /۶۱۰ ❀ برادرش، قیس بن یزید /۶۱۰ ❀ اُوَیس قرنی /۶۱۰ ❀ عبدة بن هلال ثقفی /۶۱۵ ❀ ابو غدیرة ضَبّی /۶۱۵ ❀ سعد بن مالک عَنْبَسی /۶۱۶ ❀ حبیب بن صهبان اسدی /۶۱۶ ❀ کسانی از این طبقه که از علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند /۶۱۶ ❀ حارث بن سُوَید تَیْمی /۶۱۶ ❀ حارث بن قیس جُعْفِی /۶۱۷ ❀ حارث اَعْوَرْ /۶۱۷ ❀ عُمَیْر بن سعید

نـخعی /۶۱۹ ❀ سعید بـن وهب هـمدانـی /۶۱۹ ❀ هُبَیْرة بـن یَـرِیم شـبامی /۶۲۰ ❀ عـمرو بـن سَلَمة /۶۲۱ ❀ ابوالزعراء /۶۲۱ ❀ ابو عبدالرحمٰن سُلَمِی /۶۲۲ ❀ عبدالله بن معقل /۶۲۵ ❀ برادرش، عبدالرحمان بن معقل /۶۲۶ ❀ سَعْد بن عیاض ثُـمالی /۶۲۶ ❀ ابـوفاخته /۶۲۶ ❀ ربـیع بـن عُـمَیْلة فزاری /۶۲۶ ❀ قیس بن سکن اسدی /۶۲۶ ❀ هُزَیل بن شرحبیل اَوْدی /۶۲۷ ❀ برادرش، اَرْقم بن شُـرحـبیل /۶۲۷ ❀ ابـوالکـنود اَزْدِی /۶۲۷ ❀ شـدّاد بـن مـعقل اسـدی /۶۲۷ ❀ حَـبّة بـن جُـوین عُرَنی /۶۲۸ ❀ خُمَیْر بن مالک هَمْدانی /۶۲۸ ❀ عمرو بن عبدالله اَصَمّ وادعی /۶۲۸ ❀ عـبدالـله بـن سنان اسدی /۶۲۸ ❀ زاذان اَبوعمر /۶۲۹ ❀ عباد بن عبدالله اسدی /۶۳۰ ❀ کمیل بن زیـاد /۶۳۰ ❀ قیس بـن عـبد هـمدانـی /۶۳۰ ❀ حُـصَیْن بـن قـبیصه اسـدی /۶۳۰ ❀ ابـوالقـعقاع جَـرْمی /۶۳۰ ❀ ابورزین /۶۳۱ ❀ شقیق بن سلمه اسـدی /۶۳۱ ❀ عـزْفَجة /۶۳۱ ❀ مـعدی کَـرِب مشـرقی /۶۳۱ ❀ عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود /۶۳۱ ❀ شُتیر بن شکل /۶۳۲ ❀ کسانی از این طبقه که از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند /۶۳۲ ❀ ابوالاَحْوَص /۶۳۲ ❀ ربـیع بـن خُـثَیْم /۶۳۳ ❀ ابـوالعُـبَیْدین /۶۴۵ ❀ خُـرَیث بـن ظُـهَیْر /۶۴۶ ❀ مُسْلِم، پـدر سـعید /۶۴۶ ❀ قـبیصة بـن بُـزْمة /۶۴۶ ❀ صِـلَة بـن زُفَـرْ عَبْسِیْ /۶۴۶ ❀ ابوالشعثاء محاربی /۶۴۷ ❀ مُسْتَوْرد بن اَحْنَفْ فِهْری /۶۴۷ ❀ عامِر بن عَبَدَة /۶۴۷ ❀ ابن مُعیز سَعْدی /۶۴۷ ❀ شدّاد بن اَزْمَعْ /۶۴۸ ❀ عبدالله بن ربیعه سُلَمِیْ /۶۴۸ ❀ عتریس بن عُرقوب شیبانی /۶۴۸ ❀ عمرو بن حارث بن مـصطلق /۶۴۸ ❀ ثـابت بـن قـطبة مُـزَنی /۶۴۸ ❀ ابـو عَـقْرَب اسدی /۶۴۹ ❀ عبدالله بن زیاد اَسَدِی /۶۴۹ ❀ خارجةبن صَلْت بُرْجُمی /۶۴۹ ❀ سُـحَیْم بـن نـوفل اشجعی /۶۴۹ ❀ عبدالله بن مرداس محاربی /۶۵۰ ❀ هیثم بن شهاب سُلَمِی /۶۵۰ ❀ مـروان، پـدر عثمان عِجْلی /۶۵۰ ❀ ابو حیّان /۶۵۰ ❀ ابو یزید /۶۵۱ ❀ عَبِیْدة بن ربیعه عَبْدی /۶۵۱ ❀ اَخْنَس، پدر بُکَیْر بن اَخْنَس /۶۵۱ ❀ ابو ماجد حنفی /۶۵۲ ❀ ابوالجَعْد /۶۵۲ ❀ سـعد بـن اَخْـرَمْ /۶۵۲ ❀ ضـرار اسدی /۶۵۲ ❀ ابو کَنَفْ /۶۵۳ ❀ عموی مُهاجر بن شَمّاس /۶۵۳ ❀ ابو لَیْلیٰ کِنْدی /۶۵۳ ❀ خِشْف بن مالک طـایی /۶۵۳ ❀ مِـنْهال /۶۵۳ ❀ نُـفَیْع /۶۵۴ ❀ عَـدَسة طـایی /۶۵۴ ❀ سـلیمان بـن شـهاب عَـبْسِیْ /۶۵۴ ❀ مـؤثر بـن غـفاوة /۶۵۵ ❀ وَألان /۶۵۵ ❀ عَـمِیْرَة بـن زیـاد کِـنْدی /۶۵۵ ❀ ابوالرضْراض /۶۵۵ ❀ ابو زَیْد /۶۵۵ ❀ وائل بن مُهانة حَضْرَمیْ /۶۵۶ ❀ بلاّز بن عِصْمة /۶۵۶ ❀ وائل بـن ربـیعة /۶۵۶ ❀ ولیـد بـن عـبدالله بَـجَلِی /۶۵۶ ❀ عـبدالله بـن حَـلاّم عَـبْسِی /۶۵۷ ❀ فَـلْفَلة جُـعْفِی /۶۵۷ ❀ یـزید بـن مـعاویة عـامری /۶۵۷ ❀ اَرْقَـمْ بـن یـعقوب /۶۵۷ ❀ حَـنْظَلَة بـن خُـوَیلد شیبانی /۶۵۷ ❀ عبدالرحمان بن بشر ازرق انصاری /۶۵۸ ❀ براء بن ناجیة کاهِلی /۶۵۸ ❀ تمیم بـن حَذْلَمْ ضبّی /۶۵۸ ❀ حَوْط عَبْدی /۶۵۸ ❀ عمرو بن عُتْبة /۶۵۸ ❀ قیس بن عَبْد هَمْدانی /۶۵۹ ❀ قیس

بن حَبْتَر / ۶۶۰ ❀ عَنْبس بن عُقْبه حَضْرَمی / ۶۶۰ ❀ لقیط بن قبیصةفزاری / ۶۶۰ ❀ حُصَیْن بن عقبة فزاری / ۶۶۰ ❀ شُبْرُمة بن طُفَیْل / ۶۶۰ ❀ عبدالرحمان بن خُنَیْس اسدی / ۶۶۱ ❀ عُمَیْر / ۶۶۱ ❀ کُرْدوس بن عباس ثعلبی / ۶۶۱ ❀ سَلَمة بن صُهَیْبَة / ۶۶۲ ❀ عبدة نَهْدی / ۶۶۲ ❀ ابو عُبیدة / ۶۶۲ ❀ عُبَیْد بن نُضَیْلَة خزاعی / ۶۶۳ ❀ گروهی از این طبقه که از عثمان و اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و طلحة و زبیر و حذیفة و اُسامة بن زید و خالد بن ولید وابومسعود انصاری و عمرو بن عاص و عبدالله بن عُمر و جز ایشان روایت کرده‌اند و هیچ‌یک از ایشان از عمر و علی وعبدالله بن مسعود چیزی روایت نکرده است. / ۶۶۴ ❀ موسی بن طلحة / ۶۶۴ ❀ سَلَمة بن سَبْرة / ۶۶۵ ❀ عزرة بن قیس بَجَلِیْ / ۶۶۵ ❀ اَوْس بن ضَمْعج حَضْرمی / ۶۶۵ ❀ أَشْتَرْ / ۶۶۵ ❀ یحیی بن رافع ثقفی / ۶۶۶ ❀ بِلال عَبْسِی / ۶۶۶ ❀ ابو داود / ۶۶۶ ❀ هیثم بن اَسْوَد / ۶۶۶ ❀ ابو عبدالله فائشی / ۶۶۷ ❀ عُبَید بن کَرْب عَبْسِی / ۶۶۷ ❀ ابو عمار فائشی / ۶۶۷ ❀ ابو راشِدْ / ۶۶۷ ❀ قائد بن بُکَیر عَبْسی / ۶۶۷ ❀ خالد بن ربیع عَبْسِی / ۶۶۷ ❀ سَعْد بن حذیفة الیمان / ۶۶۸ ❀ عبدالله بن ابی‌بصیر عَبْدی / ۶۶۸ ❀ سُلَیم بن عبد / ۶۶۸ ❀ ابوالحجاج اَزْدِیْ / ۶۶۸ ❀ مُجَمِّعْ ابوالروّاع اَرْحبی / ۶۶۸ ❀ شَبَثْ بن ربعی / ۶۶۸ ❀ مُسَیب بن نجبة فزاری / ۶۶۹ ❀ مَطَر بن عُکامِش سُلمی / ۶۶۹ ❀ ملحان بن ثَرْوان / ۶۶۹ ❀ فُضَیْل بن بَزَوانْ / ۶۷۰ ❀ گروهی از این طبقه که از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده‌اند / ۶۷۰ ❀ حُجْر بن عَدّی / ۶۷۰ ❀ صَعْصَعَة بن صوحان / ۶۷۴ ❀ عبْد خیر بن یزید خَیوانی / ۶۷۵ ❀ محمد بن سعد بن ابی وقّاص / ۶۷۵ ❀ مصعب بن سَعد بن ابی‌وقاص / ۶۷۵ ❀ عاصِمْ بن ضَمْرَة / ۶۷۶ ❀ زیْد بن یُثَیْع / ۶۷۶ ❀ شُرَیح بن نعمان صائدی / ۶۷۶ ❀ هانی بن هانی همدانی / ۶۷۶ ❀ ابوالهیّاج اسدی / ۶۷۶ ❀ عُبَیْد بن عمرو خارفی / ۶۷۶ ❀ مَیْسَرَة / ۶۷۷ ❀ مَیْسَرَة بن عزیز کِنْدی / ۶۷۷ ❀ میسره / ۶۷۷ ❀ میسرة بن حبیب نَهْدِی / ۶۷۷ ❀ ابو ظَبیان جَنْبی / ۶۷۸ ❀ حُجَیّة بن عدی / ۶۷۸ ❀ هند بن عمرو جملی / ۶۷۸ ❀ حَنَشْ بن مُعْتَمر / ۶۷۸ ❀ اسماء بن حکم / ۶۷۸ ❀ اَصْبَغْ بن نباته / ۶۷۹ ❀ قابوس بن مخارق / ۶۷۹ ❀ ربیعة بن ناجذ / ۶۷۹ ❀ علی بن ربیعة / ۶۷۹ ❀ ابوصالحْ سَمّان / ۶۸۰ ❀ ابوصالح زیّات / ۶۸۰ ❀ ابو صالحْ حَنَفی / ۶۸۰ ❀ عُمارة بن ربیعة جَرْمی / ۶۸۱ ❀ عُمارة بن عَبْد / ۶۸۱ ❀ ابوصالح حَنَفی / ۶۸۱ ❀ ابو عبدالله جَدَلی / ۶۸۱ ❀ مُسْلِم بن نُذَیْر / ۶۸۲ ❀ ابوخالد والِبیْ / ۶۸۲ ❀ ناجیة بن کعب / ۶۸۲ ❀ عمیرة بن سَعْد / ۶۸۲ ❀ عبدالرحمان بن زید بن خارِف فایشی / ۶۸۲ ❀ ظبیان بن عمارة / ۶۸۳ ❀ عبدالرحمان بن عوسَجَه نِهْمِی / ۶۸۳ ❀ ریّان بن صَبِرَة حنفی / ۶۸۴ ❀ عبدالله بن خلیل حَضْرَمی / ۶۸۴ ❀ یزید بن خلیل نخعی / ۶۸۴ ❀ سُوَید بن جُهْبَلْ اشجعی / ۶۸۴ ❀ حجَار بن اَبْجر / ۶۸۴ ❀ عَدِیّ بن فَرَسْ / ۶۸۵ ❀ قبیصة بن ضُبَیْعة عَبْسی / ۶۸۵ ❀ مغیرة بن حذف / ۶۸۵ ❀

ریاش بن ربیعة /۶۸۶ ❀ کعب بن عبدالله /۶۸۶ ❀ خالِد بن عَرْعَرَة /۶۸۶ ❀ حبیب بن حِماز اسدی /۶۸۶ ❀ ابن نبّاح /۶۸۷ ❀ حُرَیْث بن مِخَشّ /۶۸۷ ❀ طارق بن زیاد /۶۸۷ ❀ نَجَی حَضْرَمی /۶۸۷ ❀ پسرش، عبدالله نجَی حَضرمی /۶۸۸ ❀ عبدالله بن سبع /۶۸۸ ❀ ابوالخلیل /۶۸۸ ❀ یزید بن عبدالرحمان اَوْدی /۶۸۸ ❀ عَنْتَرة /۶۸۸ ❀ ولید بن عتبة لَیثی /۶۸۸ ❀ یزید بن مذکور همدانی /۶۸۹ ❀ یزید بن قیس حارثی /۶۸۹ ❀ ابو مأویه شیبانی /۶۸۹ ❀ عبدالاَعْلیٰ /۶۸۹ ❀ حَیّان بن مَرثد /۶۸۹ ❀ ابو عُبَیْد بن اَبْرص اسدی /۶۹۰ ❀ ابوبشیر /۶۹۰ ❀ تمیم بن مشیج /۶۹۰ ❀ شریک بن حَنْبَلْ عَبْسِیْ /۶۹۰ ❀ کثیر بن نَمیر حَضْرَمی /۶۹۰ ❀ ابوحَیّه وادعی /۶۹۰ ❀ ثعلبة بن یزید حِمّانی /۶۹۱ ❀ عاصِمْ بن شُرَیْب زبیدی /۶۹۱ ❀ ریاش بن عدی کندی /۶۹۱ ❀ قَنْبَر /۶۹۱ ❀ مُسْلِم /۶۹۱ ❀ ابورجاء /۶۹۲ ❀ خَرَشة بن حبیب /۶۹۲ ❀ زیاد بن عبدالله /۶۹۲ ❀ ابونصر /۶۹۲ ❀ مَعْقِل جُعفِی /۶۹۳ ❀ ابو راشِد سلمانی /۶۹۳ ❀ ابو رَمْلَة /۶۹۴ ❀ ابوسعید ثوری /۶۹۴ ❀ ابوالغَریف /۶۹۴ ❀ المُصَفّح العامری /۶۹۵ ❀ عبدالرحمان بن سُوَید کاهلی /۶۹۵ ❀ خُصَیْن بن جُنْدب /۶۹۵ ❀ مالک بن جَوْن /۶۹۶ ❀ حارث بن ثُوَب /۶۹۶ ❀ ابویحیی /۶۹۶ ❀ سائب /۶۹۷ ❀ عبدالله بن اَبیْ مُحِلّ /۶۹۷ ❀ نَهیک بن عبدالله سَلُولیْ /۶۹۷ ❀ اَغَرّ بن سُلَیْک /۶۹۷ ❀ عمرو ذی مُرّ /۶۹۸ ❀ عبدالله بن ابی خلیل هَمدانی /۶۹۸ ❀ عمرو بن بَعْجَة /۶۹۸ ❀ حُمَیْد بن عریب /۶۹۹ ❀ سعید بن ذی حُدَان /۶۹۹ ❀ رافع بن سَلَمة بَجَلِیْ /۶۹۹ ❀ اَکْتَلْ بن شَمّاخ عُکْلِی /۶۹۹ ❀ اَوْس بن مِغْلَق اسدی /۶۹۹ ❀ طَرِیف /۷۰۰ ❀ طبقه دوّم از کسانی که از عبدالله بن عُمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن عاص و جابر بن عبدالله و نعمان بن بشیر و ابوهُرَیره و جز ایشان روایت کرده‌اند /۷۰۰ ❀ عامِر بن شراحیل /۷۰۰ ❀ سعید بن جُبَیْر /۷۱۱ ❀ ابوبردة پسر ابوموسی اَشْعری /۷۲۳ ❀ برادرش، موسی بن ابی موسی اَشْعَری /۷۲۴ ❀ برادر آن دو، ابوبکر بن ابی موسی اشعری /۷۲۴ ❀ عُرْوة بن مُغیرة بن شعبه ثقفی /۷۲۴ ❀ عقّار بن مغیرة بن شعبه ثقفی /۷۲۵ ❀ یعفور بن مغیرة بن شعبه ثقفی /۷۲۵ ❀ حمزة بن مغیرة بن شعبه ثقفی /۷۲۵ ❀ ابراهیم نخعی /۷۲۵ ❀ ابراهیم تَیْمِیْ /۷۴۰ ❀ خیثمة بن عبدالرحمان بن ابی سَبْرة /۷۴۲ ❀ تمیم بن سَلَمة خزاعی /۷۴۳ ❀ عمارة بن عُمَیْر تَیْمی /۷۴۳ ❀ ابوالضُّحیٰ مُسْلِم بن صُبَیْح همدانی /۷۴۳ ❀ تمیم بن طرفة طایی /۷۴۴ ❀ حکیم بن جابر بن ابی طارق احمسی /۷۴۴ ❀ عبدالرحمان بن اَسْوَدْ /۷۴۴ ❀ عبدالله بن مُرّة هَمْدانی /۷۴۶ ❀ سالِمْ بن ابی‌الجَعْد غطفانی /۷۴۶ ❀ برادرش، عُبَیْد بن ابی‌الجعد /۷۴۷ ❀ برادر دیگرشان، عمران بن ابی‌الجعد /۷۴۷ ❀ برادر دیگرشان، زیاد بن ابی‌الجعد /۷۴۷ ❀ برادر دیگرشان، مُسْلِم بن ابی‌الجعد /۷۴۷ ❀ ابوالبختری الطّائی /۷۴۷ ❀ ذرّ بن عبدالله /۷۴۹ ❀ مُسَیّب بن رافع

اسدی /۷۴۹ ❀ ثابت بن عُبَید انصاری /۷۴۹ ❀ ابو حازم اشجعی /۷۵۰ ❀ مُرّیَ بن قَطری /۷۵۰ ❀ مالک بن حارث سلمی /۷۵۰ ❀ یحیی بن جزّار /۷۵۰ ❀ حسن عُرَنی /۷۵۰ ❀ قبیصة بن هُلْب /۷۵۱ ❀ ابو مالک غفاری /۷۵۱ ❀ ابوصادق اَزْدی /۷۵۱ ❀ ابو صالح /۷۵۲ ❀ یزید بن براء /۷۵۲ ❀ سُوَیْد بن براء /۷۵۲ ❀ موسی بن عبدالله /۷۵۲ ❀ ریاح بن حارث /۷۵۲ ❀ ابراهیم بن جریر /۷۵۳ ❀ ابو زُرْعة بن عمرو بن جریر /۷۵۳ ❀ هلال بن یساف اشجعی /۷۵۳ ❀ سَعْد بن عُبَیْدة سُلَمِی /۷۵۳ ❀ محمد بن عبدالرحمان بن یزید نخعی /۷۵۳ ❀ عبدالرحمان بن ابی نُعْم بَجَلِی /۷۵۴ ❀ ابوالسفر سعید بن یُخْمِد ثوری /۷۵۴ ❀ عبدالله بَهِیّ /۷۵۴ ❀ ابو وَدّاک /۷۵۵ ❀ یحیی بن وَثّاب /۷۵۵ ❀ ابو هلال عُمَیْر /۷۵۵ ❀ تَمِیمی /۷۵۵ ❀ جِزْوة بن حُمَیْل /۷۵۶ ❀ بِشر بن غالِبْ /۷۵۶ ❀ ضحّاک بن مزاحِمْ هلالی /۷۵۶ ❀ قاسِم بن مُخَیْمرة همدانی /۷۵۸ ❀ قاسِم بن عبدالرحمان /۷۵۸ ❀ برادرش، مَعْن بن عبدالرحمان /۷۵۹ ❀ عطیّة بن سعد /۷۵۹ ❀ یزید بن صُهیب فقیر /۷۶۰ ❀ زیاد بن ابی مَرْیم /۷۶۰ ❀ عبدالله بن حارث شیبانی /۷۶۰ ❀ ابوبکر بن عمرو بن عُتْبة /۷۶۱ ❀ محمد بن مُنْتشِر /۷۶۱ ❀ برادرش، مغیرة بن مُنْتشر /۷۶۱ ❀ سلیمان بن مَیْسَره احمسی /۷۶۱ ❀ سلیمان بن مسهر /۷۶۱ ❀ نُعیم بن ابی هند اشجعی /۷۶۲ ❀ طبقه سوّم /۷۶۲ ❀ مُحارب بن دثار /۷۶۲ ❀ عیزار بن حُریث عبدی /۷۶۲ ❀ مُسلم بن ابی عمران بطین /۷۶۳ ❀ عَدِی بن ثابت انصاری /۷۶۳ ❀ طلحة بن مُصَرّف /۷۶۳ ❀ زبید بن حارث /۷۶۴ ❀ شَمِرْ بن عَطیّة /۷۶۵ ❀ بِکْر بن ماعِز ثوری /۷۶۵ ❀ ابویَعْلی منذر ثوری /۷۶۶ ❀ عبدالرحمان بن سعید /۷۶۶ ❀ ابوهبیرة /۷۶۶ ❀ بُکَیْر بن اَخْنَس /۷۶۶ ❀ علی بن مُدرک نخعی /۷۶۶ ❀ موسی بن طریف اسدی /۷۶۷ ❀ علی بن اقمر /۷۶۷ ❀ برادرش، کلثوم بن اقمر /۷۶۷ ❀ جبلة بن سُحَیْم شیبانی /۷۶۷ ❀ وَبَرة بن عبدالرحمان مُسَلّی /۷۶۷ ❀ ابوالزنباع /۷۶۷ ❀ ابوعون ثقفی /۷۶۸ ❀ عبدالجبار بن وائل /۷۶۸ ❀ برادرش، علقمة بن وائل /۷۶۸ ❀ یحیی بن عُبَیْد بهرانی /۷۶۸ ❀ زائدة بن عُمَیْر /۷۶۸ ❀ عَوْن بن عبدالله /۷۶۸ ❀ عبدالله بن ابی مجالد /۷۶۹ ❀ ابواسحاق سَبِیْعی /۷۶۹ ❀ عمرو بن مرّة جَمَلی /۷۷۱ ❀ عبدالملک بن عُمَیْر لَخْمی /۷۷۱ ❀ زیاد بن علاقه /۷۷۲ ❀ سَلَمة بن کُهَیْل حَضْرَمی /۷۷۲ ❀ مَیْسَرة بن حبیب نَهْدِی /۷۷۲ ❀ قیس بن مُسلم جدلی /۷۷۲ ❀ عبدالملک بن سعید بن جُبَیر ازدی /۷۷۳ ❀ نُسَیْر بن ذعلوق /۷۷۳ ❀ جَوّاب بن عبیدالله تیمی /۷۷۳ ❀ اِسماعیل بن رجاء زبیْدی /۷۷۳ ❀ جامع بن شدّاد محاربی /۷۷۴ ❀معبد بن خالد جدلی /۷۷۴ ❀ واصِل بن حیان اَحْدَب اسدی /۷۷۴ ❀ عبدالملک بن میسرة زرّاد /۷۷۴ ❀ اشعث بن ابی شعثاء محاربی /۷۷۵ ❀ عَوْن بن ابی جحیفه سُوائی /۷۷۵ ❀ وهب سُوائی /۷۷۵ ❀ خلیفة بن حُصَیْن /۷۷۵ ❀ حبیب بن ابی ثابت اسدی /۷۷۵ ❀ عاصم بن ابی‌النجود

اسدی / ۷۷۶ ❀ ابوحُصَیْن / ۷۷۷ ❀ آدم بن علی شیبانی / ۷۷۷ ❀ ابوالجُویریة جَرْمی / ۷۷۷ ❀ ابوقَیْس آوْدِی / ۷۷۸ ❀ عبدالله بن حَنَشْ اودی / ۷۷۸ ❀ عائذ بن نصیب کاهلی / ۷۷۸ ❀ مُجَمّع تیمی / ۷۷۸ ❀ عبدالله بن عُصَیْم حنفی / ۷۷۸ ❀ سماک بن حرب هذلی / ۷۷۸ ❀ شبیب بن غرقده بارقی / ۷۷۸ ❀ کلیب بن وائل بکری / ۷۷۸ ❀ اسماعیل بن عبدالرحمان سدی / ۷۷۹ ❀ محمد بن قیس همدانی / ۷۷۹ ❀ طارق بن عبدالرحمان اَحْمَسِی / ۷۷۹ ❀ مخارق بن عبدالله اَحْمَسِی / ۷۷۹ ❀ عبدالعزیز بن رُفَیْع / ۷۷۹ ❀ عبدالعزیز بن حکیم حَضْرَمی / ۷۷۹ ❀ ابومُحَجّل / ۷۷۹ ❀ عبدالله بن شریک عامری / ۷۷۹ ❀ سعید بن ابی بردة بن ابوموسی اشعری / ۷۸۰ ❀ حُصَیْن بن عبدالرحمان نخعی / ۷۸۰ ❀ ابوصَخْرَه / ۷۸۰ ❀ ابوالسوداء نَهْدی / ۷۸۰ ❀ عثمان بن مغیره ثقفی / ۷۸۰ ❀ عبدالرحمان بن عائش نخعی / ۷۸۰ ❀ عیاش بن عمرو عامری / ۷۸۱ ❀ اسود بن قیس عَبْدِی / ۷۸۱ ❀ رُکین بن ربیع / ۷۸۱ ❀ ابوالزعراء / ۷۸۱ ❀ هلال وزّان جُهَنِی / ۷۸۱ ❀ ثُوَیر بن ابی فاخته / ۷۸۱ ❀ زیاد بن فیاض خزاعی / ۷۸۲ ❀ حکیم بن جُبَیْر اسدی / ۷۸۲ ❀ حکیم بن دیلم / ۷۸۲ ❀ موسی بن ابی عایشة همدانی / ۷۸۲ ❀ سعید بن مسروق ثوری / ۷۸۲ ❀ سعید بن عمرو بن سعید بن عاص / ۷۸۲ ❀ سعید بن اَشوَع همدانی / ۷۸۳ ❀ جامع بن ابی راشد / ۷۸۳ ❀ برادرش، ربیع بن ابی راشد / ۷۸۳ ❀ ابوجحّاف / ۷۸۳ ❀ قیس بن وهب همدانی / ۷۸۳ ❀ ثابت بن هُرمز / ۷۸۳ ❀ عبدة بن ابی لبابة / ۷۸۴ ❀ مقدام بن شریح بن هانی حارثی / ۷۸۴ ❀ مُحِلّ بن خلیفة طائی / ۷۸۴ ❀ سنان بن حبیب سُلمی / ۷۸۴ ❀ زهیر بن ابی ثابت عَبْسِیْ / ۷۸۴ ❀ عامر بن شقیق بن حمزة اسدی / ۷۸۴ ❀ مغیرة بن نعمان نخعی / ۷۸۴ ❀ ابونهیک / ۷۸۵ ❀ ابوفروة همدانی / ۷۸۵ ❀ ابو فروة جُهَنِی / ۷۸۵ ❀ ابو نعامه کوفی / ۷۸۵ ❀ زید بن جُبَیْر جُشَمی / ۷۸۵ ❀ بدر بن دثار / ۷۸۵ ❀ زبیر بن عدی / ۷۸۶ ❀ ابوجعفر فرّاء / ۷۸۶ ❀ حُر بن صبّاح نخعی / ۷۸۶ ❀ ابومعشر / ۷۸۶ ❀ شباک ضَبّی / ۷۸۶ ❀ بیان بن بِشْر / ۷۸۶ ❀ علقمة بن مرثد حَضْرَمی / ۷۸۶ ❀ ابراهیم بن مهاجر / ۷۸۷ ❀ حکم بن عتیبة / ۷۸۷ ❀ حَمّاد بن ابی سلیمان / ۷۸۸ ❀ فُضَیْل بن عمرو فُقَیمی / ۷۸۹ ❀ حارث عُکْلِی / ۷۸۹ ❀ حارث بن حصیرة / ۷۹۰ ❀ عبدالله بن سائب / ۷۹۰ ❀ عبدالاَعْلی بن عامر ثعلبی / ۷۹۰ ❀ آدم بن سلیمان / ۷۹۰ ❀ محمد بن جُحادة / ۷۹۱ ❀ عبدالملک بن ابی‌بشیر / ۷۹۱ ❀ سالِم بن ابی حفصة / ۷۹۱ ❀ ابان بن صالح / ۷۹۲ ❀ طبقه چهارم / ۷۹۳ ❀ منصور بن معتمر سُلمی / ۷۹۳ ❀ مغیرة بن مِقْسَم ضَبّی / ۷۹۴ ❀ عطاء بن سائب ثقفی / ۷۹۴ ❀ حُصَیْن بن عبدالرحمان / ۷۹۴ ❀ عبدالله بن ابی‌سَفَر همدانی / ۷۹۴ ❀ ابو سنان ضرار بن مُرّة شیبانی / ۷۹۵ ❀ ابو یحیی قتّات / ۷۹۵ ❀ ابوالهیثم عطار اسدی / ۷۹۵ ❀ عمرو بن قیس ماصِرْ / ۷۹۵ ❀ موسی بن ابی کثیر انصاری / ۷۹۵ ❀ معاویة بن

اسحاق بن طلحة /۷۹۶ ❀ قابوس بن ابی ظبیان جَنبی /۷۹۶ ❀ عُبَید المکتّب /۷۹۶ ❀ محمد بن سوقه /۷۹۶ ❀ حبیب بن ابی عَمْرة قصاب ازدی /۷۹۶ ❀ یزید بن ابی‌زیاد /۷۹۷ ❀ عمّار بن ابی معاویة دُهنی /۷۹۷ ❀ حسن بن عمرو فُقَیْمِی /۷۹۷ ❀ عاصِم بن کُلَیْب بن شهاب جَرْمی /۷۹۷ ❀ ربیع بن سُحَیْم اسدی /۷۹۸ ❀ ابومسکین /۷۹۸ ❀ ابو اسحاق ابراهیم بن مُسْلِم هَجَری /۷۹۸ ❀ اَعْمَش /۷۹۸ ❀ اسماعیل بن ابی خالد /۸۰۰ ❀ فراس بن یحیی هَمْدانی /۸۰۱ ❀ جابر بن یزید جُعْفی /۸۰۱ ❀ ابو اسحاق شیبانی /۸۰۲ ❀ مطرّف بن طریف حارثی /۸۰۲ ❀ اسماعیل بن سمیع حنفی /۸۰۲ ❀ علاء بن عبدالکریم یامی /۸۰۲ ❀ عیسی بن مُسیب بجلی /۸۰۳ ❀ محمد بن ابی اسماعیل سُلَمِیْ /۸۰۳ ❀ خالد بن سَلَمة بن عاص /۸۰۳ ❀ بُکیر بن عُتَیْق /۸۰۳ ❀ جَعد بن ذکوان /۸۰۴ ❀ حَلاّم بن صالح عَنْبَسِی /۸۰۴ ❀ ابوهیثم /۸۰۴ ❀ زبرقان بن عبدالله عَبْدی /۸۰۴ ❀ ابو یعفور عَبْدی /۸۰۴ ❀ عیسی بن ابی عزّة /۸۰۵ ❀ علاء بن مسیب بن رافع اسدی /۸۰۵ ❀ هارون بن عَنْتره /۸۰۵ ❀ حسن بن عبیدالله نخعی /۸۰۵ ❀ مجالد بن سعید همدانی /۸۰۵ ❀ لیث بن ابی سُلَیْم /۸۰۶ ❀ اَجْلَح بن عبدالله کندی /۸۰۶ ❀ عبدالملک بن ابی سُلیمان عَرْزَمی /۸۰۶ ❀ قاسِم بن ولید همدانی /۸۰۷ ❀ عبدالله بن شبرمة ضبّی /۸۰۷ ❀ عمارة بن قعقاع بن شَبرمة ضبّی /۸۰۸ ❀ یزید بن قعقاع بن شبرمة ضبّی /۸۰۸ ❀ حسین بن حسن کِنْدی /۸۰۸ ❀ غیلان بن جامع محاربی /۸۰۹ ❀ ابراهیم بن محمد بن منتشر همدانی /۸۰۹ ❀ محوّل بن راشد بن ابی راشد نَهْدی /۸۰۹ ❀ عُمَیْر بن یزید /۸۰۹ ❀ حجاج بن عاصِم محاربی /۸۰۹ ❀ ابوحیان تیمی /۸۱۰ ❀ موسی جُهنی /۸۱۰ ❀ حسن بن حر /۸۱۰ ❀ ولید بن عبدالله بن جُمَیْع خزاعی /۸۱۰ ❀ صَلْت بن بهرام /۸۱۰ ❀ حَنَش بن حارث بن لقیط نخعی /۸۱۰ ❀ وقاء بن ایاس اسدی /۸۱۱ ❀ بدر بن عثمان /۸۱۱ ❀ سعید بن مرزبان /۸۱۱ ❀ سلیمان بن یُسَیْر /۸۱۱ ❀ عُبَیْدَة بن مُعتب ضبّی /۸۱۱ ❀ زکریاء بن ابی زائدة /۸۱۱ ❀ ابان بن عبدالله بن صَخْر بن عَیْلَة بَجَلی /۸۱۲ ❀ صبّاح بن ثابت بَجَلیْ /۸۱۲ ❀ عبدالرحمان بن زبید یامی /۸۱۲ ❀ سعید بن عُبَیْد طایی /۸۱۲ ❀ موسی صغیر /۸۱۳ ❀ معرف بن واصِلْ /۸۱۳ ❀ عیسی بن مغیرة /۸۱۳ ❀ ابو بحر هلالی /۸۱۳ ❀ ابو بَحْر /۸۱۳ ❀ شوذب /۸۱۴ ❀ ابو عدَیْس /۸۱۴ ❀ ابو عَنْبَس /۸۱۴ ❀ طبقه پنجم /۸۱۴ ❀ محمد بن عبدالرحمان /۸۱۴ ❀ اشعث بن سوّار /۸۱۵ ❀ محمد بن سائب کلبی /۸۱۵ ❀ حَجّاج بن ارطاة /۸۱۶ ❀ ابوجناب کلبی /۸۱۶ ❀ ابان بن تغلِبْ ربعی /۸۱۷ ❀ محمد بن سالم /۸۱۷ ❀ ابوکبران مرادی /۸۱۷ ❀ بشیر بن سلمان نَهْدی /۸۱۷ ❀ بشیر بن مُهاجر /۸۱۷ ❀ بُکَیْر بن عامِر بجلی /۸۱۸ ❀ محلّ بن مُحْرز ضبّی /۸۱۸ ❀ محمد بن قیس اسدی /۸۱۸ ❀ طلحة بن یحیی بن طلحة بن عبیدالله /۸۱۸ ❀ عبدالرحمان بن اسحاق /۸۱۸ ❀

اسحاق بن سعید بن عمرو/ ۸۱۹ ❀ عُمر بن ذرّ/ ۸۱۹ ❀ عقبة بن ابوصالح/ ۸۱۹ ❀ عقبة بن ابی عَیْزار/ ۸۱۹ ❀ عبدالعزیز بن سیاه/ ۸۱۹ ❀ یوسف بن صُهَیْب/ ۸۲۰ ❀ یونس بن ابی‌اسحاق سبیعی/ ۸۲۰ ❀ داود بن یزید بن عبدالرحمان اَوْدی/ ۸۲۰ ❀ برادرش، ادریس/ ۸۲۰ ❀ عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت/ ۸۲۰ ❀ فطر بن خلیفة حنّاط/ ۸۲۰ ❀ ابو حمزه ثُمالی/ ۸۲۱ ❀ مسعر بن کِدام/ ۸۲۱ ❀ مالک بن مِغْوَل/ ۸۲۲ ❀ ابوشهاب اکبر/ ۸۲۲ ❀ ابو عُمَیْس/ ۸۲۲ ❀ مسعودی/ ۸۲۳ ❀ عبدالجبار بن عباس شبامی/ ۸۲۳ ❀ اُمَیّ بن ربیعة صیرفی/ ۸۲۳ ❀ بسّام صیرفی/ ۸۲۳ ❀ موسی بن قیس حَضْرَمِی/ ۸۲۴ ❀ داود بن نُصَیْر طایی/ ۸۲۴ ❀ سُوَید بن نجیح/ ۸۲۵ ❀ محمد بن عبیدالله عَرزمی فزاری/ ۸۲۵ ❀ حسن بن عُمارة بَجَلِیْ/ ۸۲۵ ❀ هارون بن ابی ابراهیم ثقفی/ ۸۲۵ ❀ مُجَمّع بن یحیی انصاری/ ۸۲۵ ❀ ابو حنیفة/ ۸۲۶ ❀ ابورَوْق/ ۸۲۶ ❀ ابو یعفور صغیر/ ۸۲۶ ❀ سَرِیّ بن اسماعیل همدانی/ ۸۲۶ ❀ اسماعیل بن عبدالملک بن رُفَیْع/ ۸۲۷ ❀ سَلَمة بن نُبَیْط/ ۸۲۷ ❀ دَلْهَم بن صالح/ ۸۲۷ ❀ محمد بن علی سُلَمی/ ۸۲۷ ❀ عیسی بن عبدالرحمان سُلمی/ ۸۲۷ ❀ سَعْد بن اوس عَبْسِی/ ۸۲۷ ❀ طبقه ششم/ ۸۲۸ ❀ سفیان بن سعید/ ۸۲۸ ❀ اسرائیل بن یونُس/ ۸۳۲ ❀ یوسف بن اسحاق/ ۸۳۲ ❀ علی بن صالح/ ۸۳۲ ❀ برادرش، حسن بن حی/ ۸۳۳ ❀ اسباط بن نَصْر هَمْدانِی/ ۸۳۳ ❀ یعلی بن حارث/ ۸۳۴ ❀ محمد بن طلحة بن مُصرف یامی/ ۸۳۴ ❀ زُهَیْر بن معاویة/ ۸۳۴ ❀ برادرش، رُحیل بن معاویة/ ۸۳۵ ❀ برادرشان، حُدیج بن معاویة/ ۸۳۵ ❀ شیبان بن عبدالرحمان/ ۸۳۵ ❀ قیس بن ربیع اسدی/ ۸۳۵ ❀ قبیصة بن جابر اسدی/ ۸۳۵ ❀ زائدة بن قدامه ثقفی/ ۸۳۶ ❀ ابوبکر نَهْشَلی/ ۸۳۶ ❀ شَریک بن عبدالله بن ابی شریک/ ۸۳۶ ❀ عیسی بن مختار/ ۸۳۷ ❀ ابوالاَحْوَص/ ۸۳۷ ❀ کامِل بن علاء تمیمی/ ۸۳۷ ❀ عمرو بن شِمر جُعْفِی/ ۸۳۸ ❀ محمد بن سَلَمة بن کُهَیْل حَضْرَمی/ ۸۳۸ ❀ برادرش، یحیی بن سَلَمة بن کُهیل حَضْرَمی/ ۸۳۸ ❀ ابواسرائیل ملائی عَبْسِی/ ۸۳۸ ❀ جرّاح بن ملیح/ ۸۳۸ ❀ مفضل بن یونس/ ۸۳۹ ❀ مُفضّل بن مُهَلْهِل/ ۸۳۹ ❀ حِبّان بن علی عَنَزی/ ۸۳۹ ❀ برادرش، مندل بن علی عنزی/ ۸۳۹ ❀ ابو زبید/ ۸۴۰ ❀ ابو کُدَینة/ ۸۴۰ ❀ هُرَیم بن سفیان/ ۸۴۰ ❀ هانی بن ایوب جُعفی/ ۸۴۰ ❀ منصور بن ابی اسود/ ۸۴۰ ❀ برادرش، صالح بن ابی اسود/ ۸۴۰ ❀ عبدالرحمان بن حُمَیْد رؤاسی/ ۸۴۱ ❀ برادرش، ابراهیم بن حُمَید رُؤاسی/ ۸۴۱ ❀ مسلمة بن جعفر/ ۸۴۱ ❀ جعفر بن زیاد احمر/ ۸۴۱ ❀ عمرو بن ابی مقدام عِجْلی/ ۸۴۱ ❀ سَلَمة بن صالح اَحْمَر جُعفی/ ۸۴۱ ❀ حَشْرَج بن نباته/ ۸۴۲ ❀ قاسِم بن معن/ ۸۴۲ ❀ ابوشیبة/ ۸۴۲ ❀ ابوالمُحَیّاة/ ۸۴۲ ❀ مبارک بن سعید بن مسروق/ ۸۴۳ ❀ اسماعیل بن ابراهیم بن مُهاجر بجلی/ ۸۴۳ ❀ حمزه زیّات/ ۸۴۳ ❀ محمد بن ابان/ ۸۴۴ ❀ طبقه هفتم/ ۸۴۴ ❀

ابوبکر بن عیاش / ۸۴۴ ❀ سُعَیْر بن خِمْس / ۸۴۵ ❀ عبدالسلام بن حرب مُلائی / ۸۴۵ ❀ مُطَّلِب بن زیاد بن ابی زُهیر قُرَشی / ۸۴۵ ❀ سیف بن هارون بُرْجُمِیْ / ۸۴۵ ❀ برادرش، سِنان بن هارون / ۸۴۵ ❀ عُمَر بن عُبَیْد طنافسی / ۸۴۶ ❀ زُفر بن هذیل عنبری / ۸۴۶ ❀ عمّار بن محمد / ۸۴۶ ❀ علی بن مُسْهِر / ۸۴۶ ❀ مسعود بن سعد جُعْفی / ۸۴۷ ❀ عُمر بن شبیب مُسْلِی / ۸۴۷ ❀ عمار بن سیف ضبّی / ۸۴۷ ❀ محمد بن فُضَیْل بن غزوان / ۸۴۷ ❀ عبدالله بن ادریس / ۸۴۷ ❀ موسی بن محمد انصاری / ۸۴۸ ❀ حفص بن غیاث / ۸۴۸ ❀ ابراهیم بن حُمَید / ۸۴۸ ❀ قاسِمْ بن مالک مُزَنِی / ۸۴۹ ❀ عبدالرحمان بن عبدالملک بن اَبْجَر کِنانی / ۸۴۹ ❀ عبدة بن سلیمان / ۸۴۹ ❀ ابوخالد اَحْمَر / ۸۴۹ ❀ یحیی بن یمان عِجْلِی / ۸۵۰ ❀ ابوشهاب حنّاط / ۸۵۰ ❀ عبیدالله بن عبدالرحمان اشجعی / ۸۵۰ ❀ علی بن غراب / ۸۵۰ ❀ ابومالک جُبْنی / ۸۵۰ ❀ علی بن هاشم بن برید / ۸۵۱ ❀ عبدالرحمان بن محمد محاربی / ۸۵۱ ❀ عثام بن علی / ۸۵۱ ❀ ابومعاویه ضریر / ۸۵۱ ❀ عبدالرحمان بن سلیمان داری / ۸۵۱ ❀ یحیی بن عبدالملک بن ابی غَنِیّة / ۸۵۲ ❀ یحیی بن زکریاء بن ابی زائدة / ۸۵۲ ❀ اسباط بن محمد قُرشی / ۸۵۲ ❀ محمد بن بِشر بن فُرافِصَة عبدی / ۸۵۲ ❀ عبدالله بن نُمَیْر بن عبدالله / ۸۵۳ ❀ وکیع بن جرّاح / ۸۵۳ ❀ ابواُسامة / ۸۵۳ ❀ حسن بن ثابت / ۸۵۴ ❀ عقبة بن خالد سکونی / ۸۵۴ ❀ زیاد بن عبدالله بن طفیل بکّایی / ۸۵۵ ❀ احمد بن بشیر / ۸۵۵ ❀ جعفر بن عَوْن / ۸۵۵ ❀ حسین بن علی جُعفی / ۸۵۵ ❀ عائذ بن حبیب / ۸۵۶ ❀ یَعْلی بن عُبید بن ابی اُمیّه طنافسی / ۸۵۶ ❀ برادرش، محمد بن عُبید بن ابی‌اُمیه طنافسی / ۸۵۶ ❀ عمران بن عُیَیْنَة / ۸۵۷ ❀ یحیی بن سعید / ۸۵۷ ❀ برادرش، عبدالملک بن سعید / ۸۵۷ ❀ محاضِر بن مورع / ۸۵۷ ❀ حُمَیْد بن عبدالرحمان بن حُمید رؤاسی / ۸۵۷ ❀ محمد بن ربیعة / ۸۵۸ ❀ سعید بن محمد ثقفی ورّاق / ۸۵۸ ❀ قرّان بن تمّام اسدی / ۸۵۸ ❀ یونس بن بُکَیْر / ۸۵۸ ❀ عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی / ۸۵۹ ❀عبیدالله بن موسی بن مختار عَبْسِیْ / ۸۵۹ ❀ ابو نُعَیْم فضل بن دُکَین بن حماد بن زُهَیْر / ۸۵۹ ❀ محمد بن قاسِمْ اسدی / ۸۶۰ ❀ محمد بن عبدالاَعْلی بن کناسه اسدی / ۸۶۰ ❀ علی بن ظبیان عَبْسی / ۸۶۱ ❀ طبقه هشتم / ۸۶۱ ❀ یحیی بن آدم بن سلیمان / ۸۶۱ ❀ زید بن حباب عُکْلِی / ۸۶۱ ❀ ابواحمد زبیری / ۸۶۲ ❀ ابوداود حَفَری / ۸۶۲ ❀ قبیصة بن عُقْبَة / ۸۶۲ ❀ عمرو بن محمد عنقزی / ۸۶۲ ❀ معاویة بن هشام قصار / ۸۶۳ ❀ عبدالعزیز بن ابان قرشی / ۸۶۳ ❀ علی بن قادم / ۸۶۳ ❀ ثابت بن محمد کِنانی / ۸۶۳ ❀ هشام بن مقدام / ۸۶۳ ❀ ابو غَسّان / ۸۶۴ ❀ احمد بن عبدالله بن یونُس / ۸۶۴ ❀ طَلْق بن غَنّام / ۸۶۴ ❀ اسحاق بن منصور سلولی / ۸۶۵ ❀ بکر بن عبدالرحمان / ۸۶۵ ❀ خالد بن مخلد قَطَوانِیْ / ۸۶۵ ❀ اسحاق بن منصور / ۸۶۵ ❀ عُبَیْد بن

سعید / ۸۶۶ ❀ برادرش، عَنْبسة بن سعید / ۸۶۶ ❀ رباح بن خالد / ۸۶۶ ❀ نوفل بن.... / ۸۶۶ ❀ عبدالرحیم بن عبدالرحمان / ۸۶۶ ❀ زکریاء بن عدی / ۸۶۷ ❀ عبدالرحمان بن مُصعب مَعْنی / ۸۶۷ ❀ علی بن عبدالحمید معنی / ۸۶۷ ❀ عون بن سلاّم / ۸۶۷ ❀ سُوَید بن عمرو کلبی / ۸۶۷ ❀ یحیی بن یَعْلی / ۸۶۷ ❀ عمرو بن حَمّاد بن طلحة قنّاد / ۸۶۸ ❀ محمد بن صلت / ۸۶۸ ❀ اسماعیل بن ابان وَرّاق / ۸۶۸ ❀ حسن بن ربیع / ۸۶۸ ❀ عبدالحمید بن صالح / ۸۶۹ ❀ حسن بن بشر / ۸۶۹ ❀ احمد بن مفضل / ۸۶۹ ❀ عثمان بن حکیم اوْدی / ۸۶۹ ❀ برادرش، علی بن حکم اوْدی / ۸۶۹ ❀ شهاب بن عباد عَبْدی / ۸۶۹ ❀ هیثم بن عبیدالله مفتی / ۸۷۰ ❀ یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی / ۸۷۰ ❀ یوسف بن بهلول / ۸۷۰ ❀ سعید بن شرحبیل کِنْدی / ۸۷۰ ❀ عثمان بن زفر / ۸۷۰ ❀ یحیی بن بِشْر بن کثیر / ۸۷۱ ❀ طبقه نُهُمْ / ۸۷۱ ❀ اسماعیل بن موسی / ۸۷۱ ❀ حمدان بن محمد بن سلیمان اصفهانی / ۸۷۱ ❀ منجاب بن حارث تمیمی / ۸۷۱ ❀ عثمان بن محمد بن ابراهیم بن عثمان عَبْسی / ۸۷۱ ❀ برادرش، عبدالله بن محمد بن ابی شیبة / ۸۷۲ ❀ احمد بن اسد بن عاصِمْ / ۸۷۲ ❀ عمر بن حفص بن غیاث نخعی / ۸۷۲ ❀ ثابت بن موسی / ۸۷۲ ❀ محمد بن عبدالله بن نُمَیْر / ۸۷۳ ❀ هارون بن اسحاق همدانی / ۸۷۳ ❀ محمد بن علاء / ۸۷۳ ❀ عبید بن یعیش / ۸۷۳ ❀ یوسف بن یعقوب صفّار / ۸۷۳ ❀ لیث بن هارون / ۸۷۴ ❀ فروة بن ابی‌مغراء / ۸۷۴ ❀ ابوهشام رفاعی / ۸۷۴ ❀ ابوسعید اَشجّ / ۸۷۴ ❀ سعید بن عمرو / ۸۷۴ ❀ جبارة بن مُغلّس مالکی / ۸۷۴ ❀ ضِرار بن صُرَد طحّان / ۸۷۵ ❀ اسماعیل بن محمد / ۸۷۵ ❀ اسماعیل بن بهرام / ۸۷۵ ❀ عبدالله بن برّاد اشعری / ۸۷۵ ❀ علاء بن عمر حنفی / ۸۷۵ ❀ حسین بن عبدالاول / ۸۷۵ ❀ یزید بن مِهْران / ۸۷۶ ❀ مروان بن جعفر / ۸۷۶ ❀ مسروق بن مرزبان کِنْدی / ۸۷۶

طبقه سوم از تابعان اهل مدینه

عَلِیّ بن عبدالله بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصَی. مادرش زُرعهٔ دختر مشرح بن معدی کرب بن ولیعة بن شُرحبیل بن معاویة بن حُجْرالقِرد بن حارث الولادة بن عمرو بن معاویة بن حارث بن معاویة بن ثور بن مُرتَّعْ بن ثور است. بدین‌گونه نسب مادری او به قبیلهٔ کِنده می‌رسد. کنیه‌اش ابومحمد بوده است.

علی بن عبدالله در شبی که علی بن ابی‌طالب که خدایش رحمت کناد کشته شد یعنی در رمضان سال چهلم هجرت متولد شد و بدین مناسبت نام علی بر او نهادند و کنیهٔ ابوالحسن به او دادند. سالها بعد، عبدالملک بن مروان به او گفت: به خدا سوگند که نمی‌توانم این نام و کنیه را بر تو تحمل کنم یکی را تغییر بده. علی بن عبدالله کنیهٔ خود را به ابومحمد تغییر داد.

علی بن عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش عالیه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. داود و عیسی که مادرشان کنیز بوده است. سلیمان و صالح که مادر آن دو هم کنیز بوده است. احمد، بِشْر، مُبَشِّر که از آنان نسلی باقی نمانده است و اسماعیل و عبدالصمد که مادر ایشان نیز کنیز بوده است. عبدالله اکبر که نسلی از او باقی نماند، ام حبیب و مادرشان اُم ابیها دختر عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است. عبیدالله که او را هم نسلی نمانده و مادرش از خاندان حریش بوده است. عبدالملک و عثمان و عبدالرحمان و عبدالله اصغر که همان سفاح است و در شام قیام و خروج کرد و یحیی و اسحاق و یعقوب و عبدالعزیز و اسماعیل اصغر و عبدالله اوسط که به احنف معروف بوده و نسلی برای او نمانده است که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. فاطمه، اُم عیسی کُبریٰ و ام عیسی صغری و امینة و لبابة و بریهه کبری و بریهه صغری و میمونة و امّ علی و عالیه که مادران

ایشان کنیز بوده‌اند.

ام عیسی صغری دختر علی بن عبدالله بن عباس همسر عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است. ام عیسی برای عبدالله بن حسین فرزند نیاورده است، و چون عبدالله بن حسین در گذشت ام عیسی هم به سبب همسری و هم به نسب و خویشاوندی پدری از او ارث برد. امینه دختر علی همسر یحیی بن جعفر بن تمّام بن عباس بن عبدالمطلب بود. او هم برای یحیی فرزندی نیاورد. لبابة دختر علی بن عبدالله بن عباس همسر عبیدالله بن قُثَم بن عباس بن عبدالمطلب بوده است.[1] برای او محمد را آورده که در کودکی درگذشته است و دختری به نام بریهة، این بریهة همسر جعفر پسر منصور عباسی بوده است. جعفر همان جعفر اصغر است که به ابن کردیه معروف بوده است. دختران دیگر علی بن عبدالله بن عباس ظهور و بروزی نداشته‌اند. فاطمه دختر علی بن عبدالله از همه دخترانش بزرگتر و از همگان برتر و پسندیده‌تر بوده و برادران و برادرزادگانش سفاح و منصور به سبب خرد و دوراندیشی و اندیشه درست او، او را گرامی می‌داشتند و در بزرگداشت او فروگذاری نمی‌کردند.

علی بن عبدالله بن عباس کوچکترین فرزند پدر خود بوده است. او زیباترین و تنومندترین قرشی بر روی زمین و پرنمازترین ایشان بوده و به سبب بسیاری عبادت و فضیلت به او سجاد می‌گفته‌اند.

فضل بن دُکین از ابوساسان هُشیم بن هشام، از ابوالمغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * آنچه جستجو می‌کردیم که کفشی به اندازه پای علی بن عبدالله بن عباس بیابیم نمی‌یافتیم ناچار سفارش می‌دادیم که کفش و سرپایی برای او بسازند. و چنان بود که هرگاه خشمگین می‌شد تا سه روز نشان خشم در او شناخته می‌شد، او گاهی در شبانروز هزار رکعت نماز می‌گزارد.[2]

عبیدالله بن محمد بن عایشه قرشی تیمی از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب به پسرش سلیمان وصیت کرد. او را گفتند: به سلیمان وصیت می‌کنی و محمد را وصی خود نمی‌کنی؟ گفت: خوش نمی‌دارم که او را با

---

۱. در متن در چاپ بریل و بیروت به اشتباه قثم بن عباس بن عبیدالله بن عباس چاپ شده است.

۲. ظاهراً در این‌گونه روایات عدد هزار برای مبالغه است. در فارسی هم بسیار آمده است مانند «هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم».

وصیت آلوده سازم.

عبیدالله بن محمد ما را گفت که پدرم می‌گفت از مشایخ شنیدم که می‌گفتند * خلافت به آنان رسید در حالی که به خدا سوگند در منطقهٔ حمیمه هیچ‌کس از آنان بیشتر قرآن نمی‌خواند و بهتر عبادت نمی‌کرد و پارساتر نبود.

معن بن عیسی از عطاف بن خالد وابصی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی بن عبدالله بن عباس را دیدم که موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌بست. عبدالله بن طاوس گاهی از او روایت نقل کرده است. علی بن عبدالله بن عباس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

محمد بن عُمر واقدی ما را خبر داد که علی بن عبدالله بن عباس به سال یکصد و هیجده درگذشته است. ابومعشر و کسان دیگری غیر از او گفته‌اند که علی بن عبدالله به سال یکصد و هفده در شام درگذشته است.

عباس بن عبدالله

ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش زرعة دختر مِشْرح بن معدی کرب بن ولیعه از قبیلهٔ کنده است که همو مادر برادرش علی‌بن عبدالله هم بوده است. عباس بن عبدالله بزرگترین فرزند ابن عباس بوده و کنیهٔ ابن‌عباس هم به نام او بوده است. از عباس بن عبدالله گاهی روایت شده است. عباس بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش مریم دختر عباد بن مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سَلْمیٰ بن جَنْدَل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حَنْظَلة بن مالک بن زید منات بن تمیم بن مُرّ بن اُدّ بن طابخة بن الیاس بن مُضَرْ بوده است. عون که مادرش حبیبة دختر زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصی بوده است. محمد و دختری به نام قریبه که مادر آن دو جعده دختر اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة بن جبله کندی است. عباس بن عبدالله پس از رحلت حسن بن علی بن ابی‌طالب با جعده ازدواج کرد.

اعقاب عباس بن عبدالله بن عباس منقرض شده‌اند و هیچ کس از آنان باقی نمانده است و امروز ــ قرن سوم هجری ــ از اعقاب عبدالله عباس جز از فرزندزادگان علی بن عبدالله بن عباس که هم شمارشان بسیار و هم عهده‌دار خلافت‌اند کسی باقی نمانده است.

عبدالله بن عُبیدالله بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. مادرش کنیزی بوده است. عبدالله بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: حسن و حسین که مادرشان اسماء دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. عبدالله بن عبیدالله از عموی خود عبدالله بن عباس روایت نقل کرده است و پسرش حسین و دیگران آن روایات را از او شنیده و نقل کرده‌اند. عبدالله بن عبیدالله محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی نقل کرده است. نسل او از میان رفته است و هیچ کس از آنان باز نمانده است.

عباس بن عبیدالله

ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادر او هم کنیز بوده است. او برادر مادری عبدالله نیست. عباس بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: عباس که نسلی از او نمانده است. سلیمان و داود و قُثَمْ اکبر که در کودکی درگذشته است و قُثَمْ اصغر که کارگزار ابوجعفر منصور بر یمامه بوده است. امّ‌جعفر و میمونه که همان ام‌محمد است و عبدة و عالیه و ام‌جعفر دیگری که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

بازماندگان و فرزندان عباس هم‌اکنون در بغداد هستند. از عباس بن عبیدالله هم گاهی روایت نقل شده است.

جعفر بن تمّام بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ. مادرش عالیه دختر نهیک بن قیس بن معاویه از خاندان هلال بن عامر بن صَعْصَعة است. جعفر بن تمام این فرزندان را آورده است: یحیی و احمد و دختری به نام عُلَیّة که مادرشان کنیزی بوده است. اُم حبیب که مادرش رعون دختر سلیمان بن نعمان بن قیس بن معدی کرب از قبیلهٔ کِنْده است. اُم جعفر که مادرش ام‌عثمان دختر ابی‌بکر بن ابی‌قیس است. این ابوبکر همان عمرو بن حُبیب بن سیار بن نزار بن معیص

بن عامر بن لُوی است. فرزندان و فرزندزداگان جعفر بن تمام بن عباس منقرض شده‌اند و هیچ‌کس از ایشان نمانده است. از جعفر بن تمام گاهی حدیث روایت شده است.

عبدالله بن معبد بن عباس

ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. مادرش ام جمیل دختر سائب بن حارث بن حَزن بن بُجَیْر بن هُزَم بن رویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه است. عبدالله این فرزندان را آورده است: معبد و عباس اکبر و عبدالله و اُمّابیها که مادرشان ام‌محمد دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم است. محمد که مادرش جَمْرَة دختر عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. ابراهیم، عباس اوسط و عباس اصغر که والی مکه بوده است و عبدالله و لبابة که مادران ایشان کنیز بوده‌اند. از عبدالله بن معبد گاه روایت شده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش خالده دختر معتب بن ابی‌لهب بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. عبدالله بن عبدالله بن حارث این فرزندان را آورده است: سلیمان و عیسی که مادرشان کنیزی است. عاتکه که او هم مادرش کنیز بوده است و حمّاده از کنیزی دیگر. زُهری از عبدالله بن عبدالله گاهی حدیث روایت کرده است. عبدالله محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

اسحاق بن عبدالله بن حارث

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش ام عبدالله دختر عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. اسحاق این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالرحمن و طَلاّب و یعقوب که مادرشان اُمّ‌عبدالله دختر عبدالرحمان بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. هند و اُم عمر که مادرشان کنیزی بوده است.

صَلْت بن عبدالله

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم و مادرش کنیزی بوده است. صلت بن عبدالله این فرزندان را آورده است: یحیی که مادرش امامه دختر مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. حُمَیْد که مادرش زینب دختر عبدالله بن ابی احمد بن جحش بن رئاب اسدی است. فاطمه که مادرش کنیزی است. صلت فقیه و عابد بوده است.

محمد بن عبدالله

ابن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب. مادرش هند دختر خالد بن حزام بن خُویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی است که به ام‌خالد معروف بوده است. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: قاسم و معاویه که مادرشان ضُرَیْبَة دختر حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است و از آن دو نسلی باز نمانده است. جعفر و قسیمة که مادرشان حمیده دختر ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب است. گاهی زُهْری از محمد بن عبدالله بن نوفل حدیث نقل کرده است.

زید بن حسن

ابن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اُمّ بشیر دختر ابومسعود بوده است و این ابومسعود همان عُقبة بن عمرو بن ثعلبة بن اُسیرة بن عسیرة بن عَطیّة بن جدارة بن عوف بن حارث بن خزرج است. زید بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش کنیزی بوده است. او در گذشته و نسلی از او باز نمانده است. حسن بن زید که مادر او هم کنیز بوده است و برای ابوجعفر منصور حکومت مدینه را عهده‌دار بوده است. نفیسة که مادرش لبابة دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است و او را ولید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفته است و نفیسه در حالی که همسر ولید بوده درگذشته است.

محمد بن عُمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌موال ما را خبر داد که می‌گفته است * زیدبن حسن را می‌دیدم که سوار می‌شد و می آمد و کنار سوق‌الظهر می‌ایستاد و خود می‌دیدم که مردم به او می‌نگریستند و از تناوری او شگفت می‌کردند و می‌گفتند نیای او رسول خداست.

محمدبن عمر واقدی می‌گوید * زید بن حسن گاهی از جابر بن عبدالله روایت می‌کرده است.

محمد بن عُمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن ابی عبیده به ما خبر داد که می‌گفته است * روز مرگ زیدبن حسن که در منطقهٔ بطحاء ابن ازهر در چند میلی مدینه درگذشته بود و جنازه‌اش را به مدینه می آوردند پشت سر پدرم سوار بر مرکب بودم همینکه به گردنه و میان دو منار رسیدیم جنازهٔ زیدبن حسن که آن را در هودجی نهاده و بر شتر بار کرده بودند پیدا شد. عبدالله بن حسن بن حسن در حالی که ردای خود را به کمر بسته بود و پشتش برهنه بود پیاده پیشاپیش آن در حرکت بود پدرم به من گفت: پسرجان! پیاده شو رکاب را بگیر تا من پیاده شوم. به خدا سوگند اگر عبدالله پیاده حرکت کند و من سوار باشم هرگز مهر و رحمتی نسبت به من نخواهد ورزید ــ هیچ پوزشی از من پذیرفته نخواهد بود ــ پدرم پیاده شد و من سوار بر خر شدم. پدرم همچنان پیاده می‌رفت تا پیکر زید را به خانه‌اش در محلهٔ بنی حُدیله بردند و غُسل دادند و سپس بر سریر نهادند و به سوی بقیع بردند.

حَسَنْ بن حسن

ابن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش خولة دختر منظور بن زبّان بن سیّار بن عمرو بن جابر بن عُقَیل بن هلال بن سُمَیّ بن مازن بن فزاره بوده است. حسن بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش رَمْلة دختر سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بوده است. عبدالله که در کوفه در زندان ابوجعفر منصور درگذشته است و حسن و ابراهیم که این دو هم در زندان منصور درگذشته‌اند، زینب که ولیدبن عبدالملک بن مروان با او ازدواج کرده و سپس از او جدا شده است و اُم کلثوم که مادر این پنج تن فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب بوده است و مادر فاطمه ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن

تیم بن مرّه بوده است. جعفر و داود و فاطمه و ام‌القاسم که همان قُسَیمة است و مُلَیْکه که مادرشان کنیزی به نام حبیبه فارسی است که به خاندان ابی‌ابس از جدیله وابسته بوده است. ام‌کلثوم که مادرش کنیزی بوده است.

شبابة بن سوّار فزاری از فُضَیْل بن مرزوق ما را خبر داد که می‌گفته است خودم شنیدم که * حسن بن حسن به مردی که دربارهٔ ایشان غلوّ و مبالغه می‌کرد می‌گفت: ای وایِ شما! ما را برای خدا و در راه خدا دوست بدارید. اگر خدای را فرمان بردیم ما را دوست بدارید و اگر خدای را نافرمانی کردیم ما را دشمن بدارید. آن مرد به حسن گفت: شما نزدیکان و خاندان رسول خدائید. پاسخ داد که وای بر تو اگر خداوند کسی را بدون فرمان‌برداری و فقط به سبب خویشاوندی رسول خدا از عذاب معاف می‌فرمود بدون شک کسی که از لحاظ پدر و مادر به رسول خدا نزدیک‌تر از ماست بهره می‌برد ــ ظاهراً مقصود ابولهب است ــ به خدا سوگند من بیم آن دارم که شکنجه گنهکار ما دوبرابر باشد و امیدوارم پاداش نیکوکار ما دو برابر داده شود. وای بر شما از خدا بترسید و دربارهٔ ما سخن برحق بگویید ــ اعتقاد درست داشته باشید ــ که این کار برآنچه می‌خواهید رساتر است و ما هم به همان اندازه از شما راضی خواهیم بود. سپس افزود: اگر آنچه شما اعتقاد دارید از دین خدا باشد و پدران ما به ما خبر نداده و ما را به آن ترغیب نکرده باشند نسبت به ما بد کرده‌اند. آن شخص رافضی به حسن بن حسن گفت: مگر پیامبر علیه‌السلام دربارهٔ علی نفرموده است «من کنتُ مولاه فَعلیٌ مولاه»؟ حسن گفت: به خدا سوگند اگر رسول خدا از این سخن حکومت و سلطنت را اراده می‌فرمود برای مردم تصریح می‌کرد همچنان که دربارهٔ نماز و زکات و روزه و حج خانهٔ خدا تصریح و به روشنی بیان فرموده است و در آن صورت به آنان می‌فرمود: ای مردم! این شخص پس از من ولی شماست، که خیرخواه‌ترین مردم برای مردم رسول خدا بوده است. وانگهی اگر به گونه‌ای که شما می‌گویید خدا و پیامبر، علی را برای این کار و قیام پس از پیامبر علیه‌السلام برگزیده بودند، باید خطا و گناه علی از همه مردم بزرگتر باشد که آنچه را پیامبر به او فرمان داده رها کرده است[1] و او می‌بایست در آن

۱. علاوه بر آنکه فُضَیْل بن مرزوق از لحاظ بسیاری از بزرگان علم درایة و رجال چندان مورد اعتماد نیست و در این باره می‌توان به شماره ۶۷۷۲ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه کرد، باید توجه داشت که به فرض درستی این سخن، حسن بن حسن در چنان گرفتاری به سر می‌برده که به گفتهٔ خود محمد بن سعد در چند سطر پیش سه پسر او در زندان ابوجعفر ←

باره همانگونه که پیامبر او را فرمان داده بود قیام می‌کرد یا آنکه عذر خود را برای مردم روشن می‌ساخت.

ابو جعفر محمد بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب. مادرش اُم عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی‌طالب است.[1] ابوجعفر محمد بن علی این فرزندان را آورده است: جعفر بن محمّد و عبدالله بن محمد که مادرشان اُمّ فَرْوة دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق است. ابراهیم بن محمد که مادرش ام حکیم دختر اُسید بن مغیرة بن اَخْنَس بن شریق ثقفی است. علی و زینب که مادرشان کنیزی است. اُم سلمة که مادر او هم کنیز است.

احمد بن عبدالله بن یونس از اسرائیل، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو جعفر محمد بن علی مرا فرمود که ای جابر خصومت و جدل مکن که خصومت قرآن را تکذیب می‌کند.

احمد بن عبدالله بن یونس از فُضیل بن عیاض، از لیث، از ابوجعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می‌فرموده است * با اصحاب خصومت و جدل همنشینی مکنید که آنان دربارهٔ آیات خدا ستیز و جدل می‌کنند.

حسن بن موسی از زهیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * به محمد بن علی گفتم: آیا کسی از شما اهل بیت هست که عقیده داشته باشد گناهی از گناهان موجب شرک است؟ فرمود: نه. گفتم: آیا کسی از شما خاندان هست که معتقد به رجعت باشد؟ فرمود: نه. گفتم: آیا کسی از شما خاندان هست که ابوبکر و عمر را دشنام دهد؟ فرمود: نه. آن دو را

→

منصور دوانیقی با بدترین صورت درگذشته یا کشته شده‌اند و بدون هیچ‌گونه شک این‌گونه سخنان از سر تقیه و بیم جان گفته می‌شده است نه از اعتقاد راستین. وانگهی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مکرر سبب خودداری خود را از قیام بیان فرموده که بیم صدمه‌خوردن به بنیان مقدس آئین محمدی (ص) را داشته است. با این همه چنان در بیعت‌نکردن پایداری فرمود که سرانجام وجود عزیزش را به گفتهٔ دشمن «کالجمل المخشوش» کشان‌کشان بردند. در این باره لطفاً به نامهٔ شماره ۲۸ نهج‌البلاغه و شروح آن مراجعه فرمایید. این‌گونه سخنان که از راه تقیه گفته شده است در متون روایی و تاریخی اندک نیست و باید دقت کرد ــ م.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که امام باقر علیه‌السلام نوه دختری حضرت مجتبی و نوه پسری حضرت سیدالشهدا و بدین‌گونه از دو جهت نواده حضرت امیر و حضرت صدیقه طاهره است.

دوست بدار و به آن دو مهرورزی کن و برای آن دو آمرزش خواهی کن.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حُمید، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از ابی الضحاک ما را خبر داد که * ابوجعفر می‌فرموده است: بار خدایا من از مغیرة بن سعید و بَنان به سوی تو تبری می‌جویم.[1]

عبید الله بن عبدالمجید حنفی از سفیان ثوری، از جعفر بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که * همواره موهای سر مادرش را جستجو و تمیز می‌کرده است.[2]

فضل بن دُکَین از یوسف بن مهاجر حدّاد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجعفر محمد بن علی را سوار بر استری دیدم که غلامی همراهش پیاده کنار استر حرکت می‌کرد.

عَفّان بن مُسلم از معاویة بن عبدالکریم ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابوجعفر محمد بن علی جبه و روپوش خز دیدم.

فضل بن دُکین از شریک، از جابر، از ابوجعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می‌گفته است * ما آل محمد (ص) جامه‌های خز و رنگین (سرخ) و آنچه با گِلْ سرخ رنگ کرده باشند و جامه‌های بافت یمن را می‌پوشیم.

حسن بن موسی از زُهیر، از جابر، از ابوجعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می‌فرموده است * ما آل محمد (ص) جامه‌های خز و یمنی و رنگین و آنچه را با گِلْ سرخ رنگ کرده باشند می‌پوشیم.

عبیدالله بن موسی از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابوجعفر محمد بن علی جامه‌ای نشان‌دار دیدم و از او پرسیدم، فرمود: نشان ابریشمی که به اندازهٔ دو انگشت باشد عیبی ندارد.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از عمرو بن عثمان، از موهب ما را خبر دادند که می‌گفته است * به تن ابوجعفر محمد بن علی ملافه‌ای سرخ دیدم.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عبدالاعْلیٰ ما را خبر داد که می‌گفته است * خود

---

۱. مغیرة بن سعید از راویانی است که به گفتهٔ اردبیلی در جامع‌الرواة، ج ۲، ص ۲۵۴ بسیار دروغگو بوده و به حضرت باقر دروغ می‌بسته است. او به دست خالد بن عبدالله قسری حدود سال ۱۲۰ هجری با گروهی از یارانش کشته شد. به شماره ۸۷۱۰ میزان‌الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید. دربارهٔ بنان هم کشی به تفصیل سخن گفته که از بسیار دروغگویان بوده است. به شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ مصطفوی، مشهد، ۱۳۴۸ ش، شماره‌های ۹۰۹ و ۵۴۴ و ۵۴۳ و ۵۱۱ مراجعه شود ــ م.

۲. این کار نمونه کمال فروتنی و صمیمیت پسران نسبت به مادر بوده است ــ م.

دیدم که محمد بن علی دنبالهٔ عمامه خود را پشت سرش می آویزد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * دیدم که محمد بن علی عمامه‌ای نشان‌دار داشت و نیز جامه‌ای نشان‌دار داشت که آن را می‌پوشید.

یزید بن هارون از محمد بن اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجعفر را دیدم در جامه‌ای نماز گزارد که گره آن را پشت سر بسته بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از حکیم بن حکیم بن عباد بن حُنیف ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجعفر محمد بن علی را دیدم که در مسجد بر طیلسانی پیچیده و تاکرده تکیه داده بود. واقدی گوید: همواره به روزگار ما اشراف و اهل مروت که به مسجد می آمدند چنان بودند که بر عباهای تاکرده و پیچیده که غیر از عبا و ردایی بود که بر تن داشتند تکیه می‌دادند.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هر دو از اسرائیل، از عبدالاعلی ما را خبر دادند که می‌گفته است * دربارهٔ وسمه ـ به نقل عبیدالله ـ و رنگ سیاه ـ به نقل فضل بن دکین ـ از ابوجعفر محمد بن علی پرسیدم، پاسخ داد که آن خضاب خاندان ماست.

فضل بن دکین از نُصَیْر بن ابی‌الاشعث قرادی، از ثُویر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجعفر محمد بن علی مرا گفت: ای ابوجهم با چه چیز خضاب می‌بندی؟ گفتم: با حنا و کتم. فرمود: آری این خضاب خاندان ماست.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قُشَیر جعفی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجعفر محمدبن علی مرا گفت با وسمه خضاب ببند.

معن بن عیسی از هارون بن عبدالله بن ولید مَعِیْصی ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیشانی و بینی ابوجعفر نشان سجده را دیدم که چندان زیاد نبود.

مالک بن اسماعیل از فُضیل بن مرزوق، از قول مردی از ابوجعفر نقل کرد که می‌فرموده است * از خنده یا خنده بسیار برحذر باشید و بپرهیزید که آن کار دانش را زدوده می‌سازد چه زدودنی.

حسن بن موسی از زهیر، از جابر، از ابوجعفر محمد بن علی ما را خبر داد که می‌گفته است * وقتی بر انگشترم نام خودم نقش بود و هر گاه می‌خواستم با زنان بیامیزم ان را در دهان خود می‌نهادم.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس از گفتهٔ ابومصعب سعید بن مسلم بن بانک ما را خبر

داد که می‌گفته است * بر تن ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بُردی دیدم. گوید: سالم آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن علی بن حسین برای من گفت که ابو جعفر سفارش کرده است در همان برد کفن شود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل ،از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو جعفر سفارش فرمود تا در پیراهنی که در آن نماز می‌گزارده است کفن شود.

احمد بن عبدالله بن یونس از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قشیر ما را خبر داد می‌گفته است * از جعفر بن محمد پرسیدم پدرت را در چه چیز کفن کردید؟ فرمود: پدرم به من سفارش کرد که در پیراهنش پس از آنکه بندها و تکمه‌هایش را ببرم و در ردایش که آن را می‌پوشید و فزون بر آن بردی یمنی هم بخرم که پیامبر صلی‌الله علیه و آله در سه جامه کفن شد که یکی برد یمانی بود.

عبدالله بن مَسلمة بن قعنب حارثی از سعید بن مسلم بن بانک ما را خبر داد می‌گفته است * روی پیکر ابو جعفرمحمدبن علی ــ به هنگام تشییع ــ بُردی خط دار دیدم.

عبدالرحمان بن یونس از سفیان بن عُیینه، از جعفر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم پدرم محمد بن علی ضمن گفتگو با فاطمه دختر حسین در بارهٔ چیزی از اوقاف و صدقات حضرت ختمی مرتبت فرمود:امسال پنجاه‌وهشتمین سال من تمام می‌شود و در همان سال رحلت فرمود.

محمد بن عمر و اقدی می‌گوید: در روایت ما ابو جعفر محمد بن علی به سال یکصدوهفده و در هفتادوسه سالگی درگذشته است. کس دیگری جز واقدی گفته است که ابو جعفر به سال یکصدوهیجده درگذشته است و ابونُعیم فضل‌بن دکین گفته است ابو جعفر به سال یکصدوچهارده در مدینه رحلت کرده است[1].

ابو جعفر محمد بن علی مورد اعتماد و پر دانش و بسیار حدیث بوده است ولی کسی که بتوان به سخن او استناد و احتجاج کرد از او روایت نکرده است[2].

---

۱. با توجه به این موضوع که فرزندان و افراد خانواده در این موارد از دیگران آگاه‌ترند، باید روایت نقل شده از حضرت صادق علیه السلام را دربارهٔ مرگ حضرت باقر علیه السلام که در مبحث کتاب الحُجّه اصول کافی آمده است پذیرفت که فرموده است: پدرم به سال یکصدوچهارده هجری در پنجاه‌وهفت سالگی رحلت فرموده وپس از رحلت پدرش علی بن حسین علیه‌السلام نوزده سال و دو ماه زندگی کرد. به اصول کافی، ج ۲، ترجمهٔ دکتر سید جواد مصطفوی، ص ۳۳۷ مراجعه شود.

۲. جای بسی شگفتی است که ابن سعد چنین می‌گوید. برای آگهی از یاوه بودن این سخن ابن سعد به ترجمهٔ حضرت باقر از

عبد الله بن عَلِی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش ام‌عبدالله دختر حسن بن علی ابی طالب است که ما در ابو جعفر هم بوده است. عبدالله بن علی بن حسین این فرزندان را آورده است: محمد ارْقطْ که همان اَحْدَب است،اسحاق ابیض و اُم‌کلثوم که به کلثم صَمّاء مشهور است، اُمّ علی که همان علیه است و مادر ایشان کنیزی بوده است. قاسم و عالیه که مادرشان کنیز دیگری بوده است.

عُمر بن علی بن حُسین

ابن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. عمر بن علی این فرزندان را آورده است: علی و ابراهیم و خدیجه که مادرشان کنیزی است. جعفر که همان بثیر است و مادرش ام‌اسحاق دختر محمد بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. محمد و موسی که همان کَرْدَمْ است و خدیجه و حَبّه و مَحّبة و عبدة که مادرشان ام‌موسی دختر عمر بن علی بن ابی طالب است.

شبابة بن سوار از فضیل بن مرزوق ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن علی و حسین بن علی، عموهای جعفر بن محمد پرسیدم آیا میان شما اهل بیت کسی هست که اطاعت از او واجب باشد و شما این حق را برای او بشناسید و هر کس این حق را برای او نشناسد به مرگ جاهلی می‌میرد؟ گفتند: نه، به خدا سوگند چنین چیزی میان ما نیست و هر کس از میان ما چنین ادعایی داشته باشد دروغگوست. من ــ فضیل بن مرزوق ــ به عمر بن علی گفتم: خدایت رحمت کناد، این همان منزلتی است که شما می‌پندارید برای علی موجود

→

تاریخ ابن عساکر، تصحیح استاد محترم شیخ محمد باقر محمودی، سازمان و چاپ وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۴۱۳ ق،ص ۲۱۵ مراجعه شود که نام پانزده تن از بزرگان محدثان اهل سنت را به عنوان راویان حدیث از حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده است که از جمله ایشان زُهری و ابن جریج و عطاء بن ابی رباح اند و نیز به پا برگ صفحه ۱۳۰ همان کتاب به قلم مصحح محترم مراجعه فرمایید.این گونه بی توجهی و کم مهری از مواردی است که به راستی از ارزش کتاب طبقات می‌کاهد و نمی‌توان در باره ائمه اطهار وبزرگان مکتب تشیع به این کتاب وامثال آن اعتماد کرد ــ م.

است و پیامبر صلی‌الله علیه و آله به او وصیت فرموده است و پس از او برای حسین که حسن به او وصیت کرده است و سپس برای علی بن حسین که حسین به او وصیت کرده است پس از او برای محمد بن علی که علی به او وصیت کرده است محفوظ است. عمر بن علی گفت: به خدا سوگند پدرم رحلت کرد و حال آنکه دو کلمه هم وصیت نکرد.خدایشان بکشد ــ کسانی که این سخنان را می‌گویند ــ فقط می‌خواهند به نام ما نان بخورند. وای از این خنیس خُرو، این خنیس خُرو چیست؟ گفتم: منظورت معلی بن خُنیس است؟ گفت: آری همو را می‌گویم. به خدا سوگند مدتها در بستر خود می‌اندیشم از قومی که که معلی بن خنیس ایشان را گمراه ساخته است و خداوند خردهای ایشان را دگرگون فرموده است[1].

زید بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. زید بن علی این فرزندان را آورده است: یحیی که در خراسان کشته شد، سَلْم بن اَحْوَز را نصر بن سیار به جنگ یحیی فرستاد و او یحیی را کشت، مادر یحیی رَیْطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی ابی‌طالب بوده است. عیسی و حسین که نابینا بوده و محمد که مادرشان کنیزی بوده است.

محمد بن عمر و اقدی برای ما از گفتهٔ عبدالله بن جعفر نقل کرد که می‌گفته است * زید بن علی پیش هشام بن عبدالملک رفت و گزارشی از وام بسیار خود و نیازهایی که داشت به او داد. هشام نه تنها هیچ نیازی از او بر نیاورد که بر او ترشرویی کرد و سخنان درشت گفت.[2]

عبدالله بن جعفر می‌گوید سالم بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ هشام که پرده‌دار هشام هم بوده مرا خبر داد که * چون زید بن علی از پیش هشام بیرون آمد در حالی که از خشم سبیل خود را گرفته و آن را تاب می‌داد می‌گفت: آری هیچ کس دنیا را دوست نمی‌دارد مگر

---

۱. این مورد هم مانند پا برگی صفحه ۸ قابل تأمل است.به ویژه که در باره معلی بن خنیس گوناگون سخن گفته‌اند. برای اطلاع به شماره ۴۹۷ بخش اصحاب حضرت صادق در رجال شیخ طوسی و شماره ۱۱۱۴ رجال نجاشی مراجعه فرمایید.

۲.برای اطلاع بیشتر از این موضوع و بی ادبی هشام، در منابع کهن به مسعودی، مروج الذهب، ج ۵، چاپ باربیه دو مینار، ص ۴۶۸ و تاریخ طبری، ج ۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بدون تاریخ، ص ۱۶۵، و شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۲۸۶ مراجعه فرمایید ــ م.

آنکه زبون می‌شود. سپس بیرون رفت و آهنگ کوفه کرد و آن جا قیام کرد. در آن هنگام یوسف بن عمر ثقفی که از سوی هشام حاکم عراق بود کسی را به جنگ زید فرستاد و جنگ کردند. یاران زید که همراه او خروج کرده بودند پراکنده شدند و از زید کناره گرفتند. زید کشته شد و پیکرش را بردار کشیدند.

سالم می‌گفته است پس از چندی انچه را که زید به هنگام بیرون آمدن از پیش هشام گفته بود به اطلاع او رساندم. هشام گفت: مادرت سوگوارت شود نمی‌توانستی این موضوع را پیش از این به من خبر دهی! آنچه او را راضی می‌کرد پانصد هزار درم بود و پرداخت آن برای ما سبک‌تر از کاری بود که زید انجام داد ـ هزینه قیام او برای ما بیش از این مبلغ شد.

محمد بن عمر و اقدی از گفتهٔ سَحْبَل بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ یک از خلیفگان را ندیدم که همچون هشام خون‌ریزی را ناخوش داشته باشد و این کار بر او دشوار آید. از کشته شدن زید بن علی و پسرش یحیی چنان ناراحت شد که گفت: دوست می‌داشتم من فدای ایشان گردم!؟

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد شنیدم، از گفتهٔ پدرش می‌گفت که * میان مروانیان بر هیچ کس چون هشام بن عبدالملک خون‌ریزی ناخوش نبود. قیام زید بن علی بر هشام سخت گران آمد. ولی چیزی نگذشت که سر زید را پیش هشام آوردند و پیکرش در کوفه بردار کشیده شد واین کار را یوسف بن عمر در خلافت هشام انجام داد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * هنگامی که فرزندان عباس پیروز و حاکم شدند، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس کنار گور هشام بن عبدالملک آمد و فرمان داد پیکرش را از گور بیرون آوردند و بردار کشیدند و گفت: این کار به سبب کاری است که با زید بن علی انجام داد.[1]

زید بن علی که خدایش رحمت کناد به روز دوشنبه دوم صفر سال یکصدوبیست هجری و گفته شده است به سال یکصدوبیست‌ودو کشته شده و هنگام کشته شدن چهل‌ودو سال داشته است.

زید بن علی از پدرش روایت کرده است، واز زید عبدالرحمان بن حارث بن عبدالله

---

۱. برای آگهی بیشتر در این باره به بحث مفصل ابن ابی‌الحدید شماره ۱۰۴ شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۱۳۲ـ۱۲۸ مراجعه شود.

بن عیاش بن ابی‌ربیعه روایت کرده است و از او بَسّام صیرفی و عبدالرحمان بن ابی‌الزناد و جز آن دو نیز روایت کرده‌اند.[1]

حسین اصغر بن علی

ابن حسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. حسین اصغر این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبیدالله اَعْرجَ، علی، هُشَیمْة که مادرشان ام خالد دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن عوام است. محمد که مادرش کنیز است، حسن اَحْول و جاریة که مادر آن دو هم کنیزی است. امینه دختر حسین که مادرش بانویی از خاندان حارثه انصار است. ابراهیم و فاطمه که مادرشان کنیز است. حسین بن علی بن حسین کوچکترین فرزند پدر بوده و چندان زیسته است که محمد بن عمر واقدی او را دیده واز او روایت کرده است. در عین حال و با آنکه او در طبقهٔ برادرانش نیست و سن او و کسانی راکه درک کرده است با برادرانش مقایسه نمی‌شود ولی ما او را در همان طبقه برادرانش آوردیم.

عبدالله بن محمد بن الحنفیه

محمد پسر علی بن ابی‌طالب است. کنیهٔ عبدالله، ابوهاشم و مادرش کنیزی است. عبدالله این فرزندان را آورده است: هاشم که کنیهٔ او هم به نام هموست، محمد اصغر که نسلی از او باز نمانده است و مادر این دو دختر خالدبن علقْمة بن حُویرث بن عبدالله بن آبی‌اللحم بن مالک بن عبدالله بن غفار بن مُلیل بن ضمرة بن بکر عبد منات بن کنانه است. محمد اکبر و لبابة دختر عبدالله و مادر آن دو فاطمة دختر محمد بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطّلب است. علی و مرد دیگری که نامش را برای ما نگفته‌اند که مادرشان ام‌عثمان دختر ابوحُدیر عیاش بن عبدة بن مغیث بن جدّ بن عجلان از خاندان بَلِیّ از قبیلهٔ قضاعه است. طالب و عون و عبیدالله که مادر هر یک از ایشان کنیزی است. دختری به نام رَیْطَة که مادر یحیی بن زید

۱.برای آگهی بیشتر از شرح حال و مکارم اخلاق و چگونگی قیام جناب زید بن علی می‌توان به کتابهای ابوالحسین زید الشهید تألیف مرحوم سید محسن امین چاپ موسسه آل‌البیت و شخصیت و قیام زید بن علی تألیف سید ابوفاضل رضوی اردکانی مراجعه کرد ــ م.

کشته شده در خراسان است. مادر ریطه هم نامش رَیْطَه و همان ام‌حارث و دختر حارث بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. ام‌سلمه که مادرش کنیزی است.

ابوهاشم دانشمند و راوی و مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. شیعیان به دیدارش می‌رفتند و دوستش می‌داشتند. او در شام همراه گروه بنی هاشم زندگی می‌کرد و چون مرگش فرا رسید به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب وصیت کرد و گفت: تو صاحب این امر و حاکم هستی و حکومت در فرزندان تو خواهد بود و شیعیان را به او ارجاع داد و نامه‌ها و روایات خود را به او سپرد و به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در حُمیمه درگذشت.[1]

حَسَن بن محمد بن حنفیه

و محمد پسر علی بن ابی‌طالب است. مادرش جمال دختر قیس بن مخرمة بن مطلب بن عبدمناف بن قَصَیّ است. کنیهٔ حسن، ابومحمد و از خردمندان و از افراد ظریف بنی‌هاشم و در فضل و هیأت ظاهری بر برادرش ابوهاشم برتری داشته است. او نخستین کس است که سخن در اِرْجاء گفته است.

موسی بن اسماعیل از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از زاذان و میسرة ما را خبر دادند که گفته‌اند * آن دو پیش حسن بن محمد بن علی رفته‌اند و او را در بارهٔ کتابی که در موضوع اِرجْاء نوشته بوده است سرزنش کرده‌اند و حسن به زاذان گفته است: ای اباعمر! دوست می‌دارم کاش مرده بودم و آن را نمی‌نوشتم.

اسماعیل بن ابراهیم عُلَیّه از خالد، از ابوالعریان اُنیس ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر تن حسن بن محمّد پیراهنی نازک و نرم و بر سرش عمامه‌ای نازک دیدم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: حسن بن محمد به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز درگذشته و نسلی از او بر جای نمانده است[2].

---

۱. پیروان ابوهاشم به هاشمّیه معروف‌اند و برای آگهی بیشتر می‌توان به شهرستانی، ملل و نحل، ج ۱، چاپ محمد سید کیلانی، مصر، ۱۳۸۷ ق، ص ۱۵۰ مراجعه کرد.

۲. شهرستانی در الملل و النحل، غیلان دمشقی را نخستین کس می‌داند که در باره ارجاء و قدر سخن گفته است و سپس به ←

محمد بن عُمَرْ

ابن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب. مادرش اسماء دختر عقیل بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب است. محمد بن عمر این فرزندان را آورده است: عُمر، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر علی بن حسین بن ابی‌طالب است و از این هر سه روایت نقل شده است. جعفر که مادرش ام‌هاشم دختر جعفر بن جعفر بن جعدة بن هبیرة بن ابی‌وهب بن عمرو بن عائذ بن عمر بن عمران بن مخزوم است.

معاویة بن عبدالله

ابن جعفر بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی بوده است. معاویة بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که در سالهای پایانی حکومت مروان بن محمد در کوفه قیام کرد، جعفر که نسلی از او باز نمانده است و محمد که مادرشان ام عون دختر عون بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است. سلیمان که مادرش کنیز بوده است. حسن و یزید و صالح و حَمّادة و اُبَیّة که مادرشان فاطمه دختر حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است.علی که او را عامر بن ضُبارة کشته است و مادرش کنیزی بوده است. یزید بن عبدالله بن هادگاهی از معاویة بن عبدالله بن جعفر روایت کرده است.

اسماعیل بن عبدالله

ابن جعفر ابی‌طالب. مادرش کنیزی بوده است. اسماعیل این فرزندان را آورده است: عبدالله، ابوبکر و محمد که مادرشان کنیزی بوده است. ام کلثوم و جعفر که مادر آن دو هم

→

صورت تردید و با عبارت «گفته شده است» می‌گوید حسن بن محمد بوده است، به صفحات ۱۳۹ و ۱۴۴ همان چاپ مراجعه شود. ــ م.

کنیز بوده است. زید که مادر او هم کنیز بوده است.[۱] اسماعیل گاهی از پدر خود روایت کرده است و عبدالله بن مصعب بن ثابت از او روایت کرده است.

عُمر بن عبدالعزیز

ابن مروان بن حکم بن ابی‌العاص بن اُمیة بن عبد شمس. مادرش اُم‌عِاصِمْ دختر عاصم بن عمر بن خطاب بن نُفیل از خاندان عدی بن کعب بوده است. عمر بن عبدالعزیز کنیهٔ ابو حفص داشته است و این فرزندان را آورده است: عبدالله و بکر و اُمّ‌عَمّار که مادرشان لمیس دختر علی بن حارث بن عبدالله بن حُصین ذی الغُصة بن یزید بن شدّاد بن قنان حارثی است. ابراهیم که مادرش ام‌عثمان دختر شعیب بن زبّان بن اصبغ بن عمرو بن ثعلبة بن حارث بن حصن بن ضَمْضَم بن عدی بن خباب است. اسحاق و یعقوب و موسی که هر سه در کودکی درگذشتند و مادرشان فاطمه دختر عبدالملک بن مروان است. عبدالملک و ولید و عاصم و یزید و عبدالله و عبدالعزیز و زبّان و اَمَة و اُم‌عبدالله که مادرشان کنیز بوده است.

گفته‌اند، عمر بن عبدالعزیز به سال شصت‌وسه متولد شده است و آن سالی است که میمونه همسر پیامبر (ص) در آن درگذشته است.[۲]

عبیدالله بن محمد بن عایشه قرشی تیمی از محمد بن عمر بن ابی‌شُمَیْلة، از جویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که * عمر بن خطّاب می‌گفته است: ای کاش می‌دانستم کدامیک از نسل من که دارای نشان زخمی ــ بر پیشانی ــ است، جهان را آکنده از داد می‌کند به هنگامی که آکنده از ستم شده است.

عبدالله بن جعفر رقی از ابوالملیح، از خصیف ما را خبر داد که می‌گفته است * در خواب چنین دیدم که مردی نشسته است و بر سمت راست او مردی و بر سمت چپش مردی دیگر نشسته‌اند. عمر بن عبدالعزیز آمد و خواست میان آن مرد و مردی که بر سمت راست

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید مرد نژاده و ریشه‌داری که نوه جعفر بن ابی‌طالب سلام الله علیه است، مادران همهٔ فرزندانش کنیز بوده‌اند. این موضوع از دو جهت در خور بررسی است، نخست برخورد همراه با بزرگ‌منشی و آزاداندیشی مسلمانان با این طبقه ناتوان که آنان را شریک زندگی خویش قرار می‌دادند، دو دیگر تأثیری است که این مادران از لحاظ آداب و رسوم خود که از ملتهای گوناگون بوده‌اند بر فرزندان خویش می‌گذارده‌اند و طبیعی است که در انتقال فرهنگ ملل دیگر به جامعه عرب سهم به سزایی داشته‌اند ــ م.

۲. ابن سعد در جلد هشتم طبقات ضمن شرح حال میمونه سال مرگ او را شصت‌ویک هجرت نوشته است ــ م.

او بود بنشیند. آن مرد خود را به مرد میان چسباند. عمر بن عبدالعزیز برگشت و خواست میان او و مردی که بر سمت چپ نشسته است. بنشیند او هم همان گونه رفتار کرد. در این هنگام مردی که در وسط نشسته بود عمر بن عبدالعزیز راگرفت و بر دامن خود نشاند. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: رسول خداست و این یکی ابوبکر و دیگری عمر است.[1]

سلیمان بن حرب از مبارک بن فُضالة، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن‌عُمر ما را خبر داد که می‌گفته است ــ یعنی نافع ــ از ابن‌عمر بسیار می‌شنیدم که می‌گفت * کاش می‌دانستم این کدامیک از فرزندزادگان عمر است که بر چهره‌اش نشانه‌ای است و زمین را آکنده از داد می‌سازد.

یزید بن هارون از ماجشون، از عبدالله بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن‌عمر می‌گفت ما حدیث می‌کردیم ــ به ما گفته می‌شد ــ که جهان پایان نمی‌یابد تا آنکه حکومت این امت را مردی از فرزندگان عمر عهده‌دار شود که به روش عمر حکومت خواهد کرد و بر چهره‌اش خالی است. گوید: ما می‌گفتیم که آن شخص بلال پسر عبدالله بن عمر است که او هم خالی بر چهره داشت، تا آنکه خداوند عمر بن عبدالعزیز را آورد که مادرش ام‌عاصم دختر عاصم بن عمر بن خطّاب است.[2]

یزید بن هارون می‌گوید: یکی از چهارپایان پدرش بر عمر بن عبدالعزیز لگد زد و پیشانی او را شکافت پدرش خون از چهره او پاک می‌کرد و می‌گفت: اگر تو پیشانی دریده بنی‌امیه باشی کامیاب خواهی بود.

احمد بن ابی‌اسحاق از ابراهیم بن عیاش، از ضَمْرة، از ابن‌شوذب ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالعزیز بن مروان می‌خواست با مادر عمر بن عبدالعزیز ازدواج کند به کارگزار خود گفت: از پاکترین اموال من چهارصد دینار فراهم ساز که می‌خواهم با خانواده‌ای که اهل صلاح‌اند ازدواج کنم. و چون فراهم شد با مادر عمر بن عبدالعزیز ازدواج کرد.

---

۱. خصیف از بردگان آزاد کرده و سرسپردگان مروانیان و خزانه‌دار ایشان بوده و بسیاری از رجال‌شناسان او را ضعیف شمرده و از نقل احادیث او پرهیز می‌کرده‌اند تا چه رسد به خوابی که دیده است به میزان الاعتدال، شماره ۲۵۱۱ مراجعه فرمایید.

۲. با آنکه در این روایات ستیز با خاندان حضرت امیر المومنین علی علیه السلام روشن است و مروانیان کوشش داشته‌اند اندیشهٔ مردم را از انتظار مصلح از علویان به مروانیان سوق دهند ولی یک نکته را مسلم می‌دارد و آن انتظار مردم برای ظهور مصلح از همان قرن اول هجری است ــ م.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در ماه ربیع الاول سال هشتادوهفت در حالی که بیست‌وپنج ساله بود به حکومت مدینه گماشته شد. ولید بن عبدالملک او را منصوب کرده بود و این در همان آغاز به خلافت رسیدن ولید بود. عمر بن عبدالعزیز، ابوبکربن‌محمدبن‌عمروبن حَزْم را به سرپرستی قضاء مدینه گماشت.[1]

محمد بن عمر واقدی از عبدالصمد بن محمد سعدی، از گفتهٔ حفص بن عمر بن ابی‌طلحه انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه بود و به روزگار حکومت ولید بن عبدالملک قصد حج گزاردن کرد، انس بن مالک که در آن هنگام در مدینه بود پیش او آمد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای ابوحمزه! چه نیکوست که به ما از سخنرانهای پیامبر ــ در حج ــ خبر دهی. انس گفت: پیامبر (ص) در مکه یک روز پیش از ترویه ــ که روز هشتم ذیحجه است ــ و نیز در عرفات و در منی روز پس از عید قربان و روز پس از روز کوچ کردن ــ سیزدهم ذیحجه ــ سخنرانی فرمود.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فُدیک از ضحاک بن عثمان، از یحیی بن سعید یا از شریک بن ابی‌نَمِر و ضحاک درست به یاد نداشت که از کدامیک شنیده است، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر هیچ کس نماز نگزارده‌ام که نمازش از این جوان یعنی عمر بن عبدالعزیز به نماز پیامبر (ص) شبیه‌تر باشد. ضحّاک می‌گوید: من همواره پشت سر عمر بن عبدالعزیز نماز می‌گزاردم، دو رکعت اول ظهر را طول می‌داد و دو رکعت بعد را تند می‌خواند. نماز عصر را هم ساده و تند می‌خواند. در نماز مغرب سوره‌های قصار مفصل و در نماز عشاء سوره‌های متوسط مفصل و در نماز صبح سوره‌های طوال[1] می‌خواند. محمد بن عمر واقدی گفته است: من هم این حدیث را از ضحاک شنیدم و بدون آنکه شک

---

۱. در همین شغل حکومت مدینه، عمر بن عبدالعزیز، خُبَیْب پسر عبدالله بن زبیر را در روزی سرد بر در مسجد پیامبر (ص) صد تازیانه زد و مشکی آب سرد بر سر او ریخت. خُبیب درگذشت. سبب این کار آن بود که سخنانی از خبیب نقل شده و به گوش ولید بن عبدالملک رسیده بوده و او دستور داده بود به خبیب صد تازیانه بزنند. جناب عمر بن عبدالعزیز دادگر!؟ ریختن آب سرد پس از تازیانه زدن را هم از سوی خود انجام داد و موجب مرگ خبیب شد. برای آگهی بیشتر در این باره به شرح حال خبیب در طبقات، ج ۵، چاپ دکتر محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۲۷ و جلد ششم ترجمهٔ نهایة الارب، به قلم این بنده، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۵۲ مراجعه فرمایید. شرح حال خُبَیْب در طبقات چاپ ادوارد ساخا واز قلم افتاده است ــ م.

۱. سوره‌های مفصل به سوره‌های آخر قرآن اطلاق شده است. برای آگهی بیشتر در این باره به مرحوم دکتر محمود رامیار تاریخ قرآن،امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، ص ۵۹۵ مراجعه فرمایید.

داشته باشد آن را از شریک بن ابی‌نَمِر نقل می‌کرد.

محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را بر منبر می‌دیدم که اگر سخنی ناخواسته می‌گفت بر می‌گشت و دو بار استغفرالله می‌گفت.

عفان بن مُسلم از عبدالمبارک، از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را دیدم پیاده برای نماز عید می‌رفت.

فضل بن دکین به ما خبر داد که ابواسرائیل ضمن گفتگو با ما سخن از عمر بن عبدالعزیز به میان آورد و گفت علی بن بذیمه برای من نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز هنگامی که حاکم مدینه بود دیدم، از همگان خوش لباس‌تر و خوشبوتر بود و راه رفتنش همراه با تبختر بود. پس از آن او را دیدم که همچون راهبان راه می‌رفت. بنابراین هر کس به تو بگوید که طرز راه رفتن عادت و سجیه است، مپذیر آن هم پس از تغییر راه رفتن عمر بن عبدالعزیز.

رَوْح بن عبادة از اُسامة بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن محمدبن‌عمروبن‌حزم که قاضی او بود می‌گفته است که هیچ چیز در نظر من گوارتر از حقی نیست که مطابق خواسته باشد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هر دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت.

عبیدالله بن عبدالمجید از عبدالجبار بن ابی‌معن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش سعید بن مسیب بودم شنیدم مردی از او پرسید ای ابومحمد! مهدی کیست؟ سعید به او گفت: آیا به خانه مروان رفته‌ای؟ گفت: نه. سعید گفت: وارد خانه مروان شو تا مهدی را ببینی. گوید: قضا را عمر بن عبدالعزیز برای مردم بار داد. آن مرد به خانه مروان رفت امیر را دید که مردم هم جمع بودند. آن مرد پیش سعید بن مسیب برگشت و گفت: ای ابومحمد! وارد خانه مروان شدم و کسی را ندیدم که بگویم مهدی است. در همان حال که می‌شنیدم سعید بن مسیب به او گفت: آیا عمر بن عبدالعزیز را که به پیشانی او نشان زخم است و بر تخت نشسته بود دیدی؟ گفت: آری. سعید گفت: همو مهدی است.[1]

---

۱. خوانندگان عزیز توجه خواهند فرمود که چرا عمر بن عبدالعزیز از دیدگاه شیعه چیزی نیست، اینان اگر مدعی مهدویت نمی‌بودند چنین احادیثی ساخته و پرداخته نمی‌شد ـ م.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوسعید مَسْلَمة ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عَرْزمی [۱] می‌گفت از محمد بن علی شنیدم که می‌گفت * پیامبر از ما و مهدی از خاندان عبدشمس است و ما کسی جز عمر بن عبدالعزیز را مهدی نمی‌دانیم. گوید و این موضوع به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز بود.

مسلم بن ابراهیم از ابوبکر بن فضل بن موءتمر عتکی، از ابویعفور، از گفتهٔ یکی از آزادکردگان و وابستگان هند دختر اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * به محمد بن علی گفتم: مردم می‌پندارند که مهدی میان شماست. گفت: آری همین گونه است ولی از خاندان عبدشمس است. منظورش عمر بن عبدالعزیز بود.[۲]

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * از فاطمه دختر علی بن ابی‌طالب شنیدم در باره عمر بن عبدالعزیز سخن می‌گفت و فراوان بر او رحمت فرستاد و گفت: به هنگامی که امیر مدینه بود پیش او رفتم. او همه خواجه سرایان و پاسداران را مرخص کرد و چون در خانه کسی غیر از من و او باقی نماند گفت: ای دختر علی به خدا سوگند که روی زمین افراد هیچ خاندانی محبوب‌تر از شما در نظر من نیستند و شما در نظرم از افراد خانواده‌ام دوست داشتنی‌ترید.

محمد بن عمر واقدی از عبد الرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای حکومت مدینه آمد، پرده‌دارش برای مردم نوشت که پیش او بروند. مردم پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و بر او سلام دادند. چون نماز ظهر راگزارد ده تن از فقیهان شهر راکه اینان بودند فرا خواند: عروة بن زبیر، عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث، ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه، سلیمان بن یسار، قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله، عبدالله پسر عبدالله بن عمر، عبدالله بن عامر بن ربیعة و خارجة بن زید بن ثابت. عمر بن عبدالعزیز نخست سپاس و ستایش خدا را چنانکه در خور بود به جا آورد و سپس به آنان گفت: من شما را برای کاری فرا خوانده‌ام که بر آن پاداش داده خواهید شد و یاران اجرای حق خواهید بود. من نمی‌خواهم هیچ کاری را بدون رأی

---

۱. احمد بن حنبل در بارهٔ عرزمی می‌گفته است مردم حدیث او را رها کرده‌اند. ابن‌معین گفته است حدیث او قابل نوشتن نیست. ذهبی هم گفته است همگان بر سستی او در حدیث اتفاق نظر دارند. به شماره ۷۹۰۵ در میزان الاعتدال مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می‌کنید که نام راوی نیامده است و درستی آن مورد تردید است.

شما یا رای کسانی از شما که حاضر شوند انجام دهم. اگر دیدید کسی ستم می‌کند یا یکی از کارگزاران من ستم روا می‌دارد، شما را به خدا سوگند می‌دهم به هر یک از شما در آن باره خبری رسید آن را به من برساند. فقیهان برای او پاداش پسندیده آرزو کردند و پراکنده شدند.

علی بن محمد از فضل سرّاج، از حجاج صواف ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود مرا فرمان داد تا برایش پارچه بخرم. برای او پارچه‌هایی خریدم از آن جمله پارچه‌ای بود که به چهارصد درم خریده بودم. آن را برای پیراهن برش داد و با دست خود آن را لمس کرد و گفت: چه خشن و سخت است. و پس از آنکه خلیفه شده بود دستور داد پارچه برایش بخرند پارچه‌ای را به چهارده درم خریدند با دست آن را لمس کرد و گفت: سبحان‌الله چه نرم و لطیف است.

علی بن محمد از طعمة بن غیلان و محمد بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز از خوش‌پوش و معطرتر قرشیان بود و چون به خلافت رسید از بدپوش‌تر و سخت زندگی‌تر قرشیان شد و همهٔ چیزهای زائد را رها کرد ــ پیش فرستاد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد بن عَمّار بن سعد قرظ، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام نماز در خانهٔ عمر بن عبدالعزیز چنین ندا می‌دادیم که ای امیر! سلام و رحمت و برکتهای خدا بر تو باد، بشتاب برای نماز، بشتاب برای رستگاری، خدایت رحمت کناد نماز نماز، و میان مردم و حاضران فقیهان بودند و این کار را نادرست نمی‌شمردند.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که حاکم مدینه بود گفت هنگامی که برای نماز ظهر و نماز عشا اذان گفتی، پس از آن دو رکعت نماز بگزار و چندان بر جای خود بنشین که اگر صدای اذان را مردی در دورترین نقطه مدینه شنیده باشد بتواند قضای حاجت کند و وضو بسازد و جامه بپوشد و آرام آرام پیاده به مسجد برسد و چهار رکعت نماز بگزارد و بر جای خود بنشیند. آن گاه اقامه بگو.

محمد بن عُمر واقدی به ما گفت از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فَروه شنیدم که می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز در مدینه برای ما پیشنمازی می‌کرد و بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم را بلند نمی‌خواند.

محمد بن عمر واقدی از معاذ بن محمد، از عمران بن ابی‌انس، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * در نماز فقط یک سلام می‌داده و رو به قبله می‌گفته است «السلام علیکم».[۱]

محمد بن عمر واقدی از ابوسلیمان داود بن خالد، از سهیل بن ابی‌سُهیل ما را خبر داد که می‌گفته است، از رجاء بن حَیْوه شنیدم که می‌گفت[۲] * روز جمعه‌ای سلیمان بن عبدالملک جامهٔ خز سبز پوشید ودر آینه نگریست و گفت: به خدا سوگند که من پادشاه جوانم. سلیمان برای خواندن نماز جمعه با مردم بیرون رفت و هنوز برنگشته و به خانه نرسیده بود که تب بر آورد. و چون بیماری او سنگین شد عهدنامه نوشت و پسر خود را که پسر بچه‌ای به بلوغ نرسیده بود ولیعهد ساخت. من گفتم: ای امیرالمومنین از چیزهایی که خلیفه را از عذاب گور حفظ می‌کند این است که مرد شایسته‌ای را به جانشینی خود بگمارد. سلیمان گفت: این فقط نامه‌ای است. از خداوند طلب خیر می‌کنم، و در این‌باره می‌اندیشم و تصمیم قاطعی در مورد ایوب ندارم. یکی دو روز گذشت سلیمان آن عهدنامه را پاره کرد و مرا فرا خواند و پرسید در بارهٔ داود بن سلیمان چه نظری داری؟ گفتم: او در قسطنطینه است و این جا حضور ندارد وانگهی نمی‌دانی زنده است یا مرده. پرسید تو در بارهٔ چه کسی نظر داری. من که می‌خواستم ببینیم نظر خودش در بارهٔ کیست، گفتم: ای امیرالمومنین! هر اندیشه و نظری که خود داری پسندیده است. پرسید در بارهٔ عمر بن عبدالعزیز چه نظر داری؟ گفتم: به خدا مردی مسلمان و فاضل و برگزیده است. گفت: آری همین گونه است ولی به خدا سوگند اگر او را به تنهایی ولیعهد سازم و کسی از پسران عبدالملک را پس از او قرار ندهم فتنه بر پا خواهد شد و نمی‌گذارند بر آنان حکومت داشته باشد. ناچار باید یکی از پسران عبدالملک را پس از عمر بن عبدالعزیز به ولیعهدی او بگمارم. یزید بن عبدالملک در آن هنگام به سمت امیر حاج گماشته شده بود و در دمشق حضور نداشت. سلیمان گفت: یزید را پس از عمر بن عبدالعزیز قرار می‌دهم و این چیزی است که آنان را تسکین می‌بخشد و

---

۱. موضوع بلند گفتن یا آهسته گفتن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم از دیر باز میان مسلمانان مورد اختلاف بوده است. شیعیان و شافعیان معتقد به بلند گفتن آن هستند وبرای آگهی بیشتر به تفسیرکشاف زمخشری و مجمع‌البیان طبرسی و ابوالفتوح رازی و بحث مستوفای مرحوم خویی(ره) در البیان ص ۴۷۰ مراجعه فرمایید.

۲. دبیر سلیمان و رازدار او و در گذشته به سال ۱۱۲ هجری و از واعظان نامور قرن اول و دوم هجری است.به خیرالدین زرکلی، الاعلام ج ۳، ص ۴۳ مراجعه شود.

خشنود خواهند شد. گفتم: هر چه رای تو است همان پسندیده خواهد بود. سلیمان به دست خود چنین نوشت:

«بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم، این نامه‌ای از بندهٔ خدا سلیمان امیر مومنان است برای عمر بن عبدالعزیز، همگان فرمان او را بشنوید و فرمان برید. از خدا بترسید و با یکدیگر اختلاف مکنید که بر شما طمع بسته شود».

سلیمان نامه را مهر کرد و به کعب بن حامز سالار شرطهٔ خویش پیام فرستاد که به افراد خاندان من فرمان بده تا جمع شوند. کعب پیام فرستاد و آنان را جمع کرد. چون آنان جمع شدند سلیمان به رجاء بن حیوه گفت: این نامه را سر به مُهر پیش ایشان ببر و بگو نامهٔ من است و فرمانشان بده که با هر کس که من به خلافت گماشته‌ام بیعت کنند. رجاء چنان کرد و چون موضوع را به آنان گفت، همگی گفتند: شنیدیم و فرمان بردار کسی خواهیم بود که نامش در این عهدنامه آمده است. سپس به رجاء گفتند: آیا می‌توانیم پیش امیرمومنان رویم و سلامش دهیم؟ گفت: آری. چون پیش سلیمان رفتند، سلیمان به آن نامه که در دست رجاء بود اشاره کرد و به حاضران که به آن نامه می‌نگریستند گفت: این وصیت‌نامه من است. بشنوید و فرمان بردار باشید و با هر کس که در این عهدنامه نوشته و نام برده‌ام بیعت کنید. همگان و هر یک به تنهایی با آن شخص بیعت کردند. و سپس آن نامه را که همچنان سربسته در دست رجاء بود بیرون بردند.

رجاء می‌گوید: چون پراکنده شدند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمد و گفت: ای ابوالمقدام! می‌دانی که مرا نسبت به سلیمان حُرمت و دوستی است او هم نسبت به من مهرورز و نکوکار است. بیم دارم که از حکومت و این کار چیزی بر عهده‌ام نهاده باشد، تو را به خدا و حرمت و دوستی خویش سوگند می‌دهم که اگر چنین است مرا آگاه سازی که هم اکنون که توان آن را دارم و پیش از آنکه امکان از دست برود استعفاء دهم ــ از او بخواهم که مرا معاف دارد. من گفتم: به خدا سوگند که یک حرف از آن را به تو خبر نخواهم داد و عمر بن عبدالعزیز خشمگین رفت.

رجاء می‌گوید: سپس هشام بن عبدالملک مرا دید و گفت: ای رجاء! من برای تو از دیر باز قائل به حُرمت و دوستی بوده‌ام و سپاسگزار هم خواهم بود که مرا آگاه سازی آیا خلافت بر عهدهٔ من نهاده شده است؟ اگر بر عهدهٔ من است بدانم و اگر به دیگری واگذار شده است گفتگو کنم، و کسی مانند من نباید در باره‌اش کوتاهی و از خلافت برکنار ماند، به

من بگو و خدا را برای تو گواه می‌گیرم که هرگز نامت را نخواهم برد.

رجاء می‌گوید: من خودداری کردم و گفتم هرگز. به خدا سوگند یک حرف از رازی را که به من سپرده است به تو خبر نخواهم داد. هشام اندوهگین برگشت و دست بر دست می‌کوفت و می‌گفت: اگر من از خلافت کنار نهاده شوم چه کسی خلیفه خواهد بود. آیا خلافت از میان پسران عبدالملک بیرون می‌رود؟ به خدا سوگند که در آن صورت من نفرین شده پسران عبدالملک خواهم بود.

رجاء می‌گوید: پیش سلیمان بن عبدالملک برگشتم که در حال احتضار بود، هر گاه از حال می‌رفت و بیهوشی مرگ او را فرو می‌گرفت پاهایش را سوی قبله می‌کشاندم به خود می‌آمد و می‌گفت: ای رجاء! هنوز وقت این کار نرسیده است. دو بار چنان کردم، با رسوم گفت: رجاء! اینک وقت آن رسیده است اگر می‌خواهی کاری انجام دهی بده، سپس گفت: اشهد ان لا اِله الا اللّه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. من او را به‌سوی قبله کشاندم و درگذشت. چشمهایش را بستم و قطیفه‌ای سبز رویش کشیدم و در را بستم. همسرش کسی را فرستاده بود اجازه بگیرد تا او بیاید و ببیند سلیمان چگونه است. به فرستاده گفتم: خوابیده و ملافه بر خود کشیده است. چون نگریست و او را چنان دید پنداشت خواب است. برگشت و به همسر سلیمان خبر داد. او هم پذیرفت که سلیمان خواب است. رجاء می‌گوید: آنگاه کسی را که بر او اعتماد داشتم بر در حجره نشاندم و فرمان دادم که تا باز نگشته‌ام از جای بر نخیزد و هیچ کس را هم بار ندهد که پیش خلیفه رود.

گوید: بیرون آمدم و به کعب بن حامز عَنْبَسِی پیام فرستادم تا همهٔ افراد خاندان امیرالمومنین را جمع کند. آنان در مسجد دابق جمع شدند. گفتم: بیعت کنید. گفتند: یک بار بیعت کرده‌ایم بار دیگر هم باید بیعت کنیم؟ گفتم: این فرمان امیرالمومنین است، به آنچه فرموده و با هر کس که نامش را در این عهدنامه نوشته است بیعت کنید. برای بار دوم هم همگی یکی پس از دیگری بیعت کردند.

رجاء می‌گوید: چون پس از مرگ سلیمان هم بیعت کردند و دیدم کار را استوار ساختم، گفتم اینک برخیزید و سوی سالار خود بروید که در گذشته است. اناالله و انا الیه راجعون بر زبان آوردند. آن گاه نامه را برای ایشان خواندم، چون به نام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام فریاد بر آورد که هرگز با او بیعت نخواهیم کرد. گفتم: در این صورت به خدا سوگند گردنت را می‌زنم. برخیز و بیعت کن. او برخاست و پاهای خود را بر زمین می‌کشید.

رجاء می‌گوید: بازوهای عمر بن عبدالعزیز را گرفتم و بر منبر نشاندم و او از بیم خلافت و کاری که در آن افتاده بود اِنالِله می‌گفت و هشام از اندوه نرسیدن به آن انالله می‌گفت. چون هشام پیش عمر رسید گفت: اِنالِله و انا الیه راجعون، چه زمان و چه روزگاری است که این کار بزرگ و فرماندهی بر پسران عبدالملک به تو رسیده است. عمر گفت: آری انالله و انااليه راجعون که با همه ناخوشانیدی من از خلافت، این کار به من رسیده است.

گوید: پیکر سلیمان غسل داده و کفن شد و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. و چون از خاکسپاری سلیمان فراغت آمد، مرکبهای ویژه خلافت که مادیان و اسب و استرها همراه با نگهبانی برای هر یک بود پیش آورده شد. عمر پرسید این چیست؟ گفتند: مرکبهای خلافت. گفت: مرکب خودم بیشتر موافق طبع من است. سوار بر استر خود شد و آن مرکبها را باز بردند. و چون به راه افتاد او را گفتند در قصر خلیفه فرود آی. گفت: زنان و خاندان سلیمان آن جا ساکن‌اند. خیمه خودم بسنده است تا هرگاه که با آسایش از آن جا بروند. عمر در خانهٔ خود فرو آمد و مدتی بعد کاخ خلیفه را برای او خالی کردند.

رجاء می‌گوید: چون آن روز به شب رسید، شامگاه عمر به من گفت: ای رجاء! دبیری را برای من فرا خوان. دبیری فرا خواندم. من از بامداد آن روز چیزها از او دیده بودم که بسیار شادم ساخته بود. در بارهٔ مرکبها و کاخ سلیمان بدان گونه رفتار کرده بود، با خود گفتم اینک در مورد دبیران و نامه‌ها چه خواهد کرد آیا پیش‌نویس تهیه می‌کند یا به گونه دیگری؟ گوید: چون دبیر نشست عمر بن عبدالعزیز بدون درنگ وبی آنکه پیش‌نویسی فراهم آورد به زبان خود نامه‌ای کوتاه و رسا به بهترین صورت املاء کرد و سپس دستور داد از آن نامه رونوشتی به هر شهر گسیل دارند، و چون خبر مرگ سلیمان به عبدالعزیز بن ولید که در دمشق حضور نداشت رسید و از وصیت سلیمان و بیعت مردم با عمر بن عبدالعزیز آگاه نبود، از همراهان خود برای خویش بیعت گرفت و آهنگ دمشق کرد تا آن را تصرف کند. به او خبر رسید که طبق وصیت سلیمان پس از او با عمر بن عبدالعزیز بیعت شده است. او همچنان به راه خود ادامه داد و چون پیش عمر رسید، عمر به او گفت: مرا خبر رسیده است که تو برای خود بیعت گرفته‌ای و آهنگ دمشق داشته‌ای؟ گفت: آری، همین گونه بوده است و به من خبر نرسیده بود که خلیفه برای کسی پیمان بسته است. بیم کردم که اموال را به تاراج برند. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر بیعت می‌شدی و بر کار خلافت قیام می‌کردی در خانهٔ خود می‌نشستم و با تو ستیز نمی‌کردم. عبدالعزیز هم گفت: دوست

نمی‌داشتم کس دیگری جز تو عهده‌دار کار می‌شد و با عمر بن عبدالعزیز بیعت کرد.

علی بن محمد از جریر بن حازم، از هَزّان بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است رجاء بن حیوه مرا گفت که * چون بیماری سلیمان بن عبدالملک سنگین شد، عمر بن عبدالعزیز مرا درون کاخ دید که وارد حجره می‌شوم و بیرون می آیم و آمدوشد می‌کنم. مرا فرا خواند و گفت: ای رجاء! تو را به حق خدا و اسلام سوگند می‌دهم که مبادا نام مرا پیش امیرالمومنین ببری یا اگر با تو رایزیی کرد مبادا به من اشاره کنی که به خدا سوگند من توانا به این کار نیستم. و تو را به خدا سوگند می‌دهم که امیرالمومنین را از من منصرف گردانی. من بر او ترشرویی کردم و گفتم: آزمند خلافتی و طمع داری که با این سخنت به خلیفه اشاره کنم و تو را به یادش آورم، آزرم کرد. من پیش سلیمان رفتم. سلیمان به من گفت: ای رجاء! چه کسی را شایسته این کار می‌بینی و نظرت چیست و بر کیست که برای او وصیت کنم؟ من گفتم: ای امیرالمومنین! از خدا بترس که به پیشگاهش می‌روی و خدای از این کار و آنچه در آن انجام دهی از تو می‌پرسد. گفت: تو چه کسی را صلاح می‌بینی. گفتم: عمر بن عبدالعزیز. گفت: با منشور امیرالمومنین عبدالملک و وصیت او که به ولید و من کرده است چه کنم که گفته است: هر یک از دو پسر عاتکه که باقی مانده باشند باید خلیفه شوند؟ گفتم: خلافت را پس از عمر بن عبدالعزیز برای آن دو قرار بده. گفت: موفق باشی که نیکو گفتی، کاغذی بیاور. آوردم، او منشور خلافت عمر بن عبدالعزیز ویزید را که پس از او به خلافت رسد نوشت و آن را مهر کرد. من تنی چند از دولتمردان را فرا خواندم و چون پیش سلیمان رفتند به آنان گفت: وصیت خویش را در این صفحه نوشته و به رجاء سپرده‌ام و دستورهای خود را که در همان نوشته است به او گفته‌ام. شما گواهی دهید و آن را مهر کنید. آنان چنان کردند و بیرون رفتند. چیزی نگذشت که سلیمان در گذشت. من زنان را از مویه گری و فریاد کشیدن بازداشتم و پیش مردم برگشتم. گفتند: ای رجاء امیرالمومنین چگونه است؟ گفتم: از هنگام بیماری هیچ گاه به این آرامش نبوده است. گفتند: سپاس خدای را. گفتم: آیا می‌دانید که این وصیت امیرالمومنین است که خودتان هم بر آن گواهی داده‌اید؟ گفتند: آری. گفتم: به آن خشنودید؟ هشام گفت: اگر مردی از پسران عبدالملک باشد آری و اگر نباشد نه. گفتم: اگر در آن برای یکی از پسران عبدالملک هم باشد؟ هشام گفت: آری. من وارد حجره شدم، ساعتی درنگ کردم و به زنان گفتم: فریاد و شیون بر آوردند. بیرون آمدم و در حالی که مردم جمع بودند و عمر بن عبدالعزیز گوشهٔ رواق نشسته بود نامه را خواندم.

علی بن محمد از یعقوب بن داود ثقفی، از قول پیر مردانی از قبیلهٔ ثقیف ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * پس از مرگ سلیمان که فرمان خلافت عمر بن عبدالعزیز خوانده شد او کناری رفته و در دابق ــ نام مسجد کاخ است ــ نشسته بود. یکی از مردان ثقیف به نام سالم که از دایی‌های عمر بن عبدالعزیز بود برخاست بازوهای او راگرفت و او را بلند کرد. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: به خدا سوگند که این کار را برای خدا نکردی و با این کار هرگز به بهره دنیا از سوی من نخواهی رسید.

علی بن محمد از خالد بن بِشْر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید برای مردم خطبه خواند. فرشهای گرانبها برای او گسترده شد ــ برای او نهالی نهادند ــ آن را رها کرد و کناری نشست. به او گفته شد چه خوب بود به حُجره سلیمان می‌رفتی و آن‌جا اقامت می‌کردی. به این دو بیت تمثل جست:

«اگر پرهیزکاری و خرد و بیم از پستی و فرومایگی نبود در دوستی هَویٰ و هوس و کارهای کودکانه از پند هر بازدارنده سرپیچی می‌کردم، به روزگار گذشته هر چه خواسته انجام داده است و اینک در این واپسین شبهای گذرا برای او هوی و هوسی نمی‌بینی».[1]

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس ثقفی از ابوالحکم سیار ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کار عمر بن عبدالعزیز که مایهٔ شگفتی شد این بود که چون سلیمان بن عبدالملک را خاک سپردند. مرکب ویژه سلیمان را آوردند، بر آن سوار نشد و بر همان مرکب خویش که با آن آمده بود سوار شد. و چون وارد کاخ شد برای او نهالی و تشکچه‌ای راکه سلیمان بر آنها می‌نشست آماده کردند بر آنها ننشست. سپس به مسجد رفت و بالای منبر نشست. نخست نیایش و ستایش خدا کرد و پس از آن گفت: همانا پس از پیامبر شما پیامبری نیست و پس از کتابی که بر او نازل شده است کتابی نیست. همانا آنچه را خداوند حلال فرموده تا رستخیز حلال است و آنچه را ناروا دانسته تا رستخیز نارواست. من قاضی نیستم بلکه احکام قصا را اجرا می‌کنم و بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیرو احکام هستم. هان که نشاید از هیچ کس در نافرمانی خدا فرمان برد، همانا که من بهتر و برتر شما نیستم و مردی از خود شمایم جز آنکه خداوند بار مرا از همه‌تان سنگین‌تر قرار داده است، سپس خواسته‌های خود راگفت.

---

۱. فَلَوْ لا التُقی ثُم النهی خَشْیَة الردی — لعاصیت فی حب الصّبی کلَّ زاجِر
قضی ما قضی فیماً مَضی ثَم لاتَری — لَهُ صبوة اُخْریٰ اللیالی الغوابر

محمد بن معن غفاری مدینی از اسماعیل بن ابراهیم که دبیر زیاد بن عبیدالله بود، از پدرش ما را خبر داد که * چون عمر بن عبدالعزیز از مراسم خاکسپاری و کنار گور سلیمان بن عبدالملک برگشت ناگهان متوجه شد که مرکبهای سلیمان را برای او آماده و عرضه کرده‌اند. آن را بسیار دانست و به استری سپید اشاره کرد، آن را پیش آوردند و عمر بن عبدالعزیز بر آن سوار شد وبرگشت.چون به خانه‌اش رسید فرشهای سلیمان را در خانه خود دید، گفت: چه شتابی کردید. آن گاه قالیچه‌ای ارمنستانی را برداشت و بر زمین گسترد و بر آن نشست و گفت: به خدا سوگند اگر نه این است که به برآوردن نیازهای مسلمانان سرگرم هستم بر تو نمی‌نشستم.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌سبرة، از منذر بن عبید ما را خبر داد که‌می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز پس از نماز جمعه به ولایت رسید و من حال او را در نماز عصر دگرگون دیدم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد و گفت * سلیمان بن عبدالملک، ابوبکر بن محمد بن حزم را به سرپرستی مدینه گماشته بود، چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد او را به امیری مدینه گماشت و ابوبکر بن محمد بن حزم، ابوطواله را به قضاوت گماشت. عمر بن عبدالعزیز، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطّاب را به ولایت کوفه گماشت و ابوالزناد را به سمت دبیری با او همراه ساخت و او تا هنگام مرگ عمر بن عبدالعزیز فرمانده امور جنگی و مستوفی خراج کوفه بود. از عامِر شعبی تقاضا کرد قضاوت کوفه را پذیرا باشد. عدی بن ارطاة را به حکومت بصره گماشت و از حسن بن ابی‌الحسن تقاضا کرد قضاوت آن شهر را بپذیرد که نخست پذیرفت و سپس استعفا داد و عمر آن را پذیرفت. عُروة بن محمد بن عطیه سعدی را به ولایت یمن و اسماعیل بن عبیدالله بن ابی‌مُهاجر را به ولایت افریقیه گماشت. اسماعیل در حالی که حاکم افریقیه بود درگذشت. عدی بن عدیِ کِنْدی را به ولایت جزیره و محمد بن سُوَید فهری را به حکمرانی دمشق و جراح بن عبدالله حکمی را به ولایت خراسان گماشت.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز از هنگامی که به خلافت رسید تا روزی که در گذشت همواره به رد کردن اموالی که با ستم گرفته شده بود ــ رد مظالم ــ اهتمام می‌ورزید.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سهیل ما را خبر داد که

می‌گفته است خود دیدم که * عمر بن عبدالعزیز در رد مظالم نخست از افراد خانواده خود آغاز کرد و اموال غصبی آنان را به بیت‌المال برگرداند و سپس به مردم پرداخت. عمر بن ولید به مردم می‌گفت شما مردی از فرزندزادگان عمر بن خطاب را آوردید و بر خود ولایت دادید و این گونه با شما رفتار می‌کند.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ ابوبکر بن ابی‌سبرة نقل می‌کند که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز شروع به رد مظالم کرد، گفت: سزاوار نیست که از کس دیگری جز خودم آغاز کنم، و با دقت به بررسی زمین و کالاهایی که در اختیار خود داشت پرداخت و خود را از همه آنها کنار کشید تا آن جا که به نگین یکی از انگشتریهای خود نگریست و گفت: این از چیزهایی است که ولید بن عبدالملک از اموال مغرب که برایش رسیده بود به من بخشیده است و خود را از آن کنار کشید.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن شبیب، از اسحاق بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز رد مظالم و برگرداندن اموال را از زمان حکومت معاویه تا روزگار به حکومت رسیدن خود حساب می‌کرد و بدین سبب بسیاری از اموال و حقوقی را که در دست وارثان معاویه و یزید بن معاویه بود از تصرف آنان بیرون کشید.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن انس، از ایوب سختیانی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز اموال مظالم را نخست به خزانه برگرداند و سپس آنچه را جمع شده بود به صاحبان آن برگرداند و دستور داد به حساب همه سالهایی که آن اموال در اختیارشان نبوده است زکات بپردازند. در پی آن نامه‌ای دیگر به کارگزاران زکات نوشت که در این مورد نگریستم چون مال در اختیارشان نبوده و از آن بهره‌ای نبرده‌اند فقط برای یک سال زکات پرداخت شود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای ما که در عراق بودیم در بارهٔ برگرداندن اموال غصبی به صاحبانش فرمانی نوشت و ما چندان برگرداندیم که آنچه در خزانه عراق بود تهی شد و عمر از شام برای ما اموالی فرستاد. ابوالزناد می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز اموال غصبی را بدون آنکه صاحبانش دلیل قطعی داشته باشند در اختیارشان می‌نهاد، بلکه در کمال آسانی همینکه در چهره کسی نشان آن را می‌دید که بر او ستم شده است از او اقامه دلیل نمی‌خواست که خود از ستمگری حاکمان آگاه بود.

محمد بن واقدی از ابراهیم بن جعفر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هر نامه‌ای که از عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکربن محمدبن عمروبن‌حزم می‌رسید در آن دستور رد مظالم یا زنده کردن سنت پسندیده و خاموش کردن بدعت یا تقسیم اموال و دستور پرداخت پاداش و کار خیر بود. و این موضوع تا مرگ عمر ادامه داشت.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن محمد بن عمر و بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت اموال و دواوین را پاک گردان و بنگر هر ستمی را هر کس که پیش از من نسبت به مسلمانی یا اهل ذمه‌ای انجام داده است برای او جبران کن و مال او را پس بده و اگر صاحب اصلی مرده است به وارث بپرداز.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن عبیدة ما را خبر داد که می‌گفته است که شنیدم * عمر بن عبدالعزیز در نامه‌ای به ابوبکربن عمروبن حَزْم ــ حاکم مدینه ــ چنین نوشته است: از نشستن در خانه خود پرهیز کن، پیش مردم برو ــ ایشان را بار بده. در نشستن و نگریستن به ایشان برابر رفتار کن. هیچ یک از مردم پیش تو بر دیگری برگزیده‌تر نباشد و نیاید بگویی اینان از خاندان امیرالمومنین‌اند، که امروز افراد خاندان امیرالمومنین و دیگران در نظرم یکسان هستند و سزاوار است که گمان من چنین باشد که اگر کسی با خاندان امیرالمومنین ستیز کند بر او چیره می‌شود. و چون کاری بر تو دشوار آمد در آن بارهٔ برای من نامه بنویس.

سعید بن عامر از حَزْم بن ابی‌حَزْم ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز ضمن سخنرانی خود گفت: اگر هر بدعتی را که خداوند به دست من از میان می‌برد و هر سنت پسندیده را که به دست من بارور می‌فرماید، در برابرش پاره گوشتی از پیکرم را بگیرد و سرانجام جان من با آن بر آید در راه خدا کار ساده و آسانی است.

فضل بن دکین و احمد بن عبدالله بن یونس از محمد بن طلحة، از حمّاد بن ابی‌سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عُمر بن عبدالعزیز در دمشق برخاست و با صدای بسیار بلند گفت: نباید در نافرمانی خدا از ما فرمان‌برداری کرد.

یزید بن هارون از عبدالله بن یونس، از سیار ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به مردم می‌گفته است: به شهرهای خود کوچ کنید که من شما را در شهرهای خودتان به یاد می‌آورم و پیش خودم و این جا شما را فراموش می‌کنم، مگر کسی که کارگزاری بر او ستم کرده باشد که در آن صورت اجازه من لازم نیست و خود پیش من آید.

عفان بن مُسْلِم از حماد بن سلمة، از عبیدالله بن عُمر، از عبدالله بن واقد ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در آخرین سخنرانی خود نخست سپاس و ستایش خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم! به سرزمینهای خود بروید که من شما را در سرزمینهای خودتان به یاد می‌آورم و این جا پیش خودم شما را فراموش می‌کنم. همانا که من مردانی را بر شما گماشته‌ام که نمی‌گویم برگزیدگان و نیکان شمایند ولی آنان از کسانی که از ایشان بدترند بهترند، هر کس را حاکمش بر او ستمی کرد برای آمدن پیش من اجازه لازم ندارد، به خدا سوگند اگر این اموال را که از خودم و خاندانم باز داشته‌ام به شما ندهم ممسک و خسیس خواهم بود. به خدا سوگند اگر چنان باشد که سنتی را زنده نسازم یا روش منطبق بر حق نداشته باشم خوش نمی‌دارم به اندازه یک بار شیر خوردن کودکی زنده بمانم

عفان بن مُسْلِم از جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است * برای عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای از یکی از پسران مروان ــ فرزندزادگان ــ رسید که او را خشمگین ساخت و سخت برافروخته شد و گفت: خدای را بر بنی‌مروان کشتاری است و پناه بر خدا می‌برم که مباد این کشتار به دست من صورت گیرد. گوید: چون این سخن به آگهی آنان رسید دست برداشتند و بس کردند که از استواری و برندگی عمر بن عبدالعزیز آگاه بودند و می‌دانستند که اگر در اندیشه کاری افتد آن را عمل می‌کند.

علی بن محمد از ابوعمرو باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است * بنی‌مروان پیش عمر بن عبدالعزیز آمدند و گفتند: تو نسبت به ما از آنچه پیشینیان تو انجام می‌دادند کوتاهی کردی و او را سرزنش کردند. گفت: اگر دوباره چنین مجلسی فراهم آورید، رکاب خویش استوار خواهم کرد و خلافت را به شوریٰ مبدل می‌سازم و دگرگون می‌کنم. همانا که من آن مرد شایسته خلافت را که چشم او آب می‌دهد نیکو می‌شناسم و منظورش قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق بود.

محمد بن عمر بن واقدی از افلح بن حُمید ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که قاسم بن محمد می‌گفت * امروز کسانی که یارای سخن گفتن نداشتند می‌توانند سخن بگویند و برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به خلافت گماشت امید خیر و پاداش داریم. گوید: عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ خود می‌گفت که اگر من اختیار می‌داشتم خلافت را جز به قاسم بن محمد وا نمی‌گذاشتم. چون این خبر به قاسم بن محمد رسید بر عُمر بن عبدالعزیز رحمت فرستاد و گفت: قاسم از ادارهٔ خانواده

کوچک خود ناتوان است، چگونه می‌تواند به اداره کار امت محمد(ص) بپردازد.

محمد بن عمر واقدی از مُسلم بن خالد، از اسماعیل بن اُمیه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز گفته است: اگر اختیار خلافت با من بود آن را به قاسم بن محمد یا اسماعیل بن عمرو بن سعیدبن عاص که ساکن ناحیه اَعْوَصْ است وا می‌گذاشتم. واقدی می‌افزاید که اسماعیل بن عمرو مردی عابد و برکنار بود که گوشه‌نشینی را برگزیده و ساکن اَعْوَص شده بود.[1]

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از مهاجرین یزید ما را خبر داد که می‌گفته است، از سالم بن عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت * ما برای سلیمان بن عبدالملک از این جهت که عمر بن عبدالعزیز را به جانشینی برگزید امید خیر داریم. واقدی ما راگفت که از عمر و بن عثمان شنیدم که می‌گفت من از خارجة بن زید هم همین مطلب شنیدم.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از سلمة بن عثمان قُرشی ما را خبر داد که می‌گفته است به من خبر رسیده که * چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید بر بندگان و لباسها و عطرهای خود و هر چه فزون از نیاز او بود نگریست و هر چه راکه از آن بی‌نیاز بود جمع کرد و فروخت بهای آن بیست‌وسه هزار دینار شد که آن را وقف راه خیر کرد.

محمد بن عمر از عبدالرحمان بن عبدالعزیز ما را خبر داد که یکی از پسرهای عمر بن عبدالعزیز از قول خدمتگزار عمر نقل می‌کرده که می‌گفته است * از روزی که [عمربن عبدالعزیز] به خلافت رسید یک روز خوراک کافی و به سیری نخورد تا درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * همینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید خراج را از همهٔ زمینها و پرداخت جزیه را از هر مسلمانی برداشت.

محمد بن عمر واقدی از زُفَر بن محمد، از اسماعیل بن ابی‌حکیم، از گفتهٔ خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * چون به خلافت رسیده است همهٔ سرزمینها ــ مراتع ــ خالصه را آزاد کرده و فقط نَقیع را نگهداشته است.[2]

---

۱. اَعْوَص، نام جایی در چند میلی مدینه است. به معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۹۳ مراجعه شود.

۲. نَقیع مرتعی در بیست فرسخی مدینه است که از سیلابها سیراب می‌شده و علف آن چندان بلند بوده که سوارکار در آن از دیده پنهان می‌شده است. حضرت ختمی مرتبت(ص) آن را ویژه چراگاه اسبهای مسلمانان ساخت. عمر هم همان گونه رفتار کرد. به معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۳۱۲ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر از یحیی بن واضح ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت که در راه خراسان، کاروان سراهایی ساخته شود.

محمد بن عمر از عمر و بن عثمان بن هانی ما را خبر داد که می‌گفته است * دو بار در تقسیم اموالی که عمر بن عبدالعزیز میان مردم انجام داد حضور داشتم که به همگی برابر و یکسان داد.

محمد بن عمر واقدی از عمروبن‌عثمان و محمد بن هلال ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمروبن‌حزم نوشت که برای همهٔ مردم جز بازرگانان حقوق معین ساز.

محمد بن عمر از عبیدالله بن عمر، از ربیعة بن عطاء بن یعقوب وابستهٔ ابن سباع خُزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار سلیمان بن یسار نشستم و موضوع نامه عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن محمد بن عمروبن‌حزم را که در آن دستور داده بود برای بازرگان حقوق معین نسازد به او گفتم. گفت: عمر بن عبدالعزیز درست رفتار کرده است. بازرگان از همهٔ مصالح مسلمانان بر کنار و سرگرم بازرگانی خویشتن است.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * برای مردانی فزون از عطای معمولی دو هزار دینار مقرر داشته است.

محمد بن عمر از غسان بن عبدالحمید از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خداوند عمر بن عبدالعزیز را رحمت فرماید که در مدت خلافت دو ساله و چهار ماه و بیست روز سه بار برای مردم مدینه عطای مخصوص مقرر کرد.

محمد بن عمر از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة ما را خبر داد که می‌گفته است از ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله شنیدم که می‌گفت * در مدت خلافت عمر بن عبدالعزیز که خدایش رحمت کناد به دست من برای خویشاوندانم سه بار عطای ویژه و برای مردم دو بار عطای همگانی تقسیم شد.

محمد بن واقدی از سعید بن مُسلم بانک ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می‌گفت: گرفتن حقوق مردگانتان برای شما روا نیست، مردگان خود را به ما گزارش دهید و نام همهٔ نوزادان خود را هم برای ما بنویسید تا برای آنان مقرری بپردازیم.

محمد بن عُمر از ثابت بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم نامه عمر بن

عبدالعزیز را شنیدم که برای ما خوانده شد که نام نوزادان را بنویسید تا برای آنان حقوق معین کنیم و مردگان خود را هم گزارش دهید که این مال شماست که ما به شما برمی‌گردانیم.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ پدر خویش ما را خبر داد که می‌گفته است * من به سال صد هجرت متولد شدم، دایه‌ام مرا که نوزاد بودم پیش ابوبکر بن حزم برده و او دیناری در دستم نهاده بود. سال بعد هم دینار دیگری به من داده که دو دینار شده بود، و من به دو دیناره مشهور شدم.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عمویش هیثم بن واقد ما را خبر داد که می‌گفته است * من به سال نودوهفت متولد شدم و هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید سه ساله بودم و از تقسیم مقرری او سه دینار به من رسید.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در مورد میزان گندم یا جُو که برای پناهندگان پرداخت می‌شد یکسان عمل می‌کرد. بیشترین سهمی که پرداخت می‌شد برای هر فرد چهارونیم اردب[1] بود.

واقدی همچنین از اَفْلح بن حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در آن باره تساوی کرد ولی کسانی که پیش از او چیز بیشتری می‌گرفتند از این جهت که در آن باره برخی را بر گروهی دیگر برتری داده بود آن را می‌گرفتند.[2]

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * مقرری من در باره گندم یا جو پناهنده ــ یا گندم و جو منطقه جار ــ بیست اردب بود و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید آن را در باره من برقرار کرد ولی برای افراد دیگر خانواده‌ام که استحقاق آن را پیدا کردند یکسان مقرر شد.

محمد بن عمر واقدی از ابراهیم بن جعفر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در پی تشویق و برانگیختن عمر بن عبدالعزیز، خودم می‌دیدم که ابوبکر بن محمد بن عمر و بن حزم ــ حاکم مدینه ــ در شب هم مانند روز کار می‌کرد.

واقدی از داود بن خالد، از محمد بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن

---

۱. اردب، پیمانه‌ای معروف است که گنجایش بیست‌وچهار صاع داشته و چون «همزه» آن زائد است در کتابهای لغت در «ردب» آمده است. به لسان‌العرب، ج ۱، ص ۴۱۶ مراجعه شود.

۲. در این دو روایت درست نفهمیدم که آیا منظور از «جار» پناهنده است یا منطقهٔ جار که بر ساحل دریای سرخ و نزدیک مدینه بوده است. راهنمایی اهل فضل مایه سپاس خواهد بود ــ م.

عبدالعزیز را می‌دیدم پس از نماز عشاء شمعی از بیت‌المال می‌خواست که در پرتو آن نامه‌های مربوط به کار مسلمانان و برگرداندن اموال غصب شده را به صاحبان آنان در هر سرزمین ــ اسلامی ــ می‌نوشت. و چون شب را به روز می‌آورد، بامداد خود برای رد مظالم می‌نشست و فرمان می‌داد اموال زکات و صدقات میان مستحقان تقسیم شود. و چنان بود که خود دیدم افرادی که امسال زکات می‌گرفتند سال بعد چنان می‌شدند که زکات می‌پرداختند ــ میزان شتران آنان چنان می‌شد که می‌بایست زکات بدهند.

محمد بن عمر واقدی از ابی ذئب، از مهاجر بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز ما را گسیل داشت که زکات و صدقات را میان مستمندان تقسیم کنیم. می‌دیدیم که سال بعد از همان کسانی که زکات داده بودیم، زکات می‌گرفتند. و خودم مکرر عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون می‌خواست برای افراد خانوادهٔ خود یا نیازهای شخصی خویش نامه بنویسد دستور می‌داد شمعی را که از بیت‌المال بود خاموش کنند و ببرند و شمعی دیگر بیاورند. و مکرر می‌دیدمش که جامه‌اش را می‌شست و چون جامهٔ دیگری نداشت که بپوشد پیش ما نمی‌آمد. اینک چه بر سر ما آمده است، و خود دیدم که یکی از چهار چوبه‌های خانه‌اش ویران شده بود و کسی در بارهٔ ترمیم آن با او گفتگو کرد. پاسخ داد ای مزاحم می‌توانی آن را به حال خود رها کنی که ما از دنیا بیرون رویم و چیزی تازه پدید نیاوریم؟، گوید: عمر بن عبدالعزیز در همه سرزمینهای اسلامی مصرف نبیذ را حرام کرد.

محمد بن عمر از عبدالملک بن محمد، از عبدالله بن علاء بن زَبْر، ما را خبر داد که می‌گفته است * به عمر بن عبدالعزیز گفتم: ای امیرالمومنین آن سالها که من از نافرمانان بودم سپری شد و حال آنکه هنوز هم از دریافت مقرری محروم هستم. گوید: عمر بن عبدالعزیز مقرری آن سال را به من پرداخت و دستور داد برای سالهای گذشته هم ترتیب پرداخت آن را بدهند.

واقدی از خَلید بن دَعْلَج ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید به حسن بصری و ابن‌سیرین پیام فرستاد که مقرریهای شما را که بازداشته‌اند، برمی‌گردانم. ابن‌سیرین [1] پیام داد که اگر این کار نسبت به همه مردم بصره انجام می‌شود می‌پذیرم و جز آن نخواهم پذیرفت. عمر نوشت اموال در آن حد نیست. گوید:

---

۱. ابوبکر محمد بن سیرین در گذشته به سال یکصدوده هجری، محدث و فقیه و عابد و بعدها خواب‌گزار نامی بصره است، برای آگهی بیشتر به مقاله آقای ناصر گذشته در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۳، ص ۷۳۴ مراجعه فرمایید.

حسن بصری پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی از موسی بن نُجَیْح، از ابراهیم بن یحیی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت تا مقرری خارجة بن زید را که نامش از دیوان حذف شده بود پرداخت کنند. خارجة پیش ابوبکر بن حزم ــ حاکم مدینه ــ رفت و گفت: خوش نمی‌دارم که در این باره برای امیرالمومنین سخنی گفته شود کسان دیگری هم مانند من هستند. اگر امیرالمومنین به همه پرداخت می‌کند من هم می‌پذیرم و اگر به ویژه در بارهٔ من است، من این کار را برای او خوش نمی‌دارم. عمر بن عبدالعزیز نوشت مال به این انداز نیست، اگر می‌رسید بدون تردید این کار را انجام می‌دادم.

محمد بن عُمر از یحیی بن خالد بن دینار، از ابوبکر بن حزم ما را خبر داد که می‌گفته است * ما صورت نام زندانیان ــ و کسانی را که در مدینه حضور نداشتند ــ فراهم می‌ساختیم و به دستور کتبی عمر بن عبدالعزیز آنان را برای دریافت مقرری از زندان بیرون می‌آوردند. عمر بن عبدالعزیز در این باره برای من نوشت: هر کس از غیبت او چندان زمانی نگذشته است مقرری او را به عیال و افراد تحت تکفل او بپرداز و هر کس که از غیبت او روزگاری گذشته مقرری او را کنار بگذار تا خودش بیاید یا خبر مرگش برسد، یا در حضور تو نماینده آن شخص با دلیل روشن زنده بودنش را ثابت کند که در این صورت مقرری او را به نماینده‌اش بپرداز.

محمد بن عمر واقدی از سَحْبَلْ بن محمد، از عیسی بن ابی‌عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * حضور داشتم و دیدم که عمر بن عبدالعزیز مبلغ هفتادوپنج دینار وام وامداری را از سهم وامداران پرداخت کرد.

واقدی از یعقوب بن محمد بن انس، از یعقوب بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * عاصم بن عمر بن قتاده و بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید بن عبدربه به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتند و در خناصره[1] به حضورش رسیدند و از وامی که بر عهده داشتند سخن گفتند. عمر بن عبدالعزیز چهارصد دینار از وام هر یک را پرداخت کرد. حواله برای ایشان صادر شد که از فزونی زکات و صدقات قبیلهٔ کلب که در بیت‌المال اندوخته شده است پرداخت شود. واقدی در این باره توضیح داد که چون کسی از

۱. خُناصِرة، از مناطق شام و در دو منزلی خاور شهر حلب قرار دارد و محل اقامت عمر بن عبدالعزیز بوده است. به ترجمهٔ تقویم البلدان، ص ۲۵۱ مراجعه شود.

سهم وامداران استفاده نکرده بوده است، آن را در بیت‌المال اندوخته داشته‌اند تا وام وامداران جاهای دیگر را بپردازند و بدین جهت حواله آنان به بیت‌المال قبیلهٔ کلب صادر شده است.

محمد بن عمر از مفضل بن فضل قینی، از عبدالرحمان بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن مُخیمرة پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و خواهش کرد وامش را بپردازد. عمر پرسید وام تو چه مقدار است؟ گفت: نود دینار. عمر گفت: آن را از سهم وامداران پرداخت می‌کنم. قاسم بن مُخَیْمِرة گفت: ای امیرالمومنین مرا از بازرگانی آسوده و بی‌نیاز کن. گفت: با چه چیز؟ گفت: با مقرری. عمر گفت: برای تو شصت دینار مقرری معین کردم و فرمان دادم خانه و خدمتگزاری هم در اختیارت قرار گیرد. قاسم می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا از بازرگانی بی‌نیاز ساخت. اینک درِ خانهٔ خود را می‌بندم و در پی آن اندوهی نخواهم داشت.

محمد بن عُمر از موسی بن عمران حارثی، از ابوعُفَیر محمد بن سهل بن ابی حَثْمه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود دویست‌وپنجاه دینار از وام مرا پرداخت و حواله آن را نوشت که از اموال زکات بنی‌کلاب پرداخت شود.

محمد بن عُمر از عمر بن طلحة، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق ما را خبر داد که روزی چنین گفته است که * عمر بن عبدالعزیز همواره بر این اندیشه بوده و به افراد خانواده‌اش که عهده‌دار خلافت بوده‌اند می‌گفته است درآمد خمس را بر کسانی که سزاوار آن هستند تقسیم کنند و آنان چنین نمی‌کردند. و همینکه خود به خلافت رسید آن را مورد بررسی قرار داد و بر همان پنج موردی که برای آن معین است مخصوص کرد و نیازمندان را هر کجا بودند بر دیگر موارد برتری می‌داد و اگر نیاز در همهٔ موارد یکسان بود به اندازه‌ای که تکافو کند در آن گشایش فراهم می‌ساخت.

محمد بن عمر از عمر بن طلحة ما را خبر داد که می‌گفته است مهاجر بن یزید برای من نقل کرد که دیده است * گاهی برای عمر بن عبدالعزیز گروهی از اسیران جنگی را که از خمس غنایم بوده‌اند و پیش او می‌آورده‌اند فقط به یک طبقه از مستحقان خمس اختصاص می‌داده است. مهاجرین یزید می‌گوید: از عمر بن عبدالعزیز پرسیدم آیا از این آبها که در راه نهاده و تصدق می‌دهند بیاشامم؟ گفت: آری مانعی ندارد، من خود هنگامی که والی مدینه بودم مسجد آبی داشت که به صورت مجانی عرضه می‌شد و هیچ یک از اهل فقه را ندیدم

که از نوشیدن آن آب خودداری کند.

محمد بن عمر از سَحْبَل بن محمد، از گفتهٔ مردی شامی به نام عیسی بن ابی‌عطاء که از سوی عمر بن عبدالعزیز سرپرست دیوان اموال مردم مدینه بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز گاهی برای جلب محبت و گرایش به اسلام به کسانی مال می‌بخشیده است.

محمد بن عُمر از ابن ابی‌سبرة، از گفتهٔ مردی که او را خبر داده بود ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای دل‌جویی و گرایش به اسلام به یکی از روحانیان مسیحی هزار دینار پرداخته است.

محمد بن عمر از ثوری، از عاصم بن کُلیب و ابوالجویریه جَرمی ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز مردی را که در دست دشمن اسیر بود با پرداخت صدهزار درم آزاد کرد.

محمد بن عمر از عمر بن محمد اسلمی، از عمرو بن مُهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او ضیافت و میهمانی دادن را بر عهده مردم شهرها ننهاده است.

محمد بن عمر از عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * امام نمی‌تواند بیش از یک سوم ــ اموال خمس را ــ ببخشد.

محمد بن عمر از ثوری، از عمرو بن میمون، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داده است که * عمر دستور کتبی صادر کرده که مادیان را به حساب اسب نر بگذارید ــ برای پرداخت زکات یا دریافت غنایم؟!

محمد بن عُمر از ابومعشر، از نافع ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هنگامی که خلیفه بود به همه کارگزاران خود در کشورها نوشت که شرکت در جنگ و جهاد را بر چهارده سالگان مقرر و واجب ندارند و بر پانزده سالگان واجب و مقرر دارند.

محمد بن عمر از محمد بن بِشْر بن حُمید ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که می‌گفت، خود شنیدم که * به هنگام تعیین عطا، عمر بن عبدالعزیز می‌گفت به کارگزارانش بنویسند که از مردی که صد دینار داشته باشد کمتر از یک اسب عربی و زره و شمشیر و نیزه و تیر پذیرفته نشود.

محمد بن عُمر از عبدالله بن ابی‌عبیدة، از ربیعة بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * سه روز از مرتد خواسته می‌شود توبه کند، اگر توبه کرد که هیچ

وگرنه گردنش زده می‌شود.[1]

محمد بن عمر از ابن ابی‌الزناد، از پدرش از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * سلطان در چگونگی اجرای حکم کسانی که با خدا و پیامبر جنگ و ستیز می‌کنند یعنی آیه سی‌وسوم سورهٔ مائده که می‌فرماید «اِنّما جزاء الذین یُحاربون اللّه و رسوله...» مختار است.

محمد بن عُمراز عمرو بن عثمان، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * در شهر جنگ نیست.

محمد بن عمر از عکرمة بن محمد، از عثمان بن سلیمان، ما را خبر داد که می‌گفته است از عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بود شنیدم که می‌گفت * دو مورد از کشته شدن است که نه برای اولیاء خون مقتول و نه برای حاکم، حق گذشت نیست و مسأله در آن دو مورد مربوط به خداوند است و حاکم مجری حکم خواهد بود: کسی که به ستم و به دست مفسدان کشته شود و کسی که او را غافلگیر کرده و کشته باشند.

محمد بن عمر از ابن ابی‌الزناد، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز، همچنین مَخْرَمة بن بُکَیر از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * همسر شخص اسیر را تا هر گاه که شوهر در اسارت باشد هرگز نمی‌توان عقد کرد.

محمد بن عمر از ابومحمد بَرْسَمِی، از ابی‌عمرو، از سلیمان بن حبیب، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * هر کاری را که اسیر نسبت به اموالش انجام دهد اجازه بده و تصویب کن.

محمد بن عمر از مغیرة بن حبیب، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که مرد بر پشت اسب خود در جنگ سرگرم کارزار است آنچه در مال خود انجام دهد جایز است.

محمد بن عمر از عمر بن محمد، از منذر بن عُبید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * امان دادن به کافر ذِمّی جایز نیست.

محمد بن عمر از ابن ابی‌سَبْرة، از سهیل اَعْشَی ما را خبر داد که می‌گفته است * در

---

۱. با آنکه پیش از این هم متذکر شده‌ام، باز هم برای خوانندگان گرامی عرض می‌کنم، که کتاب طبقات و امثال آن کتاب فقهی نیستند و نمی‌توان به این گونه روایات به ویژه در مسأله دشوار ارتداد استناد کرد و باید به کتابهای مفصل فقهی و نظر متخصصان بی‌نظر مراجعه کرد.

سرزمین روم ــ در حال جنگ ــ نامهٔ عمر بن عبدالعزیز خطاب به فرمانده خوانده شد که فرمان به نصب منجنیق برای گشودن حصار داده بود. سالم بن عبدالله هم کنار من بود مطلب آن نامه را می‌شنید و آن را نادرست ندانست.

محمد بن عُمر از ابن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد بن زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در مورد دود دادن به دشمن که در دژها باشند اشکالی نمی‌دیده است.

محمد بن عمر از ابوعُتبه، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * دو جاسوس مرد راکه یکی مسلمان و دیگری کافر ذِمّی بود و در روم گرفته و پیش او آورده بودند، مسلمان را سخت عقوبت کرد و ذمی راکشت.

محمد بن عمر از معقل بن عبیدالله، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * از پی کردن مرکب تا هنگامی که بر پاست خودداری و نهی می‌کرده است.

محمد بن واقدی از ثوری و مالک بن انس و آن دو از عبدالله ابی‌بکر بن حزم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در روزگار خلافت خود فرمان صادر کرده است تا از معادن خمس گرفته نشود و به جای آن زکات گرفته شود.

محمد بن واقدی از عمرو بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است از قاسم بن محمد بن ابی‌بکر شنیدم می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز کار پسندیده‌ای کرد که از معادن زکات گرفت، در آغاز هم همین گونه بوده است.

محمد بن عمر از بقیّه بن ولید، از مبشّر بن عبید، از عمربن عبدالعزیز ما را خبر داد که * او فرو شدن در دریا ــ جاهای مروارید خیز ــ را حلال کرده است.

محمد بن عمر از ثوری، از لیث بن ابی‌سُلیم، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در بارهٔ عنبر خمس مقرر داشته است.

محمد بن عمر از جاریة بن ابی‌عمران، از اسماعیل بن ابی‌حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است در روزهای پایانی زندگی عمر بن عبدالعزیز از او شنیدم که می‌گفت * در عنبر خمس و پرداخت چیزی نیست.

محمد بن عمر واقدی گوید محمد بن بِشْر بن حُمید، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می‌گفته است * فرستاده و نامه‌رسان و کارگزاری که از میان لشکر به جایی گسیل می‌شوند سهام غنیمت آنان همراه دیگر مسلمان ــ شرکت کننده در جنگ ــ

پرداخت می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معاویة بن صالح، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * فرمان به فروش به صورت مزایده می‌داد.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت احمد بن خازم، از عمرو بن شراحیل برای من حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که خوردن گوشت ــ معمولا شتر، گاو، گوسپند ــ که به دست سامریان کشته شده باشد اشکالی ندارد.[1]

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت صدقة بن نافع، از صالح بن محمد بن عمر برای ما حدیث کرد که می‌گفته است از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می‌گفت * در مورد هر کس که دو اسب داشته باشد دو سهم منظور می‌شود و فزون از آن یدک خواهد بود.

محمد بن عمر از سلیمان بن حجّاج طائفی، از عبدالعزیز پسر عمربن عبدالعزیز ما را خبر داد که * پدرش به روزگار خلافت خود اسبها را سان می‌دیده است.

محمد بن عمر از خالد بن ربیعه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز فرمانی نوشت که چون اعزام تابستانی سپاهیان فرا رسید مگذارید کسی از پی ایشان گسیل شود مگر آنکه با جماعتی از مردان و با نیروی بسنده و اسب و ساز و برگ.

محمد بن عُمر ما را خبر داد که خازم بن حسین، از ربیعة بن عطا او را می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز همراه من فرمانی نوشته بود و اموالی را به کرانه عدن فرستاد تا آن جا فدیهٔ زن و مرد و بردگان و کافران ذمی را بپردازم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خازم بن حسین، از ربیعة بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * برای آزادی یک مرد مسلمان ده اسیر رومی را آزاد کرد و آن مسلمان را از آنان گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عبدالله بن عمرو بن حارث که از خاندان عامر بن لوی بوده است، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * اسیری را که مسلمة بن عبدالملک به اسیری گرفته بود پیش او آوردند. خویشاوندان آن اسیر تقاضا کردند فدیه او را صد مثقال بپردازند. عمربن عبدالعزیز اسیر را

---

۱. سامره یا سامریان فرقه‌ای از یهود که ساکن کوههای بیت‌المقدس و پاره‌ای دهکده‌های مصر بوده‌اند و به نبوت موسی و هارون و یوشع علیهم‌السلام معتقد بوده و پیامبری دیگر پیامبران را منکر بوده‌اند، برای آگهی بیشتر به الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۱۸ مراجعه فرمایید ــ م.

پیش آنان برگرداند و از مال خود فدیه او را که صدمثقال بود پرداخت کرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ربیعة بن عثمان، از ربیعة بن عطاء برای من حدیث کرد که می‌گفت * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز از او می‌شنیدم که کشتن اسیران را خوش نمی‌داشت و می‌گفت یا به بردگی گرفته شوند یا آزاد شوند.

محمد بن عمر واقدی از مخرمة بن بکُیَرْ، از پدرش، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که گفته است * هر کس در سرزمین دشمن دزدی کند و بیرون برود دستش را باید برید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عتبة بن عبدالله، از حسین ایلی، از یزید بن ابی‌سُمیه برای من حدیث کرد که می‌گفته است * خود شاهد بودم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی که در آوردگاه کافران و به هنگامی که بیرون می‌رفتند تهمت زده و افترا بسته بود هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد که خازم بن حسین برایم حدیث کرد و گفت * در خناصرة عمر بن عبدالعزیز را دیدم که مردی را پیش او آوردند و گواهی دادند که در سرزمین دشمن باده‌نوشی کرده است، او را هشتاد تازیانه زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از ابوصخر برایم حدیث کرد که * دزدی را که پیش از تقسیم غنایم از آن چیزی را دزدیده بود پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند. پرسید این از کسانی است که برای به چنگ آوردن این غنیمت رکاب زده و در جنگ شرکت داشته است؟ گفتند: نه. فرمان به بریدن دست او داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عُبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است * در دابق[1] عمر بن عبدالعزیز را می‌دیدم که هر گاه نمازش را تمام می‌خواند با مردم نماز جمعه می‌گزارد و هر گاه دو رکعتی می‌خواند نماز جمعه نمی‌گزارد مگر اینکه از شهری می‌گذشت که در آن صورت نماز جمعه می‌گزارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از بِشْر بن حُمید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * حداکثر درنگ کردن در مرز دشمن چهل روز است.

---

۱. دابق، این کلمه که به کسر حرف سوم و فتح آن ضبط شده از دهکده‌های مرزی اطراف حلب که میان آن دو چهار فرسخ فاصله بوده است. مرگ سلیمان بن عبدالملک و آغاز خلافت عمر بن عبدالعزیز هم در آن جا بوده است. به معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳، مراجعه فرماید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالله بن عامر برای من نقل کرد که از ابان صالح شنیدم که می‌گفت در منطقهٔ دابق از عمر بن عبدالعزیز شنیدم می‌گفت * ما اینک در حال درنگ در مرز دشمن هستیم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله بن ابی‌الأبیَض، از عبدالله بن عبیده برایم حدیث کرد که می‌گفته است خود شنیدم عمر بن عبدالعزیز می‌گفت * مردم جز در این شبیخون زدنها و ستیز کردن با دشمن نابود نمی‌شوند ــ در هوای به چنگ آوردن غنیمت. عمر بن عبدالعزیز همواره در این باره به به فرماندهان می‌نوشت که به عنوان گشتی و شبیخون نباید افراد بروند بلکه باید دسته جمعی و با نیروی کافی بروند و پیوسته به یگدیگر باشند که همگی باز گردند یا همگی گرفتار شوند.

محمد بن عمر از ابی‌عتبه، از صفوان بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود نامهٔ او به این مضمون برای کارگزارش رسید که نباید با هیچ دژی از دژهای روم و با هیچ گروهی از ایشان جنگ را آغاز کنی مگر اینکه نخست آنان را به مسلمانی فراخوانی که اگر پذیرفتند باید از آنان دست برداری و اگر اسلام را نپذیرفتند پرداخت جزیه را به آنان پیشنهاد کن، اگر آن را هم نپذیرفتند به آنان اعلام جنگ کن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد بن ابی‌زید، از عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می‌گفته است * شمشیر پدرم نقره نشان بود، نقره‌ها را از آن جدا کرد و آهن نشان ساخت.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از عمروبن حارث، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * به هنگام پیروزی در جنگ آشکارا و بلند تکبیر می‌گفته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت خالد بن قاسم برایم حدیث کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز را دیدم بر زینی که از پوست پلنگ ساخته شده است سوار می‌شود.[1]

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عیسی بن ابی‌عطاء، از عمر بن عبدالعزیز مرا حدیث کرد که می‌گفته است * هر کس به هر زبانی از ما امان بخواهد در امان

۱. استفاده از چنین زینی به شدت کراهت داشته است. لطفا به ماده «نمر» در النهایه ابن‌اثیر مراجعه شود که اسباب کراهت آن را توضیح داده است.

خواهد بود.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از منذر بن عُبید برایم حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در باره کافر ذِمّی که همراه مسلمانان در جنگ شرکت کند و به دشمن امان دهد نوشت که امان او پذیرفته نمی‌شود که پیامبر (ص) فرموده‌اند این کار مربوط به مسلمانان است و کافر ذمّی مسلمان نیست.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما نقل کرد که به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز از او شنیده است که * از جنگ کردن سپاهیان بدون فرمان فرمانده بیزاری می‌جسته و می‌گفته است عمر بن خطاب هم چنین بوده است ــ یا آنکه سپاه بدون پرداخت بها از کشت و محصول جایی که فرود آمده‌اند استفاده کنند.[1]

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن قاسم، از عیاش بن سُلیم، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است * اگر کافر ذِمّی از مال خود چیزی را برای کلیسیای مسیحیان یا کنیسه یهودیان وقف کند جایز است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوَیْد، از حصین، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * بخشنامه‌ای صادر کرده و نوشته است اگر جزیه ذمی را در پله ترازو نهاده و آماده پرداخت کرده باشند و ذمی مسلمان شود نباید از او گرفته شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمر بن محمد، از عمرو بن مهاجر، از عمر بن عبدالعزیز برایم نقل کرد که می‌گفته است * اگر کافر ذمی یک روز پیش از آنکه سال به پایان رسد مسلمان شود جزیه آن سال از او گرفته نمی‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیدة برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز نوشت در کار زندانیان دقت و مدارا شود و از افرادی که بیم و ترس ایجاد می‌کنند وثیقه گرفته شود و مقرری تابستانی و زمستانی آنان پرداخت شود. موسی در پی گفتار خود افزود: من در سرزمین خود دیدم که ماه به ماه هزینه خوراک آنان پرداخت می‌شود و جامه‌ای در زمستان و جامه‌ای در تابستان به آنان داده می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن سعید وابستهٔ مَهْری برای من نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان لشکر نوشت: در کار زندانیان بنگرید و کسانی را که

---

۱. کلمه «معرّة» را به هر دو صورت معنی کرده‌اند، شاید معنی دوم مناسب‌تر باشد، لطفا به النهایة ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵، مراجعه شود.

محکوم هم شده‌اند دقت کنید و تا برای خودت روشن نشده و بر او ثابت نکرده‌ای که گنهکار است او را به زندان میفکن. در بارهٔ کسی که کارش پیچیده است به خود من بنویس. از کسانی که ترس و بیم و ناامنی پدید می‌آورند وثیقه بگیر که حبس برای آنان شکنجه و سزای ایشان است و به هر حال در عقوبت از اندازه مگذر. بیماران ایشان را که کسی و مالی ندارند مراقبت کن. هر گاه گروهی را به سبب وام زندانی می‌کنی آنان را با اوباش در یک زندان زندانی مکن. برای زنان، زندانی جداگانه فراهم ساز. بنگر زندان‌بانت از کسان مورد اعتمادت باشند و رشوه گیر نباشد که آن کس که رشوه بگیرد هر چه از او خواسته شود انجام می‌دهد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عبدالله، از عبدالله بن ابی‌بکر، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * برای ابوبکر بن عمرو بن حزم ــ حاکم مدینه ــ نوشته است که هر روز شنبه از زندانیان بازدید کند و از کسانی که ناامنی پدید می‌آورند مطمئن شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس، از حجّاج برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ کسانی که ناامنی پدید آورده‌اند به عبدالحمید[1] نوشته است که آنان را زندانی کند. در زمستان یک جامه و در تابستان دو جامه و چیزهای دیگری که به کار آنان آید بپردازد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد، از ابوبکر بن عمرو بن حزم برای من حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت کسانی را که ناامنی پدید آورده‌اند و قاتلان را با بند و زنجیر زندانی کن. من نامه‌ای برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم که آنان با بند آهنین چگونه نماز بگزارند؟ عمر در پاسخ نوشت: اگر خداوند بخواهد آنان را به سخت‌تر از آهن گرفتار می‌سازد. به هر راهی که برای هر یک ممکن است و با توجه به اینکه در عذر و گرفتاری هستند نماز بگزارند.[2] اما در مورد بند کردن من چنین یافته‌ام که ابوبکر که خدایش رحمت کناد نامه نوشت که گروهی را در حالی که بند کشیده شده باشند پیش او گسیل دارند که از جمله ایشان قیس بن مکشوح مرادی و

---

۱. ظاهرا مقصود، ابوعمر، عبدالحمید بن عبدالرحمان عدوی والی کوفه است که به سال ۱۱۵ درگذشته است. به الاعلام، ج ۴، ص ۵۸ مراجعه شود.

۲. به نظر بنده عبارت متن عربی در چاپ ادوارد ساخو و چاپ دکتر محمد عبدالقادرعطا آشفته است، و ممکن است بنده متوجه معنی نشده باشم، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

جز او بوده‌اند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برایم نقل کرد و گفت * نامهٔ عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و آن را برای همگان خواندند که نباید بدون بستن لنگ به حمام رفت. و من خود دیدم که گرمابه‌دار و کسی را که بدون لنگ به گرمابه رفته بود عقاب کردند. نامهٔ عمر بن عبدالعزیز را هم دیدم که خوانده شد و در آن گفته بود جانوران ــ حلال گوشتی را ــ که می‌کشید رو به قبله بکشید. نافع بن جبیر که کنار من ایستاده بود به من نگریست و گفت: چه کسی این حکم را نمی‌داند؟!

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت معقل بن عبیدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز نوشت * مردان نباید بدون لنگ به گرمابه عمومی بروند و زنان نباید به گرمابه عمومی بروند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد از قول پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است * خوارج حروری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز در عراق خروج کردند. من هم در آن هنگام همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید حاکم عراق بودم. چون گزارش کار آنان به عمر عبدالعزیز داده شد برای عبدالحمید نامه‌ای نوشت که آنان را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) فرا خواند. چون در آن کار کمال کوشش را کرد و به نتیجه نرسد، عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت اینک با آنان جنگ کن. خدا را سپاس که برای آنان گذشتهٔ پسندیده‌ای قرار نداده که بتوانند با آن علیه ما احتجاج کنند. عبدالحمید لشکری را سوی ایشان گسیل داشت که خوارج آن را شکست دادند و به گریز وا داشتند. چون این خبر به عمربن عبدالعزیز رسید مسلمة بن عبدالملک را همراه لشکری از مردم شام به سوی ایشان گسیل داشت و برای عبدالحمید نوشت، از آنچه لشکر تو همان لشکر ناستوده انجام دادند آگاه شدم، اینک مسلمة بن عبدالملک را گسیل داشتم میان او و ایشان را رها کن. مسلمة همراه مردم شام با حروریان رویاروی شد چندان چیزی نگذشت که خداوند شامیان را بر حروریان پیروزی داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن عمران از عون بن عبدالله بن عُتبه برای من نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن‌عبدالعزیز مرا پیش خوارجی که به روزگار خلافت او خروج کردند گسیل داشت. من با آنان گفتگو کردم و گفتم: چه چیزی از کارهای او را خوش نمی‌دارید؟ گفتند: ما چیزی را بر او خرده نمی‌گیریم جز اینکه زمامداران

خانواده خود را که پیش از او بوده‌اند لعن و نفرین نمی‌کند. گوید: عمر بن عبدالعزیز از جنگ با آنان خودداری کرد، تا آنکه خوارج شروع به راهزنی و گرفتن اموال مردم کردند. عبدالحمید این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشت. عمر او را چنین پاسخ داد: اینک که اموال را گرفته و راهها را ناامن ساخته و به بیم انداخته‌اند با آنان جنگ کن که پلیدند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از عون بن عبدالله مرا خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نوشت خوارج را به گفتگو و راه حق فرا خوانند.

محمد بن عمر ما را خبر داد وگفت خازم بن حسین برایم نقل کرد و گفت * نامهٔ عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود را در بارهٔ خوارج دیدم که نوشته بود اگر خداوند تو را بر ایشان پیروزی داد و غنایمی از آنان بهرهٔ تو فرمود کالاهای آنان را که به چنگ آورده‌ای به اهل و افراد خانواده‌شان برگردان.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت عبدالملک بن محمد، از ابی‌بکر بن حزم، از منذر بن عُبید برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ خوارج به عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید چنین نوشت: هر اسیری از خوارج را که می‌گیری او را تا هنگامی که وادار به کار پسندیده گردد در زندان نگهدار. گوید: عمر بن عبدالعزیز درگذشت و گروهی از خوارج همچنان در زندان او بودند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید برای ما نقل کرد و گفت * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خُناصِره رفتم و دیدم از بیت‌المال به مؤذنان جیره می‌پردازد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از منذر بن عُبید برای من نقل کرد که می‌گفته است * از عُمر بن عبدالعزیز شنیدم که به مؤذن خود می‌گفت اقامه را شمرده و تند بگو و در آن ترجیع نکن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله بن مُسلم، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عُمر بن عبدالعزیز خلیفه و در خُناصره بود خود دیدم مؤذن او بر در خانه می‌ایستاد و چنین سلام می‌داد «ای امیرالمومنین سلام و رحمت خدا بر تو باد» هنوز سلامش پایان نپذیرفته بود، عمر بن عبدالعزیز برای نماز بیرون می‌آمد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از ابوعبید بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * مؤذن را می‌دیدم که بر در خانهٔ عمر بن عبدالعزیز در خُناصِرة می‌ایستاد و می‌گفت «ای امیرالمومنین سلام و رحمت و برکتهای

خدا بر تو باد، بشتاب بر نماز، بشتاب بر نماز، نماز است خدایت رحمت کناد» و هرگز ندیدم که منتظر بار دوم شود. گاهی همراه عمر بن عبدالعزیز در مسجد نشسته بودیم و چون مؤذن جمله «قد قامت الصلاة» می‌گفت، عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: برخیزید. گوید: هیچ گاه عمر بن عبدالعزیز را به هنگام خلافتش ندیدم که اگر با جمعی دایره‌وار پشت به قبله یا رو به قبله نشسته‌اند چون صدای اذان بلند شود از جای خود برخیزند تا هنگامی اقامه گفته و نماز بر پا می‌شد که برای اقامه بر می‌خاستند. این موضوع را در نماز مغرب دیدم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کسی که از مسلم بن زیاد بردهٔ آزاد کردهٔ ام‌حبیبه همسر پیامبر(ص) شنیده بود برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز از بیم آنکه پیش از بیرون آمدنش اذان تمام شود سیزده مؤذن داشته که پشت سر هم اذان می‌گفته‌اند، مسلم در پی سخن خود می‌گفته است جز یک‌بار هرگز ندیدم که همه‌شان اذان بگویند، گاه در همان اذان نخست و گاه در اذان دوم و گاه در اذان سوم بیرون می‌آمد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عیاش، از عمرو بن مهاجر به ما خبر داد که می‌گفته است شنیدم که عمر بن عبدالعزیز می‌گفت * اذان دو بار و اقامه یک بار. عمرو بن مهاجر در پی سخن خود می‌گوید: سالم بن عبدالله بن عمر و ابوقلابه را دیدم که همراه عمر بن عبدالعزیز بودند و اذان او دو بار و اقامه‌اش یک بار بود و آن دو اعتراض نکردند ــ نادرست نشمردند ــ شاید هم منظور این باشد که اذکار در اذان دو بار و در اقامه یک بار گفته می‌شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید، از قول عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * در خانه‌اش هم در حالی که لنگ می‌بسته غسل می‌کرده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز، از یزید بن ابی‌مالک برای من نقل کرد که می‌گفته است * خود دیدم که عمر بن عبدالعزیز از ابریق مسی و در لگن مسی وضو می‌ساخت.

محمد بن عمر ما را خبر داد وگفت ابن ابی‌سبرة، از منذر بن عُبید برای من نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که پس از وضو گرفتن چهره خود را دستمال می‌کشید ــ با دستمال خشک می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از عمر بن عطاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای من نقل کرد که * پس از دست زدن ــ یا تماس دست خود ــ با آلت تناسلی

خویش تجدید وضو می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از عمر بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که * او پس از تماس با هر چیز که با آتش پخته شده باشد حتی در مورد شکر دستهای خود را می‌شسته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌ذئب، از زُهری برای من حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز با آب گرم دست و روی خود را می‌شست و آب گرم می آشامید ولی با آب گرم وضو نمی‌گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن مسلمه، از قول یکی از کنیزکان عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می‌گفته است * خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون به آبریزگاه می‌رفت سر خود را می‌پوشاند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برایم حدیث کرد وگفت * عمر بن عبدالعزیز را هنگامی که بر جنازهٔ برادرش سُهیل بن عبدالعزیز نماز می‌گزارد دیدم که پس از هر تکبیر دستهای خود را تا برابر شانه‌هایش بالا می آورد و چون تمام شد به سمت راست خود نگریست و سلام مختصری داد. و نیز او را دیدم که جلو تابوت برادرش پیاده می‌رفت و همان روز دیدم که گاهی تابوت او را بر دوش می‌کشید. در خُناصره هم پشت سرش نماز گزاردم و شنیدم تکبیرة الاحرام را بلند گفت و سپس آن چنان که همهٔ افراد صف اول می‌شنیدند بدون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سوره فاتحه را خواند. چون نماز تمام شد و برگشت پرسیدم ای امیرالمومنین آیا بسم‌الله را آهسته می‌گویی؟ گفت: اگر می‌خواستم آهسته بگویم بلند می‌گفتم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را خبر داد و گفت * خود روز جمعه‌ای دیدم و شنیدم که عمر بن عبدالعزیز خطبه نماز را با صدای بلند خواند به گونه‌ای که همه اهل مسجد موعظه‌اش را شنیدند. با این حال خطبه خواندنش فریاد کشیدن نبود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز برایم نقل کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز به عثمان بن سعد که از سوی او حاکم دمشق بود نوشت: چون با مردم نماز جماعت می‌گزاری قرائت خود را به گوش آنان برسان و هر گاه برای آنان خطبه ــ نماز جمعه ــ می‌خوانی چنان باشد که موعظهٔ خود را به آنان بفهمانی.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز، از عمرو بن مهاجر برای من نقل کرد که می‌گفته است * روز جمعه‌ای عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دو خطبه خواند و میان آن دو لحظه‌ای نشست و سکوت کرد. خطبه نخست را در حالی که بر منبر نشسته و بر دست خود عصایی داشت و آن را بر رانهای خود نهاده بود ایراد کرد. چنین می‌پنداشتند که عصای حضرت ختمی مرتبت (ص) است. و چون از خطبه نخست فراغت یافت و اندکی سکوت کرد برخاست و خطبه دوم را در حالی که بر آن عصا تکیه داده بود ایراد کرد. و چون از تکیه دادن خسته می‌شد اندکی آن را به دست می‌گرفت، و چون آغاز به نماز کرد آن را کنار خود نهاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت از کسی شنیدم که می‌گفت، از محمد بن مهاجر شنیده است که می‌گفته است * در نماز جمعه هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای تشهد می‌نشست تا هنگامی که نماز را سلام می‌داد همچنان آن عصا را بر رانهای خود می‌نهاد.

محمد بن عمر ما را گفت که ثور بن یزید، از عمرو بن مهاجر نقل می‌کرد که می‌گفته است که * عمر بن عبدالعزیز روز جمعه پس از آنکه نماز را سلام می‌داده است آن عصا را به دست می‌گرفته و بدون آنکه به آن تکیه دهد به خانه می‌برده است، همچنین از خانه تا مسجد هم آن را به دست می‌گرفته و بر آن تکیه نمی‌زده است و چون آغاز به خواندن خطبه می‌کرده است بر آن تکیه می‌داده است و چون خطبه‌اش تمام می‌شد و نماز را شروع می‌کرد آن را کنار خود می‌نهاد.

محمد بن عُمر از گفتهٔ ابن ابی‌سَبْرة، از منذر بن عُبید، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * بر فرش و سجاده رنگین ــ سرخ رنگ ــ نماز می‌گزارده است ــ یا به هنگام سرخی آسمان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن بِشْر بن حُمید، از گفتهٔ پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * به روزگار خلافت از او شنیدم که می‌گفت منظور از شفق، سپیدی پدیدار شده پس از سرخی افق است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز را در خُناصرة دیدم، که چون نماز عصر روز عرفه را گزارد در مسجد نماند و به خانه خود رفت و سپس برای گزاردن نماز مغرب بیرون آمد. روز عید قربان او را دیدم که همزمان با دمیدن آفتاب از خانه بیرون آمد و خطبه را کوتاه خواند و خود او را

دیدم که خطبهٔ عید فطر را مفصل‌تر می‌خواند و برای برگزاری نماز عید پیاده حرکت می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از جعفر بن بُرقان برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای حکمرانان نوشت که برای رفتن به نماز جمعه و دو عید (فطر و قربان) سوار مشوید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می‌گفته است * از نماز ظهر روز عرفه تا نماز عصر آخرین روز توقف در منِی تکبیر می‌گفته است.

محمد بن عُمر ما را خبر داد که سوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء برای ما حدیث کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در پی هر نمازی سه بار الله‌اکبر و لله‌الحمد می‌گفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سُوید، از عطاء خراسانی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * پیش از آنکه بامداد عید برای نماز بیرون برود چیزی می‌خورده است ــ ظاهراً مقصود عید فطر است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان ما را خبر داد که * در خُناصرهٔ عمر بن عبدالعزیز را دیده است که به نمازگاه (عید قربان) پیاده می‌رفته است و چون به منبر بالا می‌رفت نخست هفت بار تکبیر می‌گفت و سپس خطبه‌ای کوتاه ایراد می‌کرد و برای خطبه دوم پنج بار تکبیر می‌گفت و خطبه‌ای کوتاه‌تر از خطبه نخست ایراد می‌کرد. و خود او را در نمازگاه دیدم که گوسپند نری آوردند و به دست خود آن را سر برید و فرمان داد تقسیم شد و چیزی از آن را به خانه‌اش نبردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی برای ما نقل کرد و گفت خود شنیدم که * عمر بن عبدالعزیز در خطبهٔ نخست با صدای بسیار بلند هفت بار تکبیر می‌گفت به گونه‌ای که مردم آخرین صف هم صدایش را می‌شنیدند سپس خطبه می‌خواند و برای خطبه دوم پنج تکبیر می‌گفت. در نخستین خطبه سورهٔ «ق و القرآن المجید» و در خطبه دوم سورهٔ قمر را می‌خواند و میان هر دو تکبیر (خطبه) الحمدلله و الله‌اکبر و بیان سپاس و بزرگی خدا را انجام می‌داد و بر پیامبر درود می‌فرستاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی به ما گفت که خودم * عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون روز عید (فطر، قربان) بر منبر رفت سلام داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما حدیث کرد که * خود به روز عید فطر عمر بن عبدالعزیز را که خلیفه بود دیدم که برای ما از خرماهای موقوفات رسول خدا(ص) خواست که چون آوردند، گفت: پیش از آنکه به نماز عید بروید چیزی بخورید. من به عمر بن عبدالعزیز گفتم: در این باره حدیثی نقل شده است؟ گفت: آری، ابراهیم بن عبدالله بن قارظ از ابوسعید خدری برای من نقل کرد که پیامبر (ص) به نماز عید نمی‌رفت تا چیزی بخورد. یا آنکه گفت پیامبر(ص) فرمان داد کسی تا چیزی نخورده ــ افطار نکرده است ــ به نماز عید نرود ــ بدیهی است که مربوط به عید فطر است.

محمد بن عمر ما را خبر داد. گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را گفت که خود به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز شنیده است که * یک روز پیش از عید فطر که روز جمعه‌ای بوده است در خُناصرة برای مردم خطبه خواند، سخن از زکات به میان آورد و بر آن کار تشویق کرد و گفت: بر عهدهٔ هر کس یک صاع خرما و دو مد گندم است و نماز برای کسی که زکاتی او را نیست نخواهد بود، و همان روز عید فطر زکات فطریه را تقسیم می‌کرد. گوید: مردم اگر دو مُد آرد و سویق هم[1] می‌آوردند می‌پذیرفت.

محمد بن عمر ما خبر داد و گفت ثور بن یزید، از یزید بن ابی‌مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به روزگار حکومت خود از همهٔ مردم شتابان‌تر در افطار بود و دوست می‌داشت سحری خوردن خود را به تأخیر بیندازد و همینکه در بارهٔ طلوع فجر شک می‌کرد ــ احتمال طلوع فجر را می‌داد ــ از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌طُواله، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * چون دیده است مردم در مورد قسامة بدون آگهی از حقیقت سوگند می‌خورند آنان را به پرداخت خون‌بها و لغو شدن قصاص اعدام سوگند می‌داد.[2]

---

۱. سویق، در این جا به معنی آرد مخلوط جو و گندم است، ابن منظور در لسان‌العرب آورده است.
۲. موضوع قسامه که سوگند دادن پنجاه کس در مورد مقتولی است که قاتل او شناخته نشده باشد، ظاهراً برای نخستین بار در جنگ خیبر و کشته شدن عبدالله بن سهیل انصاری طرح شده است. از مواردی است که باید به کتابهای اختصاصی فقه مراجعه کرد و در این مورد میان فقها اختلاف است.

محمد بن عُمر ما راخبر داد و گفت عدی بن فضل و سعید بن بشیر، از ایوب برای ما نقل کرد که * کسی در بصره کشته شد، سلیمان بن عبد الملک در آن باره نوشت که پنجاه مرد را در مورد قاتل سوگند دهند اگر سوگند خوردند قاتل را بکشند. آن پنجاه تن سوگند نخوردند و قاتل را نکشتند. چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد در آن باره برای او نوشتند. او پاسخ داد اگر دو تن عادل در باره اینکه قاتل مقتول را کشته است گواهی دادند او را بکش و گرنه با «قسامه» او را بکش.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر دادو گفت ابومعاویه که یکی از مشایخ مردم بصره بود، از قول عثمان بِتّی برای من نقل کرد که می‌گفته است * نامهٔ عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافتش به ما رسید که نوشته بود به هر کس در قسامه سوگند بخورد ده و چند (بین سیزده تا نوزده) تازیانه بزنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در خلافت خود برای من نوشت که نشانه‌های منطقهٔ حرم را نوسازی کنم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌سبرة، از عبدالرحمان بن یزید بن عقیله برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم فرمانی نوشت و او را به امیری حج گماشت و دستور داد نخستین کار تو این است که یک روز پیش از روز ترویه (یعنی هفتم ذی حجة) با مردم نماز ظهر را به جماعت بگزاری و آخرین کار تو هنگام ظهر و زوال خورشید در روز آخر توقف حاجیان در مِنٰی است. واقدی می‌افزاید که در نظر ما هم کار همین گونه است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی‌رُوّاد ما را خبر داد و گفت * در سال صد هجرت نامهٔ عمر بن عبدالعزیز در مکه برای ما رسید که در آن از کرایه گرفتن از خانه‌های مکه نهی کرده بود و نیز دستور داده بود در مِنی ساختمانی ساخته نشود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از اسماعیل اُمیه ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز از کرایه گرفتن خانه‌های مکه نهی می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان به ما گفت که از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که می‌گفت * آب انگور جوشیده‌ای که نیمی از آن تبخیر شده باشد در حکم خمر است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت هارون بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در خناصرهٔ عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دستور می‌داد خیکهای شراب را بدرند و شیشه‌های شراب را بشکنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز و سعید بن عبدالعزیز هر دو برای ما گفتند که * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود منشوری نوشت که اهل ذمه حق ندارند و نباید خمر و باده به شهرهای مسلمانان بیاورند و آنان هم پس از آن چنان کاری نمی‌کردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خُناصره رفتم، ناگاه به گروهی در خانه‌ای برخوردم که آشکارا اهل باده گساری و سفلگی بودند. این موضوع را به سالار شرطه عمر بن عبدالعزیز گفتم و افزودم که این خانه میکده است و اینان برای باده گساری جمع می‌شوند. گفت: من خود این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفتم، گفت: هر کس در خانه پوشیده چنین می‌کند (لابد یعنی از اهل ذمه) رهایش کن.

محمد بن عُمر واقدی ما را خبر را داد و گفت هشام بن غاز، از عبادة بن نُسَیّ برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی حد باده گساری می‌زد. جامه او را از تنش در آوردند و هشتاد تازیانه بر او زد. بعضی پوست را زخم می‌کرد و بعضی چنان نبود. عمر بن عبدالعزیز به آن مرد گفت: اگر بار دوم چنین کنی نخست تازیانه‌ات می‌زنم و سپس تا توبه و کار خیر آشکار نسازی در زندانت می‌افکنم. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین! هم اکنون به پیشگاه خدا توبه می‌کنم که هرگز به این کار باز نگردم. گوید: عمر بن عبدالعزیز او را رها کرد.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای حاکم مصر به روزگار خلافت خود نوشت در هیچ عقوبتی جز حدود بیش از سی ضربه تازیانه مزن.

محمد بن عمر ما را خبر را داد و گفت سَحْبَل بن محمد، از صَخْر مُدلجی ما را خبر داد که * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز مردی را که با چهارپایی آمیخته بود پیش او آوردند بر او حد نزد و کمتر از اندازه حد تازیانه‌اش زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابوسلمة بن عبیدالله ما را خبر داد و گفت * در خُناصره گروهی را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند که با کنیزی در فاصله یک ماه (بدون اینکه منتظر خون دیدن و پاک شدن او بمانند) آمیخته بودند. آنان را عقوبت کرد و برای تشخیص اینکه فرزند آن کنیز از کدامیک باشد چهره و پی‌شناس فرا خواند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن جُرَیج، از زبیر بن موسی، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از به وجود آمدن حق شُفْعَه اگر مرزها مشخص شود و راهها مشخص و کشیده شود دیگر حق شفعه نخواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌ذئب، از زُهری برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود برای عبدالحمید (حاکم کوفه) نوشت در مورد همسایگی حکم نکند ــ یعنی حق شفعه را به جهت همسایگی ملحوظ ندارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس از خالد حَذّاء، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که * برای ذمّی (غیر مسلمانی که در پناه حکومت اسلامی است) حق شفعه را ملحوظ می‌داشت.[1]

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن بکر ابی‌الفرات، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز، او را دیدم که به شخص غایبی که برای گرفتن حق شفعه اقدام می‌کرد گفت سوگند بخورد. عمر بن عبدالعزیز سکوت می‌کرد، اگر آن شخص سوگند می‌خورد حق او را در شفعه می‌داد.

محمد بن عُمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن محمد بن ابی‌بکر، از قول پدرش، پدر بزرگش (یعنی از ابوبکر بن محمد بن حزم که والی مدینه بوده است) برای ما نقل کرد که * برای عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بوده است نامه‌ای نوشته که همراه آن سند و ادعا نامه‌ها و مهرش بوده است. مدعی خودش بدون اینکه گواهی بر او باشد آن را پیش عمر بن عبدالعزیز برد و عمر آن را تصویب کرد.

سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در بامداد کمتر اتفاق می‌افتاد که نگریستن و دقت کردن در قرآن را رها کند ولی این کار را طول نمی‌داد.

---

۱. این مسائل میان فقهای بزرگ اهل سنت نیز مورد اختلاف است، ظاهراً به اعتقاد بیشتر فقها حق شفعه برای مسلمان ملاحظه می‌شود نه برای اهل ذمّه، برای اطلاع بیشتر باید به کتابها و مراجع معتبر فقهی مراجعه کرد.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به مُزاحم ــ که کارپردازش بوده ــ گفته است برای قرآن من رحلی فراهم آور. گوید: مزاحم برای او رحلی آورد که او را خوش آمد و پرسید این رحل را از کجا خریده و دست آورده‌ای؟ گفت: ای امیرالمومنین! به یکی از انبارها رفتم چوب این رحل را پیدا کردم و از آن این رحل را ساختم. عمر گفت: هم اکنون به بازار برو و این را قیمت کن. او به بازار رفت و آن را نیم دینار قیمت کردند. بازگشت و عمر را آگاه کرد. عمر به مزاحم گفت: اگر یک دینار در بیت‌المال بگذاریم خیال می‌کنی آسوده شده‌ایم؟ مزاحم گفت: آن را نیم دینار قیمت کردند. عمر گفت: بسیار خوب دو دینار در بیت‌المال بگذار.

سعید بن عامر از گفته جُویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * عُمر بن عبدالعزیز یکی از نویسندگان خود را به سبب آنکه در «بسم‌الله الرحمان الرحیم» سین را ننوشته بود از کار بر کنار کرد.

وهب بن جریر بن حازم از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است، از مغیرة بن حکیم شنیدم که می‌گفت * فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود به من گفت: ای مغیره! من به خوبی می‌بینم و می‌دانم که میان مردم کسانی هستند که بیشتر از عمر بن عبدالعزیز نماز می‌گزارند و روزه می‌گیرند، ولی اگر بخواهم مردی را بیمناک‌تر از عمر بن عبدالعزیز از پروردگارش ببینم نخواهم دید. عمر پس از آنکه نماز عشاء را می‌گزارد در مسجد خود به سجده می‌افتاد دعا می‌خواند و می‌گریست تا آنجا که چشمش بر هم می‌افتاد. دوباره بیدار می‌شد و به خود می‌آمد و دعا می‌کرد و می‌گریست تا چشمش بر هم می‌افتاد و تا سپیده دم همین گونه بود.

محمد بن معن غفاری از ابن عُلاثه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را اصحاب مخصوصی بوده که هر روز صبح پیش او می‌رفته و با اندیشهٔ خود یاریش می‌داده‌اند و عمر بن عبدالعزیز هم از ایشان شنوایی داشته است. گوید: یک روز پس از حضور ایشان عمر بن عبدالعزیز استراحت بامدادی خود را طول داد. برخی از آنان به برخی دیگر گفتند آیا بیم آن دارید که ناراحت و خشمگین شده باشد؟ مزاحم(پرده‌دار) این سخن را شنید به اندرون رفت و به کسی دستور داد عمر را بیدار کند. مزاحم آنچه از یارانش شنیده بود باز گفت. عمر به مزاحم دستور داد ایشان را بار دهد و چون پیش او آمدند، گفت: دیشب نخود و عدس خورده و گرفتار نفخ شده بودم. گوید، یکی از آن گروه گفت: ای

امیرالمومنین! خداوند در کتاب خود می‌فرماید «از چیزهای پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید»[1]. عمر بن عبدالعزیز گفت: هیهات! که آن را نادرست معنی می‌کنی. منظور چیزی است که با کسب و کار پاکیزه و روا به دست آمده باشد و منظور خوراک پاکیزه و لطیف نیست.

عبیدالله بن محمد بن عایشه تَیْمی ما را خبر داد و گفت محمد بن عمر بن ابی‌شُمیلة، از پدرش، از محمد بن ابی‌سدره که از مشایخ قدیمی است ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ شبی پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم از درد شکم به خود می‌پیچید، گفتم: ای امیرالمومنین تو را چه می‌شود؟ گفت: عدسی خوردم و مرا اذیت کرد. سپس گفت: وای از این شکم من شکمم که آکنده و آلودهٔ گناهان است. ابن ابی‌سدره گوید: و چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می‌کرد عمر بن عبدالعزیز به مردم فرمان می‌داد رو به قبله بنشینند.

فَضْل بن دکین از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ عمر بن عبدالعزیز معلم عالمان بود.

فضل بن دُکین ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد و گفت ٭ عمر بن عبدالعزیز پس از گزاردن نماز عشاء آخر قصه‌گویی و سخن‌پردازی می‌کرد و این پیش از گزاردن نماز وتر بود و چون نماز وتر می‌گزارد دیگر با هیچ کس سخن نمی‌گفت.

مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت علی بن مسعده از گفتهٔ ریاح بن عبیده برای ما نقل کرد که ٭ مِشکی بسیار خوشبو را از گنجینه‌های بیت‌المال آوردند و چون آن را برابر عمر بن عبرالعزیز نهادند از بیم آنکه بوی آن را بفهمد بینی خود راگرفت. یکی از یارانش به او گفت: ای امیرالمومنین اگر بوی آن را بفهمی چه زیانی برای تو دارد؟ گفت: این کالایی است که فقط بویش ارزشمند است و جستجو می‌شود.

عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَبْ ما را خبر داد و گفت مالک بن انس ما را خبر داد و گفت عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است ٭ من قاضی نیستم بلکه مُجری و تنفیذ کننده‌ام، و از هیچ کس بهتر نیستم ولی از همه‌تان گرانبارترم و خیال می‌کنم این را هم گفت که من بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکه پیروی کننده‌ام.

---

۱. «کُلوا مِنْ طیبات ما رزقناکم» بخشی از آیه ۵۷ سوره دوم - بقره.

رَوْح بن عبادة ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم که قاضی او بوده گفته است کاری را لذت بخش‌تر از حقی که موافق با میل و خواسته باشد نیافتم.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سَلمه، از ابوالمقدام رجاء، از نُعیم بن عبدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است * من از بیم آنکه مباهات شود بسیاری از سخن و کلام را رها می‌کنم.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی از عبدالله بن ابی‌هلال برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره زندانیان منشوری نوشت که نباید بر هیچ کس به گونه‌ای قید و بند نهاد که مانع از نمازگزاردن به صورت کامل بشود.

عفان بن مُسْلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی برای ما نقل کرد که از ابوسعید وابستهٔ قبیلهٔ ثقیف شنیده که می‌گفته است * نخستین نامه‌ای که عبدالحمید (والی کوفه) از عمر بن عبدالعزیز خواند نامه‌ای در یک سطر بود که در آن نبشته بود: «اما بعد بقای آدمی پس از وسوسه شیطان و ستم سلطان چه ارزشی دارد، چون این نامهٔ من به تو رسید حق هر صاحب حقی را بپرداز والسلام».

عفان بن مُسلم از حماد بن سَلَمه، از ابوالمقدام رجاء، از عمرو بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز او را به سالاری جنگهای تابستانی گماشته و به او گفته است در صف اول مردم قرار مگیر که کشته شوی و یارانت بگریزند. در صف آخر هم مباش که مایه سستی و ناپایداری مردم و کناره گیری تو از ایشان شود. میان ایشان ــ در قلب لشکر ــ باش آن چنان که جای تو را ببینند و سخنت را بشنوند. و هر گاه به اسیران مسلمان و بردگان و کسانی که در پناه ایشانند دست یافتی فدیه آنان را بپرداز.

عفان بن مسلم از بشر بن مفضل، از خالد حَذّاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هرگز فرشهای عامه را برای خواص نمی‌گسترد و چراغ عامه را برای خواص روشن نمی‌کرد و از خوراک خواص نمی‌خورد. به او گفته شد هنگامی که تو دست نگه می‌داری ــ چیزی نمی‌خوری ــ مردم هم از خوردن دست می‌دارند. عمر دستور داد برای هر بار غذا سه یا چهار درم بر سفره بگذارند ــ به بیت‌المال پرداخت شود ــ و شروع به غذا خوردن با آنان کرد.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفتهٔ یحیی بن سعید برای ما نقل

کرد که * عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: مردی را پیش من آوردند و گزارش دادند که به تو دشنام می‌دهد. حماد که راوی این روایت است گفت: شاید هم چنین بود که به تو ناسزا می‌گوید. تصمیم گرفتم گردنش را بزنم ولی او را به زندان انداختم و این نامه را برای تو نوشتم تا از رای تو در این باره آگاه شوم.

عمر بن عبدالعزیز در پاسخ او نوشت: بدان که اگر او را می‌کشتی تو را در قبال خون او قصاص می‌کردم. هیچ کس به جرم دشنام دادن به کسی جز به پیامبر(ص) کشته نمی‌شود، اینک اگر می‌خواهی تو هم او را دشنام بده یا او را آزاد کن.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت عبّاد بن عباد، از قول مزاحم بن زفر برای من نقل کرد که می‌گفته است * همراه نمایندگان کوفه پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم. او در باره امور شهر ما و امیر ما و قاضی ما پرسید. آن گاه گفت: پنج خصلت است که اگر یکی از آنها را قاضی رعایت نکند مایه ننگ و عار اوست. قاضی باید فهیم و سخت بردبار و سخت پارسا و استوار و چنان عالم باشد که از هر چه نمی‌دانند از او بپرسند ـ یا چنان باشد که در عین عالم بودن از هر چه نمی‌داند بپرسد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * سزاوار نیست کسی قاضی باشد مگر آنکه پنج خصلت در او باشد. پارسا و بردبار و عالم به آنچه که پیش از او بوده است باشد، با خردمندان رایزنی کند، از سرزنش مردم نسبت به خود بیم نداشته باشد و به آن اعتنا نکند.

عفان بن مُسْلم ما را خبر داد و گفت ابوالمقدام هشام، از گفتهٔ یحیی بن فلان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * محمد بن کعب قُرِظَی [1] پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر پیش از آن بسیار تنومند و خوش اندام بود. گوید: محمد بن کعب قرظی سخت بر عمر خیره شده بود و نگاهش را از چهره او بر نمی‌داشت . عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای پسر کعب مرا چه شده است که می‌بینمت به گونه‌ای مرا می‌نگری که پیش از این بدان گونه به من نمی‌گریستی؟ گفت: ای امیرالمومنین من تو را پیش از این تنومند و خوش اندام دیده‌ام و اینک می‌بینم که رنگ چهره‌ات زرد و پیکرت لاغر شده است و موهایت ریخته است.

---

۱. ابوحمزه محمد بن کعب قرظی از همپیمانان قبیلهٔ اوس و از پارسایان است. او درگذشته به سال ۱۰۸ هجری یا ۱۱۷ یا ۱۱۸ هجری است. به طبقات، ج ۵، چاپ محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۴۰، و حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۱۲، ذیل شماره ۲۳۸ مراجعه فرمایید.

گفت: ای پسر کعب در این صورت بر چه حال خواهی بود اگر سه روز پس از مرگم مرا در گورم ببینی که تخم چشمهایم بر گونه‌هایم فرو ریخته و از دهان و سوراخهای بینی من زرداب فرو ریخته و بر آن کرم افتاده است. در آن حال شگفتی و ناشناختن تو نسبت به من سخت‌تر و بیشتر خواهد بود.

شبابة بن سَوّار ما را خبر داد و گفت عیسی بن میمون، از گفتهٔ محمد بن کعب قرظی مرا خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و نگاهم را بر او دوختم. گفت: ای پسر کعب اینک به‌گونه‌ای مرا می‌نگری که در مدینه بدان گونه مرا نمی‌گریستی. گفتم: آری ای امیرالمومنین سخت در شگفتم که می‌بینم پیکرت نزار شده است و موهایت ریخته و رنگ چهره‌ات دگرگون شده است. عمر گفت: چگونه خواهد بود اگر پیکرم را سه روز پس از مرگم در گور ببینی که از سوراخهای بینی من کرم بیرون می آید و حدقه من از چشمخانه بر گونه‌ام فرو ریخته است. در آن حال شگفت زده‌تر و ناباورتر خواهی بود. عمر بن عبدالعزیز سپس گفت: حدیثی را که برای من از ابن‌عباس نقل کردی دو بار برایم بگو. گفتم، عبدالله بن عباس برای ما حدیث کرد که پیامبر(ص) فرموده است: هر چیزی را شرفی است، شریف‌ترین جای نشستن آن جاست که رو به قبله باشد، و همانا به حفظ امانت می‌نشینید و آهنگ خفتگان و یاوه‌گویان مکنید، و پشت دیوارها پنهان مشوید و اگر در نماز هستید مار و کژدم را بکشید.

محمد بن یزید بن خُنَیْس مکی از قول وُهیب بن ورد ما را خبر داد و گفت به ما خبر رسیده است که * محمد بن کعب قرظی پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است و عمر متوجه شده است که محمد بن کعب بر او خیره می‌نگرد و به او گفته است: ای پسر کعب می‌بینم بر من خیره می‌نگری، نگاهی که پیش از این بر من نمی‌افکندی. محمد بن کعب گفته است: ای امیرالمومنین شگفتا و شگفتا از دگرگونی حال تو پس از جدایی از ما. عمر گفته است: آیا این موضوع را در من آشکارا می‌بینی؟ محمد پاسخ داده است: کار بزرگتر از این است و وضع تو آشکارا نشان می‌دهد. عمر گفته است: ای پسر کعب چگونه خواهد بود اگر سه روز پس از آنکه مرا در گور نهاده‌اند مرا ببینی که در آن حال حدقه از چشمخانه بیرون آمده و بر گونه‌ام آویخته و لبهایم از دندانها و لثه‌ام جدا شده و دهانم باز مانده است، شکمم آماس کرده و قفسه سینه بر آمده و روده‌ها از مخرج بیرون زده است، چگونه خواهی بود و چگونه خواهی نگریست؟ محمد بن کعب پاسخ داده و گفته است: ای بنده خدا اگر چنین

موضوعی را به خود الهام می‌کنی به هوش باش که برای بندگان خدا پیش خودت سه منزلت قائل باش، آنان را که به سن و سال از تو بزرگترند چون پدر خویش بدان، آنان را که هم سال تواند چون برادر خویش بدان، آنان را که از تو کوچکتر اند همچون پسر خویش بدان، به کدامیک از این سه گروه دوست داری که بدی کنی یا او از تو ناخوشایندی ببیند؟ عمر گفت: ای بنده خدا به هیچ کدام.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد که حماد بن زید، از یحیی بن سعید برای ما حدیث کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است * هر کس دین خود را دستاویز ستیزها قرار دهد فراوان سخن می‌گوید ـ جدل و بحث می‌کند.

سلیمان بن حرب ما را خبر داد و گفت عمر بن علی بن مقدم، از عبدربه، از میمون بن مهران برای ما نقل کرد و گفت * شبی در گفتگوهای شبانه پیش عمر بن عبدالعزیز بودم. او سخن گفت و اندرز داد، در آن میان متوجه مردی شد که با انگشت خود اشک از چشم خویش پاک می‌کند. عمر بن عبدالعزیز خاموش شد. من گفتم: ای امیرالمومنین به سخن خود باز گرد شاید خداوند به وسیله تو کسی را که می‌شنود یا این سخن به او می‌رسد سود برساند. گفت: ای میمون سخن مایه فتنه و شیفتگی است و برای مرد کار سزاوارتر از گفتار است، [به عمل کار بر آید به سخندانی نیست].

همین راوی با همان اسناد ما را خبر داد که میمون می‌گفته است * شبی در مجلس گفتگوی شبانه عمر بن عبدالعزیز حضور داشتم و گفتم: ای امیرالمومنین بدین گونه که می‌بینم چگونه می‌خواهی باقی و زنده بمانی؟ روز را در پی بر آوردن نیازهای مردم و کارهای ایشانی، تا این هنگام شب هم که همراه مایی بعد هم خدا داناست که خلوت خود را چگونه سپری می‌کنی. از پاسخ دادن به من تن زد و گفت: ای میمون! من دیدار مردان را بهره‌وری و باروری خردهایشان می‌یابم.

عمرو بن عاصم ما را خبر داد و گفت سلاّم برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم از خدا بترسید و تقویٰ پیشه کنید، که بیم از خدا و تقوی جایگزین و جبران کننده همه چیز است و حال آنکه آن را هیچ چیز جایگزین و جبران کننده نیست. ای مردم از خدا بترسید و از هر کس که از خداوند فرمان می‌برد فرمان برید و از آن کس که از فرمان خدا سرپیچی می‌کند فرمان مبرید.

عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حّماد بن زید، از سفیان بن سعید، از گفتهٔ مردی از

اهل مکه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز گفته است * هر کس کاری را به نادانی ــ بدون دانش و ورزیدگی ــ انجام دهد آنچه را به تباهی می‌کشد بیش از چیزی است که به صلاح می‌آورد. و هر کس سخن خود را با کردارش هماهنگ نسازد خطاهایش بسیار می‌شود. رضایت اندک است، و صبر و شکیبایی تکیه گاه مؤمن است.

عارم بن فضل برای ما از حماد بن زید، از سعید نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * امروز برای من در کارها هوسی باقی نمانده است مگر در مواردی که قضای الهی در آن است.

عارم بن فضل ما را خبر داد که حَماد بن سلمة، از گفته محمد بن عمرو برای ما نقل کرد که * عنبسه بن سعید به عُمر بن عبدالعزیز گفته است: خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می‌دادند و حال آنکه می‌بینم تو این اموال را از خود و خویشاوندانت باز داشته‌ای. ما را نان خورهایی هستند، اجازه بده بر سر املاک و درآمدهای خود برویم. عمر بن عبدالعزیز گفت: هر کس از شما چنین کاری کند دوست داشتنی‌تر شما در نظر من خواهد بود، همینکه عنبسه پشت کرد که برود عمر او را صدا کرد و گفت: ای عنبسه فراوان مرگ را به یاد آور که هر گاه در تنگنا و سختی کار و زندگی باشی و مرگ را فرا یاد آوری سختی را از تو می‌زداید و هر گاه از کار خود سرمست و شاد باشی و مرگ را به یاد آوری کار را بر تو دشوار ــ تو را معتدل ــ می‌سازد.

عبیدالله بن محمد قرشی تیمی ما را خبر داد و گفت عمارة بن راشد برای ما گفت، از محمد بن زبیر حنظلی شنیدم که می‌گفت * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و خیال می‌کنم که شبی پیش او رفتم او شام می‌خورد و شام او چند پاره نان و کمی روغن زیتون بود. عمر به من گفت: نزدیک بیا و بخور. من گفتم: غذای سرد ــ نان سرد ــ چه خوراک ناپسندی است. گوید: عمر بن عبدالعزیز این ابیات را برای من خواند «هر گاه کسی از تمیم می‌میرد و زنده ماندن آن کس تو را شاد می‌کند توشه و خوراکی بیاور، اندکی نان یا خرما یا چیزی که در گلیم ــ پارچه ضخیم ــ پیچیده باشد» بیت دیگری افزود که مصراع دومش چنین بود «تا سر لقمان بن عاد را بخورد». من گفتم: ای امیرالمومنین من این بیت را در آن اشعار ندیده‌ام. گفت: حتما در آن هست. عبیدالله می‌گوید: مصراع اول آن بیت این است «می‌بینی یک ماه

شن و ریگ حمل می‌کند».[1]

گوید عبیدالله بن محمد تیمی ما را خبر داد و گفت، از پدرم و نیز از دیگری شنیدم که می‌گفتند * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید مقرری نزدیکان خود را که به آنان پرداخت می‌شد نپرداخت و املاکی را که در دست آنان بود از ایشان باز گرفت. آنان شکایت او را پیش عمه‌اش ام‌عمر بردند. ام‌عمر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. گفت: خویشاوندانت از تو گله دارند و چنین می‌گویند و می‌پندارند که تو اموالی را که از دیگران است از ایشان گرفته و باز داشته‌ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: من ایشان را از حق و چیزی که از خودشان بوده است باز نداشته‌ام همچنین چیزی و حقی را که از ایشان بوده باشد نگرفتم. عمه‌اش گفت: من ایشان را چنان دیدم که گفتگوهایی دارند و بیم آن دارم در روز دشواری بر تو هجوم آورند. عمر گفت: اگر از روزی جز روز قیامت بیم داشته باشم خدا مرا از شر آن محفوظ ندارد. آن گاه دیناری و آتشدانی و مقداری گوشت تهیگاه خواست. و آن دینار را در آتشدان افکند و شروع به دمیدن بر آتش کرد و چون آن دینار سرخ شد آن را با دستگیره‌ای برداشت و بر گوشت افکند که بر هم آمد و سوخت و بوی سوختگی کرد. عمر گفت: عمه جان! آیا چنین چیزی را برای برادرزاده‌ات می‌خواهی؟ گوید: عمه‌اش برخاست و پیش خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت: شتابان بر عمر خرده می‌گیرید و چون موارد شبهه‌ناک را بیرون می‌کشند بی‌تابی می‌کنید، برای او شکیبا باشید.

عبیدالله بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت به هنگام راه رفتن دستهای خود را با غرور حرکت می‌داد، پس از خلیفه شدن او را گفتند همه چیز حتی راه رفتنت را دگرگون کرده‌ای. گفت: به خدا سوگند آن راه رفتن را چیزی جز دیوانگی نمی‌بینم.

علی بن محمد از عمر بن مجاشع ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی عمر بن عبدالعزیز هنگام رفتن به مسجد دست خود را یک بار حرکت داد و همان دم آن را از

---

۱. إذا ما مات میت مِنْ تمیم — و سَرّک اَنْ یعیش فَجِیْ بزاد
بِخُبزٍ اوبِلَحم اَوْبَتمْر — اوالشیء الملفف بالبجاد
لِیأکُل راس لقمان بن عاد — تراة ینقل البطحاء شهرا

سراینده این ابیات را پیدا نکردم و ظاهراً شعر جاهلی است و معاویة بن ابی‌سفیان از احنف بن قیس در باره معنی مصراع دوم بیت دوم پرسیده است.به عقدالفرید، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۶۷، ص ۴۶۲ مراجعه فرماید.

حرکت باز داشت و گریست. پرسیدند: ای امیرالمومنین چه چیزی تو را به گـریه وا داشـته است؟ گفت: بیم دارم که خداوند به روز رستخیز آن را در بند و زنجیر بکشد.

قبیصه بن عُقْبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از جعفر بن بُرقان به ما خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و در بارهٔ چیزی از اختلاف نظر و آراء دینـی پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت: من به همان دین و آیین کودکان مکتبخانه و عربهای بادیه نشین پای بندم و از هر چه جز آن باشد روی گردانم.

قبیصه بن عُقْبه از سفیان، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * عالمان در حضور و همراه عمر بن عبدالعزیز چون شاگردان بودند.

قبیصه از گفتهٔ سفیان، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد. به عمر گفتند: چه چیزی تو را از دشنام دادن ــ یا فرو گرفتن ــ او باز می‌دارد؟ گفت: پرهیزگار لگام زده است ـ افسار گسسته نیست.

قبیصه بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفتهٔ پیر مردی از خاندان سدوس، از ابومجلز برای ما حدیث کرد و گفت * عمر بن عبدالعزیز نهی کرده بود که در جشن نوروز و مهرگان چیزی برای او ببرند.[1]

مالک بن اسماعیل نَهْدی ما را خبر داد و گفت سهل بن شعیب، از ربیعة شَعْوَذِی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * سوار بر اسبهای چاپار آهنگ رفتن پیش عمر بن عبدالعزیز کردم. میان راه در سرزمینهای شام از حرکت باز ماندند. من بر مرکبی که با زور آن را گرفته بودم ــ بدون پرداخت کرایه و با شرط برگرداندن آن به صاحبش ــ سوار شدم و خـود را پیش عمر بن عبدالعزیز که در خناصره بود رساندم. از من پرسید: بال و پر مسلمانان چه کرد؟ پرسیدم: ای امیرالمومنین بال و پر مسلمانان چیست؟ گفت: چاپار. گـفتم: در فـلان جـا از حرکت باز ماند. پرسید: پس تو سوار بر چه چیزی پیش ما آمده‌ای؟ گفتم: بر مـرکبی کـه گرفتم، مرکبهای نبطیان را گرفتم. گفت: به روزگار حکومت من چنین کاری می‌کنید و فرمان داد چهل تازیانه بر من زدند، خدایش رحمت کناد.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوالعلاء چوب لباس فروش برای من

---

۱. این موضوع را یعقوبی هم در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۶، به نقل از محمد مناظر احسن آورده است و در خور توجه است که در قرن اول هجری مراسم نوروز و مهرگان در شام و مرکز حکومت مروانیان متداول بوده است و عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ یا سال ۱۰۰ از آوردن هدایا منع کرده است.

گفت * نامه عمر بن عبدالعزیز را که خدایش رحمت کناد در مسجد کوفه برای ما خواندند و من گوش می‌دادم، در آن نوشته بود بر عهدهٔ هر کس پرداخت امانتی است که از عهده پرداخت آن بر نمی‌آید از اموال خدا پرداخت کنید و هر کس با زنی ازدواج کرده و نمی‌تواند مهریه او را بپردازد از اموال خدا بپردازید. نبیذ[1] حلال است آن را در خیک بیاشامید. گوید: همهٔ مردم آن را می‌آشامیدند. ابوالعلاء افزوده است که در جشن عروسی خیکهایی فراهم می‌آوردند که گنجایش ده خمره داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم یونس بن عبدالله تمیمی یربوعی برای من نقل کرد و گفت * عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) به عمر بن عبدالعزیز نوشت که این جا هزار راس دام موجود است که از حجاج بن یوسف یا در اختیار او بوده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید نوشت آنها را بفروش و بهایش را میان مردم کوفه تقسیم کن. عبدالحمید به مردم گفت گزارش طلب خود را بدهید و بنویسید. گوید: مردم دغلی کردند و گزارش باطل نوشتند. عبدالحمید برای عمر بن عبدالعزیز نوشت که مردم دغلی کردند. عمر برایش نوشت در این مورد چیزی را که خداوند در اختیار ما نهاده است در اختیار ایشان می‌نهیم. به همان صورت که گزارش داده‌اند رفتار کن. گوید: به هر یک از مردم هفت درم رسید، و هر روز خیر تازه‌ای از سوی عمر بن عبدالعزیز می‌رسید.

ولید بن مُسلم از گفته اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به سالار ضرابخانه دمشق نوشت که هر یک از مسلمان فقیر دینار ناقصی پیش تو آورد آن را به دینار درست تبدیل کن.

ولید بن مسلم از گفته ابن ثوبان ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز زکات و صدقات را از کسانی که باید بپردازند به حق می‌گرفت و آن را به حق میان کسانی که مستحق آن بودند عطا می‌کرد. و حق کارگزاران را به اندازهٔ کارشان و همانند آنچه به دیگران پرداخت می‌شد می‌پرداخت و می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا زنده گذاشت و نمیراند تا آنکه فریضه‌ای از فرایض او را بر پا دارم.

ولید بن مسلم از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن مُهاجر برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر واعظی قبله است ـ همان گونه که باید روی به

۱. درباره نبیذ که افشره و آمیزه‌ای از آب و کشمش یا خرما و جو است میان فقهای فرقه‌های مختلف به شدت اختلاف نظر است. برای اگهی باید به کتابهای فقهی در باب اشربه و خمر مراجعه کرد.

قبله کرد باید به هر واعظ و اندرز دهنده توجه داشت.

محمد بن مصعب قرقسانی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن ابی‌مریم ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز در پرداخت مستمری و هزینه و جامه و بخشش، عرب و غیر عرب را برابر می‌داشت و به همگان یک نواخت می‌پرداخت، ولی مستمری افراد غیر عرب را که بردهٔ آزاد شده بودند بیست‌وپنج دینار مقرر داشت.

محمد بن مصعب از گفتهٔ اوزاعی، از ابوعبید عمرو بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است عمر بن عبدالعزیز می‌گفت * اگر می‌خواستم مردم را در بارهٔ کاری ادب کنم و آنان را تازیانه بزنم در این باب بود که چون مؤذن شروع به گفتن اقامه نماز می‌کند همان دم برخیزند و بتوانند خود را باکسی که در سوی چپ و راست ایشان قرار دارد در خط مستقیم قرار دهند.

محمد بن مصعب از گفتهٔ اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان سپاهها نوشت نباید در جنگ سوار بر مرکبی شوید مگر ضعیف‌تر مرکبی که به دست آوری که کندتر از مرکبهای دیگر حرکت کند ـ بر مرکب تیزرو و گریزپا سوار نشوید.

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * با عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ اینکه کارگزاران را در گشایش قرار داده است رایزنی شد و از او خواستند برایشان سختگیری کند. گفت: برای من خوشتر این است که آنان با خیانت خود خدا را دیدار کنند نه اینکه من با خونهای آنان خدا را دیدار کنم.

عبدالله بن جعفر رقی ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای کارگزار خود نوشت: میان مردمی که زمینی از زمینهای خراج در دست دارند و فروش آن مانع مشو که آنان چیزی راکه از غنائم مسلمانان و جزیه مرتب است می‌فروشند.

عبدالله بن جعفر با همین اسناد ما را خبر داد که * یکی از کارگزاران عمر بن عبدالعزیز پیش او آمد. عمر از او پرسید: چه مقدار زکات گرفته و جمع کرده‌ای؟ گفت: این مقدار. پرسید: کسی که پیش از تو بر این کار بوده چه مقدار جمع کرده بوده است؟ گفت: این مقدار و چیز بسیار بیشتری گفت. عمر گفت: آن را از کجا فراهم آورده بود؟ گفت: ای امیرالمومنین! او از هر اسب یک دینار و برای هر خدمتکار یک دینار و برای هر دو گاو نر

شخم‌زن پنج درم می‌گرفت. اینک تو همه اینها را گذاشته‌ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: نه به خدا سوگند من کنار نگذاشتم و حذف نکردم که خدای حذف فرموده است.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز فرمانی در مورد حلال بودن جمع کردن رستنیهای زمین برای همگان نوشت، که چیزی است که خداوند آن را رویانده و هیچ کس در آن باره از دیگری سزاوارتر نیست.

عبدالله بن جعفر از گفتهٔ ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * نامه‌های عمر بن عبدالعزیز در مورد زنده کردن سنت و از میان بردن بدعتها رسید و در آن نوشته بود: شایسته است پندار شما در باره من چنین باشد که مرا نیازی به اموال شما نیست، نه نسبت به اموال شما که در اختیار من است و نه اموالی که در اختیار خودتان است، و آن کس که مرتکب معصیت و نافرمانی خدا می‌شود سزاوار آن است که خدایش عقوبت فرماید.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز اشتهای خوردن سیب پیدا کرد. به خانهٔ خود پیام فرستاد. پولی پیدا نکردند که با آن برای او سیب بخرند. سوار شد، ما هم همراهش سوار شدیم. از کنار صومعه‌ای گذشت. خدمتکارانی از دیرنشینان که سبدهای سیب داشتند با او بر خوردند. عمر بن عبدالعزیز کنار سبدی درنگ کرد و سیبی برداشت و آن را بو کرد و در سبد گذاشت و به آنان گفت: به صومعه خود بروید و مبادا بدانم که برای کسی از همراهان من چیزی بفرستید.

فرات بن مسلم می‌گوید، استر خود را با شتاب راندم و خود را به عمر بن عبدالعزیز رساندم و گفتم: ای امیرالمومنین! اشتهای سیب داشتی نتوانستند برایت فراهم آورند اینک سیب به تو هدیه می‌دهند و نمی‌پذیری. گفت: مرا نیازی به آن نیست. گفتم: مگر رسول(ص) و ابوبکر و عمر هدیه نمی‌پذیرفته‌اند؟ گفت: آری چنین کاری برای آنان هدیه بوده ولی برای کارگزاران پس از ایشان رشوه شمرده می‌شود.[1]

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * روزهای جمعه نامه‌ها و گزارشهای خود را به عمر بن عبدالعزیز عرضه می‌داشتم. یک بار

---

۱. آیا همین داستان سرچشمه شعر سعدی نیست که در داستان شکار رفتن نوشیروان در حکایت نوزدهم باب اول گلستان چنین سروده است.

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی — برآورند غلامان او درخت از بیخ

به ویژه که در آن داستان سخن از نمک است نه سیب؟!

که نامه‌ها را به او عرضه داشتم به اندازه یک وجب یا چیزی به اندازه چهار انگشت کمتر از آن، کاغذ سپید برداشت و روی آن کار شخصی خود را نوشت. من با خود گفتم: امیرالمومنین از برگرداندن آن کاغذ غافل ماند. فردای آن روز به من پیام داد که بیا و نامه‌ها و گزارش‌هایت را هم بیاور. من با آنها پیش او رفتم. مرا پی کاری فرستاد چون برگشتم گفت: هنوز فرصت نکرده‌ام به نامه‌هایت نگاه کنم. گفتم: لازم نیست دیروز همه را دیده‌ای. گفت: نامه‌هایت را بردار و برو تا هر گاه که پیام دادم بیاور. چون نامه‌ها را گشودم میان آنها کاغذ سپیدی به اندازه همان کاغذ که برداشته بود دیدم.

عبدالله بن جعفر از گفته ابن‌مبارک، از مَعْمَر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نوشت: اما بعد برای هیچ یک از کارگزاران نه در زمرهٔ عوام و نه در زمرهٔ خواص مقرری معین مکن که برای هیچ کس روا نیست که از دو مورد حقوق بگیرد و هر کس حقوقی این چنین گرفته است آن را از او باز گیر و به جای خود برگردان، والسلام.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابن مبارک، از معمر برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز ــ برای حاکمان ولایات ــ چنین نوشت: اما بعد، نسبت به زندانیان سرزمین خود خیرخواهی کن تا گرفتار تباهی و درماندگی ــ مرگ و میر ــ نشوند. برای آنان به اندازهٔ لازم نان و خورش فراهم ساز.

عبدالله بن جعفر از گفته عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نوشت: برای من به طور خصوصی دعا مکنید، برای مردان و زنان مومن دعا کنید، اگر من هم در زمرهٔ ایشان باشم مشمول دعا و از ایشان شمرده می‌شوم.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَّرِیْ، از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز نوشت: در نظر من بر پا داشتن و اجرای حدود همچون بر پا داشتن نماز و زکات است.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن بُرقان ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز چنین نوشت: پیش از این پنداشته بودم که اگر برای راهها و پلها کارگزارانی گماشته شوند پسندیده خواهد بود که حق عبور را به روش معمول بگیرند، معلوم شد کارگزاران بد رفتار از آنچه به ایشان فرمان داده شد تجاوز کرده‌اند. اینک چنین می‌بینم که در هر شهری مردی را بگمارم که زکات را از کسانی که باید بپردازند بگیرد و راه عبور مردم از راهها و پلها را آزاد بگذارند.

کثیر بن هشام از گفتهٔ جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است یزید بن اَصَمّ برای من نقل کرد و گفت * روزی پیش سلیمان بن عبدالملک نشسته بودم، مردی به نام ایوب که مأمور ــ وصول عوارض ــ پل مَنْبِجْ بود آمد و اموالی را که برای گذر از پل گرفته بود با خود آورده بود. عمر بن عبدالعزیز گفت: این مرد ستمکاری است که مال حرام با خود حمل می‌کند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد گذر کردن مردم از راهها و پلها را آزاد گذاشت.

محمد بن یزید بن خُنَیْس مکّی ما را خبر داد و گفت از وُهیب بن وَرْد شنیدم که می‌گفت به ما خبر رسیده است که * عمر بن عبدالعزیز توشه خانه‌ای برای درویشان و مستمندان و در راه ماندگان فراهم ساخت و به افراد خاندان خود گفت: پرهیز کنید که مبادا از آنچه در این خانه است چیزی بردارید که ویژه درویشان و مستمندان و راه ماندگان است. روزی برای بازدید آن جا آمد ناگاه یکی از کنیزکان خود را دید که کاسه‌ای همراه دارد و در آن به اندازه کف دستی ماست ریخته است. عمر بن عبدالعزیز گفت: این چیست؟ گفت: فلان همسرت که باردار است و خود می‌دانی هوس خوردن اندکی ماست کرده است و اگر زن باردار چیزی را هوس کند و برای او نیاورند بیم آن می‌رود که کودک خود را سقط کند به این سبب این ماست را از این توشه خانه گرفتم. عمر دست کنیزک را گرفت و همراه او پیش همسرش رفت و در حالی که صدای خود را بلند کرده بود می‌گفت: اگر چیزی جز خوراک ویژه درویشان و مستمندان بچه او را که در شکم دارد نگه نمی‌دارد خدایش نگه ندارد، با همان حال پیش همسرش رسید. او که خشم عمر را دید پرسید: تو را چه می‌شود؟ گفت: این کنیزک چنین اندیشه یاوه‌ای دارد که چیزی جز خوراکی که ویژه درویشان و مستمندان است مایه ماندگاری کودکی که در شکم داری نمی‌شود. اگر چنین است خدا آن را نگه ندارد. همسرش خطاب به کنیزک گفت: ای وای بر تو آن را برگردان به خدا سوگند مزه آن را هم نخواهم چشید و کنیزک آن را برگرداند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس ما را خبر داد و گفت پدرم، از قول سهیل بن ابی‌صالح برای من نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هیچ کس به گناه دشنام دادن به کسی کشته نمی‌شود مگر در دشنام دادن به پیامبری از پیامبران.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس به ما از گفتهٔ مالک بن انس نقل کرد که می‌گفته است مرا خبر رسیده که * عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر کس کاری غیر از این دارد داشته باشد ولی شأن من که خداوند مقرر فرموده است این است که به آنچه دانسته‌ام عمل کنم و

خود را در آنچه کوتاهی کرده‌ام مقصر بدانم. هر کار خیری که انجام داده‌ام به یاری و رهنمود خداوند بوده است و از او در آن برکت می‌خواهم و هر چه جز آن بوده است از گناه بزرگ خود از پروردگار بزرگ آمرزش می‌خواهم.

حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفتهٔ ابی‌سنان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هر گاه به بیت‌المقدس می‌آمد در همان خانه که من ساکن بودم منزل می‌کرد و به من می‌گفت: ای اباسنان تا هنگامی که من از این خانه نرفته‌ام هیچ کس از ساکنان این خانه نباید غذایی بپزد و دیگی بر آتش نهد و هر گاه به بستر خود می‌رفت با صدای زیبا و اندوهگین نخست این آیه را می‌خواند «اِن رَبکّمُ الله الذی خلق السموات و الارض فی سِته اَیام ثُم استویٰ علی العرش یُغْشِی اللیلَ النهارَ یَطْلُبه حَثْیثاً و الشمسَ و القَمَر والنجوم مسّخراتٍ بِاَمْرِه اَلا له الخلقُ والاَمْرَ تبارک الله رب العالمین» «پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید آن گاه بر عرش مستوی شد شب را بر سر روز در می‌کشد که آن را با شتاب می‌جوید، خور و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند، آگاه باشید که آفریدن و فرمان دادن ــ به آفریده ــ از آن اوست، برتر و فرخنده است خداوند پروردگار جهانیان» ،آیه ۵۴، سورهٔ اعراف.

عمر بن عبدالعزیز سپس این آیات را می‌خواند: «اَفاَمِنَ اَهْلُ القُریٰ اَنْ یأتیهم بَأسُنا بیاتاً و هُمْ نائمؤن، اَوَ اَمِنَ اَهْلُ القریٰ اَنْ یأتیهم اَنْ بأسُنا ضُحیً و هم یلعبون» «آیا اهل شهرها در زینهاری اند از اینکه عذاب ما آنان را در حالی که خفتگان اند فرا رسد؟ آیا اهل شهرها در زینهاری اند از اینکه عذاب ما چاشتگاه و در حالی که سرگرم بازی‌اند آنان را فرا رسد؟» ،آیه ۹۷ و ۹۸، سوره اعراف. و سپس آیات دیگری که مانند این آیات بود می‌خواند.

موسی بن اسماعیل از گفته محمد بن ابی‌عُیْنَه مُهلبی ما را خبر داد که می‌گفته است * نامهٔ عمر بن عبدالعزیز را که برای یزید بن مهلب نوشته بود خواندم که چنین بود: سلام بر تو، همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم و اما بعد، سلیمان بن عبدالعزیز بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بهترین حال و زمان باز گرفت، خدایش رحمت کناد. اینک مرا به خلافت رسانده است، از کسانی که در سرزمین تو هستند برای من و پس از من برای یزید بن عبدالملک اگر زنده باشد بیعت بگیر. کاری که اینک در آن قرار دارم اگر برای همسر گرفتن و مال اندوزی باشد خداوند مرا به بهترین چیزی که به یکی از بندگان خود ارزانی می‌دارد رسانده است ولی چه کنم که از حساب سخت و سوالهای پیچیده و باریک

می‌ترسم مگر آنکه خداوند خود یاری فرماید، سلام و رحمت خدا بر تو باد.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت عمر بن بهرام صراف برای ما نقل کرد که * نامهٔ عمر بن عبدالعزیز را بر ما خواندند و چنین بود: «بسم‌الله الرحمان الرحیم، از بنده خدا عمر بن عبدالعزیز، امیرالمومنین به عدی بن ارطاة و مومنان و مسلمانانی که در سرزمین اویند، سلام بر شما باد همراه شما خداوندی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می‌ستایم. و اما بعد، بر کار اهل ذمه بنگر و با ایشان مداراکن. هرگاه کسی از ایشان سالخورده می‌شود و مالی ندارد بر او انفاق کن و اگر او را دوستی است به دوستش فرمان بده که بر او انفاق کند و زخم او را مرهم بنه ـ اگر بر او زخم زدند زخم زننده را قصاص کن. همچنان که اگر خود بردهٔ سالخورده‌ای داشته باشی چاره‌ای نداری جز اینکه بر او انفاق کنی تا هنگامی که بمیرد یا آزاد شود. وانگهی به من خبر رسیده است که از مسکرات ده یک می‌گیری و بهای آن را در بیت‌المال می‌نهی، بپرهیز که در خزانه اموال خدا جز مال پاکیزه و حلال قرار ندهی. سلام بر شما باد».

قبیصه ما را گفت که سفیان، از اوزاعی، از گفتهٔ مردی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * او برای یکی از کارگزاران خود نوشته است: از مُثله کردن بر حذر باش و مقصودم از مثله کردن کندن موهای سروریش است.

قبیصة بن عُقبه از هارون بربری، از عبدالرحمان طویل ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای میمون بن مهران نوشته است: ای میمون! برای من نامه نوشته‌ای و از دشواری حکم کردن و جمع آوری صدقات و خراج شکایت کرده‌ای. من در این باره کاری که تو را به رنج بیندازد بر تو تکلیف نمی‌کنم. حقوق حلال و پاکیزه را بگیر و در مواردی از حق که بر تو روشن است هزینه کن و اگر کاری در نظرت دشوار و ناروشن آمد به من گزارش کن. اگر مردم کاری را که بر تو دشوار است رها کنند کار دین و دنیا بر پا نخواهد ماند. گوید: خود من هم (یعنی عبدالرحمان طویل) سرپرست دیوان دمشق بودم. چیزی بر مرد زمین‌گیری مقرر داشته بودند که بپردازد، من گفتم: در مورد زمین‌گیر درمانده شایسته است که به خوبی رفتار و نسبت به او نیکی شود ولی در باره شخص سالم نباید چنین کرد. آنان از من به عمر بن عبدالعزیز شکایت کردند که ما را به رنج و زحمت می‌اندازد و سختگیری می‌کند، عمر بن عبدالعزیز برای من نوشت: چون این نامه‌ام به دست تو رسید مردم را به رنج و زحمت میفکن و برایشان سختگیری مکن که من این کار را دوست نمی‌دارم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز در باره معادن نوشت: در آن مورد نگریستم سودش برای گروهی مخصوص است و زیانش همگانی است. مردم را از کار کردن در معادن بازدار. در همان نامه نوشته بود: دربارهٔ مراتع که به صورت خالصه در آمده هیچ کس را از استفاده از آن و جاهایی که باران باریده ــ علف رسته است ــ باز مدار، استفاده از قرق‌گاهها را روادار و روادار.

احمد بن محمد ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز نوشت: نباید زنان برده و کنیز شبیه به زنان آزاده روسری و مقنعه بپوشند.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر را داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفتهٔ ایوب بن موسی برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای عروه که کارگزارش در یمن بود نوشت: اما بعد من برای تو نامه می‌نویسم و فرمان می‌دهم که مظالم مسلمانان را بر ایشان برگردانی (اموال غصب شده و به ستم گرفته) و تو در آن باره مکرربه من مراجعه می‌کنی، گویا دوری مسافتی راکه میان من و تو وجود دارد نمی‌شناسی و نمی‌دانی که مرگ چه کارها که نمی‌کند. بسیار خوب از این پس اگر برای تو بنویسم که بز مسلمانی را پس بده اضافه خواهم کرد که به رنگ خرمایی یا رنگ سیاه باشد!! به خود باش و بنگر که مظالم مسلمان را شتابان پرداخت کنی و به من مراجعه مکن.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان می‌گفت * به عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز گفتند: پدرت با قوم خود مخالفت و چنین و چنان کرد. گفت: آری پدرم همواره می‌گوید «قُل اِنّی اخافَ اِنْ عصیت ربی عذاب یَوْم عظیم» «بگو همانا که من از فرمان پروردگار خود سرپیچی کنم از عذاب روز بزرگ بیم دارم».[1] گوید: عبدالملک پیش پدر رفت و به او خبر داد. عمر بن عبدالعزیز گفت: چه پاسخی دادی، آیا همان آیه را خواندی؟ گفت: چنان کردم.

قبیصة بن عُقْبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفتهٔ مردی، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * مردی عمر بن عبدالعزیز را دعاکرد و گفت: خدایت باقی بدارد. عمر پاسخ

---

۱. آیه چهاردهم سوره انعام است، که گفتار خود حضرت ختمی مرتبت (ص) است و از آیه هشتم تا این آیه اوامر خداوند متعال به رسول خدا (ص) است ـ م.

داد این موضوع چیزی است که صورت‌پذیر نیست. برای صلاح [عاقبت به خیری] دعا کن.

قبیصة بن عُقبه از سفیان، از اسماعیل بن عبدالملک، از عون، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می‌گفته است * داشتن شترهای ارزنده سرخ رنگ مرا به اندازه آمدوشد با یاران پیامبر(ص) شاد و خشنود نمی‌سازد.

قبیصه بن عُقبه از سفیان، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز در نامه‌های خود اما بعد می‌نوشت و معتقد بود که رسول(ص) آن را می‌نوشته‌اند.

قبیصة بن عقبه از سفیان برای ما نقل کرد که می‌گفته است به من خبر رسیده است که * عمر بن عبدالعزیز یکی از همسران یا دختران خویش را دیده که بر پشت خوابیده بوده است. او را از آن کار نهی کرده است.

قبیصة بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عمر بن سعید بن ابی‌حسین برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز مؤذنی داشته که چون اذان می‌گفته است از صدای خوش خود همه را به وجد می‌آورده است. عمر بن عبدالعزیز از یکی از کنیزکان خود به هنگام اذان گفتن آن مرد شنید که می‌گوید: کبوتر خوش‌آواز اذان می‌گوید. عمر بن عبدالعزیز به مؤذن پیام داد اذانِ ساده و بدون نغمه سرایی بگو و گرنه در خانه خود بنشین.[1]

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش، از طلحة بن یحیی برایم نقل کرد و گفت * عمربن عبدالعزیز استری داشت که بر تأمین هزینهٔ علف آن قادر نبود، چند روزی به چرا فرستاد و سپس آن را فروخت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از محمد بن نَضْر برای ما حدیث کرد که * در حضور عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ اختلاف میان یاران حضرت ختمی‌مرتبت گفتگو شد. عمر بن عبدالعزیز گفت: این موضوعی است که خداوند دستهای شما را از آن بیرون کشیده است (حاضر نبوده‌اید و هیچ یک را بر دیگری یاری نداده‌اید)، اینک چرا زبانهای خود را در آن باره به کار می‌گیرید.[2]

---

۱. سفیان که در این احادیث مکرر نامش آمده است سفیان ثوری است که از محدثان برجسته اهل سنت در قرن دوم و در گذشته به سال ۱۶۱ هجری است. ابن سعد شرح حال او را در جلد ششم طبقات آورده است. قبیصة هم شاگرد سفیان و پیوسته او بوده است و به سال ۲۱۵ یعنی پانزده سال پیش از محمد بن سعد مولف طبقات در گذشته است.

۲. علت پافشاری خلیفگان اموی و مروانی در این باره دو مسأله بوده است، یکی پوشیده نگه داشتن فضیلتهای حضرت امیر صلوات الله علیه و بزرگانی چون ابوذر و عمار و ابوحذیفه و عبدالله بن مسعود و امثال ایشان، دیگری جلوگیری از بیان ضعفها و نکوهیده‌های کسانی چون عثمان و ابوسفیان و عمروعاص و معاویه.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوعوانه، از قتاده برای ما حدیث کرد که * عمر بن عبدالعزیز از اهل دیوان صدقه فطر را نیم درم می‌گرفت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر از یحیی بن سعید، از اسماعیل بن ابی‌حکیم، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خداوند متعال عامهٔ مردم را به کردار خواص عذاب نمی‌کند ولی هر گاه گناهان آشکارا و بی‌پروا انجام شود همگی سزاوار شکنجه و عذاب می‌شوند.

مطّرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی‌حازم، از اسامة[1] برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز هر گاه نماز جمعه می‌گزارد به پاسداران فرمان می‌داد کنار درهای مسجد بایستند و هر مردی که موهای خود را آراسته و حاضر نباشد که آن را صاف کند موهایش را بچینند.

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت عیسی بن یونس، از عبدالله بن مُسلم بن هرمز، از گفتهٔ حُمَیْدة دایهٔ عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز دختران خود را از اینکه بر پشت بخوابند منع می‌کرد و می‌گفت: شیطان همواره بر شما چشم دوخته است، هر گاه یکی از شما بر پشت خوابیده باشد به او طمع می‌بندد.

سعید منصور از گفتهٔ خلف بن خلیفه، از ابوهاشم برای ما نقل کرد که * عدی بن اَرْطاة[2] برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: به مردم بصره چندان اموال و خیر رسیده است که بیم دارم سرمست شوند. عمر برای او نوشت: خداوند متعال از بهشتیان هنگامی که ایشان را به بهشت در می‌آورد به همین اندازه خشنود است که بگویند «الحمدِلله» به آنان که پیش تو هستند فرمان بده که خدای را بسیار ستایش کنند.

سعید بن منصور از گفتهٔ جریر، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را افسانه سرایان شبانه‌ای بودند که بر کارهای مردم نظارت داشتند. نشان میان او وایشان چنین بود که چون می‌خواست برخیزد، می‌گفت: اگر بخواهید ـ اگر اجازه می‌دهید.

---

۱. مقصود اُسامة بن زید لیثی است که بسیاری از بزرگان علم رجال او را ضعیف شمرده‌اند، به ویژه احادیثی که در پایان عمر خود نقل کرده است رها کرده‌اند. او در گذشته به سال ۱۵۳ هجری است و برای آگهی بیشتر از شرح حال او به میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۷۴، ذیل شماره ۷۰۶ مراجعه فرمایید.

۲. عدی بن ارطاة فزاری از امیران و دولتمردان خردمند و دلیر است که به سال ۹۹ از سوی عمر بن عبدالعزیز به حکومت گماشته شد و به سال ۱۰۲ در واسط کشته شد. به الاعلام، ج ۵، ص ۸، مراجعه فرمایید.

سعید بن منصور از یعقوب بن عبدالرحمان، از موسی بن عُقبه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * اگر امید اینکه سنت پسندیده‌ای را رواج دهم یا به روش حق زندگی کنم نبود، خوش نمی‌داشتم که به اندازهٔ شیردوشیدنی زندگی کنم.

سعید بن منصور[1] از یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: موضوع پذیرایی و نوبت آن و یک دهمی را که پس از دریافت زکات معمول است از مردم بردار و به جان خودم سوگند که این باج نیست بلکه همان کاستن بهای چیزهای مردم است که خداوند متعال از آن نهی کرده و فرموده است «و لا تبخسو الناس اشیاء هم ولاتْعثوا فی الارض مفسدین»[2] «ارزش چیزهای مردم را مکاهید و در زمین به حال تبهکاری مکوشید». هر کس زکات مالش را داد از او بپذیر و هر کس که نپردازد خداوند خود حسابرس اوست.

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت یعقوب بن عبدالرحمان، از پدرش ما را خبر داد و گفت * عمر بن عبدالعزیز برای یکی از کارگزاران خود نوشت: اگر بتوانی در عدل و احسان و اصلاح همان اندازه باشی که حاکم پیش از تو ستم و عدوان و ظلم می‌کرد چنان کن و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند فراهم نیست.

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که * مردی در مجلس عمومی به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین سلام بر تو باد. عمر گفته است: سلامت را به صورت عمومی بده.

سعید بن منصور با همین اسناد ما را خبر داد که * حیان بن شُریح کارگزار عمر بن عبدالعزیز در مصر برای او نوشت: اهل ذمه شتابان مسلمان می‌شوند و میزان درآمد جزیه را درهم شکسته‌اند. عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت: اما بعد، خداوند متعال محمد(ص) را فرا خواننده به اسلام مبعوث فرموده است نه جزیه گیرنده. اینک چون این نامه‌ام به تو رسید اگر اهل ذمه همچنان به مسلمان شدن شتاب می‌ورزند دفتر و دیوان خود را برچین و پیش من بیا.

سعید بن منصور از عبدالعزیز بن محمد، از ابوسهیل نافع بن مالک ما را خبر داد که

---

۱. سعید بن منصور خراسانی از حافظان حدیث و از مولفان سنن و مفسر قرآن در اواخر قرن دوم و بخشی از قرن سوم است و در گذشته به سال ۲۲۷ هجری است. به عمر رضا کحاله، معجم المولفین، ج ۴، ص ۲۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۸۵ سوره یازدهم ـ هود.

می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز این آیه را تلاوت کرد «فاِنکّم و مٰا تعبدون ماَ انْتُم علیه بفاتِنین،اِلاّ مَنْ هو صال الجحیم»، «همانا که شما و آنچه می‌پرستید گمراه کنند بر آن نیستید، مگر آن کس که به خواست من وارد شونده آتش است»[1] ـ این آیات خطاب به مشرکان است. و به من گفت: ای اباسهیل! این آیه برای قدریه حجتی باقی نگذارده است. رای درست در بارهٔ ایشان چیست؟ گفتم: نخست باید از ایشان خواست که توبه کنند اگر توبه کردند چه بهتر وگرنه گردنهایشان زده شوند. گفت: آری همین رای درست است، همین.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت تنی چند از یاران ما یعنی سلیمان بن عمر بن عبدالله و محمد بن سلیمان و محمد بن دینار همگی، از محمد بن مُسلم طائفی، از ابراهیم بن میسرة برای ما نقل کردند که می‌گفته است * ندیدم که عمر بن عبدالعزیز در مدت خلافتش کسی را بزند جز یک مرد راکه به معاویة دشنام داده بود و او را سه تازیانه زد.

احمد بن محمد بن ولید[2] از عبدالرحمان بن حسن، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور عمر بن عبدالعزیز بودم، مردمی از قویش پیش او نسبت به یکدیگر ادعا و خصومت داشتند. یکی از ایشان شروع به یاری دادن دیگری کرد. عمر بن عبدالعزیز به آنان گفت: من از این کار پرهیز می‌کنم و اگر این کار را خود انجام می‌دادم مرا ناستوده می‌شمردید و از آن باز می‌داشتید. سپس گواهانی آمدند و گواهی دادند،کسی که به زیانش گواهی داده شده بود شروع به تند نگریستن به گواه و با نگاه تهدید کردن کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: ای پسر سراقه بدین گونه ممکن است میان مردم به حق گواهی داده نشود. من دیدم که او به گواه خشم آلوده نگاه کرد. هر کس گواه عادلی را آزار دهد او را سی تازیانه بزن و میان مردم بر پا دار.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از عطّاف بن خالد، از مردی، از قول ابن شهاب ـ زُهری ـ ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و برای او احادیثی نقل کرده و بسیار سخن گفتم. عمر بن عبدالعزیز گفت: حدیثی نقل نمی‌کنی مگر اینکه آن را

---

۱. آیات ۳ـ۱۶۱ سورهٔ صافات و برای آگهی بیشتر به تفسیر کشف الاسرار، ج ۸، ص ۳۰۹ مراجعه شود که همین موضوع را با تفضیل بیشتر آورده است.

۲. احمد بن محمد بن ولید از محدثان بزرگ قرن دوم و دهه اول و دوم قرن سوم که از مشایخ بُخاری و ابن سعد و گروهی دیگر است. به سال ۲۱۳ یا ۲۱۷ یا ۲۲۲ در گذشته است. به مقدمه ترجمهٔ اخبار مکه ،ص ۱۴، که نوه‌اش محمد بن عبدالله بن احمد نوشته است مراجعه فرمایید.

شنیده‌ایم ولی تو گاه به خاطر می‌آوری و گاه فراموش می‌کنی.

محمد بن معاویه ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود در مصر نوشته برای عقوبت بیش از سی تازیانه مزن، مگر در باره حدودی که خداوند مقرر فرموده است.

همین محمد بن معاویه با همین اسناد ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز فرمان داده بود آب وضو و غسل او را در مطبخ عامه ــ هزینه عمومی دربار ــ گرم نکنند.

محمد بن ربیعه کلابی از جعفر بن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نوشت: هر کس می‌تواند برای گزاردن نماز عید پیاده حرکت کند حتما پیاده برود.

محمد بن ربیعه از گفتهٔ طلحة بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز بر هیچ جنازه‌ای تکبیر نمی‌گفت تا آنکه فزونهای حنوط را از آن برافشانند.

محمد بن ربیعه از اسماعیل بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز پس از آنکه به خلافت رسید در معبد یهودیان ــ یا در کلیسا ــ بر ما پیشنمازی کرد و نماز گزارد.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید بن لاحق، از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز قرآن خواند، گروهی حضور داشتند یکی از ایشان گفت: این قاری اشتباه خواند. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا این آیات که شنیدی تو را از خرده گیری باز نداشت؟

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عثمان بن عبدالحمید، از موسی بن ریاح بن عبیدة، از برادرش خیار برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در مجلسی بودم، عمر بن عبدالعزیز آمد. و این پیش از خلیفه شدن او بود. عمر بدون اینکه سلام بدهد نشست. همان دم متوجه شد که سلام نداده است برخاست سلام داد و دوباره نشست.

مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت حارث بن عُبَید، از مطروراق، از رجاء بن حَیْوة برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به مکحول[1] گفته است بر حذر باش که در بارهٔ

---

۱. ابوعبدالله مکحول بن ابی‌مسلم شهراب که ایرانی ومتولد در کابل و از اسیران جنگی بوده است پس از آزادی و آموختن فقه مقیم دمشق و پیوسته دربار امویان شده است. او به سال ۱۱۲ یا۱۱۸ در گذشته است. برای آگهی بیشتر به ابواسحاق شیرازی، طبقات الفقهاء، تحقیق احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۷۵، مراجعه شود.

سرنوشت و تقدیر آنچه را که اینان یعنی غیلان[۱] و یارانش می‌گویند نگویی.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسی ما را خبر داد و گفت ابن لهیعه مرا گفت، از ربیع بن سبرة شنیدم که می‌گوید * عمر بن عبدالعزیز به کارگزار خود نوشت که برای فراهم ساختن مرهم پادزهر نباید جز سر ماری که آن را به روش شرعی کشته باشند به کار بری.[۲]

احمد بن ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن بن قاسم ازرقی که دایی او جراح بن عبدالله حکمی بود، از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که * پیش عمر بن عبدالعزیز بودم و تنی چند از قریش به داوری آمده بودند و عمر میان ایشان داوری کرد. کسی که به زیان او داوری شده بود به عمر بن عبدالعزیز گفت: خدایت به صلاح دارد مرا دلیلی است که اینک در دسترس نیست. عمر گفت: من داوری را پس از دیدن حق به تأخیر نمی‌اندازم. اینک تو برو اگر دلیلی و حقی که از دلیل و حق آنان روشن‌تر باشد بیاوری من نخستین کسی هستم که حکم و داوری خود را می‌شکنم.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای جراح بن عبدالله حکمی که کارگزار او در خراسان بود فرمانی نوشت که اهل جزیه را به اسلام فرا خواند و اگر مسلمان شدند اسلام ایشان را بپذیرد و پرداخت جزیه را از ایشان بردارد و آنچه برای مسلمانان و بر عهده آنان است برای ایشان هم باشد. مردی از اشراف خراسان به عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند چیزی که آنان را به ظاهر وادار به اسلام می‌کند این است که پرداخت جزیه را از ایشان برداری و آنان را با فرمان ختنه کردن بیازمای ـ خود را ختنه نخواهند کرد. عمر بن عبدالعزیز گفت: من آنان را به بهانه ختنه از اسلام باز دارم، آنان اگر اسلام آورند و اسلامشان پسندیده و صحیح شود برای پاک شدن شتابان خواهند بود. بدین گونه به دست او حدود چهارهزار نفر مسلمان شدند.

احمد بن ابی‌اسحاق عبدی از سیّار، از جعفر، از مالک بن دینار ما را خبر داد که * چون عمر بن عبدالعزیز بر کار مردم گماشته و خلیفه شد شبانان دامنه‌ها و فراز کوهها

---

۱. غیلان دمشقی، از سران فرقه قدریه است که شاخه‌ای از آنان به غیلانیه مشهور شده‌اند. او به فتوای اوزاعی اعدام شد و پیکرش در دمشق به دار آویخته شد و سال مرگش به تحقیق روشن نیست. به الاعلام، ج ۵، ص ۳۲۰ مراجعه شود.

۲. به خاطرم مانده است که در شهر مشهد برای ساختن مرهم، عقرب یا مار را زنده می‌گرفتند و میان روغن سرد کنجد در شیشه‌های سربسته می‌انداختند. حیوان پس از یکی دو روز که از خشم تمام زهر خود را در روغن ریخته بود، می‌مرد.

می‌پرسیدند این بندهٔ صالح خدا کیست که به زمامداری مردم رسیده است؟ به آنان گفته شد: از کجا دانستید که بندهٔ صالح است؟ گفتند: هر گاه خلیفه دادگری بر مردم گماشته می‌شود گرگها از تعرض به گوسپندان ما باز می‌ایستند.

احمد بن ابی‌اسحاق از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است موسی بن اَعْیَن که چوپان محمد بن ابی‌عُیَیْنه بود برای من نقل کرد که * به هنگام خلافت عمر بن عبدالعزیز در کرمان گوسپند چرانی می‌کردیم، گوسپندان و گرگان و دیگر جانوران وحشی در یک مرتع بودند. شبی ناگاه گرگ به گوسپندی حمله کرد. گفتیم چنین می‌بینم که آن مرد صالح نابود شده است. حماد می‌افزاید که همان چوپان یا کس دیگری برای من نقل کرد که نگریستند و حساب کردند معلوم شد عمر بن عبدالعزیز همان شب درگذشته است.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت محمد بن عیسی، از ابراهیم بن بکّار که از مردم رقه است برای ما نقل کرد که یونس بن ابی‌شبیب برایم گفت * پیش از اینکه عمر بن عبدالعزیز به خلافت برسد او را در حال طواف برگرد کعبه دیدم، گره لنگ کمرش در چین و شکن شکمش نهان شده بود. پس از اینکه به خلافت رسید او را چنان دیدم که اگر می‌خواستم دنده‌هایش را بدون دست زدن به آن بشمارم می‌توانستم ــ نشان دهنده شدت لاغری او.

همین احمد بن ابی‌اسحاق با همین اسناد ما را خبر داد که یونس می‌گفته است * در یکی از اعیاد حضور داشتم. نخست اشراف مردم آمدند و گرداگرد منبر نشستند و میان آنان و مردم فاصله بود، همینکه عمر بن عبدالعزیز آمد به منبر رفت و سلام داد و چون آن فاصله را دید به مردم اشاره کرد که جلو بیایید آنان جلو آمدند و با اشراف کنار هم نشستند.

احمد بن ابی‌اسحاق از حماد بن زید، از ابوهاشم صاحب الرمّان[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: در خواب چنان دیدم که بنی‌هاشم از نیازمندی به پیامبر(ص) شکایت می‌کنند و آن حضرت به ایشان فرمود پس عمر بن عبدالعزیز کجا و چه کاره است؟

مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از جویریة بن اسماء شنیدم که می‌گفت خود شنیدم که * فاطمه دختر علی بن ابی‌طالب(ع) از عمر بن عبدالعزیز یاد کرد و بسیار بر او

---

۱. ظاهراً انار فروش بوده یا انارستانی داشته است.

رحمت فرستاد و گفت: به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود پیش او رفتم، همهٔ خواجه‌ها و پاسداران را بیرون کرد تا آنجا که در آن خانه کسی جز من و او باقی نماند. آن‌گاه گفت: ای دختر علی! به خدا سوگند که بر روی زمین خاندانی محبوب‌تر از شما در نظرم نیست و شما از خاندان خودم پیش من محبوب‌ترید.[۱]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن جعفر بن محمد انصاری، از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * فدک که ویژه حضرت ختمی مرتبت شد. درآمدش به مصرف در راه ماندگان می‌رسید. دخترش از آن حضرت استدعا کرد که آن را به او ببخشد. رسول خدا(ص) نپذیرفت و هیچ کس دیگر هم بر آن طمع نبست[۲] و چون پیامبر(ص) رحلت فرمود همان گونه بود. ابوبکر که خلیفه شد همان گونه رفتار کرد که پیامبر رفتار می‌فرمود. چون ابوبکر مرد و عمر خلیفه شد همان گونه رفتار کرد. عثمان هم که به حکومت رسید همان گونه بود. پس‌از اینکه به سال چهل[۳] حکومت معاویه رو به راه شد، مروان بن حکم را به مدینه گماشت. مروان نامه‌ای به معاویه نوشت و فدک را از او برای خود مطالبه کرد. معاویه آن را در اختیار مروان نهاد و او همه ساله محصول فدک را به ده‌هزار دینار می‌فروخت. پس از آن مروان از حکومت مدینه بر کنار شد و معاویه بر او خشم گرفت و فدک را از او باز ستاند و در اختیار وکیل معاویه در مدینه قرار گرفت. ولید بن عقبة بن ابی‌سفیان و سعید بن عاص از معاویه تقاضا کردند فدک را در اختیارشان بگذارد و معاویه تقاضای هیچ کدام را نپذیرفت. هنگامی که معاویه، مروان را برای بار دوم به حکومت مدینه گماشت بدون اینکه مروان تقاضا کند فدک را به او واگذار کرد و معادل غلّه و محصول سالهای گذشته آن را هم به او پرداخت و همچنان در دست مروان باقی ماند. او نیمی از آن را به پسرش عبدالملک و نیم دیگر را به پسر دیگرش عبدالعزیز بخشید. عبدالعزیز سهم خود را به پسر خویش عمر بن عبدالعزیز بخشید. پس از مرگ عبدالملک،

---

۱. پیش از این هم این روایت را آورده است.

۲. موضوع فدک چنان مهم و قابل بررسی بوده که ابوبکر جوهری که خود از اهل سنت و در گذشته به سال ۳۲۳ هجری است کتابی مستقل در آن باره تألیف کرده است. اگر حضرت فاطمه صدیقه برای خود حق قطعی و مسلم قائل نبود هرگز در نخستین روزهای حکومت ابوبکر چنان خطبه شیوایی ایراد نمی‌فرمود. لطفاً برای اطلاع دقیق و بیشتر در منابع اهل سنت به بحث مستوفای ابن ابی‌الحدید ذیل نامه شماره ۴۵ شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۹۲ ـ ۲۰۵ و جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۷، ص ۱۱۱ ـ ۸۸ مراجعه شود.

۳. سال چهل‌ویکم صحیح است نه سال چهلم.

عمر بن عبدالعزیز از ولید و سلیمان تقاضا کرد سهم خود را به او ببخشند و آن دو چنان کردند. سهام پسران دیگر عبدالملک را هم فراهم آورد و همهٔ آن از عمر بن عبدالعزیز شد.

جعفر بن محمد انصاری می‌گوید * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و هیچ منبع درآمدی برای خود و نان‌خورهای خویش جز همان موجود نبود که سالانه ده‌هزار دینار یا اندکی کم وبیش در آمد داشت. چون در خلافت مستقر شد در بارهٔ فدک پرسید و از سابقه‌اش جویا شد و چون او را آگاه ساختند که به روزگار پیامبر(ص) و ابوبکر و عمر و عثمان چگونه بوده و به روزگار معاویه چگونه شده است[1] برای ابوبکر بن محمد بن حزم ــ حاکم مدینه ــ نامه‌ای بدین مضون نوشت:

«بسم الله الرحمان الرحیم، از بنده خدا عمر امیر مومنان به ابوبکر بن محمد، سلام بر تو باد همراه تو پروردگاری که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم، اما بعد در بارهٔ فدک نگریستم و از آن جویا شدم، برای من روانیست و چنین دیدم که آن را به حالی که به روزگار رسول خدا(ص) و ابوبکر و عمر و عثمان بوده است برگردانم و آنچه را که پس از ایشان پدید آمده است رها سازم. اینک همینکه این نامه‌ام به دست تو رسید آن را تصرف کن و مردی را بر آن بگمار که در آن بارهٔ به حق قیام کند، و سلام بر تو باد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامة بن موسی، از گفتهٔ ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافتش برای من نامه نوشت که در باره مزرعهٔ کتیبة تحقیق کن آیا به حساب خمس غنایم در اختیار حضرت ختمی مرتبت بوده است یا به صورت اختصاصی به ایشان تعلق داشته است؟، ابوبکر بن محمد بن می‌گوید: من از عمره دختر عبدالرحمان[2] در آن باره پرسیدم. گفت: پیامبر (ص) پس از آنکه با خاندان ابی‌حُقَیْق مصالحه فرمود حصارهای نطاة و شقّ‌را که مزرعهٔ کتیبه هم از آن بود به پنج سهم تقسیم فرمود. پنج مُهره هم برداشت و بر یکی از آنها نشانی زد که آنچه به نام آن در می‌آید خمس باشد. آن گاه رسول خدا عرضه داشت «پروردگارا

---

۱. به راستی جای شگفتی است که دورهٔ خلافت ظاهری حضرت امیر این چنین به فراموشی سپرده شود که شخص عمر بن عبدالعزیز شهره به دادگری نخواهد یا نتواند که از آن نام ببرد.

۲. عمره از زنهای محدثه و عالم و فقیه و عمه ابوبکر بن محمد بوده است. او به سال ۹۸ در گذشته است و حال آنکه عمر بن عبدالعزیز پس از مرگ او خلیفه شده و این روایت از این جهت سست است. به اعلام النساء، ج ۳، ص ۳۵۶ مراجعه فرمایید.

سهم خودت را کتیبه قرار بده، نخستین مهره که در قرعه بیرون آمد و برای کتیبه قرعه کشی شده بود همان مهره بود که بر آن نشانه بود و بدین گونه کتیبه به صورت خمس غنایم خیبر در اختیار رسول خدا قرار گرفت. مهره‌های دیگر بی‌نشانه بود و هیجده سهم را شامل می‌شد و به صورت مشاع در اختیار مسلمانان قرار گرفت. ابوبکر بن محمد می‌گوید که من این موضوع را برای عمر بن عبدالعزیز نوشتم.[1]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن بِشر بن حُمید مُزَنیِ، از پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز مرا فرا خواند و گفت: این مال را که چهار یا پنج‌هزار دینار بود بگیر و به مدینه پیش ابوبکر بن حَزْم ببر و او را بگو که پنج یا شش‌هزار دینار دیگر از درآمد مزرعه کتیبه بر آن بیفزاید که ده‌هزار دینار بشود و آن را به طور مساوی میان مرد و زن و بزرگ و کوچک بنی‌هاشم تقسیم کند. گوید: ابوبکر بن محمد بن حَزْم همان گونه رفتار کرد. زید بن حسن از این موضوع خشمگین شد و سخنانی به ابوبکر گفت و ضمن آن به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد و از جمله سخنان او این بود که عمر میان من و کودکان یکسان رفتار می‌کند.

ابوبکر گفت: نباید این سخن از گفتهٔ تو به امیرالمومنین برسد و او را خشمگین سازد و حال آنکه او نسبت به شما نیک‌اندیش است. زید گفت: بنابراین به حق خدا سوگند از تو می‌خواهم که این موضوع را برای او ننویسی و آگاهش نسازی. بِشر بن حُمید می‌گوید: ابوبکر برای عمر بن عبدالعزیز نوشت و متذکر شد که زید بن حسن درشت گویی کرده و چنین و چنان گفته است. من گفتم: ای امیرالمومنین برای زید بن حسن حق خویشاوندی و قرابت ــ به رسول خدا ــ محفوظ است و عمر به موضوع اعتنا نکرد و رها ساخت. فاطمه دختر حسین(ع) برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و از این کار او سپاسگزاری کرد و نوشته بود به خدا سوگند نسبت به کسانی که خدمتگزاری ندارند خدمت کردی و برهنگان بنی‌هاشم جامه‌دار شدند. عمر بن عبدالعزیز از آن نامه شاد شد.

محمد بن عُمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن ابی‌یعلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * چون آن مال برای ابوبکر بن حزم رسید و آن را تقسیم کرد و به هر کس پنجاه دینار رسید. یحیی می‌گوید، فاطمه دختر حسین(ع) مرا

---

۱. واقدی این روایت را در مغازی، چاپ مارسدون جونس، ص ۶۹۲ و در ترجمهٔ آن به قلم این بنده در صفحه ۵۲۸ آورده است و در باره چگونگی تقسیم درآمد مزرعهٔ کتیبه به تفصیل بحث کرده است.

خواست و گفت بنویس و من چنین نوشتم: «بسم الله الرحمان الرحیم، برای بنده خدا عمر امیر مومنان، از فاطمه دختر حسین، سلام بر تو باد من همراه تو خدایی راکه پروردگاری جز او وجود ندارد می‌ستایم، اما بعد خداوند امیر مومنان را همچنین به صلاح بدارد واو را بر ولایتی که بر او ارزانی داشته یاری بدهد و دین او را برای او محفوظ بدارد. امیر مومنان برای ابوبکربن حزم نوشت که بخشی از اموال کتیبه را میان ما تقسیم کند، آری که امیر مومنان خواست همان کاری را انجام دهد که پیش از او پیشوایان راه یافته و سعادتمند انجام می‌دادند، آن مال رسید و میان ما تقسیم شد خداوند پیوند مهر به امیرالمومنین ارزانی دارد و بهترین پاداشی که به والیان می‌دهد به او عنایت کند. آری که بر ما ستم شده بود و نیازمند آن بودیم که میان ما به حق رفتار شود. ای امیر مومنان به خدا سوگند می‌خورم کسانی از خاندان رسول خدا(ص) که خدمتکار نداشتند بدین گونه توانستند خدمتکار برای خود فراهم سازند و برهنگان جامه‌دار شدند و آنان که چیزی برای انفاق نداشتند توانستند انفاق کنند.

فاطمه نامه را با فرستاده‌ای پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد. فرستاده‌اش مرا گفت که چون پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و نامه فاطمه را خواند سپاس و ستایش خدا را به جا آورد و فرمان داد ده دینار به من پاداش دادند و پانصد دینار برای فاطمه فرستاد و گفت: از این مبلغ برای آنچه تو را به کار آید کمک بگیر. نامه‌ای هم برای فاطمه نوشت و در آن متذکر فضیلت او و فضیلت خانواده‌اش شد و آنچه را خداوند برای آنان واجب فرموده است بازگو کرد. گوید: من آن مال را برای فاطمه آوردم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سعید بن محمد، از جعفر بن محمد(ع) برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز سهم خویشاوندان ــ از خمس ــ را میان آنان تقسیم کرده است یعنی میان اعقاب عبدالمطلب، و به زنانی که از غیر خاندان عبدالمطلب به همسری مردان آن خاندان در آمده بودند چیزی نداده است ولی زنهایی را که از خاندان عبدالمطلب بوده‌اند داده است و غیر از همان خاندان به دیگران نرسیده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * همراه علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر بن علی ــ حضرت باقر ــ نشسته بودم کسی آمد و شروع به بدگویی از عمر بن عبدالعزیز کرد. هر دو او را از آن کار نهی کردند و گفتند: از روزگار معاویة تاکنون خُمسی میان ما تقسیم نشده بود، و

عمر بن عبدالعزیز آن را بر اعقاب عبدالمطلب تقسیم کرد. من گفتم: مگر به بنی عبدالمطلب داده است؟ گفتند: آری به غیر از اعقاب عبدالمطلب به کس دیگری نرسید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد وگفت یزید بن عبدالملک نوفلی، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که گفته است * چون مال خمس از سوی عمر بن عبدالعزیز برای ما رسید و از سوی او و درآمد کتیبه فراهم آمده بود آن را میان مردان و زنان هاشمی تقسیم کرد. نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشته و در بارهٔ اعقاب مطّلب سوال شد. در پاسخ نوشت آنان هم از بنی‌هاشم هستند به ایشان پرداخت شود.

عبدالملک بن مغیره گفته است تنی چند از بنی‌هاشم جمع شدند و نامه‌ای نوشتند و همراه نماینده‌ای به حضور عمر بن عبدالعزیز فرستادند. در آن نامه از رفتار او نسبت به خود و رعایت پیوند خویشاوندی سپاسگزاری کرده و نوشته بودند که از روزگار معاویه همواره به ایشان ستم شده بوده است. عمر بن عبدالعزیز در پاسخ نوشت: رای من پیش از این هم همین گونه بود. با ولید بن عبدالملک و سلیمان هم گفتگو کرده بودم نپذیرفتند. چون خود عهده‌دار کار شدم به کاری که آن را موافق‌تر با حقیقت می‌دانستم دست یازیدم و این به خواست خداوند مطابق با حق است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت حکیم بن محمد که از خاندان مطلب است برای ما نقل کرد و گفت * چون نامه عمر بن عبدالعزیز رسید که اموالی میان بنی‌هاشم تقسیم شود، ابوبکر بن محمد بن حزم خواست ما را کنار بگذارد. بنی‌عبدالمطلب گفتند تا به آنان داده نشود و نگیرند ما یک درم نخواهیم گرفت. ابوبکر چند روزی ما را سرگردان داشت و سپس نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نوشت. بیست و چند روز بیشتر طول نکشید که پاسخ نامه برای او رسید که به جان خودم من میان آنان فرقی نمی‌گذارم که آنان از دیرباز و در پیمان قدیمی از بنی‌عبدالمطلب شمرده می‌شده‌اند. آنان را همچون بنی‌عبدالمطلب قرار بده.

عبدالله‌بن جعفر ازگفته ابوالملیح، ازابن‌عقیل یعنی عبدالله‌بن محمدبن عقیل بن ابی‌طالب برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نخستین مالی که عمر بن عبدالعزیز تقسیم کرد مالی بود که برای خاندان ما فرستاد. به زن و کودک ما هم به همان اندازه مردان داد وبه خاندان ما سه هزار دینار رسید و برای ما نوشت اگر زنده بمانم همه حقوق شما را به شما پرداخت می‌کنم.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از یحیی بن اسماعیل بن ابی‌المهاجر، از پدرش ما را خبر

داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: به من خبر رسیده است که کارگزاران تو در فارس میوه‌ها و محصول مردم را نسنجیده تقویم می‌کنند و سپس آن را به قیمتی کمتر از قیمتی که میان خود مردم رایج است یا بیشتر از آن تقویم می‌کنند و بر همان اساس از ایشان درم سیمین می‌گیرند. همچنین به من خبر رسیده است که گروهی از طوایف کرد از راهها حق عبور آن هم به صورت یک دهم می‌گیرند. اگر بدانم که تو به چیزی از این موارد دستور داده‌ای یا پس از آگهی به آن رضایت داده باشی به خواست خدا تو را مهلت نمی‌دهم و کاری که ناخوش خواهی داشت انجام می‌دهم. اینک بِشْر بن صفوان و عبدالله بن عجلان و خالد بن سالم را فرستادم تا در این کار بنگرند و اگر آن را درست و همان گونه یافتند، پول اضافه‌ای را که از مردم گرفته شده است به آنان برگردانند و بر اساس نرخی که میان مردم معمول است رفتار کنند. و هیچ چیز از این امور را که به آگهی من رسیده است رها نکنند و مورد بررسی قرار دهند و متعرض ایشان مشو.

علی بن محمد مدائنی از حماد بن سلمه، از یونس بن عُبید ما را خبر داد که * مردی از انصار پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و گفت: ای امیرالمومنین! من فلان پسر فلانم، نیای من به روز جنگ بدر و پدرم به روز جنگ اُحد کشته شده‌اند و شروع به بیان کردن مناقب نیاکان خود کرد. عمر بن عبدالعزیز به عَنْبَسَة بن سعید که کنارش بود نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند اینها مایه‌های افتخار است نه افتخارهای شما که در جنگ مَسْکِن و دیر جماجِم بوده‌اید و این بیت را خواند «اینها مکرمت‌هاست نه دو کاسه شیر آمیخته با آب که سرانجام هم مبدل به ادرار می‌شود».[1]

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از بشر بن عبدالله بن عمر ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای حُمَیْد بن سلمه نوشت: آنچه را که میان تو و خداست به صلاح آور و بدان که من تو را در امانت بزرگی شریک ساخته‌ام، اگر حقی از حقوق خدا را ضایع کنی در پیشگاه او سخت زبون خواهی بود و عمر هم نمی‌تواند چیزی از احکام خدا را از تو بردارد و تو را به نوایی برساند.

---

۱. تلک المکارم لا قعبان مِن لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

این بیت از قصیده‌ای است که از ابوالصلت بن ابی‌ربیعه ثقفی یا امیة بن ابی‌الصلت بوده و یازده بیت آن در سیرة ابن هشام، ج ۱، چاپ مصطفی السقاء، مصر ص ٦٨ آمده است.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از خالد بن یزید، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ مویه گری و شیون کردن و کارهای لهو و لعب برای حاکمان و کارگزاران چنین نوشت:

مرا خبر رسیده که گروهی از زنان نابخرد هنگام مرگ کسی از نزدیکان خود از خانه با موهای پریشان بیرون می آیند و همچون کارهای دورهٔ جاهلی مویه گری می‌کنند. از هنگامی که به ایشان فرمان خدا ابلاغ شده است که مقنعه خود را بر سر و گریبان داشته باشند دیگر رخصت ندارند که مقنعه را کنار بگذارند. در این باره اقدام استوار و سختی را معمول دارید. از سوی دیگر مسلمانان غیر عرب به کارهای لهوی که شیطان آن را در نظرشان می آراید دست می‌زنند. همهٔ مسلمانانی را که در ناحیه تو هستند از این کار بازدار، به جان خودم سوگند با آنکه آنان احکام کتاب خدا را می‌خوانند باید این کارها را رها کنند. از اینگونه کارهای باطل و یاوه از موسیقی و چیزهایی که شبیه آن است آنان را بازدار و اگر بس نکردند هر کس را که مرتکب می‌شود بدون تندروی و ستم عقوبت کن.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از ابی‌ایوب، از خلید بن عجلان ما را خبر داد که می‌گفته است * گوهری در دست فاطمه دختر عبدالملک بود. عمر بن عبدالعزیز پرسید: این گوهر از کجا در اختیار تو قرار گرفته است؟ گفت: امیرالمومنین ــ یعنی پدرش ــ به من عطا کرده است. عمر گفت: یا این گوهر را به بیت المال برگردان یا به من اجازه بده از تو جدا شوم که خوش ندارم من و تو و این گوهر در یک خانه باشیم. فاطمه گفت: نه که تو را بر چند برابر آن اگر از من باشد برمی‌گزینم و فاطمه خود آن گوهر را در بیت‌المال نهاد. و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید به فاطمه گفت: اگر می‌خواهی آن گوهر یا بهای آن را به تو برگردانم. گفت: هرگز آن را نمی‌خواهم، در زندگی او با کمال میل از آن گذشته‌ام، اینک پس از مرگ او به تصرف آن گوهر باز گردم، مرا به آن نیازی نیست. یزید آن را میان همسر و فرزندان خویش تقسیم کرد.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از لوط بن یحیی غامدی ما را خبر داد که می‌گفته است * والیان بنی‌امیه که پیش از عمر بن عبدالعزیز بودند علی را که خدایش رحمت کناد دشنام می‌دادند، و چون عمر بن عبدالعزیز زمامدار شد از این کار خودداری کرد. کُثَیِّر عَزّه خزاعی در این باره خطاب به او چنین سروده است:

«به حکومت رسیدی و علی را دشنام ندادی و از هیچ کس بیم و از گفتهٔ گنهکار پیروی

نکردی، آری به سخن حق آشکار کننده سخن گفتی و همانا روشن شدن نشانه‌های هدایت با سخن گفتن است، کار پسندیده‌ای را که گفتی با خود تصدیق کردی و هر مسلمانی از آن خشنود شد»[1]

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از ادریس بن قادم ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز به میمون بن مهران[2] گفته است: برای من چگونه ممکن است برای این کار حکومت یارانی به دست آورم که برایشان اعتماد کنم و از آنان ایمن باشم؟ میمون گفت: ای امیرالمومنین! دل برین کار مشغول مدار که تو همچون بازاری و در هر بازار هر چه فروش رود برده می‌شود. هنگامی که مردم بدانند که پیش تو جز راستی و درستی به کار نیاید جز آن را برای تو نمی‌آورند.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از خالد بن یزید بن بِشْر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز در بارهٔ علی و عثمان و جنگ جمل و صفین و چیزهای که میان آنان اتفاق افتاده است پرسیدند، گفت: خداوند دست مرا از آن خونها بازداشته است و اینک خوش ندارم زبانم را بر آن بیالایم ـ در آن فرو برم.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از خالد بن یزید بن بِشر، از پدرش ما را خبر داد و می‌گفته است * مسلمانان در یکی از جنگهای تابستانی خود پسر بچه‌ای رومی را اسیر کردند. بستگان او کسی را برای پرداخت فدیه او گسیل داشتند. عمر بن عبدالعزیز در آن باره رایزیی کرد و در آن اختلاف کردند. عمر گفت: چه مانعی دارد که اینک در حالی که کودک است فدیه او را بپذیریم شاید خداوند او را در بزرگی هم اسیر ما قرار دهد. بستگانش مالی گران برای آزادی او دادند. او در بزرگی در سالهای پایانی خلافت هشام اسیر و کشته شد.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از عمرو بن جبله، از محمد بن زبیر حنظلی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز مردی را دید که روی زمین بسم‌الله الرحمان الرحیم می‌نویسد، او را

---

۱. کثیر بن عبدالرحمان بن اسود بن عامر خزاعی شاعر برزگ قرن اول و در گذشته به سال ۱۰۵ هجری است. این سه بیت از قصیده‌ای از اوست که هیجده بیت از آن در کتاب الشعر و الشعراء، ابن قتیبه، بیروت، ۱۹۶۹ آمده است:

وَلیتَ فَلَم تشتم علیا ولَمْ تخف — بریأ ولم تَتْبع مقالة مُجرم
تکلمت بالحق المبین و انما — تبین آیات الهُدیٰ بالتکلّم
فصدقت معروف الذی قلت بالّذی — فعلت فاصخی راضیا کلُ مُسْلِمَ

۲. میمون بن مهران رقی از فقیهان و قاضیان و از مردم کوفه بوده و عهده‌دار قضاوت و جمع آوری خراج برای عمر بن عبدالعزیز بوده است. او به سال ۱۱۷ در گذشته است. به اعلام، ج ۸، ص ۲۰۱ مراجعه شود.

از آن کار نهی کرد و گفت: دیگر این کار را مکن.

علی بن محمد مدائنی از ابویعقوب بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیزبه عبدالحمید بن عبدالرحمان‌که والی او برعراق بوده ده‌هـزارم درم پـاداش داده است.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از یزید بن عیاض بن جُعدبة ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای سلیمان بن ابی کریمه نوشت: همانا سزاوارترین بندگان به شناخت جلال خدا و ترس از او کسی است که خداوند او را به چیزی شبیه آنچه من گـرفتار آنـم بیازماید. و حساب هیچ کس سخت‌تر و در صورت نافرمانی در پیشگاه خدا زبون‌تر از من نیست. این کار که گرفتار آنم مرا تنگ حوصله کرده است و بیم دارم که اگر خداوند بـه رحمت خویش مرا درنیابد این منزلت مایه بدبختی من گردد. مرا خبر رسیده است که اهنگ رفتن به جهاد در راه خدا داری، ای برادر دوست دارم به هنگامی که در جایگاه خود مستقر می‌شوی دعاکنی و از خدا بخواهی که به من هم شهادت را ارزانی فرماید که حال من سخت و خطر من بزرگ است. از خدایی که مرا به این آزمون می‌آزماید مسألت می‌کنم که مـرا ببخشد و بر من رحمت آورد.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از یزید بن بِشْر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران و رجاء بن حیوة و ریاح بن عبیدة کندی دوستان ویژهٔ عمر بن عبدالعزیز بودند. گروهی دیگر که در رتبهٔ فروتری قرار داشتند عمرو بن قیس و عون بن عبدالله بن عقبه و محمد بن زُبیر حَنْظَلِی بودند.

علی بن محمد مدائنی از مَسْلَمة بن محارب و نیز ازکس دیگری ما را خبر داد و گفت * بلال بن ابی‌برده و برادرش عبدالله ابی‌برده پیش عمر بن عبدالعزیز رفتند و در بارهٔ اذان گفتن در مسجد قوم خود پیش او داوری بردند. عمر بن عبدالعزیز نسبت به ایشان بدگمان شد. کسی را برانگیخت که به ایشان بگوید اگر با امیرالمومنین گفتگو کـنم کـه شـما را بـه حکومت عراق بگمارد چه چیزی به من می‌دهید؟ آن مرد نخست با بلال گفتگو کرد و آن پیشنهاد را به او گفت. بلال گفت: صدهزار به تو خواهم داد[1]. سپس پیش برادرش رفت او هم همان گونه گفت. آن مرد عمر بن عبدالعزیز را آگاه ساخت. عمر به آن دو گفت به شهر

---

۱. در متن معدود نیامده است و به احتمال باید درم باشد نه دینار.

خود بروید و برای عبدالحمید بن عبدالرحمان نوشت: بلال نافرخنده و بد است او را به کاری مگمار و نه هیچ یک از فرزندزادگان ابوموسی را.[1] یکی از راویان می‌گوید، عمر بن عبدالعزیز نوشت: این بلالک بد را به کاری مگمار، او را کوچک شمار.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از عوانة بن حکم کلبی ما را خبر داد که * چون سلیمان بن عبدالملک در دابق درگذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، عمر برای مردم سخنرانی کرد وگفت: به خدا سوگند نه در پی خلافت بودم و نه در آرزوی آن. اینک از خدا بترسید و خود رعایت حق کنید و آنچه را به ستم گرفته شده است باز پس دهید که به خدا سوگند در دل من هیچ گونه کینه و نگرانی بر هیچ کس از اهل قبله نیست مگر دل‌تنگی بر اسراف‌کاران تا خداوند آنان را به میانه‌روی برگرداند. نامه‌ای هم به مسلمه که در سرزمین روم بود نوشت و به او فرمان برگشتن داد و به مردم هم پیام فرستاد و اجازه بازگشت داد.

علی بن محمد از عبدالله بن عمر ثعلبی که از افراد خاندان ضباری بن عُبید بن ثعلبة بن یربوع است و از مثنی بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز برای سالم[2] نوشت که چگونگی سیره عمر بن خطاب را برای او بنویسد. سالم برای او نوشت که عمر بن خطاب در روزگاری غیر از روزگار تو و با مردانی که غیر از دولتمردان تو بودند زندگی می‌کرد، اینک اگر تو در روزگار خود و دولتمردان خویش بتوانی همچون عمر رفتار کنی با در نظرگرفتن روزگار و دولتمردان او، نه تنها همچون عمر که برتر از او خواهی بود.

علی بن محمد از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردم اسبها را برای اجرای مسابقه به درگاه سلیمان بن عبدالملک آورده بودند. سلیمان پیش از تاریخ برگزار کردن مسابقه درگذشت. عمر از مردم آزرم کرد و اسبهایی را که جمع شده بود به مسابقه گذاشت، به آخرین اسب هم جایزه داد و هیچ کس را نومید نساخت و پس از آن تا هنگامی که درگذشت مسابقه‌ای برگزار نکرد.

علی بن محمد ــ مدائنی ــ از مسلمة بن محارب ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای عدی بن ارطاة نوشت: سرشناسان و سرپرستان عشایر جایگاه خود را دارند ولی در بارهٔ سرپرستان و فرماندهان سپاه دقت کن، و هر کس را که در بارهٔ امانت او برای ما و قوم خودش خشنودی بر جای بدار و هر که را نمی‌پسندی به جایش کسی را که

---

۱. بلال و برادرش عبدالله فرزندان ابوبرده و نوادگان پسری ابوموسی اشعری‌اند.
۲. سالم پسر عبدالله و نواده عمر بن خطاب وپسر عموی مادر عمر بن عبدالعزیز است.

بهتر از اوست بگمار و در بارهٔ امانت و پارسایی مبالغه کن.

احمد بن ابی‌اسحاق از علی بن حسین بن شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالله بن مبارک، از ابی‌المنیب، از حسن بن ابی‌العمرطة برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز را پیش از آنکه خلیفه شود دیدم چنان بود که سلامت و نیکی را در چهره‌اش می‌دیدی و چون به خلافت رسید میان دیدگانش مرگ را دیدم.

احمد بن ابی‌اسحاق از عبدالرحمان بن مهدی، از مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز از مدینه بیرون می‌رفت به مزاحم ــ پرده‌دار خود ــ گفت: آیا بیم نداری ما از کسانی باشیم که مدینه بر ما خشم گرفته باشد.

عتّاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک ما را خبر داد و گفت ابوالصباح، از قول سهل بن صدقه بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن عبدالعزیز مرا خبر داد و گفت یکی از ویژگان عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که * چون خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید در خانه‌اش صدای گریه‌های بلند شنیدند و از سبب آن پرسیدند. گفته شد عمر بن عبدالعزیز کنیزکان خود را مختار کرده و گفته است که کاری مرا رسید که مرا از شما باز می‌دارد. هر که دوست می‌دارد آزادش کنم هم اکنون آزادش می‌سازم و هر کرا پیش خود باقی بدارم چیزی از من برای او نخواهد بود و آنان از نومیدی آن چنان گریستند.

عتاب بن زیاد از عبدالله بن مبارک، از ابراهیم بن نشیط ما را خبر داد که می‌گفته است سلیمان بن حُمید یَزَنی، از ابوعبیدة بن عُقبة بن نافع قرشی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پیش فاطمه دختر عبدالملک (همسر عمر بن عبدالعزیز) رفته و به او گفته است آیا در بارهٔ عمر بن عبدالعزیز خبری به من نمی‌دهی؟ فاطمه در پاسخ گفته است: از هنگامی که به خلافت رسیده است من نمی‌دانم که او غسل جنابت کرده باشد، نه در بیداری و نه در خواب نیاز به غسل جنابت پیدا نکرده است تا هنگامی که درگذشت.

احمد بن ابی‌اسحاق از محمد بن عیسی، از ابوالُحّواری ما را خبر داد که می‌گفته است هشام برای ما نقل کرد که * فاطمه دختر عبدالملک به مردی از فقیهان پیام داد که امیرالمومنین کاری می‌کند که بیم دارم از عهده پاسخگویی آن برنیاید. مرد فقیه پرسید چه کار می‌کند؟ گفت: از هنگامی که به خلافت رسیده است وظایف خود را نسبت به زنانش انجام نمی‌دهد. آن مرد به دیدار عمر رفت و گفت: ای امیرالمومنین خبری به من رسیده که بیم دارم در خور و شایسته تو نباشد و از عهده پاسخ آن برنیایی. عمر پرسید چه کاری؟

گفت: زنانت را بر تو حقی است. عمر گفت: برای مردی که کار امت محمد(ص) بر گردن اوست و خداوند به روز رستخیز از او در بارهٔ آن کار خواهد پرسید انجام آن کارها چگونه ممکن خواهد بود.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت عمر بن حَفْص، از قول پیر مردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز در دابق به خلافت رسید، شبی همراه پاسداری از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت. در تاریکی از کنار مرد خفته‌ای گذر کرد و پایش بر او خورد و درافتاد. مرد سر خود را بلند کرد و به عمر گفت: مگر دیوانه‌ای؟ عمر گفت: نه. پاسدار عمر آهنگ آزار مرد کرد، عمر گفت: بر جای باش و آرام بگیر او از من پرسید دیوانه‌ای، گفتم نه.

احمد بن ابی‌اسحاق از گفتهٔ سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عمر بن عبدالعزیز گفت: ای کاش برای ما آسوده می‌بودی. عمر گفت: آسودگی کجاست؟ آسودگی رفت و آسایشی جز در پیشگاه خدا نخواهد بود.

احمد بن ابی‌اسحاق از گفتهٔ سفیان ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است * مرا آسوده بگذارید که مرا کار و گرفتاریهای فراوان است.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت فُضَیْل عموی سرّی بن یحیی ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز نخست ستایش خدا را بر زبان آورد و عقده در گلویش گیر کرد، سپس گفت: ای مردم کار رستخیز خود را سامان دهید تا کار دنیای شما سامان پذیرد و نهان و اندیشه خود را نیکو سازید تا آشکار شما نیکو گردد. به خدا سوگند بنده‌ای که همه نیاکان او تا آدم در گذشته و در خاک خفته‌اند خود در مرگ ریشه دارد.

احمد بن ابی‌اسحاق از ابومحمد، از مطّرف بن مازن ما را خبر داد که می‌گفته است ریاح بن زید برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز برای عروه نوشت: چرا در پاسخ نامه‌های من نامه‌نگاری می‌کنی. هر حقی را که می‌نویسم اجرا کن که برای مرگ موعد معلومی نیست که آن را بشناسیم.

احمد بن اسحاق از عبدالله بن خراش که برادر عوام بن حوشب است از گفتهٔ برادر دیگرشان مزید برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هیچ کس را ترسان‌تر از حسن بصری و عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام، گویی که آتش دوزخ فقط برای آن دو آفریده شده است.

احمد بن ابی‌اسحاق برای ما از هشام بن مفضّل نقل کرد که می‌گفته است اشعث، از

گفتهٔ ارطاة بن منذر[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * تنی چند پیش عمر بن عبدالعزیز بودند و از او می‌خواستند تا در خوراک خود مراقبت کند و به هنگام نماز برای خود پاسداری بگمارد که مبادا کسی بر او حمله برد و او را بکشد و می‌خواستند به هنگام بروز طاعون به جای دیگری کوچ کند و به او خبر می‌دادند که خلیفگان پیش از او بدان گونه رفتار می‌کرده‌اند. عمر به ایشان گفت: با این همه آن خلیفگان اینک کجایند؟ و چون آنان بیش از اندازه اصرار کردند، گفت: پروردگارا اگر می‌دانی که از روزی جز روز رستخیز بیم دارم بیم مرا به امان و آرامش مبدل مفرمای.

احمد بن ابی‌اسحاق از عبدالرحمان بن مهدی ما را خبر داد که می‌گفته است محمد بن ابی‌الوضّاح، از خصیف، از مجاهد برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتیم و چنین می‌پنداشتیم که به زودی ضمن بحث نیازمند به ما خواهد شد ولی از پیش او بیرون نرفتیم تا آنکه ما نیازمند او شدیم. خصیف در پی این حدیث گفته است: من هرگز مردی بهتر از عمر بن عبدالعزیز ندیده‌ام.

زهیر بن حرب از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است، از محمد بن عجلان شنیدم که * حاکمان پیش از عمر بن عبدالعزیز بخشی از درآمد زکات و خراج را برای بخور دادن و عطرآگین ساختن فضای مسجد پیامبر(ص) در جمعه‌ها و ماه رمضان قرار داده بودند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد فرمان داد و نوشت که آن اعتبار را قطع کنند و نشانه‌های آن را از مسجد پاک سازند. محمد بن عجلان در پی این حدیث می‌گفته است: من خودم دیدم که خادمان مسجد باقی مانده و نشانه‌های آن عطر را با آب و پارچه پاک می‌کردند.

احمد بن ابی‌اسحاق از عبید بن ولید ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم که می‌گفت * مدتی بدون اطلاع عمر بن عبدالعزیز آب وضوی او را در آشپزخانه عمومی گرم می‌کردند. پس از آنکه مطلع شد پرسید چند وقت است که این کار را انجام می‌دهید؟ گفتند: یکماه یا حدود آن. عمر برای جبران این موضوع مقداری هیزم در آشپزخانه عمومی ریخت.

احمد بن ابی‌اسحاق از عبید بن ولید، از پدرش ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز

---

۱. ارطاة بن منذر از مردم حِمص شام و از تابعیان و مردی زاهد و فقیه بوده است، به شماره ۶۸۹ میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۶۸۹ مراجعه فرمایید.

به هنگام شب اگر کارهای مربوط به مردم را انجام می‌داد چراغهای بیت‌المال را مورد استفاده قرار می‌داد و هر گاه کارهای مربوط به خود را انجام می‌داد روغن چراغ را از مال شخصی خود فراهم می‌آورد. گوید: شبی شعله چراغ کم شد و فرو کشید. عمر بن عبدالعزیز برخاست تا آن را اصلاح کند، به او گفتند: ای امیرالمومنین آسوده باش ما چراغ را اصلاح می‌کنیم، عمر بن عبدالعزیز گفت: من هنگامی که برخاستم و پس از آنکه نشستم همان عمر بن عبدالعزیز بودم و هستم.

احمد بن ابی‌اسحاق از قول محمد بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است ابراهیم سُکّری برایم نقل کرد که * میان برخی از وابستگان سلیمان بن عبدالملک و وابستگان عمر بن عبدالعزیز بگو و مگویی پیش آمد، سلیمان این موضوع را به اطلاع عمر بن عبدالعزیز رساند. ضمن گفتگو سلیمان به عمر بن عبدالعزیز گفت: دروغ می‌گویی. عمر گفت: از هنگامی که دانسته‌ام دروغ مایهٔ ننگ دروغگوست هرگز دروغ نگفته‌ام.

احمد بن ابی‌اسحاق از عنبسه بن سعید، از ابوبکر، از ابویحیی، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، سی درم به من داد و گفت: ای مجاهد! این از مقرری خود من است.

احمد بن ابی‌اسحاق از ضَمْرة، از حفص بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز یکی از بردگان خود را برای جمع کردن هیزم و پشکل گماشته بود، آن برده روزی به عمر بن عبدالعزیز گفت: همهٔ مردم جز من و تو در آسایش‌اند. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: برو که تو را آزاد کردم.

احمد بن ابی‌اسحاق از عبدالملک بن قُرَیْب، از اسحاق بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و دیدم برای خمس و برای درآمد اموال عمومی ــ منافعی که در جنگلها فراهم آمده است ــ خزانه جداگانه فراهم ساخته است.

احمد بن ابی‌اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * من و عمر بن عبدالعزیز همواره در کار اُمت دقت می‌کردیم تا آنجا که روزی به او گفتم: ای امیرالمومنین چه ضرورتی دارد که نامه‌های دولتی را در این طومارهای بلند و با قلم درشت و حروف کشیده می‌نویسند و حال آنکه این کاغذها از بیت‌المال مسلمانان است. عمر بن عبدالعزیز به همه جا نوشت که پس از آن نامه‌ها را در طومارهای بلند و با قلم

درشت و حروف کشیده ننویسند. گوید: نامه‌های خود عمر بن عبدالعزیز در کاغذی که یک وجب یا حدود آن بود نوشته می‌شد.

احمد بن ابی‌اسحاق از یحیی بن ابی‌غنیّة، از حفص بن عمر بن ابی‌الزبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حَزم ــ والی مدینه ــ نوشت: اما بعد نوشته بودی کاغذهایی که داشته‌ای تمام شده است، ما برای تو بیشتر از آنچه برای حاکم پیش از تو بود کاغذ اختصاص دادیم. اینک قلمت را نازک‌تر و فاصله میان سطرها را کمتر کن و نیازها و خواسته‌های خود را جمع کن و در یک نامه بنویس. من دوست ندارم که از اموال مسلمان چیزی را که از آن بهره‌مند نمی‌شوند بیرون بکشم.

احمد بن ابی‌اسحاق از محمد بن مصعب، از گفتهٔ یکی از مشایخ حدیث مدینه ما را خبر داد که شنیده است از قول عبدالله بن دینار[1] حدیث می‌کرده‌اند که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز چیزی از بیت‌المال دریافت نکرده و تا هنگام مرگ بر این شیوه بوده است.

حکم بن موسی از گفته سبرة بن عبدالعزیز بن ربیع بن سبرة ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ پدربزرگم برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز روزی گفته است به خدا سوگند دوست دارم که فقط یک روز دادگری کنم و خداوند جانم را بگیرد. پسرش عبدالملک به او گفت: ای امیرالمومنین! به خدا قسم من هم دوست دارم که به اندازه دوشیدن ماده شتری دادگری کنی و خداوند جانت را بگیرد. عمر گفت: تو را به خدایی که پروردگاری جز او نیست که چنین عقیده‌ای داری؟ گفت: آری، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست هر چند که من و تو را دیگهای جوشان فرو گیرد. عمر گفت: خدایت پاداش دهاد.

سعید بن عامر از جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز می‌گفت: مرا دلی آرزومند و سرکش است، هر چه به آن می‌رسد باز آرزومند رسیدن به چیزی برتر از آن است. اینک که در دنیا به چیزی رسیده‌ام که برتر از آن در این جهان وجود ندارد آرزومند رسیدن به چیزی هستم که برتر باشد. سعید بن عامر در پی این سخن می‌گفته است: بهشت برتر از خلافت است.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما نقل کرد که

---

۱. عبدالله بن دینار بهرانی شامی که از عمر بن عبدالعزیز حدیث نقل می‌کرده به گفته ابوحاتم محدث توانایی نبوده است و دارقطنی هم می‌گوید سخن او بی‌اعتبار است. به میزان الاعتدال ذهبی، شماره ۴۲۹۸، مراجعه فرمایید.

می‌گفته است * شش ماه پیش عمر بن عبدالعزیز ماندم و ندیدم که ردای خود را تغییر دهد فقط از این جمعه تا جمعه دیگر یک بار ردایش شسته می‌شد و اندکی زعفران بر آن آشکار می‌شد.

محمد بن حُمَیْد عبدی از اسامة بن زید، از اسماعیل بن اُمیة، از مادرش، از گفتهٔ یکی از کنیزان عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز از من روغن معطر ــ برای موهای سرش ــ خواست. من روغن را همراه با شانه‌ای که از عاج فیل بود برای او بردم. شانه را کنار انداخت و گفت: این از استخوان لاشه فیل و ناپاک است. گفتم: به چه سبب؟ گفت: ای وای بر تو، چه کسی فیل را به روش شرعی سر بریده است.

مالک بن اسماعیل از جویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی‌حکیم ما را خبر داد و گفت اسماعیل می‌گفته است * سحرگاهی عمر بن عبدالعزیز پیش از آنکه نماز صبح بگزارد من و مزاحم ــ حاجب خود ــ را احضار کرد. پیش او رفتیم، هنوز موهای خود را روغن نزده و آماده نشده بود. گفت: شتاب کردید و بر موها روغن نزده‌اید، مگر از اینکه شانه‌ای بخواهید و ریش خود را صاف کنید ناتوان بودید؟.

حجاج بن نُصَیْر از اسماعیل بن عیاش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمرو بن مهاجر سالار پاسداران عمر بن عبدالعزیز پرسیدم عمر در خانه چه می‌پوشید؟ گفت: جبهٔ سیاه آستردار بر تن می‌کرد.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اندازهٔ درازا و پهنای رداهای عمر بن عبدالعزیز شش ذراع و یک وجب در هفت وجب بود.

عفان بن مسلم از محمد بن مروان، از عمارة بن ابی‌حفصة ما را خبر داد که می‌گفته است * مَسْلَمة بن عبدالملک پیش عمر بن عبدالعزیز رفت و به خواهر خود فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بود گفت: امروز می‌بینم که حال امیرالمومنین بهتر است و پیراهنش چرک آلوده است. پیراهنی دیگر بر او بپوشان تا به مردم اجازه دهیم پیش او بیایند. فاطمه پاسخی نداد. مسلمة بار دیگر گفت: بر امیرالمومنین پیراهن دیگری بپوشان. گفت: به خدا سوگند پیراهن دیگری ندارد.

احمد بن ابی‌اسحاق از عمر بن حفص، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * این جامهٔ ابریشمین را برای سلیمان بن عبدالملک آوردم ـ یا این شوربای آمیخته با

آرد را. عمر بن عبدالعزیز را پیش او دیدم که از مردان نیرومند و ستبرگردن بود. یک سال بیشتر از خلافت عمر نگذشته بود که پیش او آمدم. برای گزاردن نماز ظهر بیرون آمد پیراهنی بر تن داشت که ارزش آن یک هشتم دینار بود و روپوش نخی کوتاهی به همان قیمت، عمامه‌ای هم بر سر داشت که دنباله‌اش را میان شانه‌هایش آویخته بود، عمر بن عبدالعزیز نزار و گردنش باریک شده بود.

احمد بن ابی‌اسحاق از ابوسعد بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ بنی‌هاشم ما را خبر داد که می‌گفته است، ابویعقوب مرا گفت که رجاء بن حَیْوَة برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز از عطر آگین‌تر و خوش‌پوش‌تر مردم و با تکبر و غرور بسیار راه می‌رفت و چون به خلافت رسید همهٔ تن‌پوش او را که از جامه‌های مصری بود یعنی شب کلاه و عمامه و پیراهن و نیم تنه و قبا و ردا و کفشهایش را دوازده درم قیمت کردند.

احمد بن ابی‌اسحاق از زید بن حُباب، از معاویة بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن سُوید مرا گفت که * عمر بن عبدالعزیز با ایشان نماز جمعه گزارده است در حالی که پیراهنی بر تن داشته که گریبانش از جلو و پشت سر وصله داشته است. و چون از نماز فارغ شده است نشسته و ایشان هم با او نشسته‌اند. در آن میان مردی از ایشان به عمر بن عبدالعزیز گفته است: ای امیرالمومنین خداوند نعمت به تو ارزانی فرموده است ای کاش جامهٔ خوب بپوشی و بهتر بهره ببری. گوید: عمر بن عبدالعزیز مدتی خاموش ماند و سر به زیر افکند آن چنان که دانستیم او را خوش نیامده است. سپس سر بلند کرد و گفت: بهترین میانه‌روی‌ها به هنگام توانگری و بهترین گذشت به هنگام قدرت و نیرومندی است.

عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از پدرم شنیدم، از قول یکی از دوستانش به نام اَزْهَر نقل می‌کرد که می‌گفته است * خود در خناصره دیدم عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه می‌خواند و پیراهنش وصله‌دار بود.

رَوْح بن عبادة، از اوزاعی، از عمرو بن مُهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیراهنها و جبه‌های عمر بن عبدالعزیز را دیدم که اندازه‌اش تا جای پاشنه و بند کفش بود.

از گفتهٔ عبدالرحمان بن مهدی برایم نقل کرد که می‌گفته است ابوسائب عبید بن ولید دمشقی، از گفتهٔ پدرش برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز جُبهٔ خز خاکی‌رنگ و جبه‌ای زرد و عبای خز خاکی‌رنگ و عبای خز زردرنگی داشته است. هرگاه جبهٔ خاکی می‌پوشیده است عبای خاکی‌رنگ را بر تن می‌کرده است. گوید: سپس این موضوع را رها کرد.

فضل بن دُکین از گفتهٔ عمر بن موسی انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم، در حالی پیش ما آمد که چادر چهارگوش نگارین خاکستری بر دوش داشت از او پرسیدم آیا جنس آن خز است؟ گفت: نمی‌دانم.

وکیع بن جرّاح از ربیع بن صبیح ما را خبر داد که * کسی عمر بن عبدالعزیز را دیده است که در جُبّه‌ای مانند طیلسان بدون آنکه ازاری بر تن داشته باشد نماز می‌گزارده است.

معن بن عیسی، از محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که نمی‌گذاشت موهای سبیلش بلند شود و بسیار خوب کوتاه می‌کرد.

مَعْن از گفته ابوالغُصن ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن عبدالعزیز بوی مشک احساس می‌کردم.

معن از گفتهٔ ابوالغصن و محمد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * عمر بن عبدالعزیز را دیده‌اند و بر پیشانی او نشان سجده نبوده است.

معن از گفتهٔ ابوالغُصن ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز بر تن عمر بن عبدالعزیز هنگامی که بر منبر بوده شمشیر ندیده است.

اسماعیل بن ابراهیم از گفتهٔ ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * مرا آگاه ساختند که در بارهٔ گور چهارمی که کنار آرامگاه پیامبر(ص) باقی است به عمر بن عبدالعزیز تذکر داده شد و به او گفتند چه خواب است که نزدیک مدینه باشی. عمر گفت: اگر خداوند مرا به هر شکنجه‌ای غیر از آتش شکنجه فرماید برای من خوشتر از آن است که خود را شایسته تصرف آن جایگاه بدانم.

عارم بن فضل از حمّاد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به عمر بن عبدالعزیز گفتند: ای امیرالمومنین! چه خوب است به مدینه بروی و هر گاه خداوند مرگ را مقدر فرماید در گور چهارم همراه حضرت ختمی مرتبت و ابوبکر و عمر به خاک سپرده شوی. عمر بن عبدالعزیز گفت: به خدا سوگند اگر خداوند با همهٔ شکنجه‌ها جز آتش که مرا بر آن صبر و توان نیست شکنجه فرماید خوشتر از آن است که خداوند این را از ضمیر من بداند که خود را شایسته برای این موضوع می‌بینم.

احمد بن ابی‌اسحاق از ابومحمد، از ولید بن مُسلم، از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن مقدام از فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود پرسیده آغاز بیماری ای که عمر بن عبدالعزیز در آن در گذشت چه بود و آن را چگونه

دیدی؟ گفت: نه تنها آغاز آن بلکه همه‌اش فقط بیم از سرانجام بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خودم پزشک را دیدم که از پیش عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد. از او پرسیدیم امروز ادرار او را چگونه دیدی؟ گفت: در ادرارش چیزی بدی نیست جز اندوه نسبت به کار مردم.

احمد بن ابی‌اسحاق از علی بن حسن بن شقیق، از عبدالله مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است ابن لهیعه نقل کرد که * در برخی از کتابها ـ پیشگوییها ـ چنین یافته‌اند که عمر بن عبدالعزیز را بیم از خداوند خواهد کشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در آغاز بیماری امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز حاضر شدم، آغاز بیماریش اول ماه رجب سال یکصدویک بود و بیماریش بیست روز طول کشید. او به یکی از اهل ذمه پیام داد بیاید تا بهای آرامگاه خود را که از زمینهای آن مرد در منطقهٔ دیرسمعان بود تعیین کند. آن مرد ذمّی گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند اگر آرامگاه تو در زمینهای من باشد مایه خیر وبرکت است. آن را بر تو حلال می‌دارم. عمر نپذیرفت تا سرانجام آن را به دو دینار از او خرید. آن گاه دو دینار خواست و آن را به او پرداخت.

حُمید بن عبدالرحمان رواسی و محمد بن عبدالله اسدی و معن بن عیسی و علاء بن عبدالجبار همگی ما را خبر دادند و گفتند محمد بن مسلم طائفی، از ابراهیم بن میسرة برای ما نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز پیش از آن که بمیرد قبر جای خود را به ده دینار خرید.

محمد بن معن غفاری برای ما خبر داد و گفت پیرمردی از مردم مکه مرا خبر داد که * فاطمه دختر عبدالملک و برادرش مسلمه پیش عمر بن عبدالعزیز بودند ـ و این نزدیک مرگ او بود. یکی از آن دو به دیگری گفت: شاید حضور ما برای او ناخوش باشد. هر دو بیرون رفتند و در آن حال عمر بن عبدالعزیز رو به قبله نبود. گویند: اندکی بیرون ایستادیم و دوباره پیش او برگشتیم و دیدیم رو به قبله است و کسی که او را نمی‌دیدیم این آیه را تلاوت می‌کرد: «تِلْکَ الدارُ الآخرةُ نَجْعلُها لِلّذِینَ لاُیریدونَ عُلُوّا فِی الاَرِضْ و لافسادا والعاقبةُ لِلْمتقین».

«این سرای دیگر است آن را بهره کسانی قرار داده‌ایم که در زمین اراده برتری و

تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آنِ پرهیزگاران است».[۱]

عفّان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت محمد بن مروان، از عمارة بن ابی‌حفصه برای ما نقل کرد که * مُسلمة بن عبدالملک در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز پیش او رفت و گفت: چه کسی را وصی خانواده خود قرار می‌دهی ـ دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: هر گاه خدا را فراموش کردم، فرا یادم آور. مسلمه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد که دربارهٔ خانواده‌ات به چه کسی سفارش می‌کنی؟ عمر گفت: ولّی من میان ایشان خدایی است که کتاب را نازل فرموده است و همو ولایت نیکوکاران را عهده‌دار است.[۲]

محمد بن عمر واقدی می‌گفت هشام بن غاز، از سلیمان بن موسی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز نزدیک و محتضر شد برای یزید بن عبدالملک نوشت: اما بعد بر حذر باش که مبادا به هنگام قدرت و توانگری فرو افتی که آن لغزش بخشوده نخواهد شد و امکان بازگشت فراهم نخواهد بود آنان که از پی خودگذاری ستایشت نخواهند کرد و به پیشگاه کسی که می‌روی معذورت نمی‌دارد، والسلام.

رَوْح بن عبادة ما را خبر داد و گفت حجاج بن حسّان تیمی، از سالم بن بشیر برایم نقل کرد که * چون عمر بن عبدالعزیز محتضر شد برای یزید بن عبدالملک چنین نوشت: سلام بر تو باد، اما بعد اینک برای خود چیزی جز سرنوشت ـ مرگ ـ نمی‌بینم و کار خلافت را چنان می‌بینم که به زودی به تو خواهد رسید. خدا را دربارهٔ امت محمد پیامبر گرامی، چنان مباد که دنیا را برای کسانی واگذاری که تو را ستایش نکنند و به پیشگاه کسی روی که تو را معذور نخواهد داشت و سلام بر تو.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از گفته عبدالعزیز بن عمر برایم نقل کرد که می‌گفته است * پدرم وصیت کرد در پنج پارچه پنبه‌ای ـ کرباس درشت بافت ـ کفن شود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبیدالله بن عبدالعزیز، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرده است در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن شود.

---

۱. آیه ۸۳، سوره بیست‌وهشتم ـ القصص.

۲. با اندک تصرفی همان آیه ۱۹۶ سورهٔ اعراف است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت خالد بن ابی‌بکر برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز وصیت کرد او را در پنج پارچه که از جمله پیراهن و عمامه بوده است کفن کنند و می‌گفته است عبدالله بن عمر هر کس از خویشانش را که می‌مرده چنین کفن می‌کرده است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن مُسلم بن جمّاز، از عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله برای من نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز نزدیک مرگ خود سفارش کرد تاری از موهای حضرت ختمی مرتبت و چند ناخن از ناخنهای گرفته شدهٔ آن حضرت را بیاورند و گفت: چون مردم این تار مو و ناخن را در کفنم بگذارید و چنان کردند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌اُویس از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد، از سفیان بن عاصم بن عبدالعزیز بن مروان ما را خبر داد که می‌گفته است * خود حاضر بودم که عمر بن عبدالعزیز به یکی از کنیزکانش گفت: چنین می‌بینمت که به زودی حنوط مرا نرم و مخلوط خواهی کرد. در آن مشک ــ ماده خوشبو ــ قرار مده.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت یحیی بن خالد بن دینار، از سفیان بن عاصم برایم نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز سفارش کرد که چون محتضر شود او را بر پهلوی راست رو به قبله کنند.

وهب بن جریر بن حازم از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می‌گفت * فاطمه دختر عبدالملک مرا گفت که در بیماری مرگ عمر بن عبدالعزیز چند بار شنیدم که می‌گفت: خدایا اگر ممکن است مرگ مرا هرچند برای یک ساعت از ایشان پوشیده بدار. گوید: چون روزی که در آن درگذشت فرا رسید من ــ بدون توجه ــ از پیش او بیرون رفتم و در حجرهٔ دیگری نشستم و میان من و او دری فاصله بود و عمر زیر خیمه‌ای بود. شنیدم این آیه را می‌خواند: «تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض و لافساداً والعاقبة للمتقین».«این سرای دیگر است، آن را بهره کسانی قرار داده‌ایم که در زمین اراده برتری و تبهکاری ندارند و فرجام پسندیده از آن پرهیزکاران است»، سپس آرام گرفت و هیچ آوایی از او نشنیدم. به غلامی که خدمتکاری او را بر عهده داشت گفتم: بنگر آیا امیرالمومنین خواب است؟ چون خدمتکار پیش او رفت فریاد برآورد، برجستم و پیش او رفتم دیدم مرده است در حالی که رو به قبله بود و خود دیدگان و دهانش را بسته بود. یک دست بر دهان و دست دیگر بر دیدگان خود نهاده بود.

عباد بن عمر واشحی از گفتهٔ مَخْلد بن یزید، از یوسف بن ماهک، از رجاء بن حیوه ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در بیماری مرگ خود به من گفت: تو باید از کسانی باشی که در مراسم غسل و کفن کردن من شرکت دارند و مرا در گور می‌نهند. چون مرا در لحد نهادید و بندها و گره‌های کفن را گشودید به چهره‌ام بنگر، که من سه تن از خلیفگان را به خاک سپرده‌ام و هر سه را پس از نهادن در گور و گشودن گره کفن به چهره‌شان نگریستم سیاه شده بود و بر جانب قبله نبود. رجاء می‌گوید: من از کسانی بودم که عمر را غسل دادند و کفن کردند و خاک سپردند. چون گره را گشودم به چهره‌اش نگریستم که چون کاغذ سپید و بر جانب قبله بود.

عباد بن عمر واشحی که مؤذن مسجد سلیمان بن حرب بصره بود ما را خبر داد و گفت مَخْلَدْ بن یزید که پنجاه سال پیش او را دیدم و در محله... می‌نشست و سالخورده و فاضل و نیکوکار بود...[1] از یوسف بن ماهک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * چون پس از به خاک سپردن عمر بن عبدالعزیز خاکها را بر گورش هموار می‌کردیم نامه‌ای گشوده از آسمان بر ما فرو افتاد که بر آن نوشته بود: «بسم‌الله الرحمان الرحیم، امان نامه‌ای از خداوند برای عمر بن عبدالعزیز از آتش است».

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان برایم نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز ده شب باقی مانده از رجب سال یکصد ویک هجری در سی و نه سالگی و چند ماه فزون در دَیرسمعان[2] درگذشت و روزگار خلافتش دو سال و پنج ماه بود.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمویم هیثم بن واقد برایم حدیث کرد و گفت * من به سال نودوهفت متولد شدم، عمر بن عبدالعزیز روز جمعه ده روز باقی مانده از صفر سال نودونه در دابق به خلافت رسید و سه دینار از مقرری او که بخش می‌کرد به من رسید و خدایش رحمت کناد به روز چهارشنبه پنج شب باقی مانده از رجب سال یکصدویک هجری در خناصرة در گذشت. مدت بیماری او بیست روز و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه و چهار روز بود و به هنگام مرگ سی‌ونه سال و چند ماه داشت. او در دیرسمعان به خاک سپرده شد.

---

۱. افتادگی در اصل نسخه‌هاست.
۲. دیری در حومه دمشق که از گردشگاهها و منطقه‌ای پرآب و درخت بوده است. شهرتش بیشتر به سبب آرامگاه عمر بن عبدالعزیز است. معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

گوید محمد بن عمر واقدی، از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز در حالی که سی‌ونه سال و پنج ماه از عمر او گذشته بود درگذشت.

گوید از سعید بن عامر شنیدم که می‌گفت * هنگامی که عمر بن عبدالعزیز درگذشت سی‌ونه سال و چند ماه داشت.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز سی‌ونه سال عمر کرد.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینه شنیدم که می‌گفت * عمر بن عبدالعزیز به هنگام مرگ چهل سال داشت. سفیان بن عُیینه می‌گوید: از پسر عمر بن عبدالعزیز هم پرسیدم که پدرش به چند سالگی رسیده است؟ گفت: فقط به چهل سالگی، و دو سال و چیزی بیشتر پادشاهی کرد.

محمد بن سعد گوید از گفتهٔ عبدالله بن صالح، از معاویة مرا خبر دادند که می‌گفته است * چون مرگ عمر بن عبدالعزیز فرا رسید به خویشاوندان خود سفارش کرد که هنگامی که گور مرا می‌کنید گود نکنید که طبقه بالای زمین بهترین جای آن و طبقه زیر بدترین جای آن است.

محمد بن یزید بن خنیس از گفتهٔ وُهیب بن ورد ما را خبر داد که می‌گفته است ما را خبر رسیده است که * چون عمر بن عبدالعزیز درگذشت فقیهان پیش همسرش آمدند تا او را تسلیت دهند و تعزیت گویند. به او گفتند به حضورت آمده‌ایم که مرگ عمر را به تو تسلیت دهیم، هر چند[1] که این سوگواری برای همهٔ امت است. اینک خدایت رحمت کناد به ما خبر بده احوال عمر در خانه‌اش چگونه بود؟ که داناترین افراد به احوال مردم همسر اوست. گفت: به خدا سوگند عمر بن عبدالعزیز چنان نبود که از همهٔ شما بیشتر نماز بخواند یا روزه بگیرد ولی به خدا سوگند من هرگز بنده‌ای را ندیدم که از عمربن عبدالعزیز از خداوند بیشتر بترسد. به خدا سوگند اتفاق می‌افتاد که زیر یک لحاف بودیم و آنجا باید شادی مرد نسبت به همسرش به حد کمال برسد اگر چیزی از فرمان خدا بر دل او خطور می‌کرد چنان به

---

۱. از این جا بزرگترین افتادگی چاپ ادوارد ساخاو و همکارانش شروع می‌شود، و خوشبختانه در چاپ محمد عبدالقادر عطاء آمده است که شرح حال ۴۰۷ شخص را در ۱۶۰ صفحه جلد پنجم چاپ کرده‌اند و بدیهی است که از این پس ترجمه بر مبنای این چاپ خواهد بود ــ م.

اضطراب می‌افتاد که پرنده‌ای در آب افتاده باشد. آن‌گاه عقده به گلویش می‌گرفت و سپس صدای گریه‌اش بلند می‌شد و چندان به سختی می‌گریست که می‌گفتم جان از تنش بیرون خواهد رفت. با مهربانی لحاف را از روی خودم و او کنار می‌زدم و می‌گفتم ای کاش میان ما و این حکومت فاصله خاور و باختر می‌بود و به خدا سوگند از هنگامی که به حکومت درآمدیم شادی و مسرتی ندیدیم.

محمد بن سعد گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جعفر بن سلیمان برای ما نقل کرد که * مالک بن دینار[1] هرگاه از عمر بن عبدالعزیز یاد می‌کرد می‌گریست و می‌گفت که در عمل دارای زن نبود.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت شنیدم ابوبکر بن عیاش ضمن یادکردن از عمربن عبدالعزیز می‌گفت * همانا از ناحیهٔ دیرسمعان مردی محشور می‌شود که از خدای خود می‌ترسیده است.

گویند عمر بن عبدالعزیز محدثی امین و مورد اعتماد و دارای علم و فقه و پارسایی و پیشوایی به راستی دادگر بوده است و احادیث بسیاری روایت کرده است. خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.[2]

عبدالله بن عمرو

ابن عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن امیة بن عبدشمس. مادرش حفصة دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است. مادر حفصة صفیه دختر ابوعبید بن مسعود ثقفی است، مادر صفیه عاتکه دختر اُسَیْد بن ابی‌العیص بن اُمیه است، مادر عاتکه زینب دختر ابی‌عمرو بن اُمیه است.

عبدالله بن عمرو این فرزندان آورده است: خالد و عبدالله و عایشه، این عایشه را سلیمان بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفته است و عایشه برای او فرزند آورده است.

---

۱. مالک بن دینار بصری از محدثان بسیار پارسا و قانع که از راه نوشتن قرآن کسب معاش می‌کرد و شهره به نیکنامی و خوش نفسی است. او به سال ۱۳۱ هجری در گذشته است. به ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۳، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۶۷ ق، ص ۲۸۷ مراجعه فرمایید.

۲. در چاپ بریل پس از آنکه چند سطر نقطه چین است که دلیل برافتادگی است نوشته شده است الطبقه السادسه «طبقه ششم»؛ اینک بخش افتاده از چاپ استاد محمد عبدالقادر عطا ترجمه می‌شود ــ م.

مادر این سه تن اسماء دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر اسماء ام‌الحسن دختر زبیر بن عوام است و مادر ام‌الحسن اسماء دختر ابوبکر صدیق است.[۱] دیگر فرزندان او عبارتند از: عبدالعزیز، اُمیّة و اُمّ‌عبدالله که او را ولید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد، و دختری دیگر به نام ام‌عثمان. مادر این چهار تن ام‌عبدالعزیز دختر عبدالله بن خالد بن اُسَیْد بن عیص بن اُمَیّه است. و عمرو اُمّ‌سعید که او را یزید بن عبدالملک بن مروان به همسری گرفت و برای او فرزند آورد و مادرشان ام‌عمرو دختر ابان بن عثمان بن عفّان است.[۲] و محمد که همان دیباج است[۳] و قاسم و رقیه که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است، مادر فاطمه ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان است. و محمداکبر که مادرش کنیزی بوده است. محمد مشهور به حازوق بوده است. و ام عبدالعزیز که او را هم ولید بن یزید بن عبدالملک به همسری گرفته و برای او فرزند آورده است. مادر ام‌عبدالعزیز، جلال[۴] دختر بُخیت بن عبدالرحمان بن اسود بن ابی‌البحتری از خاندان اسد بن عبدالُعزی است.

عبدالله بن عمرو بن عثمان به سبب زیبایی مشهور به مُطْرَف بوده است. او به سال نودوشش هجری در مصر درگذشته است.

ابراهیم بن محمد بن طلحة

ابن‌عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مُرّة. مادر ابراهیم خَوْلة دختر منظور بن زبّان بن سیار بن عمرو بن جابر بن عقیل بن هلال بن سُمَیّ بن مازن بن فزارة است. ابراهیم برادر مادری حسن بن حسن بن علی ــ حسن مُثنی ــ است. ابراهیم لنگ بوده و مردی شریف و نیرومند و مشهور به شیرقریش و شیرحجاز بوده است. او نفسی شریف و همتی بلند داشته و زبان‌آور بوده است و در حضور امیران و خلیفگان حق را می‌گفته و

---

۱. این اصرار در معرفی نسب مادری در خور توجه است.
۲. این خانواده از زیبایی بهره‌ای به سزا داشته‌اند. خود عبدالله بن عمرو شهره به زیبایی بوده است.
۳. محمد دیباج برادر مادری فرزندان حسن مثنی است. لطفا به مقاتل الطالبیین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۱۳۸ مراجعه فرمایید.
۴. جلال مانند عصمت از نامهایی است که بر زن و مرد می‌نهاده‌اند.

پروایی نداشته است. از او احادیث کمی نقل شده است.

ابراهیم بن محمد این فرزندان را آورده است: عمران که مادرش زینب دختر عمرو بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی بوده است. یعقوب، صالح، سلیمان، یونس، داود، اَلیَسَعْ، شعیب و هارون[1] و اُم‌کلثوم و اُم‌ابان که مادرشان اُم‌یعقوب دختر اسماعیل بن طلحة بن عبیدالله بوده است، مادر ام‌یعقوب لُبانة دختر عباس بن عبدالمطلب است. و عیسی و اسماعیل و یوسف و نوح و اسحاق که مادرانشان کنیز بوده‌اند. و اسماعیل اکبر و دختری به نام اُم‌ابیها که عمربن عبدالعزیز او را به همسری گرفت و برایش فرزند آورد و دختری دیگر به نام اُم‌کلثوم که مادرشان اُم‌عثمان دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی‌ربیعه مخزومی است و مادر ام‌عثمان، ام‌کلثوم دختر ابوبکر صدیق بوده است.

ابراهیم بن محمد گاهی از ابوهُریره و ابن‌عمر و ابن‌عباس روایت کرده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الّزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * هشام بن عبدالملک به هنگام خلافت خود حج گزارد. محمد بن ابراهیم بن طلحه هم در آن سال بیرون آمد و در مکه به هشام رسید و سر راه هشام کنار حجر اسماعیل نشست. هشام بن عبدالملک طواف کرد و همینکه از کنار ابراهیم گذشت، ابراهیم فریاد برآورد که تو را سوگند می‌دهم ستمی را که بر من شده است رسیدگی کنی. هشام پرسید بر تو چه ستمی شده است؟ گفت: خانه‌ام را گرفته‌اند. گفت: چرا به امیرالمومنین عبدالملک شکایت نکردی؟ گفت: به خدا سوگند که همو بر من ستم کرد. هشام گفت: چرا به ولید بن عبدالملک نگفتی؟ گفت: به خدا سوگند که او هم بر من ستم کرد. پرسید چرا به سلیمان نگفتی؟ گفت: او هم ستم کرد. پرسید چرا به عمر بن عبدالعزیز مراجعه نکردی؟ گفت: خدایش رحمت کناد او آن را بر من برگرداند ولی همنیکه یزید بن عبدالملک به حکومت رسید آن را تصرف کرد و امروز هم به ستم در دست کارگزاران تو است. هشام گفت: اگر یارا و توان ضربت خوردن می‌داشتی تو را شکنجهٔ دردناک می‌کردم. گفت: به خدا سوگند که یارای ضربه تازیانه و شمشیر دارم. هشام او را رها کرد و رفت. سپس اَبْرَش کلبی[2]

---

۱. این اصرار به نامگذاری پسران به نامهای پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین سفارش طلحه بوده و در خور دقت است.

۲. ابومجاشع بن ولید قضاعی معروف به ابرش کلبی از دوستان هشام بن عبدالملک بوده و تا روزگار خلافت منصور دوانیقی زنده مانده است. برای آگهی بیشتر به محدث قمی، الکنی و الالقاب، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۸۵ ق، ص ٦ مراجعه فرمایید.

را که از ویژگان او بوده خواست و به او گفت: ای اَبْرَش! این زبان و این سخن را چگونه دیدی، زبان قریش است نه زبان قبیلهٔ کلب، میان قریش همواره بازماندگانی است و اینک میان ایشان کسی مانند این مرد نیست.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن ابی‌عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر برای ما نقل کرد و گفت * نامه‌ای از هشام بن عبدالملک برای ابراهیم مخزومی که والی او بر مدینه بود رسید که مقرری خاندان صهیب بن سنان را به اندازهٔ مقرری موالی ــ افراد غیر عرب ــ قرار دهد. آنان به ابراهیم بن محمد بن طلحه که سالار و سرپرست خاندان تیم بود پناه بردند و شکایت کردند. گفت: در این باره کوشش می‌کنم و رها نخواهم کرد. آنان سپاسگزاری و آرزوی پاداش پسندیده برای او کردند. ابراهیم بن هشام مخزومی هر روز شنبه سوار می‌شد و به مسجد قبا می‌رفت. ابراهیم بن محمد بن طلحه در میدان ارگ کنار خانه ابراهیم بن هشام نشست و چون آمد برخاست و لگام و موهای یال مرکب او را گرفت و گفت: خداوند امیر را به صلاح دارد، فرزندزادگان صهیب همپیمانان پسندیده‌اند و جایگاه صهیب در اسلام روشن است و مخصوص خود اوست. گفت: چه کنم نامهٔ امیرالمومنین در بارهٔ ایشان رسیده است به خدا سوگند اگر آن نامه برای تو می‌رسید چاره‌ای جز اجرای آن نداشتی. ابراهیم بن محمد گفت: به خدا سوگند اگر بخواهی نیکی کنی می‌توانی و امیرالمومنین سخن و پیشنهادت را رد نمی‌کند وانگهی سمت پدری داری در این باره آنچه پسندیده است رفتار کن. ابراهیم بن هشام گفت: برای تو چیزی جز همانچه گفتم نخواهد بود. ابراهیم بن محمد گفت: اینک یک کلمه می‌گویم به خدا سوگند هیچ کس از قبیلهٔ تیم یک درم نخواهد گرفت مگر آنکه خاندان صهیب مقرری خود را پیش از او دریافت دارند. ابراهیم بن هشام گفت: به‌خدا سوگند من همان چیزی را که بخواهد ــ یعنی خلیفه ــ انجام می‌دهم. ابراهیم بن هشام سپس رو به ابوعبیده بن محمد بن عمار که همراهش بود کرد و گفت: قریش تا هنگامی که ابراهیم بن محمد زنده باشد در عزت خواهد بود و هر گاه این شخص بمیرد قریش زبون خواهد شد.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک دستور پرداخت مقرری مردم مدینه صادر شد و چون اعتبارات غنایم پاسخگو نبود هشام دستور داد بقیه آن را از صدقات ــ درآمد زکات ــ ناحیه یمامه ترمیم کنند، و اموال صدقه را به مدینه فرستادند.

چون این خبر به ابراهیم بن محمد بن طلحه رسید گفت: به خدا سوگند هرگز مقرری خود را از صدقات و چرک‌دست مردم نمی‌گیریم تا تمام آن را از درآمد همگانی ــ فیء و غنایم ــ دریافت داریم. شترانی که اموال را می‌آوردند به مدینه رسیدند. ابراهیم بن محمد بن طلحه و مردم مدینه از شهر بیرون آمدند و با گوشهٔ آستینهای خود به چهرهٔ شتران می‌زدند و آنها را بر می‌گرداندند و می‌گفتند: به خدا سوگند اگر یک درم از صدقه در این بارها باشد نمی‌گذاریم وارد مدینه شود. شتران را برگرداندند و چون این خبر به هشام بن عبدالملک رسید دستور داد اموال صدقه را برگردانند و تمام مقرری ایشان از اعتبارات غنایم همگانی پرداخت شود.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌ذئب ما را خبر داد و گفت * در مراسم تشییع ابراهیم بن محمد بن طلحه حضور داشتم. در مِنٰی یا شب اقامت در مشعرالحرام در حالی که مُحْرِم بود در گذشته بود دیدم سر و چهره‌اش باز است ـ کفن را بر سر و روی او نکشیده‌اند. درآن باره پرسیدم. گفتند: خودش دستور داده است. در همان حال که می‌نگریستم عبدالله بن واقد بن عُمر از آن جا گذشت و آمد و سر و چهره او را پوشاند. همان گونه که نسبت به پدرش ــ که در حال احرام مرده بود ــ رفتار کرده بود. سپس مُطّلب بن حَنْطب از آنجا گذشت و سر و چهره او را گشود همان گونه که نسبت به عبدالله بن ولید مخزومی انجام شده بود. جسد ابراهیم بن محمد را همچنان با سر و چهره گشوده به خاک سپردند و پایین دامنه عَقَبه به خاک سپرده شد.

گوید محمد ــ واقدی ــ ما را خبر داد و گفت ابن جُرَیج، از گفتهٔ زهری برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عبدالله بن ولید مخزومی در حال احرام در گذشت. از عثمان بن عفان دربارهٔ چگونگی کفن کردن او پرسیدند. دستور داد سرش را نپوشند.

محمد بن ابراهیم

ابن حارث بن خالد بن صَخْر بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیْم بن مُرّة. مادرش حَفْصة دختر ابویحیی است و نام ابویحیی، عُمیر بوده است. محمد بن ابراهیم از وابستگان و بردگان آزاده کردهٔ قدیمی خاندان تَیْم بوده است و چون شمار افراد خاندان ایشان در مدینه فزونی یافت روزگاری خود را از بنی‌تیم می‌شمردند و نسبت خود را به ایشان می‌رساندند. محمد

بن ابراهیم این فرزندان را آورده است: موسی که مردی فقیه و محدث بوده است و ابراهیم و اسحاق که مادرشان اُمّ‌عیسی دختر عمران بن ابی‌یحیی بوده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از گفتهٔ پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * خودم سعد بن ابی‌وقاص و ابن عمر را دیدم که بر گوی انار مانند منبر دست می‌کشیدند ــ آن را در دست می‌گرفتند ــ و سپس می‌رفتند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: کنیهٔ محمد بن ابراهیم، ابوعبدالله بود و پدربزرگش یعنی حارث بن خالد از نخستین هجرت کنندگان بوده است. محمد بن ابراهیم به سال یکصدوبیست و سالهای آخر حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشت. محمد بن ابراهیم محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

یزید بن طلحة بن یزید

ابن رکانة بن عبدیزید بن هاشم بن مُطّلب بن عبدمناف بن قُصَیّ. مادرش فاخته دختر مسعود بن حارثة بن نَضْلة بن عَوْف بن عُبَیْد بن عوَیج بن عدی بن کعب است. او مردی کم حدیث بوده و در سالهای نخستین خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

محمد بن طلحة

برادر پدر و مادری یزید است. محمد این فرزندان را آورده است: جعفر و ابراهیم و فاخته که مادرشان فاضلة دختر فضیل بن رُکانة بن عبدیزید بن هاشم بن مُطلب بن عبدمناف است و علی و سلامة که مادرشان کلوکة دختر عون بن عبدالله بن مالک بن عبدالله بن رافع بن نَضلة بن مهضب بن صعب است.

محمد بن طلحه مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

ابوعبیدة بن عبدالله

ابن زَمْعَة بن اسودبن مُطّلب بن اسد بن عبدالعُزّی بن قُصی مادرش زینب دختر ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی است و مادر زینب، ام‌سلمه دختر ابوامیة بن مغیره است که همسر حضرت ختمی مرتبت است. ابوعبیدة این فرزندان را آورده است: عبدالله که همان رُکیح است و زینب و هند که او را عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب به همسری گرفت و محمد و ابراهیم و موسی از او متولد شدند و اَمَة الَوهّاب[1] دختر ابوعبیدة که مادر این چهار تن قریبة دختر یزید بن عبدالاکبر بن وهب زَمْعَة است. و عبدالرحمان و عبیدالله که مادرشان اُم‌قاسم دختر عمر بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. ابوعبیدة مردی کم حدیث بوده است.

وَهْب بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوعبیدة است. وَهْب این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که مادرش کنیزی بوده است. دختری به نام کَلْثم که مادرش خبیّة دختر یزید بن قُنْفُذ بن عُمیر بن جُدعان بن عمرو تیمی است.

وَهب بن عبدالله در جنگ حره به ذیحجه سال شصت‌وسه و به روزگار حکومت یزید بن معاویه در گذشته است.

برادر دیگرشان، یزید بن عبدالله بن زُمْعَة

این هم برادر پدری و مادری ایشان است. یزید بن عبدالله فرزندی به نام یزید از کنیزی داشته است.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت شُرحبیل بن

---

۱. اَمَة به معنی کنیز است و با اضافه به «الله» یا صفات حق‌تعالی برای نام‌گذاری زنها به کار می‌رفته است.

ابی‌عَوْن، از پدرش، همچنین عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از پدرش و موسی بن یعقوب، از عمویش برای من نقل کردند که * چون مُسْلِم بن عُقبه به مدینه درآمد و آن شهر را غارت کرد و گروهی را کشت مردم را برای بیعت کردن فراخواند. نخستین گروه که با او بیعت کردند بنی‌اُمیه بودند. سپس خاندان اسد بن عبدالعزّی را که بر ایشان خشمگین بود به کاخ خود فرا خواند و گفت: باید با امیرالمومنین بنده خدا یزید! و هر کرا جانشین پس از خود قرار دهد با این شرط بیعت کنید که خودتان و اموالتان بی‌قید و شرط در اختیار او باشد که هرگونه بخواهد در آن باره حکم کند. برخی از راویان گفتند که او به یزید بن عبدالله گفت: و تو به ویژه باید به شرط آنکه «عبدالعصا»[1] و در کمال زبونی باشی بیعت کنی. یزید به او گفت: ای امیر! ما هم تنی چند از مسلمانانیم آنچه بر عهده ایشان است بر عهدهٔ ما و آنچه برای ایشان است برای ما خواهد بود. اینک برای پسر عمو و خلیفه و امام خود همان گونه بیعت می‌کنم که دیگر مسلمانان با آن شرط بیعت می‌کنند. مُسلم بن عقبه گفت: خدا را سپاس که بدین بهانه خون تو را بر من آشاماند! به خدا سوگند هرگز آن را بر تو نمی‌بخشم، به جان خودم که تو و یارانت طعنه زننده بر خلفای خود هستید. سپس یزید بن عبدالله را پیش آورد و گردنش را زد.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ ضحاک بن عثمان، از جعفر بن خارجة برای ما نقل کرد که * چون مُسرف[2] از مدینه بیرون رفت و آهنگ مکه کرد، یکی از کنیزان یزید بن عبدالله بن زمعة از پی او بیرون رفت و دو یا سه روز همچنان از پی لشکر می‌رفت. میان راه مُسرف درگذشت و در گردنه مُشَلَّلْ او را به خاک سپردند. این خبر به کنیزک رسید، خود را آن جا رساند گور او را شکافت و پیکرش را برگردنه مُشَلّل بردار کشید.[3]

---

۱. ضرب‌المثل در زبونی و بدبختی است. ثعالبی در ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب، چاپ مصر، ۱۳۲۶ ق، ص ۵۰۴ توضیح داده است.

۲. به سبب اسراف در خون‌ریزی و بی‌رحمی به مُسلم بن عُقبه، مُسرف می‌گفته‌اند.

۳. خوانندگان گرامی توجه دارند که همان روزها خبر مرگ یزید به حجاز رسید و کسی را فرصت بازجست این گونه کارها نبود شاید این کار کنیزک مایه شادی هم بوده است.

عبدالله بن وَهْب

ابن زَمْعَة بن اَسْوَد بن مُطلب بن اسد بن عبدالُعزّی بن قصی. مادرش زینب دختر شیبة بن ربیعه است و مادر زینب فاخته دختر حرب بن اُمیه است. عبدالله یک فرزند آورده است: یزید که مادرش تمیمه دختر حارث بن مالک بن خذیمة بن اعیا بن مالک بن علقمه بن فراس بن غَنْم بن مالک بن کنانة است.

عَبّاد بن عبدالله بن زبیر

ابن خُوَیْلد بن اسد بن عبدالعزی بن قُصی. مادرش دختر منظور بن زبّان بن سیار بن جابر بن عُقیل بن سُمی بن مازن بن فزاره است، عَبّاد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد و صالح که مادرشان ام‌شیبه دختر عبدالله بن حکیم بن حزام بن خُوَیلد است، و یحیی که مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است، مادر عایشه ام‌حسن دختر زبیر بن عّوام است.

عّباد بن عبدالله محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

خُبیب بن عبدالله بن زُبَیْر

برادر پدر و مادری عباد است. خُبیب مردی عالم بود و از او سخنان و حدیثهایی به اطلاع ولید بن عبدالملک رسید که آن را ناخوش داشت، به والی خود بر مدینه نوشت که او را صد تازیانه بزند.[1] والی مدینه خبیب را صد تازیانه زد و فزون بر آن مشک آبی سرد که آن را

---

۱. والی ولید بن عبدالملک بر مدینه عمر بن عبدالعزیز بوده است. محمد بن سعد بن منیع نخواسته است از او نام ببرد که مبادا بر دامن دادگری عمر بن عبدالعزیز گردی بنشیند. برای آگهی بیشتر در این مورد به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۱۰۳، و تاریخ طبری، ج ٦، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۴۸۲، ذیل وقایع سال ۹۳ مراجعه فرمایید ــ م.

شب در فضای باز نهاده بودند ــ که بیشتر سرد شود ــ بر پیکر او ریخت. خبیب چند روزی زنده بود و درگذشت.

حمزة بن عبدالله بن زُبیر

او هم برادر پدر و مادری عبّاد است. حمزه بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عماره که در کودکی درگذشته و کنیهٔ حمزه هم به نام همو ابوعمارة بوده است و عبّاد که مادر این دو هند دختر قطبة بن هَرِمْ بن سیار بن عمرو بن جابر بن عُقَیْل بن هلال بن سُمَیّ بن مازن بن فزارة بوده است. و ابوبکر و یحیی که مادرشان ام‌قاسم دختر قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن ابی‌طالب بوده است و مادر ام‌قاسم، ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و مادر ام‌کلثوم، زینب دختر علی بن ابی‌طالب (ع) و مادر زینب، فاطمه دختر حضرت ختمی مرتبت بوده است. و سلیمان و ام‌سلمه که مادرشان اُمّ‌خطّاب دختر شیبة بن عبدالله بن شریک بن انس بن رافع بن امر والقیس بن زید عبدالاشهل و از انصار بوده است. و عبدالواحد و هاشم و عامِر و ابراهیم و عبدالحمید و اَمَة الجبار و اَمةالملک و ام‌حبیب و صالحه که مادران ایشان کنیز بوده‌اند.

عبدالله بن زبیر پسر خود حمزه را نخست بر حکومت بصره گماشت و سپس او را بر کنار ساخت. از حمزه و دو پسرش عباد و هاشم روایاتی نقل شده و هاشم از عابدان بوده است.

ثابت بن عبدالله بن زبیر

این هم برادر پدر و مادری عبّاد است. ثابت این فرزندان را آورده است: نافع، مصعب، خُبیب، بکیره که مادرانشان کنیز بوده‌اند. سعد که مادرش کنیز بوده‌است. اسماء که مادرش صُفَیّا دختر عبدالله بن سعد بن ابی‌وقاص بوده است. و دو دختر دیگر به نامهای حکیمه و رُقیقه که مادرشان عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق بوده است.

ابوبکر بن عبدالله بن زبیر

ابن عوّام بن خُویلد بن اسد. مادرش ریطه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. ابوبکر بن عبدالله پسری به نام عبدالرحمان داشته است که مادرش اَمَةالرحمان دختر جعد بن عبدالله بن ماعز بن مجالد بن ثور بن معاویة بن بَکّاء بن عامر بوده است.

از ابوبکر بن عبدالله بن زبیر هم گاهی روایت شده است.

هاشم بن عبدالله بن زبیر

مادرش به ام‌هاشم معروف است و نامش زَحْلَة دختر منظور بن زبّان فزاری بوده است.[1]

هاشم از سوارکاران سپاه پدرش بوده و در شمار شجاعان به حساب می‌آمده است.

عامِر بن عبدالله بن زبیر

مادرش حَنْتَمه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی است. عامر این فرزندان را آورده است: عتیق و عبدالله که نسلی از او باقی نمانده است، و حارث که در کودکی درگذشته است، و عایشه و اُمّ‌عثمان کُبری و ام‌عثمان صُغری که مادرشان قریبه دختر منذر بن زبیر بن عوّام بن خویلد بوده است.

عامر بن عبدالله بن زبیر دارای کنیهٔ ابوالحارث و مردی دانشمند و فاضل بوده و پیش از مرگ هشام بن عبدالملک یا اندکی پس از مرگ او درگذشته است و هشام به سال ۱۲۴ درگذشته است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس برای ما نقل کرد که * عامربن عبدالله هر روز به هنگام دمیدن خورشید غسل می‌کرده است. عبدالله بن ابی‌بکر هم همین‌گونه بوده و به قصد طهارت غسل می‌کرده‌اند.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که هاشم با برادرانش پسر خاله هم بوده است.

همچنین معن از گفتهٔ مالک ما را خبر داد که می‌گفته است خود می‌دیدم که * عامر بن عبدالله روز هفدهم ماه روزهٔ وصال می‌گرفت یعنی آن روز را که به شب می‌رساند در آن شب هم هیچ چیز نمی‌چشید تا فردا غروب بدین گونه دو روز و یک شب چیزی نمی‌خورد.

معن از گفتهٔ مالک خبر داد که می‌گفته است * عامر بن عبدالله را دیدم که در حال دعا کردن دستهایش را خمیده می‌داشت.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان برای ما نقل کرد که مردم می‌گویند * عامر بن عبدالله با پرداخت شش خون‌بها ــ یعنی پرداخت خون‌بهای شش قتل غیرعمد که مرتکب شدگان توان پرداخت آن را نداشته‌اند ــ خود را از خداوند خریده است.

مصعب از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * عامر بن عبدالله را دیده است که وقوف خود را به هنگام رمی جمرات طول می‌داده است.

عامر بن عبدالله محدثی امین و مورد اعتماد بوده و او را احادیث اندکی است.

محمد بن جعفر بن زبیر

ابن عوام بن خویلد. مادرش کنیز بوده است. محمد بن جعفر پسری به نام ابراهیم و دختری به نام زینب داشته و مادرشان کنیزی بوده است.

محمد بن اسحاق از محمد بن جعفر روایت نقل کرده است، همچنین ابن جُرَیج و ولید بن کثیر هم از او روایت کرده‌اند. محمد بن جعفر مردی عالم بوده و احادیثی از او نقل شده است.

نُبَیْه بن وَهْب

ابن عثمان بن ابی‌طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَیّ. مادرش سُعْدی دختر زید بن مُلَیص از خاندان مازن بن مالک بن بن عمرو بن تمیم است. زید بن مُلَیْص به روز جنگ بدر همراه گروهی دیگر از مشرکان اسیر شد. نُبَیه بن وهب این فرزندان را داشته است:

وَهْب، عبدالله، عبدالرحمان، عُمر و دو دختر به نامهای ام‌سلمه و اُم جمیل که مادرشان اُم‌جمیل دختر شیبة بن عثمان بن ابی‌طلحه بوده است. با آنکه نُبیه از نافع بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ ابن‌عمر بزرگتر نبوده است نافع از او گاهی روایت نقل کرده است.

نبیه در فتنه ولید بن یزید بن عبدالملک[1] درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده ولی احادیث او همگی پسندیده است.

عبدالرحمان بن مِسْوَر بن مَخْرَمة

ابن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة. مادرش اَمَةالله دختر شرحبیل بن حسنة کِندی است. عبدالرحمان بن مسور این فرزندان را آورده است: عبدالله و میمونه که مادرشان دختر زیاد بن عبدالله بن مالک بن بُجَیر بن هِزْم بن رُویبه از خاندان هلال بن عامر است. و ابوبکر که مردی شاعر بوده و شُرحبیل و ربیعة و جعفر که از کنیزان متولد شده‌اند.

کنیهٔ عبدالرحمان، ابومسور بوده و به سال نود هجری به روزگار خلافت ولید بن عبدالملک درگذشته و مردی کم حدیث بوده است.

سَلَمَة بن عُمر بن ابی‌سَلَمة

ابن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش مُلَیْکَهْ دختر رفاعة بن عبدالمنذر بن زَنْبَرْ بن زید بن اُمیّة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است. سلمة بن عمر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عُمر و دختری به نام اسماء که عروة بن زبیر بن عَوّام او را به همسری گرفت و مادرشان حفصة دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است و مادر حفصة اسماء دختر زید بن خطّاب است.

---

۱. ولید بن یزید بن عبدالملک که به خلیفهٔ فاسق مشهور است، به قصد باده گساری بر بام کعبه آهنگ حجاز کرد. مردم بر او خروج و قیام کردند و او در جمادی الاخره سال یکصدوبیست‌وشش کشته شد. برای آگهی بیشتر به سیوطی، تاریخ الخلفا، چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۸۹ ق، ص ۲۵۰ مراجعه فرمایید ــ م.

مُطَّلِبْ بن عبدالله

ابن مطلب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم. مادرش ام‌ابان دختر حکم بن ابی‌العاص بن اُمیة است. مطلب بن عبدالله این فرزندان را آورده است: حکیم که مادرش سیده دختر جابر بن اسود بن عوف زُهری است. سلیمان و عبدالعزیز که به روزگار حکومت منصور عباسی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است و فضل و حارث و دختری به نام اُم‌عبدالملک که مادرشان ام‌الفضل دختر کلیب بن حزن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عُقَیل بن کعب بوده است. و علی که مادرش فاخته دختر عبدالله بن حارث بن عبدالله بن حُصین ذوالغصه حارثی بوده است. و دختری به نام قریبة که مادرش ام‌قاسم دختر وَهْب بن بِشر بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بوده است.

مطلب بن عبدالله را احادیث بسیاری است ولی چون احادیث خود را بیشتر به صورت مرسل ــ بدون آوردن سلسله سند ــ از حضرت ختمی مرتبت نقل کرده است و خودش هم دیدار با آن حضرت نداشته است به احادیث او استناد نمی‌شود و عموم اصحاب او هم همین گونه بوده‌اند.

مُهاجر بن عِکْرَمَة

ابن مُهاجر بن عبدالله بن ابی‌اُمَیّة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. او همان کسی است که یحیی بن ابی‌کثیر از قول او از گفتهٔ ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام نقل می‌کند که حضرت ختمی مرتبت فرموده‌اند: در مورد هیچ شخص مسلمانی که به خدا و روز رستخیز ایمان دارد روانیست که به او بیش از ده ضربه تازیانه زده شود مگر در مورد حد ــ گناهان.

حَفْص بن عاصَم

ابن عمر بن خطّاب بن نُفیل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن

کعب. مادرش سیده دختر عمیرة بن خراش از خاندان محارب بن حفصة است. حفص بن عاصم این فرزندان را آورده است: عمر و رباح که نام اصلی او عیسی است و اُمّ‌عاصم و اُمّ‌جمیل که مادرشان میمونة دختر داود بن کلب بن اُساف بن عُتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث بن خزرج بوده است.

محمد بن سعد گوید عیسی پسر حفص برای ما نقل کرد که خود دیدم * پدرم جامهٔ خز می‌پوشد.

برادرش، عبیدالله بن عاصم بن عمر خطّاب

مادرش عایشه دختر مطیع بن اسود بن حارثه از خاندان عدی بن کعب است. عبیدالله بن عاصم این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش کنیزی است. عاصم و اُبَیّة که مادرشان ام‌سلمه دختر عبدالله بن ابی‌احمد بن جحش بن رئاب از خاندان اسد است.

عبدالحمید بن عبدالرحمان

ابن زید بن خطاب بن نُفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است. مادرش میمونه دختر بشر بن معاویة بن ثور بن عبادة بن بکّاء از خاندان عامر بن صعصعه است. عبدالحمید بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابراهیم که مادرش یزید بن اَصمّ از خاندان بکّاء است. و محمد و عُمر و زید و عبدالرحمان اکبر و عبدالکبیر که فرماندهی سپاه جنگهای تابستانی را بر عهده داشته است و مادران ایشان کنیز بوده‌اند و عبدالرحمان اصغر دختر حارث بن عبدالله بن ابی‌ربیعة بن مغیره مخزومی است.

عمر بن عبدالعزیز، عبدالرحمان را به حکومت عراق گماشت و ابوالزناد را همراه او گسیل داشت که دبیر او دربارهٔ خراج باشد.

نُفَیل بن هشام

ابن زید بن سعید بن زید سعید بن عمرو بن نُفَیْل بن عبدالعزّی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن

رزاح بن عدی بن کعب. مادرش ام‌حبیب دختر عبدالله بن قارظ از بنی‌کنانه است که همپیمانان بنی‌زهره بوده‌اند. نُفَیل پسری به نام هشام داشته است و مادرش دختر اسود بن زید بن عمرو بن نفیل بوده است.

عمرو بن شعیب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص بن وائل بن هشام بن سُعَیْد بن سهم بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب. مادرش حبیبه دختر مُرّة بن عمرو بن عبدالله بن عُمیر بن اُهَیْب جُمَحِی است. عمرو بن شعیب این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش رملة دختر عبدالله بن مطلب بن ابی‌وداعة بن صُبَیْره سهمی است. و ابراهیم که مادرش ام‌عاصم دختر عمر بن عاصم از قبیلهٔ ثقیف است. و عبدالرحمان که از کنیزی متولد شده است.

وکیع بن جراح از داود بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ عمرو بن شعیب، ابوابراهیم بوده است.

محمد بن عمر واقدی از مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن شعیب را دیدم میان نماز ظهر و عصر مدت درازی نماز می‌گزارد.

معلی بن اسد ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن مختار، از حبیب مُعلم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمرو بن شعیب مرا گفت پدرش به هنگام مرگش برای مادرش بیست هزار درم مقرر داشته است.

عُمَرْ بن شُعیب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص. برادر پدر و مادری عمرو است. او را نسلی باقی نمانده است. و گاه از او روایت نقل شده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عبدالملک بن قدامة جُمَحِی ما را خبر داد و گفت عمر بن شعیب در شام، از گفتهٔ پدرش، از پدربزرگش عبدالله بن عمرو برای ما نقل کرد که می‌گفته است * مادرش که دختر مُنَبّه بن حجاج بوده است کنیزی ــ اسیر شده در جنگ ــ بوده که او را به پیامبر(ص) هدیه کرده بودند و او نسبت به آن حضرت مهربانی می‌کرد.

پیامبر (ص) روزی به دیدن او آمدند و توشه‌ای برایش آوردند و پرسیدند ای ام‌عبدالله چگونه‌ای؟.[1]

برادرشان، شُعیب بن شعیب

ابن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص. مادرش کنیزی بوده است. شعیب بن شعیب پسری داشته که درگذشته و نسلی از او باقی نمانده است. از شعیب بن شعیب گاهی روایت نقل شده است.

محمد بن عمرو بن عطاء اکبر

ابن عباس بن علقمة بن عبدالله بن ابی قیس بن عبدود بن نضر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لُوءیّ. مادرش ام‌کلثوم دختر عبدالله بن غَیْلان بن سَلمه بن معتب بن مالک بن کعب از قبیلهٔ ثقیف است. کنیهٔ محمد بن عمر، ابوعبدالله و دارای مردانگی و برازندگی بوده است و در مدینه گفته می‌شده است به سبب برازندگی و مردانگی و خرد و کمال خود به خلافت خواهد رسید. او، ابن عباس و جز او برخی دیگر از اصحاب پیامبر(ص) را دیده است. محمد بن عمرو بن عطاء به روزگار خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

ابوبکر بن مُحمد

ابن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن غَنْم بن مالک بن نجار از تیرهٔ خزرج و از انصار است. مادرش کبشه دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارة بن عُدس از خاندان مالک بن نجّار است. خاله‌اش عمره دختر عبدالرحمان است که از عایشه روایت کرده است. ابوبکر بن محمد این فرزندان را آورده است: محمد و عبدالله و عبدالرحمان که

---

۱. ظاهراً عبدالله بن عمرو با نقل این حدیث می‌خواسته است بگوید که تولد او و اینکه کنیه مادرش ام‌عبدالله خواهد شد به لطف گفتار و پیش‌بینی حضرت ختمی مرتبت بوده است.

مادرشان فاطمه دختر عمارة بن حزم از خاندان مالک بن نـجّار است. و دختری بـه نـام اَمَةالرحمان که از کنیزی متولد شده است. ضمنا ابوبکر نام این شخص است نه کنیهٔ او.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید ما را خبر داد کـه ضـمن حـدیثی مـی‌گفته است * ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم سرپرست قضای مدینه بوده است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت سعید بن مُسلم برای ما نقل کرد که * خودش ابوبکر بن محمد بن محمد را به روزگاری که عمر بن عبدالعزیز از سوی ولید بن عبدالملک حاکم مدینه بوده دیده است که در مسجد مدینه قضاوت می‌کرده است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس، از ربیعة بن عبدالرحمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابوبکر بن محمد را در مسجد مدینه دیده است که بـر سـتون نزدیک قبر مطّهر تکیه می‌داده و داوری می‌کرده است و دو نگهبان هم همراهش بوده‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید ابوبکر بن محمد را به حکومت مدینه گماشت. ابوبکر بن محمد، پسر عموی خود ابـوطُوالَة بـن عبدالله بن عبدالرحمان بن معمر بن حزم را به قضای مدینه منصوب کرد. خود ابوبکر بـن محمد با مردم نماز می‌گزارد و کار ایشان را سرپرستی می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید معن بن عیسی، از گفته ابوالُغصْن ما را خبر داد که مـی‌گفته است * هرگز ندیدم که ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به هنگامی که بر منبر است شمشیر با خود داشته باشد.

همچنین معن بن عیسی، از گفتهٔ ابوالُغصْن [1] ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر بن محمد را می‌دیدم که روزهای عید و جمعه عمامه‌ای سپید می‌بندد و می‌دیدم هرگاه به منبر پیامبر(ص) می‌رفت نعلینهای خود را بیرون می‌آورد.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس، از گفتهٔ ابوالغصن ما را خبر داد که می‌گفته * ابوبکر بن محمد را دیده است که موهای خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

معن بن عیسی از گفتهٔ ابوالُغصن ما را خبر داد که می‌گفته * بر دست راست ابوبکر بن محمد انگشتری زرین دیده که نگین آن یاقوت سرخ بوده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس از گفتهٔ ابوالُغصن ما را خبر داد که مـی‌گفته * در

---

۱. ثابت بن قیس غِفاری مدنی که به کنیهٔ ابوالُغصن مشهور است به سال ۱۶۸ درصد سالگی در گذشته است. دربارهٔ ارزش احادیث او گوناگون سخن گفته‌اند، به میزان الاعتدال، شماره ۱۳۷۱ مراجعه فرمایید.

انگشت دست راست ابوبکر بن محمد انگشتری دیده است که نگین آن یاقوتی بـه رنگ آسمان بوده است.[۱]

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی‌عمرو، از عبدالله پسر ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای ما نقل کرد که پدرش می‌گفته است * بیش از سه پارچه یک لخت بر من کفن مکنید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابـوبکر بـن مـحمد بـن عـمرو بـن حـزم بـه سـال یکصدوبیست و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک و در هشتاد و چهار سالگی در مدینه در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عاصم بن عُمر بن قتادة

ابن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب. این کعب همان ظفر بن خزرج بن عمرو است و این عمرو همان نبیت بن مالک بن اوس و از انصار است. مادر عاصم ام‌حارث دختر سنان بن عمرو بن طلق بن عمرو از خاندان سلامان بن سعدهُذیم بن قضاعة و از همپیمانان بنی ظفر است. کنیهٔ عاصم ابوعمر است و او را نسلی باقی نمانده است.

عاصم از راویان علم و آگاه به سیره و جنگهای رسول خدا(ص) بوده است و محمد بن اسحاق و دانشمندان دیگری جز او از عاصم روایت نقل کـرده‌انـد. او مـردی عـالم و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عاصم بن عمر به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به سبب وامی که بر عـهده‌اش آمده و مانده بود پیش او آمد. عمر بن عبدالعزیز وامش را پرداخت و فرمان داد که از آن پس به او یارانه پرداخت شود. و به او دستور داد در مسجد جامع دمشق بنشیند و برای مردم دربارهٔ جنگهای رسول خدا و مناقب یارانش سخن بگوید. گوید: مروانیان این کار را خوش نمی‌داشتند و از آن باز می‌داشتند. عمر گفت: با این همه، بنشین و برای مردم بگو، عاصم چندگاهی چنان کرد و سپس به مدینه برگشت و همواره همان‌جا بود تا به سال یکصدوبیست به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشت.[۲]

---

۱. ظاهراً منظور از یاقوت آسمانی رنگ فیروزه است و ابوالُغصن آن را یاقوت پنداشته است.

۲. برای آگهی نسبی از بسیاری روایات عاصم در کتابهای سیره و مغازی لطفا به فهرست مغازی واقدی مراجعه فرمایید.

یعقوب بن عُمر بن قتاده

برادر پدر و مادری عاصم است. یعقوب بن عُمر تنها دختری به نام اَمَةالرحمان داشته است که او را رُبَیْح بن عبدالرحمان بن ابی‌سعید خُدری به همسری گرفته است. نسل عاصم و یعقوب منقرض شده و کسی از ایشان باقی نمانده است و به طور کلی نسل عامر بن سواد از میان رفته‌اند و هیچ کس از ایشان نمانده است. یعقوب اندکی روایت نقل کرده و گاهی از او نقل روایت شده است.

عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب

ابن مالک بن ابی‌کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غَنْم بن کعب بن سلمه، از خاندان خزرج است. مادرش خالدة دختر عبدالله بن اُنیس از خاندان بُرک بن وَبْره همپیمان بنی‌سلمه است. عبدالرحمان بن عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد و اُبَیّة که مادرشان خالدة دختر بن عبیدالله بن کعب بن مالک بن ابی‌کعب بن قین از خاندان بنی‌سلمه است. عبدالله و عبدالرحمان که مادرشان ام‌کوج دختر ثابت بن حارث بن ثابت بن حارثه از خاندان جدارة است و رَوْح که مادرش کنیزی بوده است.

کنیهٔ عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب، ابوالخطّاب یعنی همان کنیهٔ عمویش عبدالرحمان بن کعب بوده است. زُهْری گاهی از عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب روایت نقل کرده است. عبدالرحمان مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است. نسل او منقرض شده و کسی از آنان باز نمانده است.

واقد بن عمرو

ابن سعید بن معاذ بن نعمان بن امر و القیس بن زید بن عبدالاشهل بن جُشَمْ بن حارث بن خزرج بن عمرو که همان نبیت بن مالک بن اوس بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر است. مادر واقد کنیز بوده است. واقد بن عمرو این فرزندان را آورده است: محمد، سعد، ابوبکر و

اُمّ‌ابیها که مادرشان ام‌کلثوم دختر سلمة بن عوف بن سلمة بن وقش بن زرعة از خاندان عبدالاشهل و از تیرهٔ اوس انصار است.

نسل فرزندان واقد بن عمرو سپری شده و کسی از ایشان باز نمانده است. واقد محدثی مورد اعتماد بوده او را احادیثی است.

سعید بن عبدالرحمان بن حَسّان بن ثابت

ابن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار. مادرش کنیز است. سعید این فرزندان را آورده است: فَرْعة و فاطمه که مادرشان کنیز بوده است. و دختری دیگر به نام عبدة که مادرش کنیز دیگری بوده است.

فرزندان حسّان بن ثابت از میان رفته‌اند و هیچ کس از ایشان باز نمانده است. سعید بن عبدالرحمان مردی کم حدیث و شاعر بوده است.

محمد بن یَحْیٰی

ابن حبّان بن مُنْقِذ بن عمرو بن مالک بن خَنساء بن مبذول بن عمرو بن غَنْم بن مازن بن نجّار. مادرش اُم‌العلاء دختر عباد بن سلکان بن سلامة بن وقش بن زُغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل از تیرهٔ اوس انصار است. محمد بن یحیی این فرزندان را آورده است: سُکْینه و فاطمه که مادرشان ام‌حارث دختر واسع بن حبان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است. و بُرَیکَةْ که مادرش مؤیسة دختر صالح بن خوّات بن جُبَیْر بن نعمان بن برک است. این بُرک همان امروالقیس بن ثعلبة بن عمرو بن عوف از تیرهٔ اَوس انصار است.

کنیهٔ محمد بن یحیی، ابوعبدالله بوده و به سال یکصدوبیست و یک هجری و به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در شهر مدینه در گذشته است و هفتادوچهار ساله بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: محمد بن یحیی بن حبان در مسجد رسول خدا(ص) حلقهٔ تدریس داشته و فتوا می‌داده است. او محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است.

او از طریق عموی خود یعنی واسع بن حبان و از طریق ابن محیریز از عبدالرحمان اعرج روایت نقل کرده است.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن حارث بن ابی‌صَعْصَعَة بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار. مادرش ام‌الحارث دختر قیس بن ابی‌صعصعة بن زید بن عوف بن مبذول است. عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، محمد، قیس و ثُبیته که مادرشان نائله دختر حارث بن عبدالله بن کعب عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است.

عبدالله بن عبدالرحمان گاهی از ابوسعید خدری روایت کرده است. مالک بن انس عبدالله را دیده و از او همچنین از دو پسرش محمد و عبدالرحمان روایت نقل کرده است.

محمد بن کعب بن حبان سُلیم بن اسد قُرَظی

از همپیمانان تیرهٔ اوس انصار و کنیه‌اش ابوحمزه است.

وکیع بن جراح از محمد بن ابوحُمید انصاری نقل می‌کند که * کنیهٔ محمد بن کعب قرظی ابوحمزه بوده است. محمد بن ابوحُمید، محمد بن کعب را دیده و از او حدیث شنیده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک، از عبیدالله بن عبدالرحمان بن موهب ما را خبر داد که * کنیهٔ محمد بن کعب قرظی ابوحمزه بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید از سعید بن ابومریم، از نافع بن یزید مرا خبر دادند که می‌گفته است ابوصَخْر، از عبدالله بن مُعتب یا از مغیث بن ابی‌بردة، از پدرش، از پدربزرگش برای من نقل کرد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: «به زودی از این دو قبیله کاهن مردی پدید خواهد آمد که قرآن را به گونه‌ای تدریس خواهد کرد که هیچ کس پس از او آن چنان تدریس نخواهد کرد».

نافع بن یزید می‌گوید، ربیعه می‌گفت * ما عقیده داشتیم که آن شخص محمد بن کعب قرظی بوده است و مقصود از دو قبیلهٔ کاهن قریظَة و نضیر است.

برادر آن دو محمد بن عُبید طنافسی[1] گوید عبدالله بن حبیب بن ابی‌ثابت برای من نقل کرد که * خودم محمد بن کعب قرظی را دیدم داستان می‌گفت.مردی گریست. محمد بن کعب برخاست و داستان خود را قطع کرد و گفت: این گریه کننده چه کسی بود؟ گفتند: از فلان گروه. گفت: گویا این داستان را خوش نداشت.

سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت از ابومعشر شنیدم که می‌گفت که * محمد بن کعب قرظی به سال یکصدوهشت درگذشته است، و از کس دیگری غیر از ابومعشر شنیدم که می‌گفت: محمد بن کعب در مسجدی سرگرم داستان سرایی بود، مسجد بر او و یارانش فرو ریخت و کشته شدند.[2]

محمد بن سعد می‌گوید ابونعیم فضل بن دکین هم می‌گفت که * محمد بن کعب قرظی به سال یکصدوهشت درگذشته است ولی محمد بن عمر واقدی و دانشمندان دیگر بر خلاف آن دو می‌گویند که محمد بن کعب به سال یکصدوهفده یا یکصدوهیجده در گذشته است و خدا داناتر است.

محمد کعب قرظی مردی دانشمند و پارسا و پر حدیث بوده است. خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.

عبدالله بن خراش کلبی

از ابوهُریره و کعب روایت کرده است. بُکَیْر بن مسمار و موسی بن عبیدة ربذی و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن دینار

ابن مُکْرم اسلمی، او را احادیث اندکی است.

---

۱. مرجع ضمیر روشن نیست، شاید زائد باشد ـ م.
۲. محمد بن کعب قرظی و کعب الاحبار از کسانی هستند که در نقل و انتقال افسانه‌های اسرائیلی سهمی بسزا و چشمگیر داشته‌اند و بسیار داستان سرایی کرده‌اند.

ابوسَلَمة حضرمی

قارظ بن شیبة

از خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف بن کنانة، از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب است. به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در مدینه در گذشته و کم حدیث بوده است.

عُمر بن شیبة

برادر قارظ است. او هم کم حدیث بوده است.

معاویة بن عبدالله

ابن بدر جُهنَی. دیر بازی است که در گذشته است. سن او بسیار بالا بوده و بسیاری از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت را دیده است.

بَعْجة بن عبدالله

ابن بدر جهنی برادر معاویه است و کم حدیث بوده است.

معاذ بن عبدالله

ابن خُبَیْب جهنی. او دیر بازی است که در گذشته است. ابن عباس را دیده و از او روایت کرده است. معاذ کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن عبدالرحمان

ابن ذؤیب از خاندان اسد بن خزیمه است. او از عبدالله بن عمر حدیث شنیده و عبدالله بن ابی‌نجیح و سعید بن خالد قارظی از او روایت کرده‌اند. اسماعیل محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

محمد بن عبدالرحمان بن ذؤیب

برادر اسماعیل است. از او هم گاهی روایت شده است. او کم حدیث است و شهرتش به برادرش بوده است.

مُسْلِم بن جُنْدُبْ هذلی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از مشایخ بزرگ و سالخورده بوده است. او از عبدالله بن عُمر و از اصحاب عمر و نیز از اسلم بردهٔ آزاد کردهٔ عمر و جز او حدیث شنیده است. او به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه درگذشته است.

معن بن عیسی از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای مُسلم بن جندب دو دینار مقرری تعیین کرد و پیش از آن بدون مقرری روزگار می‌گذراند ـ یا بدون مقرری قضاوت می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالرحمان بن زناد شنیدم که می‌گفت به سعید بن مسیب خبر رسید که مُسلم بن جندب گفته است * حج اکبر همان روز عید قربان است. سعید گفت: اوعربی صحرانشین است که خونهای قربانی او را ترسانده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: گاهی زید بن اسلم از مسلم بن جندب روایت کرده است.

نافِع

بردهٔ آزاد کردهٔ عبدالله بن عمر بن خطّاب است. کنیه‌اش ابوعبدالله و از مردم اَبْرشهر[۱] بوده است که عبدالله بن عمر در جنگها او را به دست آورده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت نافع بن ابی‌نُعَیْم و اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبة و ابومروان عبدالملک بن عبدالعزیز بن ابی‌فروة همگان برای من نقل کردند که * مجموعه احادیثی که نافع از ابن عمر شنیده بود در صحیفه‌ای نوشته بود و ما همان را پیش او می‌خواندیم و به او می‌گفتیم ای ابا عبدالله اینک که این صحیفه را پیش تو خواندیم اجازه داریم بگوییم نافع برای ما حدیث کرده است؟ گفت: آری.[۲]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت خودم از نافع بن ابی‌نعیم شنیدم که می‌گفت * اگر کسی به تو خبر داد که بر کسی از اهل دنیانافع وابستهٔ ابن عمر چیزی خوانده است باور مکن زیرا نافع ناتوان‌تر از این بود که چیزی را درست بخواند و اعراب کلمات را غلط می‌خواند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * نافع چیزی را تفسیر نمی‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید از قول سفیان بن عُیَینه به من خبر دادند که می‌گفته است * اسماعیل می‌گفته کوشش می‌کردیم نافع را از غلط خواندن باز داریم و نمی‌پذیرفت. با این همه سفیان بن عیینة می‌گفته است کدام حدیث از حدیث نافع استوارتر است.

عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفتهٔ عبیدالله بن حفص برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز، نافع را به مصر گسیل داشت که سنتهای اسلامی را به آنان بیاموزد.

محمدبن‌عمر واقدی وجز او گفته‌اند که * نافع از ابن عمر و ابوهریرة و رُبَیّع دختر معوذ و صفیه دختر ابوعبید و از اسلم بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب روایت کرده است.

---

۱. اَبْرشهر، نام ناحیهٔ نیشابور است که نیشابور کنونی هم همان جا قرار دارد. سابقه تاریخی آن به قرن سوم میلادی می‌رسد. برای آگهی بیشتر به مقاله آقای علی بته‌کن در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۵۴ مراجعه فرمایید ــ م.

۲. ملاحظه می‌فرمایید صداقت و احتیاط راویان احادیث چگونه بوده است.

نافع محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و هفده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

سعید بن ابی‌سعید مَقْبری

از وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه است. از سعد بن ابی‌وقاص و جُبَیْر بن مُطِعْم و ابوشُریح کعبی و ابوهُریره و ابوسعید خدری و ابن‌عمر و عبدالرحمان پسر ابوسعید خدری و سعید بن دینار و عروة بن زُبیر و ابوسلمة بن عبدالرحمان و عبدالله بن رافع بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام‌سلمه و عبید بن جُرَیج، و عبدالله بن ابی‌قتاده و عبدالرحمان بن مهران و قعقاع بن حکیم و پدر خود و هم از برادر خود عبّاد بن ابی‌سعید روایت کرده است.

سعید بن ابی‌سعید محدثی مورد اعتماد و پرُ حدیث بوده است ولی سالخورده شده و چهار سال پیش از مرگ گرفتار حواس پرتی شده است. او به سال یکصد و بیست و سه به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

عبیدالله بن مِقْسم

او از ابن عمر و جابر بن عبدالله روایت کرده است.

ابوالولید عُمر بن حکم

بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ عمرو بن خراش است و از ابوهریره روایت کرده است.

ابووهب

بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ ابوهریره‌است. مردی کم حدیث بوده و ابومعشر از او روایت کرده است.

صالح بن ابی‌صالح

کنیه‌اش ابوعبدالله و بردهٔ آزاده کرده توأَمة است. این توأمة دختر امیه بن خلف جُمَحی است، و چون دو خواهر در یک شکم بوده‌اند بر یکی نامی نهاده‌اند و دیگری را توأمة ــ همزاد، دو قلو ــ گفته‌اند. همین توأمة، ابوصالح پدر صالح راکه نامش نبهان بوده آزاد کرده است.

صالح بن ابی‌صالح از مشایخ قدیمی است و گاهی از ابوهریره روایت کرده است. او تا سال یکصد و بیست و پنج زندگی کرده و در آن سال درگذشته است. او را احادیث اندکی است و خود محدثان را دیدم که حدیث او را پاس می‌دارند.

ابوعمرو بن حماس

بردهٔ آزاده کردهٔ خاندان لیث بن عبدمناف بن کنانة است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ یعقوب بن محمد بن طحلاء، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته‌است * ابوعمرو بن حماس مردی از خاندان لیث و کم حدیث و در عبادت سختکوش بوده و تمام شب را نماز می‌گزارد و چون شیفته نگریستن بر زنها بود دعاکرد تا خداوند چشم او را از میان ببرد و کور شد. آن گاه تاب کوری نیاورد و خدا را فرا خواند تا چشم او را باز گرداند. او در حالی که در مسجد نماز می‌گزارد سر خود را بلند کرد و قندیل را دید غلام خود را فرا خواند و گفت: این چیزی که می‌بینم چیست؟ گفت: قندیل است. گفت: آن دیگری چیست؟ و همه قندیلهای مسجد را دید و شمرد و آن گاه به شکرانه لطف خدا که دیده‌اش را برگردانده بود سر بر سجده نهاد.

گوید: پس از آن هر گاه زنی را می‌دید سر به زیر می‌افکند. او همه روز روزه می‌داشت و چون نماز مغرب را می‌گزارد به خانه‌اش می‌رفت و روزه می‌گشاد. گوید: به همین سبب سست و ناتوان می‌شد و چشمهایش بر هم می‌افتاد و می‌خوابید و بیشتر شبها شرکت در نماز جماعت عشا را از دست می‌داد.

سعید بن ابی‌هند

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ سمرة بن جُنْدُب فزاری است و به سبب مخالفت سمرة بن جندب با او، در شمار بنی اَبْجر قرار گرفته است و اَبْجَر همان خُدْرة بن عوف است.

سعید بن ابی‌هند را احادیث پسندیده‌ای است و در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

ابوجعفر قاری

نام او یزید و پسر قَعْقاع است. او بردهٔ وابستهٔ عبدالله بن عیاش بن ابی‌ربیعة مخزومی است که عبدالله آزادش کرده است.

ابوجعفر، از ابوهریره و ابن عمر و جز آن دو روایت کرده و چون پیشوای مردم مدینه در قراءت بوده است به قاری مشهور شده‌است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته است.

ابراهیم بن عبدالله بن حُنَیْن

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عباس بن عبدالمطلب بوده است. زُهْرِی از او روایت کرده است. ابراهیم محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی‌سَلَمة

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ آل منکدر از خاندان تیم بن مُرّة است. نام اصلی ابوسلمه دینار بوده است. عبدالله بن ابی‌سلمه دبیر ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم بود و ابوبکر بن محمد از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه بود. عبدالله بن ابی‌سلمه محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

برادرش، یعقوب بن ابی‌سلمة

کینهٔ او ابویوسف است. او همان ماجشون است که خودش و فرزندان و فرزندزادگانش همگی به همین لقب ماجشون معروف شده‌اند و میان ایشان مردانی فقیه و راوی حدیث و دانش بوده‌اند. یعقوب را احادیث اندکی است.

مسلم بن ابی‌حُرّة

بردهٔ آزاد کردهٔ یکی از مردم مدینه است. او گاهی احادیثی را نقل می‌کرد که از ام‌سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت شنیده است. ربیعة بن ابی‌عبدالرحمان از او روایت کرده است. مسلم مردی کم‌حدیث بوده است.

اسحاق بن یسار

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ قیس بن مخرمة بن مُطلب بن عبدمناف است. این اسحاق پدر محمد بن اسحاق مولف کتاب مغازی ــ سیرة ــ است. از اسحاق بن یسار گاهی روایت شده است. می‌گویند یسار از اسیران عین‌التمر بوده که خالد بن ولید ایشان را به مدینه و پیش ابوبکر فرستاده است.

برادرش، موسی بن یسار

او گاهی از ابوهریره روایت کرده است. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

ولید بن رباح

از وابستگان دَوْسی‌هاست. از ابوهریره روایت کرده است. کثیر بن زید و جز او از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن نَسْطاس

از جابر بن عبدالله روایت کرده است. هاشم بن هاشم بن عُتْبة بن ابی‌وقاص از او روایت کرده است.

پایان طبقه سوّم، سپاس خدای یگانه را و درود و
سلام خدا بر پیامبرش محمد و آل و یارانش باد

طبقهٔ چهارم از تابعان اهل مدینة

زُهْرِیْ

نام و نسبش چنین است: محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مرّة. مادرش عایشة دختر عبدالله اکبر بن شهاب است. کینه‌اش ابوبکر بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که خود از زُهری شنیدم که می‌گفت * پسر بچه‌ای در حال رشد و پرورش بودم و هیچ مالی نداشتم و نام من در دیوان ــ دریافت مقرری ــ نبود. در آن حال نسب قوم خود را از عبدالله بن ثعلبة بن صُعَیْر عدوی می آموختم که او به نسب‌و تبار قوم من دانا و خواهرزاده و همپیمان ایشان بود. مردی پیش او آمد و در بارهٔ طلاق مسأله‌ای از او پرسید. عبدالله بن ثعلبة از پاسخ آن ناتوان ماند و او را به سعید بن مسیب راهنمایی کرد. من با خود گفتم دیگر نباید خود را پیوسته و همراه این مرد سالخورده بدارم که اندیشه و پندارش این است که رسول (ص) بر سر او دست کشیده است[1] و نمی‌داند پاسخ این مسأله چیست.

من همراه کسی که آن مساله را پرسیده بود پیش سعید بن مسیب رفتم. مسأله خود را پرسید و سعید پاسخ داد. من همنشینی با عبدالله بن ثعلبه را رها کردم و به سعید پیوستم و با عروة بن زبیر و عبیدالله بن عتبة و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام همنشینی کردم و فقیه شدم.

سپس به شام سفر کردم. سحرگاه به مسجد دمشق در آمدم و آهنگ حلقهٔ بزرگی از مردم که رو به روی ایوان بلند نشسته بودند کردم و میانشان نشستم. ایشان نخست از نسب و تبارم پرسیدند. گفتم: مردی قرشی از ساکنان مدینه‌ام. سپس گفتند: آیا احکام مربوط به کنیزان فرزنددار را می‌دانی؟ گفتم: آری، و عقیده عمر بن خطاب را در آن باره به ایشان گفتم. آنان به من گفتند: این جایگاه درس و نشستن قبیصة بن ذؤیب است که خواهد آمد.

---

۱. عبدالله بن ثعلبه را پس از تولد به حضور حضرت ختمی مرتبت آوردند و آن حضرت بر سر و چهره او دست کشیدند. به اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید.

عبدالملک بن مروان دربارهٔ این مسأله از او و از ما پرسید و پاسخی نیافت. در این هنگام قبیصه آمد. موضوع را به او گفتند. قبیصه در بارهٔ نسب من پرسید که گفتم از کدام خاندانم. آن گاه در باره سعید بن مسیب و کسان دیگری چون او از من پرسید و او را خبر دادم. قبیصة گفت: من تو را پیش امیرالمومنین می‌برم. پس از آنکه نماز صبح را گزارد از مسجد بیرون آمد و من هم از پی او رفتم. قبیصه پیش عبدالملک رفت و من ساعتی بر در کاخ نشستم. چون آفتاب گسترده شد قبیصه بیرون آمد و پرسید این مرد قرشی اهل مدینه کجاست؟ گفتم: منم، و برخاستم و همراه او پیش عبدالملک رفتیم. زهری می‌گوید: پیش عبدالملک قرآنی بود که آن را بسته بود و فرمان داد قرآن را بردارند. کسی جز قبیصة حضور نداشت. من بر او به خلافت سلام دادم. پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن مُسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهره. گفت: ای وای مردمی که در فتنه‌ها وارد می‌شوند و فریب می‌خورند. گوید: مسلم بن عبیدالله ــ پدر زُهری ــ همراه زبیر [1] بوده است.

عبدالملک سپس از من پرسید در بارهٔ کنیزان فرزنددار چه اطلاعی داری؟ به او خبر دادم و گفتم این موضوع را سعید بن مسیب برای من نقل کرد. عبدالملک پرسید سعید واحوال او چگونه است؟ او را آگاه ساختم و گفتم ابوبکر بن عبدالرحمان بن هشام و عروة بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله بن عتبة هم همین گونه مرا خبر داده‌اند. عبدالملک از حال آنان پرسید و خبر دادم. آن گاه متن حدیث عمر بن خطّاب را در بارهٔ کنیزان فرزنددار برای او خواندم. عبدالملک به قبیصة بن ذؤیب نگریست و گفت: باید این حکم را همه جا به صورت مکتوب فرستاد.

زهری می‌گوید: با خود گفتم هیچ گاه عبدالملک را به تنهایی و خلوت مانند این ساعت نخواهم یافت و شاید از این پس پیش او نیایم و مرا بار ندهند، بدین سبب گفتم: اگر امیرالمومنین مصلحت بداند پیوند خویشاوندی مرا رعایت و مقرری اهل بیت مرا در باره‌ام برقرار فرماید که من مردی بریده از دیوانم ـ نامم در دیوان ثبت نیست. عبدالملک گفت: اینک هنگام این سخن نیست برو پی کار خود باش. من در حالی که از همه چیز نومید بودم بیرون آمدم و به خدا سوگند که سخت بینوا و نیازمند بودم. همان جا نشستم تا قبیصه بیرون آمد. او به من نگریست و مرا سرزنش کرد و گفت: چه چیزی تو را بر این کار واداشت که

---

۱. ظاهراً عبدالله بن زبیر صحیح است که عبدالملک چندی با او در جنگ بوده است.

بدون اجازهٔ من این کار را انجام دهی، مگر نمی‌توانستی با من رایزنی کنی؟ گفتم: به خدا سوگند گمانم این بود که ممکن است پس از این دیگر پیش او برنگردم. قبیصه گفت: چرا چنین گمانی بردی؟ پیش او بر خواهی گشت. اینک به خودم پیوسته باش، یا گفت به خانه‌ام بیا. من پیاده از پی مرکوب او می‌رفتم. مردم هم با او سخن می‌گفتند تا هنگامی که وارد خانه‌اش شد. اندکی گذشت، خادمی با نامه کوچکی پیش من آمد. در آن نبشته بود این حواله صد دینار است که برای تو دستور پرداخت آن را داده‌ام و استری که بر آن سوار شوی و خدمتکاری که همراه تو باشد و خدمت تو را عهده دار باشد و ده دست جامه. گوید: به فرستادهٔ قبیصه گفتم این‌ها را از چه کسی باید بگیرم؟ گفت: مگر نام کسی را که باید پیش او بروی و در این رقعه نوشته است نمی‌بینی؟ بر رقعه نگریستم و دیدم بر پشت آن نوشته است پیش فلان کس برو و از او بگیر. از جای آن مرد پرسیدم، گفتند کارگزار قبیصه است. حواله را پیش او بردم، گفت آری و همان دم آنها را فراهم آورد و بدان سان کار مرا رو به راه و جبران کرد. فردای آن روز در حالی که سوار بر استری که از آنِ قبیصه بود شدم و پیش او رفتم. بر آن استر زین نهادند و کنار قبیصه حرکت کردم. گفت فلان ساعت کنار در کاخ امیرالمومنین حاضر باش تا تو را پیش او ببرم. در ساعتی که گفته بود حاضر شدم. قبیصه به من گفت: بر حذر باش که تو هیچ سخنی نگویی تا او آغاز به سخن کند و از تو بپرسد و من کار او را برای تو کفایت خواهم کرد.

گوید: چون پیش عبدالملک رفتم به خلافت بر او سلام دادم. اشاره کرد بنشینم و چون نشستم عبدالملک آغاز به سخن کرد و در بارهٔ نسب قریش از من پرسید و او خود در آن مسأله از من آگاه‌تر بود. زهری می‌گوید: آرزو می‌کردم که این گفتگو قطع شود که او در علم نسب بر من پیشی داشت. سپس به من گفت: همهٔ مقرریهای اهل بیت تو را مقرر داشتم. عبدالملک به قبیصه نگریست و فرمان داد که این موضوع را در دیوان ثبت کند. آن گاه به من گفت: دوست داری دیوان تو کجا باشد آیا این جا و همراه امیرالمومنین؟ یا آن را در شهر خودت دریافت خواهی کرد؟ گفتم: ای امیرالمومنین من همراه تو خواهم بود هر گاه و هر کجاکه تو و افراد خاندانت بگیرید من هم خواهم گرفت. زهری گوید: عبدالملک فرمان داد نام مرا ثبت کردند و رونوشتی از آن به دیوان مدینه فرستادند و چون دیوان اهل مدینه آماده پرداخت می‌شد عبدالملک بن مروان و افراد خانواده‌اش مقرری خود را در شام دریافت می‌کردند. گوید: من هم همان گونه انجام می‌دادم. گاهی هم که در مدینه بودم همان

جا می‌گرفتم و کسی مرا از آن باز نمی‌داشت.

زهری گوید، پس از آن روزی قبیصه بیرون آمد و گفت: امیرالمومنین فرمان داده است که نام تو در زمرهٔ خواص یارانش ثبت شود و حقوق آنان برای تو منظور گردد و فریضه‌ات افزوده شود. همواره بر درگاه امیرالمومنین باش. گوید: کسی که یاران و همنشینان خلیفه را بررسی می‌کرد مردی تندخو و سختگیر بود و به سختی رسیدگی می‌کرد. یک یا دو روز از موعد مقرر تخلف کردم. سخت بر من روی ترش کرد و دیگر آن کار را انجام ندادم. و خوش نداشتم که در آغاز کار در این باره به قبیصه چیزی بگویم. ملازم‌لشکر عبدالملک شدم و بسیار به حضورش می‌رفتم.

گوید: عبدالملک از جمله پرسشهایی که از من می‌کرد این بود که چه کسی را ملاقات کرده‌ای؟ و من نام می‌بردم و فقط اشخاص قریش ــ مهاجران ــ را نام می‌بردم. عبدالملک گفت: چرا از دیدار با انصار غافلی؟ تو پیش آنان دانش فراوانی خواهی یافت، چرا از دیدار با فرزند سالار انصار خارجة بن زید بن ثابت غفلت کرده‌ای، چرا از عبدالرحمان بن یزید بن جاریه غافل مانده‌ای، و تنی چند از مردان نامور انصار را نام برد. من به مدینه رفتم و از ایشان چیزها پرسیدم و پاسخ شنیدم و دانش بسیاری پیش آنان یافتم.

زهری گوید: چون عبدالملک بن مروان در گذشت به ولید بن عبدالملک پیوستم تا در گذشت و سپس به سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک پیوستم.

یزید بن عبدالملک، زهری و سلیمان بن حبیب محاربی را بر قضای خود گماشت. زهری می‌گوید سپس به هشام بن عبدالملک پیوستم.

گوید: هشام به سال یکصد و شش حج گزارد و زهری همراهش بود. هشام او را همراه فرزندانش گسیل داشت که به آنان دانش و فقه بیاموزد و برای ایشان حدیث نقل کند و با آنان حج بگزارد. زهری از فرزندان هشام جدا نشد و با آنان بود و سرانجام در مدینه در گذشت.[1]

سلیمان بن حرب از حمّاد بن زید، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین چیزی که مایه ناموری زهری شد این بود که در مجلس عبدالملک بن مروان با دیگران حضور داشت. عبدالملک از آنان پرسید کدامیک از شما می‌داند که به روزی که حسین(ع)

---

۱. این گرایش و شیفتگی زهری به ستمکاران مروانی مورد نکوهش بسیاری از آزادگان روزگار او بوده است. حضرت سجاد علیه السلام برای او نامه‌ای مفصل نوشته‌اند و نصیحت کرده و او را بر حذر داشته است. برای آگهی از آن می‌توانید به تحف العقول، چاپ سید محمد صادق بحرالعلوم، نجف، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.

کشته شد سنگهای بیت‌المقدس چه حالی داشت؟ گوید: هیچ یک از آنان در این باره چیزی نمی‌دانست. زهری گفت: به من خبر رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در بیت‌المقدس بر نداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه بود. زهری از آن روز نامور شد.

حجاج بن منهال از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عمر بن خطاب گفت: چگونه می‌توانم در منزلت کسی قرار بگیرم که در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده بیم نداشته باشد؟ عمر بن خطاب پاسخ داد یا باید عهده‌دار کاری از کارهای مردم شوی و در راه خدا از سرزنش نترسی یا از کار آنان برکنار باشی و به خویشتن‌پردازی و امر به معروف و نهی از منکر کنی. یحیی بن سعید می‌گوید: زُهری این حدیث را برای عمر بن عبدالعزیز گفته بود. عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه خواند و گفت: زُهری برای من چنین حدیث کرد.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالله، از قول زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * هشام پسر خود مَسْلَمة را که کنیه‌اش ابوشاکر بود به سال یکصد و شانزده به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد همراه او به مکه رود و در قبال این کار هفده هزار دینار از بدهی زهری را به اموال الهی ــ زکات او را ــ از عهده او برداشت!! چون ابوشاکر به مدینه رسید زهری به او پیشنهاد کرد نسبت به مردم مدینه نیکی کند و ابوشاکر را بر این کار تشویق کرد. او پانزده روز در مدینه ماند و خمس را بر اهل دیوان تقسیم کرد و کارهای پسندیده انجام داد. زُهری به او دستور داد از محل مسجد ذوالُحلَیْفه مُحرم شود و همینکه ناقه‌اش از زمین برخاست تلبیه بگوید و محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی ــ حاکم مدینه ــ به ابوشاکر دستور داد از محل بیداء محرم شود. و ابوشاکر از بیداء محرم شد.

هشام بن عبدالملک به سال یکصد و بیست و سه پسر دیگرش یزید بن هشام بن عبدالملک را به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد با او حج گزارد.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از مالک بن انس، از زُهری نقل می‌کرد که می‌گفته است * ده سال با سعید بن مسیب همنشینی کردم گویی فقط یک روز بود.

عفان بن مُسلم از حماد بن زید، از معمر، از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی را با عمر بن عبدالعزیز به گفتگو پرداختم و برایش حدیث گفتم. گفت: آنچه امشب گفتی همه به گوشم رسیده بود و تو همه را حفظ داری و من فراموشش کرده‌ام.

واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم

نقل کرد * او و ابن‌شهاب زُهری با یکدیگر طواف می‌کرده‌اند و در همان حال الواح و صحیفه‌هایی همراه زُهری بوده است. گوید: پدرم می‌گفت ما بر او می‌خندیدیم و زُهری می‌گفت اگر این احادیثی که از مشرق رسیده است نمی‌بود که آنها را نمی‌شناسیم و نادرست می‌شمریم هرگز حدیثی را که خود اجازه‌اش را داده‌ام در کتاب نمی‌نوشتم.

عفان ما را خبر داد و گفت بِشْر بن مفضل، از گفتهٔ عبدالرحمان بن اسحاق، از زهری برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هرگز چیزی بر حدیثی نیفزودم و نکاستم و در هیچ حدیثی شک نکردم جز یک حدیث که چون از دوستم پرسیدم معلوم شد همان گونه است که من حفظ کرده‌ام.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت هیچ کس را ندیده‌ام که به اندازهٔ ابن شهاب زُهری حدیث جمع کرده و فراهم آورده باشد.

سفیان بن عُیَیْنَة ما را خبر داد و گفت ابوبکر هذلی که با حسن بصری و ابن سیرین همنشینی کرده بود به من گفت * این حدیث را برای حدیثی که زهری نقل کرده است برای من حفظ کن. ابوبکر هذلی در پی سخن خود افزود که من هرگز کسی چون این مرد یعنی زُهری ندیده‌ام.

مطّرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * در مدینه جز یک فقیه و محدث را ندیده و درک نکرده‌ام. پرسیدم او کیست؟ گفت: زُهری.

از گفتهٔ عبدالرزاق مرا خبر دادند که می‌گفته است مِعْمَرْ، از صالح بن کیسان ما را خبر داد که می‌گفته است * من و زُهری با یکدیگر در طلب علم بودیم. گفتیم باید سُنَن را بنویسیم. آنچه از پیامبر(ص) رسیده بود نوشتیم. زُهری گفت: اینک آنچه از اصحاب هم رسیده است بنویسیم که در زمرهٔ سنن است. من گفتم: چنین نیست و نمی‌نویسیم و سنت هم نیست. گوید: زهری نوشت و من ننوشتم او پیروز شد و من تباه شدم.

گوید: یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن شهاب در دانش از ما پیشی نگرفت جز اینکه کسانی پیش ما می‌آمدند او آماده می‌شد و جامه‌اش را استوار می‌بست و از هر چه می‌خواست می‌پرسید و ما را نوجوانی و خامی از آن کار باز می‌داشت.

اسحاق بن ابی‌اسرائیل از عبدالرزاق، از معمر، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * ما نوشتن علم را خوش نمی‌داشتیم تا آنکه این امیران ما را بر آن واداشتند، چنان مصلحت دیدم که از هیچ یک از مسلمانان مضایقه نکنیم.

از گفتهٔ عبدالرزاق مرا خبر دادند که می‌گفته است[1] مِعْمَر ما را خبر داد که * به زُهری گفته‌اند چنین می‌گویند که تو از موالی حدیثی نقل نمی‌کنی؟ گفت: چنین نیست در صورت لزوم از آنان هم حدیث نقل می‌کنم. ولی هنگامی که به پسران مهاجران و انصار دسترسی دارم به آنان تکیه می‌کنم، با جز ایشان چه کار دارم.

مِعْمَرْ می‌گوید:[2] ما چنین می‌پنداشتیم که از زهری بسیار روایت نقل می‌کنیم و چون ولید بن یزید کشته شد دفترهای بسیاری از دانش زهری از خزانه او به بیرون حمل شد ــ معلوم شد به بسیاری از آثار زهری دسترس نداشته‌ایم.

معمر می‌گوید که زُهری می‌گفت: گاهی بر در خانه ــ محل درس ــ عروة بن زبیر می‌روم و اندکی می‌نشینم و باز می‌گردم. اگر او بخواهد و مایل باشد برای بزرگداشت او در حلقهٔ درس او هم وارد می‌شوم.

گوید: حرمت زهری میان یارانش مانند حرمت حکم بن عتیبه[3] میان یارانش بود.

گوید: در رُصافة[4] پیش زهری رفتم. هیچ کس از او در بارهٔ حدیث چیزی نمی‌پرسید و او فقط برای من حدیث القاء می‌کرد.

معمر می‌گوید: زهری می‌گفت هشت سال زانوی من کنار ابن مسیب بود ـ پیوسته به او بودم و کسب دانش می‌کردم.

گوید: عمر بن عبدالعزیز حج گزارد، من همراهش بودم. سعید بن جُبَیْر که در حال ترس و بیم بود شبانه پیش من آمد و به خانه رفتیم گفت: آیا از امیرت بر من می‌ترسی؟ گفتم:

---

۱. عبدالرزاق بن همّام صنعانی از محدثان بسیار نامور، متولد به سال ۱۲۶ و درگذشته به سال ۲۱۱ هجری است. برای آگهی از آثار او به عمر رضا کحاله، معجم‌المولفین، ج ۵، ص ۲۱۹ مراجعه فرمایید.

۲. معمر بن راشد ازدی فقیه و محدث برجسته قرن دوم هجری است که به سال ۹۵ متولد شده است و به سال ۱۵۳ هجری درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

۳. ظاهرا یعنی حکم بن عتیبة بن نهاس قاضی کوفه که از محدثان برجسته قرن دوم هجری بوده است. به میزان‌الاعتدال، شماره ۲۱۸۹ مراجعه فرمایید.

۴. رُصافة، نام جایی که هشام بن عبدالملک بر جانب صحرا در چهار فرسنگی جانب خاوری رقه ساخته است.به یاقوت حموی، معجم‌البدان، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید.

نه که در کمال زینهاری هستم.[۱]

معمر می‌گوید که زهری می‌گفت: حدیثی که ما استخراج می‌کنیم یک وجب است ــ مختصر است ــ ولی از عراق یک ذراع بر می‌گردد ــ چیزهای بسیاری بر آن افزده می‌شود ــ و در حالی که با دست خود اشاره می‌کرد، می‌گفت: چون حدیث به سرزمین عراق رسید با احتیاط باش. می‌گوید: من رویاروی کسی را همچو زهری و همچو حماد ندیده‌ام.

معمر می‌گوید: خود حاضر بودم و شنیدم مردی از بنی‌امیه به نام ابراهیم بن ولید از زهری مسأله می‌پرسید و کتابی را بر او نشان داد و گفت: ای زهری! می‌توانم مطالب این کتاب را از گفتهٔ تو روایت کنم؟ زُهری پاسخ داد آری، چه کسی جز من آن را برای شما نقل کرده است. می‌گوید: ایوب را هم دیدم که نوشته را بر او عرضه می‌داشتند و تصویب می‌کرد و منصور بن معتمر هم بر این کار اشکالی نمی‌دید.

انس بن عیاض از عبیدالله بن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * می‌دیدم کتابی از کتابهای ابن‌شهاب زُهری را پیش او می‌آورند و می‌گفتند: ای زُهری! این کتاب و حدیث تو است می‌توانیم آن را از قول تو نقل کنیم؟ بدون آنکه خود آن را بخواند یا بر او خوانده شود می‌گفت: آری.[۲]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله که برادرزاده زُهری بود برای ما نقل کرد که * بیشتر از حد شمار شنیدم عمویم می‌گفت: من اهمیت نمی‌دهم که حدیثی را بر محدثی بخوانم یا خودش کلامی بگوید و بر آن مبنا من حدیثی نقل کنم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد و گفت * عبیدالله بن عُمر[۳] ومالک بن انس پیش زُهری آمدند. چشمهای زُهری بیمار بود و آب می‌داد و بر پیشانی و چهره خود دستمال سیاهی بسته بود. آنان گفتند: ای ابابکر احوالت چگونه است؟ گفت: اینک که چشمهایم بیمار است.عبیدالله گفت: آمده‌ایم که پاره‌ای از احادیث تو را عرضه داریم. زهری گفت: به هر حال اینک بیمارم. عبیدالله گفت:

---

۱. با توجه به اینکه سعید بن جُبیر نود و پنج هجری به دست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شده است این روایت نمی‌تواند صحیح باشد مگر آنکه عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت این سفر را انجام داده باشد.

۲. ملاحظه می‌کنید که اگر راست باشد چه فرصت نامناسبی برای جعل و تزویر بوده است.

۳. ظاهراً این شخص، عبیدالله بن عمر بن موسی تیمی است و نباید او را با عبیدالله بن عمر بن خطاب که سالها پیش از شهرت زهری درگذشته است، اشتباه کرد. به میزان الاعتدال، شماره ۵۳۸۷ مراجعه فرمایید.

پوزش می‌خواهم به خدا سوگند هنگامی که پیش سالم بن عبدالله می‌رفتیم لازم نبود نسبت به تو این گونه رفتار کنیم. آن گاه عبیدالله به مالک گفت: بخوان و خود دیدم که مالک احادیث را بر زهری می‌خواند. زهری گفت: خدایت عافیت دهد بس است. آن گاه عبیدالله شروع به خواندن کرد. عبدالرحمان بن عبدالعزیز می‌گوید: خود می‌دیدم که مالک بن انس احادیث را بر زُهری می‌خواند.

از قول سفیان بن عیینة مرا خبر دادند که گفته است عمرو بن دینار می‌گفته است * هیچ کس را از زُهری آشناتر به حدیث ندیدم. سفیان گوید: گاهی بر زُهری حدیثی را عرضه می‌کردند. گوید: ابن جُریج پیش او آمد و گفت: می‌خواهم کتابی را بر تو عرضه دارم. گفت: سعد در بارهٔ پسرش با من سخن گفت و سعد به هر حال سعد است. سفیان می‌گوید: ابن جریج به من گفت: تصور نمی‌کنی که زُهری از او بیم داشته باشد و سپس حدیث ابوالاحوص را نقل کرد. سعد گفت: ابوالاحوص کیست؟ گفت: همان پیرمردی که فلان جا نشسته بود مگر او را ندیدی؟ و شروع به وصف کردن او کرد.[1]

سفیان گوید: زهری علی بن زید را همراه خود بر تشک خویش نشاند. زهری دو جامهٔ شسته شده بر تن داشت که بوی اشنان[2] از آن به مشام می‌رسید. علی بن زید گفت: کاش دستور می‌دادی آن را بوی خوش دهند. گوید: زُهری نزدیک مغرب وارد مسجد شد نفهمیدم طواف کرد یا نه و گوشه‌ای نشست. عمرو کنار ستونها نشسته بود. کسی به زهری گفت: این عمرو است. زهری برخاست و کنار عمرو نشست. عمرو گفت: چیزی جز زمین‌گیری من مانع نبود که پیش تو بیایم.[3] آن دو ساعتی گفتگو و پرسش و پاسخ داشتند. و زُهری هر گاه از او حدیث می‌کرد می‌گفت فلان کس که از گنجینه‌های دانش است مرا حدیث کرده است.

عبدالرحمان بن مهدی از گفتهٔ وُهیب نقل می‌کند که می‌گفته است شنیدم ایوب[4] می‌گفت * هیچ کس را در حدیث داناتر از زهری ندیده‌ام. صخر بن جویریه گفت: حتی

---

۱. به نظر می‌رسد در این حدیث گسستگی است این بنده متوجه پیونده‌مطالب نشدم.
۲. گیاهی که برای شستن جامه به کار می‌رفته و خوشبو نبوده است.
۳. تشخیص اینکه این عمرو کیست دشوار است آیا مقصود عمرو بن دینار است؟.
۴. همچنین تشخیص اینکه این ایوب کیست دشوار است. ظاهراً منظور ایوب بن ابی‌تمیمه سختیانی متولد به سال ٦٨ و در گذشته به سال ۱۳۱ هجری است. به سیوطی، طبقات الحفاظ، چاپ علی محمد عمر، مصر، ۱۳۹۳، ص ۵۲ مراجعه فرمایید.

حسن بصری؟ ایوب سخن خود را تکرار کرد که هیچ کس را داناتر از زهری ندیده‌ام.

عبدالرحمان بن مهدی از حماد بن زید، از برد، از مکحول نقل می‌کرد که می‌گفته است * کسی را داناتر از زُهْری به سنت گذشته ندیده‌ام.

شعیب بن حرب می‌گوید مالک بن انس می‌گفت * کنار زُهْرِی و محمد بن منکدر می‌نشستیم. زهری می‌گفت ابن‌عمر چنین و چنان حدیث کرده است. پس از آن در محضرش می‌نشستیم و می‌پرسیدیم آنچه را از ابن‌عمر نقل کردی چه کسی آن را به تو گفته است؟ می‌گفت: پسرش سالم!

گوید ولید بن مُسْلِم می‌گفت، از سلمة بن عیار شنیده که می‌گفته است * از زهری شنیده است که می‌گفته است: این احادیث بی بند و بار چیست ـ که رایج شده است.

از گفته عبدالله بن صالح به نقل از معاویة بن صالح مرا خبر دادند که می‌گفته است * ابوجبلة سی دینار در خانه خود به زهری وام پرداخت. زهری ده دینار اضافه پرداخت. ابوجبله به او گفت: ترسیدی در این باره چیزی به خاطر ما خطور کند؟ زهری خندید و گفت: طلب تو حق تو بود که پرداختیم. این هم جایزه‌ای است که به تو پاداش دادیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت پیرمردی از دایی‌های زهری که از خانواده دِیْل از بنی نفاثَة بود مرا خبر داد و گفت * زهری شبی برای پانزده تن پانزده خادم به خدمت گرفت. هر خادمی به سی دینار نقد، که هر ده دینار پانزده دینار به حساب می‌آمد.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مخرمة بن بُکَیْر برای ما نقل کرد و گفت * من به مصر می‌رفتم، ابن‌شهاب را که از شام می‌آمد و طّی طریق می‌کرد دیدم و خود شاهد بودم در حالی که بارانی بر تن داشت و ردا نپوشیده بود نماز گزارد.

معن بن عیسی از زنجی ما را خبر داد که می‌گفته است * زهری را دیدم موهای خود را با رنگ سیاه رنگ می‌کند. مالک می‌گوید: من زُهری را دیدم که با حنا خضاب می‌بست.

معن بن عیسی از گفته منکدر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * میان چشمهای زهری ــ بر پیشانی او ــ نشان سجده دیدم ولی روی بینی او نشانی از آن نبود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی از قول ابراهیم بن سعد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هشام بن عبدالملک هشتاد هزار درم وام زهری را پرداخت کرد. گوید: من خود شنیدم که پدرم ابن‌شهاب را در بارهٔ وامداری او نکوهش می‌کرد و به او می‌گفت هشام بن عبدالملک هشتاد هزار درم تو را پرداخت کرده است. خودت هم به خوبی می‌دانی که

پیامبر (ص) در بارهٔ وام چه فرموده است[۱]. ابن‌شهاب به پدرم پاسخ داد که من به اموال خود اعتماد می‌کنم. به خدا سوگند اگر این سراچه کنار جوی برای من باقی بماند و تا سقف آکنده از زر یا سیم شود آن را مساوی و عوض اموال خود نمی‌بینم. گوید: در آن هنگام در سراچه‌ای که کنار جوی بود نشسته بودند. ابراهیم بن سعد راوی این روایت می‌گوید من تردید دارم که ابن شهاب گفته است آکنده از زر یا از سیم باشد.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * زُهری همواره پیش هشام بن عبدالملک در بارهٔ خلع ولید بن یزید از ولیعهدی سخن می‌گفت و ولید را نکوهش می‌کرد و کارهای زشتی را که بسیار بد بود بازگو می‌کرد و می‌گفت سرانگشتهای کودکان را با حنا خضاب می‌بندند.[۲] و به هشام می‌گفت چیزی جز خلع او برای تو روا نیست. هشام به سبب پیمانی که برای ولید بسته بود نمی‌توانست او را از ولیعهدی بر کنار سازد. و از آنچه زُهری می‌کرد ناراحت نمی‌شد و امید داشت که شاید این کار زُهری مردم را بر ولید بشوراند. ابوالزناد می‌گوید: روزی کنار خیمهٔ هشام نشسته بودم و پاره‌ای از سخنان ابن‌شهاب زهری را در بارهٔ ولید می‌شنیدم و خود را به غفلت می‌زدم. در این هنگام پرده‌دار آمد و گفت: ولید بر در منتظر است. هشام گفت: بارش دهید. پرده‌دار او را بار داد و به خیمه در آورد. هشام برای ولید روی تشک خود جا باز کرد. و من ــ ابوالزناد ــ در چهره ولید نشانهٔ خشم و بدی را می‌دیدم. چون ولید به خلافت رسید به من و عبدالرحمان بن قاسم و ابن مُنْکَدِر و ربیعه پیام فرستاد و ما را فرا خواند. مرا شبانه فرا خواند و با من خلوت کرد و غذا آوردند و پس از گفتگوهایی، چنین گفت: ای پسر ذکوان! آیا آن روز را که من پیش آن مرد لوچ[۳] آمدم و تو نیز آن جا بودی به یاد می‌آوری که زهری به پوستین من در افتاده بود؟ و آیا چیزی از سخنان او را به خاطر داری؟ گفتم: ای امیرالمومنین! آری آن روز را که تو آمدی به خاطر دارم و من نشانه خشم را در چهره‌ات دیدم. گفت: همان خدمتکاری که بالا سر هشام ایستاده بود همان روز پیش از آنکه بر شما وارد شوم همه چیز را برای من گفت و افزود که تو خاموش مانده‌ای و هیچ نگفته‌ای. گفتم:

---

۱. برای اطلاع بیشتر از احادیث نبوی در نکوهش وام به شماره‌های ۴۳۰۷-۴۳۰۳ کتاب سیوطی، جامع الصغیر، چاپ دارالفکر، بیروت مراجعه فرمایید. شاید منظور این حدیث «الدَّین شین الدِّین»، «وام مایه ننگ دین است» باشد.

۲. معنی کنایی این عبارت را نفهمیدم که آیا ارتباطی به سبکیها و بی قیدیها دارد یا چیز دیگری است.

۳. ولید و بسیاری دیگر از دولتمردان مروانی برای تحقیر هشام از او به مرد لوچ نام می‌برده‌اند.

آری من در آن باره هیچ نگفته‌ای. گفتم: آری من در آن باره هیچ سخنی نگفتم. ولید گفت: با خدا عهده کرده بودم که چون به قدرت امروز برسم زُهری را بکشم ولی این فرصت از دست رفت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالله برادرزاده زهری ما را خبر داد که می‌گفته است * عمویم زهری و پسر هشام با یکدیگر قرار گذاشته بودند که اگر هشام بن عبدالملک پیش از ایشان بمیرد به «جبل‌الدخان» بگریزند[1]، ولی زُهری به سال یکصد و بیست و چهار هجری چند ماه پیش از مرگ هشام بن عبدالملک درگذشت. ولید بن یزید همواره تاسف می‌خورد که ای کاش می‌توانست زهری را فرو گیرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: زُهری به سال پنجاه و هشت هجری سالهای پایانی حکومت معاویة بن ابی‌سفیان یعنی سالی که عایشه همسر رسول خدا(ص) درگذشت متولد شده است. زهری به سال یکصد و بیست و چهار به مزارع و دهکده‌های خود شغب و بدا که در منطقه ثلیه[2] بوده رفته است و مقیم آن جا شده و همان جا بیمار شده و درگذشته است و سفارش کرده است او را کنار راه به خاک بسپرند. گوید: زهری در هفدهم رمضان سال یکصد و بیست و چهار در هفتاد و پنج سالگی درگذشته است.

گوید حسین بن متوکل عسقلانی[3] ما را خبر داد و گفت * گور زهری را در ادامی که پشت شغب و بدا قرار دارد و آن جا مزرعه‌ای داشته است دیدم. گورش از زمین برجسته و گچ اندود و سپید بود.

گفته‌اند: زُهری محدثی پر حدیث و مورد اعتماد و دانشمند و فقیهی جامع بوده است.[4]

---

۱. این نام در کتابهای معجم‌البلدان و تقویم‌البلدان و المضاف و المنسوب به چشم این بنده نخورد. با آنچه که ابن منظور در ماده دخان نوشته است شاید جایگاه اقامت قبیله‌های باهله و غنی باشد.

۲. شغب، نام جایی در وادی القُری است. به معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۲۷۷ مراجعه شود.

۳. حسین بن متوکل(ابی‌السری عسقلانی) در گذشته به سال ۲۴۰، مورد اعتماد نیست. به میزان الاعتدال، شماره ۲۰۰۳ مراجعه فرمایید.

۴. به گفته ابن ابی‌الحدید ضمن شرح خطبه ۵۶ که نشانه‌های بسیاری هم نشان داده است، زهری از امیرالمومنین علی علیه السلام منحرف بوده و روایات مجعول در نکوهش آن حضرت ساخته و پرداخته است. به جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، نشر نی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۲۳۱و۲۶۹ مراجعه شود.

برادرش، عبدالله بن مُسْلم

ابن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهْرة. مادرش دختر اُهبان بن لُعْط بن عروة بن صَخْر بن یعمر بن نفاثه بن عدی بن دیل بن عبدمنات بن کنانة است. عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد، ابرهیم، اُمّ‌محمد که مادرشان ام‌حبیب دختر حویطب بن عامر از خاندان اَقْشَر بن مالک بن حِسْل است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ برادرزاده زهری ــ یعنی محمد پسر همین عبدالله ــ برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پدرش از عمویش زُهری بزرگتر بوده و کنیهٔ ابومحمد داشته است. و پیش از رهری در گذشته است.

عبدالله بن مُسلم، ابن عُمر را دیده و از او و جز او حدیث نقل کرده است. او مردی کم حدیث و مورد اعتماد بوده است.

محمد بن مُنکدر

ابن عبدالله بن هُدَیر بن عبدالعزی بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرّة. مادر محمد بن منکدر کنیزی بوده است. کنیهٔ محمد، ابوعبدالله است. محمد بن منکدر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالملک، منکدر، عبدالله، یوسف، ابراهیم و داود که مادرشان کنیزی بوده است.

احمد بن ابی‌اسحاق عبدی ما را خبر داد و گفت حجاج بن محمد، از ابومعشر برای ما نقل کرد که می‌گفته است * منکدر ــ پدر محمد ــ پیش عایشه رفت و گفت: نیازمند شده‌ام مرا یاری ده. عایشه گفت: اینک چیزی پیش من نیست. اگر ده هزار درم داشتم همه را برای تو می‌فرستادم. همینکه منکدر از پیش عایشه بیرون آمد از سوی خالد بن اسید ده هزار برای عایشه رسید و گفت: چه زود مورد آزمون قرار گرفتم.همان هنگام کسی را پی منکدر فرستاد و پول را به او داد. منکدر به بازار رفت و کنیزک دوشیزه‌ای را به دو هزار درم خرید. کنیزک برای او سه پسر آورد به نامهای محمد، ابوبکر، عمر که از عابدان و پارسایان مدینه بودند.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوالسری سهل بن محمود، از گفتهٔ سفیان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * محمد بن منکدر در حال کودکی هم عبادت و پارسایی می‌کرد که خاندان عبادت بودند. مادرش هم به او می‌گفت با کودکان شوخی و بازی مکن.

گوید: به محمد بن منکدر گفته شد چه کاری از همه بهتر است؟ گفت: شاد کردن مومن. گفته شد از چیزهای لذت‌بخش چه باقی مانده است؟ گفت: فضیلت کردن به برادران.

گوید: محمد بن منکدر بر جنازهٔ مردی ستمگر و فتنه‌انگیز که به او بقره می‌گفتند نماز گزارد ـ یا بر او رحمت و درود فرستاد. به او گفته شد بر بقره نماز می‌گزاری؟ گفت: آری خوش نمی‌دارم که خداوند متعال در دل من چنین ببیند که رحمت او را از رسیدن به بقره یا از رسیدن به کسی قاصر و ناتوان می‌بینم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی‌الزناد برای ما نقل کرد و گفت * محمد بن منکدر و صفوان بن سُلیم و ابوحازم و سلیمان بن سُحَیْم و یزید بن خُصَیْفة اهل عبادت و نماز بودند. پس از نماز عصر و پس از نماز عشاء جمع می‌شدند و حدیث می‌خواندند و پراکنده نمی‌شدند تا هر یک از ایشان چند سخن حکمت‌آمیز بگوید و چند دعا بخواند. آنان با یکدیگر دوست بودند و همه ساله در حج شرکت می‌کردند. ابوصَخْر ایلی هم که از پارسایان بود همراه ایشان می‌بود. آنان با عُمر بن ذَرّ دیدار می‌کردند که برای ایشان داستانهای آمورنده می‌گفت و کار رستخیز را فرا یادشان می‌آورد و تا پایان حج همین گونه بودند و پس از آن تا موسم بعد با عمر بن ذر دیدار نداشتند.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوسلمه، از گفتهٔ محمد بن منکدر برای ما نقل کرد که * چهره‌اش را بر خاک می‌نهاده و به مادرش می‌گفته است: مادرجان برخیز و کف پایت را بر چهره من بگذار.

و همین احمد بن ابی‌اسحاق از گفتهٔ سعید بن عامر، از ابن‌مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن منکدر گفت: عُمر شبی را نخوابید و همواره نماز گزارد و من هم تمام شب نخوابیدم و پاهای مادرم را ــ که درد می‌کرد ــ می‌مالیدم و دوست ندارم که پاداش امشب من با پاداش او عوض شود.[1]

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت علاء بن عبدالجبار، از گفتهٔ سفیان برای ما

---

۱. ظاهراً یعنی عمر بن محمد بن منکدر، یا عمر بن منکدر برادر محمد بن منکدر.

نقل کرد که می‌گفته است * بسیاری از شبها ابن منکدر نماز می‌گزارد و می‌گفت هم اکنون چه بسیار چشمها که برای فراهم ساختن روزی من بیدار است.

گوید: او را همسایهٔ بیمار و گرفتاری بود که شبها فریاد می‌کشید. محمد هم با صدای بلند حمد می‌کرد. به او در این باره گفتند. گفت: او صدایش را از گرفتاری بلند می‌کند من هم برای شکر نعمت صدایم را بلند می‌کنم!

سفیان بن عُیینة از گفتهٔ محمد بن سوقه ما را خبر داد که می‌گفته است * به محمد بن منکدر گفته شد در حالی که وام داری به حج می‌روی؟ گفت: آری برای اینکه وام من پرداخت شود حج می‌گزارم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که گفت یوسف پسر محمد بن منکدر، از قول پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * من آزمند به دعا کردن شده‌ام.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت منکدر پسر محمد بن منکدر، از گفتهٔ پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * مردی از اهالی یمن صد دینار پیش من به امانت سپرد و خود به مرز رفت ـ برای شرکت در جهاد. من به او گفتم: اگر نیازمند شدیم می‌توانیم آن را هزینه کنیم تا هنگامی که برگردی بدهیم؟ گفت: آری. گوید: محمد بن منکدر آن را هزینه کرد. هنگامی که آن مرد برگشت و می‌خواست به یمن برود چیزی از آن صد دینار پیش ابن منکدر نبود. از آن مرد پرسید چه هنگامی می‌خواهی به یمن برگردی؟ گفت: به خواست خدا فردا. محمد به مسجد رفت و آن جا تا سحر شب زنده‌داری و دعا کرد که خداوند آن صد دینار را به هر گونه و از هر کجا می‌خواهد برساند.

گوید: در حالی که محمد بن منکدر در سجده بود کسی آمد و کیسه کوچکی را در کفش او نهاد. محمد بر آن کیسه دست زد و دانست کیسه‌ای است که در آن صد دینار است. خدای را ستایش کرد و به خانه خود برگشت و چون روز برآمد آن را به صاحبش تسلیم کرد.

واقدی می‌گوید: یاران ما می‌گویند کسی که آن صد دینار را در کفش او نهاده عامر پسر عبدالله بن زبیر بوده که از این گونه کارها بسیار انجام می‌داده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت حر بن یزید حذّاء ـ کفش‌دوز ـ برای من

نقل کرد که * در همان حال که محمد بن منکدر برآن گرفتاری بود، صفوان بن سُلَیْم [1] در دل شب در مسجد نماز می‌گزارد کسی آمد و پنجاه دینار در کفش صفوان نهاد. صفوان آن را برداشت و خدای را سپاس و ستایش کرد و به خانه خود برگشت و به سلّامه کنیزک خود گفت: برادرم محمد بن منکدر تنگدست است این دینارها را پیش او ببر، ما را چهار یا پنج دینار کفایت می‌کند. سلامه گفت: هم اکنون و در این ساعت؟ گفت: آری ببر و او را در همین ساعت در محراب خواهی دید که از خداوند مسألت می‌کند و می‌گوید پروردگارا، آن پول را برای من هر وقت که می‌خواهی و از هر جا و به هر گونه که می‌خواهی فراهم فرمای. گوید: سلّامه با چهل و شش یا چهل و پنج دینار بیرون آمد و کنار خانه محمد بن منکدر ایستاد گوش داد و شنید که محمد می‌گوید: پروردگارا از هر کجا و هر گونه و هر گاه می‌خواهی و پروردگارا لطفا هم اکنون آن را برای من برسان. سپس محمد خدای را بر این نعمت سپاس گفت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد یا کس دیگری از مشایخ و یاران خود را برای ما نقل کرد که می‌گفته است * محمد بن منکدر همه ساله حج می‌گزارد و تنی چند از یارانش هم با او همراه بودند. روزی در یکی از خانه‌های مکه به غلام خویش گفت: برو برای ما این چیزها را بخر. غلام گفت: به خدا سوگند هیچ بیش و کمی نه یک درم و نه بیش از آن نداریم. محمد بن منکدر گفت: برو که خداوند آن را فراهم می‌فرماید. غلام پرسید از کجا؟ محمد گفت: سبحان‌الله و با صدای بلند شروع به گفتن تلبیه کرد. یارانش که همراهش بودند با او تلبیه گفتند. قضا را ابراهیم بن هشام هم در آن سال به حج آمده بود صدای ایشان را شنید و پرسید چه خبر است اینان کیستند؟ گفتند: محمد بن منکدر و یاران اویند که به حج آمده‌اند و محمد بن منکدر متحمل هزینه ایشان است و برای آنان مرکب فراهم می‌سازد و برای ایشان خود را به زحمت می‌اندازد. ابراهیم بن هشام [2] گفت: چاره‌ای از کمک کردن به محمد در این کاری که می‌کند نیست و همان ساعت چهار هزار درم برای او فرستاد. محمد آن را به غلام خویش داد و گفت: ای وای تو، نگفتم آنچه راگفتم برای ما خریداری کن که خداوند هزینه‌اش را می‌رساند. اینک خداوند آنچه را می‌بینی رساند برو و

---

۱. از دوستان و یاران بسیار نزدیک به محمد بن منکدر که در چند روایت پیش از این هم ملاحظه فرمودید که همراه او حج می‌گزارده است.

۲. یعنی ابراهیم بن هشام مخزومی که حاکم مدینه و مکه بوده است.

هر چه فرمان داده‌ام فراهم آور.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت منکدر پسر محمد بن منکدر، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در مدینه گرفتار خشک سالی سختی شدیم که چند سال پیاپی ادامه داشت. محمد بن منکدر می‌گفته است: من پس از نیمه شب در بخش جلو مسجد بودم و به خدا سوگند در آسمان ابری وجود نداشت. مردی که ردایی پوشیده و آن را بر چهره خویش کشیده بود جلو من بود. شنیدم در دعا کردن تضرع و اصرار می‌کند تا آنکه شنیدم می‌گوید: پروردگارا تو را سوگند می‌دهم سوگندی سخت و همین جمله را تکرار می‌کرد. سپس این جمله را تکرار می‌کرد که پروردگارا سوگند می‌دهم که هم اکنون و همین ساعت. به خدا سوگند چیزی نگذشت که دیدیم ابرهادر آسمان پدید آمد و به یکدیگر پیوسته شد پیش از آن هیچ پاره ابری هم در آسمان ندیده بودیم. آن گاه باران بارید و فراگیر شد و چون دهانه مشک از آسمان آب فرو می‌ریخت و چنان بارانی بارید که هرگز آن چنان ندیده بودم. و شنیدم آن مرد می‌گفت: بار خدایا نه ویرانی در آن باشد و نه غرق و نه گرفتاری و از میان بردن چیزی. و چون امام جماعت نماز صبح را سلام داد آن مرد ردای خود را بر سر و چهره‌اش کشید و رفت. من او را تعقیب کردم به کوچه لبّادین ــ نمدبافان ــ رفت و به سراچه‌ای که داشت در آمد. فردای آن شب در بارهٔ او پرس و جو کردم، گفتند این زیاد درودگر است و برای خود بستری ندارد ـ همهٔ شب را به نماز ودعا سپری می‌کند و از بسیار دعا کنندگان است و هر کاری هم که انجام می‌دهد پوشیده می‌ماند. محمد بن منکدر می‌گوید: این فرمایش حضرت ختمی مرتبت را به یاد آوردم که فرموده است «چه بسیار گمنامان و ژنده پوشان که فقط دو جامهٔ کهنه بر تن دارد و چون خدا را سوگند دهد سوگندش را بر می‌آورد».[1]

محمد بن منکدر می‌گوید: پس از آن با او آمد و شد داشتم. و چون پاره‌ای از کارهای پسندیده‌اش را گفتم خوش نداشت و گفت: ای ابوعبدالله از این سخن در گذر، پاداش آن پیش همان کس است که برای رضای او انجام داده‌ایم. محمد بن منکدر می‌گوید: پس از آنکه مرا از این کار منع کرد دیگر نامش را نمی‌بردم و می‌گفتم مردی را می‌شناسم که چنین و چنان است، برای اینکه رغبت کنندگان به دعا بیشتر به آن توجه کنند و بدانند که میان

---

۱. این حدیث شریف با تفاوتهای لفظی اندک در جامع الصغیر، ذیل شماره‌های ۴۴۰۲/۴۴۰۰ آمده است.

مردم صالحان هستند.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مالک بن انس برای ما نقل کرد که * محمد بن منکدر را در دو جامهٔ گُلی رنگ و دو جامهٔ رنگ شده به زعفران دیده که چندان تمیز نبوده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس و عبدالرحمان بن مقاتل قشیری دایی عبدالله بن مسلمة بن قعنب، از گفتهٔ عبدالملک بن قدامة برای ما نقل کردند که می‌گفته است * محمد بن منکدر را دیده است که نماز می‌گزارده و تکمه‌ها و بندهای پیراهنش گشوده بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: محمد بن منکدر از جابر بن عبدالله و اُمیمه دختر رُقَیْقه و عروة بن زبیر و عبدالرحمان بن سعید بن یربوع و ربیعة بن عبدالله بن هُدَیْر که عموی محمد بن منکدر بوده است و از حسن بصری و سعید بن جُبیر حدیث شنیده است.

محمد بن منکدر محدثی مورد اعتماد و کم حدیث و پرهیزکار و عبادت پیشه بوده است و بیشتر از جابر بن عبدالله حدیث نقل می‌کرده است. محمد بن منکدر به سال یکصد و سی ویک در مدینه در گذشته است.

عُمر بن منکدر

برادر پدر و مادری محمد است. عمر فرزند نداشته و از عابدان بسیار کوشا بوده است.

علاء بن عبدالجبار مکی عطار از گفتهٔ نافع بن عُمر جُمحی ما را خبر داد که می‌گفته است * مادر عمر بن منکدر به او می‌گفته است: دوست می‌دارم تو را خفته ببینم. پاسخ می‌داده است که مادرجان! شب فرا می‌رسد و بیم مرا فرو می‌گیرد سپیده دم برای من فرا می‌رسد و حال آنکه هنوز وظایف خود را انجام نداده‌ام.

احمد بن ابی‌اسحاق از گفتهٔ علاء بن عبدالجبّار ما را خبر داد که می‌گفته است نافع بن عمر برای ما نقل کرد که * مردی با اموالی به مدینه آمد و گفت: مرا به مردی از قریش راهنمایی کنید تا این اموال را به او بدهم. او را به عمر بن منکدر راهنمایی کردند. آن مرد اموال را پیش او برد. عمر بن منکدر از پذیرفتن آن خودداری کرد. آن مرد گفت: این شخص از پذیرفتن خودداری کرد پس از او چه کسی است؟ گفتند: پس از او کسی را همچو ابوبکر بن منکدر نمی‌شناسم. آن مرد خواست به او بدهد از پذیرفتن خودداری کرد.

صاحب مال پرسید پس از این دو تن چه کسی است؟ گفتند: محمد بن منکدر. گوید: آن مرد پیش محمد رفت. او هم از پذیرفتن خودداری کرد. صاحب اموال خطاب به مردم مدینه چنین گفت که اگر می‌توانید همگان فرزندان منکدر باشید چنان کنید.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت سعید بن عامر، از گفتهٔ محمد بن لیث نقل کرد که می‌گفته است * در خانهٔ عمر بن منکدر در باره موضوعی گفتگو کردند. مادرش گفت چنین و چنان بود و عمر بر خلاف گفتهٔ مادر گفت و چون بررسی کردند معلوم شد سخن عمر صحیح بوده است و او از مادرش در آن باره داناتر بوده و بیشتر به خاطر داشته است. گوید، عمر بن منکدر به مادرش گفت: مادرجان دوست می‌دارم کف پایت را بر چهره‌ام بگذاری. گفت پسرجان اگر این کار را انجام ندهم چه می‌شود؟ ولی عمر چندان تقاضا کرد که سرانجام مادر کف پای خود را بر چهره او نهاد.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت سعید بن عامر، از گفته عبدالله بن مبارک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابوحازم گروهی از قاریان مسجد پیامبر(ص) را جمع کرد و پیش عمر بن منکدر رفتند. ابوحازم[1] با عمر بن منکدر گفتگو کرد که اندکی از عبادت خود بکاهد. گفت: چه کنم شب فرا می‌رسد و بیم مرا فرو می‌گیرد و چون قرآن می‌خوانم باز می‌گردم و بار دیگر می‌خوانم و شب سپری می‌شود و من به انجام وظیفه خود نرسیده‌ام.

احمد بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد و گفت علاء بن عبدالجبّار برایم حدیث کرد و گفت شنیدم نافع بن عمر جُمحی می‌گفت * چون بیماری و درد عمر بن منکدر شدت یافت ابوحازم را پیش او فرا خواندند عمر بی‌تابی می‌کرد. ابوحازم در آن باره با او سخن گفت. عمر پاسخ داد بیم آن دارم که از سوی خداوند گناهانی برای من آشکار و محاسبه شود که هرگز آنها را به حساب نمی‌آورده‌ام. نافع می‌گوید: این آیه تمام شب خواب را از او ربوده و مضطربش می‌داشت.[2] عمر بن منکدر مردی سخت پارسا و عبادت پیشه بود.

---

۱. یعنی سلمة بن دینار که از پارسایان نامور قرن دوم هجری است. شرح حال و اخبار او به تفصیل در ابونعیم، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۵۶-۲۲۹ آمده است و به روزگار حکومت عباسی در گذشته است ــ م.

۲. یعنی آیه چهل و هفتم، سوره سی و نهم ــ زمر.

ابوبکر بن مُنْکدِرْ

برادر پدر و مادری محمد و عمر است. ابوبکر بن منکدر این فرزندان را آورده است: عبدالله و ابراهیم که مادرشان عبدة دختر عبدالله بن ربیعة بن عبدالله بن هُدَیْر بن عبدالعزّی است.

احمد بن ابی‌اسحاق از گفتهٔ غسان بن مُفَضّل ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن عامر برای ما نقل کرد که * عربی صحرانشین به مدینه آمد و چون احوال و فضایل و موقعیت اجتماعی پسران منکدر را دید و از مدینه بیرون رفت، مردی او را دید و پرسید مردم مدینه را در چه حالی رها کردی، مردم چگونه بودند؟ گفت: به خیر و نیکی و اگر می‌توانی از خاندان منکدر بشوی چنان کن.

واقدی می‌گوید: ابوبکر بن منکدر از برادرش محمد بزرگتر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

محمد بن مُنْذِر

ابن زبیر بن عوّام بن خُویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن رباح بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. محمد بن منذر این فرزندان را آورده است: سعید که مادرش نائله دختر عبدالله بن حَنْظَله غسیل بن ابی‌عامر راهب از انصار است. زبیر و عاتکه که مادرشان فارعة دختر مُسْلِمْ بن زرارة از خاندان ابوبکر بن کلاب است. فُلَیْح و فُلَیْحة که مادرشان فاخته دختر عبدالله بن زبیر بن عوّام است و عبیدة و عُمر و عبیدالله و منذر و عمرو و دختری به نام ام‌عمرو که مادرشان کنیزی است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن منذر بن زبیر بن عوام از بردبارتر و شریف‌تر مردمان بود و چون از راهها می‌گذشت مردم برای بزرگداشت او آتشها را خاموش می‌کردند و می‌گفتند این محمد بن منذر است بر او دود مدمید. گوید: روزی او را دیدم که بند کفش او پاره شد آن را از پا درآورد کفش دیگرش را هم بیرون آورد و همان جاگذاشت و بدون اعتنا پی کار خود

رفت. و شنیدم مردی از خانوادهٔ خالد بن زبیر در بارهٔ چیزی محمد بن منذر را به خشم آورد. محمد به او نگریست و گفت: بسیار کم اتفاق می‌افتد که سفلگان قوم خوار و زبون نشوند.

صالح بن ابراهیم

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن حارث بن زُهره. مادرش ام‌کلثوم دختر سعد بن ابی‌وقاص بن اُهیب بن عبدمناف بن زهره است. صالح این فرزندان را آورده است: سالم، سعد، ام‌کلثوم، ام‌عمرو، عُثَیْمة که مادرشان الزعوم دختر عبیدالله بن عبدالرحمان بن حُویطب بن عبدالعزّی بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لُوی است. و دختر دیگری به نام عاتکه که مادرش ام‌اسحاق دختر عمر بن عبدالله بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زُهره است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: زُهری و عمرو بن دینار از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف روایت نقل کرده‌اند. صالح مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک و حکومت ابراهیم بن هشام مخزومی بر مدینه در گذشته است.

سعد بن ابراهیم

برادر پدر و مادری صالح است. سعد این فرزندان را آورده است: اسحاق و آمنه که مادرشان ام‌کلثوم دختر محمد بن عبدالله بن ابی‌سعد حکمی همپیمان عفان بن ابی‌العاص است. و دو پسر دیگر به نامهای ابراهیم و سودة که مادرشان اَمَةالرحمان دختر فلان بن عبد بن زمعة بن ابی‌قیس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی است. و محمد و اسماعیل که از کنیزکی متولد شده‌اند. کنیهٔ سعد بن ابراهیم ابواسحاق است. او عهده‌دار قضاوت مدینه بوده و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث است.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت سعید بن مسلم بن بانک برای ما نقل کرد و گفت * خودم سعد بن ابراهیم را دیدم که در مسجد ــ یعنی مسجد النبی ــ قضاوت می‌کرد.

ابوقطن عمرو بن هثیم از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * سعد بن ابراهیم

در هر شبانه روز یک بار قرآن را ختم می‌کرده است.

حجاج بن محمد هم از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * سعد بن ابراهیم همه روز روزه می‌داشت و هر شبانه روز یک بار قرآن را ختم می‌کرد.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیْسی ما را خبر داد و گفت ابراهیم پسر سعد برایم گفت که * به یاد دارم پدرم چندان عمامه داشت که شمار آن را به خاطر ندارم. خود همواره عمامه می‌بست و بر سر من که کودک بودم نیز عمامه می‌بست و می‌دیدم که کودکان هم عمامه می‌بستند. و نیز به خاطر دارم که مردم چون از نماز عصر بر می‌گشتند و می‌خواستند به نماز مغرب حاضر شوند پیراهنها را در می‌آوردند و دو جامه رداء و ازار می‌پوشیدند.[1]

سعد و یعقوب دو پسر ابراهیم برای ما گفتند که * سعد بن ابراهیم به سال یکصد و بیست و هفت هجری در مدینه به هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

عبدالملک بن ابی‌بکر

ابن عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ساره دختر هشام بن ولید بن مغیرة بن عمر بن مخزوم است. عبدالملک بن ابی‌بکر دختری به نام رُبَیْحه داشته است که او را سهیل بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم به همسری گرفته است. مادر ربیحة ام‌حکم دختر عمر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است.

عبدالملک بن ابی‌بکر مردی توانگر و سخت بخشنده بوده و گاهی از او روایت شده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی از او روایت شده است. عبدالملک در آغاز حکومت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

عبدالرحمان بن ابی‌بکر

برادر پدر و مادری عبدالملک است. از او هم روایت شده است. او در گذشته و از او نسلی نمانده است.

---

۱. ظاهراً نشان دهنده لطافت یا سرمای هوای مدینه به هنگام غروب است.

حارث بن ابی‌بکر

او هم برادر پدر و مادری عبدالملک و عبدالرحمان است. حارث این فرزندان را آورده است: عبدالله، مغیره و سارة که مادرشان کلثم دختر سعید بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُؤی است.

برادر پدری ایشان، عُمر بن ابی‌بکر

مادرش قریبة دختر عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی است. عمر بن ابی‌بکر این فرزندان را آورده است: عیسی و عبدالله که از او نسلی باقی نمانده است و زینب که مادرشان ام‌عاصم دختر سلیمان بن عاصم بن عمر بن خطاب است. از عمر بن ابی‌بکر هم گاهی روایت شده است.

عبدالرحمان بن ابان

ابن عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن اُمیّة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصّی. مادرش اُم‌سعد دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیره است، مادر ام‌سعد، اُم‌حسن دختر زبیر بن عّوام بن خُوَیلد بوده، و مادر ام‌حسن، اسماء دختر ابوبکر صدیق بوده است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابان که در کودکی در گذشته و عثمان و عاتکه که مادر این سه تن حَنْتَمة دختر محمد بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. و پسری به نام ولید که از کنیزی متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن ابراهیم بن حارث مرا گفت که * هیچ کس را در مورد دین و مملکت و جوانمردی چون عبدالرحمان بن ابان ندیده‌ام که هر سه را فراهم داشته باشد.

واقدی می‌گوید: محمد و عبدالله پسران ابوبکر و بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و کسان دیگری جز ایشان از عبدالرحمان که مرد کم حدیثی بوده است روایت کرده‌اند.

واقدی از گفتهٔ موسی بن محمد بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است خود از عبدالرحمان شنیدم که از گفتهٔ پدرش از گفتهٔ عثمان بن عفان می‌گفت که گفته است * به هنگام اجرای حدود حق شُفعه و ستیز در آن باره وجود ندارد.

مصعب بن عبدالله زُبیری از گفتهٔ مصعب بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابان گاهی خانواده‌ای را که همگی برده بودند می‌خرید و فرمان می‌داد بر ایشان جامه پسندیده بپوشانند و بر موهایشان روغن بزنند و سپس آنان را پیش او آورند و خطاب به آنان می‌گفت: شما در راه خدا آزاد هستید. با آزادی شما برای رهایی از سختیهای مرگ یاری می‌جویم.

گوید: او در حالی که پس از خواندن تعقیب میان نمازگاه خانهٔ خود خفته بود در گذشت.

مصعب می‌گفته است از مرد دانشمندی شنیدم که می‌گفت * انگیزه روی آوردن علی بن عبدالله بن عباس به عبادت این بود که به عبدالرحمان بن ابان نگریست و گفت به خدا سوگند با آنکه من به پیامبر(ص) خویشاوندی نزدیکتری دارم از عبدالرحمان برای عبادت سزاوارترم و برای آن تنهایی را پیشه ساخت.

ابوبکر بن عبدالله اصغر

ابن ابی جَهْم. نام اصلی ابو جَهْم چنین است: عُبَید بن حُذَیفة بن غانم بن عامر بن عبیدالله بن عُبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش کنیزی بوده است. ابوبکر نام این شخص است ــ یعنی تصور نشود که کنیه‌اش بوده است. ابوبکر بن عبدالله اصغر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبیدالله و ابوعثمان و محمّد و رباح و عبدة و لیلی و اُم‌سلمه که مادرشان اُمّ‌ابیها دختر عبدالرحمان بن ابی جَهْم است. و سعید که مادرش کنیزی است. و کثیر و ابان و عُمر و عبدالرحمان که از کنیزان متولد شده‌اند.

ابوبکر از سلیمان بن ابی حثمه روایت کرده و خود کم‌حدیث بوده است.

عبدالملک بن عُبَیْد

ابن سعید بن یربوع بن عَنْکثة بن عامر بن مخزوم. مادرش ام‌سفّاح دختر سفاح بن سمرة بن خالد بن عبیدالله بن عبدالله بن یَعْمر بن محترس بن خُلَیْل خزاعی است. عبدالملک بن عُبید این فرزندان را آورده است: مِسْوَر و داود که مادرشان ام‌حکیم دختر داود بن قیس بن سائب بن عُوَیْمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم است.

کنیهٔ عبدالملک بن عُبَیْد بن سعید بن یربوع، ابومسور است.

ابوالاسود، یتیم عروه[1]

نام او محمد و نسبش چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن نوفل بن اسود بن نوفل بن خُوَیلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصی. مادرش کنیزی است. محمد بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، ام‌کثیر، ام‌حکیم، اُم‌عبدالله، اُم‌زبیر و مادرشان کنیزی است. ابوالاسود در پایان حکومت امویان درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از او نسلی باقی نمانده است.

نیای او اسود بن نوفل بن خُویلد از مهاجران به حبشة است که در آن سرزمین در گذشته است. ابوالاسود از مالک بن انس و جز او روایت کرده است.

عبدالرحمان بن قاسم

ابن محمد بن ابی‌بکر صدیق و می‌دانیم که نام اصلی ابوبکر عبدالله و نام اصلی پدرش ابوقُحافه عثمان بوده است. ابوقحافة پسر عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُره است. مادر عبدالرحمان بن قاسم، قریبة دختر عبدالرحمان بن ابوبکر صدیق است. عبدالرحمان بن قاسم این فرزندان را آورده است: اسماعیل و اسماءکه مادرشان حَبّانة دختر عبدالرحمان بن

---

۱. چون عروة بن زبیر عهده‌دار هزینه پرورش او بوده است به یتیم عروه مشهور بوده است.

عبدالله بن عبدالرحمان بن سهل بن زید بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از تیرهٔ اوس انصار است. و عبدالله که به روزگار حکومت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بر مدینه و هنگام خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است. مادر عبدالله، عاتکه دختر صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. کنیهٔ عبدالرحمان بن قاسم، ابومحمد بوده است.

عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید از گفتهٔ افلح بن حُمید برای ما نقل کرد که * بر خاتم عبدالرحمان نام خود و پدرش نوشته بود.

معن بن عیسی از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عبدالرحمان بن قاسم پیراهن زرد هراتی و ردای رنگ شده با گِلْ سرخ دیده است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ولید بن یزید بن عبدالملک در شام به خلافت نشست به پدرم ابوالزناد و عبدالرحمان بن قاسِمْ و محمد بن مُنْکَدِر و ربیعه پیام فرستاد و آنان را فرا خواند. آنان آهنگ شام کردند و پیش ولید رفتند. عبدالرحمان بیمار شد و در منطقهٔ فَدَّین شام[1] در گذشت. همگی در مراسم تشیّع و خاکسپاری او شرکت کردند. عبدالرحمان بن قاسم مردی پارسا و پر حدیث بوده است.

اسماعیل بن عمرو

ابن سعید بن عاص بن ابی‌اُحَیْحَه سعید بن عاص بن اُمیّة بن عبدشمس بن عبدمناف. مادرش ام‌حبیب دختر حُریث بن سُلَیْم بن عَشّ بن لبید بن عدّاء بن امیّة بن عبدالله بن رزاح بن ربیعة بن حرام بن ضنّة بن عبد بن کثیر بن غدرّه بن قضاعه است. اسماعیل بن عمرو این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان و عبیدالله و اُمّ‌اسماعیل که از کنیزی متولد شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت: کنیهٔ اسماعیل ابومحمد بوده است. او در منطقهٔ اَعْوَصْ که در یازده میلی بر راه عراق بوده منزل داشته و مردی پارسا و خوددار بوده است.

---

۱. از بخشهای حوران شام است. حوران نزدیک دمشق است به معجم‌البلدان یاقوت مراجعه فرمایید.

عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: اگر از خود اختیار می‌داشتم و کار خلافت بر دست من بود بدون تردید قاسم بن محمد یا آن ساکن اَعْوص یعنی اسماعیل بن عمرو را بر آن می‌گماشتم.

اسماعیل بن عمرو تا روزگار حکومت فرزندان عباس زندگی کرد. هنگامی که داود به حکومت مدینه و مکه گماشته شد و به مدینه آمد به اسماعیل که داود آهنگ گرفتن او را داشت گفتند مناسب است پنهان شوی[1]. گفت هرگز به خدا سوگند اگر چه برای چشم بر هم زدنی باشد.

به داود هم گفته شد تو را چه نیازی بر آنکه اسماعیل در تنهایی به نفرین بر تو بپردازد. داود او را رها کرد و متعرض او نشد. ولی اسماعیل بن امیة بن عمرو بن سعید و ایوب بن موسی بن عمرو بن سعید را ــ که پسر عموهای او بودند ــ فرو گرفت و در مدینه به زندان افکند.

اسماعیل بن عمرو پس از آن اندکی زنده ماند و در گذشت. سلیمان بن بلال و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة و جز آن دو از او حدیث کرده‌اند. او محدثی کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن اُمیة

ابن عمرو بن سعید بن عاص بن ابی‌اُحیحة سعید بن عاص بن اُمیة بن عبدشمس. مادرش کنیزی است. اسماعیل را فرزند و نسلی نبوده است و به سال یکصد و چهل و چهار هجرت در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ایوب بن موسی

ابن عمرو بن سعید بن عاص بن ابی‌احیحة سعید بن عاص بن اُمَیّة بن عبدشمس. مادرش کنیزی بوده است. ایوب پسری به نام محمد داشت که مادرش اُم‌حبیب دختر امیة بن عمرو

---

۱. یعنی داود بن عبدالله بن عباس عموی سفاح و منصور و نخستین حاکم عباسی بر مدینه و مکه و یمن و طایف و یمامه که چند ماهی حکومت کرد و به سال ۱۳۳ هجری در ۵۲ سالگی در گذشت. به زرکلی، الأعلام، ج ۳، ص ۸ و معجم‌الانساب، زامباور، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

بن سعید بن عاص بوده است. ایوب برای یکی از خلیفگان اموی حکومت بر طائف را پذیرفته است. ایوب محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

عبدالله بن عِکْرمة

ابن عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه‌اش ابومحمد و مادرش دختر عبدالله بن ابی‌عمرو بن حفص بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. عبدالله بن عکرمة این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که از او نسلی باقی نمانده است، و زینب و ام‌حکیم و اُم‌سلمة و فاطمة که مادرشان ام‌عمرو دختر ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام است. عکرمة که مادرش حبیبة دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی‌ربیعه بن مغیره است. اسحاق که مادرش سارة دختر مثنی بن حکیم بن نُجْبة بن ربیعه است. ابوبکر و عمر و عثمان و هشام و ام‌سلمه و ام‌قاسم که مادرشان مُلیکه دختر حُجْر بن حبیب بن حارث بن یزید بن سنان بن ابی‌حارثه است. مغیره که مادرش ام‌عثمان دختر بسطام بن قبیصة بن بِشر بن حلمة بن نجبه بن ربیعه فزاری است. عبدالملک و خالد که مادرشان کنیری است.

عبدالله محدثی کم حدیث بوده است.

حارث بن عکرمة

برادر پدر و مادری عبدالله است.

حارث این فرزندان را آورده است: مغیرة که مادرش سالمة دختر حُمَیْد بن ابی‌جَهْم بن حُذیفة است. عبدالله و ام‌حکیم که مادر این دو سَلمة دختر محمد بن عمر بن ابی‌سلمة بن عبدالاسد است. پسر دیگری هم داشته است که مادرش ام‌حکیم دختر حجربن حبیب بن حارث بن یزید بن سنان بن ابی‌حارثه است. حارث بن عکرمه به راستی مرد کم حدیثی بوده است.

ابوبکر بن عبیدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است. مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق است. ابوبکر این فرزندان را آورده است: محمد و خالد و بلال و اُبیّة و عایشه که مادرشان اُمّ‌حسین دختر خالد بن منذر بن ابی‌اُسید بن ربیعة بن بدّی بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن خزرج بن ساعده از تیرهٔ خزرج انصار است.

ابوبکر بن عبیدالله که پدر خالد بن ابوبکر است از ابن‌عمر روایت کرده و در گذشتهٔ دور مرده است. زهری از ابوبکر بن عبیدالله روایت کرده است. ابوبکر مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

قاسم بن عبیدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطّاب بن نُفَیْل. مادرش ام‌عبدالله دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق است. قاسم به روزگار حکومت مروان بن محمد در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

عُمر بن عبیدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش ام‌سلمه دختر مختار بن ابی‌عُبید بن مسعود بن عمرو بن عمیر بن عوف بن ثقیف است. عمر بن عبیدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبدالرحمان، عبیدالله و اسماء که از کنیزکان متولد شده‌اند. عمر مردی کم حدیث بوده و ابوالزناد از او روایت کرده است.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نفیل. مادرش ام‌عبدالله دختر عبدالرحمان بن زید بن خطاب است. عبدالعزیز این فرزندان را آورده است: محمد که مادرش اَمَةالحمید[1] دختر سلمة بن عبدالله بن سلمة بن ربیعة بن ابی‌اَمیه است. عمر که مادرش کیَّسه دختر عبدالحمید بن عبدالله بن عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب است. عبدالله که همان عابد است و مادرش اَمةالحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بُلَیْل بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جحجبا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از تیرهٔ اوس انصار است. اسحاق که مادرش فارعة دختر عبدالرحمان بن مغیرة بن حُمَیْد بن عبدالرحمان بن عوف است. آمنه دختر عبدالعزیز که مادرش اُم‌سلمه دختر معقل بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزّی بن ابی‌قیس بن عبدوُدّ است. آمنه نخست همسر محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان بوده و پس از مرگ محمد، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب او را به همسری گرفته است. و عمر و ابوبکر و عبدالحمید پسران عبدالعزیز که مادرشان کنیزی است.

عمر بن عبدالعزیز ــ خلیفه اموی ــ عبدالعزیز بن عبدالله را به ولایت مدینه و کرمان و یمامه گماشته است!؟[2] هنگامی که حسین بن علی بن حسین خروج کرد، عمر پسر عبدالعزیز بن عبدالله والی مدینه بود. برادرش عبدالله بن عبدالعزیز که مشهور به عابد بود وصیت کرد که برادرش عُمر بر او نماز نگزارد. او همچنان در هجرت از مدینه در گذشت.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که با افزودن کلمه (اَمَة) به معنی برده به حمید که از صفات حق تعالی است برای نامگذاری زنها استفاده می‌شده است همان گونه که در باره مردها کلمه «عبد» را می‌افزوده‌اند.

۲. این عبارت و عبارت بعدی آشفته و نارساست. زامباور میان والیان مدینه از این شخص نام نمی‌برد و آنگهی حکومت کرمان و یمامه چگونه با مدینه ممکن بوده است. و چون این بخش طبقات در چاپ ادوارد ساخاو و احسان عباس نیامده است نمی‌دانم در نسخه اصل چگونه بوده است.

عبدالله بن واقد

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش اَمَةالله دختر عبدالله بن عیّاش بن ابی‌ربیعة بن مغیره است.عبدالله بن واقد این فرزندان را آورده است: واقد، ام‌عثمان، رقیّة، سودة، عاتکه که مادرشان ام‌جمیل دختر ابوبکر بن عبدالله عمر بن خطاب است. عبدالله بن واقد از عبدالله بن عمر روایت کرده است، یحیی بن سعید و اُسامة بن زید از او روایت کرده‌اند. عبدالله بن واقد سالیان درازی است که در گذشته است. او به سال یکصد و هفده به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

ابوعبیدة بن عبیدالله

ابن عبدالله بن عمربن خطاب بن نفیل بن عبدالعزّی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. مادرش ام‌عبدالله دختر قاسم بن ابی‌بکر صدیق است.[1] ابوعبید دو پسر به نامهای محمد و قاسم داشته که مادرشان جُوَیْریه دختر عبدالله بن نَضْلَه از خاندان مُدلج کنانه است.

جعفر بن سالِمْ

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نُفَیل. مادرش کنیزی است. جعفر از پدر خود و از قاسم بن محمد روایت کرده است و عبدالله بن عمر از او حدیث آورده است.

ابوبکر بن سالم

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب بن نُفَیل. مادرش ام‌حکم دختر یزید بن عبدقیس است. ابوبکر این فرزندان را آورده است: سالم و هشیمة که مادرشان بریهة دختر مُجبّر بن عبدالرحمان بن

---

۱. یکی از ارزش‌های کتاب طبقات روشن ساختن پیوندهای سببی و نسبی است ملاحظه می‌فرمایید که ابوعبیدة پسر خاله حضرت صادق(ع) است.

عمر بن خطاب است. محمد و اَمَةالحمید که مادرشان کنیزی است. عمر که مادرش سوده دختر دیگر مُجَبّر بن عبدالرحمان بن عُمر بن خطاب است. گاهی از ابوبکر بن سالم روایت شده است.

عُمر بن سالِم

برادر پدر و مادری ابوبکر است. عمر پسری به نام حفص داشته که مادرش کنیزی بوده است.

محمد بن زید

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش ام‌حکیم دختر عبیدالله بن عمر بن خطاب است. محمد این فرزندان را آورده است: واقد، عمر، ابوبکر، زید، عاصم و دو دختر به نامهای ام‌حکیم و فاطمه و مادرشان کنیزی بوده است. عبدالرحمان اکبر، بلال، عبدالرحمان اصغر که مادرشان قرّةالعین[1] دختر حُوَیّ بن شماس بن صفوان بن صباح بن طریف بن زید بن عمرو بن ربیعة بن کعب بن ربیعة بن ثعلبة بن سعد بن ضَبَّة است. و ابوعبیده که مادرش کنیزی است.

عاصِم بن عبیدالله

ابن عاصم بن عمر بن خطاب بن نُفَیْل. مادرش ام‌سلمة دختر عبدالله بن ابی‌احمد بن جحش بن رئاب از خاندان اسد بن خزیمه است. او حکومت عباسیان را درک کرده و به حضور نخستین خلیفه عباسی یعنی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ــ سفاح ــ رسیده است. هر چند عاصم پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی‌شود.

---

۱. این نامگذاری در قرن اول هجرت در خور توجه است.

عمر بن حفص بن عاصم

ابن عمر بن خطاب. مادرش میمونه دختر داود بن کلیب بن اساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. عمربن حفص این فرزندان را آورده است: ابوبکر، عبیدالله، زید، عبدالله، عبدالرحمان، محمد، عاصم، ام عاصم، ام عیسی، ام مسکین که مادرشان فاطمه دختر عمر بن عاصم بن عمربن خطاب است.

عبدالله بن عروة

ابن زبیر بن عوّام بن خُوَیلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصیّ. مادرش فاخته دختر اسود بن ابی‌البختری بن هشام بن حارث بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَیّ است. عبدالله بن عروة این فرزندان را آورده است: عمر، صالح، عایشه که مادرشان ام‌حکیم دختر عبدالله بن زبیر بن عوّام است. سلمه، سالم، مسالم، خدیجه، صفیه که مادرشان ام‌سلمة دختر حمزة بن عبدالله بن زبیر بن عوام است.

کنیهٔ عبدالله بن عروة، ابوبکر بوده است. زُهری گاهی از او که کم حدیث بوده روایت کرده است.

محمد بن سُلیم ما را خبر داد و گفت شنیدم که سفیان بن عُیینه می‌گفت * به عبدالله بن عروه گفته شد مدینه را که جایگاه هجرت و سنت است رها کردی. اگر به مدینه بازگردی تو مردم را می‌بینی و مردم تو را می‌بینند. گفت: مردم کجا باقی مانده‌اند؟ اینک مردم دو گروه بیشتر نیستند یا سرزنش کنندگان در بدبختی یا رشک برندگان به نعمت.

محمد بن سُلیم ما را خبر داد و گفت از یوسف بن یعقوب ماجشون شنیدم که می‌گفت * همراه پدرم برای انجام کاری رفته بودم. در بازگشت پدرم به من گفت: آیا دوست داری این پیرمرد را ببینی؟ که او یکی از بازماندگان قریش است و آنچه از حدیث و خردمندی بخواهی پیش او خواهی یافت. مقصود پدرم عبدالله بن عروة بود. گوید: پیش او رفتیم. پدرم با او به درازا سخن گفت آن گاه پدرم در بارهٔ بنی‌امیه و بدرفتاری ایشان و آنچه مردم از ایشان کشیده‌اند سخن گفت و افزود که امیدهای مردم از قریش بریده شده است.

عبدالله بن عروة به پدرم گفت: ای شیخ سخن را کوتاه کن. برای مردم در قریش تا هنگامی که بنی‌فلان به حکومت نرسند امید خیر و کار پسندیده وجود خواهد داشت. وهر گاه آنها به حکومت برسند امیدهای مردم بریده خواهد شد. در این هنگام سلمة اَعْوَرْ که دوست و همراه ما بود به عبدالله بن عروه گفت: یعنی بنی‌هاشم؟ و او با سر خود اشاره کرد آری.[1]

یحیی بن عروة

ابن زبیر بن عوّام. کنیه‌اش ابوعروه است. مادرش اُم‌یحیی دختر حکم بن ابی‌العاص بن اُمّیة بن عبدشمس است. یحیی این فرزندان را آورده است: عروه که مادرش زینب دختر عبیدة بن منذر بن زبیر بن عوّام است. مروان اکبر، محمد اکبر، و زبیر که از این سه تن نسلی باقی نمانده است و اُمّ‌یحیی و اسماء و حکم و امّ‌عبدالله و عایشه که مادر همگی ام‌ابراهیم دختر ابراهیم بن عبدالله بن نُعَیْم بن نحّام عدوی است. عبدالملک و مروان و محمد که از کنیزی متولد شده‌اند. زهری از یحیی بن عروه روایت کرده است. یحیی کم حدیث بوده است.

محمد بن عروة

ابن زبیر بن عوّام. برادر پدر و مادری یحیی است. محمد یک فرزند داشته است: اُم‌یحیی، که مادرش حفصة دختر عبدالرحمان بن عمرو بن سعد بن معاذ است.

عثمان بن عروة

برادر پدر و مادری محمد و یحیی است. عثمان این فرزندان را آورده است: عروة، ابوبکر، عبدالرحمان، یزید، ام یحیی، حفصة، کلثم که مادرشان قریبة دختر عبدالرحمان بن منذر بن زبیر بن عوام است. یحیی و هشام که از کنیزی متولد شده‌اند. خدیجه، اُبیّة، فاطمه که مادرشان ام‌حبیب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظلة بن ابی‌عامر راهب از تیرهٔ اوس انصار

---

۱. بدیهی است که نباید از خاندان زبیر نسبت به بنی‌هاشم جز اینگونه قضاوت انتظار داشت ــ م.

است. عثمان مردی کم حدیث بوده و در آغاز خلافت ابوجعفر ــ منصور دوانیقی ــ در گذشته است و گاهی از او روایت شده است.

هشام بن عروة

ابن زبیر بن عوّام. مادرش کنیزی است. او این فرزندان را داشته است: زبیر، عروة، محمد که مادرشان فاطمه دختر مُنذر بن زبیربن عوام است. کنیهٔ هشام بن عروة، ابومنذر بوده است.

عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت همّام بن یحیی، از گفتهٔ هشام بن عروة برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * پدرم می‌گفت من احادیث را می‌نوشتم و سپس آن را نابود کردم و دوست می‌دارم ای کاش پدر و مادرم را فدای آنها می‌کردم و آنرا نابود نمی‌ساختم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: هشام بن عروة از ــ عموی خود ــ عبدالله بن زبیر حدیث شنیده است. عبدالله بن زبیر فاطمه دختر منذر را برای او به همسری گرفته است. هشام از قول پدر و همسر خود روایت کرده است، همچنین از وَهْب بن کیسان هم روایت کرده است. هشام محدثی کاملا مورد اعتماد و پر حدیث بوده و سخن او حجت است.

واقدی گوید یحیی بن سعید قطان، از گفتهٔ شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * هشام بن عروه حدیثی راکه پدرش عروه در مورد دست زدن به آلت تناسلی نقل می‌کرده نشنیده است ــ یعنی حدیثی راکه بُسْرة دختر صفوان روایت می‌کرده که این کار مبطل وضوست. یحیی بن سعید می‌گوید: خودم در بارهٔ آن حدیث از هشام بن عروه پرسیدم. گفت پدرم آن را برایم نقل کرد.

هشام بن عروة در بغداد به سال یکصد و چهل و شش در گذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد.

عبیدالله بن عروة

ابن زبیر بن عوّام. مادرش اسماء دختر سلمة بن عمران بن ابی‌سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. عبیدالله بن عروة این فرزندان را آورده است: عروة، عاصم، مصعب، حَفْصة که

مادرشان دختر رباح بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب است.

عبیدالله بن عروه کوچکترین فرزند عروة است که حدیثی از او نشنیده ولی برخی چیزها که دیده است حکایت کرده است. عبیدالله بن عروه چندان زنده بوده که محمد بن عمر واقدی او را دیده است. من ــ محمد بن سعد ــ به واقدی گفتم: به هنگام مرگ عبیدالله بن عروة چند ساله بودی؟ گفت: نه ساله.

عُمر بن عبدالله

ابن عروة بن زبیر بن عوّام. مادرش ام‌حکیم دختر عبدالله بن زبیر است. عمر بن عبدالله فرزندی نداشته است، و سالخورده شده است. عمر بن عبدالله از عروة بن زبیر و قاسم بن محمد روایت کرده است. ابن جُرَیْج از او روایت کرده است. عمر کم حدیث بوده است.

یحیی بن عَبّاد

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام. مادرش عایشه دختر عبدالرحمان بن حارث بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. یحیی بن عباد این فرزندان را آورده است: یعقوب، اسحاق، عبدالرحمان، عبدالوهّاب که مادرشان اسماء دختر ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام است. عبدالملک که از کنیزی متولد شده است. عایشه و سوده که مادرشان اسماء دختر عروة بن زبیر است.مادر اسماء سوده دختر عبدالله بن عمر بن خطاب است و مادر سوده، صفیه دختر ابوعبید بن مسعود ثقفی است و مادر صفیه، عاتکه دختر اُسَیْد بن ابی‌العیص بن اُمیّه است و مادر عاتکه، زینب دختر ابوعمرو بن اُمیّه است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد به من گفت که * یحیی بن عباد دارای جوانمردی و مردانگی بود و هیچ جوانی را در نعمت بهتر از او ندیده‌ام.

عبدالله بن ابی‌بکر حزم و محمد بن اسحاق از او روایت کرده‌اند. او دیر بازی است که درگذشته و به هنگام مرگ سی و شش ساله بوده است. یحیی محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

سَلَمة بن اَبِی‌سَلَمة

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش کنیزی است. سَلمة این فرزندان را آورده است: مروان، عُمر، محمد، ام‌سلمة که مادرشان ام‌عبّاد دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است. اَمَةالواحد مادر این دختر کنیزی بربری است.

زهری گاهی از سلمة بن ابی‌سلمه روایت کرده است. او محدثی کم حدیث بوده است.

برادرش، عُمر بن ابی‌سَلَمة

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره. نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. عمر بن ابی‌سلمه این فرزندان را آورده است: یحییٰ، ابراهیم که در کودکی در گذشت، ام‌محمد و تماضر که مادر ایشان حبّابه دختر محمد بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد بن ابراهیم به من خبر داد که * عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در همان شبهای نخست قیام خود در شام عمر بن ابی‌سلمه را کشته است. عمر همراه یکی از خواهرزادگان اموی خود بوده است و به همین سبب او را هم همراه ایشان کشته‌اند.

ابوعوانه و هُشَیم از عمر بن ابی‌سلمه روایت کرده‌اند. عمر اگر چه پر حدیث بوده ولی به حدیث او استناد نمی‌شده است.

عبدالمجید بن سهل

ابن عبدالرحمان‌بن عوف‌بن عبدعوف بن‌عبدالحارث‌بن زهرة. مادرش کنیزی است. عبدالمجید این فرزندان را آورده است: سُهَیْل، سودة، اَمَةالعزیز که مادرشان ام‌عمرو دختر عبدالعزیز بن عبدالرحمان بن زمعة بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است.

حسن بن عُثمان

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش ام‌الحکم دختر سعد بن ابی‌وقاص است. حسن این فرزندان را آورده است: جابر، یحیی، سعد، که مادرشان اُم‌یحیی دختر یحیی بن ابی‌عُمیر بن ابی‌طلحة از خاندان مالک بن نجار و از تیرهٔ خزرج انصار است. ابراهیم و ام‌الحکم که مادرشان کنیزی است. فاطمه که مادرش عاتکه دختر یزید بن فرات بن معاویه از خاندان بکّاء و از فرزندزادگان عامر بن صعصعه است.

عبدالرحمان بن حُمَیْد

ابن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زهره. مادرش کنیزی است. عبدالرحمان بن حُمید این فرزندان را آورده است: ابراهیم، حُمَیْد، و اُمّ‌حُمَیْد که مادرشان اَمَةالرحمان دختر محمد بن عبدالرحمان بن عوف است. قاسم و سعید که همان کراع است و مادرشان اُمامة دختر قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن عوف است.

عبدالرحمان محدثی مورد اعتماد است و احادیثی نقل کرده است. او از پدر خویش و از سعید بن مُسیب و ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف و اَعْرج روایت نقل کرده است. عبدالرحمان بن حُمَید در آغاز خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

عُزَیر

نام اصلی او عبدالرحمان و پسر مغیره بن حُمَیْد بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدعوف است. مادرش حُمَیْدة دختر عبدالله بن ابی‌عثمان بن اخنس بن شریق ثقفی است که همپیمان ایشان بوده است. عُزَیر این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم اکبر، یعقوب، حُمَیْد، ام‌حکیم، فارعة که مادرشان هند دختر مروان بن حارث بن عمرو بن سعد بن معاذ از خاندان عبدالاشهل است. سلیمان و ابراهیم اصغر که هر دو در کودکی مردند و مادرشان ام‌کثیر دختر محمد بن زبیر بن کثیر بن صلت از قبیلهٔ کنده‌اند. یحیی و رغوم که مادرشان دختر صالح بن

ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف است.عیسی و عُزَیْر که مادرشان عاتکه نامی است که دختر کنیزکی بربری بوده است.

ابوبکر بن حفص

ابن عمر بن سعد بن ابی‌وقاص بن اهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب. مادرش هُنَیْده دختر محرز بن شهاب بن ابی‌شَمّر از قبیلهٔ غسان است. ابوبکر بن حفص این فرزندان را آورده است: عبدالملک، محمد، حفصة که مادرشان بُرَیْهة دختر محمد بن اسود بن عوف بن عبدالحارث بن زهره است. مُحَبّاة و اُمّ‌سلمه که مادرشان کنیزی به نام سُعْدیٰ است.

اشعث بن اسحاق

ابن سعد بن ابی‌وقاص. مادرش شجرة دختر کلیب بن رافع بن جزیٰ بن مُدْلج بن ایاس بن عبدغَنْم بن جحاش بن بجالة بن مازن بن ثعلبة بن سعد است. اشعث این فرزندان را آورده است: حمزه، محمد، ام‌اسماعیل، عبیدة، ام‌هشام که مادرشان حفصة دختر عامر بن سعد بن ابی‌وقاص است.[1]

اسماعیل بن محمد

ابن سعد بن ابی‌وقاص. کنیه‌اش ابومحمد و مادرش کنیزی است. اسماعیل این فرزندان را آورده است: ابوبکر، ام‌محمد، ام‌کلثوم، ام‌قاسم که مادرشان اُم‌سلیمان دختر عبدالله بن عبیدالله بن عاصم بن خطاب است. و دختر دیگری به نام حَفْصَة که مادرش ام‌عمرو دختر عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است. مادر ام‌عمرو، عایشه دختر عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق است.

اسماعیل بن محمد مورد اعتماد است و او را احادیثی است. او به سال یکصد و سی و

---

۱. با اندک بررسی در شرح حال بیشتر این اشخاص ملاحظه می‌فرمایید که با دختر عموهای خود را ازدواج کرده‌اند.

چهار هجری به روزگار خلافت سفاح در گذشته است.

ابراهیم بن محمد

ابن سعد بن ابی‌وقاص. مادرش کنیزی بوده است. او را فرزند نبوده و گاهی از او روایت شده است.

داود بن عامر

ابن سعد بن ابی‌وقاص. مادرش ام‌عبیدالله دختر عبدالله بن موهب بن رباح بن مالک بن غنم بن ناجیه از همپیمانان اشعری خاندان زهره است. داود بن عامر این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش ام‌سلمه دختر اسحاق بن سعد بن ابی‌وقاص است. ابراهیم که همان کَرْدَمْ شاعر است، محمد، اسحاق، اَمَةالحمید که همان حماده است و مادرشان ام‌هشام دختر مَسْلَمة بن علاء بن حارثة بن عبدالله بن سلمة از قبیلهٔ ثقیف است که همپیمان بنی‌زُهره بوده‌اند.

قُرَین بن مُطّلب

ابن سائب بن ابی‌وادعة. نام ابی‌وداعة، حارث بن صُبَیْرة بن سعید بن سعد بن سهم است. مادرش کنیزی به نام زبیبة است. قُرین این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم، ام‌اسحاق که مادرشان ام‌عبدالله دختر عمر بن عبدالله بن عوف بن عبدعوف بن عبدالحارث بن زُهرة است. قرین دختر سعید بن مسیب را به همسری گرفته و از سعید بن مسیب روایت کرده است. قرین کم حدیث است.

کثیر بن کثیر

ابن مطلب بن ابی‌وادعة بن صبیرة بن سعید بن سعد بن سهم. مادرش عایشه دختر عمرو بن

ابی‌عقرب است. ابی‌عقرب همان خویلد بن عبدالله بن بُجَیْر بن حِماسْ بن عُرَیج بن بکر بن عبدمناف بن کنانة است.

سفیان بن عیینه، کثیر بن کثیر را دیده و از او روایت کرده است. کثیر شاعر بوده و او را فرزند نبوده است.

جعفر بن کثیر

برادر پدر و مادری کثیر است. او پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش عایشه دختر حمزة بن مطّلب بن ابی‌وادعه است.

سعید بن کثیر

برادر پدر و مادری جعفر و کثیر است. سعید این فرزندان را آورده است: عبدالله که همان رباح است و اسماعیل که همان سالم است و ابراهیم که مادرشان حُمَیْدة دختر عبدالله بن مطلب بن ابی‌وداعة است.

یعقوب بن زید

ابن طلحة بن عبدالله بن ابی‌ملیکة بن عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرة. مادرش خالدة دختر معاذ بن مهاجر بن قنفذ بن عُمیر بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است.

کنیهٔ یعقوب، ابوعرفة است. او مردی داستان پرداز و کم حدیث و بدون فرزند بوده است. مالک بن انس از یعقوب روایت کرده است. یعقوب در آغاز خلافت منصور عباسی درگذشته است.

محمد بن زید

برادر پدر و مادری یعقوب است. محمد بن زید تنها پسری به نام عبدالله داشته که مادرش کنیزی بوده است. گاهی از محمد بن زید روایت شده است.

محمد بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ. مادرش عالیه دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. محمد بن علی این فرزندان را آورده است: عبدالله اصغر که همان ابوالعباس سفاح است و نخستین کس از فرزندزادگان عباس بن عبدالمطلب است که به خلافت رسیده است. داود و عبیدالله و ریطة که این دختر پیش از رسیدن به حد بلوغ درگذشته است، مادر این چهار تن ریطه دختر عبیدالله بن عبدالله بن عبدالمدان بن دیان از خاندان حارث بن کعب است. عبدالله اکبر که همان ابوجعفر منصور است که پس از برادرش ابوالعباس به خلافت رسیده است و مادرش کنیزی بوده است. ابراهیم که مادر اوهم کنیزی بوده است. او همان کسی است که عنوان امام داشته و همه داعیان حکومت برای بنی‌عباس پیش او آمد و شد داشته‌اند. یحیی و عالیه که مادرشان ام‌الحکم دختر عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. موسی که مادرش کنیزی است. عباس و اسماعیل و یعقوب که همان ابوالاسباط است و دختری به نام لبابة که او را جعفر بن سلیمان بن علی به همسری گرفته است. لبابه بدون آنکه برای جعفر فرزندی بیاورد درگذشته است و هر یک از این فرزندان از کنیزی متولد شده‌اند.

عباس بن محمد بن علی گفته است که ــ پدرش ــ محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به سال یکصد و بیست و پنج در شصت سالگی به روزگار حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک در منطقه شرات از سرزمین شام درگذشته است. ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه او را وصی خود قرار داده و کتابهای خود را به او سپرده است، و در واقع محمد بن علی جانشین و وصی عبدالله بن محمد بوده است. ابوهاشم به محمد بن علی گفته است که حکومت بدون تردید میان فرزندان تو خواهد بود. شیعیان که پیش ابوهاشم آمد و شد

داشتند از آن پس پیش محمد بن علی آمد و شد می‌کردند. ابوهاشم مردی دانشمند بود که بسیار حدیث شنیده و کتابهای پیشینیان را خوانده بود. محمد بن علی بن عبدالله هم بسیار حدیث شنیده بود. او از سعید بن جُبیر پرسید چه هنگامی تلبیه گفتن قطع می‌شود.

داود بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. داود هنگامی که ابوالعباس سفاح در کوفه آشکار شد و به منبر رفت تا برای مردم خطبه بخواند و درمانده گردید و نتوانست چیزی بگوید، از جای برجست و کنار منبر ایستاد و سخنرانی کرد و موضوع قیام و کارشان را برای مردم بازگو کرد. به مردم وعده دادگری و نویدهای دیگر داد و مردم پراکنده شدند. ابوالعباس سفاح، داود را به حکومت مکه و مدینه گماشت و او به سال یکصد و سی و دو سرپرستی حج را عهده‌دار شد و با مردم حج گزارد و این نخستین حج بود که سرپرستی آن را عباسیان بر عهده داشتند. داود پس از حج به مدینه رفت، چند ماهی در آن شهر بود و به سال یکصد و سی و سه در پنجاه و دو سالگی درگذشت. او فقط هشت ماه از دولت عباسیان را زنده بود. محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی و کسان دیگری جز او از داود بن علی بن عبدالله بن عباس روایت نقل کرده‌اند و داود از پدرش روایت می‌کرده است.

عیسی بن علی

برادر پدر و مادری داود است. عیسی بن علی سلامت طلب و عافیت جو بوده و تا هنگام مرگ عهده‌دار هیچ کاری برای عباسیان نشده است. گاهی از او روایت شده است. او به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

سلیمان بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی است. او هم به پنجاه و نه سالگی در بصره به سال یکصد و چهل و دو درگذشته است.

حسین بن عبدالله

ابن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اسماء دختر عبدالله بن عباس است. حسین تنها پسری به نام عبدالله داشته است.

حسین بن عبدالله به سال یکصد و چهل هجری در هشتاد و دو سالگی در مدینه در گذشته است. در آن هنگام محمد بن خالد بن عبدالله قسری حاکم مدینه بوده و همو بر پیکر حسین بن عبدالله نماز گزارده است. حسین از پدرش و از عکرمه روایت کرده است. محمد بن اسحاق و ابن جُرَیج و حجّاج بن ارطاة و شریک بن عبدالله و سلیمان بن بلال و عبدالله بن مبارک و ابوبکر بن ابی‌سبرة از او روایت کرده‌اند. با آنکه حسین پر حدیث بوده است ولی من ندیده‌ام که به حدیث او استناد کنند.

ابوجعفر منصور به عبدالله پسر حسین پیام داد و او را از مدینه پیش خود فرا خواند و عمه خود اُمّ‌عیسی دختر علی بن عبدالله بن عباس را به همسری او درآورد، ولی ام‌عیسی برای او فرزندی نیاورد. عبدالله بن حسین در گذشت و اُمّ‌عیسی دختر علی بن عبدالله از او ارث برد.

عباس بن عبدالله

ابن معبد بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اُم‌محمد دختر عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. عباس یک فرزند آورده است: محمد که مادرش اُمّ‌ابیها دختر محمد بن علی بن ابی‌طالب ــ محمد بن حنفیه ــ است. سفیان بن عُیَینة گاهی از عباس بن عبدالله بن معبد روایت نقل کرده است.

ابراهیم بن عبدالله

برادر پدری عباس است. مادرش کنیزی بوده است. ابراهیم این دو پسر را آورده است: محمد که ساکن شهر حیره شده است و داود، مادرشان میمونه دختر عباس بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بوده است.

محمد بن عُمر

ابن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش اسماء دختر عقیل بن ابی‌طالب است. محمد بن عُمر این فرزندان را آورده است: عُمر، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر دختر علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب بوده است.[1] جعفر که مادرش اُم‌هاشم دختر جعفر بن جعفر بن جعدة بن هُبَیْرة بن ابی‌وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بوده است.

از محمد بن عمر روایت شده است. او از پدر خود و هم از علی بن حسین ــ حضرت امام زین‌العابدین ــ حدیث شنیده است. مردی کم حدیث بوده و آغاز خلافت ابوالعباس سفاح را درک کرده است.

محمد بن عمرو[2]

ابن حسین بن علی بن ابی‌طالب. مادرش رَمْلة دختر عقیل بن ابی‌طالب است. محمد بن عمرو این فرزندان را آورده است: حسن و رقیه که مادرشان حُمَیْدَة دختر محمد بن ابی‌سعد احول بن عقیل بن ابی‌طالب است.مادر حُمَیْدة فاطمه صُغریٰ دختر علی بن ابی‌طالب است. عمرو، عبدالله، عبیدالله که مادرشان خدیجه دختر علی بن حسین ــ حضرت سجاد ــ بوده است. محمد که مادرش رَمْلَة دختر سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیْل از خاندان عدی بن کعب است. و جعفر و داود که مادر هر یک کنیزی است. نسل محمد بن حسن بن علی بن ابی‌طالب منقرض شده و همگی درگذشته‌اندو هیچ کس از ایشان باقی نمانده است.

---

۱. محمد بن عُمر به حضور حضرت سجاد رفت و آن حضرت دختر خویش خدیجه را به همسری او در آورد و این سه پسر نوادگان حضرت سجاد (ع) اند. برای آگهی بیشتر در باره محمد بن عُمر که به شصت و سه سالگی درگذشته است، به المَجْدی، ص ۲۴۴ مراجعه فرمایید.

۲. این شرح حال به چند جهت صحیح نیست و در هم ریخته است. نخست اینکه میان فرزندان حضرت سیدالشهداء عُمر یا عمرو نبوده است و میان کتابهای عُمده انساب چنین نامی نیامده است. دوم آنکه در شرح حال محمد بن عمر بن علی نوشته است که عمرو و عبدالله و عبیدالله فرزندان اویند و مادرشان خدیجه دختر حضرت سجاد بوده است! به احتمال قوی باید بخشی از این شرح حال مربوط به محمد بن حسن بن حسن بن علی (ع) باشد و چون نسخه‌های خطی در دسترس این بنده نیست نمی‌توانم اظهار نظر قطعی کنم ــ م.

عبدالله بن حسن

ابن حسن بن علی ابی‌طالب(ع). مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است. عبدالله بن حسن این فرزندان را آورده است: محمد که به روزگار خلافت ابوجعفر منصور در مدینه کشته شده است و ابراهیم که او هم به روزگار خلافت منصور دوانیقی در باخمرا که از نواحی کوفه است کشته شده است و موسی و ادریس اکبر و هارون که این دو در کودکی درگذشته‌اند و فاطمه و زینب و رقیه و کلثم و ام‌کلثوم که مادرشان هند دختر ابی‌عبیدة بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصّی است. عیسی که در کودکی درگذشت و ادریس اصغر که سالار منطقه اندلس و بربر شده است و داود که مادرشان عاتکه دختر عبدالملک بن حارث شاعر بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره است. سلیمان و یحیی که سالار منطقهٔ کوهستانی دیلم شده است و مادر این دو قریبة دختر رُکَیْح بن ابی‌عبیدة بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد است.

گوید: کنیهٔ عبدالله بن حسن، ابومحمد بوده است.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم عبدالله بن حسن را دیدم که نماز می‌گزارد و جامهٔ خود را فرو هشته بود ـ یا بندهای آن را باز گذاشته بود.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن سعد برای من نقل کرد و گفت * مردم را دیدم که کفش پنجه باریک می‌پوشیدند جز عبدالله بن حسن که کفش پنجه پهن و گِرد می‌پوشید.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت حفص بن عمر بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن حسن مرا خبر داد و گفت * عبدالله بن حسن را دیدم که وضو گرفت و بر کفشهای خود مسح کشید. گفتم: چنین مسح می‌کشی؟ گفت: آری، عمر بن خطاب هم چنین مسح می‌کشیده است و هر کس رفتار عمر را میان خود و خدا نمونه قرار دهد کار خود را استوار ساخته است.[1]

---

۱. قرینه‌ای به چشم می‌خورد که این گفته از روی تقیه و مصلحت بوده است.

واقدی می‌گوید: عبدالله بن حسن از پارسایان و مردی شریف و پرهیبت و کارساز و تیز زبان بوده است و دولت بنی‌عباس را درک کرده است. او در شهر انبار پیش ابوالعباس سفاح آمد. سفاح از او در بارهٔ پسرانش محمد و ابراهیم پرسید. پاسخ داد در صحرا زندگی می‌کنند، گوشه گیری و تنهایی را دوست می‌دارند.

حفص بن عمر مرا خبر داد و گفت * عبدالله بن حسن پیش ابوالعباس سفاح که در شهر انبار بود رفت. سفاح او را خوشامد گفت و گرامی داشت و به خود نزدیک ساخت و نسبت به او چنان رفتار کرد که نسبت به هیچ کس چنان نکرده بود. گوید: سفاح شبها با او گفتگو و داستان‌سرایی می‌پرداخت. شبی تا نیمه شب با او سخن گفت. آن گاه صندوقچه‌ای را خواست و گشود و به عبدالله گفت: ای ابومحمد! به خدا سوگند این گهرهایی است که در اختیار امویان بوده و اینک در اختیار من است، و آن را با او قسمت کرد و نیمی از آن را به او بخشید. سفاح نیمه دیگر را پیش همسرش ام‌سلمه فرستاد و گفت: این در دست تو امانت باشد. سپس همچنان با یکدیگر به گفتگو پرداختند. در این هنگام سفاح چرت زد آن چنان که سرش به زیر افتاد. عبدالله بن حسن به این دو بیت مثل زد و خواند «آیا حوشب را دیدی که چگونه کاخهایی می‌ساخت که بهرهٔ آن برای فرزندان بقیله بود، گویا آرزو دارد که عمری همچو عمر نوح داشته باشد و حال آنکه فرمان خدا هر شب ناگهان فرا می‌رسد».[1]

گوید: ابوالعباس بیدار شد و به خود آمد و فهمید که عبدالله بن حسن این ابیات را خوانده است. گفت: ای ابومحمد در حضور من باید به این شعر مثل بزنی و حال آنکه رفتارم را نسبت به خود دیدی و چیزی از تو اندوخته نکردم. عبدالله بن حسن گفت: ای امیرالمومنین لغزشی بود که صورت گرفت و به خدا سوگند نظر خاصی نداشتم. اشعاری به اندیشه‌ام گذشت و به آن مثل زدم. اگر امیرالمومنین مصلحت بداند خطای مرا در این باره تحمل فرماید. سفاح گفت: آری چنان کردم. عبدالله بن حسن سپس به مدینه برگشت، و

---

۱. اَلَمْ تَرَ حَوْشَبا" اَمْسیٰ یُبَنّی قصورا نَفْعها لبنی بُقَیْلَة
یَؤمّل ان یُعَمّرَ عُمْرَنوح وَاَمْرُالله یَطْرق کل لَیْلَة
این دو بیت با اندک تفاوت در مآخذ کهن و آثار معاصران محمد بن سعد آمده است ولی سراینده‌اش را مشخص نکرده‌اند. ابن قتیبة در المعارف، چاپ ثروت عکاشه، ص ۲۱۲ و عیون الاخبار، ج ۱، چاپ دارالکتب مصر، ص ۳۱۴و ۲۱۱ این دو بیت را آورده است.ابن عبدربه نیز در عقدالفرید، ج ۵، ص ۷۴ و ج ٦ ص ۲۲۳ آن را آورده است. و هیچ کدام ننوشته‌اند از کدام شاعر است. در عقدالفرید، ج ۵، حاشیه ص ۷۴ مصحح متن نوشته است که این ابیات در اغانی، ج ۱۸، چاپ بولاق، ص ۲۰٦ هم آمده است.

چون منصور دوانیقی به حکومت رسید در جستجوی محمد و ابراهیم پسران عبدالله برآمد و بر آن کار پافشاری کرد و آن دو در صحرا پنهان شدند. منصور دوانیقی به زیاد بن عبیدالله حارثی[1] فرمان داد به جستجوی آن دو بپردازد و زیاد در آن کار امروز و فردا می‌کرد و در تعقیب و جستجوی آن دو کوشش نمی‌کرد. منصور او را از مدینه بر کنار کرد و حکومت آن شهر را در اختیار محمد بن خالد بن عبدالله قسری نهاد و فرمانش داد که آن دو را جستجو کند. او هم در این کار چنان که شاید و باید کوشش نمی‌کرد با آنکه جایگاه آنان را می‌دانست ولی سواران را به جای دیگر گسیل می‌داشت و چون منصور از این کار آگاه شد بر او خشم گرفت و او را بر کنار ساخت و ریاح بن عثمان بن حَیّان مُرّی را بر آن کار گماشت و دستور داد در دستگیری ایشان کوشش کند و در آن باره غافل نماند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، عبدالرحمان بن ابی‌الموالی مرا خبر داد و گفت * ریاح با کوشش به جستجوی آن دو برآمد و در آن باره هیچ رعایت نکرد و چندان سخت گرفت که محمد و ابراهیم ترسیدند و شروع به گریز از جایی به جای دیگر کردند. منصور از پنهان شدن و گریز آن دو اندوهگین شد و به ریاح نوشت که پدرشان یعنی عبدالله بن حسن و برادران او حسن و داود و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که برادر مادری ایشان بود با تنی چند از دیگر خویشاوندان آنان را بگیرد و در بند کشد و پیش او گسیل دارد. منصور در آن سال به حج آمده بود و آن گروه در ربذه پیش منصور رسیدند. عبدالرحمان بن ابی‌الموالی که راوی این حدیث است گوید: منصور نوشته بود مرا هم بگیرند و همراه ایشان پیش او گسیل دارند. گوید: مرا در حالی که برای حج تلبیه گفته بودم گرفتند و در بند آهنین کشیدند و بردند و من هم در ربذه به آنان پیوستم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: من که در آن روزگار جوانی در حد بلوغ بودم دیدم که عبدالله بن حسن و افراد خانواده‌اش را پس از نماز عصر از محل خانهٔ مروان بیرون آوردند و همگی بسته به زنجیر بودند و آنان را به شتران بدون جل و کجاوه‌های بدون روپوش سوار کردند و بردند. عبدالرحمان بن ابی‌الموالی می‌گوید: حدود چهار صد تن از مردم قبایل جهینه و مُزَنیة و دیگر قبایل را گرفتند و همراه ایشان بودند و من همگان را در ربذه دیدم که با دستهای بسته در آفتاب بازداشته بودند.

---

۱. زیاد دومین حاکم مدینه در روزگار عباسیان است که از سال ۱۳۳ تا ۱۴۱ هجری بر سر کار بود به معجم الانساب، زامباور، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

عبدالرحمان بن ابی‌الموالی گوید: من هم همراه عبدالله بن حسن و خاندان او زندانی شدم و چون منصور پس از انجام حج به ربذه رسید، عبدالله بن حسن از او تقاضای ملاقات کرد. منصور نپذیرفت و عبدالله تا هنگام مرگ خود دیگر او را ندید.

عبدالرحمان می‌گوید: منصور از میان همه مرا احضار کرد و چون مرا پیش او بردند عیسی بن علی هم حضور داشت. عیسی همینکه مرا دید گفت: آری ای امیرالمومنین این هموست که اگر بر او سخت بگیری از جایگاه ایشان آگاهت می‌سازد. من نزدیک رفتم و سلام دادم. منصور گفت: سلام خدا بر تو مباد، آن دو تبهکار پسران تبهکار کجایند؟ همان دو دروغگوی پسران دروغگو؟ گفتم: ای امیرالمومنین آیا راستی در حضور تو سودی برای من خواهد داشت؟ گفت: چه می‌خواهی بگویی؟ گفتم: من زن طلاق و فلان و بهمان باشم اگر جای ایشان را بدانم. از من نپذیرفت و گفت: تازیانه بیاورید، آوردند. دژخیم مرا میان فلک بر پا داشت و چهار صد تازیانه بر من زد. و تا هنگامی که فلک را برداشتند به آن دست نیازیدم. و مرا بر همان حال پیش یارانم برگرداندند.

منصور پس از من محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که معروف به دیباج و پدر همسر ابراهیم بن عبدالله بود احضار کرد. و چون او را پیش منصور بردند، گفت: دربارهٔ این دو دروغگو به من خبر بده چه کرده‌اند و کجایند؟ دیباج گفت: ای امیرالمومنین به خدا سوگند در بارهٔ ایشان خبری نمی‌دانم. منصور گفت: باید مرا آگاه سازی. دیباج گفت: من به تو گفتم و به خدا سوگند که راست می‌گویم. آری پیش از این خبر آنان را داشتم ولی اینک به خدا سوگند خبری از ایشان ندارم. منصور گفت: پیراهن از تنش بیرون آورید و چنان کردند و در حالی که دستهایش را باغل جامعه به گردنش بستهٔ بودند او را صد تازیانه زدند. چون این کار تمام شد او را از پیش منصور بیرون آوردند. پیراهنی کتانی قهستانی بر روی زخمهای خود پوشید و او را پیش ما آوردند و به خدا سوگند آن پیراهن چنان به خون زخمهایش چسبیده شد که نتوانستند آن را از تن او بیرون آورند و سرانجام ماده بزی را آوردند و شیرش را بر آن پیراهن دوشیدند و آن گاه آن را بیرون آوردند و به مداوای دیباج پرداختند.

منصور فرمان داد ایشان را به عراق برند و ما را آن جا بردند و در زندان کاخ هاشمیه زندانی کردند. نخستین کس که در آن زندان درگذشت عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و گفت: هر یک از شما که با او خویشاوندی نزدیکتر دارد بیاید و بر پیکر عبدالله نماز بگزارد.

برادرش حسن پسر حسن مثنی رفت و بر پیکر او نماز گزارد. پس از عبدالله، برادرش حسن درگذشت. محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را بردند تا بر او نماز گزارد. سپس محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان درگذشت. سرش را جدا کردند و باگروهی از هواخواهان بنی‌عباس به خراسان فرستادند تا در همهٔ مناطق آن جا بگردانند. آنان سوگند می‌خوردند که این سرِ محمد بن عبدالله بن فاطمة دختر رسول خداست! تا برای مردم چنین شهبه‌ای فراهم آورند که سر محمد بن عبدالله بن حسن است که خراسانیان در روایات چنان یافته بودند که او بر منصور خروج خواهد کرد.[1]

عبدالرحمان بن ابی‌الموالی می‌گوید: علی بن حسن بن حسین[2] بن حسن بن علی بن ابی‌طالب که پدر حسین بن علی شهید فخّ[3] است در آن زندان با ما زندانی بود. علی بن حسن از برتر مردم روزگار خویش از جهت عبادت و زهد و پارسایی بود. او به هیچ یک از افراد خانواده خود حتی یک دانه خرما از نخلستانهایی که سفاح و منصور در اختیارشان گذاشته بودند نخوراند و خود نیز نخورد. از آبهای آن زمینها نه می‌آشامید و نه وضو می‌گرفت. همسر علی بن حسن دختر عمویش، زینب دختر عبدالله بن حسن بن حسن بود که او هم سخت پارسا بود. گفته می‌شد در مدینه هیچ زن و شوهری از آن دو پارساتر نبوده‌اند.

زندانبان زندان هاشمیه به سبب کوششی که از علی بن حسن در عبادت دید او را دوست و گرامی می‌داشت و به او مهر می‌ورزید. از این روی برای او بالشی آورد و گفت: این را زیر سر خود بگذار و بر آن استراحت کن. علی پدر خود حسن را برای آن سزاوارتر دید و آن را به او داد. پدر او راگفت: پسرکم! عمویت عبدالله بن حسن سزاوارتر است و آن را برای عبدالله فرستاد. عبدالله گفت: ای برادر! این برادر بینوای ما یعنی محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که به سبب ماگرفتار شده و او را آن چنان که می‌دانی زده‌اند سزاوارتر است. آن بالش را برای او فرستاد و پیام داد تو مردی لاغر و نزاری باید که این زیر سر تو باشد.محمد آن را پذیرفت و آن بالش زیر سر او قرار داشت.

---

۱. برای آگهی بیشتر از ستم منصور دوانیقی نسبت به سادات علوی به ویژه سادات حسنی به بحث مفصل ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، نجف، چاپ ۱۳۸۵ ق، ص ۲۲۶-۱۱۸ مراجعه فرمایید.

۲. بدون تردید «حسین» اشتباه و غلط چاپی است و حسن صحیح است.

۳. برای آگهی بیشتر از واقعه فخّ و شهادت حسین بن علی که به سال ۱۶۹ هجری بوده است.به تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵ و مقاتل الطالبین، ص ۳۰۸-۲۲۸ مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن حسن به هنگام مرگ هفتاد و دو ساله بود. مرگ او چند ماه پیش از کشته شدن پسرش محمد بود. و محمد بن عبدالله در ماه رمضان سال یکصد و چهل و پنج هجری کشته شد. عبدالله بن حسن را حدیثهایی بوده ـ که از او روایت شده است.

حسن بن حسن بن حسن

ابن علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب.[1] مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است. حسن بن حسن این فرزندان را آورده است: عبدالله که کنیه‌اش ابو جعفر است و در زندان در گذشته است، علی که از بسیاری عبادت به سجاد معروف بوده و او هم در زندان در گذشته است، حسن که مادرشان فاطمه معروف به اُم‌حبّان دختر عامر بن عبدالله بن بِشر بن عامر ملاعب الاسنّة بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صعصعه است. عباس که مادرش عایشه دختر طلحة بن عمر بن عبیدالله بن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره است. علی اصغر و فاطمه که مادرشان اُم‌حبیب دختر عمر بن علی بن ابی‌طالب است. دو دختر دیگر به نامهای اُم‌سلمة و ام‌کلثوم متولد شده‌اند.

حسن بن حسن هم در زندان هاشمیهٔ منصور دوانیقی در گذشته و مردی کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن حسن

ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب. مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است. ابراهیم بن حسن این فرزندان را آورده است: اسحاق، یعقوب، اسماعیل، ام‌اسحاق که نامش سُحَیْقَة است و رقیه که مادرشان رُبَیْحَة دختر محمد بن عبدالله بن عبدالله بن ابی‌اُمَیّة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. و محمد و علی و فاطمه و حسنة که مادر هر یک از ایشان کنیزی است. ابراهیم بن حسن هم در زندان در گذشته است.

---

۱. این بزرگوار به حسن مثلث و پدر گرامیش به حسن مثنی مشهوراند. ملاحظه می‌فرمایید که از سوی پدر و مادر نوادهٔ حضرت امیرالمومنین است.

محمد بن عبدالله

ابن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن اُمَیّة بن عبدشمس. مادرش فاطمه دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است.[1] به محمد بن عبدالله به سبب زیبایی بسیار او دیباج می‌گفتند. پدرش عبدالله از زیبایی به مطرف مشهور بود. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: خالد و عبدالعزیز و عبیدالله و قاسم و عثمان که مادرشان ام‌کلثوم دختر ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله است، مادر ام‌کلثوم لُبابة دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است.

محمد بن عُمر واقدی می‌گوید: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان که کوچکترین فرزند فاطمه دختر امام حسین بوده است و به همین سبب برادران مادری او دوستش می‌داشته و بر او مهر می‌ورزیده‌اند. محمد هم به آنان گرایش داشت و از آنان جدا نمی‌شد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی از گفتهٔ داود بن عبدالرحمان عَطّار ما را خبر داد که می‌گفت * خود دیدم عبدالله بن حسن بن حسن پیش برادر مادریش محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان آمد. او را در خواب دید، خم شد و او را بوسید و بدون آنکه بیدارش کند برگشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: محمد بن عبدالله هم از کسانی بود که همراه برادران مادریش بازداشت شد و همه را در ربذة پیش منصور دوانیقی بردند و منصور از آن میان بر او صد تازیانه زد و او را همراه ایشان در زندان هاشمیه زندانی کرد. محمد در زندان منصور درگذشت. او مردی دانشمند و پر حدیث بوده است.

اُمیة بن عبدالله

ابن عمرو بن عثمان که برادر پدری محمد است. مادرش اُم‌عبدالعزیز دختر عبدالله بن خالد بن اُسَیْد بن ابی‌العیص بن اُمَیّة است. امیة بن عبدالله فقط پسری به نام عثمان داشته که مادرش حبیبة دختر ابراهیم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی‌ربیعة بن مغیرة مخزومی است.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که برادر مادری عبدالله و ابراهیم و حسن است.

از اُمیة گاهی روایت شده است. در جنگ مُنْتَهَبْ قبیلهٔ طی با امیة بن عبدالله رویاروی شدند واو را شکست دادند و وادار به گریزش کردند.

سعید بن خالد

ابن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن اُمیّة. مادرش ام‌عثمان دختر سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیّة است، مادرش اُمَیْمَة دختر جریر بن عبدالله بجلی است. سعید بن خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله و خالد که مادرشان کنیزی بوده است. محمد که مادرش کنیز دیگری بوده است. عبدالملک و ولید که مادرشان کنیز دیگری بوده است. ام‌عبدالملک که او را ولید بن یزید بن عبدالملک به همسری گرفته و سعید را برای او زاییده است، و اُم‌سلمة که او را هشام بن عبدالملک به همسری گرفته و برای او فرزند آورده است. مادرشان ام‌عمرو دختر مروان بن حکم است.

عبدالله بن معاویة

ابن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب. مادرش اُم‌عون دختر عون بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالملک است. عبدالله تنها پسری به نام جعفر آورده است که او را نسلی باقی نمانده است و مادرش هَنّادة دختر شرقی بن عبدالمومن بن شبث بن ربعی یربوعی از خاندان تمیم است.

عبدالله بن معاویه به روزگار حکومت مروان بن محمد در کوفه قیام کرد. مروان لشکری را به جنگ او گسیل داشت. عبدالله خود را به اصفهان رساند و بر شهر و نواحی آن چیره شد و گروهی بسیار پیش او گرد آمدند و این به سال یکصد و سی و یک بود و سرانجام در ناحیه حَیّ کشته شد. و گفته‌اند عبدالله گریخت و به خراسان رفت و ابومسلم آن جا مردم را به بنی‌عباس فرا می‌خواند. چون ابومسلم از جای عبدالله آگاه شد او راگرفت و به زندان افکند و عبدالله در گذشت.

عبدالله بن محمد

ابن عقیل بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش زینب صُغْریٰ دختر علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوده است و مادر زینب کنیزی بوده است. عبدالله بن محمد این فرزندان را آورده است: محمد و هَیْرم که در کودکی درگذشته است و اُم‌هانی که مادرشان حمیدة دختر مسلم بن عقیل بن ابی‌طالب است. مُسلم و عقیل که مادرشان کنیزی است. کنیهٔ عبدالله بن محمد، ابومحمد بوده است. او از طُفَیْل بن اُبَیّ و از رُبَیّع دختر معوذ بن عفراء و از محمد بن حنفیة روایت کرده است. حدیث او ناشناخته است و با آنکه بسیار دانشمند بوده به حدیث او استناد نمی‌کنند.

عبدالله بن جعفر از گفتهٔ عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن محمد بن عقیل پیش هشام بن عبدالملک آمد. هشام برای او دستور پرداخت چهار هزار درم یا حدود آن را صادر کرد. عبدالله اینجا آمد و در این صومعه ماند. شبانه دستبرد زدند و آن مال را ربودند. من و ابوالملیح و مرد دیگری به نام محمد بن عتبة که اهل رقة بود اقدام کردیم و همان مقدار یا حدود آن جمع کردیم و پیش او آوردیم. از ما پرسید این چیست؟ اگر هدیه است می‌پذیرم و اگر صدقه است مرا نیازی به آن نیست که پیامبر(ص) فرموده است: «صدقه برای خاندان ما روا نیست». گفتیم: هدیه است، پذیرفت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن محمد بن عقیل پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه درگذشت و محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

قاسم بن عباس

ابن محمد بن معتب بن ابی‌لهب و نام اصلی ابی‌لهب عبدالعُزّی بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است. مادر قاسم کنیزی بوده است. قاسم بن عباس این فرزندان را آورده است: عباس که مادرش اُم‌سلمه دختر ابوسفیان بن معتب بن ابی‌لهب است. دختری به نام کلثم و عثیمة و سلیمان و دختری دیگر به کنیهٔ ام‌قاسم و او همان قُسَیْمة است و مادرشان کنیزی

بوده است. یحیی و صدقة و فضل و عاتکه که مادر ایشان هم کنیزی بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: کنیهٔ قاسم بن عباس لهبی، ابوالعباس بوده و او نیای قاسم بن معمّر از خاندان حَمْنن بن عوف است. قاسم بن عباس مردی کم حدیث بوده و در مدینه به سال یکصد و سی همان روزهایی که خوارج به مدینه آمده بودند درگذشته است.

صُدَیق بن موسی

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام بن خُویلد بن اسد بن عبدالعُزی بن قُصَیّ. کنیه‌اش ابوبکر و مادرش اُم‌اسحاق دختر مُجمّع بن یزید بن جاریة بن عامر بن مُجمع بن عَطّاف از خاندان عمرو بن عوف است. ابن جُرَیج از صُدِیق روایت کرده است.

عبدالرحمان بن حارث

ابن عبدالله بن عیاش بن ابی‌ربیعة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش کنیزی است. عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عیاش و عبیدالله و حارث و مغیرة و فاطمة و اُم‌سلمة که مادرشان قریبة دختر محمد بن عمر بن ابی‌سلمة بن عبدالاسد مخزومی است.

عبدالرحمان محدثی ثقه و او را احادیثی است. زیاد بن عبیدالله او را به حکومت تباله[1] گماشت. آن جا مالی به دست آورد و در مدینه خانه‌ای ساخت و تباله نام نهاد. موسی بن جعفر بن محمد(ع) آن خانه را از وارثان او خرید.

عبدالرحمان بن حارث بن عبدالله بن عیاش در آغاز خلافت منصور درگذشت.

یعقوب بن عُتْبَةَ

ابن مغیرة بن اَخْنَس، نام اصلی اَخْنس، اُبَی بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج است و نام اصلی علاج، عُمیْر بن ابی‌سلمة بن عبدالعُزّی بن غَیرة بن عوف بن ثقیف است. ثقیف همان

---

۱. نام منطقه‌ای در راه یمن که بسیار آباد و پر نعمت بوده و با مکه پنجاه و دو فرسنگ فاصله داشته است. برای آگهی بیشتر به معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۳۵۷ مراجعه شود.

قسیّ بن منبّه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عَیْلان بن مُضُر است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ده نفر همواره یک جا و با یکدیگر می‌نشستند ــ ظاهراً یعنی در مسجد مدینه ــ و در آن باره معروف شده بودند. یکی از ایشان یعقوب بن عتبه بود و هیچ یک از آن ده تن در جوانمردی مانند او نبودند. هرگز در خانه او هم هیاهویی از او شنیده نشد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: آن ده تن که هم سن و سال بودند همگی دانشمند و فقیه بودند و عبارت بودند از یعقوب بن عتبه، عثمان بن محمد بن اَخْنَسْ، عبدالله و عبدالرحمان و حارث پسران عکرمة بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام، سعد بن ابراهیم، صلت بن زُبَیْد، صالح بن کیسان، عبدالله بن یزید بن هرمز و عبدالله بن یزید هُذلی.

یعقوب محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیث بسیاری است. خود از روایان و به اخبار سیره و دانشهای دیگری آگاه بوده است.

عثمان بن محمد

مغیرة بن اَخْنس بن شریق اَخْنَسی.[1]

ابوَوجْزَة سَعدی

نام ابووجزة، یزید بن عُبَید و از عشیرهٔ سعد بن بکر بن هوازن است. او مردی دانشمند و شاعر و کم حدیث بوده است و به سال یکصد و سی در مدینه در گذشته است.

عمران بن ابیَ‌انَسْ

خانواده ایشان خود را از خاندان عامر بن لؤی می‌شمرده‌اند ولی مردم می‌گویند بردگان آزاد

---

۱. در متن مطلب بیشتری نیامده است.

کرده و وابستهٔ ایشان بوده‌اند. پس از آن هم نسب و تبار خود را از یمن می‌دانستند. عمران به روزگار کهن و به سال یکصد و هفده در خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است و او را احادیثی است.

عبدالله بن سائب

ابن یزید بن سعید بن ثُمامة بن اسود بن عبدالله بن حارث وَلاّدة بن عمرو بن معاویة بن حارث اکبر بن معاویة بن ثور بن مروع بن کِندة. این کنده همان یزید است که خواهرزاده نَمِرْ بوده است و به همین نسبت معروف‌اند. نَمِر از ناحیه حضر موت است. نیای بزرگ عبدالله یعنی سعید بن ثُمامة همپیمان خاندان عبدشمس بن عبدمناف بوده است و پیشینه پیمانش به روزگار جاهلی می‌رسد.

کنیهٔ عبدالله بن سائب، ابومحمد بوده است و به سال یکصد و بیست و شش در خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یزید بن خُصیفَة

ابن یزید بن سعید بن ثمامة. برادرزاده سائب بن یزید است و از سائب و جز او روایت می‌کرده است. یزید بن خُصَیْفه مردی پارسا و زاهد و محدثی در کمال وثوق است.

مخلد بن خفاف

ابن ایماء بن رَحْضَة بن خربة بن خلاف بن حارثة بن غفار است که نسب خاندانی بزرگ از بنی‌غفار به ایشان می‌رسد و غفار پسر مُلیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است.

خفاف پدر و ایماء بن رَحْضه پدر بزرگ مخلد از اصحاب رسول خدا(ص) بوده‌اند.

آنان در منطقهٔ غیقَة[1] مقیم بوده و فراوان به مدینه می‌آمده‌اند. مخلد فقط یک حدیث روایت کرده و از همان یک حدیث نام او یاد می‌شود.

یزید بن عبدالله

ابن قُسَیط لیثی از نژادگان و دارای کنیه ابوعبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از گفتهٔ خود یزید بن عبدالله بن قُسَیطْ مرا خبر دادند که می‌گفته است * به مسیب خبر رسید که یزید فُتْویٰ می‌دهد. گفت: درفش به دست شایسته داده شده است ـ کار به کاردان سپرده شد.

یزید بن عبدالله به سال یکصد و بیست و دو روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

جَوْثة بن عُبَیْد دیلی

از نژادگان عشیرهٔ دیل است که از شاخه‌های قبیلهٔ غفار اند. دیل پسر بکر بن عبدمناف بن کنانة است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عمر بن طلحة شنیدم که می‌گفت * جوثة بن عُبید به سال یکصد و بیست و هفت در مدینه در گذشته است. محمد بن سعد می‌گوید: من خبر ندارم و نمی‌دانم که جوثة چیزی از هیچ یک از اصحاب حضرت ختمی مرتبت روایت کرده باشد و مردی کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن نَضْلَه دیلی از نژادگان عشیرهٔ خود و مردی کم حدیث بوده است.

---

۱. از سرزمین‌های کرانه دریا که محل سکونت بنی‌غفار بوده و یاقوت در معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۳۱۸ از آن سخن گفته است.

سعید بن خالد قارظی

از خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف بن کنانه است که همپیمان بنی‌زهره بوده‌اند. او در پایان حکومت اموی در گذشته و او را احادیثی است.

محمد بن عمرو بن حَلْحَلَة دیلی

او هم از نژادگان عشیرهٔ خود و مردی ترسان از خدا و خوش برخورد و همواره ملازم مسجد بود. مالک بن انس و سلیمان بن بلال و عبدالعزیز بن محمد درآوردی گاهی از او حدیث نقل کرده‌اند و او را احادیثی است.

یزید بن عبدالله

ابن اُسامة بن هاد. برادرزاده عبدالله بن شداد بن هاد لیثی و از نژادگان و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است. پای او خمیده بوده و لنگ‌لنگان راه می‌رفته است. یزید بن عبدالله به سال یکصد و سی و نه در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

شریک بن عبدالله بن ابی‌نَمر لیثی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از نژادگان است. او پس از سال یکصد و چهل هجری و پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. محمد بن عبدالله بن حسن به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

مخرمة بن سلیمان والِبِیْ

او را خوارج به سال یکصد و سی در قُدید کشتند. مردی کم حدیث بوده است.

ولید بن سعید بن ابی‌سبدر اسلمی

از خاندان بنی‌سهم است که شاخه‌ای از قبیلهٔ اسلم است. کنیه‌اش ابوالعباس بوده و به سال یکصد و سی درگذشته و مردی کم حدیث بوده است.

عطاء بن ابی‌مروان اسلمی

کنیه‌اش ابومصعب بوده و از خاندان مالک بن اَفْضٰی است که برادران قبیلهٔ اسلم شمرده می‌شده‌اند. او تا آغاز خلافت ابوالعباس سفّاح زنده بوده و در آن هنگام درگذشته است. مردی کم حدیث بوده و ثوری از او روایت کرده است.

صَلْت بن زُبَیْد

ابن صلت بن معدی کرب بن ولیعة بن شُرحبیل بن معاویة بن حُجر، از قبیلهٔ کنده و همپیمان بنی جُمح بوده است. صلت بن زبید مدتی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است.

ابوالُحَوَیْرث

نامش عبدالرحمان و پسر معاویه مرادی و همپیمان خاندان نوفل بن عبدمناف بن قُصَیّ بوده است. او به روزگار خلافت مروان بن محمد درگذشته و او را احادیثی است.

سعید بن عبدالرحمان

ابن یزید بن رُقیش بن رئاب بن یَعْمُر بن صَبِرَة بن مُرّة بن کبیر بن غَنْم بن دودان بن اسد، که همپیمانان خاندان عبدشمس بوده‌اند. یزید بن رقیش پدربزرگ سعید از شرکت کنندگان در جنگ بدر است. سعید بن عبدالرحمان از انس بن مالک روایت شنیده است. مالک بن انس

از او روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است.

محمد بن ابی‌بَکْر

ابن محمد بن عمرو بن حَزْم بن زید بن لوزان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غَنْم بن مالک بن نجّار. مادرش فاطمه دختر عمارة بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان[1] عمرو بن عبد بن عَوْف بن غَنْم بن مالک بن نجّار است. محمد بن ابی‌بکر این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، عبدالملک، عبدالوهاب، ابوبکر که مادرشان اَمةالوهّاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حَنْظَلة بن ابی‌عامر راهب از خاندان عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. حَنْظَلة همان غسیل الملائکة است. ابراهیم و عمارة و اُمّ‌عمرو و کبشة که مادرشان کنیزی است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر دادو گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد مرا خبر داد و گفت * من بر در خانه زید بن ثابت ایستاده بودم که ابوبکر پدر محمد به من رسید و گفت: پسرکم یا آنکه نامم راگفت. من گفتم: آری. گفت: خدایت برکت دهاد چند سال داری؟ گفتم: هفده ساله‌ام. گفت: فاصله سنی من و پسرم محمد هم همین هفده سال است. کنیهٔ محمد بن ابی‌بکر، ابوعبدالملک بوده است.

مُطّرف بن یساری از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم سرپرست دیوان قضای مدینه بود و هرگاه قضاوت می‌کرد و حکمی می‌داد که مخالف با حدیث بود و به خانه بر می‌گشت برادرش عبدالله بن ابی‌بکر که مردی صالح بود به او می‌گفت: برادر جان! امروز در این باره به این گونه حکم کردی. محمد می‌گفت: آری. ای برادر. عبدالله می‌گفت: برادرم چرا احادیث را در نظر نمی‌گیری و چرا بر مبنای حدیث حکم نمی‌کنی؟ محمد پاسخ می‌داد: اجماع مردم و کاری راکه آنان انجام می‌دهند باید نادیده گرفت؟ ظاهراً چنین بوده که اجماع فقهای مدینه در نظر قاضیان مهمتر از حدیث بوده است.

معن بن عیسی از گفتهٔ سعید بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم را دیدم که در مسجد مدینه قضاوت می‌کرد.

---

۱. این کلمه به هر دو صورت یعنی با «ز» و «ذال» آمده است.

محمد بن عُمر واقدی می‌گوید: محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم به سال یکصد و سی و دو هجرت که آغاز دولت بنی‌عباس بود در هفتاد و دو سالگی در گذشت. او ثقه بوده است و او را احادیثی است.

عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد

برادر پدر و مادری محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم است. کنیه‌اش ابومحمد بوده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن ابی‌بکر به سال یکصد و سی و پنج در مدینه به هفتاد سالگی در گذشته و نسلی نداشته است.

محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری گفته است * عبدالله بن ابی‌بکر پیش از آن تاریخ و به سال یکصد و سی در گذشته است. زُهری گاهی از عبدالله بن ابی‌بکر روایت کرده است. خاندان حزم حلقهٔ درس و بحث در مسجد مدینه داشته‌اند. عبدالله بن ابی‌بکر مردی عالم و محدثی پر حدیث و مورد اعتماد است.

ابوطُوالة

محمد بن عمر واقدی می‌گوید که نام و نسب او چنین است: عبدالله بن عبدالرحمان بن معمر بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عوف بن غنم بن مالک بن نجّار. عبدالله بن محمد بن عمارة که خود مردی از انصار و از ناحیه قدّاح است. می‌گوید: نام ابوطُواله، طُفَیْل بوده است. ابوطُواله این فرزندان را آورده است: نَضْر که مادرش مُنَیّة دختر انس بن مالک بن نَضْر از خاندان عدی بن نجّار است. عُقْبة، عبدالملک، حارثه، عبدالرحمان، ابراهیم و موسی که مادرشان کنیزی است. عبدالله و عبدالواحد که مادر ایشان هم کنیز بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * هنگامی که ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برای عمر بن عبدالعزیز حکومت مدینه را پذیرفت، ابوطُواله را به قضاوت گماشت و او در مسجد مدینه قضاوت می‌کرد.

ابوطُواله از انس بن مالک روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. ابوطواله دیر بازی است که در گذشته است یعنی در سالهای پایانی حکومت

بنی‌امیه و سالهای نخست حکومت بنی‌هاشم.

سعید بن سلیمان

ابن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد بن عَوْف بن غنم بن مالک بن نجّار. مادرش اُم‌حُمَیْد دختر عبدالله بن قیس بن صرمة بن ابی‌انس از خاندان عدی بن نجّار است. سعید این فرزندان را آورده است: مسکین که نامی اصلی او عبدالملک بوده و داود و دو دختر به نامهای عبیدة و سلامة.

سعید بن سلیمان برای ابراهیم بن هشام بن اسماعیل مخزومی قضاوت مدینه را پذیرفته است. او مردی کم حدیث بوده است و به روزگار حکومت مروان بن محمد در گذشته است.

ابراهیم بن یحیی

ابن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان. کنیه‌اش ابوادریس و مادرش بَسّامة دختر عمارة بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بوده است. ابراهیم بن یحیی این فرزندان را آورده است: خارجة، محمد، ادریس که مادرشان ام‌سلمة دختر نعمان بن ابی‌حبیبة الازعر بن زید بن عطّاف بن ضُبَیْعة از قبیلهٔ اوس است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از ابن ابی‌الزناد شنیدم که می‌گفت * ابراهیم دارای گیسوان و بسیار زیبا و با مروت بود و تا روزگار خلافت ابوالعباس سفاح زنده بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد بن زرارة بن عُدُس بن عُبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجّار. مادرش هند دختر زید بن ابوعامر راهب است. نام ابوعامر عبدعمرو و پسر صیفی بن نعمان بن مالک بن امیه بن ضبیعه بن زید از خاندان عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است.

محمد بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: ابراهیم، عبدالملک، اَمَةالحمید که مادرشان کنیزی بوده است. دختری به نام عَمْرة که عمهٔ ابومحمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن عبدالرحمان بن سعد است. محمد محدثی ثقة و او را احادیثی است و به سال یکصد و بیست و چهار درگذشته است.

ابوالرجال

نام و نسبش چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان بن نُفَیْع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجّار. مادرش عَمْرة دختر عبدالرحمان بن سعد بن زرارة بن عُدُس بن عبید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نَجّار است. محمد بن عبدالرحمان این فرزندان را آورده است: عبدالله و حارثه که مادر این دو پسر حُمَیْدة دختر سعید بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن غنم بن مالک بن نجار است. مالک و محمد و عبدالرحمان و عایشة و ابوبکر که مادرشان ام‌ایوّب دختر رفاعة بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صَعْصَعَة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

کنیهٔ ابوالرجال نخست ابوعبدالرحمان بوده ولی چون دارای ده پسر بوده است به ابوالرجال مشهور شده است و فقط نام همانها که نوشتیم برای ما گفته شده است، شاید دیگران در کودکی درگذشته‌اند. موسی بن ابوالرجال هم از جمله پسران اوست. نیای سوم ابوالرجال یعنی حارثة بن نعمان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است. ابوالرجال محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است.

اسحاق بن عبدالله بن ابی‌طلحة

نام ابوطلحه، زید پسر سهل بن اسود بن حرام بن عمرو بن زید منات بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار است. مادر اسحاق نَبَیْتة دختر رفاعة بن رافع بن مالک بن عجلان زرقی است. اسحاق بن عبدالله یک فرزند آورده است: یحیی که مادرش حمیده دختر عبید بن رفاعة بن رافع زرقی است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: کنیهٔ اسحاق، ابویحیی بوده و از برادرش عبدالله در

ضبط و نقل حدیث آماده و استوارتر بوده است. مالک بن انس در حدیث کسی را بر او مقدم نمی‌داشته است. اسحاق و برادرش عبدالله در خانه ابوطلحه ساکن بوده‌اند. اسحاق به سال یکصد و سی و دو درگذشته و محدثی پر حدیث و مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن عبدالله بن ابی‌طلحة

زید بن سهل بن اسود بن حرام. مادرش کنیزی است. همهٔ فرزندان او در کودکی درگذشته‌اند و کسی از ایشان باقی نمانده است. عبدالله بن عبدالله کنیهٔ ابویحیی داشته و از برادرش اسحاق کوچکتر بوده و همراه او در خانهٔ ابی‌طلحه می‌زیسته است. عبدالله مردی کم حدیث بوده و به سال یکصد و سی و چهار در مدینه درگذشته است.

عُمر بن عبدالله

ابن ابی‌طلحه زید بن سهل بن اسود بن حرام. مادرش ام‌کلثوم دختر عمرو بن حزم بن زید بن لوذان از خاندان مالک بن نجّار است. عمر بن عبدالله پسری به نام حفص داشته است که مادرش اُم‌الفضل دختر عبدالرحمان بن عُمَیْر بن عُقبة بن عمرو بن عدی بن زید بن جُشَمْ بن حارثة بن حارث بن اوس بوده است. و دختری به نام ام‌عمرو که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. گاهی از عمر بن عبدالله بن ابی‌طلحه روایت شده است.

عَبّایة بن رفاعة

ابن رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن حارث بن عمرو. عمرو همان نبیت پسر مالک بن اوس است و مادرش کنیزی بوده است. عبایة بن رفاعة این فرزندان را آورده است: ام‌الفضل، ام‌یحیی که همان سلامة است و خنساء و تلادم و اسماء که همان سوداء است که مادرشان ام‌رافع دختر عبیدالله بن رافع بن خدیج از خاندان حارثه از قبیلهٔ اوس است. و پسر دیگری به نام رُبَیّع که مادرش کنیزی است. کنیهٔ عبایة بن رفاعة، ابورفاعة بوده است.

محمد بن ابی‌اُمامة

ابن سهل بن حنیف بن واهب بن عُکَیْم. از خاندان حَنَشْ بن عوف بن عمرو بن عوف است. مادرش ام‌عبدالله دختر عتیک بن حارث بن حارث بن قیس بن هَیشة از خاندان معاویة است. مُحمد این فرزندان را آورده است: سهل، عبدة، ام‌سهل و اُم‌رافع که مادرشان رملة دختر محمد بن عثمان بن سهل بن حنیف است. نافع و مریم که از کنیزی متولد شده‌اند. و ابراهیم که از کنیزی دیگر زاییده شده است.

ایوب بن ابی‌امامة

برادر پدر و مادری محمد است و تنها پسری به نام یزید داشته است که مادرش حمارة دختر محمد بن فضالة بن عدی از خاندان ظفر بوده است.

خُبَیْب بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خبیب بن یَسّاف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جُشم بن حارث بن خزرج. نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. خبیب بن عبدالرحمان تنها پسری به نام بکّار داشته است که نام مادرش را ننوشته‌اند.

عبیدالله بن عُمر و مالک بن انس و شعبه از او روایت کرده‌اند. خبیب مردی کم حدیث بوده و به روزگار خلافت مروان بن محمد بن مروان حکم در گذشته است.

عمرو بن یَحْیی

ابن عمارة بن ابی‌حسن بن عبد عمرو بن قیس بن محرث بن حارث بن ثعلبة بن مازن بن نجّار. مادرش ام‌نعمان دختر ابوحَنّة بن غزیّة بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبذول است. عمرو بن یحیی این فرزندان را آورده است: یحیی و مریم که مادرشان حمیده دختر محمد بن ایاس

بن ابی‌بُکَیْر از خاندان لیث و همپیمان خاندان عدی بن کعب بوده است. محمد که مادرش قریبة دختر یوسف بن محمد بن ثابت بن قیس بن شماس بوده است.

عمرو بن یحیی محدثی مورد وثوق و پر حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عبدالرحمان بن حارث بن ابی‌صَعْصَعة بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار. مادرش نائله دختر حارث بن عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول است. عبدالرحمان بن عبدالله این فرزندان را آورده است: معاذ، عمرو، اُمّ‌حارث، اُم‌حمید که مادر این چهار تن عبدة دختر یزید بن عبدالله بن عامر بن نابیء بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه از قبیلهٔ خزرج است. مسکین و جابر که مادرشان کنیزی است. اَفْلح و حارث و ام‌جمیل و عبدة که مادرشان خلیدة دختر حسن بن عبدالله بن نُعَیْم بن خفاف بن یعمر بن خویلد بن رحضة بن جربة بن حارثة بن غفار است. محمد بن سعد می‌گوید: برخی هم گفته‌اند دختری دیگر به نام ام‌جمیل داشته که از کنیزی زاییده شده است.

مالک بن انس از عبدالرحمان بن عبدالله و هم از پدرش روایت کرده است.

محمد بن عبدالله

برادر پدر و مادری عبدالرحمان است. او این فرزندان را آورده است: یعقوب، اسماعیل، ابراهیم، اسحاق که مادرشان حُمَیْدة دختر عبدالله بن مکنف بن مُحَیّصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیلهٔ اوس است. کنیهٔ محمد بن عبدالله، ابوعبدالرحمان و مردی کم حدیث بوده است. مالک بن انس گاهی از او روایت کرده است. مالک می‌گوید: خاندان ابی‌صعصعه حلقهٔ در سی در فاصله میان قبر مطهر پیامبر(ص) و منبر داشته‌اند و میان ایشان مردان اهل علم و روایت و معرفت بوده‌اندکه همگان فتوی می‌داده‌اند.

ضَمْرة بن سعید

ابن ابی‌حَنّه. نام اصلی ابی‌حَنّه عمرو بن غزیة بن عمرو بن عَطَیة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غَنْم بن مازن بن نجّار است. مادر ضمرة بن سعید، عَقّه دختر حبّان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبذول است. ضمرة این فرزندان را آورده است: محمد و موسی و اسماعیل که کنیه‌اش ابوالغیث بوده است و مادرشان اَمَةالله دختر سعد بن حبّان بن منقذ بن عمرو بن مالک بن خنساء بن مبذول است. سعید پدر ضمرة در جنگ حره کشته شده است.

حُصَیْن بن عبدالله

ابن عمرو بن سعد بن معاذ بن نُعمان. کنیه‌اش ابومحمد و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و شش در گذشته است.

عُمارة بن غُزَیّة

ابن حارث بن عمرو بن غزیة بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول. مادرش ام‌اسماعیل دختر ابی‌حَنّة بن غریّة بن عمرو بن عطیة بن خنساء بن مبذول است. عُماره این فرزندان را آورده است: سعید و نُعمان که مادرشان مُوَیسة دختر نعمان بن عبدالرحمان بن عمرو بن غُزَیّة بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول است. دختری به نام کثیره که مادرش ام‌قاسم دختر اسماعیل بن حارث بن عمرو بن غزیّة بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول است. عماره محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

ابوجابر بیاضی

نام اصلی و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان بن خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر بن زریق بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جُشَمْ بن خزرج.

مادرش کبشة دختر فروة بن عمرو بن وذقة بن عبید بن عامر بن بیاضة است. ابـوجابر یک فرزند آورده است: جابر که مادرش ام‌عمرو و دختر کعب‌بن‌عُمیر بن فهم بن قیس عـیلان است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوجابر بیاضی به سال یکصد و سی سالهای پایانی دولت بنی‌امیه درگذشته است. او محدثی کم حدیث بوده است و محدثان را دیدم که از نقل احادیث او پرهیز می‌کنند.

ابراهیم بن عُبَیْد

ابن رفاعة بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زُریق. مادرش سُمَیْکَة دختر کعب بن مالک بن ابی‌کعب بن قین بن کعب بن سواد بن غنم از خاندان سلمة بن خزرج است. ابراهیم بن عُبید این فرزندان را آورده است: رفاعة، محمد، اسحاق، مریم، سمیکه، رابعه که مادرشان ام‌نعمان دختر محمد بن نعمان بن عجلان از خاندان زُریق است.

اسماعیل بن عُبید

برادر پدر و مادری ابراهیم است. رافع بن مالک ــ نیای دوم ابراهیم و اسماعیل ــ از نقیبان دوازده گانه انصار است. او در جنگ بدر همراه حضرت محمد(ص) نبوده است ولی دو پسرش رفاعة و خلاد در آن جنگ حاضر بوده‌اند.

سعید بن عمرو

ابن سُلَیْم بن عمرو بن خالدة بن عامر بن مخلد بن عامر بن زریق از قبیلهٔ خزرج است. مادرش اُم‌البنین دختر ابوعبادة سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن زریق است.

سعید محدثی کم حدیث بوده و مالک بن انس از او روایت کرده است. او در مدینه به سال یکصد و سی و چهار در خلافت سفاح درگذشته است.

مروان بن ابی‌سعد

ابن اوس بن مُعَلّی بن لوذان بن حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جُشم بن خزرج. ایشان را در زمرهٔ خاندان زریق می‌شمرند. کنیهٔ مروان ابوعبدالملک بوده و به سال یکصد و سی و سه در آغاز خلافت ابوالعباس سفاح درگذشته است.

حارث بن فُضَیْل

ابن حارث بن عُمیر بن عدی بن خرشة بن امیة بن عامر بن خطمة. نام خطمه، عبدالله و پسر جشم بن مالک و از قبیلهٔ اوس بوده است. مادرش زینب دختر عیسی بن عامر بن ابی‌قیس بن ثعلبة بن وهب بن اسامة بن سیف بن عدی جُهَنِی است. حارث بن فُضیل پسری به نام عبدالله داشته که مادرش مریم دختر عدی بن عمیر خطمی است. کنیهٔ حارث، ابوعبدالله بوده است.

حکیم بن حکیم

ابن عباد بن حنیف بن واهب بن عُکَیْم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو بن حَنَش بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اَوْس است. او کم حدیث بوده و محدثان به حدیث او استناد نمی‌کنند.

برادرش عثمان بن حکیم

ابن عباد بن حُنَیْف. محدثی مورد اعتماد بوده و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

ابوَلیْلیٰ

نامش عبدالله پسر سهل بن عبدالرحمان بن سهل بن کعب بن عامر بن عدی بن جُشَم بن

مجدعة بن حارثه و از قبیلهٔ اوس است.ابولیلی همان کسی است که مالک بن انس حدیث سهل بن ابی حثمه را دربارهٔ قسامه ــ سوگند خوردن در مورد کشته‌ای که قاتلش معلوم نیست ــ از او روایت کرده است. عمر بن خطاب پس از مرگ عتبة بن غزوان که حاکم بصره بود. عبدالرحمان بن سهل نیای ابولیلی را به حکومت بصره گماشت که او هم پس از چهل روز در گذشت.

عمارة بن عبدالله

ابن صیاد. کنیه‌اش ابوایوب و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. مالک بن انس هیچ کس را در فضل بر او مقدم نمی‌داشته است و خود از او روایت کرده است. عماره از سعید بن مسیب روایت کرده است.

آنها می‌گفتند ما از فرزندزادگان اُشَیْهِبْ بن نجاریم ولی خاندان نجار، آنان را از چنین ادعایی کنار زدند. چهل و نه تن از بنی‌نجار و مردی از بنی‌ساعده بر منبر سوگند خوردند که آنان از بنی‌نجار نیستند. خاندان عماره ناچار از میان بنی‌نجار کنار زده شدند و سپس مدعی شدند که همپیمانان خاندان مالک بن نجار اند. امروز ــ قرن سوم هجری ــ هم برهمین حال و در شمار ایشانند و ما نمی‌دانیم از چه گروهی هستند.

عبدالله بن صیاد پدر عماره همان کسی است که ناف بریده و ختنه کرده زاییده شده و پیامبر(ص) پیش او آمد و فرمود: «چیزی برای تو اندوخته و نهان کرده‌ام». گفت: دود است. پیامبر فرمود: «خفه شو از اندازه خود بیش مگو».[1] و گفته‌اند عبدالله بن صیاد را به سبب کارهایی که انجام می‌داده دجّال می‌دانسته‌اند. عبدالله بن صیاد مسلمان شده و حج گزارده و

---

۱. نقل این مساله از سوی یهودیان که وابستگان عبدالله بن صیاد بوده‌اند صورت گرفته است و باید در این باره دقت کرد. ابن اثیر در اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۸۷ از گفتهٔ ابن شاهین می‌نویسد که صیاد پدر عبدالله یهودی بوده و نسب او شناخته شده نیست. در باره این حدیث زمخشری در الفایق، ج ۱، ص ۳۹۳ و ابن منظور در لسان العرب، ج ۱، قم، چاپ ۱۴۰۵ ق، ص ۶۳ و ابن اثیر در النهایة، ج ۱، ص ۱۰۷ و زبیدی در تاج‌العروس سخن گفته و آن را با تفاوتهای اندکی معنی کرده‌اند. ابن اثیر می‌گوید: گویا حضرت ختمی مرتبت تعریض به کشته شدن او داشته‌اند. به هر حال موضوعی در خور تأمل است و نباید به آن با ساده اندیشی برخورد کرد. ضمنا شرح حال عبدالله بن صیّاد در بخش چهارم از حرف عین در الاصابة، ج ۳، ص ۱۳۳ بیشتر مورد بررسی قرار گرفته است ـ م.

همراه مسلمانان در جنگلها شرکت کرده و در مدینه مقیم بوده است. عمارة بن عبدالله در خلافت مروان بن محمد در گذشته است.

عبدالله بن دینار

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده وبه سال یکصد و بیست و هفت در گذشته است.

عبدالله بن عُمَیْر

کنیه‌اش ابومحمد و بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ ام‌الفضل ــ همسر عباس بن عبدالمطلب ــ بوده است.محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و هفده در گذشته است.

عبدالله بن علی بن ابی‌رافعْ

ابورافع از بردگان آزاد کردهٔ حضرت ختمی مرتبت است، مادر بزرگ عبدالله به نام سَلْمیٰ کنیز آزاد کردهٔ حضرت ختمی مرتبت است. عبدالله بن علی از پدربزرگ خود ابورافع حدیث شنیده است. او محدثی کم حدیث بوده و فتوی می‌داده است.

عثمان بن عبیدالله بن رافع

رافع، بردهٔ ابواُحیحة سعید بن عاص بن اُمَیة بوده و به روزگار جاهلی همراه قریش دو سفر انجام داده است. رافع پس از آن در اختیار حضرت ختمی مرتبت قرار گرفته است و آن حضرت او را آزاد فرموده است.

عثمان بن عبیدالله، از ابن عمر و رافع بن خدیج و سَلمة بن اکوَعْ روایت کرده است و محمد بن عجلان از عثمان بن عبیدالله روایت کرده است.

مُسْلِم بن ابی‌مُسْلِم خیّاط

از ابن عمر روایت کرده و چندان زنده مانده است که سفیان بن عُیَیْنة او را ملاقات کرده است. او در مدینه در خانه‌ای که به دارالُحضرة معروف است و همان خانه عطر فروشان است ساکن و مردی کم حدیث بوده است.

هلال بن اُسامة

همان ابن ابی‌میمونة است. مالک بن انس از او روایت کرده است. هلال در پایان خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

عُمر بن کثیر بن اَفْلح

بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ ابوایوب انصاری است. یحیی بن سعید انصاری از او روایت کرده است. عمر بن کثیر محدثی مورد وثوق و او را احادیثی بوده است.

عبدالرحمان بن کثیر بن اَفْلَح

گاهی از او هم روایت شده است.

بُکَیْر بن عبدالله بن اَشَجّ

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ مِسْور بن مخرمة زُهری و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده و به سال یکصد و بیست و هفت در مدینه در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: بکیر بسیاری از روزگار خود را در مرزها ــ در جنگ و جهاد ــ گذارنده است و به همین سبب مردم در مدینه کمتر از او روایت کرده‌اند

جز پسرش مخرمة و ضحاک بن عثمان که او هم در مدینه همسایه‌اش بوده است. بُکَیْر محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

یعقوب بن عبدالله بن اَشَجّ

کنیه‌اش ابو یوسف است. به سال یکصد و بیست و دو و پایان خلافت هشام بن عبدالملک در جنگ دریایی شهید شده است. او محدثی مورد اعتماد و دارای احادیثی بوده است و گاهی از او حدیث نقل شده است.

عُمر بن عبدالله بن اَشَجّ

محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

وَهْب بن کیسان

کنیه‌اش ابونُعیم و بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ عبدالله بن زبیر بن عوام بوده است. او به سال یکصد و بیست و هفت درگذشته است. من در بارهٔ وهب بن کیسان از محمد بن عمر واقدی پرسیدم، گفت: او فتوا نداشته و حکُمْ نمی‌داده است ولی محدثی مورد اعتماد بوده که معمولا پس از نماز گزاردن به خانه برمی‌گشته است. او تنی چند از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است.

محمد بن عُمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن عُمر عمری ما را خبر داد که می‌گفته است وَهْب بن کیسان مرا خبر داد و گفت * سعد بن ابی‌وقاص و جابر بن عبدالله و ابوسعید خُدْری و ابوهریره را دیدم که جامهٔ خز می‌پوشیدند.

یزید بن رومان

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ خاندان زبیر بن عوّام بن خویلد است که به سال یکصد و سی در

گذشته است. او از صالح بن خوّات و جز او روایت کرده و مردی دانشمند و پر حدیث بوده است.

اسماعیل بن ابی حکیم

وابسته‌ای از وابستگان خاندان عدی بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است، ولی وابستگی و نسب آنان به خاندان زبیر بن عوّام روشن و شناخته شده نیست. او دبیر عمر بن عبدالعزیز بوده است. مردی کم حدیث بوده و به سال یکصد و سی در گذشته است.

برادرش، اسحاق بن ابی حکیم

او گاهی از عطاء بن یسار و جز او روایت کرده و کم حدیث بوده است.

ابوالنَضْر سالِمْ بن ابی اُمَیة

او وابسته و آزاد کردهٔ عمر بن عبدالله بن معمّر تیمی است که از خاندان تیم قریش بوده است. ابوالنصر به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته است. از مالک بن ابی‌عامر و ابومُرّه آزاد کرده و وابستهٔ ام‌هانی و بُسْر بن سعید و ابوسلمة بن عبدالرحمان روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

قاسِم بن عُمَیْر

کنیه‌اش ابورشدین و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ خاندان دیل بوده است. به روزگار کهن در گذشته و کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن مهران

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ بنی‌هاشم بوده است. او از سعید بن ابی‌سعید مقبری و ابن ابی‌ذئب روایت کرده است.

حبیب

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ بن زبیر بن عوام است. او دیر باز در سالهای پایانی حکومت بنی‌امیه درگذشته و مردی کم حدیث بوده است.

زید بن اَسْلَمْ

او بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب و دارای کنیهٔ ابواسامة بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * زید بن اَسْلَمْ در مسجد رسول خدا(ص) حلقهٔ تدریس داشت. او از ابن‌عمر و از پدر خویش و از عطاء بن یسار و عبدالرحمان پسر ابوسعید خُدْری روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن اسلم کارگزار ناحیهٔ معدن بنی‌سُلیم بوده است. آن جا مردم همواره از سوی جنیّان آزار می‌دیده‌اند. هنگامی که زید کارگزارشان شده است از این موضوع پیش او شکایت کرده‌اند. زید به ایشان فرمان داده است که با صدای بلند اذان بگویند. چنان کردند گرفتاری ایشان از میان رفت، و آنان تا امروز ــ قرن سوم ــ بر همان شیوه‌اند.[1]

گوید عبدالله بن وهب از مالک بن انس، از زید بن اسلم نقل می‌کرد که * چون کسی برای پرسش پیش او می‌آمد و موضوع را مخلوط می‌کرد به او می‌گفت نخست چگونگی

---

۱. معدن بنی‌سلیم از نواحی مدینه و در راه نجد بوده است. به معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۳۵۲ ذیل کلمه فران مراجعه فرمایید.

پرسیدن را فرا بگیر و چون آن را آموختی برگرد و بپرس.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: زید بن اسلم در مدینه دو سال پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است و قیام محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج هجری بوده است.

خالد بن اَسْلَمْ

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن خطّاب بوده که گاهی از او روایت شده است. او نیرومندترین جوان مدینه و دارای کنیهٔ ابو ثَوْر و از نظر سن و سال بزرگتر از زید بن اسلم بوده است.

ابوسهیل بن مالک

ابن ابی‌عامر اصبحی بن حمیر. نام ابوسهیل، نافع و عموی مالک بن انس بوده است.

شیبة بن نِصاح

بردهٔ آزاد کردهٔ اُم‌سلمه دختر ابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همسر حضرت ختمی مرتبت (ص) و از قاریان قرآن بوده است. او به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

داود بن حُصَیْن

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی‌العاص بن اُمَیّة است. کنیه‌اش ابوسلیمان بوده و از عکرمه و عبدالرحمان اعرج و ابوسفیان وابستهٔ پسر ابواحمد روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد بوده و مالک بن انس از او روایت کرده است. او به سال یکصد و سی و پنج و در هفتاد و دو سالگی در مدینه در گذشته است.

ابوالزناد

نامش عبدالله و نام پدرش ذکوان است. ابوالزناد بردهٔ آزاد کردهٔ رَمْلة دختر شیبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف است و رَمْلَة همسر عثمان بن عفان بوده است. هر چند کنیهٔ اصلی ابوالزناد، ابوعبدالرحمان بوده ولی همین کنیهٔ ابوالزناد بر او غلبه یافته است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان پسر ابوالزناد برای من نقل کرد که * عمر بن عبدالعزیز، ابوالزناد را همراه عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب به عراق گسیل داشت و سرپرستی خراج عراق را به او سپرد و ابوالزناد به کوفه آمد. گوید: حماد بن ابی‌سلیمان دوست ابوالزناد بود و پیش او آمد و شد و با او در باره احادیث گفتگو می‌کرد. ابوالزناد برادرزادهٔ حماد را به شغلی گماشت که ده هزار درم سود برد. حماد برای سپاسگزاری پیش ابوالزناد آمد و این کار او را سپاس داشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * ابوالزناد در مسجد نبوی حلقهٔ درس جداگانه‌ای داشت. واقدی می‌گفت: کس دیگری هم مرا گفت که عبدالله و داود پسران حسن را دیده است که در حلقهٔ درس ابوالزناد می‌نشسته‌اند. من ــ محمد بْن سعد ــ از واقدی در باره هفت محدثی که ابوالزناد از ایشان حدیث نقل می‌کرده است پرسیدم. گفت: آنان سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام و قاسم بن محمد و عبیدالله بن عبدالله بن عُتبة بن مسعود، و خارجة بن زید بن ثابت و سلیمان بن یسار بودند.

محمد بن سعد به نقل از واقدی می‌گفت * ابوالزناد در مدینه شب جمعه هفدهم رمضان سال یکصد و سی به طور ناگهانی در جایگاه شست و شوی خود درگذشت و به هنگام مرگ شصت و شش ساله بود. ابوالزناد محدثی مورد اعتماد پر حدیث و فصیح و دانای رموز زبان عربی و دانشمند و خردمند بود. او خراج مدینه را هم سرپرستی می‌کرد.

ربیعة الرأی ابن ابی‌عبدالرحمان

نام اصلی او ابوعبدالرحمان فَروخ و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ خاندان منکدر تیمی است. کنیهٔ

ربیعة، ابو عثمان است.

اسماعیل بن عبدالله بن اُویس ما را خبر داد و گفت * پیش مالک بن انس بودم سخن در بارهٔ پوشیدن جامهٔ خز به میان آمد و شنیدم که مالک بن انس گفت: ربیعة بن ابی‌عبدالرحمان شب کلاهی بر سر می‌گذاشت که رویه و آسترش خز بود و در پوشیدن جامهٔ خز اشکالی نمی‌دید. به مالک گفتند: چرا آستر شب کلاهش را که دیده نمی‌شده خز قرار داده است و حال آنکه می‌توانست آستر دیگری انتخاب کند؟ پاسخ داد: می‌خواست نرم و گرم باشد.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اویس از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که ربیعة می‌گفته است * مردم در دامن عالمان خود همچون کودکان در دامن پدر خود هستند و دامن کسانی که سرپرستی آنان را عهده دارند و دوستشان می‌دارند.

مطّرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می‌گفت * ربیعه خود عمامه بر سر می‌نهاد و در حلقهٔ درس او سی مرد را شمردم که عمامه بر سر داشتند فزون بر کسانی که بدون عمامه بودند.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می‌گفت * از هنگامی که ربیعه بن ابی‌عبدالرحمان در گذشته است شیرینی فقه از میان رفته است.

معن بن عیسی از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر دادکه می‌گفته است * بر سر ربیعه بن ابی‌عبدالرحمان شب کلاهی دیدم که رویه و آسترش خز بود.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ ابن ابی‌سبرة و عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * هر گاه ربیعه بیمار و در خانهٔ خود بستری می‌شد برای عیادت کنندگان سفره پهن می‌کرد و آن سفره همچنان گسترده بود و به گروههایی که به دیدنش می‌آمدند می‌گفت تناول کنید، و.تا هنگامی که از خانه بیرون می‌آمد همینگونه بود و در سفره تکلف می‌کرد ــ انواع خوراک فراهم می‌ساخت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ سلیمان بن بلال ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیعه آهنگ حج داشت و برای آن کار آماده می‌شد. به خانه‌اش رفتم و دیدم دو دستاس برای او قند و شکر می‌ساید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ربیعه با آنکه فقیه و دانشمند بود مردانگی و بخشندگی را هم همراه داشت. او را در مسجد حضرت ختمی مرتبت (ص) حلقهٔ درس بود.

گاهی او و ابوالزناد در یک حلقه می‌نشستند و سپس جدا می‌شدند و هریک در حلقهٔ درس خود می‌نشست. برای من گفته‌اند که ابوجعفر محمد بن علی بن حسین گاهی با ربیعه در حلقهٔ درس او می‌نشست ولی جعفر بن محمد همواره با ربیعه می‌نشسته است. من پرسیدم چرا در حالی که وابستگی ربیعه به خاندان منکدر بوده است ــ آن دو بزرگوار ــ در مجلس درس او می‌نشسته‌اند؟ گفته شد به سبب دوستی و برادری که میان ربیعه و ایشان بوده است.

از لیث بن سعد از گفتهٔ یحیی بن سعید مرا خبر دادند که می‌گفته است * هیچ کس را عاقلتر از ربیعه ندیده‌ام. لیث می‌گفته است: او سالار مردم مدینه در حل مشکلات و فتواها بوده است.

عبدالله بن وهب از بکر بن مُضَرْ نقل می‌کند که می‌گفته است * ولید بن یزید به ربیعه گفت: چرا روایت کردن را رها کرده‌ای؟ گفت: ای امیرالمومنین روزگار دیرینه و سپری گردیده و اهل قناعت اندک شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ربیعة بن ابی‌عبدالرحمان به سال یکصد و سی و شش در واپسین سال خلافت ابوالعباس ــ سفاح ــ در مدینه درگذشت. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. گویا به سبب پای بندی او به رأی از او پرهیز می‌کرده‌اند.

صفوان بن سُلَیْم

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ حمید بن عبدالرحمان بن عوف زهری و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است. محدثی مورد اعتماد و عابد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و سی و دو در مدینه در گذشته است.

محمد بن قیس

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ معاویة بن ابی‌سفیان بن حرب بن اُمیه بوده است. ابومعشر نجیح از او روایت کرده است. محمد بن قیس محدثی دانشمند و پر حدیث بوده و در فتنهٔ ولید بن

یزید در مدینه در گذشته است.[1]

موسی بن مَیْسرة

آزاد کرده و وابستهٔ خاندان دیل و کنیه‌اش ابوعروة بوده است. او دایی ثور بن زید دیلی است. ضحاک بن عثمان و مالک بن انس از او روایت کرده‌اند. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی داشته است و در سالهای واپسین حکومت بنی‌امیه در گذشته است.

عبدالله بن زیَیْد

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ علی بن ابی‌طالب و برادر مادری علی بن حسین ــ حضرت سجاد ــ بوده است. نام مادرشان غزاله است. عبدالله بن زیید از علی بن حسین روایت کرده است و ابوعلقمه عبدالله بن محمد بن عبدالغروری از عبدالله بن زیید روایت کرده است.

ثور بن زید دیلی

از وابستگان و آزاد کردگان ایشان است و خواهرزاده موسی بن میسره بوده است. از عکرمة و ابوالغیث و جز آن دو روایت کرده است. مالک بن انس و جز او از وی روایت کرده‌اند.

عبدالله بن عبیدة بن نشیط

او برادر موسی بن عبیدة است. حروریان او را به سال یکصد و سی در قُدید[2] کشتند. او محدثی کم حدیث بوده است.

---

۱. یعنی فتنهٔ قیام بر ضد ولید و کشتن او که به سال ۱۲۶ هجری بوده است. برای آگهی بیشتر به عقدالفرید، ج ۴، ص ۶۴-۴۵۲ مراجعه فرمایید.

۲. قُدَیْد، نام جایی نزدیک مکه است.

عبید بن سلمان اَغَرّ

از وابستگان قبیلهٔ جُهَیْنَه است.

عبدالله بن یزید بن هرمز

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ دوسی‌هاست. کنیه‌اش ابوبکر است. پدرش در جنگ حره فرمانده موالی بوده است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالله بن کثیر بن صلت ما را خبر داد که می‌گفته است * حارث و عبدالله پسران عکرمه بن عبدالرحمان و سعد بن ابراهیم و صالح بن کیسان و ربیعه و ابوعبیدة بن محمد بن عمار بن یاسر و صلت بن زبید در خانهٔ عبدالله بن یزید بن هرمز که در محلهٔ بنی‌لیث بود جمع می‌شدند و در بارهٔ فقه و حدیث گفتگو می‌کردند و فقط برای غذا خوردن پراکنده می‌شدند.

عبدالله بن وهب از گفتهٔ بکر بن مُضَرْ نقل می‌کرد که عبدالله بن یزید بن هرمز می‌گفته است * من از همان روز که دانش آموختم فقط برای خودم آموختم.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت شنیدم مالک بن انس می‌گفت * گروهی از مردم از جمله عبدالله بن یزید بن هرمز عمامه بر سر می‌نهادند.

مطرف بن عبدالله[1] از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن یزید بن هرمز به شدت کر بود. مطرف می‌گفت: خود من هم در کودکی خویش عبدالله بن یزید را که از پارسایان بود دیدم و حضورش را درک کردم.

صالح بن کیسان

کنیه‌اش ابومحمد بوده است

---

۱. مطرف از فقیهان بزرگ و درگذشته به سال ۲۲۰ هجری است. به شماره ۸۵۸۱ میزان‌الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

محمد بن عمر واقدی از گفته عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش صالح بن کیسان رفتم سرگرم وصیت کردن بود. به من گفت: گواهی می‌دهم که آزادی و وابستگی من از زنی است که خود از کنیزکان آزاد کردهٔ خاندان معیقیب بن ابی‌فاطمه دوسی است. در این هنگام سعید بن عبدالله بن هرمز که آن جا بود به صالح گفت: سزاوار است که این موضوع را بنویسی. صالح گفت: من تو را گواه نگرفتم که تو مردی شکاک هستی. گوید: با آنکه سعید در آن حال با وضو و طهارت بود باز هم در آن باره گرفتار شک شد.

صالح بن کیسان به سال یکصد و چهل و پیش از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشت. محمد بن عبدالله به سال یکصد و چهل و پنج قیام کرده است.

صالح بن کیسان از عروة و عبیدالله بن عبدالله بن عتیبة و از ابومحمد نافع آزاد کردهٔ ابی‌قتادة و از زهری و دیگران روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

علاء بن عبدالرحمان بن یعقوب

بردهٔ آزاده کرده و وابستهٔ خاندان حرقه از قبیلهٔ جهینه است. او مردی سالخورده بوده و تا آغاز خلافت ابوجعفر منصور زنده مانده است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ مالک بن انس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * پیش علاء بن عبدالرحمان صحیفه‌ای بوده و از او حدیث می‌کرده است. هر گاه کسی پیش او می‌آمده و بخشی از آن را می‌نوشته و بخشی را رها می‌کرده است، علاء می‌گفته است یا همه‌اش را بنویسید و فراگیرید یا همه‌اش را رها کنید.

واقدی می‌گوید: صحیفه علاء در مدینه مشهور بوده و او محدثی مورد اعتماد و سخن او حجت و پر حدیث بوده است. او در آغاز خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است.

سلیمان بن سُحَیْم

کنیه‌اش ابوایوب و آزاد کرده و وابستهٔ خاندان کعب از قبیلهٔ خزاعه است. او محدثی مورد اعتماد و دارای احادیثی است و در آغاز خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است.

عبدالله بن ابی‌لبید

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان اخنس بن شریق ثقفی است که همپیمانان بنی‌زهرة بن کلاب بوده‌اند. کنیهٔ عبدالله، ابومغیره و معتقد به قدر بوده است. او از پارسایان بریده از همگان بوده و از سعید بن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمان روایت کرده و خود مردی کم حدیث بوده است. او هم در آغاز خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

عثمان بن وثّاب

یکی از بردگان آزادکردهٔ خاندان دیل از قبیلهٔ کنانة است.

ابوحازِمْ[1]

نامش سَلَمَة و نام پدرش دینار و از بردگان آزادکردهٔ خاندان شجع از بنی‌لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانه است.

ابوحازم مردی عابد و زاهد و لنگ بوده است. او پس از نماز صبح و پس از نماز عصر در مسجد مدینه برای مردم داستان ــ پند و اندرز ــ می‌گفت. چون سلیمان بن هشام بن عبدالملک به مدینه آمد و مردم پیش او رفتند او به ابوحازم پیام داد تا پیش او بیاید. ابوحازم پیش او آمد. سلیمان از کار و حال او پرسید و ضمن سخن از ابوحازم پرسید اموال تو در چه حال است؟ ابوحازم گفت: دو مال ــ کشتزار ــ دارم. سلیمان پرسید آن دو چیست؟ ابوحازم گفت: نخست اعتماد به خدا و دیگر نومیدی از آنچه در دست مردم است.

عبدالله بن صالح از لیث بن سعد، از ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است * من در نماز برای همهٔ کارهای خودم حتی فراهم آمدن نمک دعا می‌کنم.

واقدی می‌گوید: همسر ابوحازم او را گفت که اینک زمستان شتابان فرا می‌رسد و

---

۱. از صوفیان بزرگ قرن دوم که شرح حالش در بسیاری از منابع و از جمله به تفصیل در حافظ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۹ آمده است.

ناچار باید چیزهایی را که به کار ما می آید فراهم ساخت و از جامه و گندم و هیمه نام برد. ابوحازم گفت: همه اینها را چاره است. در فکر آن چیزها باش که چاره ندارد، مرگ، برانگیخته شدن و درنگ در پیشگاه خداوند که پس از آن بهشت است یا دوزخ.

محمد بن عمر واقدی گوید: ابوحازم خری داشت که برای حضور در نمازها بر آن سوار می‌شد و کنار مسجد حضرت ختمی مرتبت می آمد.

ابوحازم که محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بود به روزگار حکومت ابوجعفر منصور پس از سال یکصد و چهل در گذشته است.

عبدالله بن ابی‌سفیان

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ ابن ابی‌احمد است. او به سال یکصد و سی و نه در مدینه در گذشته است.

عبدالرحمان بن عطاء

او صاحب زمینی به نام شارعه بوده که در کوچهٔ رومه مدینه قرار داشته است. کنیه‌اش ابومحمد و از وابستگان و بردگان آزاد کردهٔ قریش بوده است. ابن ابی‌ذئب و هشام بن سعد و داود بن قیس فرّاء و سلیمان بن بلال از او روایت کرده‌اند. عبدالرحمان به سال یکصد و چهل و سه در حکومت منصور در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

محمد بن ابی‌حرملة

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ خاندان عامر بن لوی و کنیه‌اش ابوعبدالله و دبیر سلیمان بن یسار به هنگامی که سرپرستی بازار را بر عهده داشته بوده است. محمد بن ابی‌حرمله که پر حدیث بوده در آغاز خلافت منصور در گذشته است.

هارون بن ابی‌عایشه

از موالی مردم مدینه بوده است. ابن جُریج از او روایت کرده است.

پایان طبقه چهارم

طبقه پنجم از تابعان مردم مدینه

یحیی بن سعید

ابن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجّار. کنیه‌اش ابوسعید و مادرش کنیزی بوده است. یحیی بن سعید این فرزندان را آورده است: عبدالحمید و عبدالعزیز و اَمَةالحمید که او را عبیدالله بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوّام به همسری گرفته است، و اَمَةالحمید که او را مردی از فرزندزادگان عمر بن خطاب به همسری گرفته است[1] و مادرشان اُمیمة دختر صِرْمة بن عبدالله بن عبدالله بن نیار ابن ابی‌انس بن صرمه از خاندان عدّی بن نجّار است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ سلیمان بن بلال ما را خبر داد که می‌گفته است * یحیی بن سعید می‌خواست برای گرفتن میراثی که برای او فراهم آمده بود به افریقیه برود. ربیعه: بن ابی‌عبدالرحمان برای او مرکبی از برید فراهم آورد و او را به افریقیه گسیل داشت. یحیی بن سعید آن میراث را که پانصد دینار بود با خود به مدینه آورد. گوید: مردم برای سلام و خوش آمد پیش او آمدند. ربیعه هم آمد و چون ربیعه خواست برخیزد یحیی بن سعید او را نگه داشت و چون مردم رفتند یحیی دستور داد در را بستند آن گاه همیان خود را آورد و پیش ربیعه خالی کرد و گفت: ای‌ابوعثمان سوگند به خدایی که جز او پروردگاری نیست چیزی از این مال را نهان نکرده‌ام و چیز اندکی از آن را در راه هزینه کرده‌ام. یحیی بن سعید دویست و پنجاه دینار شمرد و به ربیعه پرداخت و دویست و پنجاه دینار برای خود برداشت و بدین گونه آن مال را با ربیعه تقسیم کرد.

لیث بن سعد می‌گوید: کتابی را که حاوی احادیث یحیی بن سعید بود پیش او آوردند و بر او عرضه کردند. او به سبب بسیاری آن احادیث شگفت زده شد که خود آنها را ننوشته و کتابی فراهم نکرده بود و همچنان منکر آن بود. به او گفتند: این احادیث را بر تو عرضه می‌داریم، آنچه را بشناسی تأیید خواهی کردو آنچه را نشناسی رد خواهی کرد. و چون بر او

---

۱. ظاهراً باید امةالحمید دوم صفت صُغری داشته باشد.

عرضه داشتند همه را شناخت و تأیید کرد.

عبدالله بن صالح از گفتهٔ معاویة بن صالح نقل می‌کرد که * نقش انگشتری یحیی بن سعید را به صورت «بسم‌الله» یا «الحمدلله» دیده است.

محمد بن سعد به نقل از محمد بن عمر واقدی می‌گفت * هنگامی که ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یوسف بن محمد بن یوسف ثقفی را به امارت مدینه گماشت[1] و سعد بن ابراهیم را بر قضای مدینه منصوب کرد. سپس او را بر کنار ساخت و یحیی بن سعید انصاری را به قضاوت گماشت.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس از گفتهٔ مالک بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که یحیی بن سعید آهنگ عراق داشت به من گفت صد حدیث از احادیث ابن شهاب زُهری را بنویس و برای من بیاور. من صد حدیث از ابن‌شهاب نوشتم و پیش او بردم و از من گرفت. گوید، به مالک گفتم: آن احادیث را بر تو نخواند یا تو بر او نخواندی؟ گفت: نه، که یحیی فقیه‌تر از آن بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * یحیی بن سعید در کوفه پیش ابوجعفر منصور آمد. در آن هنگام منصور در هاشمیه بود و یحیی را به قضاوت هاشمیه گماشت. یحیی به سال یکصد و چهل و سه در گذشت. او محدثی مورد اعتماد و استوار و گفته‌اش حجت و پر حدیث بود.

عبدربة بن سعید

برادر پدر و مادری یحیی بن سعید است. عبدربه دختری به نام سعیده[2] داشته است که محمد بن اسعد بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن عمرو بن مالک بن نجّار او را به همسری گرفته است و دختری دیگر به نام فاطمه داشته که مادرش کنیزی بوده است و او را عبدالحمید بن یحیی بن سعید بن قیس به همسری گرفته است.

عبدربة بن سعید به سال یکصد و سی و نه در گذشته است. عبدربة محدثی مورد

---

۱. این مرد از سال ۱۲۵ تا ۱۲۶ هجری امیر مدینه بوده است به معجم‌الانساب، زامباور، ص ۳۶ مراجعه فرمایید.

۲. در متن کتاب سعید است که ظاهراً اشتباه چاپی است.

اعتماد و پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از برادرش یحیی بن سعید است.

سعد بن سعید بن قیس

او هم برادر پدر و مادری یحیی و عبدربة است. سعد بن سعید این فرزندان را آورده است: سعید، قیس، محمد و دختری به نام اُمامة که مادرشان حبیبة دختر محمد بن محمود بن عبدالله بن محمد بن مَسْلَمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن حارث از قبیلهٔ اوس است.

سعد بن سعید به سال یکصد و چهل و یک درگذشته است. ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نُمیر از او روایت کرده‌اند. سعد محدثی مورد اعتماد و به نسبت برادرش کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن عُقْبَة بن ابی‌عیاش

ابوعیاش وابستهٔ زبیر بن عوّام است و زبیر ابوعیاش را از بردگی آزاد کرده است. ابراهیم بن عقبه از برادر خود موسی بن عقبه بزرگتر بوده و پیش از او درگذشته است. سفیان بن عُیَیْنة، ابراهیم بن عقبه را دیده و از او روایت کرده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابراهیم و موسی و محمد پسران عقبه که هر سه فقیه و محدث بوده‌اند در مسجد حضرت ختمی مرتبت(ص) حلقهٔ درس داشته‌اند. موسی فتویٰ می‌داده است. ابراهیم بن عُقبة محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

موسی بن عقبه

وابستهٔ زبیر بن عوّام بن خویلد و کنیه‌اش ابومحمد بوده است. او پیش از قیام محمد بن عبدالله بن حسن درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و از او هم مانند برادرانش روایت نقل کرده‌اند.

محمد بن عُقْبة

وابستهٔ زبیر بن عوّام بن خویلد و محدثی مورد اعتماد بوده است و از او هم مانند برادرانش روایت شده است. مادر این سه برادر یعنی ابراهیم و موسی و محمد دختر ابوحبیبة وابسته و بردهٔ آزاد کردهٔ زبیر بن عوام بوده است.

عمرو بن ابی‌عمرو

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ مُطّلب بن عبدالله بن حنطب مخزومی و کنیه‌اش ابوعثمان بوده است. نام ابوعمرو مَیْسَرَة است، عمرو در آغاز خلافت ابوجعفر منصور و حکومت زیاد بن عبیدالله حارثی بر مدینه درگذشته است. سلیمان بن بلال از عمرو بن ابی‌عمرو روایت کرده است و عمرو روایات مُرسل نقل کرده است.

علقمة بن اَبی‌عَلْقَمه

از وابستگان عایشه همسر حضرت ختمی مرتبت است. او در آغاز خلافت منصور در گذشته است. مالک بن انس از علقمه روایت کرده است. علقمه را احادیث پسندیده است و کتابی داشته که برای فراگرفتن مبانی عربی و نحو و عروض تدریس می‌شده است.

عُمر بن عبدالله

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ غُفْرَة دختر رباح و خواهر بلال بن رباح است. عمر بن عبدالله با سعید بن مسیب و قاسم بن محمد و جز آن دو همنشینی داشته است و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است. ولی احادیث خود را به صورت مسند نقل نمی‌کرده بلکه بیشتر یا تمام آن را به صورت مرسل بیان می‌کرده است.

اُسَیْد بن ابی‌اُسَیْد

وابستهٔ ابوقتاده انصاری و کنیه‌اش ابوابراهیم بوده است. او در آغاز خلافت منصور در گذشته و کم حدیث بوده است.

عبّاد بن ابی‌صالح

وابسته و آزاد کردهٔ جُوَیریة است که زنی از قبیلهٔ قیس بوده است. عبّاد از برادرش سُهیل بزرگتر است و سُهیل از او گاهی روایت کرده است. عبّاد در خلافت مروان بن محمد در گذشته و مردی کم حدیث و مستضعف بوده است.

برادرش، سُهَیْل بن ابی‌صالح

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ ابن ابی‌ذئب و کسان دیگری از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * سهیل بر مرگ برادرش عبّاد سخت اندوهگین شد تا آنجا که با خود سخن می‌گفت. سهیل که محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده در خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است. مردم مدینه و مردم عراق از او حدیث نقل کرده‌اند.

صالح بن محمد بن زائدة لیثی

از نژادگان ایشان ــ خاندان لیث ــ است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: من او را دیده‌ام ولی چیزی از او نشنیده‌ام. کنیه‌اش ابوواقد و مردی اهل جهاد بود و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشت. او از سعید بن مسیب و ابوسلمة بن عبدالرحمان و عمر بن عبدالعزیز روایت کرده و او را احادیثی است و ضعیف است.

ابوجعفر خطمی

نام و نسب او چنین است: عُمَیْر بن یزید بن عُمَیْر بن حبیب بن حباشة بن جویبر بن عبیدالله بن غیان بن عامر بن خطمة، نام خطمه عبدالله و نسب او چنین است: عبدالله بن جُشَمْ بن مالک بن اوس. مادر ابوجعفر خطمی، ام‌قاسم دختر عقبة بن فاکه بن سعد بن جبر بن عبیدالله بن غیان بن عامر بن خطمه است. او را فرزندی نبوده و نسلی از او باقی نمانده است. شعبة و حماد بن سلمة و یحیی بن سعید قَطّان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالرحمان بن لبیبة

این لبیبة که زنی غیر عرب بوده مادر محمد است. عبدالرحمان پدر محمد بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ قریش بوده است. محمد بن عبدالرحمان، ابن عمر را دیده و از او و نیز از عامر بن سعد بن ابی‌وقاص روایت کرده است. عبدالحمید بن جعفر و اسامة بن زید از محمد بن عبدالرحمان روایت کرده‌اند. محمد بن عمر واقدی هم او را دیده است ولی چیزی از او روایت نکرده است. محمد بن عبدالرحمان کم حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن حَرمَلة اَسْلَمِی

کنیه‌اش ابوحرمله و از خاندان مالک بن اَفْصیٰ برادران اسلم و از قبیلهٔ خزاعه بوده است. او در روزهای قیام و خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیده‌ام ولی چیزی از او نشنیده‌ام. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله

کنیه‌اش ابومحمد و از قبیلهٔ قارة است و پیوند او به جون بن خزیمه است. عبدالرحمان که

مردی کم حدیث بوده تا روزگار خلافت منصور زنده مانده است.

عبدالواحد بن ابی‌عَوْن دَوْسی

از نژادگان دوسی‌ها و پیوسته به عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بوده است. منصور در مورد محمد بن عبدالله او را متهم می‌داشته که از جایگاه محمد آگاه است. عبدالواحد از بیم منصور به ناحیه قدوم گریخت و پیش محمد بن یعقوب بن عتبه مخفی و پناهنده شد و همان جا به سال یکصد و چهل و چهار به مرگ ناگهانی در گذشت. او را احادیثی است.

اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة

کنیه‌اش ابوسلیمان و از وابستگان به عثمان بن عفان است. بدین معنی که ابوفروة نیای اسحاق بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عثمان بوده است. می‌گویند: عبید حفّار، ابوفروه را به جای خویش به بردگی عثمان داده و عثمان بعدها ابوفروة را آزاد کرده است. ابوفروة از خوارج بوده و همراه ابن زبیر جنگ می‌کرده و کشته شده و در مسجدالحرام به خاک سپرده شده است. یکی از فرزندان ابوفروة می‌گوید: نام و نام پدر ابوفروة، اسود و عمر و از قبیلهٔ بَلِی بوده است. عبدالله بن ابی‌فروة در عراق همراه مصعب بن زبیر بوده و مصعب بر او اعتماد داشته است، عبدالله اموال بسیاری به چنگ آورده است. اسحاق بن عبدالله در مسجد حضرت ختمی مرتبت(ص) حلقهٔ درسی داشته است و خویشاوندانش که در مدینه بسیار بوده‌اند در آن حلقه می‌نشسته‌اند. اسحاق همراه صالح بن علی در شام بوده و شامیان از او حدیث شنیده‌اند. او سپس به مدینه آمده و به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابوجعفر در گذشته است. اسحاق پر حدیث بوده و حدیثهای ناشناخته روایت می‌کرده است و به حدیث او استناد نمی‌کرده‌اند.

برادرش، عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة

یحیی بن سعید انصاری از او حدیث نقل می‌کرده است. عبدالحکیم از برادرش اسحاق استوارتر و مورد اعتماد و کم حدیث بوده است. او در مدینه حلقهٔ درس داشته و فتوی می‌داده است. کنیهٔ او ابوعبدالله بوده و چندان زنده بوده که به سال یکصد و پنجاه و شش پایان در خلافت منصور در گذشته است. محمد بن عمر واقدی از او حدیث شنیده است. تنی چند از برادرانش از جمله صالح بن عبدالله.....ابوالحسن [1] و ابراهیم و عبدالغفار پسران عبدالله فتویٰ می‌داده‌اند و حدیث نقل می‌کرده‌اند.

مُهاجر بن یزید

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان ابوذئب عامری است و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است.ابن ابی‌ذئب می‌گوید: همراه مهاجر برای عطاء بن ابی‌رباح نامه‌ای نوشتم. مهاجر کم حدیث بوده است.

خطاب بن صالح بن دینار تمار

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان قتادة بن نعمان انصاری از تیرهٔ ظفری است. کنیه‌اش ابوعمر و از برادرش محمد بن صالح بن دینار مسن‌تر و قدیمی‌تر است. او به سال یکصد و چهل و سه در خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است.

مُهاجر بن مسمار

آزاد کرده و وابستهٔ سعد بن ابی‌وقاص زُهْرِی است. پس از قیام و خروج محمد بن عبدالله

---

۱. افتادگی در اصل نسخه است.

بن حسن و گفته شده است به سال یکصد و پنجاه در گذشته است. او را احادیثی است و آن چنان که برخی گفته‌اند نبوده بلکه حدیث او پسندیده است.

برادرش، بُکَیْر بن مسمار

کنیه‌اش ابومحمد بوده است. محمد بن عمر واقدی او را دیده و از او حدیث شنیده است. بُکیر را احادیثی است. وضعیت او نزدیک به برادرش مهاجر است و به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است.

عبدالله بن یزید بن فنطس

کنیه‌اش ابویزید و از نژادگان قوم است و به سال یکصد و چهل و نه در گذشته است. ابن ابی‌ذئب از او روایت کرده است. عبدالله بن یزید از انس بن مالک و سعید بن مسیب روایت کرده است.

محمد بن عَجْلان

آزاد کرده و وابستهٔ فاطمه دختر ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبدشمس است. کنیه‌اش ابوعبدالله و مردی پارسا و فقیه بوده است. او فتویٰ می‌داده و حلقهٔ درسی در مسجد داشته است. داود بن قیس فرّاء در حلقهٔ درس او می‌نشسته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید خودم از عبدالله پسر محمد بن عَجْلان شنیدم که می‌گفت * پدرم بیش از سه سال در شکم مادرش بوده است ـ مدت حمل او بیش از سه سال بوده است.

محمد بن عُمر واقدی می‌گوید: من از زنهای خاندان جِحاف که از اعقاب زید بن خطاب هستند شنیدم که می‌گفتند هیچ زنی از ما در کمتر از سی ماه باردار نشده و مدت بارداری او هم همین‌گونه است، یعنی پس از هم‌بستری حدود سه سال یا کمتر و بیشتر خون نمی‌دیده‌اند آن گاه نشانه‌های بارداری در آنان آشکار می‌شده است بدون اینکه با آنان

هم‌بستری دیگری صورت گرفته باشد.

واقدی می‌گوید از مالک بن انس هم شنیدم که می‌گفت *گاهی ممکن است که مدت بارداری دو سال یا بیشتر طول بکشد و من کسی را می‌شناسم که مدت بارداری مادرش به او بیشتر از دو سال بوده است و مقصود مالک بن انس خود او بوده است.

واقدی می‌گوید: محمد بن عَجْلان با محمد بن عبدالله بن حسن به هنگامی که در مدینه قیام کرده بود همراهی کرد و چون محمد بن عبدالله کشته شد و جعفر بن سلیمان بن علی [1] به حکومت مدینه گماشته شد کسی را گسیل کرد و محمد بن عجلان را پیش او آوردند. جعفر بن سلیمان او را سخت سرزنش کرد و سخنان درشت گفت که تو با آن دروغگو همراهی و خروج کردی و فرمان داد دست محمد بن عجلان را ببرند. محمد بن عجلان یک کلمه هم سخن نگفت. در همان حال لبهایش را تکان می‌داد و گمان می‌رفت که دعا می‌خواند. گوید: در این هنگام فقیهان مدینه که پیش جعفر بن سلیمان حاضر بودند و اشراف مردم مدینه گفتند خدای کارهای امیر را قرین به صلاح دارد، محمد بن عَجْلان فقیه و پارسای مردم مدینه است، کار بر او مشتبه شده و چنان پنداشته بود که محمد بن عبدالله بن حسن همان مهدی است که در باره‌اش روایت رسیده است و چندان تقاضا کردند که او را رها کرد. محمد بن عَجْلان برگشت و تا هنگامی که به خانه‌اش رسید یک کلمه هم سخن نگفت. محمد بن عمر واقدی می‌گوید، من محمد بن عجلان را دیدم و حدیث از او شنیدم. و او به سال یکصد و چهل و هشت یا یکصد و چهل و نه به روزگار خلافت ابوجعفر منصور در مدینه در گذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

محمد بن ابی‌مَرْیم

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان ناصره از قبیلهٔ سُلیم است. او پس از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشت.

---

۱. این مرد که پسر عموی منصور دوانیقی است از سال ۱۵۰ هجری امیر مدینه بوده است. به مبحث والیان مدینه در کتاب معجم‌الانساب، زامباور مراجعه فرمایید.

برادرش، عبدالله بن ابی‌مریم

او پدر یحیی بن عبدالله بن ابی‌مریم است که همراه هارون‌الرشید بوده است.او هم پس از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته و گاهی از او روایت شده است.

مُسْلِم بن ابی‌مریم

از آزاد کردگان و وابستگان یکی از اهل مدینه است. او برادر محمد و عبدالله نیست. مالک بن انس از او روایت کرده است. مُسْلم نسبت به قدریه سختگیر و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * مُسلم بن ابی‌مریم نسبت به قدریه سختگیر بود و بر آنان و سخنان ایشان خرده می‌گرفت. گوید: پای مُسْلِم شکست، آن را رها کرد و درصدد معالجه و بستن آن بر نیامد. در این باره با او سخن گفتند. گفت: خداوند آن را شکسته است من آن را معالجه کنم در این صورت با او ستیز کرده‌ام!

جارث بن عبدالرحمان

ابن سعد بن ابی‌ذباب دَوْسی، از آزادگان ایشان است. او در منطقهٔ اَعْوَص که در فاصلهٔ یازده میلی مدینه بر راه عراق است سکونت داشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیده‌ام و محضرش را درک کرده‌ام، ولی چیزی از او نشنیده‌ام. او یک سال پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در گذشته و کم حدیث بوده است.

برادرش، عبدالله بن عبدالرحمان

ابن سعد بن ابی‌ذباب دوسی، گاهی از او هم روایت شده است.

یزید بن ابی‌عُبَیْد

وابستهٔ سلمة بن اَکْوَعْ اسلمی است. او دو یا سه سال پس از قیام محمد بن عبدالله درگذشته و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

محمد بن ابی‌یحیی

نام ابویحیی، سمعان و از وابستگان و آزاد کردگان عمرو بن عبدنُهْم است که از شاخهٔ خاندان سهم از قبیلهٔ اسلم بوده است. کنیهٔ محمد بن ابی‌یحیی، ابوعبدالله بوده است. او پدر ابراهیم بن ابی‌یحیی محدث معروف مدنی است.

محمد بن ابی‌یحیی در مدینه به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است. یحیی بن سعید قطّان از او روایت کرده است.

برادرش، اُنیس بن ابی‌یحیی

کنیه‌اش ابویونس بوده و به سال یکصد و چهل و پنج یا یکصد و چهل و شش درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

برادر آن دو، عبدالله بن ابی‌یحیی

کنیه‌اش ابومحمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و دو در خلافت ابوجعفر منصور درگذشته

است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن رافع

کنیه‌اش ابورافع بوده است و او پسر ابوعُوَیمر است که از آزاد کردگان و وابستگان قبیلهٔ مُزینه است.او که مردی پر حدیث و ضعیف بوده در روزگار کهن در مدینه در گذشته است. هموست که حدیث صور را به تفصیل نقل کرده است.

عبدالله بن سعید بن ابی‌هند

کنیه‌اش ابوبکر از وابستگان خاندان شمخ از فزاره است. او به سال یکصد و چهل و شش یا هفت به روزگار حکومت ابوجعفر منصور در گذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است. یحیی بن سعید بن قطّان از او روایت کرده است.

سعد بن اسحاق

ابن کعب بن عجرة از قبیلهٔ بَلِی و همپیمان خاندان سالم انصار بوده است. او پس از سال یکصد و چهل هجری و پیش از خروج محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه درگذشته است. مردی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است و یحیی بن سعید قطّان از او روایت کرده است.

مِسْوَر بن رفاعة

ابن ابی‌مالک قرظی. برادرزاده ثعلبة بن ابی‌مالک است.

محمد بن عمرو

ابن علقمة بن وقاص لیثی از آزادگان قبیلهٔ لیث است. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده و به سال یکصد و چهل و چهار در خلافت ابوجعفر منصور در مدینه در گذشته است. او هر چند پر حدیث بوده ولی ضعیف شمرده می‌شود.

سَلَمة بن وردان جندعی

از وابستگان و آزادکردگان کنانه است. کنیه‌اش ابویعلی است. او تنی چند از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است و مقدار کمی حدیث پیش او بوده است. محدثی استوار و فقیه بوده و در پایان خلافت ابوجعفر منصور در گذشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ سلمة بن وردان ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن عبدالله و انس بن مالک و عبدالرحمان بن اشیم اسلمی را که از اصحاب رسول (ص) بودند همچنین مالک بن اوس بن حدثان را دیدم که موهای ریش و سرشان سپید بود.

عیسی بن حفص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب بن نُفَیْل بن عدی بن کعب ملقب به رباح بوده است. مادرش میمونة دختر داود بن کلیب بن یساف عتبة بن عمرو بن خدیج بن عامر بن جشم بن حارث بن خزرج است. عیسی بن حفص این فرزندان را آورده است: دختری به نام اُبَیّة که به همسری عبیدالله پسر عروة بن زبیر بن عَوام در آمد و برای او فرزند آورد و دو دختر دیگر به نامهای اُمّ‌عمرو و اُم‌سلمة که مادرشان عبدة دختر عبدالله بن سلمة بن ربیعة بن ابی‌امیّة است.

عیسی بن حفص به سال یکصد و پنجاه و هفت و در هشتاد سالگی در مدینه در گذشته است و آن هنگام پایان خلافت منصور بوده است. عیسی بن حفص از نافع و جز او روایت کرده است. او محدثی کم حدیث و از برادرزادهٔ خود عبیدالله بن عمر بن حفص کوچکتر بوده است.

عبیدالله بن عُمر بن جفص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب. مادرش فاطمه دختر عمر بن عاصم بن عمر بن خطاب است. عبیدالله بن عمر این فرزندان را آورده است: رباح که از او هم گاهی روایت شده است و حَفْص و بکّار که مادرشان اُبَیّة دختر ابوبکر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است، و اسماعیل که مادرش فُضَیْلَة دختر موسی بن عُتبة بن عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن عَوْف است. کنیهٔ عبیدالله بن عمر، ابوعثمان بوده است. هنگامی که محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه بر ضد ابوجعفر قیام کرد عبیدالله بن عمر به مزرعهٔ خود رفت و آن جا از مردم کناره گرفت و همراه محمد قیام نکرد ولی دو برادرش عبدالله بن عمر عُمری و ابوبکر همراه محمد بودند. محمد از عبدالله بن عمر پرسید ابوعثمان کجاست؟ گفت: در مزرعه خود، و چون من و ابوبکر همراه تو باشیم در واقع ابوعثمان هم با ما خواهد بود. محمد گفت: آری همینگونه است. محمد نه تنها از او که از همه کسانی که کناره گیری کرده بودند و با او همراهی نکرده بودند دست برداشت و هیچ کس را مجبور به همراهی با خود نکرد. و چون محمد بن عبدالله کشته و کار او سپری شد و مردم و سرزمینها آرام گرفتند، عبیدالله بن عمر به مدینه بازگشت و همواره همان جا بود تا در سال یکصد و چهل و هفت به روزگار خلافت منصور درگذشت. عبیدالله بن عُمر محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و حجت بوده است.

ابوبکر بن عمر بن حَفْص

برادر پدر و مادری عبیدالله است. از او فرزندی باز نمانده است. او از برادرش عبیدالله بزرگتر بوده و همراه محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرده است. او در جنگ کشته نشد و پس از آن درگذشت.

عبدالله بن عمر بن حَفْص

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. عبدالله بن عُمر این فرزندان را آورده است: قاسم،

ام‌عمرو، ام‌عاصم که مادرشان حَفْصَة دختر ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمان بن عبدالله بن عمر بن عمر بن خطاب است.

عبدالله بن عمر احادیث بسیاری را از نافع روایت کرده است. او چندان زنده مانده که مردم و جوانان روزگار ما او را دیده‌اند. عبدالله بن عمر همراه محمد بن عبدالله بن حسن قیام کرد و تا هنگام کشته شدن و پایان کار او همراهش بود و پس از آن مخفی شد. او را پیدا کردند و پیش ابوجعفر منصور آوردند. منصور او را دو سال در زندان مطبق زندانی کرد و سپس او را فرا خواند و گفت: با آنکه تو را گرامی داشتم و برتری دادم همراه آن دروغگو بر من خروج کردی. عبدالله گفت: ای امیر مومنان! هنگامی که فتنه بر پا بود به کاری گرفتار آمدیم که درست نمی‌دانستیم اینک اگر امیر مومنان مصلحت می‌داند به پاس احترام عمر بن خطاب ببخشد و درگذرد. منصور او را رها کرد و آزاد گذاشت. کنیهٔ عبدالله بن عمر نخست ابوالقاسم بود. سپس گفت به پاس بزرگداشت رسول خدا کنیهٔ آن حضرت را از خود برمی‌دارم و کنیهٔ ابوعبدالرحمان را انتخاب می‌کنم و تا هنگام مرگ همین کنیه را داشت. عبدالله بن عمر به سال یکصد و هفتاد و یک یا یکصد و هفتاد و دو در مدینه در سالهای نخست خلافت هارون بن محمد[1] درگذشت.

محمد بن سعد می‌گوید: ما او را با آنکه برادرش عبیدالله بن عمر از او بزرگتر بوده است به منظور پیوستگی شرح حال برادران با یکدیگر در این طبقه قرار دادیم. هر چند عبدالله بن عمر بن حفص پر حدیث بوده است ولی او را ضعیف می‌شمرده‌اند.

عاصِمْ بن عُمر بن حَفْص

ابن عاصم بن عمر بن خطاب. از او فرزندی باقی نمانده است. او از برادر خود عبدالله بن عمر کوچکتر بوده وگاه از او روایت نقل کرده است، و ما او را در همین طبقه و همراه برادرش آوردیم. عاصم شاعر بوده و او را احادیثی است و ضعیف شمرده شده است.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که نام اصلی مهدی پدر هارون، محمد بوده است و منصور دوانیقی اصرار داشته است که او را مهدی بگویند ـ م.

ابوبکر بن محمد

ابن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش کنیزی به نام شعثاء است. او فرزندی بر جای نگذاشته است. او پیش از سال یکصد و پنجاه و پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه در گذشته است. مردی کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن محمد بن زید

برادر پدر و مادری ابوبکر است. او هم فرزندی بر جای نگذاشته است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و گاه از او روایت شده است. او اندکی پس از برادرش ابوبکر بن محمد در گذشته است.

عاصم بن محمد بن زید

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. او هم در گذشته و فرزندی از خود باقی نگذارده است. از او هم گاهی روایت شده است.

زید بن محمد بن زید

او هم برادر پدری و مادری ایشان است و فرزندی از او بر جای نمانده و از او گاهی روایت شده است.

واقد بن محمد بن زید

او هم برادر پدر و مادری ایشان است. واقد این فرزندان را آورده است: ابراهیم، عثمان، زید، محمد، عُمر، عبیدالله و ابوبکر که مادرشان رَمْلَة دختر موسی بن عبیدالله بن معمر بن

عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة است. از او هم گاهی روایت شده است.

عبدالرحمان بن مُجَبّر

ابن عبدالرحمان اصغر بن عمر بن خطاب. مادرش کنیزی به نام عایشه بوده است. عبدالرحمان از سالم بن عبدالله روایت شنیده است. مالک از عبدالرحمان روایت کرده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیده‌ام و به تازگی درگذشته است ولی از او حدیثی نشنیده‌ام. عبدالرحمان بن مُجّبر این فرزندان را آورده است: محمد، عمرو، زید و بُرَیْهَة که مادرشان سوده دختر زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

ابوبکر بن عُمر

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن عُمر بن خطاب. مادرش کنیزی بوده است. ابوبکر بن عمر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالرحمان و حَفْصَه که مادرشان اُمّ‌بلال دختر مَعبد بن عبدالله بن حارث بن قیس بن هَیْشَة بن حارث بن اُمیة بن معاویة بن مالک بن عَوْف بن عمرو بن عوف بوده است.

هاشِم بن هاشم

ابن عُتْبَة ابی وقاص بن اُهَیْب بن مناف بن زهرة. مادرش کنیزی بوده است. هاشم بن هاشم پسری به نام هاشم آورده است که مادرش ام‌عمرو دختر سعد بن ابی وقاص بوده است.

هاشم از عامر بن سعد و جز او روایت کرده است. ابوضَمْرَة و عبدالله بن نُمَیْر و کسانی جز ایشان از هاشم روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالله بن حسن

ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب. مادرش هند دختر ابوعبیدة بن عبدالله بن زمعَة بن اسود بن

مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قُصَی است. محمد بن عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالله که در سرزمین کشمیر کشته شده و او را هشام بن عروة در میدان جنگ کشته است، علی که در مصر گرفتار آمد و در زندان در گذشت، حسن که در واقعه فخ اعدام شد، موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را اعدام کرده است، فاطمه که پسر عمویش حسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن او را به همسری گرفت. زینب که او را محمد پسر ابوالعباس سفاح به همسری گرفت و در همان شب قیام پدرش در مدینه با او عروسی کرد. محمد پسر سفاح همراه عیسی بن موسی بود. محمد بدون آنکه زینب را پیش خود بیاورد در گذشت و سپس عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و سپس از او جدا شد و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت. زینب برای او دختری آورد که در کودکی در گذشت و محمد بن ابراهیم از زینب جدا شد و پس از او ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی او را به همسری گرفت. مادر این فرزندان محمد بن عبدالله اُمّ‌سلمة دختر محمد بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است. پسر دیگری به نام طاهر داشته است که مادرش فاخته دختر فلیح بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوّام بن خُویلد بوده است. پسری دیگر به نام ابراهیم که مادرش کنیزی بوده است.

گوید: محمد بن عبدالله، کنیهٔ ابوعبدالله داشته است. او نافع بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابن عمر را دیده و از او و جز او حدیث شنیده و روایت کرده است. او مردی کم حدیث بوده است. عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمان بن مسور بن مخرمة زُهری و جز او از محمد بن عبدالله روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم همواره تنهایی را دوست داشتند و در صحرا زندگی می‌کردند و به حضور خلیفگان و والیان نمی‌آمدند.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الموالی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عبدالله بن حسن می‌گفت * پیش هشام بن عبدالملک رفتم. پرسید چرا دو پسرت محمد و ابراهیم مانند دیگران پیش ما نمی‌آیند؟ گفتم: ای‌امیرالمومنین صحرا و تنهایی آن را خوش می‌دارند و نیامدن ایشان به حضور امیرالمومنین بدان سبب نیست که چیزی را ناخوش بدارند. هشام سکوت کرد. گوید: و چون دولت فرزندان عباس آشکار شد محمد و ابراهیم همچنان پوشیده بودند، هیچ کدام پیش هیچ یک از ایشان نیامد. ابوالعباس

سفاح در بارهٔ آن دو پرسید، پدرشان به او هم همان گونه پاسخ داد که به هشام بن عبدالملک گفته بود. سفاح هم از ایشان دست برداشت. هنگامی که ابوجعفر منصور به حکومت رسید در جستجوی ایشان پافشاری کرد. آن دو به وحشت افتادند و بر کناره گیری و پوشیده زندگی کردن خود افزوند. منصور، زیاد بن عبیدالله حارثی را به حکومت مدینه و مکه گماشت و او به جستجوی آن دو فرمان داد. زیاد در آن باره سستی و از اقدام بر آن کار خودداری کرد و چون این موضوع به آگهی منصور رسید بر او خشم گرفت و او را از حکومت بر کنار کرد و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را به حکومت مدینه گماشت و به او فرمان جستجوی آن دو و کوشش در آن کار را داد. او نیز مانند زیاد بن عبیدالله رفتار کرد و در جستجوی ایشان و گرفتار ساختن آن دو نه تنها نکوشید که مدارا هم کرد. آن چنان که از جای ایشان آگاه می‌شد و سواران را به سوی دیگر روانه می‌ساخت. فرستادگان محمد و ابراهیم پیش زیاد می آمدند و او را از اخبار آگاه و نیازهایشان را بازگو می‌کردند و او بر می آورد. چون ابوجعفر منصور آگاه شد بر زیاد خشم گرفت و او را از حکومت مدینه کنار نهاد و ریاح بن عثمان بن حیان مُری را بر آن شهر گماشت و فرمانش داد که در جستجو و بازداشت آن دو کوشش کند. ریاح در آن کار بدون سستی و ملاحظه اقدام کرد. محمد و ابراهیم ترسیدند و به کوهستان گریختند. ریاح بر پدر و افراد خاندان ایشان سخت گرفت و در آن باره به منصور نامه نوشت. منصور در پاسخ به او نوشت که پدر و بستگان آن دو را پیش او گسیل دارد و او چنان کرد و آنان در ربذه پیش منصور رسیدند که آنان را به کوفه برد و در زندان هاشمیه زندانی کرد وایشان در زندان منصور در گذشتند[1]. چون این خبر به محمد رسید با همراهان خود قیام کرد. گروهی از مردم قبیلهٔ جُهَیْنَة و شماری از اعراب ناشناخته و مردمی بسیار از قرشیان مدینه و جز ایشان و گروهی از بادیه‌نشینان و وابستگان ایشان بر او گرد آمدند. کار ریشه پیدا کرد و او برخود ببالید و جامهٔ سپید پوشید و بر ابوجعفر منصور خروج کرد و بر خلافت او دعوت می‌شد. محمد به مدینه آمد و آن‌جا را تصرف کرد. ریاح بن عثمان بن حیان و پسر او را گرفت و زندانی کرد و در بند کشید. دوستداران و وابستگان عباسیان را هم گرفت و در خانه‌ای زندانی کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: محمد بن عبدالله دو روز باقی مانده از جمادی

---

۱. ضمن شرح حال عبدالله بن حسن در این باره و ستمهایی که بر ایشان شده بیشتر توضیح داده است.

الآخره سال یکصد و چهل و پنج بر مدینه پیروز شد. چون این خبر به ماکه جوانان مدینه بودیم رسید از مدینه بیرون آمدیم و من در آن هنگام پانزده ساله بودم. و چون پیش او رسیدیم کنار نخلستانها و سکوهای آن جا بود. مردم پیش او گرد آمده بودند و بر او می‌نگریستند و هیچ کس را از رفتن پیش او باز نمی‌داشتند. من هم نزدیک رفتم و او را دیدم و با دقت بر او نگریستم. سوار بر اسب بود. قبای سپید آکنده از پنبه پوشیده بود و عمامهٔ سپید بر سر داشت، مردی سیه چرده بود و نشان آبله بر چهره داشت. او گروهی را به مکه گسیل داشت و ان شهر را برای او تصرف کردند. برادرش ابراهیم بن عبدالله را به بصره گسیل داشت که آن شهر را گشود و بر آن پیروز شد. آنان همراه او جامهٔ سپید پوشیدند[1] چون این خبر به ابوجعفر منصور رسید به بیم افتاد و کمر بر جنگ با او بست. منصور، عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به نبرد محمد بن عبدالله به مدینه گسیل داشت و محمد پسر ابوالعباس سفاح و گروهی از سرهنگان و سپاهیان خراسانی را همراه او ساخت. حُمَیْد بن قحطبه طایی فرماندهی مقدمهٔ لشکر را بر عهده داشت. منصور لشکر را به اسب و قاطر و سلاح و خواروبار مجهز ساخت و از هیچ کاری فروگذاری نکرد. عیسی بن موسی بن ابی‌الکرام جعفری راکه از یاران منصور و شیفتگان عباسیان بود نیز به مدینه گسیل داشت و به او اعتماد کرد.

عیسی بن موسی بن محمد با همراهان خود حرکت کرد و کنار مدینه فرود آمد. محمد بن عبدالله و همراهانش به جنگ او رفتند و چند روزی نبردهای سنگین کردند. تنی چند از قبیلهٔ جُهَیْنه که به بنی‌شجاع معروف بودند سخت پایداری کردند و بسیار کارآمد بودند و همگان کشته شدند. ابن خُضَیْر که مردی از فرزندزادگان ابن‌زُبَیْر بود همراه محمد بن عبدالله بیرون آمده بود. به روزی که محمد بن عبدالله کشته شد، ابن خضیر چون میان یاران محمد بن عبدالله سستی و شکست را دید که شمشیر آنان را نابود ساخته بود از محمد اجازه خواست به مدینه برود. محمد که نمی‌دانست او چه کاری انجام خواهد داد به او اجازه داد. ابن خُضَیْر به مدینه رفت و رباح بن عثمان بن حیان مُرّی و پسرش را سر برید و بازگشت و محمد را آگاه ساخت و سپس روی به نبرد آورد و چندان جنگ کرد که کشته شد. لشکریان بسیاری محمد را فرو گرفتند و چندان در جنگ پایداری کردند که محمد بن

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که چون جامه و شعار عباسیان سیاه بوده است اینان سپید پوشیده‌اند و به نظر می‌رسد که سپیدپوشی نمودار ستیز با عباسیان بوده است.

عبدالله در نیمه رمضان سال یکصد و چهل و پنج کشته شد و چون سرش را پیش عیسی بن موسی آوردند ابن ابی‌الکرام را فرا خواند و سر را به او نشان داد. ابن ابی‌الکرام آن را شناخت و عیسی بن موسی سجده شکر انجام داد و به مدینه آمد و همه مردم را امان داد.

مدت زندگی محمد بن عبدالله از هنگامی که خروج کرد تا وقتی کشته شد دو ماه و هفده روز بود و هنگامی که کشته شد پنجاه و سه‌ساله بود. عیسی بن موسی والی مدینه شد و سپس احرام عمره بست و آهنگ مکه کرد.

ابراهیم بن عبدالله

ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب. برادر پدر و مادری محمد است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: حسن که مادرش امامة دختر عصمت بن عبدالله[1] بن حَنْظَلة بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صعصعه است. علی که مادرش کنیزی بوده است.

هنگامی که محمد بن عبدالله قیام کرد و بر مدینه و مکه چیره شد، بصره را به ابراهیم سپرد. ابراهیم روز نخست ماه رمضان سال یکصد و چهل و پنج بصره را گشود و بر آن چیره شد و جامهٔ سپید پوشید و مردم بصره هم جامهٔ سپید پوشیدند. عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و عباد بن عَوّام و اسحاق بن یوسف ازرق و معاویة بن هشیم بن بشیر و گروهی بسیار از فقیهان و اهل دانش همراه او قیام کردند. او همهٔ ماه رمضان و شوال را در بصره بود و چون خبر کشته شدن برادرش محمد بن عبدالله بن حسن به او رسید آماده شد و ساز و برگ فراهم ساخت و برای نبرد با منصور آهنگ کوفه کرد. منصور به عیسی بن موسی نامه نوشت و او را از این کار آگاه ساخت و فرمانش داد که به رویارویی ابراهیم برود. فرستاده ابو جعفر منصور هنگامی پیش عیسی رسید که احرام عمره پوشیده بود. جامهٔ احرام از تن بیرون آورد و آهنگ رویارویی با ابراهیم کرد. ابراهیم همراه گروهی بسیار از مردم عادی که بر گروه عیسی فزونی داشت با او رویاروی شد و در منطقهٔ باجمیریٰ که در شانزده فرسنگی کوفه قرار دارد با یکدیگر در آویختند و جنگی سخت کردند. حمید بن قحطبه که فرمانده مقدمه

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که عصمت از نامهای مشترک میان مردان و زنان است.

سپاه عیسی بن موسی بود از جنگ گریخت و مردم هم با او گریختند.[1] عیسی بن موسی خود را کنار آنان رساند و آنان را به خدا سوگند داد که پیوستگی و هماهنگی را حفظ کنند و مردم بدون توجه به او همچنان می‌گریختند. در این هنگام حمید بن قحطبه در حال گریز فرا رسید عیسی به او گفت: خدا را خدارا در فرمان برداری. حمید گفت: در گریز فرمان برداری نیست و گریخت و مردم همگان رفتند به گونه‌ای که میان عیسی بن موسی و لشکر ابراهیم هیچ کس از ایشان باقی نماند. عیسی در جایگاه خویش پایدار ماند و فقط همراه صد مرد از ویژگان و خدمتگزاران خود بود. او را گفتند خدای کار امیر را قرین صلاح بدارد چه خوب است از این جا عقب‌نشینی کنی تا مردم پیش تو برگردند. این پیشنهاد را بر آنان عیب شمرد و گفت: من از جایگاه خویش عقب نخواهم نشست تا کشته شوم یا خداوند پیروزیم دهد. و گفته نشده که عیسی بن موسی گریخته باشد. ابراهیم بن عبدالله همراه لشکر خود پیشروی کرد و گرد و خاک لشکر او نزدیک می‌شد سرانجام چنان شد که عیسی بن موسی و همراهانش ابراهیم بن عبدالله را دیدند. در همین حال ناگاه سواری فرا رسید که در حال حمله به لشکر ابراهیم بود و به چیز دیگری توجه نداشت. معلوم شد حمید بن قحطبه است که جامه‌های جنگی خود را تغییر داده و دستاری زرد بر سر بسته است. همهٔ گریختگان هم از پی او بازگشتند و حمله کردند آن چنان که هیچ گریخته‌ای نماند مگر آنکه برگشت و با افراد ابراهیم در آویخت. جنگی سخت در گرفت و هر دو لشکر گروهی از یکدیگر را کشتند. حمید بن قحطبه سرهای کشتگان را پیش عیسی می‌فرستاد. در این میان گروهی بسیار با فریاد و شیون سر بریده‌ای را آوردند و گفته شد سر ابراهیم بن عبدالله است. عیسی همان دم ابن ابی‌الکرام را فرا خواند و سر را به او نشان داد. ابن ابی‌الکرام گفت: سر ابراهیم نیست. دو گروه در آن روز همچنان به جنگ ادامه دادند ناگاه تیری که دانسته نشد از کمان کدام تیرانداز بوده است بر گلوی ابراهیم نشست و تمام گلویش را برید. ابراهیم از جایگاه خود کناره گرفت و گفت مرا فرو آورید. چون او را از مرکب فرو آوردند این آیه را تلاوت کرد: «وَ کانَ امرالله قدراً مقدوراً»، «فرمان خدا سرنوشت قطعی است».[2] ما کاری را خواستیم و خداوند کاری دیگر اراده فرمود. او را در حالی که سنگین شده بود فرو آوردند. ویژگان

---

۱. بدون تردید باجمیراء غلط چاپی است باخمراء صحیح است. لطفا به معجم‌البلدان یاقوت حموی مراجعه شود که درباره همین جنگ که آن جا بوده است توضیح داده است ـ م.

۲. بخشی از آیه ۳۹، سوره سی و سوم ـ احزاب.

و یارانش کنار او گرد آمدند و برای حمایت و دفاع از او به جنگ پرداختند. حمید بن قحطبه متوجه آن گروه شد و چون در نظرش شگفت آمد به یاران خود گفت: بر این گروه حمله برید و آنان را پراکنده سازید و متوجه شوید که چرا آن جا جمع شده‌اند. آنان حمله و جنگی سخت کردند و یاران ابراهیم را از گرد پیکرش پرآکنده ساختند و خود را به او رساندند و سرش را بریدند و پیش عیسی آوردند. عیسی آن را به ابن ابی‌الکرام جعفری نشان داد و او گفت: آری این سر ابراهیم است. عیسی از اسب فرود آمد و بر زمین سجده کرد و آن را پیش منصور فرستاد.

کشته شدن ابراهیم به روز دوشنبه پنج شب باقی مانده از ذیقعده سال یکصد و چهل و پنج بود و به هنگام کشته شدن چهل و هشت سال داشت. مدت زندگی او از هنگام قیام تا گاهی که کشته شد سه ماه و پنج روز کم بود.

موسی بن عبدالله

او هم برادر و پدر و مادری محمد و ابراهیم است. موسی این فرزندان را آورده است: محمد، ابراهیم، عبدالله، فاطمه، زینب، رقیه، کلثم و خدیجه که مادرشان اُم‌سلمه دختر محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق است.

ادریس اصغر بن عبدالله

ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب. مادرش عاتکه دختر عبدالملک بن حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. حارث بن خالد شاعر بوده است.

گوید به هنگام کشته شدن محمد بن عبدالله بن حسن، ادریس هنوز نابالغ بود و هنگامی که حسین بن علی در منطقهٔ فخ خروج کرد. ادریس هم همراهش بود و چون حسین کشته شد، ادریس به اندلس و ناحیهٔ بربر گریخت و همان جا ماند و فرزندانش بسیار شدند و و بر آن نواحی پیروزی یافتند. دختری از او که نامش فاطمه بود در مدینه ماند و او را محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس به همسری گرفت و برای او دختری آورد که او را هم فاطمه نام نهادند. محمد بن ابراهیم از او جدا شد.

یَحْیَی بن عبدالله

ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب. مادرش قریبه دختر رکیح بن ابی‌عبیدة بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالُعزی بن قُصَیّ است. یحیی بن عبدالله تنها پسری به نام محمد آورده است که مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحة بن عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی از قبیلهٔ قریش است.

خلیفه هارون در جستجوی یحیی بن عبدالله بر آمد که همراه حسین بن علی در جنگ فخ قیام کرده و جان به‌در برده و گریخته بود. یحیی از هارون بیمناک شد. نخست خود را پوشیده داشت و سپس به منطقهٔ دیلم رفت. آن جا گروهی بسیار به او پیوستند. هارون، فضل بن یحیی بن خالد را همراه امان و تعهد پذیرفتن خواسته‌های یحیی به سوی او گسیل داشت. یحیی زینهاری فضل را پذیرفت و فضل او را پیش هارون آورد. هارون او را پذیرفت و اجازهٔ بازگشت به مدینه داد. یحیی به مدینه برگشت و همان جا درگذشت.

علی بن حسن

ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب. نام مادرش فاطمه و مشهور به اُم‌حبان و دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنّه بن مالک بن جعفر بن کلاب از خاندان عامر بن صَعْصَة است. به علی بن حسن از بسیاری عبادت و فضیلت و پارسایی و کوشش سجّاد می‌گفتند. علی بن حسن این فرزندان را آورده است: حسین بن علی، او همان است که به روزگار خلافت موسی[1] مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و در فخّ قیام کرد. در آن سال عباس بن محمد و سلیمان بن ابی‌جعفر و موسی بن عیسی و محمد بن سلیمان ــ همگی از سران بنی‌عباس بودند ــ که حج گزارده بودند با همراهان و سپاهیان و خدمتگزاران خود جمع شدند و در فخ با حسین رویاروی شدند و جنگ کردند. حسین هم با همراهان خود با ایشان کارزار کرد و چون شمار دشمن بسیار شد یاران حسین گریختند. آنان حسین را کشتند

۱. یعنی موسی الهادی خلیفه چهارم عباسیان که به سال ۱۶۹ به خلافت رسید. برای آگهی بیشتر در بارهٔ او و قیام حسین در منابع به ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، چاپ نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۳۰۴-۲۸۹ مراجعه فرمایید.

و سرش را پیش موسی فرستادند. دیگر فرزندان علی بن حسن عبارتند از حسن و محمد و عبیدالله و کلثم و رقیه و فاطمه و اُم‌الحسن و مادرشان زینب دختر عبدالله بن حسن ــ خواهر محمد و ابراهیم ــ بوده است. این زینب هم از زنان شهره به عبادت و پارسایی بوده است. گفته می‌شده است در مدینه هیچ زن و شوهری به عبادت علی و زینب نبوده‌اند.

هنگامی که ابوجعفر منصور فرمان داد که عبدالله بن حسن و برادران و افراد خاندانش را پیش او گسیل دادند همین علی بن حسن را هم گرفتند و همراه آنان فرستادند. آنان در زندان هاشمیه کوفه زندانی شدند و علی بن حسن به سال یکصد و چهل و پنج در زندان درگذشت.

حسن بن زید

ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب. مادرش کنیزی بوده است. حسن بن زید این فرزندان را آورده است: محمد که کنیهٔ او هم به نام همین پسرش ابومحمد بوده است، قاسم و ام‌کلثوم که او را ابوالعباس سفاح خلیفه عباسی به همسری گرفت و برای او دو پسر آورد که در کودکی درگذشتند، مادر ایشان اُم‌سلمة دختر حسین اَثْرَمْ است که پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب بوده است. علی و ابراهیم و زید و عیسی که مادرشان کنیزی بوده است. اسماعیل و اسحاق اعور که از کنیز دیگری زاده شده‌اند. عبدالله که مادرش ریاد دختر بسطام بن عُمیر بن سلیل بن قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ذی‌الجدین بن عبدالله بن عمرو بن حارث بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بوده است.

کنیهٔ حسن بن زید، ابومحمد است. او محدثی مورد اعتماد بوده و احادیثی نقل کرده است و ابوجعفر منصور او را به حکومت مدینه گماشت. پنج سال عهده‌دار آن کار بود. منصور سپس بر او خشم گرفت و او را برکنار کرد و مورد عقوبت قرار داد و همهٔ اموال او را گرفتند و فروخت و او را زندانی کرد و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به حکومت مدینه گماشت. مهدی عباسی که ولیعهد بود پوشیده به عبدالصمد نوشت بپرهیز که از تو آسیبی به حسن بن زید نرسد. با او مهربانی کن و کار را بر او گشاده دار. عبدالصمد چنان کرد. حسن بن زید تا هنگامی که منصور زنده بود همچنان در زندان به سر برد و چون منصور درگذشت مهدی او را از زندان بیرون آورد و پیش خود فرا خواند و همهٔ‌اموال او را

به او برگرداند. حسن بن زید همچنان با مهدی بود و چون مهدی به سال یکصد و شصت و هشت آهنگ حج کرد حسن بن زید با او همراه شد. چون در آن سال میان راه آب کم بود و مهدی از تشنه ماندن یاران خود بیم کرد از میان راه برگشت و آن سال حج نگزارد. حسن بن زید به قصد مکه به راه خود ادامه داد. چند روزی بیمار شد و در منطقهٔ حاجر[1] به سال یکصد و شصت و هشت درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد.

جعفر بن محمد...[2]

عبدالله بن محمد

ابن عُمر بن علی بن ابی‌طالب. مادرش خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است. عبدالله دارای لقب دافن است. گاه از پدر خود و جز او روایت کرده و مردی کم حدیث بوده است. او در پایان حکومت منصور عباسی درگذشته است.

برادرش، عبیدالله بن محمد

از او هم گاهی حدیث نقل شده است.

برادر دیگرشان، عُمر بن محمد

مادرش خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است. از او هم گاهی روایت شده است. عمر بن محمد این فرزندان را آورده است: ابراهیم، اسماعیل، حبیبة، موسی که

---

۱. نام یکی از منازل نزدیک مکه و پیش از معدن نقره به معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۱۹۷ مراجعه شود.

۲. جای تاسف است که شرح حال حضرت صادق علیه السلام در این نسخه هم از میان رفته است. تردیدی نیست که مولف طبقات با توجه به فراوانی احادیث حضرت صادق در باره ایشان به تفصیل مطالبی نوشته است. امیدوارم به لطف خداوند این افتادگیهای طبقات به دست آید.

زُبیر بن سَعید

ابن سلیمان بن سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. مادرش حمیده است که حماده هم هموست و دختر یعقوب بن سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است. زبیر این فرزندان را آورده است: قاسم که کنیهٔ او هم به نام همین پسر ابوالقاسم است. و محمداکبر و رقیه که در کودکی درگذشته‌اند و مادرشان ام‌مغیرة دختر اسحاق بن سلیمان بن سعید بن نوفل بن حارث است. اسحاق و طاهر و دخترانی به نامهای بُرَیکَة و ام‌قاسم و فاطمه و ام‌سعید که مادرشان کنیزی بوده است. حسن و سعید و محمداصغر و ابراهیم و دخترانی به نامهای سحیفة، سکینه و زینب که مادرشان دختر حسن بن زبیر بن ولید بن سعید بن نوفل است. فضل، محمد اوسط، کلثم کُبْریٰ و کلثم صفری و عایشه که مادر ایشان هم کنیزی بوده و همگی در کودکی درگذشته‌اند.

زبیر مردی کم حدیث بوده و به روزگار حکومت منصور درگذاشته است.

عُمر بن حَمْزه

ابن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش اُم‌حکیم دختر مغیرة بن حارث بن ابی‌ذئب از خاندان عامر بن لُوَیّ است. عمر بن حمزة تنها پسری به نام حمزة داشته که مادرش فاطمه دختر سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب است. ابواُسامة و جز او از عمر بن حمزة روایت کرده‌اند.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق، او همان کسی است که به او ابن ابی‌عتیق گفته می‌شده است و گاهی از او روایت شده است.

حفص بن ابی‌بکر

ابن حفص بن عمر بن سعد بن ابی‌وقاص زُهْرِی. گاهی از او روایت شده است.

مادرشان کنیزی بوده است. و فاطمه که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند.

قدامة بن موسی

ابن عمر بن قدامة بن مظعون بن حبیب بن وَهْب بن حذافة بن جُمَحْ. مادرش نُفَیْعَة دختر عبدالله بن عقیل بن ابی‌طالب است.

لُوْط بن اسحاق

ابن مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف. مادرش ام‌اسحاق دختر سعید بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم است. کنیهٔ لوط، ابومُغیره بوده است. و او مردی دانشمند و عابد و کم حدیث بوده و در پایان خلافت منصور در گذشته است.

محمد بن لوط

ابن مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن لُوط پسری به نام عُتبه داشته است که مادرش دختر عتبة بن عُتبه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بوده است.

کنیهٔ محمد بن لوط، ابومغیره بوده و گاهی از او روایت شده است. او مردی کم حدیث بوده و به روزگار حکومت ابوجعفر منصور در گذشته است.

یزید بن عبدالملک

ابن مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. یزید این فرزندان را آورده است: عبدالواحد که مادرش را برای ما نام نبرده‌اند. خالد و یحیی که مادرشان کنیزی بوده است. کنیهٔ یزید، ابوخالد بوده و گاه از او روایت شده است. مردی چابک و دلیر و مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است. او در مدینه به سال یکصد و شصت و هفت در گذشته است.

معاویة بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن تیمْ بن مُرّة. مادرش کنیزی است. معاویه این فرزندان را آورده است: طلحة و اسحاق که مادرشان اُم‌جمیل دختر میسَرة بن عماره از خاندان صیداء بنی‌اسد است و مادر اُم‌جمیل کنیزی بوده است. ام‌اسحاق و اُم‌یحیی که مادر هر یک کنیزی بوده است. ثوری و شعبه گاهی از معاویة بن اسحاق روایت کرده‌اند.

برادرش، موسی بن اسحاق

ابن طلحة بن عبیدالله. که از او هم گاهی روایت شده است.

محمد بن عمران

ابن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله تیمی. کنیه‌اش ابوسلیمان و مادرش اسماء دختر سَلَمة بن عمر بن ابی‌سلمة بن عبدالاسد مخزومی است. مادر اسماء حَفْصة دختر عبیدالله بن عُمر بن خطاب است و مادر حفصة اسماء دختر زید بن خطاب بن نفیل است. محمد بن عمران تنها پسری به نام عبدالله آورده که مادرش کنیزی بوده است.

محمد بن عمران برای امویان در مدینه قضاوت کرده است. ابوجعفر منصور هم او را به سرپرستی قضاوت مدینه گماشت. محمد بن عمران مردی پر شکوه و سخت و باهیبت و کم حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار درگذشت و چون خبر مرگش به منصور رسید گفت: اینک قریش همسان و برابر شد.[1]

---

۱. معنی کنایی این جمله بر بنده روشن نشد راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است ـ م.

طلحة بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش اُم‌ابان یا اُمّ‌اناس دختر ابوموسی اشعری است. طلحة این فرزندان را آورده است: یحیی، محمد، صالح، اسحاق، عبدالله، عیسی، یعقوب، اسماعیل، نوح، ابراهیم، یوسف، داود و دخترانی به نامهای سُعْدیٰ، ام‌عبدالله، عایشة و اُمّ‌طلحة که از چند کنیز متولد شده‌اند. ثَوْری و جز او از طلحة بن یحیی روایت کرده‌اند.

برادرش، بَلال بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش کنیزی بوده است. بلال این فرزندان را آورده است: یحیی، اسحاق، عیسی که مادرشان کنیزی به نام ربیعه بوده است. طلحة که مادرش سُعْدیٰ دختر یحیی بن طلحة است. حزین کنانی،[1] بلال بن یحیی را استوده و برای او چنین سروده است:

«بلال بن یحیی سپید چهره رخشانی است که پوشیده نیست، آری برای هر گروه سپید چهره و ماه نوی است».[2]

مصعب گفته است که این شعر سروده سری بن عبدالرحمان بن عُوَیم بن ساعده است.

برادر آن دو، اسحاق بن یحیی

ابن طلحة بن عبیدالله تیمی. مادرش حسناء دختر زبان بن اَبْرد بن مصاد بن اوس بن جابر بن کعب بن علیم از قبیلهٔ کلب است. اسحاق پسری به نام محمد داشته است که مادرش را برای ما نام نبرده‌اند.

اسحاق بن یحیی گاهی از مجاهد و مسیب بن دارم و جز آن دو روایت کرده است.

---

۱. از شاعران مدیحه سرای امویان است. به ابن قتیبه الشعراوالشعراء، بیروت، چاپ ۱۹۶۹ میلادی به پابرگ ص ۷۷ مراجعه شود.

۲.بلال بن یحیی غُرّه لاخفابها لِکُـــل انـاس غُـرةٌ و هـلالُ

برادرش طلحة بن یحیی در نظر محدثان از او استوارتر است و او را سست می‌شمرده‌اند. کنیهٔ اسحاق، ابومحمد بوده و در مدینه به روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشته است.[1]

ربیعة بن عُثمان

ابن ربیعة بن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزیز[2] بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مُرة. مادرش اُم‌یحیی دختر منکدر بن عبدالله بن هدیر بن عبدالغری است. کنیهٔ ربیعه ابوعثمان و مردی مورد اعتماد و استوار و کم حدیث و درشت خوی بوده است و به سال یکصد و پنجاه و چهار به روزگار حکومت منصور و به هفتاد سالگی در مدینه درگذشته است.

موسی بن محمد

ابن ابراهیم بن حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة. مادرش اُم‌عیسی دختر عمران بن ابی‌یحیی است که نام ابی‌یحیی عُمیر بوده است. کنیهٔ موسی بن محمد، ابومحمد است و به سال یکصد و پنجاه و یک به هفتاد سالگی در خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. ابن ابی‌ذئب و دیگران از موسی بن محمد که مردی پرحدیث بوده است. گاهی روایت کرده‌اند. او را احادیث ناشناخته هم هست.

ضحاک بن عثمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی. مادرش آمنه دختر عبدالله و از خاندان لیث بن بکر است. ضحاک این فرزندان را آورده است: عثمان و عبدرب که مادرشان مسلمة دختر مغیرة بن عبدالله بن خالد بن حزام است. محمد بن ضحاک که

---

۱. سومین خلیفه عباسی که از ششم ذی‌حجه ۱۵۸ تا محرم ۱۶۹ خلافت کرده است. به عقدالفرید، ج ۵، ص ۱۱۵ مراجعه فرمایید.

۲. بدون تردید عبدالعزیز غلط است و عبدالعزی صحیح است.

مادرش کنیز بوده است.

کنیهٔ ضحاک، ابوعثمان و محدثی استوار بوده که ثَوْری و ابن ابی‌فدیک و جز آن دو از او روایت کرده‌اند. او در مدینه به سال یکصد و پنجاه و سه در حکومت منصور در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و اعقاب او بر جای اند.

اسامة بن زید لیثی

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ لیثی‌هاست. کنیه‌اش ابوزید بوده و به هفتاد و اند سالگی به سال یکصد و پنجاه و سه در گذشته است. او از قاسم بن محمد و دیگران حدیث شنیده است. مردی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده‌اند.

ولید بن کثیر

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان مخزوم است. به سال یکصد و پنجاه و یک در کوفه در گذشته است. ابواُسامة و کوفیان دیگری جز او از ولید روایت کرده‌اند. او به سیره و مغازی رسول خدا(ص) آگاه بوده و او را احادیثی است و چندان مهم نیست.

جاریة بن ابی‌عمران

کنیه‌اش ابوعمران و در مدینه دارای ارج و شهره به عبادت و روایت علم بود. او در همان شهر به سال یکصد و چهل و هشت در هفتاد و چهار سالگی در گذشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: جاریه چنان در عبادت کوشا بود که اگر به او گفته می‌شد رستخیز فردا فرا خواهد رسید چیزی بر کوشش او نمی‌افزود. او در حدیث مردی استوار و در همان حال کم حدیث بود. هرگاه به مالک بن انس در مسأله‌یی که مخالف با ما بود می‌گفتیم جاریه این موضوع را برای ما روایت کرده است، می‌گفت سخن او از همگان فراتر است. واقدی می‌گوید: خودم مالک بن انس را دیدم که وارد مسجد پیامبر شد و خود را به جاریه رساند و بر او سلام کرد.

عبدالحمید بن جعفر بن حکم حکمی

گفته می‌شود که او از فرزندزادگان فطیون است که همپیمانان اوس بوده‌اند. کنیهٔ عبدالحمید، ابوالفضل است. مردی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و سه به هفتاد سالگی در مدینه درگذشته است.

هشیم و جز او گاهی از عبدالحمید روایت کرده‌اند. یحیی بن سعید می‌گوید: سفیان ثوری بر عبدالحمید بن جعفر می‌تاخت و نفهمیدم چه چیزی میان ایشان بود.

محمد بن اسحاق بن یسار

کنیه‌اش ابوعبدالله و از وابستگان قیس بن مخرمة بن مطّلب بن عبدمناف بن قُصَیّ است. یسار که نیای پدری اوست از اسیران جنگی عین‌التمر است.[1]

محمد بن اسحاق نخستین کسی است که تاریخ جنگهای پیامبر(ص) را فراهم آورده و تألیف کرده است. او از عاصم بن عمر بن قتاده و یزید بن رومان و محمد بن ابراهیم و جز ایشان روایت می‌کرده است. همچنین از فاطمه دختر منذر بن زبیر که همسر هشام بن عروة بن زبیر بوده است مطالبی را ــ در بارهٔ جنگهای پیامبر ــ نقل می‌کرده است که چون هشام از آن آگاه شد با شگفتی گفت: محمد بن اسحاق پیش همسر من می‌رفته است! و گویا این موضوع را انکار می‌کرد و نادرست می‌شمرد. محمد بن اسحاق از دیر باز از مدینه بیرون رفته است و به همین سبب جز ابراهیم بن سعد کس دیگری از مدنی‌ها از او روایت نکرده است.

محمد بن اسحاق بیشتر با عباس بن محمد[2] در منطقهٔ جزیره زندگی می‌کرده است و گاهی به حیره و حضور منصور دانیقی می‌آمده و برای او تاریخ جنگهای را می‌نوشته است

---

۱. عین‌التمر، شهری در باختر کوفه و نزدیک مدائن بوده و این جنگ به سال دوازدهم هجرت در خلافت ابوبکر بوده است. به تاریخ طبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، قاهره ۱۳۸۲ ق، ص ۳۷۶ مراجعه شود.

۲. این شخص که بیشتر به ابوالفضل هاشمی معروف است برادر منصور و سفاح و حاکم جزیره و شام بوده و به سال ۱۸۶ درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۴، ص ۳۸ مراجعه شود.

و بدین سبب مردم کوفه از او مطالبی می‌شنیدند و هنگامی که با عباس بن محمد بود مردم جزیره مطالبی از او می‌شنیدند. او سپس به ری می‌رفت و مردم آن شهر از او احادیثی شنیدند. از این روی راویان اخبار او از این شهرها بیشتر از راویان اهل مدینه از اویند. محمد بن اسحاق به بغداد بازگشته است. پسر محمد بن اسحاق مرا خبر داد که پدرش به سال یکصد و پنجاه در بغداد در گذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است. کس دیگری از دانشمندان گفته است محمد بن اسحاق به سال یکصد و پنجاه و یک در گذشته است. او مردی پر حدیث بوده و دانشمندان احادیثی را از او نوشته‌اند. برخی هم او را سست و ضعیف شمرده‌اند.[1]

برادرش، عمر بن اسحاق بن یسار

کنیه‌اش ابوحفص بوده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیدم و احادیثی را از او نوشتم که او را روایتها و دانشی از نافع بن جبیر بن مطعم و جز او بود.

گوید: او مردی کم حدیث بود و تا آنجا که می‌دانم در مدینه به سال یکصد و پنجاه و چهار در گذاشته است.

برادرشان، ابوبکر بن اسحاق بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

بَرَدان بن ابی‌النَضْر

ابوالنضر همان ابراهیم بن سالم است که از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن عبیدالله بن مَعْمر تیمی است. کنیهٔ بردان، ابواسحاق است. او به سال یکصد و پنجاه و سه و به هفتاد چهار سالگی در گذشته است و گاهی از سعید بن مسیب و جز او روایت کرده است. محدثی

---

۱. برای آگهی بیشتر از زندگی و ارزش و صفات پسندیده ابن اسحاق و نقد و بررسی افکار و آثار او در منابع کهن لطفا به بحث مفصل خطیب در تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۵-۲۱۴ مراجعه فرمایید.

مورد اعتماد و او را احادیثی است.

داود بن قیس فرّاء

کنیه‌اش ابوسلیمان است و به او دباغ گفته می‌شده است. از بردگان آزاد کرده و وابستگان قریش است و به روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید که عبدالله بن مَسْلَمة بن قَعْنَب حارثی ما را خبر داد و گفت * من در مدینه هیچ کس را ندیدم که برتر از داود بن قیس و حجاج بن صفوان باشد ـ هیچ دو تنی را ندیدم که از آن دو برتر باشند.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ خالد بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالملک بن حارث بن حکم را بر مدینه گماشت و او روی منبر علی بن ابی‌طالب را دشنام می‌داد. روزی که خالد بر منبر رسول خدا(ص) بود شنیدم می‌گفت: آری پیامبر با آنکه می‌دانست علی چگونه و چگونه بود ولی چون فاطمه در باره او سفارش می‌کرد به ناچار او را به کارگزاری می‌گماشت. محمد بن عمر واقدی در پی این سخن می‌گفت: ابو قُدید برای من نقل کرد که خود دیدم داود بن قیس فرّاء بر زانوهای خود نشست و به خالد گفت: دروغ می‌گویی. و چنان شد که مردم داود را حفظ کردند ـ چنان شد که مردم این سخن و جسارت او را به یاد سپردند.

محمد بن عُمر واقدی از گفتهٔ ابن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * خواب بودم ــ در مسجد خوابم برده بود ــ در آن هنگام خالد بن عبدالملک سخنرانی می‌کرده است، ناگاه در خواب دیدم که گویی مرقد مطهر شکافته شد و مردی از آن بیرون آمد و پیاپی می‌فرمود: دروغ می‌گویی، دروغ. بیمناک بیدار شدم. پس از آنکه هنگام نماز فرا رسید و نماز گزاردیم پرسیدم چه خبر بوده است؟ مرا از آنچه خالد بن عبدالملک گفته بود آگاه کردند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * داود بن قیس همیشه کنار محمد بن عجلان می‌نشست. هنگامی که محمد بن عجلان در گذشت داود از جایگاهی که محمد می‌نشست فاصله گرفت و جای دیگری که ویژه او شد می‌نشست. داود بن قیس محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی پسندیده بوده است.

حُمَیْد بن زیاد خرّاط

کنیه‌اش ابوصخر یا ابوصبح است. عبدالله بن وَهْب و ابن ابی‌فدیک و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

محمد بن ابی‌حُمَیْد زورقی

برخی هم او را حَمّاد بن ابی‌حُمَیْد گفته‌اند.

ابوحَزْرِة

نام او یعقوب و نام پدرش مجاهد و کنیه‌اش ابویوسف است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید گمان می‌کنم از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی‌مخزوم است. داستان‌سرا بوده و به سال یکصد و چهل و نه یا یکصد و پنجاه در اسکندریه درگذشته است. مردی کم حدیث بوده و یحیی قطّان از او روایت کرده است.

محمد بن عبدالله بن ابی‌حَرّة

کنیه‌اش ابوعبدالله و از وابستگان قبیلهٔ اسلم بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت یا یکصد و پنجاه و هشت درگذشته است.

موسی بن عُبَیْدة

ابن نشیط ربذی. کنیه‌اش ابوعبدالعزیز بوده است. خود را از تبار یمنی‌ها می‌داند ولی مردم می‌گویند ازوابستگان ایشان شمرده‌می‌شود. موسی درمدینه به‌سال یکصدوپنجاه‌وسه به روزگار خلافت منصوردرگذشته است. محدثی مورداعتماد وپرحدیث است وبا این همه حجت‌نیست.

مُعاذ بن محمد

ابن عمرو بن محْصَن نجّاری. کنیه‌اش ابو حارث و مردی دانشمند و سی سال امام ماه رمضان در مسجد حضرت ختمی مرتبت بوده است. او به سال یکصد و پنجاه و چهار در مدینه در گذشته است.

عُمَر بن نافِعْ

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب و محدثی استوار بوده است. با آنکه مالک بن انس از او که مرد کم حدیثی بوده روایت کرده است به احادیث او استناد نمی‌کنند. او به روزگار خلافت منصور در گذشته است.

برادرش، ابوبکر بن نافع

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالله بن نافع

برده آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن عُمر. کنیه‌اش ابوبکر است. به سال یکصد و پنجاه و چهار و روزگار خلافت منصور در مدینه در گذشته است. او را احادیثی است ولی ضعیف بوده است.

یحیی بن عبدالله

ابن ابی‌قتادة بن ربعی بن بلدمة بن خناس بن سنان بن عُبَیْد. از افراد خاندان سلمه از قبیلهٔ خَزْرَج است. کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش کنیزی بوده است. یحیی پسری به نام قتاده آورده

است که مادرش حدیدة دختر نَضْلَة بن عبدالله بن خراش بن اُمیة از قبیلهٔ خزاعه است و همپیمان خاندان مخزوم قریش. او به سال یکصد و شصت و دو در گذشته است.

عبدالله بن عامِرْ اَسْلَمی

او از خاندان مالک بن اَفْصی و در شمار قبیلهٔ اسلم و از نژادگان ایشان و دارای کنیهٔ ابوعامر بوده است. عبدالله از قاریان قرآن بوده است و در ماه رمضان با مردم مدینه اقامه نماز می‌کرده است. او به سال یکصد و پنجاه یا یکصد و پنجاه و یک یا یکصد و پنجاه و دو در مدینه در گذشته است. مردی پر حدیث بوده است ولی ضعیف شمرده می‌شده است.

حرام بن عُثمان انصاری

فردی از خاندان سلمه است که پس از خروج و قیام محمد بن عبدالله بن حسن و گفته‌اند به سال یکصد و پنجاه در مدینه در گذشته است. مردی پرحدیث ولی ضعیف بوده است.

عمرو بن عثمان بن هانی

بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عثمان بن عفان بوده است.این هانی نیای عمرو همان کسی است که در مدینه خانهٔ دیگری می‌ساخت علی بن ابی‌طالب از کنار آن خانه گذشت و پرسید این خانه از کیست؟ گفتند: از هانی. فرمود: باز هم از هانی! چشم هانی کور شده بود. فرزندان هانی پس از کشته شدن عثمان نسب خود را به قبیلهٔ همدان می‌رساندند. کوفیان از عمرو بن عثمان بن هانی روایت کرده‌اند.

عبدالله بن ابی‌عبیدة

ابن محمد بن عمار بن یاسر از قبیلهٔ عنس است که وابستگان خاندان مخزوم اند. عبدالله مردی دانشمند بوده است.

مغیرة بن عبدالرحمان

ابن مغیرة بن حارث بن ابی‌ذئب. نام ابی‌ذئب، هشام و پسر شعبة بن عبدالله بن ابی‌قیس بن عبدودّ بن نَصْر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. مادرش بُریهة دختر عبدالرحمان بن حارث بن ابی‌ذئب بن شعبة بن عبدالله بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است. مغیرة از برادرش محمد بن عبدالعزیز بن ابی‌ذئب بزرگتر بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

برادر پدر و مادری مغیرة است. مادر ابوذئب، ام‌حبیب دختر عاص بن امیة بن عبدشمش بن عبدمناف است. و ابواُحیحه سعید بن عاص دائی ابوذئب بوده است. ابوذئب پیش قیصر رفت، ولی عثمان بن حُویرث بن اسد بن عبدالعزّی که به شیطان قریش معروف بود در بارهٔ ابوذئب سخن‌چینی کرد و قیصر ابوذئب را زندانی کرد و او در زندان قیصر درگذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * کنیهٔ محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌ذئب، ابوحارث بوده و به سال هشتاد هجری که به عام‌الجحاف[1] معروف است زاییده شده است. او از برتر و پارساتر مردم بوده است و بدون آنکه قدری باشد او را متهم به قدری بودن می‌کرده‌اند. او گفتار ایشان را نفی می‌کرد و نکوهیده می‌شمرد. او مردی گرامی بود که هر کس می‌خواست پیش او می‌نشست و با او معاشرت می‌کرد و ابن ابی‌ذئب معمولاً او را از خود نمی‌راند و اگر بیمار می‌شد از او دیدار می‌کرد و به کسی هم سخنی نمی‌گفت. بدین سبب ــ که همگان پیش او آمد و شد داشتند ــ و چیزهای مانند این او را به قدری بودن متهم می‌کردند. او همه شب در عبادت کوشا بود و تمام شب را نماز می‌گزارد و چنان کوشا بود که اگر به او گفته می‌شد فردا رستخیز بر پا می‌شود چیزی به کوشش او افزوده نمی‌شد.

واقدی می‌گوید برادر ابن ابی‌ذئب مرا خبر داد و گفت * برادرم یک روز روزه

---

۱. در سحرگاه روز هشتم ذی‌حجه سال هشتاد سیل سهمگین و بنیان‌کن سبب و ویرانی و کشته شدن مردم گردید و آن سال به جحاف معروف است. به ابوالولید ازرقی اخبار مکه ترجمه به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۳۶ مراجعه فرمایید.

می‌گرفت و روز دیگر روزه می‌گشود، تا آنکه در شام زلزله شد و مردی از شامیان پیش او آمد و شروع به گزارش دربارهٔ زلزله کرد و ابن ابی‌ذئب گوش می‌داد. چون آن مرد گزارش خود را داد به برادرم که آن روز روزه نداشت گفتم: برخیز چاشت بخوریم. گفت: امروز چاشت را رها کن و از همان روز تا هنگامی که مرد پیوسته روزه گرفت. او مردی بود که به سختی زندگی می‌کرد. فقط نان و روغن زیتون می‌خورد. پیراهن وطیلسانی داشت که تنها جامهٔ زمستانی و تابستانی او بود او از مردانی بود که در گفتن سخن حق جسور و دلیر بود. او در آغاز جوانی در پی خواسته‌های خود بود و چون بزرگتر شد و به جستجوی حدیث و فراگیری آن پرداخت می‌گفت اگر در نوجوانی به فراگیری حدیث می‌پرداختم محضر مشایخ بزرگی راکه از دست داده‌ام درک می‌کردم و در این کار تا هنگامی که بزرگ و عاقل شدم سستی می‌کردم. ابن ابی‌ذئب همهٔ احادیث خود را حفظ می‌کرد. او را نه کتاب بود و نه چیزی که بر آن بنگرد و هیچ حدیثی را جایی ثبت نکرد و ننوشت. واقدی می‌گوید: از سلامه که کنیز و مادر فرزندانش بود پرسیدم آیا ابن ابی‌ذئب چیزی نوشته است؟ گفت: نه، حتی یک کتاب هم نداشت.

گوید: نخستین روز که من و برادرم شمله پیش ابن ابی‌ذئب رفتیم چنان بود که چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم برما جامه پوشاند و من دفتر خود راکه در آن با خط زشت پاره‌ای از احادیث ابن ابی‌ذئب را نوشته بودم برداشتم و پیش او رفتم و آن را با خواندنی نارسا و لکنت زبان خواندم. ابن ابی ذئب تنگدل شد و دفتر راگرفت و سویی افکند و گفت: بچه‌هایی که هیچ چیز را نمی‌دانند، برخیزید از پیش ما بروید. ما برخاستیم و رفتیم. فردای آن روز چون از مکتبخانه برگشتیم مادرم گفت: پیش ابن ابی‌ذئب بروید. برادرم شمله سوگند خورد که پیش او نخواهد رفت ولی من پیش او رفتم. همینکه مرا دید گفت: بیا بیا. چون جلو رفتم گفت: پیش فلانی برو کتابش را بگیر و برگرد. پس از آنکه برگشتم چنان با من شکیبایی کرد که از خواندن تمام آن کتاب آسوده شدم و دانستم که برای خدا کار می‌کند. واقدی می‌گوید: پس از آن برادرم نیز پیش او آمد و هر دو به حضور او آمد و شد می‌کردیم و چنان شد که پیش از مرگ او همهٔ احادیث او راکه بیان می‌کرد شنیدم و به گونه‌ای شد که اگر در حدیثی شک می‌کرد به من می‌نگریست و می‌گفت: در این باره چه می‌گویی و پیش از این چگونه برای تو نقل کرده‌ام؟ می‌گفتم: چنین و چنان گفته‌ای و او گفتهٔ مرا می‌پذیرفت.

واقدی ما را خبر داد و گفت * پیش ابن ابی‌ذئب بودم، مردی مصری به او گفت: ای

ابوحارث! آیا می‌توانم احادیثی را که من بر تو می‌خوانم و می‌شنوی، بگویم که ابن ابی‌ذئب آن را برای من نقل کرده است؟ گفت: آری و اگر در این کار اشکالی هست بر گردن من خواهد بود.

همچنین واقدی ما را خبر داد که * ابن ابی‌ذئب روزهای جمعه صبح زود برای شرکت در نماز جمعه می‌رفت و تا هنگامی که امام جمعه برای نماز بیرون می‌آمد او همچنان نماز مستحبی می‌خواند و هرگز ندیدم که به خورشید نگاه کند. مقصود این است که ابن ابی‌ذئب از آن گروه نبود که فضیلت نماز را فقط به هنگام ظهر بداند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * خودم ابن ابی‌ذئب را دیدم به خانهٔ نیاکانش که میان صفا و مروه قرار داشت مراجعه می‌کرد و کرایه آن را می‌گرفت. سهم خود را بر می‌داشت و سهام دیگران را میان ایشان بخش می‌کرد.[1]

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت که * ابن ابی‌ذئب موهای سپید خود را رنگ نمی‌کرد.

گوید واقدی ما را خبر داد که * چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه قیام کرد، ابن ابی‌ذئب در خانهٔ خود نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه‌اش بیرون نیامد.

گوید همچنین محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون کسی به مجلس ابن ابی‌ذئب می‌پیوست و آمد و شد می‌کرد، اگر روزی حاضر نمی‌شد از حاضران در بارهٔ او می‌پرسید و می‌گفت: دوست شما در چه حال است؟ اگر می‌گفتند :نمی‌دانیم. می‌پرسید خانه‌اش کجاست؟ اگر می‌گفتند نمی‌دانیم بر ایشان عتاب می‌کرد و می‌گفت: شما به چه کار می‌آیید؟ مردی کنار شما می‌نشیند و او را درست نمی‌شناسید در نتیجه اگر بیمار شود از او دیدار نمی‌کنید و اگر نیازمند شود یاریش نمی‌دهید، و اگر حاضران خانه او را می‌دانستند می‌گفت: هم اکنون برخیزید با هم به خانه‌اش برویم حالش را بپرسیم و دیدارش کنیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * پیش ابن ابی‌ذئب نشسته بودم ناگاه پیرمردی پیش او آمد و گفت: ای ابوحارث! آیا به یاد داری که روزی مسابقه کبوتر پرانی می‌دادیم و خودمان در پی آنان می‌دویدیم؟ و چنین و چنان می‌کردیم، واقدی می‌گوید:

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که از دیر باز گروهی از فقیهان کرایه گرفتن از خانه‌های مکه را روا نمی‌دانسته‌اند. واقدی خواسته است بگوید ابن ابی‌ذئب کرایه می‌گرفته است و در این صورت گرفتن کرایه اشکالی ندارد. به ترجمهٔ اخبار مکه، ص ۴-۴۳۲ مراجعه فرمایید.

آن پیرمرد همچنان با ابن ابی‌ذئب سخن می‌گفت و او خود را به غفلت زده و خاموش بود و چون آن مرد سخن را از حد گذراند ابن ابی‌ذئب گفت: آری و در آن روز من فرومایهٔ بی‌ارزشی بودم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * زیاد بن عبیدالله حارثی، ابن ابی‌ذئب را فرا خواند تا به حکومت بخشی از منطقهٔ حکومت خود بگمارد. ابن ابی‌ذئب از پذیرفتن خودداری کرد.[1] زیاد سوگند خورد که باید این کار انجام شود. ابن ابی‌ذئب هم سوگند خورد که انجام نخواهد داد. زیاد گفت: فرمان حکومتش را به او بسپرید. گفت: آن را نخواهم پذیرفت. زیاد گفت: چه بخواهد و چه نخواهد فرمانش را بدهید، و پایش را بگیرید و از مجلس بیرون کشید. زیاد در همان حال به ابن ابی‌ذئب گفت: ای روسپی‌زاده. ابن ابی‌ذئب گفت: به خدا سوگند چنان نیست که از بیم تو دشنامت را به تو برنگردانم و می‌توانم صد بار به خودت برگردانم ولی این کار را فقط برای رضای خدا انجام نمی‌دهم. زیاد از گفتار و کردار خود نسبت به ابن ابی‌ذئب پشیمان شد. برخی از حاضران هم به او گفتند: نباید با مردی چون ابن ابی‌ذئب چنین رفتار کرد. شرف و احوال خود او برای او پیش مردم این شهر قدر و منزلت بسیار فراهم آورده است. و این سخن مایهٔ فزونی پشیمانی زیاد شد، و کاری که نسبت به او کرده بود او را سخت اندوهگین ساخته بود و گفت: من خود به خانهٔ ابن ابی‌ذئب می‌روم و از او خوشنودی و حلال بود می‌طلبم و از آنچه گفته‌ام پوزش می‌خواهم. گفتند: چنین مکن که در آن صورت ستیز او بیشتر می‌شود و بیم آن داریم سخنانی که خوش نمی‌داری بگوید. زیاد بن عبیدالله کسی پیش طالوت برادر ابن ابی‌ذئب فرستاد و او را فرا خواند. چون بیامد به او گفت: این صد دینار را بگیر و به برادرت بسپار و از او حلال بود بخواه. طالوت گفت: من یارای انجام این کار را با او ندارم. او هم هرگز تو را حلال نخواهد کرد. گفت: این دینارها را بردار و به او برسان. طالوت گفت: اگر بداند که این پول از جانب تو پرداخت می‌شود نخواهد پذیرفت. گفت: این پول را بردار و با آن کاری انجام بده که سودش به او برسد. طالوت آن وجه را برداشت و با آن برای ابن ابی‌ذئب کنیزی خرید که نامش سلامة بود و همین کنیز مادر فرزندان اوست. و ابن ابی‌ذئب این موضوع را نمی‌دانست که اگر آگاه می‌شد هرگز نمی‌پذیرفت. گوید: ابن ابی‌ذئب هر گاه دشنام زیاد بن

---

۱. زیاد بن عبیدالله از دولتمردان عباسی است. نخست از سال ۱۳۳-۱۳۲ حاکم مکه بود و سپس از سال ۱۳۷ به حکومت مکه و مدینه گماشته شد. به معجم‌الانساب، زامباور، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۲۸ مراجعه شود.

عبیدالله را فرا یاد می آورد اندوه می‌خورد و می‌گریست و می‌گفت: اگر بیم از خدا نمی‌بود دشنامش را به او برمی‌گرداندم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * حسن بن زید ماهیانه پنج دینار مقرری به ابن ابی‌ذئب می‌پرداخت. و چون منصور بر حسن بن زید خشم گرفت و او را از حکومت مدینه عزل کرد و عبدالصمد بن علی را به حکومت مدینه گماشت فرمان داد حسن را زندانی کنند و بر او سخت بگیرند. مهدی پوشیده به عبدالصمد پیام فرستاد که کار را بر حسن بن زید آسان بگیر و بر او سخت مگیر. عبدالصمد به ده تن از مسجدنشینان مدینه که ابن ابی‌ذئب هم از آنان بود پیام داد که پیش حسن بن زید روید و بنگرید در چه حال است و وضع او چگونه است. آنان چنان کردند و چون بیرون آمدند عبدالرحمان پسر عبدالصمد آنان را به حضور عبدالصمد فرا خواند که فرستادهٔ مهدی هم پیش او بود و می‌خواستند گفتار ایشان را بشنود و به مهدی خبر دهد. عبدالصمد از ایشان پرسید آن مرد و حال او را در زندان چگونه دیدید؟ گوید: ابن ابی‌ذئب که همراه ایشان بود خاموش ماند، دیگران گفتند: او را در گشایش و خوبی و خرمی دیدیم سبزه و ریحان پیش او بود. عبدالصمد به ابن ابی‌ذئب گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: تو را دروغ می‌گویند و خدعه و فریب می‌ورزند. آن مرد در جایی تنگ است آن چنان که زیر خود قضای حاجت می‌سازد و من او را در سختی و تباهی دیدم. ابن ابی‌ذئب برخاست که برود، عبدالصمد گفت: باز آی ببینم چه خبر داری؟ گفت: همان چیزی که تو را خبر دادم.

محمد بن عمر واقدی همچنین ما را خبر داد و گفت * ابن ابی ذئب هنگامی که عبدالصمد حاکم مدینه بود پیش او رفت و در بارهٔ چیزی با او گفتگو کرد. عبدالصمد گفت: من تو را ریاکار می‌بینم. ابن ابی‌ذئب خراشه چوبی یا چیز دیگری را از زمین برداشت و گفت: برای چه کسی می‌خواهم ریاکاری کنم که به خدا سوگند مردم در دیده من فرومایه‌تر از این خراشه‌اند.

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که * ابوجعفر منصور حج گزارد، حسن بن زید و ابن ابی‌ذئب را فرا خواند و می‌خواست حسن را بر ابن ابی ذئب بشوراند و می‌دانست که دوستان حسن از پاسخ ابن ابی‌ذئب غافل نخواهند بود. منصور به ابن ابی‌ذئب گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم از حسن بن زید چه می‌دانی؟ ابن ابی‌ذئب گفت: اینک که مرا سوگند دادی چنان است که ما را فرا می‌خواند و رایزنی می‌کند و ما حق را به او می‌گوییم و او آن را

رها می‌کند و به خواستهٔ خویش عمل می‌کند اگر خود چیزی را بخواهد آن را به کار می‌بندد و اگر نخواسته باشد رها می‌کند. گوید، حسن بن زید گفت: ای امیرالمومنین! تو را به خدا سوگند می‌دهم در بارهٔ خودت هم از او بپرس. ابوجعفر منصور گفت: ای ابن ابی‌ذئب تو را به خدا سوگند می‌دهم از من چه می‌دانی؟ مگر من به حق عمل نمی‌کنم؟ آیا مرا چنان نمی‌بینی که دادگری می‌کنم؟ ابن ابی‌ذئب گفت: اینک که مرا به خدا سوگند دادی می‌گویم، به خدا که چنین نیست من تو را نمی‌بینم که دادگری کنی و همانا که ستمگری و ستمگران را به حکومت می‌گماری و اهل نیکی و فضیلت را رها می‌داری.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی می‌گفت محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی و ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی خودشان برای من نقل کردند و از گفتهٔ عیسی بن علی هم برای من نقل کردند که همگی می‌گفته‌اند * در آن روز که ابن ابی ذئب سخنی به این درشتی به ابوجعفر گفت حاضر بودیم و پنداشتیم که ابوجعفر منصور او را گردن خواهد زد و شروع به جمع کردن جامه‌های خود و فاصله گرفتن کردیم که مبادا از خون او بر ما پاشیده شود. گوید: ابوجعفر از سخن او اندوهگین و بی‌تاب شد و به ابن ابی‌ذئب گفت: برخیز و برو. خداوند او را از ابوجعفر به سلامت داشت. ابن ابی‌ذئب پیش سلامه که همسر و مادر فرزندانش بود و تا کنار در کاخ همراهش آمده بود رفت و گفت: از این پس پنج دیناری را که حسن بن زید برای تو مقرر داشته بود در راه خدا نادیده بگیر. سلامه پرسید چرا؟ گفت: او حضور داشت و ابوجعفر منصور در باره‌اش پرسید و من چنین و چنان گفتم. سلامه گفت: برای این کار خداوند جانشین و عوض قرار خواهد داد. گوید: و چون حسن بن زید از پیش منصور بیرون آمد این موضوع را به ابن ابی‌الزناد بازگو کرد و گفت: به خدا سوگند سخن او مرا ناخوش نیامد که به خوبی دانستم که او با این کار خود خدا را در نظر داشته است و دنیاوخوشامد منصور را در نظر نداشته است بلکه حق در نظر او چنین بوده و با اظهار آن خدا را اراده کرده است. و چون روز نخست ماه فرا رسید حسن بن زید پنج دینار دیگر بر ماهیانه ابن ابی‌ذئب افزود و بدینگونه ماهیانه او ده دینار شد، و تا هنگام مرگ او همچنان پرداخت می‌کرد و می‌گفت: من این مبلغ را به سبب اینکه او خدا اراده کرده بود افزودم.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی ما را خبر داد و گفت * هنگامی که جعفر بن سلیمان بن علی برای نخستین بار حاکم مدینه شد صد دینار برای ابن‌ابی‌ذئب فرستاد و او از آن مبلغ

برای خود طیلسانی سیاه یا سبز[1] که بافت کردستان بود به ده دینار خرید و تمام عمر خود آن را پوشید. پس از او هم فرزندش مدت سی سال آن را پوشید. ابن ابی‌ذئب به راستی بینوا بود. به او پیام دادند و ابن ابی‌ذئب به بغداد پیش عباسیان آمد و چندان اصرار کردند که چیزی از ایشان بپذیرد تا سرانجام هزار دینار به او دادند که نخست آن را نمی‌پذیرفت تا آنکه گفتند این مبلغ را بگیر و میان افرادی که صلاح می‌بینی بخش کن. او پذیرفت و آهنگ مدینه کرد و چون به کوفه رسید بیمار شد و همان جا درگذشت و در کوفه به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هفتاد و نه ساله بود. ابن ابی‌ذئب دانشمندی فقیه و عابد و پارسا و فاضل بود، هر چند متهم به قدری بود ولی آنچه میان او و مالک بن انس بود ربطی به این موضوع نداشت.

خالد بن الیاس

ابن صخر بن ابی‌جَهْم بن حُذَیفة بن غانم بن عبدالله بن عامر بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش اُم‌خالد دختر محمد بن ابی‌جهم بن حذیقة بن غانم است. خالد بن الیاس پسری به نام الیاس داشته که مادرش ام‌غانم دختر الیسع بن صخر بن ابی‌جهم بن حذیفة بن غانم بوده است.

مصعب بن ثابت

ابن عبدالله بن زبیر بن عَوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالُعزّی. مادرش کنیزی بوده است. مصعب این فرزندان را آورده است: عبدالله، اُم‌بکر، ملیکه، رقیه که مادرشان کنیزی بوده است. کنیهٔ مصعب، ابوعبدالله بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت در مدینه درگذشته است. عبدالله بن مبارک و جز او از مصعب روایت کرده‌اند. او محدثی پر حدیث بوده ولی او را ضعیف می‌شمرده‌اند.

---

۱. لغت سباح به گفته فیروزآبادی در قاموس و ابن منظور در لسان‌العرب طیلسان سیاه یا سبز است.

نافع بن ثابت

برادر پدری و مادری مصعب است. نافع این فرزندان را آورده است: عبدالله و دختری به نام اَمَةالجبّار که مادرشان دختر عامر بن حمزة بن عبدالله بن زبیر بن عوّام است. کنیهٔ نافع، ابوعبدالله و محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج به روزگار خلافت منصور در هفتاد و دو سالگی در گذشته است.

موسی بن یعقوب

ابن عبدالله اصغر بن وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی. مادرش سریّه دختر فضالة بن خالد بن بالیة بن هرم بن رواحة بن حجر بن معیص بن عامر بن لُوی است. کنیهٔ موسی بن یعقوب، ابومحمد بوده و در آخر خلافت منصور درگذشته است.

خالد بن ابی‌بکر

ابن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب. مادرش اُم‌حسین دختر خالد بن منذر بن ابی‌اسید بن ربیعة بن بدی بن عامر بن عوف بن حارثه بن عمرو بن خزرج بن ساعدة از انصار است. خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله که دارای نسب و آگاه به انساب بوده است و اسماعیل و دختری که مادرشان عایشه دختر عمر بن عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. خالد بن ابی‌بکر به سال یکصد و شصت و دو به روزگار مهدی درگذشته و محدثی پر حدیث و روایت بوده است.

کثیر بن زید

کنیه‌اش ابومحمد و از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان سهم از قبیلهٔ اَسْلَمْ است. گاه به او ابن صافیه هم می‌گویند و صافیه مادرش بوده است. کثیر بن زید از مُطّلب بن عبدالله بن

حنطب مخزومی و جز او روایت کرده و محدثی پر حدیث بوده است و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

عیسی بن ابی‌عیسی حَنّاط

نام اصلی پدرش میسرة و از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ قریش بوده است. کنیهٔ عیسی، ابومحمد بوده و می‌گفته است من حنّاط و خیاط و خبّاط[1] هستم و همه این مشاغل را آزموده‌ام. او برای بازرگانی به کوفه آمد و شعبی را دیدار کرد و از او حدیث شنید و از شعبی حدیث نقل می‌کرد. محدثی پر حدیث بوده است ولی به احادیث او استناد نمی‌شود و به روزگار حکومت منصور در گذشته است.

موسی بن ابی‌عیسی

کنیه‌اش ابوهارون بوده و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن ابی‌عاتکه

کنیه‌اش ابوحفص و بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار حکومت منصور در مدینه در گذشته است.

یحیی بن مُنذِر

ابن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی‌دجانة. نام ابودجانه سماک و پسر خرشة بن لوذان بن عبدود بن نَضْر بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده است. مادر یحیی ام‌ابان دختر محمد بن

---

۱. حنّاط: گندم فروش، خیاط: درزی، خباط: فرو ریزنده برگهای درخت کنار و سدر. جناس خطی این کلمات در قرن دوم درخور دقت است.

ثابت بن سمّاک بن ثابت بن عدی بن سفیان بن عدی بن عمرو بن امروالقیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است. یحیی بن منذر این فرزندان را آورده است: عبدالله و عبدالعزیز و اُمّ‌سعید که مادرشان سماک دختر سلیمان بن خالد بن عبدالله بن خالد بن ابی‌دجانة است.

یحیی بن منذر به سال یکصد و پنجاه و دو در روزگار منصور در مدینه درگذشته است.

عُتْبَة بن جبيرة

ابن محمود بن ابی‌جبیرة بن حصین بن نعمان بن سنان بن عبد بن کعب بن عبدالاشهل از قبیلهٔ اوس انصار است. مادرش ام‌محمود دختر عبدالرحمان بن ابی‌جبیرة بن حصین بن نعمان از خاندان عبدالاشهل است. عتبه دو پسر به نامهای ضحاک و محمد آورده است و مادرشان وَهْنَة دختر صرمة بن عبدالله بن نیار بن صرمة از خاندان عدی بن نجّار است. عتبه در هفتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار درگذشته است.

یونس بن محمد

ابن انس بن فضالة بن عدی بن حرام بن هیثم بن ظفر از قبیلهٔ اوس است. مادرش مسلمة دختر مسافع بن عمیرة بن جُهینه از خاندان دهمان است. یونس این فرزندان را آورده است: محمد، یوسف، داود، موسی که به سخیر هم معروف است و هارون که حجیر است و حَمّاد و مادرشان ام‌ربیع دختر عثیم بن مسافع جهنی است. کنیهٔ یونس، ابومحمد بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت ابوجعفر منصور درگذشته است و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بوده است.

عُمر بن صهبان اسلمی

از وابستگان قبیله اسلم و کنیه‌اش ابوحَفَص و دایی ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی است. او

محدثی کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و هفت درگذشته است. عبیدالله بن موسی و جز او از عمر بن صهبان روایت کرده‌اند.

افلج بن سعید قبائی

کنیه‌اش ابو محمد و از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ مزینه و ساکن منطقهٔ قبا بوده است. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به سال یکصد و پنجاه و شش و روزگار حکومت منصور در مدینه درگذشته است.

اَفْلَح بن حُمَیْد

ابن نافع. کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و آزاد کرده و وابستهٔ خاندان ابوایوب انصاری است. به او ابن صفیراء هم می‌گفته‌اند. او از قاسم بن محمد و پدرش و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و هشت درگذشته است.

عبیدالله بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن موهب. از آزادکردگان و وابستگان خاندان نوفل بن عبدمناف و کنیه‌اش ابومحمد بوده است. او محدثی کم حدیث است و به هشتاد سالگی به سال یکصد و پنجاه و چهار درگذشته است.

عثمان بن عبدالله

ابن موهب اَعرَج. از آزادکردگان و وابستگان خاندان حکم بن ابی‌العاص بن امیّه بن عبدشمس است. کنیه‌اش ابوعبدالله و ساکن کوی لبادین مدینه و از عبیدالله بن عبدالرحمان آماده‌تر و استوارتر بوده است. او محدثی کم‌حدیث بوده و به سال یکصد و شصت به

روزگار حکومت مهدی درگذشته است.

یعقوب بن محمد بن طحلاء

از آزادکردگان و وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف و از شاخهٔ کنانة و کنیه‌اش ابویوسف بوده است. محدثی کم حدیث است و به روزگار حکومت منصور درگذشته است.

ابوالُغصْن

نامش ثابت و نام پدرش قیس بوده است. از آزادکردگان و وابستگان خاندان غِفار و از شاخهٔ کنانة است که به سال یکصد و شصت و هشت در یکصد و پنج سالگی درگذشته است. او از محدثان قدیمی است که بسیاری از مردم را دیده و از ایشان روایت کرده است. پیری فرتوت و کم حدیث بوده است.

محمد بن عبدالله

ابن کثیر بن صلت کِنْدی. از همپیمانان قریش بوده و سرپرستی شرطه و قضای مدینه را و مدتی حکومت آن شهر را عهده‌دار بوده است. او را روایاتی است و گاهی از او روایت شده است.

مَخْرَمه بن بُکَیْر

ابن عبدالله بن اشج. کنیه‌اش ابومسور و آزادکرده و وابستهٔ مِسْوَر بن مخرمة زهری بوده است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی درگذشته است.

طبقه ششم از تابعان اهل مدینه

مالک بن اَنَسْ

ابن مالک بن ابی‌عامر بن عمرو بن حارث بن غیمان بن خثیل بن عمرو بن حارث و این حارث همان ذواصبح است که پسر حِمْیَرْ بوده است. مالک را در شمار خاندان تیم بن مرة قریش می‌شمارند و انتساب او به عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله تیمی است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * گاهی ممکن است مدت بارداری سه سال باشد و می‌گفت که کسی هست که مادرش سه سال به او باردار بوده است و مقصود او خودش بود.

محمد بن سعد می‌گوید از تنی چند شنیدم که می‌گفتند * بارداری مادر مالک بن انس به مالک سه سال بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس کشیده قامت و دارای سری بزرگ بود موهای جلو سرش ریخته و تمام موهاس سر و ریش او سپید بود. رنگ چهره‌اش بسیار سپید بود و آمیخته با سرخی. جامه‌هایش از پارچه‌های خوب عدنی بود. تراشیدن سبیل خود را خوش نمی‌داشت و بر آن کار خرده می‌گرفت و عقیده داشت که نوعی مثله کردن است و می‌پنداشت کسی که سبیل خود را بتراشد خویشتن را مثله کرده است.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیس ما را خبر داد و گفت * انگشتری مالک بن انس که به هنگام مرگ هم همان را در دست داشت دارای نگین سنگی سیاه برجسته بود و در دو سطر بر آن «حسبی الله و نعم الوکیل»[1] نقش شده بود و آن را بر دست چپ می‌داشت و بسیار وقت آن را بر دست راستش می‌دیدم. ولی در این شک ندارم که آن را به هنگام قضای حاجت و طهارت از دست چپ بیرون می آورد و به دست راست می‌کرد. مالک در بارهٔ خود کارهایی را که مردم انجام نمی‌دهند و مقید به آن نیستند انجام می‌داد و می‌گفت:

---

۱. «خدای مرا بسنده و نیکوتر کارگزار است»، بخشی از آیه ۱۷۳، سوره سوم ــ آل عمران ــ ولی در آیه متکلم مع‌الغیر است.

عالم فقیه، عالم نخواهد بود مگر چیزهای را که برای مردم به واجب بودنش فتوا نمی‌دهد خود به آنها عمل کند و در باره خویش احتیاط کند و کارهایی را که در عمل نکردن به آنها برای او گناهی نیست ــ مستحبات ــ رها نکند.

گوید معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت * خودم مالک را دیدم که انگشتریش را بر دست چپ می‌داشت و محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که مالک موهای سپید خود را خضاب نمی‌بست.

گوید مطرف بن عبدالله یساری[1] ما را خبر داد و گفت * روزی به مالک بن انس گفتم: نقش نگین انگشتری تو چیست؟ گفت: «حسبی‌الله و نعم الوکیل». گفتم: چرا از میان همهٔ نقشها که مردم بر نگین انگشتری نقش می‌کنند این عبارت را بر گزیده‌ای؟ گفت: شنیدم که خداوند تبارک و تعالی نسبت به قومی در قرآن فرموده است که آنان گفتند «حَسْبُنا اللهُ وَنِعْمَ الوکیل، فانقلبوا بنعمة مِن اللهَ و فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُم سوءٍ» «خدای ما را بسنده و بهین یاور است، باز گشتند همراه نعمت و فصیلت از خدا و هیچ بدی به ایشان نرسید»[2]. مطرف می‌گفت: من نقش نگین انگشتری خود را زدودم و همان «حسبی الله و نعم الوکیل» را بر آن نقش کردم.

مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس می‌گفت: نیمروز در سختی گرما و در حالی که هیچ سایبانی مرا از تابش خورشید نگه نمی‌داشت به خانهٔ نافع آزاد کرده و وابستهٔ ابن عمر می‌رفتم. خانه‌اش در صوران بقیع بود و نافع خشمگین و تند و تیز بود. من منتظر می‌ماندم تا از خانه بیرون آید. نخست او را به حال خود می‌گذاشتم و چنان وانمود می‌کردم که با او کاری ندارم. سپس جلو می‌رفتم و سلام می‌دادم و باز او را به حال خود رها می‌کردم تا آنکه میان بازار و مسجد مدینه می‌رسید. آن گاه به او می‌گفتم: رای ابن عمر در این مسأله چه بود؟ و می‌گفت: ابن عمر چنین و چنان گفت و من از او فاصله می‌گرفتم.

گوید مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت * مالک می‌گفت: صبح زود به خانهٔ ابن هرمز که از فقیهان بود می‌رفتم و تا شب از خانه‌اش بیرون نمی‌آمدم.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر دادو گفت زید بن داود که از یاران برگزیدهٔ ما بود

---

۱. مطرف بن عبدالله یساری خواهرزاده مالک بن انس است. او را محدثی صدوق دانسته‌اند که در عین حال احادیث او خالی از آشفتگی نبوده است. به شماره ۸۵۸۱ میزان الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

۲. آیه ۱۷۳،سوره سوم ـ آل عمران.

برایم نقل کرد و گفت * در خواب دیدم مرقد مطهر پیامبر(ص) گشوده شد و رسول خدا در آن نشسته بود و مردم پرآکنده بودند. ناگاه فریاد زننده‌ای فریاد برداشت مالک بن انس کجاست؟ مالک را دیدم جلو آمد و به محضر پیامبر(ص) رسید و آن حضرت چیزی به او دادند و فرمودند: این را میان مردم بخش کن، مالک آن را آورد و میان مردم بخش کرد و متوجه شدم مُشْکی ناب به مردم می‌دهد.

مطرف بن عبداله ما را خبر داد و گفت مردی از یاران ما گفت * در خواب چنان دیدم که مردی از من پرسید مالک بن انس در این مسأله چه می‌گوید؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی کمتر اتفاق می‌افتد که چون از او مسأله‌ای بپرسند پیش از پاسخ ماشاءالله نگوید. گفت: اگر ماشاءالله را در کاری باریک‌تر از مو بگوید از برکت این کلمه به پاسخ صحیح رهنمون می‌شود.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس هر گاه می‌خواست به خانهٔ خویش برود همینکه پایش را درون خانه‌اش می‌نهاد این کلمات را می‌گفت: «ماشاءالله لاقُوة اِلابالله» «هر چه خدای خواهد و نیرویی جز به یاری خدای نیست». او را گفتند: چگونه است که چون می‌خواهی به خانهٔ خویش در آیی این سخن را می‌گویی؟ گفت: از آن روی که شنیده‌ام خداوند در کتاب خویش فرموده است: «وَلَوْلا اِذْ دخَلْتَ جنّتَک قُلتَ ماشاءالله لاقوّة الا باللّه» «چرا هنگامی که به تاکستان خویش در آمدی نگفتی هر چه خدای خواهد و نیرو و توانی جز به یاری خدا نیست»[1] و تاکستان او خانه‌اش بود.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیس ما را گفت که * از مالک بن انس در بارهٔ چگونگی احادیث او پرسیدند که آیا همه آنها را خود از روایان شنیده است؟ گفت: بخشی از آن به روش شنیدن است و بخشی به عرضه داشتن به خبرگان و در نظر ما عرضه داشتن کم ارزش‌تر از شنیدن نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * خود حاضرم بودم و شنیدم مالک بن انس با کسی که در بارهٔ عرضه داشتن حدیث با او ستیز می‌کرد و می‌گفت: فقط حدیثی درست است که رویاروی و از دهان راوی شنیده شود، به تندی ایستادگی کرد و به آن شخص پاسخ داد و بدینگونه دلیل آورد که اگر قرآن را پیش قاری بخوانی و به او بگویی

---

۱. بخشی از آیه ۳۹ سوره هیجدهم ـ کهف.

چه کسی با این قرائت قرآن را به تو تعلیم داده است او خواهد گفت فلان کس. بدیهی است که آن شخص بر تو هیچ بیش و کمی از قرآن را تعلیم نداده است و همان خواندن قرآن پیش قاری بدون اینکه از استاد او شنیده باشی تو را بسنده است که قرآن خواهد بود. اینک با آنکه قرآن بسیار مهمتر از حدیث است آن را می‌پذیری و بسنده می‌کنی و در بارهٔ حدیث تردید روا می‌داری که بسنده نیست.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که * حدود بیست سال با مالک بن انس همنشینی داشتم و هیچ کس را ندیدم که مالک کتابهایش یعنی مُوَطّا را بر او بخواند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت * جای شگفتی است که کسی که بخواهد محدث و راوی حدیث را رویاروی و از دهان خود برای او بگوید. او غافل است که خود آن محدث هم حدیث را از راه عرضه داشتن به خبرگان فرا گرفته است. چگونه ممکن است که این کار برای محدث روا باشد و برای مستمع روا نباشد که حدیث را بر او عرضه دارد همان گونه که محدث هم به همین روش آموخته است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را گفت که * از مالک بن انس و عبدالله بن عمر عمری و عبدالرحمان بن ابی‌الزناد و عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی‌فروة و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة پرسیدم که آیا تفاوتی میان خواندن حدیث بر محدث و بیان شفاهی محدث وجود دارد؟ همگان گفتند: یکسان است و دانش شهر ما همین گونه است.

گوید مطرف بن عبدالله ما را گفت که * مردی به مالک گفت: آیا صد هزار حدیث شنیده‌ای؟ مالک با شگفتی گفت: صد هزار حدیث! گویی تو جمع کننده هیمه در شبی و هیمه جمع می‌کنی. آن مرد پرسید هیمه چیست؟ مالک گفت: خاربن‌هایی که آدمی در تاریکی شب از زمین بیرون کشد چه بسا که نادانسته همراه آن افعی بگیرد و افعی او را بگزد.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُویس ما را گفت که * از مالک بن انس در بارهٔ ایمان پرسیده شد که آیا فزونی و کاستی می‌پذیرد. گفت: آری فزونی می‌پذیرد و این موضوع در کتاب خدا آمده است[1]. پرسیدند ای ابا عبدالله کاستی چگونه؟ گفت: هرگز نمی‌خواهم به آن برسم، یا نمی‌خواهم آن را ابلاغ کنم.

---

۱. به عنوان مثال به آیه ۱۷۳ سوره سوم ــ آل عمران ــ و به آیه ۲۲ سوره سی و سوم ــ احزاب ــ مراجعه کنید.

گوید اسماعیل بن عبدالله ما را گفت که * از مالک پرسیدند کنیهٔ پسرش محمد چیست؟ گفت: کنیه‌اش ابوالقاسم است. گویا در این موضوع اشکالی نمی‌دید.[1]

گوید، محمد بن عمر واقدی ما را گفت که * چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه خروج کرد. مالک بن انس در خانه نشست و تا هنگامی که محمد کشته شد از خانه‌اش بیرون نیامد.

محمد بن سعد واقدی ما را گفت که از مالک بن انس شنیدم می‌گفت * هنگامی که ابوجعفر منصور حج گزارد، مرا فرا خواند پیش او رفتم با او گفتگو کردم. پرسشهایی کرد که پاسخ دادم. منصور گفت: تصمیم دارم فرمان دهم این کتابهایی را که تو فراهم ساخته‌ای ــ یعنی کتاب موطأ ــ نسخه‌هایی بنویسند و به هر شهری از شهرهای مسلمانان نسخه‌ای بفرستم و فرمانشان دهم که فقط به آنچه در آن است عمل کنند و به کتاب دیگری توجه نکنند و این علوم و احادیث تازه پدیده آمده از راه حدیث را کنار نهند که من ریشه علم را همان علم و روایت مردم مدینه می‌دانم. مالک می‌گفت: ای امیرالمومنین این کار را مکن که پیش از این برای مردم گفته‌هایی گفته شده و احادیثی را شنیده‌اند و روایاتی را روایت کرده‌اند و هر قوم همان چیزی را که پیش از این به آنان رسیده است گرفته‌اند و به کار بسته‌اند و به همان شیوه با توجه به اختلافها تن داده‌اند و اینک اگر بخواهی ایشان را از اعتقادشان برگردانی کاری بسیار دشوار است. مردم را به آنچه در آن هستند واگذار و مردم هر شهری را به آنچه بهر خویش برگزیده‌اند رها ساز. ابوجعفر منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو در این باره فرمان مرا می‌پذیرفتی به آن کار فرمان می‌دادم.

محمد بن سعد گوید واقدی ما را گفت که * مالک بن انس از سوی منصور فرا خوانده شد و با او رایزنی شد و منصور سخن او را شنید و گفتارش را پذیرفت. مردم سخت بر او رشگ بردند و کینه ورزیدند و در همه چیز بر او ستم کردند و چون جعفر بن سلیمان حاکم مدینه شد[2] پیش او به زیان مالک سخن چینی کردند و این کار را همگان و بسیار

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که مسلمانان از همان آغاز به حرمت حضرت ختمی مرتبت برای خود نام و کنیهٔ ایشان را جمع نمی‌کرده‌اند و روایاتی در بارهٔ ناخوش بودن این موضوع نقل شده است. لطفا به شرح حال محمد بن حنفیه در طبقات مراجعه فرمایید.

۲. جعفر بن سلیمان دوبار حاکم مدینه شده است. نخست سالهای ۱۵۰-۱۴۶ هجری و بار دوم سالهای ۱۶۷-۱۶۱ به معجم‌الانساب، ص ۳۶ زامباور مراجعه فرمایید.

انجام دادند و به او گفتند مالک بن انس به عهد بیعت شما اعتقادی ندارد و آن را چیزی نمی‌شمرد وانگهی به حدیثی که از ثابت احنف روایت می‌کند استناد جسته و طلاق کسی را که با اجبار همسر خود را طلاق دهد جایز و درست نمی‌داند. جعفر بن سلیمان خشمگین شد و مالک را فرا خواند و در بارهٔ کارهایی که از او گزارش داده بودند با او احتجاج کرد. سپس جامه از تن او بیرون کشید و او را بر زمین انداخت و تازیانه زد و دستهای او را چنان کشید که استخوان شانه‌اش از جای در رفت و کاری بس ناهنجار نسبت به او انجام داد. و به خدا سوگند که پس از این تازیانه خوردن، مالک همواره مورد احترام مردم و بزرگداشت ایشان بود و کار او برتری می‌یافت گویی تازیانه هایی که بر او زده شد زیوری بود که به آن آراسته گردید.

محمد بن سعد می‌گوید * مالک بن انس به مسجد می آمد و در نمازهای پنجگانه و نماز جمعه حاضر می‌شد. در تشییع جنازه‌ها شرکت و از بیماران دیدار می‌کرد و حقوق اجتماعی را انجام می‌داد و در مسجد می‌نشست و یارانش آهنگ او می‌کردند. پس از آن داستان، نشستن در مسجد را رها کرد. نماز می‌گزارد و به خانه‌اش برمی‌گشت. سپس حضور در تشییع جنازه را رها کرد و فقط پیش صاحبان عزا می‌رفت و آنان را تسلیت می‌گفت. اندک اندک همهٔ این امور را رها کرد نه در نماز جماعت و نه در نماز جمعه شرکت می‌کرد و به تسلیت کسی هم نمی‌رفت و اینگونه روابط اجتماعی را رها کرد و با این همه مردم به پاس او همه چیز را تحمل می‌کردند و بسیار نسبت به او مهرورزی می‌کردند و در بزرگداشت او کوشش بیشتر داشتند و مالک بر همین موقعیت اجتماعی در گذشت. گاهی با او در بارهٔ گوشه گیری او گفتگو می‌کردند و او پاسخ می‌داد که همگان یارای بیان عذر خود را ندارند ـ مرا از بیان سبب آن معذور دارید.

محمد بن سعد می‌گوید * مالک بن انس در خانهٔ خویش بر تشکچه آکنده از لیف خرما می‌نشست و تشکچه‌های پاکیزه خوب بر چپ و راست گسترده بود و برای کسانی از قریش و انصار و دیگر مردم که به دیدار او می آمدند اختصاص داشت. مجلس و انجمن مالک مجلس وقار و خرد بود. خود مالک هم مردی سخت خردمند وبا هیبت بود. در مجلس او هیچ گونه ستیز و درشت گفتاری نبود و صدای بلند شنیده نمی‌شد. اشخاص غریب از مالک در بارهٔ حدیث می‌پرسیدند و او فقط در این باره و حدیثی را پس از حدیث دیگر پاسخ می‌داد. گاهی به برخی از ایشان اجازه می‌داد احادیث خود را بر او بخواند. مالک بن

انس دبیری به نام حبیب داشت که کتابهایش را می‌نوشت و همو از کتاب برای حاضران مطالبی را می‌خواند و هیچ کس از حاضران به او نزدیک نمی‌شد و به کتاب او نظر نمی‌انداخت و به پاس هیبت و بزرگداشت مالک نمی‌گفت نفهمیدم دوباره بخوان. گاه که کم اتفاق می‌افتاد حبیب چیزی را اشتباه می‌خواند و مالک آن را اصلاح می‌کرد.

گوید مطرف بن عبدالله ما را خبر داد و گفت * ندیدم که مالک بن انس جز روز چهارشنبه و شنبه خون بگیرد. گویا روایتی را که حاکی از کراهت خون گرفتن در آن دو روز بود صحیح نمی‌دانست.

محمد بن سعد گوید اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌اُوَیْس ما را خبر داد و گفت * مالک بن انس چند روزی بیمار شد و در گذشت. از یکی از خویشاوندان خود پرسیدم مالک به هنگام مرگ چه گفت؟ گفت: نخست شهادتین بر زبان آورد و سپس این آیه را تلاوت کرد: «لِلهِ الامر من قبلُ و من بعد»، «فرمان خدا راست از پیش و پس».[1] و بامداد روز چهاردهم ربیع‌الاول سال یکصد و هفتاد و نه به روزگار خلافت هارون در گذشت و عبدالله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بر پیکر او نماز گزارد. این عبدالله پسر زینب دختر سلیمان بن علی است و به نام مادر خویش به عبدالله بن زینب مشهور است. او در آن هنگام حاکم مدینه بود و همان جا که در مسجد بر همهٔ جنازه‌ها نماز می‌گزارند بر جنازهٔ مالک نماز گزارد. پیکر مالک در بقیع به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله بود.

عمر بن سعد می‌گوید: این موضوع را که برای مصعب بن عبدالله زبیری گفتم، گفت: من از همگان تاریخ مرگ مالک را بهتر می‌دانم او در ماه صفر سال یکصد و هفتاد و نه در گذشت.

معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت * من بر گور مالک بن انس خیمه‌ای دیدم. مالک محدثی بسیار امین و مورد اعتماد و استوار و پارسا و فقیه و دانشمند و حجت بود.

---

۱. بخشی از آیه ۴، سوره سی‌ام ـ روم.

ابواُوَیس

نام و نسب او چنین است: عبدالله بن عبدالله بن اُوَیس بن مالک بن ابی‌عامر اصبحی. از قبیلهٔ حمیر و پسر عموی مالک بن انس بوده است. ابواُوَیس گاهی از زُهْری و جز او روایت کرده است.[1]

هشام بن سَعد

کنیه‌اش ابوعباد و از آزادکردگان و وابستگان خاندان ابولهب بن عبدالمطلب است. او از پیروان خاندان ابی‌طالب و کجاوه‌دار بوده است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده و او را ضعیف شمرده‌اند.

محمد بن صالِحْ

ابن دینار تمّار آزاد کرده و وابستهٔ عایشه دختر جزء بن عمرو بن عامر است و عایشه مادر عمرو بن قتادة بن نعمان ظفری است. کنیهٔ محمد بن صالح، ابو عبدالله و بسیار عاقل بوده و با مردم دانشمند دیدار داشته و دانش و تاریخ جنگهای اسلامی را نیکو فراگرفته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم می‌گفت * اگر می‌خواهی تاریخ صحیح جنگها را بدانی بر تو باد به فراگیری از محمد بن صالح بن دینار تمّار.

محمد بن صالح محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. واقدی می‌گوید: محمد بن صالح به سال یکصد و شصت و هشت و هشتاد و چند سالگی‌ی درگذشته است.

---

۱. بدون تردید، محمد بن سعد که از ثبت نام امثال ابواُوَیس غافل نمانده است، از آوردن شرح حال حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهماالسلام غفلت نمی‌ورزیده است. امیدوارم این افتادگیهای طبقات به دست آید ــ م.

محمد بن هلال

محمد بن سعد می‌گوید عبدالله بن مسلمة بن قعنب و خالد بن مخلد هر دو از گفتهٔ محمد بن هلال ما را خبر دادند که محمد از گفتهٔ مادربزرگ خویش که به هنگام محاصره عثمان بن عفان پیش او می‌رفته است نقل می‌کرده که می‌گفته است * عثمان روزی آن زن را ندیده است و جویای حال او شده است. گفته‌اند دیشب پسری ــ یعنی هلال پدر محمد را ــ به دنیا آورده است. آن زن می‌گفته است که عثمان پنجاه درم و پارچه دولا پهنایی سنبلانی برای من فرستاد و گفت: این مقرری و جامهٔ پسر تو است و چون به یکسالگی برسد مقرری او را به صد درم افزایش خواهیم داد.

زُبَیْر بن عبدالله بن رهیمة

کنیه‌اش ابوعبدالله و از وابستگان آزاد کردهٔ عثمان بن عفان است. رهیمه نام مادر پدر اوست. زبیر در آغاز خلیفه شدن مهدی درگذشته است.

محمد بن خوط

او از پارسایان گسسته از مردم بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * محمد بن خوط در مسجد حضرت ختمی مرتبت حلقهٔ درس و همنشینانی داشته است که شهره به پارسایی و عبادت بوده‌اند و من آنان را درک کرده‌ام، و هر کس طالب پارسایی بود پیش ایشان می‌رفت و با آنان همنشینی می‌کرد. آن گروه به نسبت به محمد بن خوط به خوطیه معروف بودند. محمد در عین پارسایی و عبادت با اهل حدیث دیدار و از آنان روایت می‌کرد.

ابوَمؤدود

نامش عبدالعزیز و پدرش ابوسلیمان است، ابومودود هم از مردم پارسا و اهل فضل و متکلم بوده است، او موعظه می‌کرده و پند می‌داده است. مردی سالخورده بوده و دیر در گذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ ابومودود مرا خبر دادند که می‌گفته است * سائب بن یزید را دیدم که سر و ریش او سپید بود.

صالِحْ بن حَسّان نَضْری

از همپیمانان قبیله اوس است.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفته است که * صالح روزگار مهدی عباسی را درک کرده است. صالح مردی مهتر و چشم پر کن بود و چون سخن می‌گفت همهٔ مجلس را آکنده می‌ساخت. او در خانهٔ خود کنیزکانی آوازه خوان داشت و همانها منزلت او را پیش مردم کاستند. او از محمد بن کعب قرظی و دیگران روایت می‌کرد، کوفیان از او حدیث شنیده‌اند و مردی کم حدیث بود.

سعید بن مُسْلِم بن بانک[1]

نافِع بن ابی‌نعَیْم قاری

او از نافع روایت می‌کرده و بر شیبة بن نصاح و ابوجعفر وابسته ابن عیاش حدیث خوانده است.

---

۱. چنین به نظر می‌رسد که در اینگونه موارد افتادگی دارد.

سَلَمة بن بُخْت

وابسته و آزاد کردهٔ بنی مخزوم و محدثی استوار بوده که از عکرمه و جز او روایت کرده است.

حسین بن عبدالله

ابن ضمیرة بن ابن ابی‌ضمیرة. کنیه‌اش ابوعبدالله و ساکن یَنْبُعْ[1] بوده است.

محمد بن سعد گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از محمد بن اسحاق، از عبدالله بن حسن، از گفتهٔ مادرش فاطمه دختر حسین بن علی علیهاالسلام ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص)، زید بن حارثه را به مأموریت جنگی به ناحیه مَقْنا[2] گسیل فرمود که اسیرانی به چنگ آوردند و از جملهٔ ایشان ضمیرة بردهٔ آزاد کرده علی (ع) بود. آنان چند برادر بودند و پیامبر(ص) فرمان به فروختن آنان داد. قضا رارسول خدا (ص) پیش آنان رفت و ایشان می‌گریستند. پیامبر(ص) پرسید چرا گریه می‌کنند؟ گفتند: میان ایشان با فروختن جدایی افکنده‌ایم. فرمود: میان ایشان جدایی میفکنید و همه را با هم بفروشید.

محمد بن عبدالله

ابن مُسْلِم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهره. مادرش اُم‌حبیب دختر حبیب بن حویطب بن علی از خاندان مالک بن حسل بن عامر بن لُوّی است. محمد بن عبدالله هموست که بیشتر به برادرزاده زُهْری معروف است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما راگفت * از محمد بن عبدالله برادرزاده زُهْری پرسیدم چگونه این همه حدیث را از عموی خود شنیده‌ای؟ گفت: هنگامی که هشام بن

---

۱. شهرک کوچکی است نزدیک مدینه و یک منزلی دریای سرخ که برخی از موقوفات حضرت امیر(ع) آنجاست. به ترجمه تقویم البلدان، ص ۱۲۲ مراجعه فرمایید.

۲. مقنا، از شهرهای یهودی نشین نزدیک آیله و خلیج عقبه، به معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۱۲۸ مراجعه شود.

عبدالملک به او فرمان داد احادیث خود را بنویسد، گروهی از نویسندگان را ویژه نوشتن حدیث زهری ساخت. زهری بر ایشان املاء می‌کرد و آنان می‌نوشتند. من هم در آن جمع حاضر می‌شدم و هر گاه برای من کاری پیش می آمد که از آن مجلس بر می‌خاستم عمویم از املاء کردن خوداری می‌کرد تا من برگردم.

کنیهٔ محمد بن عبدالله، ابوعبدالله بوده است. غلامان او به فرمان پسرش برای زودتر رسیدن به میراث او را در ثلیه که در ناحیهٔ شعب و بدا[1] قرار دارد کشتند. پسرش فرومایه‌ای جلف و سبک بود که به منظور تصرف میراث او راکشت و این کار در پایان خلافت منصور بود. چند سالی پس از آن غلامانش بر سرش ریختند و او را هم کشتند. برای محمد بن عبدالله باقی مانده‌ای بر جای نیست. محمد مردی پر حدیث و صالح بوده است.

عبدالله بن جعفر

ابن عبدالرحمان بن مسور بن مخرمة بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب. کنیه‌اش ابوجعفر و مادرش بُرَیهة دختر محمد بن عبدالرحمان بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف است. عبدالله بن جعفر این فرزندان را آورده است: جعفر، مِسْوَر و دو دختر که هر دو ازدواج کرده‌اند و مادرشان کلثم دختر محمد بن هاشم بن مسور بن مخرمة است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * عبدالله بن جعفر از رجال مدینه و آگاه به فتاوی و تاریخ جنگها و مردی کوته قامت و کوچک اندام و زشت بود و همواره آرزومند بود و امید هم می‌رفت که سرپرست قضای مدینه شود ولی سرانجام مرد و به آن کار نرسید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید که ابن ابی‌الزناد می‌گفت * هیچ قاضی از قضاوت مدینه برکنار نمی‌شد یا نمی‌مرد مگر اینکه گفته می‌شد عبدالله بن جعفر به سبب کمال و مردانگی و دانش خود عهده‌دار قضاوت خواهد شد ولی پیش از آنکه عهده‌دار آن شغل بشود در گذشت. عبدالرحمان ــ یعنی ابن ابی‌الزناد ــ می‌گفته است که گمان می‌کنم تنها چیزی که او را از رسیدن به قضاوت بازداشت همراهی او با محمد بن عبدالله بن حسن بود و

---

۱. از مناطق مرزی میان مدینه و شام که در اختیار زهری بوده است. به معجم‌البلان، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه فرمایید.

شرکت در قیام او. واقدی می‌گوید: روزی از عبدالله بن جعفر پیش عبدالله بن محمد بن عمران طَلْحِی نام بردم. گفت: وه که از تمام جوانمردی یاد کردی.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن جعفر به من گفت یک بار مرا با عبدالله بن محمد بن عمران قاضی در حالی که پسر بچه‌ای بود فرا خواندند و به جایی دعوت کردند. همان گونه که مردم گرفتار کبر و غرور می‌شوند من هم گرفتار شدم و گفتم کار بدانجا کشیده شده است که من همراه این پسر بچه دعوت شدم! سپس با خود اندیشیدم که مرا همراه پدر او هم دعوت کرده بودند در حالی که به سن و سال او نرسیده بودم و آرامش پیدا کردم.

واقدی می‌گوید * عبدالله بن جعفر از افراد مورد اعتماد محمد بن عبدالله بن حسن بود و محمد دانش خود را به او می آموخت. محمد هر گاه پوشیده به مدینه می آمد در خانهٔ عبدالله بن جعفر منزل می‌کرد. عبدالله هر روز بامداد پیش امیران و رجال می‌رفت و سخنان ایشان و اخبار آنان و آنچه را در باره محمد بن عبدالله می‌گفتند می‌شنید و می‌دانست چه کسانی را به کجا در جستجوی محمد بن عبدالله فرستاده‌اند و به خانه باز می‌گشت و همه آن مطالب را به محمد خبر می‌داد. و چون محمد بن عبدالله قیام کرد عبدالله بن جعفر با او همراهی کرد و چون محمد کشته شد عبدالله بن جعفر مخفی شد و چندان مخفی ماند که برای او امان گرفته شد. عبدالله بن جعفر می‌گفته است که به مناسبت روایاتی که در مورد محمد بن عبدالله روایت شده بود و کار بر ما مشتبه گردیده بود هنگامی که با او قیام کردیم هیچ شک و تردیدی در کار او نداشتیم. البته که پس از او هیچ کس دیگر مرا فریب نداده است. عبدالله بن جعفر بر خروج و قیام خود اظهار پشیمانی می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * هنگامی که خبر مرگ پدرم عمر بن واقد رسید سه روز در خانه ماندم و بیرون نیامدم. روز چهارم صبح زود از خانه بیرون آمدم، ناگاه به عبدالله بن جعفر برخوردم که کنار بازار گندم فروشان سوار بر استر خویش است. همینکه مرا دید استرش را نگه داشت و گفت: چه چیزی تو را از آمدن پیش من باز داشته است؟ من از جحدر غلام خود پرسیدم که آیا آمده است و تو او را برگردانده‌ای یا نیامده است و گفت در این چند روز نیامده‌ای. گفتم: خبر مرگ پدرم برایم رسیده بود. عبدالله بن جعفر هیچ سخنی نگفت و استر خود را برگرداند و رفت و بلافاصله از خانهٔ خود پیاده برای اینکه مرا تسلیت بگوید آمد. من گفتم: خدایت حفظ کناد دوست

نداشتم که مرا این چنین شرمسار فرمایی و پیاده بیایی. گفت: دوست نداشتم که حق تو را به صورتی که بر من دشوارتر باشد برآورم، مگر حدیث ام‌بکر دختر مسور را نشنیده‌ای؟ گفتم: نه. گفت: ام‌بکر برایم نقل کرد که پدرش مسور بیمار شده بود و ابن عباس نیمروز و در شدت گرما به عیادت او رفته بود. مسور به ابن عباس گفته بود کاش وقت دیگری غیر از این ساعت گرم می‌آمدی. ابن عباس پاسخ داده بود بهترین ساعتی که حق تو را در آن ادا کنم ساعتی است که برای من دشوارتر باشد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن جعفر در مدینه به سال یکصد و هفتاد که سال خلیفه شدن هارون است درگذشت و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت. او مردی پُر حدیث و صالح بود.

ابراهیم بن سَعْد

ابن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد بن حارث بن زُهْرة. مادرش اَمَةالرحمان از خاندان عبد بن زمعة بن ابی‌قیس بن عبدودّ بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُوی است. ابراهیم بن سعد این فرزندان را آورده است: سعد و محمد که مادرشان کنیزی و اسماعیل که مادرش کنیزی دیگر بوده است و یعقوب.

کنیهٔ ابراهیم بن سعد، ابواسحاق بوده و او از زُهری و صالح بن کیسان و پدرش و از حارث و عبدالله دو پسر عکرمة و جز ایشان حدیث نقل کرده است. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و خود و فرزندانش در بغداد ساکن شده‌اند. ابراهیم بن سعد سرپرست بیت‌المال بوده است. او تاریخ جنگها و چیزهای دیگری را از محمد بن اسحاق روایت کرده است و در حدیث سخت گیر بوده و به سال یکصد و هشتاد و سه در هفتاد و پنج‌سالگی در بغداد درگذشته است.

محمد بن عبدالله

ابن محمد بن ابی‌سبرة بن ابی‌رُهم بن عبدالعزی بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن عبدالله را زیاد بن عبیدالله

حارثی به سرپرستی قضای مدینه گماشت و او به هنگام حکومت زیاد در مدینه در گذشت.

برادرش، ابوبکر بن عبدالله

مردی بسیار سخت دانش و اهل شنیدن و روایت حدیث بوده است. او سرپرستی قضای مکه را برای زیاد بن عبیدالله بر عهده داشته و در مدینه هم فتوا می‌داده است. سپس فرمانی برای او نوشته و به بغداد فرا خوانده شد و از سوی موسی بن مهدی که ولیعهد بود به سرپرستی قضا گماشته شد. ابوبکر بن عبدالله به سال یکصد و شصت و دو به روزگار خلافت مهدی در شصت سالگی در گذشت. پس از مرگ ابوبکر بن عبدالله، موسی بن مهدی به قاضی ابویوسف پیام فرستاد و او را به جای ابوبکر به سرپرستی دیوان قضای ولیعهد گماشت. ابویوسف یعقوب بن ابراهیم تا هنگامی که موسی ولیعهد بود سرپرستی دیوان قضای او را بر عهده داشت و همراه او به گرگان رفت.

محمد بن سعد می‌گوید واقدی ما را خبر را داد و گفت از ابوبکر بن ابی‌سبرة شنیدم که می‌گفت * ابن جُرَیْج به من گفت پاره‌ای از احادیث استوار خود را برایم بنویس و من هزار حدیث برای او نوشتم و به او سپردم. نه او آنها را پیش من خواند و نه من بر او خواندم.

واقدی می‌گوید: پس از آن ابن جُریج را دیدم که در کتابهای خود بسیاری از احادیث او را نوشته است و می‌گوید ابوبکر بن عبدالله یعنی ابن ابی‌سبرة برای من روایت کرده است. ابوبکر بن عبدالله مردی پر حدیث بود ولی سخن او حجت نبود.

شعیب بن طلحة

ابن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق. مادرش کنیزی است. شعیب این فرزندان را آورده است: صالح، عیسی، اسحاق، محمد، ابراهیم، هارون، اسماء که از کنیزی متولد شدند. دختری به نام عبدة که مادرش حکمة دختر منذر بن عبیدة بن زبیر است. کنیهٔ شعیب بن طلحه، ابومحمد بوده و او به سال یکصد و هفتاد و چهار یا یکصد و هفتاد و پنج درگذشته است.

مُنْکَدِر بن محمد بن مُنْکَدِر

ابن عبدالله بن هدیر بن عبدالعزی بن عامر بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرة و مادرش کنیزی است.

عبدالعزیز بن مطلب

ابن عبدالله بن مطلب بن حَنْطب بن حارث بن عبید بن عمر بن مخزوم. مادرش ام‌الفضل دختر کُلَیْب بن حزن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل بن کعب از خاندان عامر بن لُوی است. کنیهٔ عبدالعزیز، ابوالمطلب بوده و تنها پسری به نام سهیل آورده است. عبدالعزیز در روزگار خلافت ابوجعفر منصور قاضی مدینه بوده و احادیثی داشته که روایت می‌کرده است.

عطّاف بن خالد

ابن عبدالله بن عثمان بن عاص بن وابصه بن خالد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اُم‌مسور دختر صلت بن مخرمه بن نوفل بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بوده است و مادر مادرش دختر زمعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بوده است. کنیهٔ عطّاف، ابوصفوان بوده است.

سعید بن عبدالرحمان

ابن جمیل بن عامر بن حَذْیم بن سلمان بن ربیعة بن عریج بن سعد بن جُمَحْ. مادرش اُم‌حسین دختر معاذ بن عبدالله بن مری از خاندان سالم انصار بوده است. سعید بن عبدالرحمان در بغداد در محلهٔ عسکر مهدی، قاضی بوده و در همان شهر درگذشته است.

ابراهیم بن فضل

ابن سلمان. آزادکرده و وابستهٔ هشام بن اسماعیل مخزومی بوده است. ابن ابی نجیح و جز او از ابراهیم روایت کرده‌اند.

ابراهیم بن ابی‌علی

ابن عتبة بن ابن ابی‌غلیظ بن عتبه بن ابی‌لهب بن عبدالمطلب. مادرش کنیزی بوده است. گاهی محمد بن اسماعیل بن ابی‌فدیک و محمد بن عمر واقدی و جز آن دو از علی بن ابی‌علی روایت کرده‌اند.

عبدالرحمان بن محمد

ابن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجّار. مادرش امةالوهاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظلة بن ابی‌عامر است و حنظله همان غسیل الملائکه است. مادر عبدالرحمان از خاندان عمرو بن عوف و از قبیلهٔ اوس انصار بوده است. عبدالرحمان بن محمد این فرزندان را آورده است: ابوبکر، عبیدالله و دختری به نام اَمَةالوهّاب و مادر این سه تن عایشه دختر محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان از خاندان مالک بن نجّار است. و دختری دیگر به نام عایشه که مادرش کنیزی بوده است. کنیهٔ عبدالرحمان، ابومحمد بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

عبدالملک بن محمد

ابن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حَزْم. کنیه‌اش ابوطاهر و مادرش همان اَمةالوهاب است. عبدالملک برادر پدر و مادری عبدالرحمان است. عبدالملک بن محمد این فرزندان را آورده است: عبدالله، عبدالرحمان، که مادرشان هند دختر ثابت بن اسماعیل بن مجمع بن

یزید بن جاریة از خاندان عمرو بن عوف است. دختری به نام اَمَةالملک که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند.

عبدالملک بن محمد از سوی امیرالمومنین هارون بر بخش عسکر مهدی بغداد قضاوت می‌کرده و همان جا در گذشته است. هارون بر پیکر او نماز گزارده و در گورستان عباسه به خاک سپرده شده است. عبدالملک محدثی کم حدیث بوده است.

خارجة بن عبدالله

ابن سلیمان بن زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبدعوف بن مالک بن نجّار. مادرش کنیزی بوده است. خارجه تنها پسری به نام عبدالله آورده است که مادرش اُم‌عبیدة دختر سعید بن سلیمان بن زید بن ثابت از خاندان مالک بن نجّار است. کنیهٔ خارجة، ابوزید است و به روزگار خلافت مهدی در مدینه در گذشته و محدثی کم حدیث بوده است.

حارثة بن ابی‌الرجال

نام ابوالرجال محمد و پسر عبدالرحمان بن عبدالله بن حارثة بن نعمان بن نفیع بن زید بن عبید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجّار است. مادر حارثه، حُمَیْدة دختر سعید بن قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن حارث بن زید بن ثعلبة بن غَنْم بن مالک بن نجّار است. حارثه تنها پسری به نام عبدالله داشته است که مادرش مُنْیَة دختر ایوب بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صَعْصَعة بن وَهب از خاندان عدی بن نجّار است.

مالک و عبدالرحمان

این دو برادر پسران ابی‌الرجال اند و مادرشان اُم‌ایوب دختر رفاعة بن عبدالرحمان بن عبدالله بن صعصعة بن وهب از خاندان عدی بن نجّار است.

عبدالرحمان بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن عثمان بن حنیف بن واهب بن حکیم بن ثعلبة بن حارث بن مجدعة بن عمرو است. این عمرو همان بَحرج است که پسر حَنْش بن عَوفْ بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. مادرش مندوس دختر حکیم بن عباد بن حنیف است. کنیهٔ عبدالرحمان، ابومحمد بوده است و هموست که به او حنیفی هم می‌گفته‌اند. چشم او کور بوده و دانای به سیره و جز آن و محدثی پر حدیث بوده است. به سال یکصد و شصت و دو در هفتاد و چند سالگی در گذشته است.

برادرش عبیدالله بن عبدالعزیز

او برادر پدر و مادری عبدالرحمان و او هم مردی محدث و کم حدیث بوده و گاهی از او روایت شده است.

مُجَمّع بن یعقوب

ابن مجمع بن یزید بن جاریة بن عامر بن مُجمع بن عطّاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس بوده است. مادرش حسنه دختر جاریه بن بکیر بن جاریه بن عامر بن مجمع بن عطّاف است. مُجّمع این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان که مادرش کنیزی است. دختری به نام ام‌اسحاق که نام مادرش را برای ما نگفته‌اند. کنیهٔ مُجمع، ابوعبدالله و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است و در مدینه به سال یکصد و شصت و آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

عبدالرحمان بن سلیمان

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن حَنْظَلة غسیل الملائکة ابن ابی‌عامر راهب. نام و نسب ابوعامر

چنین است: عبد عمرو بن صیفی بن نعمان بن مالک بن اُمیّة بن ضبیعة بن زید و از خاندان عمرو بن عوف انصار بوده است. مادر عبدالرحمان بن سلیمان، اسماء دختر حَنْظَلة بن عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه است. عبدالرحمان بن سلیمان این فرزندان را آورده است: عمر، کُلثم و قریبة و مادرشان کنیز بوده است. عبدالرحمان به کوفه آمده و مقیم آن شهر شده است و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن فَضْل

ابن عبیدالله بن رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جُشم بن حارثة بن حارث بن خزرج از قبیلهٔ اوس است. مادرش عبدة دختر رفاعة بن رافع بن خدیج است. محمد بن فضل این فرزندان را داشته است: سعید و مریم که مادرشان حمادة دختر هریر بن عبدالرحمان[1] بن رافع بن خدیج است. طماح که مادرش اُم‌یحیی دختر طماح بن عبدالحمید بن رافع بن خدیج است. کنیهٔ محمد بن فضل، ابوعبدالله بوده و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور در مدینه در گذشته است.

عبدالله بن هُرَیْر

ابن عبدالرحمان بن رافع بن خدیج. مادرش کنیزی است. عبدالله بن هُریر این فرزندان را آورده است: فضل که مادرش سَهْلَة دختر حابس بن امرىء القیس بن رفاعة بن رافع بن خدیج است. سبرة و عیسی و منذر و عفراء و اُم‌رافع که مادرشان تامة دختر سهل بن عیسی بن سهل بن رافع بن خدیج است.

محمد بن یحیی

ابن سهل ابی حثمة که نام ابی حثمه عبدالله و پسر ساعدة بن عامر بن عَدِیّ بن جُشَمْ بن مجدعة

---

۱. تا این جا از نسخه‌های چاپ شده ادروارد ساخو، بریل و احسان عباس، بیروت افتاده است، یعنی شرح حال ۴۰۸ تن از تابعان. امیدواریم به خواست خداوند موارد دیگر هم به دست آید و به زیور طبع آراسته شود.

بن حارثه بن حارث است. مادر محمد بن یحیی از خاندان اشجع از قبیلهٔ قیس عیلان است. محمد بن یحیی تنها دختری به نام حماده داشته است که مادرش ام‌الحسن دختر عمر بن عبدالعزیز بن محمد بن محمد بن ابی‌عَبْس بن جَبْر بن عمرو بن زید بن جُشَمْ بن حارثة بن حارث است. کنیهٔ محمد بن یحیی، ابوعبدالله بوده و به سال یکصد و شصت و شش به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

عبدالمجید بن ابی‌عَبْس

ابن محمد بن ابی‌عَبْس بن جبر بن عمرو بن زید بن جُشَمْبن حارثة بن حارث. مادرش کنیزی است. عبدالمجید این فرزندان را آورده است: احمد و مریم که مادرشان شریفة دختر قاسم بن محمد بن ابی‌عَبْس بن جَبْر بن عمرو بن زید بن جُشَم بن حارثه است. کنیهٔ عبدالمجید، ابومحمد بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است. عبدالمجید محدثی کم حدیث بوده است.

عبدالله بن حارث

ابن فُضَیْل بن حارث بن عُمَیْر بن عدی بن خرشة بن امّیة بن عامر بن خطمه که نام اصلی خطمه عبدالله بن جشم بن مالک بن اوس است. مادرش مریم دختر عدّی بن حارث بن عُمیر بن خطمی است. عبدالله بن حارث دو پسر به نامهای حارث و عیسی داشته است که مادرشان حَبّابة دختر عیسی بن معن بن معبد بن شریق بن اوس بن عدی بن امیة بن عامر بن خطمة است. کنیهٔ عبدالله بن حارث، ابوحارث بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در گذشته است.

خالد بن قاِسمْ

ابن عبدالرحمان بن خالد بن قیس بن مالک بن عجلان بن عامر بن بیاضة از قبیلهٔ خزرج است.

خالد بن قاسم این فرزندان را داشته است: ام‌قاسم و...[1] که مادرشان کنیزی بوده است. کنیهٔ خالد، ابومحمد بوده و در نود وسه سالگی و به سال یکصد و شصت و سه درگذشته است. او محدثی کم حدیث بوده است.

سعید بن محمد

ابن ابی‌زید از فرزندان معلی بن لَوْذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن مالک بن زید مناة بن حبیب بن عبدحارثة بن مالک بن جُشَم بن خزرج است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * سعید بن محمد بن ابی‌زید مردی اهل دین و پارسایی و فضیلت و عقل بود. مختصر زمینی شوره‌زار داشت که در آمدش سالیانه دو دینار بود و او با همین درآمد مقتصدانه زندگی می‌کرد و با آن قناعت می‌ورزید. بامداد خودش همراه کنیرک خویش آن جا می‌رفت و برای کنیزک مقداری خرمای نارسیده جمع می‌کرد و همراه او برای زن خویش می‌فرستاد و بر این سختی و تنگدستی شکیبا بود هرگز از آن حال گله‌مند نبود و به هیچ روی شکوه‌ای نداشت. بسیار کسان به او پیام می‌فرستادند و چیزی روانه می‌کردند و او نمی‌پذیرفت و می‌گفت در خیر و آسایشم و برآنان خشم می‌گرفت و سخت دلگیر می‌شد. از همگان خویشتن دارتر بود. او پیش ما می‌آمد و در حالی که در زمستان و تابستان فقط دو جامه بر تن داشت که هرگز آن را پاکیزه ندیدیم، برای ما حدیث نقل می‌کرد. هر گاه او را به میهمانی می‌خواندند می‌پذیرفت ولی چیزی نمی‌خورد. برای میزبان دعا می‌کرد. و چون از او می‌پرسیدند که ابومحمد چرا از این غذا چیزی نمی‌خوری؟ پاسخ می‌داد که خوش نمی‌دارم شکم خویش را به غذای گوارا عادت دهم که در نتیجه به آنچه خود می‌دهمش ناخشنود باشد. نمی‌خواهم شکم آرزومند چنین خوراکی شود.

گوید: و چون عبدالرحمان بن ابی‌الزناد سرپرست خراج مدینه شد برای سعید بن محمد صد دینار فرستاد گفت: سوگند به خدا که هرگز نمی‌پذیرم و پذیرش آن در خور من نیست. سبحان‌الله آیا عبدالرحمان بن ابی‌الزناد از این کار خود آزرم نمی‌دارد؟ گوید:

---

۱. افتادگی در متن است.

عبدالرحمان از سعید بن محمد تقاضا کرد سرپرستی جمع‌آوری زکات ناحیهٔ سکونت قبیله‌های اسد و طیء را بپذیرد. سعید گفت: نخواهم پذیرفت. و عبدالرحمان همچنان در آن باره به او پیام می‌فرستاد. سرانجام سعید پیش او آمد و گفت: به خوبی می‌دانم که تو می‌خواهی نسبت به من خوبی کنی ولی خوبی‌کردن کامل تو نسبت به من این است که مرا از پذیرفتن این کار معاف داری که من خواهان این شغل نیستم و خدای را سپاس و ستایش که بی‌نیاز از این کارم. عبدالرحمان بن ابی‌الزناد او را به حال خود رها کرد و معاف داشت.

ابن ابی‌حبیبة

نام اصلی او ابراهیم و پسر اسماعیل بن ابی‌حبیبة و کنیه‌اش ابواسماعیل است. او بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن سعد بن زید اشهلی بوده است. ابن ابی‌حبیبة مردی پارسا و همواره انجام دهنده نماز و روزه مستحبی بود. آن چنان که شصت سال همواره روزه می‌داشت. او به سال یکصد و شصت و پنج در خلافت مهدی عباسی در هشتاد و دو سالگی در گذشت و محدثی کم حدیث بود.

کثیر بن عبدالله

ابن عوف. محدثی کم حدیث بود و او را ضعیف می‌شمردند.

یزید بن عیاض

ابن جُعْدَ به لیثی. کنیه‌اش ابوحَکَمْ و از نژادگان قبیلهٔ لیث بود. او به بصره منتقل و ساکن آن جا شد و همان جا به روزگار حکومت مهدی عباسی در گذشت. مردی کم حدیث بود که او را ضعیف می‌شمردند.

اُسامه بن زید

ابن اسلم. بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب بن نُفَیْل و کنیه‌اش ابوزید بود. از قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله و نافع وابستهٔ ابن عمر حدیث شنید و مردی پر حدیث بود ولی حجت نبوده است. او در مدینه به روزگار حکومت منصور در گذشت.

عبدالله بن زید

ابن اسلم. بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب. او استوارترین فرزندان اسلم در حدیث است و در مدینه در آغاز خلافت مهدی در گذشته است.

برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن زید

ابن اسلم. بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ عمر بن خطاب است. در آغاز خلافت هارون در مدینه در گذشته و محدثی پر حدیث و به راستی ضعیف بوده است.

داود بن خالد بن دینار

بردهٔ آزاد کرده خاندان حُنَیْن و بدینگونه از وابستگان فرزندان عباس بن عبدالمطلب بوده و کنیهٔ ابوسلیمان داشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ سَحْبَل بن محمد بن ابی‌یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * خالد بن دینار از وابستگان خاندان حُنَیْن بود که خود از بردگان آزاد کرده و وابستگان بنی‌عباس بودند. داود دارای مردانگی و جوانمردی بود. یک روز همچنان که من همراه پدرم در مسجد بودم ناگاه بر در مسجد کسی فریاد برداشت که خدای رحمت کناد هر کس را که به تشییع جنازهٔ خالد حاضر آید. مردم برای تشییع جنازه او بیرون آمدند. و در همان حال مردی از خانهٔ خالد بیرون آمد و خطاب به مردم گفت: خدایتان پاداش دهاد،

برگردید اینک نبض او به اندک حرکتی آمد. مردم برگشتند و خالد پس از آن چندان زنده ماند که برای او سه پسر متولد شدند. داود و شُمیل و یحیی که هر سه اهل علم روایت شدند. گوید: برای خالد دخترانی هم متولد شدند و فرزندانش چندان ماندند که خود فرزنددار شدند و به بازرگانی پرداختند. هنگامی که عبدالصمد بن علی به حکومت مدینه گماشته شد به سبب وابستگی ایشان به بنی‌عباس آنان را فرا خواند و عهده‌دار شدن کارهایی را به ایشان پیشنهاد کرد. پاسخ دادند خداوند امیر را به صلاح و سلامت دارد ما قومی بازرگانیم و ما را نیازی به در آمدن به خدمتکاری دولت نیست. لطف فرما و ما را از پذیرش آن معذور دار. عبدالمصمد ایشان را معذور داشت و همواره گرامی می‌داشت.

شمیل بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حُنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند و از او نیز روایت شده است.

یحیی بن خالد بن دینار

وابستهٔ خاندان حنین که از وابستگان خاندان عباس بن عبدالمطلب شمرده می‌شوند. از او هم گاهی روایت شده است.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن ابی‌سلمة ماجشون. کنیه‌اش ابوعبدالله و از آزادکردگان و وابستگان خاندان هُدیر تیمی بوده و به سال یکصد و شصت و چهار به روزگار خلافت مهدی در بغداد در گذشته است. مهدی عباسی بر پیکرش نماز گزارد و در گورستان قریش به خاک سپرده شد. او محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده و مردم بغداد بیشتر از مردم مدینه از او روایت کرده‌اند.

یوسف بن یعقوب

ابن ابی‌سلمة. یعقوب پدر یوسف ملقب به ماجشون بوده و فرزندان و عموزادگانش بدین سبب به او نسبت داده شده‌اند.

حَفْص بن عُمر حوضی ما را خبر داد و گفت یوسف بن ماجشون برای ما نقل کرد و گفت * من به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک زاده شدم و سلیمان از همان هنگام تولد برای من حقوق برقرار کرد. و چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید دیوان حقوق بگیران را بر او عرضه کردند چون به نام من رسید گفت من به تاریخ این کودک آگاهم هنوز صغیر است و اهل انجام فرایض نیست و نام مرا حذف کرد و مرا بی‌بهره ساخت.

عبدالرحمان بن ابی‌الموال[1]

فُلَیح بن سلیمان

ابن ابی‌المغیرة بن حُنَیْن. آزاد کرده و وابستهٔ خاندان زید بن خطّاب بن نُفَیْل عدوی است. عُبَیْد بن حُنین که از ابوهریره روایت می‌کرده است، عموی سلیمان پدر فُلیح بوده است. نام اصلی فُلیح، عبدالملک بوده ولی لقب او بر او چیره شده است. فُلَیْح بر حسن بن زید بن حسن بن علی خشگمین و از او تنگدل بوده است که چرا از سوی منصور دوانیقی حکومت مدینه را پذیرفته است و میان آن دو گفتگوی تندی صورت گرفته است و حسن بن زید او را رنج و آزار می‌داده است.

---

۱. هیچ گونه توضیح داده نشده است.

عبدالرحمان بن ابی‌الزناد

نام ابی‌الزناد عبدالله و نام پدرش ذکوان بوده و ذکوان بردهٔ آزاد کرده و وابستهٔ رَمْلَة دختر شیبة بن ربیعه بن عبدشمس بوده است، و رمله همسر عثمان بن عفان بوده است. کنیهٔ عبدالرحمان، ابومحمد است و به سال صد هجری به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز متولد شده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد و گفت * محمد بن عبدالعزیز زهری که از دوستان بسیار یکرنگ و پیوسته به ابی‌الزناد ــ پدر عبدالرحمان ــ بود سرپرست قضای مدینه شد. و چنان اتفاق افتاد که میان عبدالرحمان بن ابی‌الزناد و عبدالله بن محمد بن سمعان گفتگو و ستیزی در گرفت. عبدالرحمان به عبدالله دشنامی زشت داد. عبدالله به مردم گفت: گواه باشید و عبدالرحمان را به داوری پیش محمد بن عبدالعزیز برد و چون گواهان گواهی دادند که عبدالرحمان چنان گفته است، محمد بن عبدالعزیز او را زندانی کرد و هفده تازیانه زد.[1] واقدی می‌گوید: سپس عبدالرحمان بن ابی‌الزناد به سرپرستی خراج مدینه گماشته شد. او در آن باره از اهل خیر و مردم پارسا و کسانی که حدیث می‌دانستند یاری خواست و عبدالرحمان در کار خود مردی خردمند و محدثی دانشمند و پر حدیث بود. مردی در حضور او حدیثی را خواند که اعراب پاره‌ای از کلمات را درست نخواند. برخی از کسانی که آن جا حاضر بودند خندیدند و عبدالرحمان خاموش بود. چون آن مرد برخاست و برفت حاضران را در باره خندیدن ایشان سرزنش کرد و گفت: از این کار خود آزرم نمی‌دارید؟!.

گوید: مردی حدیثی را که عبدالرحمان می‌نوشت و دوست نمی‌داشت همگان آن را بشنوند بلند خواند، چون آن مرد برخاست به عبدالرحمان نگریست. عبدالرحمان گفت: اگر به او می‌گفتم این حدیث را پوشیده بدار با فریاد آن را می‌خواند! من او را به حال خود رها کردم که نفهمد می‌خواهم آن را پوشیده بدارم و به هر حال اهمیتی ندارد این هم مانند احادیث دیگری که پیش اوست.[2]

---

۱. مقصود این است که محمد بن عبدالعزیز زهری در داوری پایبند رعایت دوستی با ابی‌الزناد نگردیده است.

۲. به ظاهر مقصود نشان دادن سعه صدر و وسعت نظر و خوشرفتاری عبدالرحمان است.

عبدالرحمان بن ابی‌الزناد به بغداد آمد و برای بغدادیان حدیث می‌کرد. در بغداد بیمار شد و همان جا به سال یکصد و هفتاد و چهار در هفتاد و چهارسالگی در گذشت. محدثی پر حدیث ولی ضعیف بوده است.

برادرش، ابوالقاسم بن ابی‌الزناد

از او هم روایاتی نقل شده و او هم به بغداد آمده است و بغدادیان از او حدیث شنیده‌اند.

محمد بن عبدالرحمان

ابن ابی‌الزناد. کنیه‌اش ابوعبدالله و فاصله سنی میان او و پدرش هفده سال و فاصله میان مرگ او و مرگ پدرش بیست و یک روز بوده است. و هر دو تن در گورستان دروازه تبن[1] به خاک سپرده شده‌اند.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی‌الزناد به من گفت * وقتی ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم به من رسید و از من پرسید آیا فرزند برایت متولد شده است؟ گفتم: آری. پرسید تو چند سال داری؟ گفتم: هفده ساله‌ام. گفت: پسر من هم هنگامی متولد شد که من هفده ساله بودم.

محمد بن عُمر واقدی گوید * محمد بن عبدالرحمان همهٔ استادان پدر خود مانند علقه و شریک بن عبدالله بن ابی‌نَمِرْ و دیگران جز ابی‌الزناد ــ پدربزرگش ــ را درک کرده و از حضورشان بهره برده است و از او می‌خواستند حدیث نقل کند، می‌گفت آیا درست است که در زنده بودن پدرم من حدیث نقل کنم؟ و او فقط پاره‌ای از احادیث را که به خودش اختصاص داشت نقل می‌کرد و نسبت به پدرش بسیار نیک رفتار بود و هیبت و بزرگداشت او را پاس می‌داشت. واقدی می‌گفت: روزی خودم او را دیدم که سخت سرما خورده و گرفتار درد کمر بود و از سختی درد بر خانهٔ پدرش بر زمین نشسته و منتظر بود که پدرش اجازه دهد و به خانه خودش برگردد. به او گفتم: خوب است بروی و منتظر نمانی. گفت:

---

۱. باب‌التبن، دروازه و محلهٔ کاه فروشان بغداد که از محله‌های بزرگ بوده و یاقوت در معجم‌البلدان توضیح داده است.

سبحان‌الله اگر ضرورتی مهمتر از این هم باشد و هر چه خدا بخواهد ــ فزون از اندازه ــ درنگ کنم تا پدرم اجازه نفرماید نمی‌روم مگر هر گاه که اجازه دهد. واقدی می‌گوید: در محمد بن عبدالرحمان صفات پسندیده‌ای بود که از هیچ یک بی‌نیاز نیستی و اگر یکی از آنها در کسی باشد در خور ستایش است از جمله قرائت قرآن و سنت و شناخت او از ادب و عروض و حساب و چگونگی نوشتن اسناد و بروات و دقایق مسائل حقوقی. واقدی در پی سخن خود می‌گوید: پیش محمد بن عمران طلحی که قاضی ما بود بودم نامه‌ای آوردند که بر او خوانده شود، پرسید آیا این نامه بر محمد بن عبدالرحمان عرضه شده است؟ گفتند: نه. به کسی گفت: برو این نامه را نخست بر او عرضه دار و سپس پیش من بیار. گوید: محمد بن عبدالرحمان از همه مردم به حساب میراث و چگونگی بخش کردن و روشن ساختن سهم وارثان و نیز به علم حدیث داناتر و استوارتر بود و به این امور از همه آشناتر بود.

محمدبن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت سلیمان بن بلال مرا گفت که * هیچکس جز محمدبن عبدالرحمان را ندیدم که نسبت به زیدبن اسلم گستاخی کند و بپرسد آیا این حدیث را خود شنیده‌ای؟ و مکرر شنیدم که محمد به زیدبن اسلم با احترام و همراه به کاربردن کنهٔ زید از او می‌پرسید ای ابواسامه آیا خود شنیده‌ای؟

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * محمد بن عبدالرحمان از خوشرفتارتر مردم نسبت به پدر بود گاه اتفاق می‌افتاد که پدر در حلقهٔ درس بود و محمد دورتر نشسته بود و در این حال او را صدای می‌زد و محمد از جایی که نشسته بود پاسخ او را نمی‌داد بلکه از جای برمی‌جست و خود را کنار پدر می‌رساند و پشت سرش می‌ایستاد و پاسخ می‌داد گوش به فرمانم. پدر کار خود را به او می‌گفت و به حرمت پدر هرگز نمی‌خواست او را معطل بدارد تا از فهمیدن آن کار بپرسد و بعد به پدر خبر دهد ـ بدون هیچ گونه درنگ و بدون هیچ توضیح خواهی در پی انجام آن کار می‌رفت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * محمد بن عبدالرحمان همراه پدرش در بغداد بود و بیست و یک روز پس از مرگ پدر به سال یکصد و هفتاد و چهار و در پنجاه و هفت سالگی درگذشت و هر دو در باب‌التبن بغداد به خاک سپرده شدند. هیچ کس جز محمد بن عمر واقدی از او روایت نکرده است.

ابومَعْشَرْ نَجیْح

او قرار آزادی خود را با صاحب خویش که زنی از خاندان مخزوم بود نوشته بود. مبلغ تعیین شده را پرداخت و آزاد شد. اُم‌موسی دختر منصور که از قبیلهٔ حمیر بود ولاء و وابستگی او را برای خود خرید. ابومعشر نجیح محدثی پر حدیث و ضعیف بود.

اسماعیل بن ابراهیم بن عُقْبة

او برادرزاده موسی بن عُقْبه و دارای کنیهٔ ابواسحاق است. نافع آزاد کرده و وابستهٔ ابن عُمر و عایشه دختر سعد بن ابی‌وقاص را دیدار کرده و احادیث پسندیده از آن دو نقل کرده است. او اخبار مربوط به تاریخ جنگها را از عمویش موسی بن عُقْبه نقل می‌کرد. محمد بن عمر واقدی و اسماعیل بن ابی‌اُویس و کسان دیگری جز آن دو از او حدیث کرده‌اند. او در مدینه در آغاز خلافت مهدی عباسی در گذشته است.

محمد بن مُسْلِم جوسَقْ

از بردگان آزاد کرده و وابستهٔ خاندان مخزوم و کنیه‌اش ابوعبدالله بود. او به سال یکصد و شصت در گذشته است.

محمد بن مُسْلِم بن جمّاز

از وابستگان و آزاد کردگان خاندان تیم بن مُرّة و دارای کنیه ابوعبدالله بوده است. او اندیشمندی فقیه و بینا به شناخت احادیث بود ولی این مسائل را رها کرد و یکسره روی به عبادت آورد و به سال یکصد و هفتاد و هفت و روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * چون محمد بن مسلم بن جماز را مرگ

فرا رسید جز به چند چیز وصیت نکرد. نخست گفت: از ساکنان این محله می‌شنیدم که از ناودان خانهٔ ما ــ آبریزگاه خانهٔ ما ــ که در راه ایشان قرار دارد گله می‌کنند و من از ان گاه که نیاکان خود را در این خانه دیده‌ام و به یاد می‌آورم این آبریزگاه همین جا بوده است. من در پی گله‌مندی ایشان تصمیم گرفتم آن را به جای دیگری منتقل کنم ولی میان خانه جایی که مناسب آن باشد نیافتم. در اندیشه کوچ کردن از این خانه افتادم توانش را نداشتم وانگهی ترسیدم دخترکان بینوای برادرم را که پدرشان تازه مرده است از این جا به جای دیگر منتقل سازم و خوار و تباه گردند. اینک دوست می‌دارم با ساکنان این محله در آن باره گفتگو کنید که مرا حلال کنند مبادا فردا در این کار برای من گرفتاری باشد. دو دیگر گفت: این همسایه‌ام اسحاق بن شعیب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله به من پیام فرستاد و اجازه خواست دریچه‌ای در ارتفاع بلند خانهٔ من بگشاید که بر کسی مشرف نباشد و یکی از حجره‌های تاریک خانه‌اش روشن شود. من نخست با او موافقت کردم و او ابزار کار را آماده ساخت، سپس اندیشیدم که دخترکان برادرم کودکند و از این کار بر آنان ایمن نیستم و از انجام آن خودداری کردم. اینک با او گفتگو کنید از اینکه نخست به او آری گفته‌ام و سپس از سخن خود برگشته‌ام مرا ببخشد. مطلب سوم این بود که گفت: این درهمبیش از سی سال است که بر لبه این صندوق من موجود است و چون درآن روزگار پارچه فروشی می‌کردم هیچ نمی‌دانم که این سه درم از من است یا امانت کسی است یا کسی به من وام داشته و آن را آن جا نهاده است. لطفاً در آن باره پرس و جو کنید و آنچه می‌گویند انجام دهید. خاندان فلانی هم طشتی را به دو دینار پیش من گرو نهاده بودند. اینک خبردار شده‌ام که افراد خانواده‌ام یک‌بار در آن طشت چیزی خورده‌اند. در این باره برای من از صاحب طشت رضایت بخواهید. اگر رضایت داد چه بهتر وگرنه دو دینارش را به خودش برگردانید. اما مبلغی که باقی نهاده‌ام حدود هفتاد دینار است یک سوم آن به طریقه همین وصیت ویژه دختران برادرم خواهد بود و دو سوم دیگر میراث پسران برادرم خواهد بود.[1]

۱. یکی از ارزشهای والای کتاب طبقات همین لطایف معنوی است که ضمن شرح حال وارستگان آورده است و آینه عبرت است. ضمنا در باره ثلث اموالش طبق فقه عامه سخن گفته است و با عقیده شیعه متفاوت است.

سَحْبَل بن محمد بن ابی‌یحیی

نام اصلی ابویحیی، سمعان و از آزادکردگان و وابستگان اسلمی‌ها بوده است. نام اصلی سَحْبَل هم عبدالله و کنیه‌اش ابومحمد و مردی فاضل و عاقل و خیر اندیش بوده است. او در مدینه به روزگار خلافت مهدی عباسی به سال یکصد و شصت و دو درگذشت. گویند که کم حدیث بوده و چنین نیست.

سلیمان بن بلال

کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابستهٔ قاسم بن محمد بن ابی‌بکر است. او مردی بربری ــ منسوب به ناحیه شمال غربی افریقاــ[1] و زیبا و خوش هیکل و خردمند بود و در مدینه فتوای می‌داد و در همان شهر به سال یکصد و هفتاد و دو به روزگار خلافت هارون در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بود.

عبدالله بن یزید

ابن عبدالله بن قُسَیْط لیثی، از نژادگان ایشان است.

و برادرش، قاسم بن یزید

ابن عبدالله بن قُسَیْط لیثی که او هم از نژادگان ایشان است.

---

۱. کلمه بربر به مردمی گفته می‌شده است که از حدود لیبی تا غرب مراکش در شمال افریقا و در سودان ساکن بوده‌اند. به بحث مفصل یاقوت حموی در معجم‌البلدان ج ۲، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

مغیرة بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی. مادرش کنیزی است. او از ابی‌الزناد و جز او روایت کرده است. مغیره، قُصّی نام نهاده شده و بیشتر به قُصّی مشهور است.

اُبَیّ بن عباس

ابن سهل بن سعد بن مالک بن خالد از خاندان ساعده از قبیلهٔ خزرج است. مادرش جمال دختر جعدة[1] بن مالک بن سعد بن نافذ بن غیظ بن عوف از خاندان سُلَیْم است. اُبی این فرزندان را آورده است: سهل و کلثم که مادرشان عاتکه دختر عبدالرحمان بن خزیمة بن فراس بن حارثه از خاندان سُلیم است.

عبدالمُهیْمن بن عباس

برادر پدری اُبیّ و مادرش کنیزی است. عبدالمهیمن این فرزندان را آورده است: عُمر و ظبیه که مادرشان اُمَیْمة دختر عبدالله بن ربیع از خاندان سُلَیْم است. عمرو و اُبَیّه که مادرشان عبدة دختر عمران از خاندان جُهَینة است. سیّدة که مادرش ام‌عمرو دختر سهم بن معروف از خاندان و شاخه حُرَقه از قبیله جهینه است.

ایوب بن نعمان

ابن عبدالله بن کعب بن مالک بن ابی‌کعب بن قین بن کعب بن سواد. از خاندان بنی‌سلمة و مادرش ام‌عثمان دختر عمرو بن عبدالله بن اُنیس همپیمان بنی‌سلمه است. ایوب پسری به نام

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که جمال نام دختر و جعدة نام پسر است و کتاب طبقات از جهت شناخت نامهای زنان و مردان درخور توجه است.

ثواب داشته که مادرش سُکَیْنه دختر مطرف بن عبدالعزیز بن ابی‌الازعر از قبیلهٔ اسلم است.

عثمان بن ضَحّاک

ابن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصَیّ. محمد بن عمر واقدی و جز او از عثمان بن ضحاک روایت کرده‌اند.

پسرش، ضحاک بن عثمان بن ضحاک

مصعب بن عبدالله زبیری و جز او از ضحاک روایت کرده‌اند.

هشام بن عبدالله

ابن عکرمة بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی. مادرش از خاندان مُرّة است. او همواره از پیوستگان و یاران ویژه هشام بن عروة بوده و احادیث بسیاری از او شنیده است ولی خودش نقل نمی‌کرده است. او مردی بزرگ و محتسب بوده و همواره امربه معروف ونهی از منکر می‌کرده است.

هنگامی که هارون الرشید حج گزارد. ابوبکر بن عبدالله زبیری که از سوی او حاکم مدینه بود به استقبال او رفت و گروهی از روی شناسانِ مردم مدینه را با خود پیش هارون برد و در نقره[1] با هارون دیدار و بر او سلام کرد. هارون از همراهان او پرسید و ابوبکر بن عبدالله زبیری از هشام بن عبدالله نام برد و او را ستود. هارون هشام را فرا خواند. هشام به حضور هارون رفت و بر او سلام داد و او را دعا کرد و با او سخنانی گفت که هارون را خوش آمد. هشام، هارون را پند داد و اندرز گفت. هارون او را به سرپرستی قضای مدینه گماشت و چهار هزار دینار به او پاداش داد.

هشام بن عبدالله مردی بخشنده و رعایت کننده پیوند خویشاوندی و دارای کنیهٔ

---

۱. نام جایی در راه مکه و بر سر راه کوفه که دارای استخر و سه چاه آب بود که دو چاه را هارون فراهم آورده و به نام رشید موسوم بوده است. به معجم البلدان، ج ۷، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

ابوالولید بود.

قاسم بن عبدالله

ابن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن دینار آزاد کرده و وابستهٔ عبدالله بن عمر بن خطاب بود.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق.

طبقه هفتم

درآوردی

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن محمد بن عبید بن ابی عُبَیْد. کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابستهٔ بَرْک بن وبرة است که برادر کلب بن وبرة و از قبیلهٔ قُضاعَة بوده است. اصل او از درآورد بوده که نام دهکده‌یی در خراسان است[1] ولی در مدینه زاده و همان جا بزرگ شده است. دانش و حدیث خود را هم در مدینه فراگرفته و همواره همان جا بوده و به سال یکصد و هشتاد و هفت در گذشته است. محدثی پر حدیث بوده ولی راه صحیح آن را نمی‌شناخته و مرتکب خطا می‌شده است.

عبدالعزیز بن ابی‌حازِم

نام ابوحازم، سَلَمة و نام پدرش دینار و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان اشجع است. کنیهٔ عبدالعزیز، ابوتمام است. او به سال یکصد و هفت زاده شده و به سال یکصد و هشتاد و چهار روز جمعه‌یی در مسجد پیامبر(ص) به مرگ ناگهانی در گذشت. خانه‌اش فروخته شد و در آن خانه چهار هزار دینار پیدا شد که زیر خاک پنهان بود. عبدالعزیز محدثی پر حدیث بوده ولی میزان احادیث او کمتر از در آوردی است.

ابو عَلْقَمة فَرَوِیْ

نامش عبدالله و نام پدرش محمد و او پسر عبدالله بن ابی‌فروة است که از آزاد کردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان بوده است.

---

۱. گرچه سخن محمد بن سعد در آغاز قرن سوم بسیار استوار می‌نماید ولی در باره درآوردی سخنان دیگر هم گفته‌اند از جمله اینکه معرب داراب گرد!؟ است و می‌توان به معجم‌البلدان، ج ۳، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر، ص ۴۶ مراجعه کرد.

ابوعلقمه، نافع و سعید بن ابی‌سعید مقبری و صَلْت بن زبید را دیدار و از آنان روایت کرده است و چندان زنده بود که ما به سال یکصد و هشتاد و نه او را در مدینه ملاقات کردیم و پس از آن در گذشت. محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بود.

ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی

از آزاد کردگان و وابستگان قبیلهٔ اسلم و کنیه‌اش ابواسحاق بود. او ده سال از برادر خویش سحبل کوچکتر بود و در مدینه به سال یکصد و هشتاد و چهار در گذشت. محدثی پر حدیث بود ولی احادیث او رها کرده شد و نوشته نمی‌شود.

حاتم بن اسماعیل

کنیه‌اش ابواسماعیل بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت که * حاتم مرا گواه گرفت و پیش من اقرار کرد که از وابستگان خاندان عبدالمدان بن دبان از عشیرهٔ حارث بن کعب است. سند آزادی پدرش را به من داد و گفت: تا نمرده‌ام آن را به کسی مگو. اصل حاتم از مردم کوفه بود ولی به مدینه آمده و تا هنگام مرگ مقیم آن جا بود و به سال یکصد و هشتاد و شش به روزگار خلافت هارون در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پر حدیث بود.

محمد بن عُمر ابن واقد

کنیه‌اش ابو عبدالله و معروف به واقدی و از آزاد کردگان و وابستگان خاندان سَهمْ از قبیلهٔ اسلم بود.[1]

---

۱. با توجه به این موضوع که محمد بن سعد شاگرد و نویسندهٔ واقدی و سالها پیوسته به محضر او بوده است این شرح حال واقدی ارزنده‌تر منبع موجود است. محمد بن سعد ضمن شرح حال محدثان مقیم بغداد هم بار دیگر مطالبی در باره واقدی نوشته است.

محمد بن عمر واقدی از مدینه به بغداد کوچ کرد و در آن شهر چهار سال از سوی عبدالله ــ مأمون ــ پسر امیرالمومنین هارون سرپرستی قضای ناحیهٔ عسکر مهدی را عهده‌دار شد. او مردی دانا و آگاه به سیره و تاریخ جنگها و فتوحات و نیز مطلع به اختلاف و اتفاق مردم در بارهٔ احادیث و احکام بود و این امور را در کتابهایی که نوشته و فراهم آورده و خود آنها را نقل می‌کرده است بررسی و تفسیر کرده است.

احمد بن مسبّح برای من از گفتهٔ عبدالله بن عبیدالله نقل کرد که می‌گفته است، واقدی به من گفت * هنگامی که امیرالمومنین هارون الرشید حج گزارد و به مدینه آمد به یحیی بن خالد برمکی گفت در جستجوی مردی آگاه به مدینه و آرامگاههای این شهر و گورهای این شهر و گورهای شهیدان هستم که بداند جبریل علیه‌السلام چگونه و از کجا به حضور حضرت ختمی می‌رسیده است، و تو در این کار بنیدیش. یحیی بن خالد به پرس و جو پرداخت و همگان او را به من راهنمایی کرده بودند. یحیی به من پیام فرستاد و من پس از نماز عصر پیش او رفتم. یحیی مرا گفت: ای شیخ! امیرالمومنین که خدایش عزت دهاد چنین می‌خواهد که نماز عشاء را در مسجد بگزاری و همراه ما به مشاهد مدینه آیی و ما را بر آنها آگاه سازی و توضیح دهی که جبریل از کجا به حضور پیامبر می‌آمده است، نزدیک ما باشی. همینکه نماز عشاء را گزاردم دیدم شمعهای برافروخته رابیرون آوردند و دو مرد را دیدم که سوار بر دو خر آمدند و یحیی گفت: آن مرد کجاست؟ گفتم: همین جایم. آن دو را کنار مسجد آوردم و گفتم: این جایگاهی است که جبریل به حضور پیامبر می‌آمد. آن دو پیاده شدند و دو رکعت نماز گزاردند و ساعتی دعا کردند و خدا را فراخواندند و دوباره سوار شدند و من پیشاپیش آنان حرکت می‌کردم و هیچ جایگاه و هیچ آرامگاه و محل شهادتی باقی نماند که به ایشان نشان نداده باشم. همه جا نماز می‌گزاردند و با کوشش دعا می‌کردند. و بر همان حال بودیم تا سپیده دمید و به مسجد رسیدیم و موذن اذان صبح گفت. چون آن دو کنار کاخ رسیدند، یحیی بن خالد به من گفت: ای شیخ! بر جای باش و جایی مرو. من نماز صبح را در مسجد گزاردم و چون شب را به روز آوردم، یحیی بن خالد که آهنگ حرکت به مکه داشت مرا بار داد و جای نشستن مرا نزدیک خود قرار داد و گفت: امیرالمومنین که خدایش عزت دهاد از راهنماییهای تو بسیار خشنود و همچنان در حال گریستن است و برای تو فرمان به ده هزار درم داده است. در همان حال همیانی آماده شده به من سپرده شد. یحیی گفت: ای شیخ! این همیان را بگیر که بر تو فرخنده باد و ما امروز

آهنگ کوچ کردن داریم. و تو را مانعی نیست که ما هر جا باشیم و هر کجا مستقر شویم به خواست خداوند متعال پیش ما آیی.

امیرالمومنین همان روز کوچ کرد و من با آن مال به خانه برگشتم وامهایی را که بر عهده داشتم پرداختم و برخی از فرزندانم را همسر دادم و در گشایش قرار گرفتیم. پس از چندی روزگار به ما دندان نشان داد و باز به سختی افتادیم. همسرم مادر عبدالله مرا گفت: ای ابوعبدالله این خودداری و نشستن تو چیست که پیشه ساخته‌ای؟ و حال آنکه وزیر امیرالمومنین تو را می‌شناسد و از تو خواسته است هر جاکه باشد پیش او بروی. من از مدینه راه افتادم و چون گمان می‌کردم ایشان در عراق خواهند بود به عراق رفتم و از خبر امیرالمومنین جویا شدم. به من گفتند: او در شهر رقّة است. نخست تصمیم گرفتم به مدینه باز گردم سپس اندیشیدم که در مدینه پریشان اندیشه و روزگارم. خود را بر آن وا داشتم که به رقّة بروم. به جایگاه کرایه دادن شترها رفتم با چند جوان سپاهی که می‌خواستند به رقه بروند برخوردم. آنان همینکه مرا دیدند پرسیدند ای شیخ ! قصد کجا داری؟ داستان خود را به آنان گفتم و افزودم که قصد رفتن به رقّه دارم. چون از میزان کرایه‌یی که شتربانان می‌خواستند آگاه شدیم دیدیم برای ما سنگین است. جوانان گفتند: ای شیخ آیا موافقی با قایق برویم که برای ما آسوده‌تر و کرایه آن هم از کرایه شتر ارزان‌تر و برای ما آسان‌تر است؟ گفتم: من در این باره چیزی نمی‌دانم کار بر عهده شما باشد. به جایگاه زورقها رفتیم و زورقی کرایه کردیم. من هیچ کس را خوشرفتارتر از ایشان نسبت به خود ندیدم. چنان عهده‌دار خدمت و فراهم آوردن خوراک برای من بودند که پسر برای پدر انجام می‌دهد و سخت مهربان و محتاط بودند. چون به جایی رسیدیم که برای رفتن به رقه گذرنامه می‌خواستند و فراهم کردن آن هم به راستی دشوار بود همان جا ماندیم. سپاهیان مرا هم به شمار خود درآوردند و شمار ما را برای سرهنگ فرمانده خود نوشتند و چند روز همان جا ماندیم تا آنکه گذرنامه به نام همه ما رسید و من هم همراه ایشان رفتم و در کاروان سرایی همراه ایشان منزل گرفتم.

اجازه رفتن پیش یحیی بن خالد خواستم که برای من دشوار می‌نمود. من پیش ابوالبختری[1] که با من آشنا بود رفتم و با او دیدار کردم. او به من گفت: ای ابا عبدالله! هر

۱. وهب بن وهب بن کبیر بن عبدالله بن زمعة قریشی که بیشتر به کنیه خود معروف است. از دولتمردان و چاکران هارون ←

چند اشتباه کرده و فریب خورده‌ای ولی من از بردن نام تو پیش وزیر خوداری نخواهم کرد. من همه روز بامداد بر در خانهٔ او می‌رفتم و شامگاه بر می‌گشتم. اندوخته‌ام کاستی یافت و از یاران خود آزرم می‌داشتم. جامه‌هایم پاره و فرسوده شده بود. از سوی ابوالبختری نومید شدم و چیزی به یارانم نگفتم و به سوی مدینه باز گشتم. گاه سوار بر زورق و گاه پیاده راه می‌پیودم تا به شهر سیلحین[1] رسیدم. همچنان که میان بازار آن شهر نشسته و استراحتی می‌کردم ناگاه به افراد کاروانی برخوردم که از بغداد بودند پرسیدم که ایشان کیستند؟ گفتند: از مردم مدینه‌اند و سالارشان بکّار زبیری است که امیرالمومنین هارون او را از بغداد فرا خوانده است و اینک به حضور هارون می‌رود و او می‌خواهد بکّار را به سرپرستی قضای مدینه بگمارد.

بکار زبیری[2] دوست‌ترین مردم با من بود، با خود گفتم اینک باید او را آزاد بگذارم تا جایی فرو آید و مستقر شود و سپس پیش او بروم. پس از اینکه او استراحتی کرد و از غذا خوردن آسوده شد از او اجازه خواستم که اجازه داد و پیش او رفتم. همینکه وارد شدم و سلام دادم پرسید که‌ای ابا عبدالله در مدت غیبت خود چه کردی؟ داستان خودم و ابوالبختری را به اطلاعش رساندم. گفت: مگر نمی‌دانستی که ابوالبختری دوست نمی‌دارد اسم تو را پیش کسی ببرد و از تو یاد کند، اینک چه در نظر داری؟ گفتم: بر این اندیشه‌ام که به مدینه برگردم. گفت: این اندیشه نادرست است که تو از مدینه بر آن حال که خود می‌دانی بیرون آمدی. اندیشه درست این است که با من بیایی و من کار تو را به یحیی بن خالد خواهم گفت. من همراه ایشان سوار شدم که به رقه برویم و چون از جایی که جواز عبور می‌خواستند گذشتیم، زبیری به من گفت: همراه من می‌آیی؟ گفتم: نه اینک پیش دوستان خود می‌روم و فردا صبح زود به خواست خدا پیش تو می‌آیم. من پیش یاران سپاهی خود رفتم چنان شگفت کردند که گویی از آسمان بر آنان فرو افتاده‌ام. آنان گفتند: ای ابا عبدالله داستان تو چیست و کجا بودی که ما دربارهٔ تو غمگین بودیم. و چون موضوع را گفتم

→

خلیفه عباسی که احادیثی جعل کرده و وثاقت و امانت او به شدت رد شده است. او به سال ۲۰۰ هجری در گذشته است. به مقاله آقای احمد پاکتچی در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۲۰۰ مراجعه فرمایید.

۱. شهری میان کوفه و قادسیه در سه فرسنگی بغداد به معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.

۲. بکار بن عبدالله زبیری از اشراف قریش و مورد کمال توجه هارون که دوازده سال از سوی او حاکم مدینه بود و به سال ۱۹۵ درگذشت. به النجوم‌الزاهرة، ابن‌تغری بردی، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

همگان به من گفتند باید همراه زبیری باشی این جا خوراک و آشامیدنی تو فراهم است در پی آن مباش.

فردا پگاه بر در خانهٔ زبیری رفتم. آگاه شدم که سوار شده و به خانهٔ یحیی رفته است. من هم آن جا رفتم و مدتی نشستم تا آنکه دوستم بیرون آمد و همینکه مرا دید گفت: ای ابا عبدالله فراموش کردم در باره کار تو با یحیی گفتگو کنم ولی همین جا باش تا پیش یحیی برگردم و به درون رفت. اندکی بعد پرده دار پیش آمد و به من گفت: وارد شو. من با آن حال و سر و وضع نابسامان پیش یحیی رفتم. این موضوع در سه یا چهار روز باقی مانده از رمضان بود. همینکه یحیی مرا با آنان حال دید نشان اندوه را در چهره‌اش آشکارا دیدم. او بر من سلام داد و مرا نزدیک خود نشاند. گروهی پیش او بودند و دربارهٔ احادیث با او سخن می‌گفتند. او شروع به گفتگوی با من کرد و دربارهٔ حدیثی پس از حدیث دیگر از من می‌پرسید. من از پاسخ در آن موارد تن زدم و چیزهایی که موافق با پرسش او نبود می‌گفتم و آن گروه بهترین پاسخ را می‌دادند و من همچنان خاموش بودم. چون وقت آن مجلس پایان یافت و آن گروه برخاستند و برفتند من هم برخاستم و بیرون آمدم.

نزدیک پردهٔ حجره خدمتگزاری از خدمتگزاران یحیی پیش من آمد و گفت: وزیر می‌فرماید که امشب پیش او افطار کنی. چون پیش یاران خود رفتم و داستان را به ایشان خبر دادم گفتم: بیم آن دارم که خادم مرا اشتباه گرفته باشد. یکی از ایشان گفت: اینک این دو گرده نان و قطعه پنیری بردار و بر مرکب من سوار شو و غلام من پشت سرت خواهد بود؟ اگر پرده دار تو را بار داد چیزهایی را که همراه تو است به غلام می‌دهی. و اگر به گونه دیگری بود به یکی از مسجدها می‌روی خوراکی را که همراه داری می‌خوری و از آب مسجد می آشامی. من به راه افتادم هنگامی بر در خانه یحیی رسیدم که مردم نماز مغرب را گزارده بودند، همینکه پرده‌دار مرا دید گفت: ای شیخ! دیر آمدی و چند بار فرستادهٔ یحیی به جستجوی تو آمد. من هر چه همراهم بود به غلام سپردم و او را فرمان دادم که همان جا باشد. و داخل شدم آن گروه که صبح آنجا بودند همگی آمده و نشسته بودند من هم سلام دادم و نشستم. آب آوردند و دستهای خود را شستیم و من از همه آن گروه به یحیی نزدیکتر نشسته بودم. افطار کردیم. هنگام نماز عشاء فرا رسید یحیی با ما نماز گزارد و باز بر جای خود نشستیم. یحیی شروع به پرسیدن از من کرد و من همچنان تن می‌زدم و آن گروه پاسخهایی می‌دادند که پاسخی که من داشتم برخلاف آن بود. چون دیری از شب گذشت

آن گروه بیرون رفتند من هم از پی ایشان بیرون آمدم.

در این هنگام غلامی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو را دستور می‌دهد که فردا پیش از وقتی که امروز آمدی به حضورش بیایی. غلام کیسه‌یی به من داد که نفهمیدم در آن چیست ولی مرا آکنده از شادی کرد. من پیش غلام که همان جا مانده بود رفتم و سوار شدم و پرده‌دار هم همراه من بود تا مرا پیش یارانم رساند. پیش آنان رفتم و گفتم: چراغ آورید. کیسه را گشودم آکنده از دینار بود. آنان از من پرسیدند که یحیی به تو چه پاسخی داد؟ گفتم: غلام او مرا دستور داد که فردا زودتر از وقتی که امشب رفتم پیش او بروم. دینارها را بر شمردم پانصد دینار بود، یکی از یاران گفت خریدن مرکب تو بر عهده من و دیگری گفت فراهم آوردن زین و لگام و چیزهای دیگر مناسب آن بر عهده من، دیگری گفت حمام بردن و فراهم آوردن وسایل خضاب و عطر بر عهده من و یکی دیگر گفت خرید و فراهم آوردن جامه‌های تو بر عهده من و فقط مرا بگو که لباس و هیأت ظاهری آن گروه چگونه است. من صد دینار برشمردم و به کسی که عهده‌دار هزینه ایشان بود سپردم. همگان سوگند خوردند که هیچ درم و دیناری از من به عنوان سهم هزینه نخواهند گرفت و فردا بامداد هریک پی کاری که برای من بر عهده گرفته بودند رفتند و هنوز نماز ظهر را نگزارده بودم که از لحاظ فراهم شدن لوازم از خوشبخت‌تر مردم بودم. همیان و باقی مانده دینارها را برداشتم و پیش زبیری رفتم. او که مرا در آن حال دید بسیار شاد شد و من موضوع را به او گفتم. زبیری گفت: من به مدینه می‌روم. گفتم: آری می‌دانم و تو خود می‌دانی که من همسر و فرزندانم را در چه حالی پشت سر گذاشتم، دویست دینار به زبیری سپردم که به آنان برساند و از پیش او برگشتم و با آنچه که در همیان باقی مانده بود نزد یاران خود آمدم.

نماز عصر را خواندم و به بهترین صورت آماده شدم و بر در خانهٔ یحیی بن خالد رفتم. حاجب چون مرا دید برخاست و جلو آمد و مرا بار داد و به حضور یحیی رفتم که چون مرا دید نشان شادی را آشکارا بر چهره‌اش دیدم. من در جای خود نشستم و شروع به پاسخ دادن در باره احادیثی که از من پرسیده بود کردم و پاسخ من خلاف آنچه دیگران اظهار می‌داشتند بود و برایشان و گرهی که بر ابرو فکنده بودند می‌نگریستم. یحیی همچنان از من در بارهٔ احادیث گوناگون می‌پرسید و پاسخ می‌دادم و آن گروه خاموش بودند و هیچ کس از آنان چیزی نمی‌گفت. چون مغرب فرا رسید جلو ایستاد و نماز گزارد و خوراک آوردند و شام خوردیم. پس از آن یحیی جلو ایستاد و با ما نماز عشاء گزارد و همگی در

جایگاه خود نشستیم و همواره گفتگو می‌کردیم. گاهی یحیی از یکی از آن گروه چیزی می‌پرسید و او پاسخ نمی‌داد و تن می‌زد. چون گاه رفتن رسید آن گروه بازگشتند و من هم با ایشان بازگشتم. فرستادهٔ یحیی خود را به من رساند و گفت: وزیر تو رافرمان می‌دهد که همه روز همین وقت که امروز آمدی حضورش بیایی و کیسه‌یی به من داد.

در حالی که نمایندهٔ حاجب همراهم بود پیش یاران خود برگشتم، چراغی پیش آنان فراهم آوردم و آن کیسه را به ایشان سپردم، آنان از من شادتر بودند. فردای آن شب به آنان گفتم خانه‌یی نزدیک خود برای من فراهم سازید و کنیزی و غلامی که پختن نان را بداند و اثاث و لوازم خانه بخرید و هنوز نماز ظهر نگزارده بودم که همه چیز را آماده کردند. آن گاه از یاران خود تقاضا کردم که افطار آن روز میهمان من باشند و پس از اصرار بسیار به سختی پذیرفتند. من همچنان همه روز به هنگام پیش یحیی بن خالد می‌رفتم که هر چه بیشتر مرا می‌دید بر شادیش افزوده می‌شد و همچنان هر شب پانصد دینار به من می‌داد.

چون شب عید فطر رسید مرا گفت: ای ابا عبدالله! فردا بهترین جامهٔ قاضیان را به بپوش و خود را برای دیدار امیرالمومنین آراسته کن و خود را به او نشان بده که خلیفه در بارهٔ تو از من خواهد پرسید و من او را خبر خواهم داد. بامداد عید با بهترین جامه بیرون آمدم و مردم نیز بیرون آمده بودند و امیرالمومنین برای رفتن به نمازگاه بیرون آمد و شروع به نگریستن بر من کرد و من همچنان در زمرهٔ همراهیان او بودم. چون خلیفه بازگشت من به درگاه یحیی بازگشتم. یحیی پس از رساندن امیرالمومنین به کاخ پیش ما برگشت و به من گفت: ای ابو عبدالله همراه ما به خانه بیا. من و آن گروه به خانهٔ یحیی رفتیم. یحیی مرا گفت که امیر مومنان همواره در بارهٔ تو از من جویا بود و من خبر حج گزاردن را به او یادآور شدم و گفتم: تو همان مردی که در آن شب او را به مشاهد مدینه بردی و برای تو سی هزار درم مقرر داشت و به خواست خدا فردا آن را به تو می‌پردازم. آن روز برگشتم.

فردای آن روز که پیش یحیی بن خالد رفتم، گفتم: خدای وزیر را به صلاح دارد، نیازی مرا پیش آمده است که برآمدن آن را بر عهده وزیر که خدایش عزت دهاد نهاده‌ام. گفت: چه نیازی؟ گفتم: اجازه بازگشت به وطنم که شوق دیدار زن و کودکانم سخت شده است. گفت: این کار را مکن و من چندان در خواست کردم که اجازه داد و سی هزار درم را برای من فراهم آورد. زورقی تندرو با همهٔ لوازمی که باید در آن باشد برای من آماده شد و فرمان داد برای من از طرفه‌های شام خریده شود تا با خود به مدینه ببرم. آن گاه به کارگزار

خود نوشت که برای من مرکب رفتن به مدینه کرایه کند و من عهده‌دار هزینه کردن هیچ درم و دیناری نبودم. من پیش یاران خود برگشتم و این خبر را به آنان گفتم و سوگندشان دادم که آنچه به ایشان پیشکش می‌دهم بپذیرند و آنان سوگند خوردند که هیچ دینار و درمی از من نخواهد پذیرفت و به خدا سوگند من اخلاقی چون اخلاق ایشان ندیده‌ام. با این حال چگونه است که مرا به سبب دوست داشتن یحیی سرزنش می‌کنند.

همچنین احمد بن مُسبّح از گفتهٔ عبدالله بن عبیدالله مرا حدیث کرد که می‌گفته است * پیش واقدی نشسته بودم، سخن از یحیی بن خالد به میان آمد. واقدی بسیار برای او طلب رحمت کرد. ما گفتیم: ای ابا عبدالله تو بر یحیی بسیار رحمت می‌فرستی. گفت: چرا نباید بر مردی که برخی از احوال او را به تو خبر می‌دهم رحمت نفرستم. کمتر از ده روز از از ماه شعبان باقی مانده بود و در خانه هیچ چیز نداشتیم نه آرد و نه آرد تف داده و نه هیچ کالایی از کالاهای دنیایی. من سه تن از دوستان را در نظر گرفته و با خود گفته بودم نیاز خود را به آنان عرضه دارم. پیش ام‌عبدالله که همسرم بود رفتم، گفت: ای ابا عبدالله چه کرده‌ای؟ و می‌بینی در حالی هستیم که در خانه هیچ نداریم نه گندمی و نه آردی و نه چیز دیگری و ماه رمضان فرا رسید. گفتم: سه تن از دوستان را در نظر گرفته‌ام که حاجت خود پیش ایشان برم، پرسید مدنی هستند یا عراقی؟ گفتم: برخی مدنی و برخی عراقی. گفت: ایشان را برای من نام ببر. گفتم نخست فلانی. گفت: مردی والاتبار و توانگر است جز اینکه بسیار منت نهنده است و برای تو مصلحت نمی‌بینم که پیش او بروی، دومی را نام ببر. نام بردم و گفتم فلانی است. گفت: مردی والاتبار و بسیار متمول است، جز اینکه بخل می‌ورزد و مصلحت تو را در آن نمی‌بینم که پیش او بروی. خود گفتم سومی فلانی است. گفت: آری والا تبار گرامی که چیزی ندارد و اگر پیش او بروی اعتراضی بر تو نیست.

واقدی گوید: پیش او رفتم در زدم و اجازه خواستم. اجازه داد چون وارد شدم بر من خیر مقدم گفت و نزدیک خود نشاند و پرسید ای ابا عبدالله چه نیازی تو را این جا آورده است؟ داستان فرا رسیدن ماه رمضان و سختی حال را به او گفتم. ساعتی اندیشید و گفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه‌یی را که آنجاست بردار. نخست آن را بشوی و پاکیزه گردان و سپس آن را خرج کن. نگریستم درمهای سیاه شده‌ای بود، کیسه را برداشتم و به خانهٔ خود برگشتم و کسی را که عهده‌دار خرید کالای من بود خواستم و گفتم: بنویس، هفتاد من آرد و هفت من برنج و چه اندازه شکر و همه نیازهای خود را گفتم.

در همان حال صدای کوبه در را شنیدم، گفتم بنگرید کیست؟ کنیز گفت: فلانی پسر فلانی پسر علی بن حسین بن علی است. گفتم: اجازه ورودش بده و به پاس او از جای برخاستم و او را خیر مقدم گفتم و نزدیک خود نشاندم و گفتم: ای پسر رسول خدا چه چیز موجب آمدن بوده است؟ گفت: عمو جان فرا رسیدن رمضان و این که هیچ چیز نداریم. ساعتی اندیشه کردم و به او گفتم لایه تشکچه را بالا بزن و آن کیسه را با هر چه در آن است بردار. او کیسه را برداشت. به وکیل خرج خود گفتم اینک برو و چون او رفت همسرم اُم‌عبدالله آمد و پرسید در باره نیاز آن جوانمرد چه کردی؟ گفتم: همه آنچه را که در کیسه بود به او دادم. گفت: چه نیکو کردی و چه توفیقی یافتی.

سپس در بارهٔ دوستی که نزدیک خانه بود اندیشیدم. کفش پوشیدم و به سوی خانهٔ او رفتم در زدم در راگشود و اجازه داد. او بر سلام پیشی گرفت و خوشامد گفت و مرا نزدیک خود نشاند و پرسید چه چیز موجب آمدن بوده است؟ فرا رسیدن رمضان و سختی حال را به او خبر دادم. ساعتی اندیشه کرد و سپس مراگفت: لایه تشکچه را بالا بزن و کیسه را بردار نیمی از آن را به ما بده و نیمی را خود بردار. کیسه موجود بود من پانصد درم برداشتم و پانصد درم دیگر را به او سپردم و به خانه برگشتم و همان مرد را که مایحتاج مرا می‌خرید خواستم وگفتم بنویس سی و پنج من آرد[1] و همه نیازمندی مراکه می‌خواستم نوشت.

در همین حال شنیدم کسی در می‌زند به خدمتکار گفتم بنگر کیست؟ او بر در رفت و باز آمد و گفت: خادمی با لباس آراسته است. گفتم: اجازه‌اش بده. او آمد و نامه‌یی از یحیی‌بن خالد همراه داشت که از من خواسته بود همان دم پیش او بروم. به وکیل خرج خود گفتم: برو و چون رفت جامه پوشیدم و بر مرکب سوار شدم و همراه آن خادم به سوی خانهٔ یحیی بن خالد که خدایش رحمت کناد رفتم. چون به حضورش در آمدم در حیاط خود نشسته بود. چون مرا دید و سلام دادم خوشامد گفت و مرا نزدیک خود جای داد و به غلام خود دستور داد پشتی بیاورد. من کنارش نشستم. یحیی از من پرسید ای ابا عبدالله می‌دانی چرا تو را فرا خواندم؟ گفتم: نه. گفت: دیشب اندیشه در بارهٔ تو و فرا رسیدن ماه رمضان و وضع مالی تو خواب را از سرم ربود. گفتم: خداوند کار وزیر را به صلاح دارد. داستان من به

---

۱. کلمه متن «قفیز» است که از کویز فارسی گرفته شده و واحد وزن و مساحت است که در اهواز و حدود عراق هفت من بوده است و پنج قفیز با تسامح به سی و پنج من ترجمه شد. برای اطلاع بیشتر به فرهنگ فارسی مرحوم دکتر معین ذیل کلمه قفیز مراجعه فرمایید.

درازا می‌کشد. گفت: داستان هر چه درازتر باشد بیشتر برای شنیدن اشتها برانگیز است. من داستان اُم‌عبدالله و آن سه دوستم و پاسخهای ام‌عبدالله را در بارهٔ ایشان و قصه آن جوانمرد علوی و ان دوستی را که اندوخته کیسه خود را با من تقسیم کرده بود همه را به آگاهی او رساندم.

یحیی صدا زد که ای غلام دوات بیاور، رقعه‌یی به گنجور خود نوشت و همان دم کیسه‌یی آوردند که در آن پانصد دینار بود. یحیی مرا گفت: با این وجه هزینه رمضانت را فراهم ساز. باز نامه‌یی به گنجور نوشت. کیسه کوچکتری که حاوی دویست دینار بود آوردند، گفت: این برای ام‌عبدالله است به پاس بزرگ‌منشی و عقل پسندیده‌اش. باز رقعه‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این برای آن مرد علوی. سرانجام رقعه‌یی دیگر نوشت. دویست دینار آوردند، گفت: این هم برای کسی که با تو مواسات کرده است.

آن گاه مرا گفت که‌ای ابوعبدالله برخیز و در پناه خدا برو. من همان دم سوار شدم. نخست به خانهٔ دوستی رفتم که با من مواسات کرده و نیمی از کیسه را به من داده بود. دویست دینار را به او دادم و داستان یحیی را گفتم. نزدیک بود از شادی بمیرد. سپس پیش آن مرد طالبی ــ علوی ــ رفتم و کیسه پول را به او دادم و داستان را گفتم دعا و سپاگزاری کرد. آن گاه به خانه خود رفتم و اُم‌عبدالله را خواستم و کیسه را دادم دعا کرد و برای یحیی از خداوند پاداش خواست.[1] اینک بگو، چرا باید در دوست داشتن برمکیان به ویژه یحیی بن خالد نکوهش شوم.

واقدی در حالی که در منصب قضا بود به ذیحجه سال دویست و هفت در بغداد در گذشت. محمد بن سماعه تمیمی که سرپرست قضای منطقه باختری بغداد بود بر جنازه‌اش نماز گزارد. محمد بن عمر واقدی، عبدالله بن امیرالمومنین هارون را وصی خود قرار داد. او وصیت واقدی را پذیرفت و وامهای او را پرداخت. محمد بن عمر واقدی به هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشته است. محمد بن سعد می‌گوید: خود واقدی به من گفت که در آغاز سال یکصد و سی متولد شده است.

---

۱. همین توجه یحیی بن خالد و خلفای عباسی از اسباب برانگیختن رشگ و حسد دیگران نسبت به واقدی بوده و او را از چاکران و سرسپردگان حکومت می‌دانسته‌اند.

حسین بن زید

ابن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب و کنیه‌اش ابوعبدالله و مادرش کنیزی بوده است. چشم حسین کور شد و او این فرزندان را آورده است: مُلَیْکه و میمونه که مهدی عباسی او را به همسری گرفت و چون مهدی در گذشت عیسی بن جعفر اکبر بن منصور او را به همسری گرفت و میمونه برای او فرزندی نیاورد و دختری دیگر به نام عُلَیّة که مادرشان کلثم صماء دختر عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است. و یحیی و سکینة که به بزرگی نرسید و فاطمه که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را به همسری گرفت و برای او حسن و سلیمان و خدیجه و زینب و حسین را آورد و از این حسین نسلی بر جای نمانده است، مادر ایشان خدیجه دختر علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب است. و علی و جعفر که مادرشان کنیزی است. و این حسین بن زید را حدیثهای است.

عبدالله بن مصعب

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عَوّام بن خویلد بن اسد. مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب این فرزندان را آورده است: ابوبکر که از سوی امیرالمومنین هارون عهده‌دار حکومت مدینه بوده است و مادرش عبده است. این عبدة همان اُم‌عبدالله دختر طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان بن ابی‌بکر صدیق است. و مصعب که مادرش اَمَةالجبّار دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر است و مادر امةالجبّار فاخته دختر عبدالرحمان بن عبدالله بن اسود بن ابوالبختری است. و محمد اکبر و محمد اصغر و علی و احمد که مادرشان خدیجه دختر ابراهیم بن ابراهیم بن عثمان است و این عثمان همان قَرَین پسر عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام است، مادر قُرین سکینة دختر حسین بن علی بن ابی‌طالب است.

کنیهٔ عبدالله بن مصعب، ابوبکر است و به ماه ربیع‌الاول سال یکصد و هشتاد و چهار و به شصت و نه سالگی در رقه در گذشته است. پس از مرگ عبدالله بن مصعب برای او فرزندی به دنیا آمد که او را عبدالله نام نهادند و مادرش کنیزی است. عبدالله بن مصعب را حدیثهایی است.

عامِرْ بن صالح

ابن عبدالله بن عروة بن زبیر بن عوّام بن خُویلد بن اسد. مادرش ام‌حبیب دختر محمد بن صفوان بن اُمیة بن خلف جُمحی است. او در بغداد به روزگار خلافت هارون در گذشت. عامر کنیهٔ ابوالحارث داشت و مردی شاعر و دانا به امور مردم بود.

عبدالله بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب و معروف به عابد است. مادرش اَمَةُالحمید دختر عبدالله بن عیاض بن عمرو بن بُلبل بن بلال بن اُحیحة بن جُلاح از خاندان عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس است. عبدالله بن عبدالعزیز دانشمند و پارسا و زاهد بود و به سال یکصد و هشتاد و چهار در مدینه در گذشت.

عبدالله بن محمد

ابن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم. مادرش کنیزی است. او برای امیرالمومنین هارون قضای مدینه را بر عهده گرفت. پس از چندی هارون او را از مدینه برکنار کرد و به قضای مکه گماشت. باز او را از مکه برکنار و به قضای مدینه گماشت و سپس او را برکنار ساخت. عبدالله بن محمد به هارون پیوست و همواره با او بود. و چون هارون به ری رفت عبدالله همراهش بود و به سال یکصد و هشتاد در ری در گذشت. کنیهٔ عبدالله، ابومحمد و محدثی کم حدیث بود.

ابن ابی ثابت اَعْرَج

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن عمران بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف بن عبدالحارث بن زهرة. مادرش اَمةالرحمان دختر حفص بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف

است. عبدالعزیز بن عمران این فرزندان را داشته است: عبیدة کُبْری که مادرش امةالواحد دختر عائذ بن معن بن عبدالله بن عاصم بن عدی بن جدّ بن عجلان است. فاطمه و عبیدة صُغریٰ که همان فصیحه است و مادرش صعبة دختر عبدالله بن ربیعة بن ابی‌امیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. ابراهیم، ام‌یحیی، امةالرحمان، اُم‌حفص، ام‌البنین و اُم‌عمرو که مادرشان کنیزی است. بَرّة و اُم‌محمد که مادرشان حمیده دختر محمد بن بلال بن ابی‌بکر بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب است.

ابن الطویل

نام و نسب او چنین است: محمد بن عبدالرحمان و همین عبدالرحمان معروف به طویل «بلند بالا» بوده و پسر طلحة بن عبدالله بن عثمان بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة است. ابن طویل محدثی کم حدیث بوده است.

ابوضَمْرة

نامش انس و پسر عیاض لیثی و از نژادگان قبیلهٔ لیث و محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است.

محمد بن مَعْن

ابن محمد بن معن غفاری. کنیه‌اش ابومعن و محدثی مورد اعتماد و کم حدیث است.

ابراهیم بن جعفر

ابن محمود بن عبدالله بن محمد بن مَسْلَمة بن سلمة بن خالد بن عدی بن مجدعة بن حارثه از قبیلهٔ اوس است. مادرش کبلة دختر سائب از خاندان محارب بن خصفه از قبیلهٔ قیس عیلان است. ابراهیم این فرزندان را آورده است: یعقوب و اسماعیل و اُمامة که مادر هر یک

کنیزی بوده است. کنیهٔ ابراهیم بن جعفر ابواسحاق است و به ماه شوال سال یکصد و نود و یک در گذشته است.

زکریاء بن منظور قرِظیْ

کنیه‌اش ابویحیی و مردی یک چشم بوده و ابوحازم و عمر آزاد کرده و وابسته غَفْرة را دیدار کرده است.

معن بن عیسی

ابن معن. کنیه‌اش ابویحیی و وابستهٔ اشجع بوده است. او در مدینه ابریشم می‌ساخت و می‌فروخت. او غلامانی داشت که ابریشم باف بودند، بدینگونه که ایشان را می‌خرید و آموزش می‌داد. او به شوال یکصد و نود و هشت در مدینه در گذشت. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث و امین و سخنش بسیار معتبر و استوار بود.

محمد بن اسماعیل

ابن مُسْلِم بن ابی‌فدیک. کنیه‌اش ابواسماعیل از آزاد کردگان وابستهٔ خاندان دیل بوده و به سال یکصد و نود و نه در مدینه در گذشته است. او از حُمید خرّاط و محمد بن اسحاق و عبدالرحمان بن حرملة و ضحاک بن عثمان و ربیعة بن عثمان و یحیی بن عبدالله بن ابی‌قتاده حدیث روایت می‌کرده است. مردی پر حدیث بوده است ولی گفته‌اش حجت نیست.

عبدالله بن نافع صائغ

کنیه‌اش ابومحمد و آزاد کرده و وابستهٔ خاندان مخزوم است. او بسیار شیفته و پیوسته به مالک بن انس بود و هیچ کس را بر او مقدم نمی‌داشت. او به ماه رمضان سال دویست و شش در مدینه در گذشته و فروتر از معن بن عیسی بوده است.

ابوبکر اَعْشیٰ

نامش عبدالحمید و نام پدرش عبدالله بوده و این عبدالله همان ابواُوَیْس است که پسر عبدالله بن اُوَیْس بن مالک بن ابی‌عامر است. مادر ابوبکر اَعْشیٰ خواهر مالک بن انس است. ابوبکر دانا به قواعد زبان عرب و اصول قراءت بوده است و از نافع بن ابونعیم و سلیمان بن بلال و جز آن دو روایت کرده است.

اسماعیل بن عبدالله

برادر پدر و مادری ابوبکر اعشی است.[1] کنیهٔ اسماعیل، ابوعبدالله است. او از دایی خود مالک بن انس و از پدرش و از کثیر بن عبدالله و نافع بن ابونعیم و مشایخ مردم مدینه روایت کرده است.

مطرف بن عبدالله

ابن یسار یساری. کنیه‌اش ابومصعب است. یسار بردهٔ مردی از قبیلهٔ اسلم بود که قرار داد آزادی خود را نوشته بود و عبدالله بن ابی‌فروه تعهد او را پرداخت کرد و یسار آزاد شد و خود و فرزندانش از وابستگان و در شمار افراد خانواده عبدالله بن ابی‌فروة در آمدند. مطرف از یاران مالک بن انس و محدثی مورد اعتماد و گوشش سنگین بود و در آغاز سال دویست و بیست در مدینه درگذشت.

عبدالعزیز بن عبدالله

ابن عمرو اکبر بن اُویس بن سعد اکبر بن ابی‌سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمة بن مالک بن

---

۱. در اینگونه موارد از ترجمه نسب دیگر برادران خودداری شده است.

حسل بن عامر بن لُوَیّ.

عبدالله بن نافع

ابن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عَوّام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصی. مادرش کنیزی به نام عُصَیْمه بوده است.

مصعب بن عبدالله

ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام. مادرش به نام اَمةالجبّار و دختر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر بن عوّام بوده است.

عتیق بن یعقوب

ابن صُدَیق بن موسی بن عبدالله بن زبیر بن عوّام. کنیه‌اش ابوبکر است و مادرش حَفْصة دختر عمر بن عتیق بن عامر بن عبدالله بن زبیر است. نیای مادری عتیق یعنی عمر بن عتیق همراه پدرش عتیق در قدید کشته شدند.

عتیق بن یعقوب گوشه گیری کرده و در سوارقیّة[1] ساکن شده بود. سپس به مدینه برگشت و آن جا ماند و پیوسته به مالک بن انس بود و کتاب موطاء مالک و دیگر کتابهای او را می‌نوشت، سپس پیوسته به عبدالله بن عبدالعزیز عُمری عابد بود.

عتیق همواره در زندگی خود از مسلمانان برگزیده بود و به سال دویست و بیست و هفت یا دویست و بیست و هشت در گذشت.[2]

---

۱. نام دهکده‌یی میان مکه و مدینه که ابوبکر آنجا آب و زمین داشته است. به معجم‌البلدان مزاجعه شود.

۲. از این عبارت و نیز از شرح حال عبدالجبار که پس از این آمده است روشن می‌شود که محمد بن سعد مولف طبقات تا سال ۲۲۸ زنده بوده است و اینکه برخی از تذکره نویسان مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته‌اند صحیح نیست. لطفاً به مقدمه جلد اول ترجمه طبقات مراجعه شود ــ م.

عبدالجبّار بن سعید

ابن سلیمان بن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخرمَة از خاندان عامر بن لُوّی است. مادرش دختر عثمان بن زبیر بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان است که همو مادر همه برادران عبدالجبار است.

عبدالجبار برای امیرالمومنین مأمون عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. پدرش سعید بن سلیمان نیز برای مهدی عباسی عهده‌دار قضاوت مدینه بوده است. عبدالجبار احادیث ویژه‌یی داشته که از او شنیده شده است و در مدینه به سال دویست و بیست و نه درگذشته است.

ابوغزّیة

نامش محمد و نام پدرش موسی و از خاندان مازن بن نجّار است. نسب او از سوی نیاکان مادری به اُسامة بن زید بن حارثه کلبی می‌رسد. ابوغزیه عالم به روایت و آگاه به فقه و فتوا بوده است و به روزگار حکومت عبیدالله بن حسن علوی بر مدینه که به هنگام خلافت مأمون بوده سرپرستی قضاوت مدینه را بر عهده داشته است.

ابومُصْعَبْ

نام و نسبش چنین است: احمد بن ابی‌بکر بن مصعب بن عبدالرحمان بن عوف. او از مالک بن انس روایت شنیده و از او نقل کرده است. ابومصعب از فقیهان مدینه است و به هنگام حکومت عبیدالله بن حسن پس از ابوغزیّة سرپرستی قضاوت مدینه و فرماندهی شرطه‌ها را بر عهده داشته است.

یعقوب بن محمد

ابن عیسی بن عبدالملک بن حُمَیْد بن عبدالرحمان بن عوف. کنیه‌اش ابویوسف است. پدرش از جوانمردان و بزرگان مردم مدینه و زیبا و خوش پوش بوده است و یعقوب مردی بسیار دانشمند و در شنیدن احادیث سخت کوش بود. گرچه با مالک بن انس همنشینی نداشته است ولی محضر فقیهان و رجال دانش و محدثان بزرگ مدینه راکه پس از مالک بوده‌اند درک کرده است. او خود از حافظان حدیث بوده است.

محمد بن عبیدالله

ابن محمد بن ابی‌زید. کنیه‌اش ابوثابت و از آزادکردگان و وابستگان خاندان عثمان بن عفان است. اوکه بازرگان بود. از مالک بن انس و دیگر مردان نامور مدینه حدیث شنیده و مردی فاضل و اهل خیر بوده است و در ماه محرم سال دویست و بیست و هفت درگذشته است.

ابراهیم بن حَمْزة[1]

ابن محمد بن حمزة بن مصعب بن زبیر بن عوّام. مادرش از خاندان خالد بن زبیر بن عوام است. مادر پدرش و مادر پدر بزرگش کنیز بوده‌اند. کنیهٔ ابراهیم، ابواسحاق بوده است. حمزة بن مصعب و پسرش عُمارة در قُدَیْد کشته شده‌اند.[2]

ابراهیم بن حَمزْه محضر مالک بن انس را درک نکرده است ولی از عبدالعزیز بن محمد درآوردی و عبدالعزیز بن حازم و دیگر مردان نامور مدینه حدیث شنیده است. ابراهیم بن حمزه محدثی مورد اعتماد و صدوق در حدیث است. او فراوان به ربذهٔ می‌رفته

---

۱. در متن چاپ بریل به صورت حَمْنَة چاپ شده است که بدون تردید اشتباه است و در دو سطر پس از آن به صورت صحیح آمده است.

۲. این جنگ و درگیری که ضمن شرح حال عتیق بن یعقوب هم آمده است جنگ میان ابوحمزه خارجی و مردم مدینه به سال ۱۳۰ هجری در قدید است که طبری به تفصیل ضمن وقایع آن سال آورده است و به آنجا مراجعه فرمایید.

و آن جا اقامت و بازرگانی می‌کرده است و روزهای عید فطر و قربان در مدینه حاضر می‌شده است.

عبدالملک بن عبدالعزیز

ابن عبدالله بن ابی‌سلمه ماجشون. کنیه‌اش ابومروان و از یاران مالک بن انس و دارای فقاهت و روایت بوده است.

پایان طبقه هفتم از تابعان که آخرین طبقه ایشان است.

نام یاران حضرت ختمی مرتبت صَلّی الله علیه و آله و سَلّم که در مکه ساکن بوده‌اند

اَبُو سَبْرَة بن ابی‌رُهمْ

ابن عبدالعزّی بن ابی‌قیس بن عبدود بن نصر بن مالکّ بن حِسْل بن عامر بن لُوَیّ. مادرش بَرّة دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * هیچ یک از مهاجران شرکت کننده در جنگ بدر جز ابوسبرة را نمی‌شناسیم که پس از رحلت پیامبر(ص) به مکه برگشته و ساکن آن شهر شده باشد، فقط ابوسبرة است که پس از رحلت رسول خدا به مکه برگشته است و مسلمانان این کار او را نپسندیدند.[1] فرزندان ابوسبرة این موضوع را درست نمی‌دانند و نمی‌پذیرند که او پس از انجام هجرت به مکه برگشته و آن جا ساکن شده باشد و از بازگو کردن این مطلب خشمگین می‌شوند. ابوسبرة بن ابی‌رهم به روزگار خلافت عثمان درگذشت.

عیاش بن ابی‌ربیعة

ابن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن اُبَیْر بن نهشل بن دارم از خاندان تمیم است. عیاش برادر مادری ابوجهل است. عیاش از مهاجران به حبشه است و چون از حبشه برگشت تا هنگام رحلت پیامبر(ص) در مدینه بود. سپس برای شرکت در جهاد به شام رفت و در راه خدا جهاد کرد و سپس به مکه برگشت و همان جا مقیم شد و در همان شهر درگذشت. پسرش عبدالله بن عیاش تا پایان عمر خود همچنان در مدینه بود.

---

۱. ابوسبرة پسرعمه حضرت ختمی مرتبت و حضرت امیر است. خوانندگان گرامی توجه دارند که مردم بازگشت به وطن خود را پس از هجرت ناخوش می‌داشته‌اند.

عبدالله بن ابی‌ربیعة

برادر پدر و مادری عیاش است. نام عبدالله به روزگار جاهلی بحیرا بود و چون اسلام آورد رسول خدا(ص) او را عبدالله نام نهاد. عمر بن خطاب او را به حکومت یمن گماشت.

حارث بن هشام

ابن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش اسماء دختر مخربة بن جندل بن اُبیر بن نهشل بن دارم است.[1] حارث بن هشام به روز فتح مکه اسلام آورد و تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت مقیم مکه بود. پس از آن به روزگار خلافت ابوبکر به شام رفت در جنگهای فِحْل و اَجْنادین شرکت کرد[2]، و به روزگار خلافت عمر بن خطاب و به سال هیجدهم هجرت در طاعون عَمْواس در گذشت.

عکرمة بن ابی‌جَهْل

نام و نسب ابوجهل چنین است: عمرو پسر هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مَخْزوم.[3] مادر عکرمة اُمّ‌مجالد دختر یربوع از خاندان هلال بن عامر است.

عکرمه به هنگام فتح مکه اسلام آورد و در همان شهر ماند. به هنگام حجةالوداع پیامبر(ص) او را به سرپرستی جمع آوری زکات قبیلهٔ هوازن گماشت و هنگام رحلت ایشان، عکرمه مقیم تباله بود. سپس برای شرکت در جهاد به شام رفت و به روزگار حکومت ابوبکر صدیق در جنگ اجنادین شهید شد.

---

۱. حارث برادر مادری و پسر عموی عیاش و عبدالله است.
۲. این دو جنگ به سال سیزدهم هجری و مقارن با مرگ ابوبکر بوده است و جنگی هم به سال شانزدهم در اجنادین واقع شده است. لطفا به وقایع سالهای سیزده و شانزده تاریخ طبری مراجعه شود.
۳. یکی از ارزشهای کتاب طبقات روشن کردن پیوندهای نسبی و سببی است و ملاحظه می‌کنید که ابوجهل برادر پدری حارث بن هشام است.

عبدالله بن سائب

ابن ابی‌سائب بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و مادرش رَمْلَة دختر عروه مشهور به ذوالبُردین از خاندان هلال بن عامر بن صَعْصَة است. عبدالله بن سائب روز فتح مکه اسلام آورد و همچنان در مکه مقیم بود و در همان شهر به هنگام عبدالله بن زبیر در گذشت.

محمد سعد گوید عبدالله بن نُمَیْر، از گفتهٔ عبدالملک بن جُرَیج، از عبدالله بن ابی‌مُلَیْکه ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم ابن عباس را دیدم که چون از به خاکسپاری عبدالله بن سائب فراغت یافت و مردم از کنار گور برخاستند، ابن‌عباس کنار گور ایستاد و برای او دعا کرد و برگشت.

فَضْل بن دُکَیْن از ابن عینیة، از داود بن شاپور ما را خبر داد که می‌گفته است از مُجاهد شنیدم که می‌گفت * به چهار چیز خود افتخار می‌کنیم: به فقیه و داستانسرا و موذن و قاری. فقیه ما ابن عباس است. موذن ما ابومحذورة است قاری ما عبدالله بن سائب و داستانسرای ما عُبَیْد بن عُمَیْر است.

خالد بن عاص

ابن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش عاتکه دختر ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عُمر بن مخزوم است. خالد بن عاص پدر عکرمة و حارث است و حارث شاعر بوده است. خالد بن عاص روز فتح مکه اسلام آورده و همان جا مانده و اعقاب او بر جای‌اند. خالد بن عاص به حکومت مکه رسیده است[1].

فضل بن دکین از ابن عُیینَة، از ابن جُریج، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که ابومحذورة اذان نمی‌گفت تا هنگامی که خالد بن عاص را می‌دید که از در مسجد وارد شود.

---

۱. خالد یک بار در سال ۲۵ به روزگار حکومت عثمان و دو بار در سالهای ۴۲ و ۴۵ به روزگار معاویه حاکم مکه بوده است. به معجم‌الانساب، ص ۲۷ مراجعه شود.

قیس بن سائب

آزاد کرده و وابستهٔ مجاهد است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالحمید بن عمران، از موسی بن ابی‌کثیر، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * این آیه که می‌فرماید «و علی الذین یُطیقونه فدیة طعام مسکین»[1] «و بر کسانی که توان روزه گرفتن نداشته باشند پرداخت خوراک یک درویش است» در بارهٔ قیس نازل شده است که روزه گشود و برای هر روز درویشی را خوراک داد.

عَتّاب بن اَسِیْد

ابن ابی‌العیص بن اُمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ. مادرش اَرْویٰ دختر ابی‌عمرو بن امیة بن عبدشمس است.

عتاب به روز فتح مکه اسلام آورد و هنگامی که حضرت ختمی مرتبت آهنگ جنگ حُنَیْن فرمود عتاب بن اسید را به پیشنمازی مکه و کارگزاری آن شهر گماشت که با مردم نماز بگزارد و به او گفت: آیا می‌دانی من تو را بر چه کسانی گمارده‌ام؟ گفت: خدا و پیامبرش داناترند. فرمود: تو را بر مردمی که اهل خدایند گماشته‌ام. عتاب در آن سال سرپرستی حج را بر عهده داشت که سال هشتم هجرت بود. عتاب تا هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمود همچنان حاکم مکه بود.

خالد بن اسید

برادر عتاب است. به روز فتح مکه اسلام آورد و همواره در مکه بود.

---

۱. بخشی از آیه ۱۸۲، سوره دوم ــ بقره.

حَکَمْ بن ابی‌العاص

ابن اُمَیّة بن عبدشمس. مادرش رقیه دختر حارث بن عُبَیْد بن عمر بن مخزوم است. به روز فتح مکه اسلام آورد! و در همان شهر مقیم بود، تا آنکه عثمان بن عفان به خلافت رسید و به حکم اجازه داد به مدینه باز آید و او به مدینه آمد و به روزگار خلافت عثمان در آن شهر در گذشت. او پدر مروان بن حکم و عموی عثمان بن عفان است.[1]

عُقْبَة بن حارث

ابن عامر بن نوفل بن عبدمناف بن قُصَیّ. نام مادرش خدیجة یا اُمامة و دختر عیاض بن رافع از شاخهٔ خزاعه از قبیلهٔ اسلم است. عقبه به روز فتح مکه مسلمان شد.

عارم بن فضل از گفتهٔ حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی‌مُلَیْکة ما را خبر داد که می‌گفته است از عُقْبة بن حارث و نیز از دوستی که سخن او را بهتر به یاد دارم شنیدم که عُقبه می‌گفته است * اُم‌یحیی دختر ابی‌اهاب را به همسری گرفتم. پس از مدتی زنی سیاه پوست پیش ما آمد و چنین می‌پنداشت که من و همسرم را در کودکی شیر داده است. من این موضوع را به عرض پیامبر(ص) رساندم، پاسخی نفرمود من گفتم: این زن دروغ می‌گوید. رسول خدا فرمود: از کجا می‌دانی دروغ می‌گوید. به هر حال سخنی را گفته است، رهایش کن.

---

۱. یکی دو بار گفته‌ام که وظیفهٔ مترجم نقد و بررسی درستی یا نادرستی مطالب مولف نیست ولی چه می‌توان کرد که گاه خاموشی مایه دلتنگی است. شگفتا از ابن سعد که از سویی می‌نویسد حکم همچنان مقیم مکه بود از سوی دیگر می‌نویسد چون عثمان به خلافت رسید به او اجازه ورود به مدینه داد و از تبعید آن سیه بخت از مدینه به فرمان حضرت ختمی مرتبت و انگیزه‌های آن هیچ سخنی به میان نمی آورد! برای آگاهی در این باره به استیعاب ابن عبدالبر که از منابع بسیار استوار اهل سنت است مراجعه فرمایید و ببینید که حَکَمْ نفرین شده رسول خدا(ص) است که نفرین بر آن سیه بخت و فرزندان و نوادگانش باد.

عثمان بن طلحة بن ابی‌طلحه

نام و نسب ابی‌طلحه چنین است: عبدالله بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَیّ. مادر عثمان بن طلحة، سلافة صُغْری دختر سعد بن شهید از انصار است.

محمد بن سعد گوید که واقدی می‌گفت * عثمان بن طلحه به مکه برگشته و آن جا مانده و در آغاز حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در همان شهر در گذشته است.

شیبة الحاجب

او پسر عثمان بن ابی‌طلحة بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَیّ است. مادرش اُمّ‌جمیل دختر عُمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَیّ است. شیبه همراه قریش به جنگ هَوازِن که در حُنَیْن است رفت و همان جا اسلام آورد. شیبه دختری به نام صفیه داشته است. شیبه چندان زنده ماند که شاهد حکومت یزید بن معاویه شد.

نُضَیْر بن حارث

ابن عَلْقه بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصَیّ. کنیه‌اش ابوحارث و مادرش دختر حارث بن عثمان بن عبدالدار بن قُصَیّ است. نُضَیْر در جنگ حنین اسلام آورد و حضرت ختمی مرتبت از غنیمتهای حُنَیْن صد شتر به او عنایت فرمود.[1] او برادر نَضْر بن حارث است که علی بن ابی‌طالب (ع) پس از بازگشت از جنگ بدر در منطقهٔ صفراء او را به فرمان رسول خدا(ص) گردن زد. نوادهٔ نُضَیْر، محمد بن مرتفع بن نضیر است که سفیان بن عُیینه و جز او از او روایت کرده‌اند.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که بیشتر این اشخاص به اصطلاح از مولفة قلوبهم هستند که رسول خدا(ص) با اعطای مال خواسته‌اند از آنان دلجویی فرمایند و بیشترشان پس از فتح مکه مسلمان شده‌اند و قابل مقایسه با پیشگامان مسلمانان نیستند.

ابوالسنابَلْ بن بَعْكَكْ

ابن حارث بن سبّاق بن عبدالدار بن قُصَیّ. مادرش عمره دختر اوس ابی‌عمرو از خاندان عُذْرَه است و او همنشین سبیعه دختر حارث از قبیله اسلم است.

صفوان بن اُمَیة

ابن خَلَفْ بن وهب بن حُذافة بن جُمح بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُوی. کنیه‌اش ابووَهْب و مادرش صَفِیّة دختر معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جُمَح است. صفوان در جنگ حنین مسلمان شد و پیامبر از غنیمتهای آن جنگ پنجاه شتر به او بخشیدند.

محمد بن سعد گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفتهٔ یحیی بن آدم، از ابن مبارک، از یونس، از زُهری، از سعید بن مسیب، از گفتهٔ خود صفوان بن اُمیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر (ص) در جنگ حنین به من از غنیمتها ارزانی داشت در نظرم از دشمن‌ترین مردم بود و همچنان به عنایت خود ادامه داد تا آنجا که از محبوب‌ترین مردم در نظر من شد.

واقدی می‌گوید: به صفوان بن اُمَیه گفته شده بود کسی که هجرت نکرده باشد اسلام ندارد. صفوان به مدینه رفت و موضوع را به عرض رسول خدا رساند. آن حضرت به او فرمود: ای ابووهب! سوگندت می‌دهم که به محلهٔ ابطح مکه برگردی. او به مکه برگشت و همواره همان جا بود تا هنگام جنگ جمل که در شوال سال سی و ششم بود در گذشت و مردم را برای شرکت در جنگ جمل ــ یاری دادن عایشه ــ تشویق می‌کرد.[1]

ابومَحْذُورة

نام و نسبش چنین است: اَوْس بن مِعْیَر بن لوذان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جُمَحْ. مادرش

---

۱. در بارهٔ سال مرگ صفوان اختلاف نظر است به ابن اثیر، اُسدالغابة، ج ۳، ص ۲۳ مراجعه شود.

از قبیلهٔ خزاعة است.

محمد بن سعد می‌گوید: از کسی هم شنیده‌ام که نام و نسب ابومحذورة را بدینگونه می‌گفت که نامش سَمْرة و نام پدرش عُمَیْر بن لوذان بن وهب بن سعد بن جمح بوده است.

ابومحذوره برادری پدر و مادری به نام اوس داشته که در حال کفر در جنگ بدر کشته شده است. ابومحذوره روز فتح مکه اسلام آورد و در همان شهر ماند و هجرت نکرد.

گوید واقدی از گفتهٔ یحیی بن خالد بن عبدالله بن ابی‌دجانة، از زبیر بن منذر بن ابی‌اسید ساعدی، از پدرش، از جدش ما را خبر دادکه می‌گفته است * روز فتح مکه که پیامبر(ص) وارد آن شهر شد. ابومحذوره به حضورش رفت و گفت: ای رسول خدا! اجازه می‌فرمایی که من هم برای تو اذان بگویم؟ فرمود: آری اذان بگو و او همراه بلال اذان می‌گفت. هنگامی که پیامبر(ص) به مدینه برگشت ابومحذوره در مکه ماند و هجرت نکرد و همان جا اذان می‌گفت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: تاکنون اذان گفتن در مسجدالحرام میان فرزندان و نوادگان ابومحذوره بر جای است. ابومخدوره به سال پنجاه و نه هجری در مکه درگذشت.

مطیع بن اَسْوَدْ

ابن حارثه بن نَضْلَة بن عوف بن عبید بن عویج بن عَدی بن کعب. مادرش معروف به عَجْماء است که همان اُنیسة دختر عامر بن فضل و از قبیلهٔ خزاعه است. مطیع روز فتح مکه مسلمان شد.

محمد بن عُبَیْد طنافسی از گفتهٔ زکریا بن ابی‌زائده، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ یک از کسانی که نامش عاص بود این افتخار را پیدا نکردند که حضرت ختمی مرتبت نامش را تغییر دهد جز مطیع بن اسود که نام او عاص بود و رسول خدا او را مطیع نام نهاد. محمد بن سعد می‌گوید: مطیع در خلافت عثمان درگذشت.

ابوجَهْم بن حُذَیفَة

ابن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب. مادرش بشیرة دختر عبدالله

از خاندان عدی بن کعب است. روز فتح مکه اسلام آورد و پس از کشته شدن عمر بن خطاب در گذشت.

ابوقُحافة

نامش عثمان پسر عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرة بن کعب بن لُوی. مادرش فُتَیْلة دختر اداة بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب است.

گوید عبدالرحمان بن محمد مُحاربی، از محمد بن اسحاق، از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) در فتح مکه به شهر در آمد و آرامش یافت و میان مسجدالحرام نشست. ابوبکر پدرش ابوقحافه را به حضور ایشان آورد، همینکه پیامبر(ص) ابوقحافه را دید به ابوبکر فرمود: کاش این پیرمرد را به حال خود می‌گذاشتی که من پیش او می‌رفتم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! او سزاوارتر است که پیاده به حضور تو آید نه آن که شما پیاده پیش او بروید. پیامبر که درود خدا بر او باد ابوقحافه را برابر خود نشاند و دست روی قلب او نهاد سپس او را فرمود: ای ابوقحافه مسلمان شو تا سلامت یابی. ابوقحافة اسلام آورد و شهادت حق داد.

گوید: ابوقحافة را در حالی که موهای سر و ریش او همچو برف و غوزه پنبه سپید بود به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا فرمود: این رنگ سپید را تغییر دهید و از رنگ سیاه بپرهیزید.

اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیه از لیث، از ابوالزبیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز فتح مکه ابوقحافه را که موهای سرش به سپیدی برف و پنبه بود به حضور پیامبر(ص) آوردند. رسول خدا فرمود: این پیرمرد را پیش یکی از زنهایش ببرید تا رنگ موهایش را تغییر دهد ـ موهایش را رنگ کند و از رنگ سیاه او را دور دارید.

معن بن عیسی از عبدالله بن مُومل، از عکرمة بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقحافه را در حالی پیش پیامبر(ص) آوردند که گویی سرش از سپیدی چون برف و پنبه بود. و چون با پیامبر(ص) بیعت کرد، رسول خدا فرمود: موهای سر این پیرمرد را با حنا رنگ کنید.

گوید عمرو بن هشیم پدر قطن، از ابوحنیفه، از یزید بن عبدالرحمان، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است *گویی هم اکنون به موهای ریش ابوقحافه می‌نگرم که به سرخی خار بن مشتعل می‌ماند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوقحافه همچنان در مکه ماند و هجرت نکرد. او به هنگام مرگ پسرش ابوبکر صدیق زنده بود و یک ششم اموال او را به ارث برد و آن را به فرزندان ابوبکر باز داد و تصرف نکرد. سرانجام، ابوقحافه به ماه محرم سال چهاردهم هجرت و در حالی که نود و هفت سال از سن او گذشته بود درگذشت.

مهاجر بن قُنْفُذْ

ابن عُمَیْر بن جُدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش هند دختر حارث بن مسروق از خاندان غَنْم بن مالک بن کنانة است. نام اصلی مهاجر، عمرو است و نام اصلی پدرش قنفذ خلف است. مُهاجر گاهی از رسول خدا که درود و سلام خدا بر او باد روایت کرده است.

مُطَّلب بن ابی وَداعة

نام اصلی ابووداعة، حارث است و او پسر ضُبیرة بن سُعَیْد بن سعد بن سهم بن عمرو بن هُصَیْص بن کعب بن لُویّ است. مادر مطلب اَرْویٰ دختر حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است.

سُهَیْل بن عمرو

ابن عبد شمس بن عبدود بن نَصْر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لُوی. مادرش حُبّیٰ دختر قیس بن ضبیس از قبیلهٔ خزاعة است.

سهیل بن عمرو در همان حال که مشرک بود از مکه همراه رسول خدا(ص) برای شرکت در جنگ حُنَیْن بیرون آمد و در جِعرانه اسلام آورد و پیامبر(ص) در آن هنگام

صدشتر از غنیمتهای جنگ حنین به او بخشید. سهیل بن عمرو حدیثهایی از پیامبر(ص) روایت کرده است.

محمد بن عمر واقدی از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از زیاد بن مینا، از ابوسعد بن ابوفضالة انصاری که مدت کمی افتخار مصاحبت پیامبر را داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوبکر ما را به جنگ شام گسیل داشت همراه و همدم سهیل بن عمرو بودم. از سُهیل شنیدم که می‌گفت خود از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: یک ساعت درنگ و ایستادگی هریک از شما در راه خدا ــ جهاد ــ بهتر از اعمال همه عمر او کنار زن و فرزندش خواهد بود. سهیل می‌گفته است که بدین سبب تا هنگام مرگ آماده برای شرکت در جنگ خواهم بود و هرگز به مکه برنمی‌گردم.

سهیل بن عمرو به سال هیجدهم هجری در طاعون عمواس شام درگذشت و کنیه‌اش ابویزید بوده است.

عبدالله بن سَعْدی

نام سعدی عمرو و پسر وقدان بن عبد شمس بن عبدود بن نَصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُویّ است. مادرش دختر حجاج بن عامر بن حُذیفة بن سُعَیْد بن سهم است. عبدالله بن سعدی به زوز فتح مکه اسلام آورده است.

حُوَیطب بن عبدالعُزّیٰ

ابن ابی‌قیس بن عبدود بن نَصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لُویّ. کنیه‌اش ابومحمد است. مادرش زینب دختر علقمة بن غزوان بن یربوع بن حارث بن منقذ است. حُوَیطب بن عبدالعزّی به روز فتح مکه اسلام آورد.

واقدی از گفتهٔ ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن عُقْبة، از منذربن جَهْم ما را خبر داد که می‌گفته است * حویطب بن عبدالعزّی عامری یکصد و بیست‌سال عمر کرد. شصت‌سال در دورهٔ جاهلی و شصت‌سال در اسلام. حویطب به روز فتح مکه اسلام آورد و همراه پیامبر(ص) در جنگهای حُنَیْن و طائف شرکت کرد و پیامبر(ص) یکصد شتر از غنائم

حنین به او بخشید. حویطب به سال پنجاه و چهار هجرت به روزگار خلافت معاویة بن ابی سفیان درگذشت.

ضِرار بن خَطّاب

ابن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فِهْر. گوید ضرار سوارکار دلیر و شاعر قریش بود و به روز فتح مکه اسلام آورد. ضرار همواره ساکن مکه بود. سرانجام از مکه به یمامه رفت و در آنجا در جنگ کشته و شهید شد.[1]

ابو عبدالرحمن فِهْری

از کسی شنیدم می‌گفت نام اصلی او کُرْز و نام پدرش جابر بوده است.

گوید عفان بن مُسْلِم از گفته حماد بن سَلَمه، از یعلی بن عطاء، از ابی همّام از گفتهٔ خود ابو عبدالرحمن ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ حُنین در التزام رکاب پیامبر(ص) شرکت کرده است و در آن باره حدیثی طولانی را حدیث کرده است.

عتبة بن ابی لَهَبْ

نام اصلی ابولهب، عبدالعزّی است و پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصی است. مادر عتبة، اُم جمیل دختر حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصّی است. عتبه به روز فتح مکه اسلام آورد و همچنان در مکه ماند و هجرت نکرد و همراه پیامبر(ص) در جنگ حنین شرکت کرد و در آن جنگ با تنی چند از افراد خاندان و یاران رسول خدا پایداری کرد. پس از فتح مکه هیچ مردی از بنی‌هاشم غیر از عتبه و معتب پسران ابولهب در مکه نماند.

---

۱. جنگ یمامه به سال یازدهم هجرت و در زمره جنگهای رده بوده است. برای آگهی بیشتر به ایام‌العرب فی‌الاسلام، به اهتمام محمد ابوالفضل ابراهیم، علی محمد بجاوی، مصر، ۱۳۶۹ ق، ص ۱۶۲ مراجعه فرمایید.

معتب بن ابی‌لهب

برادر پدر و مادری عتبه است. او هم برای شرکت در جنگ حنین همراه پیامبر از مکه بیرون رفت و چون تنی چند از اهل خاندان و یاران رسول خدا پایداری کرد و یک چشم او در آن جنگ آسیب دید ــ کور شد.

یَعْلِی بن اُمَیّة

ابن اُبَیّ بن عُبیدة بن همّام بن حارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم. مادرش مُنْیة دختر جابر بن وُهَیْب بن نُسَیْب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است. یعلی بن اُمیه همپیمان خاندان نوفل بن عبدمناف است. یعلی و پدرش اُمیه و برادرش سَلَمة اسلام آوردند. یعلی و سلمه پسران اُمیة همراه رسول خدا(ص) در جنگ تبوک شرکت کردند و یعلی از عمر روایت کرده است.

اسماعیل بن عُلَیّة از گفتهٔ ابن جریج، از عطاء، از صفوان پسر یعلی، از خود یعلی بن امیة ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه رسول خدا(ص) در جنگ و لشکر عُسرت (تبوک) شرکت کردم و به پندار خودم از بهترین کارهای من بوده است.[1]

حُجَیْر بن ابی اهاب

ابن عزیز بن قیس بن سُوید بن ربیعة بن زید بن عبدالله بن دارِمْ از تیرهٔ بنی‌تمیم و همپیمان خاندان نوفل بن عبد مناف است.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که چون در آیه ۱۱۷ سوره نهم ــ توبه ــ درباره جنگ تبوک ساعة العُسْرة آمده است بعدها به جنگ تبوک، جنگ عسرت هم گفته می‌شده است ــ م.

عُمَیْر بن قتادة

ابن سعد بن عامر بن جُنْدَع بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة پدر ابوعبید بن عُمیر لیثی است.

موسی بن اسماعیل از گفتهٔ ابوحاتم سُوَیْد صاحب‌الطعام، از گفتهٔ عبدالله بن عبید بن عُمیر، از پدرش، از گفتهٔ پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی که در محضر پیامبر نشسته بودم مردی آمد و گفت: ای رسول خدا اسلام چیست؟ و پیامبر(ص) او را از شرایع اسلام آگاه ساخت. گوید: و آن حدیث دراز است.

ابوعقرب

نام او خویلد و پسر خالد بن بُجَیْر بن عمرو بن حماس بن عُرَیج بن بکر بن عبدمناة بن کنانة است. اسلام آورد و از اصحاب پیامبر(ص) بود، و پسرش.

عمرو بن ابی‌عقرب

او پیامبر(ص) را دیده و محضرش را درک کرده و از ایشان روایت کرده است. او نیای ابونوفل بن ابی عقرب است. نام اصلی ابونوفل، معاویه است و پسر مُسلم بن عمرو بن ابی‌عقرب است. ابونوفل بعدها در بصره ساکن شد و بصریان از او روایت کرده‌اند.

ابوالطفیل

نامش عامر و پسر واثلة بن عبدالله بن عُمیر بن جابربن حُمَیس بن جزء بن سعد بن لیث است.

کلدة بن حَنْبَلْ

برادر مادری صفوان بن اُمیه است.

گوید ضحاک بن مخلد و رَوْح بن عبادة از ابن جُریج ما را خبر دادند که می‌گفته است عمروبن ابی‌سفیان از قول عمرو بن عبدالله بن صفوان او را از گفته کلدة بن حنبل خبر داده که می‌گفته است * به روز فتح مکه صفوان بن اُمیه مرا با مقداری شیر[1] و خیار نوبر و چند بزغاله به حضور پیامبر(ص) که در منطقهٔ بالای مکه بود فرستاد. من بدون آنکه اجازه بگیرم و سلام بدهم وارد شدم. پیامبر(ص) فرمود بیرون برو و بگو السلام علیکم آیا داخل شوم. و این موضوع پس از اسلام آوردن صفوان بود.

گوید عمرو هم از امیة بن صفوان، از گفتهٔ کلده این موضوع را برای من نقل کرد و امیه نگفت که خودش این موضوع را از کلده شنیده باشد:

بُسْربن سفیان

ابن عمرو بن عُوَیْمر بن صرِمة بن عبدالله از قبیله خزاعه است و او همان کسی است که پیامبر(ص) برای او نامه نوشت و او را به اسلام آوردن دعوت فرمود.

کُرْز بن علقمة

ابن هلال بن جُرَیبة بن عبد نُهْم بن حلیل بن حبشیة بن سلول از قبیله خزاعه است. او همان کسی است که به هنگام هجرت حضرت ختمی مرتبت به همراه ابوبکر، نشان پای رسول خدا را تعقیب کرد و چون کنار غار رسید گفت: آن دو در این غارند و نشانه پا همین‌جا قطع شده است. و هموست که چون به کف پای رسول خدا نگریست گفت: این کف پا از همان کف پایی است که نقش آن در مقام است. یعنی نشان قدم ابراهیم که درودها و سلام خدا بر او باد.

---

۱. در متن کتاب کلمه «لبا» است که به معنی فله و نخستین شیری که پس از زاییدن از پستان بیرون می آید می‌باشد چون فله و آغوز کمی نامأنوس بود با تسامح به شیر ترجمه شد. ــم.

کرز عمری دراز یافت و به روز فتح مکه اسلام آورد. معاویة بن ابی‌سفیان به والی خود بر مکه نوشت اگر کرز بن علقمه زنده است فرمانش بده تا شما را به نشانه‌های آغاز منطقهٔ حرم آگاه سازد. کرز چنان کرد و تاکنون ــ نیمه اول قرن سوم هجری ــ همان نشانه‌های ایشان است.

تمیم بن اَسَدْ

ابن سوید بن اسعد بن مشنو بن عبدبن حَتْبَرْ از قبیله خزاعه و شاعر بوده است. پیامبر(ص) به روز فتح مکه او را فرمان داد که نشانه‌های حرم را بازسازی کند.

اَسْوَد بن خَلَفْ

ابن اسعد بن عامر بن بیاضة بن سُبَیْع بن جُعْثُمة بن سعد بن مُلَیْح بن عمرو بن ربیعة از قبیلهٔ خزاعه است. او که به روز فتح مکه حضور داشته حدیثی از رسول خدا نقل کرده است.

گوید عبدالرزاق گفت ابن جریج، از گفته عبدالله بن عثمان بن خُثَیْم و او، از گفتهٔ محمد پسر اسود نقل می‌کرده که پدرش اسود برای او گفته است که * خود به روز فتح مکه دیده است که پیامبر(ص) کنار دیوار مصقله که خانه‌های ابو ثمامة تا آن‌جا کشیده شده است و میان آن‌جا و خانه ابن‌سمرة و آن حدود با مردم بیعت می‌فرموده است.

اسود می‌گفته است: خود دیدم که مردها و زنها وکودکان بزرگ و کوچک می‌آمدند و با آن حضرت به اسلام و گواهی‌دادن به لااله الاالله و ان محمداً عبده و رسولُه بیعت می‌کردند.

بُدَیل بن ورقاء

ابن عبدالعُزّی بن ربیعة بن جُرَیّ بن عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعة از قبیلهٔ خزاعه است. او هم از کسانی است که پیامبر(ص) برای او نامه نوشته و او را به اسلام‌آوردن فرا

خوانده است.[۱]

ابو شُریح کَعْبِیْ

نامش خویلد و پسر صَخْر بن عبدالعزّی بن معاویة بن مخترش بن عمرو بن زمّان بن عدی بن عمرو بن ربیعه از قبیلهٔ خزاعه است. زمّان و مازن برادر یکدیگرند.

نافع بن عبدالحارث

ابن حبالة بن عُمیر بن حارث که این حارث همان غبشان و پسر عبد عمرو بن عمرو بن بُویّ بن ملکان بن اقصی از قبیلهٔ خزاعه است. نافع بن عبدالحارث والی عمر بن خطاب بر مکه بوده است.

علقمة بن الفعواء

ابن عبید بن عمرو بن زمان بن عدی بن عمرو بن ربیعه از قبیلهٔ خزاعه است.

محرّش کعبی

برخی از محدثان نام او را مُخرّش گفته‌اند.

عبدالله بن حبشی خثعمی[۲]

---

۱. هرچند متن این نامه و نامه‌یی که برای بُسر بن سفیان نوشته شده است در دست نیست ولی نامه رسول خدا(ص) برای بنی‌خزاعه خطاب به این دو تن و بزرگان بنی‌عمرو است. به الوثائق، چاپ تهران، ۱۳۶۵، ص ۱۰۹ ذیل شماره ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

۲. در طبقات، شرحی برای او نیامده است ــم.

عبدالرحمان بن صفوان

ابوالولید هشام طیالسی ما را خبر داد و گفت جریر بن عبدالحمید، از یزید بن ابی زیاد، از مجاهد، از عبدالرحمان بن صفوان ما را حدیث کرد که می‌گفته است * به روز فتح مکه جامهٔ خود را پوشیدم و حرکت کردم. هنگامی به حضور پیامبر رسیدم که از درون کعبه بیرون آمده بودند. از عمر بن خطاب پرسیدم پیامبر(ص) هنگام ورود به درون کعبه چه کردند؟ گفت: دو رکعت نماز گزاردند.

لقیط بن صبرة عُقَیْلیّ

او در ناحیه رُکبة و جلدان که نزدیک کله است ساکن بود و بسیار به مکه می‌آمد و آن‌جا مقیم می‌شد.

ایاس بن عبد مُزنیّ[1]

کیسان

گفته است پیامبر(ص) همراه ما کنار چاه بالا نماز گزارد.

گوید عثمان بن الیمان از عمرو بن کثیر مکّی، از عبدالرحمان بن کیسان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که نماز ظهر یا نماز عصر را در گردنهٔ بالا درحالی گزاردند که فقط یک قطیفه بر خود پیچیده بود و لبه‌های آن را به پشت برگردانده بود.

---

۱. شرحی برای او نیامده است ــ م.

مُسْلِم

گوید معاذ بن هانی بهرانی بصری ما را خبر داد و گفت عبدالله بن حارث بن ابزی مکی، از گفته مادرش رائطة که دختر مسلم بوده است، از گفتهٔ پدرش مسلم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * همراه حضرت ختمی مرتبت در جنگ حنین شرکت کردم. فرمودند: نامت چیست؟ گفتم غراب فرمودند: نام تو مُسلم است.

عبدالرحمن بن اَبْزیٰ

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ خزاعه است.

گوید ضحاک بن مخلد، از شعبة، از حسن بن عمران، از عبدالله بن عبدالرحمان بن اَبْزیٰ، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه رسول خدا نماز گزارده است و آن حضرت هنگامی که به سجده می‌رفته‌اند ــ سر از سجده برمی‌داشته‌اند ــ تکبیر نمی‌گفته‌اند.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * عبدالرحمان بن ابزی مدتی والی مکه بوده است. یعنی هنگامی که نافع بن عبدالحارث برای دیدار با عمر از مکه بیرون رفته است او را بر آن شهر گماشته است.

طبقه نخست از اهل مکه که از عمر بن خطاب(ره) و جز او روایت کرده‌اند

علی بن ماجده سهمی

او پسری به نام ماجده داشته است. او از ابوبکر و عمربن خطاب که خدایشان از آن دو خشنود باد روایت کرده است.

عُبَیْد بن عُمیر

ابن قتاده لیثی. کنیه‌اش ابوعاصم و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

گوید عفان بن مُسلم از صخر بن جویریه، از اسماعیل مکی، از ابوخلف وابستهٔ بنی جُمح ضمن حدیثی که از عایشه روایت می‌کند ما را خبر داد که * کنیهٔ عبید بن عُمیر، ابوعاصم بوده است.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن سلمة، از ثابت برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * عبید بن عُمیر برای نخستین بار به روزگار حکومت عمر بن خطاب به قصه گویی پرداخت.

گوید عبدالوهاب بن عطاء از گفتهٔ حبیب بن شهید ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی از عطاء پرسید نخستین قصه‌پرداز که بود؟ گفت: عُبید بن عُمیر.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عبدالملک، از عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * من و عبید بن عُمیر پیش عایشه رفتیم. پرسید این کیست؟ عبید گفت: عبید بن عمیر هستم. عایشه گفت: داستان‌سرای مردم مکه؟ گفت: آری. عایشه گفت: کوتاه و مختصر کن که تذکردادن سنگین است.

گوید فضل بن دکین، از عبدالواحد بن ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است * عبید بن

عمیر را دیدم که موی بناگوش او تا پشت سرش یا تا آن حدود بود.

گوید فضل بن دکین، از عبدالواحد بن ایمن ما را حدیث کرد که می‌گفته است خودم ریش عبید بن عمیر را دیدم که با رنگ زرد رنگ کرده بود.

ابوسلمة بن سفیان

ابن عبدالاسد مخزومی. مادرش ام جمیل دختر مغیرة بن ابی‌العاص بن امیه است. ابوسلمة از عمر بن خطاب روایت کرده است.

حارث بن عبدالله

ابن ابی ربیعة بن مغبرة مخزومی. مادرش کنیزی بوده است. او محدثی کم‌حدیث بوده است.

نافع بن علقمة[1]

عبدالله بن ابی عَمّار

مردی قرشی است و می‌گفته است خودم عمر بن خطاب را دیدم که بر سجادهٔ نگارین ابریشمی نماز می‌گزارد. عبدالله محدثی کم‌حدیث بوده است.

سباع بن ثابت

همپیمان خاندان زهره است. از عمر روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

---

۱. شرحی برای او نیامده است ــ م.

هشام بن خالد کعبی

از قبیلهٔ خزاعه و مردی کم‌حدیث است. او از عمر روایت شنیده است. کنار گردنه لَفْت در منطقهٔ قُدَیْد سکونت داشت. پدرش خالد اشعر همراه کُرز بن جابر فِهری روز فتح مکه راه را اشتباه کردند و سواران مشرکان با آن دو رویاروی شدند و هردو را کشتند. هشام پدر حزام است که از حزام، عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابونصر هاشم بن قاسم و محمد بن عمر واقدی و جز ایشان روایت کرده‌اند.

عبدالله بن صفوان

ابن امیّة بن خلف. از عمر بن خطاب روایت کرده است.

سعید بن حُوَیرث

مردی کم‌حدیث بوده است.

خُثَیْم

مردی از قبیلهٔ قاره است. او پدربزرگ عبدالله بن عثمان بن خثیم است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

فضل بن دکین از سعید بن حسّان، از عیاض بن وَهب، از عبیدالله بن ابی حبیبة ما را خبر داد که می‌گفته است خُثیم که مردی از قبیلهٔ قاره است و سعید بن حسان می‌افزوده است که این خثیم پدربزرگ ابن خثیم است، نقل می‌کرده است که * به هنگامی که عمربن خطاب کنار مروه زمین به مردم می‌داده است خُثیم پیش او رفته است و گفته است: ای امیرمؤمنان! جایی را به من واگذار کن که برای من و فرزندان و فرزندزادگان من باشد. گوید: عُمر روی از او برتافته و گفته است: آن‌جا حرم خداوند است و ساکنان و کسانی که آن‌جا بیایند در

استفاده از آن برابرند.[۱]

طبقه دوّم

مجاهد بن جَبْر

کنیه‌اش ابوالحجاج و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ قیس بن سائب مخزومی بوده است.

وکیع بن جراح از اوزاعی، از واصل، همچنین فضل بن دکین، از اسماعیل بن عبدالملک بن ابی‌الصقیراء، از یونس بن خباب، از ابوالحجاج مجاهد بن جبر ما را خبر دادند که می‌گفته است * من عصاکش و راهنمای مولای خودم سائب بودم که کور بود. او از من می‌پرسید ظهر شده است؟ آیا خورشید گرایش به باختر یافته است؟ همینکه می‌گفتم آری برمی‌خاست و نماز می‌گزارد.

حُمَیْد بن عبدالرحمن رواسی، از حسن بن صالح، از ابراهیم بن عبدالاعلی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ مجاهد، ابوحجّاج بوده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ فضل بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از مجاهد شنیدم که می‌گفت * قرآن را سی‌بار بر ابن‌عباس خواندم.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * مجاهد را دیدم که موها و ریش او سپید بود.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از قرّة بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * موهای سر و ریش مجاهد را سپید دیدم.

سعید بن عامر از همّام، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء و طاووس و مجاهد انگشتری بر انگشت نمی‌داشتند.

عبدالله بن نُمَیْر از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه مجاهد را می‌دیدم پندارم این بود که خربنده‌یی را می‌بینم که خر خویش را گم کرده و شتابان در پی آن است.[۲]

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از قیس بن مُسلم، از مجاهد ما را خبر داد که

---

۱. برگرفته از آیه ۲۵، سوره بیست و دوم ــ حج ــ است.

۲. کلمه خربنده در متن به صورت خربندج آمده است ــ م.

می‌گفته است * خضاب‌کردن با رنگ سیاه را خوش نمی‌دارد.

گوید ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد و گفت * از اعمش پرسیدم چرا مردم از تفسیر مجاهد و استفاده از آن پرهیز می‌کنند؟ گفت: چنین می‌پنداشتند که از اهل کتاب سؤال می‌کرده است. گوید کس دیگری جز ابوبکر بن عیاش گفت: چنین می‌پنداشتند که مجاهد مطالبی را از صحیفه جابر روایت می‌کرده است.[1]

گوید وکیع بن جراح، از گفتهٔ یکی از یاران خود ما را خبر داد که * مجاهد در حال سجده درگذشت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ سیف بن سلیمان ما را خبر داد که گفته است * مجاهد به سال یکصد و سه در مکه درگذشت.

گوید واقدی ما را خبر داد و گفت ابن جُریج مرا خبر داد و گفت * مجاهد به هنگام مرگ هشتادوسه‌ساله بود.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * مجاهد به سال یکصد و دو درحالی که در سجده بود درگذشت.

گوید یحیی بن سعید قطّان می‌گفت * مجاهد به سال یکصد و چهار درگذشت و فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بود.

عطاء بن ابی رباح

نام ابی رباح اسلم است. عطاء در ناحیهٔ جَنَدْ که از روستاهای یمن است زاده شد و در مکه پرورش یافت. او از بردگان آزادکرده و وابستگان خاندان ابی‌میسرة بن ابی خُثیم فِهری است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان بن عُیَیْنَه، از عمر بن قیس، از گفتهٔ خود عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * کشته‌شدن عثمان بن عفان را به یاد دارم.

گوید یعلی بن عبید و اسباط بن محمد، از عبدالملک ما را خبر دادند که * کنیهٔ عطاء، ابومحمد بوده است.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که چگونه نسبت به جناب جابر بن عبدالله انصاری ایجاد حساسیت می‌کرده و آن صحابی جلیل را مورد بی‌مهری قرار می‌داده‌اند که سرسپرده آستان اهل بیت عصمت و طهارت بوده است ــ م.

گوید معن بن عیسی، از عبدالله بن مؤمّل، از خود عطاء ما را خبر داد که * او خواندن و نوشتن ــ قرآن ــ را آموزش می‌داده است، و همگان گفتند که فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

محمد بن فُضَیل بن غروان از گفتهٔ اسلم منقری ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه ابوجعفر ــ ظاهراً یعنی حضرت امام محمدباقر ــ نشسته بودم. عطاء بن ابی‌رباح از کنار او گذشت. فرمود: اینک بر روی زمین کسی داناتر از عطاء بن ابی‌رباح به مسائل حج باقی نمانده است.

فضل بن دُکین از بَسّام صیرفی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی در محضر ابوجعفر سخن از حج به میان آورد. ابوجعفر فرمود: کسی داناتر از عطاء بن ابی‌رباح به مسائل حج باقی نمانده است.

مُسْلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت سلام بن مسکین می‌گفت خودم از قتاده شنیدم که می‌گفت * عطاء از داناترین مردم به مناسک حج است.

قبیصة بن عقبه از گفتهٔ سفیان، از اسلم منقری ما را خبر داد که می‌گفته است * مرد عربی آمد و شروع به گفتن ابومحمد کجاست کرد. مردم به سعید بن جُبیر اشاره کردند. آن مرد همچنان می‌پرسید ابومحمد کجاست؟ سعید گفت: برای ما در این‌جا با وجود عطاء بن ابی‌رباح چیزی نیست.

فضل بن دکین از سفیان، از سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی جز این سه نفر را ندیده‌ام که با این علم ــ حدیث ــ رضای خدا را جستجو کند یعنی عطاء بن ابی‌رباح و طاووس و مجاهد.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان از اسماعیل بن اُمیه ما را حدیث کرد که می‌گفته است * عطاء سخن می‌گفت و هرگاه مسأله‌یی از او می‌پرسیدند گویی تأیید می‌شد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت مُسلم بن خالد، از گفتهٔ یعقوب پسر عطاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پدرم را ندیدم در چیزی به اندازه احکام خرید و فروش احتیاط کند.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکّری ما را خبر داد و گفت یحیی بن سُلَیْم، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفّان ما را حدیث کرد که می‌گفته است * هیچ فتویٰ‌دهنده‌یی

بهتر از عطاء بن ابی‌رباح ندیده‌ام. در مجلس او همواره نام و یاد خدا بود و او از آن هرگز خودداری و سستی نمی‌کرد. همنشینانش با یکدیگر گفتگو و مسائل را بررسی می‌کردند. اگر از او از چیزی پرسیده می‌شد نیکو پاسخ می‌داد و چون خود سخن می‌گفت یا با او سخن می‌گفتند نیکو از عهده برمی‌آمد.

عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت مهدی بن میمون برای من از گفتهٔ معاذ بن سعید اَعْوَرْ نقل کرد که می‌گفته است * پیش عطاء بودیم، مردی شروع به نقل حدیثی کرد. مردی دیگر میان سخن او دوید و دنبالهٔ حدیث را گفت. عطاء سخت خشمگین شد و گفت: این چه خوی و سرشت نکوهیده است. به خدا سوگند گاهی مردی حدیثی را بیان می‌کند که من خود از او به آن داناترم و چه بسا که شاید آن حدیث را از خودم شنیده باشد با این همه خاموش می‌مانم و به او چنان وانمود می‌کنم که پیش از آن، آن حدیث را نشنیده‌ام. عمرو بن عاصم می‌گفت: این موضوع را برای عبدالله بن مبارک گفتم، گفت: هم‌اکنون بدون اینکه کفش از پای درآورم پیش مهدی بن میمون می‌روم تا خود این حدیث را از او بشنوم.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابوالملیح ما را حدیث کرد و گفت * من و مردی حج گزاردیم. پیش عطاء بن ابی‌رباح رفتم تا مسأله‌یی از او بپرسم. کنار او نشستم او را مرد سیاهی دیدم که با حنا خضاب بسته بود، در این هنگام پیک سالار مکه آمد و او را از جای بلند کرد و من دیگر پیش او برنگشتم.

قبیصة بن عُقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از ابن جُریج ما را حدیث کرد که می‌گفته است * هرگاه عطاء چیزی نقل می‌کرد می‌پرسیدم این علم است یا نظر و اندیشه؟ اگر در آن باره حدیثی وجود داشت می‌گفت علم است و اگر نظر و اندیشه بود می‌گفت رای و نظر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفتهٔ ابوشهاب، از لیث، از عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * به‌خدا سوگند ایمان اهل زمین را همسنگ ایمان ابوبکر نمی‌بینم و ایمان مردم مکه را همسنگ ایمان عطاء نمی‌بینم.

فضل بن دکین از سفیان، از ابن جریج، از خود عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از مرگ پدر و مادرش همچنان از سوی ایشان اطعام می‌کرده است و این کار را تا

هنگام مرگ ادامه داده است. ابونعیم[1] می‌گفت مقصود پرداخت زکات فطر از سوی ایشان است.

معن بن عیسی از ابومعاویه مغربی ما را خبر داد که می‌گفته است * میان دو چشم ــ پیشانی ــ عطاء بن ابی‌رباح نشان سجده دیدم.

فضل بن دکین از گفته فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * عطا را دیدم که ریش خود را زرد می‌کرد.

محمد بن سعد می‌گوید از یکی از اهل علم شنیدم که می‌گفت * عطاء سیه‌پوست و یک‌چشم و دارای بینی پهن و لَنگ و شل بود. سپس کور شد و او و مجاهد به روزگار خود مفتی مکه شدند و بیشتر فتوادادن برعهده عطاء بن ابی‌رباح بود.

گوید سفیان بن عیینة و فضل بن دکین و محمد بن عمر واقدی هرسه گفته‌اند که * عطاء به سال یکصد و پانزده در مکه درگذشته است. محمد بن عمر افزوده است که به هنگام مرگ هشتاد و هشت‌ساله بوده است.

گوید عبدالله بن جعفر رِقّی از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء به سال یکصد و چهارده درگذشت و چون خبر مرگش به میمون رسید گفت پس از خود مانندی برجای نگذاشت.

یوسف بن ماهک

از مادر خود که نامش مُسَیْکه بوده روایت کرده است.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جریج ما را خبر داد که می‌گفته است * به عطاء گفتم: این یوسف بن ماهک آرزوی مرگ می‌کند. عطاء این کار را نکوهش کرد و گفت: چه می‌داند که در چه حالی برای مرگ است.

گوید موسی بن اسماعیل، از عمر بن ابی خلیفه مرا خبر داد و گفت اُم یوسف دختر ماهک ــ خواهر یوسف ــ مرا حدیث کرد که * چون مرگ یوسف فرا رسید وصیت کرد او را در همان جامه که نماز جمعه در آن می‌گزارده است کفن کنند و بر چهره‌اش و

---

۱. خوانندگان گرامی توجه فرمایند که ابونعیم کنیهٔ فضل بن دکین است.

پارچه‌یی که روی تخت می‌گسترانند چیزی از حنوط ریخته نشود و وصیت کرد که دو پای مرا با عمامه‌ای به یکدیگر محکم کنید.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * یوسف بن ماهک به سال یکصد و سیزده درگذشته است، و از جز او شنیدم که به سال یکصد و چهارده درگذشته است. یوسف محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.

مِقْسَمْ

شاگرد پیوسته به عبدالله بن عباس است. او بردهٔ آزادکردهٔ عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و دارای کنیه ابوالقاسم است و همواره پیوسته به محضر ابن‌عباس بود و از او روایت می‌کرد. بدین‌سبب برخی از مردم او را بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابن‌عباس دانسته‌اند که فزون بر آن پیوستگی، خدمتگزاری ابن‌عباس را هم عهده‌دار بود، و حال آنکه او بردهٔ آزادکردهٔ عبدالله بن حارث است. همگان بر این باورند که او به سال یکصد و یک درگذشته است. او محدثی پرحدیث ولی ضعیف بوده است.

عبدالله بن خالد

ابن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبدشمس بن عبد مناف. مادرش ریطة دختر عبدالله بن خزاعی بن اسید از قبیلهٔ ثقیف است. عبدالله بن خالد این فرزندان را آورده است: خالد، اُمیه، عبدالرحمان که مادرشان اُمّ حُجَیْر دختر شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصی است. و عثمان که مادرش ام سعید دختر عثمان بن عفان است. و عبدالعزیز و عبدالملک که مادرشان ام حبیب دختر جبیر بن معطم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف است. و عمران و عمر و قاسم و دو دختر به نامهای اُمّ عمرو و زینب که مادرشان سَرِیّه دختر عبدعمرو بن حصن بن حذیفة بن بدر فزاری است. و محمد و حصین و مخارق و دخترانی به نامهای ام عبدالعزیز، ام عبدالملک، ام محمد، مریم که مادرشان ملیکه دختر حصین بن عبد یغوث بن ازرق از قبیلهٔ مراد است. و ابوعثمان و حارث که مادر هریک کنیزی بوده است. عبدالله بن خالد محدثی کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عبدالرحمان بن سابط بن ابی حُمیضة بن عمرو بن اُهیب بن حذافة بن جُمح. همگان بر این باورند که او به سال یکصد و هیجده در مکه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالله بن عبیدالله

ابن عبدالله بن ابی مُلَیْکة بن عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سد بن تیم بن مُرّه. مادرش میمونه دختر ولید بن ابی حسین بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف است. نام اصلی ابومُلَیْکَة، زُهیر است. از عبدالله بن عبیدالله نسلی باقی نیست.

عفان بن مُسلم از سلیم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم * ابن ابی ملیکه می‌گفت ابن زبیر مرا به قضا گماشت.

عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی مُلَیْکه برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابن زبیر مرا به سرپرستی قضای طائف گسیل داشت. به ابن عباس گفتم: این مرد مرا به قضاوت طائف گماشته و گسیل می‌دارد و مرا از تو بی‌نیازی نیست که باید از تو بپرسم. ابن عباس گفت: آری از هرچه می‌خواهی بپرس و برای من بنویس.

فضل بن دکین از گفتهٔ اسماعیل بن عبدالملک بن ابی‌الصفیراء ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن ابی ملیکه خود به من گفت که در طائف قاضی بودم.

ابوبکر بن محمد بن ابی مرة مکّی از نافع بن عمر ما را خبرداد که می‌گفته‌است * ابن ابی مُلَیْکه شنید برخی از مردم قراءت پیشنمازهای خود را سنگین و طولانی می‌شمرند. به من گفت: من خودم در یک رکعت سوره ملائکه را می‌خواندم و یک نفر هم شکایت نداشت.[1]

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * در ماه رمضان در شهر مکه پس از مرگ

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که ملائکه نام دیگر سوره فاطر، سی وپنجمین سوره قرآن است که شماره آیاتش چهل و پنج آیه است.

عبدالله بن سائب، ابن ابی ملیکه با مردم نماز می‌گزارد ــ عهده‌دار پیشنمازی نماز تراویح بود.

عبدالله بن ابی ملیکه به سال یکصد و ده هجرت در مکه درگذشت. او از ابن‌عباس و عایشه و ابن‌زبیر و عقبة بن حارث روایت می‌کرد و مورد اعتماد و پرحدیث بود.

ابوبکر بن عبیدالله

برادر پدر و مادری عبدالله است. ابوبکر بن عبیدالله این فرزند را آورده است: عبدالرحمان که مادرش عَوْنة دختر مصعب بن عبدالرحمان بن عوف بن عبد بن حارث بن زهرة بوده است. از ابوبکر بن عبیدالله که مردی کم‌حدیث بوده گاهی روایت شده است.

ابویزید

او پدر عبیدالله بن ابی‌یزید است و همین پسرش از او روایت کرده است.

ابونجیح

از بردگان آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ ثقیف است. او پدر عبدالله بن ابی نجیح است و نام اصلی او یسار و کم‌حدیث بوده است. واقدی می‌گوید: به سال یکصد و نه درگذشته است.

عبدالله بن عُبَیْد

ابن عُمیر بن قتادة لیثی.

گوید شهاب بن عباد عبدی از گفتهٔ داود عطار ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عبید بن عُمیر از سخنورترین مردم مکه بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حمّاد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی که در بیماری مرگ عبدالله بن عبید پیش او بوده است مرا خبر داد که به عبدالله

گفته شد چه می‌خواهی؟ گفت: چیزی نمی‌خواهم جز مردی که نیکو قرآن می‌خواند تا کنارم بنشیند و قرآن بخواند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: عبدالله بن عُبید بن عُمیر به سال یکصد و سیزده هجرت در مکه درگذشته و محدثی پسندیده و مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است.

عمرو بن عبدالله

ابن صفوان بن اُمیّة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح جُمحی. مادرش دختر مطیع بن شُریح بن عامر بن عوف بن ابی‌بکر بن کلاب است. عمرو بن دینار و زُهری از او روایت کرده‌اند. او کم‌حدیث بوده است.

صَفْوان بن عبدالله

ابن صفوان بن اُمیة بن خلف. مادرش دختر اُبَیّ بن خلف بوده است. یحیی پسری به‌نام شرحبیل داشته که مادرش حسینة دختر کلدة بن حنبل است.

یحیی بن حکیم از سوی یزید بن معاویه والی مکه بوده است. گاهی از او روایت شده است.

یحیی بن حکیم

ابن صفوان بن اُمیة بن خلف. مادرش دختر اُبَیّ بن خلف بوده است. یحیی پسری به‌نام شرحبیل داشته که مادرش حسینة دختر کلدة بن حنبل است.

یحیی بن حکیم از سوی یزید بن معاویه والی مکه بوده است. گاهی از او روایت شده است.

عِکْرمة بن خالد

ابن عاص بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش دختر کُلَیب بن حَزْن بن معاویة بن خفاجة بن عمرو بن عقیل است. عکرمة بن خالد این فرزندان را آورده است: عبدالله که مادرش عاتکه دختر عبدالله بن کُلیب بن حزن از خاندان عقیل بن کعب است. و خالد که مادرش حفصة دختر عبدالله بن کلیب بن حزن است. و سلیمان و خواهرش اُم سعید که مادرشان کنیز بوده است. و دختر دیگری به نام اُم عبدالعزیز که مادرش جُلالة دختر عبدالله بن کلیب بن حزن است.

عکرمة محدث مورد اعتمادی است و او را احادیثی است.

محمد بن عَبّاد

ابن جعفر بن رفاعة بن امیة بن عابد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش زینب دختر عبدالله بن سائب بن ابی سائب مخزومی است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

هشام بن یحییٰ

ابن هشام بن عاص بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. مادرش ام حکیم دختر ابوحبیب بن امیة بن ابی حذیفة بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است. هشام بن یحیی این فرزندان را آورده است. یحیی، عبدالرحمان، اسماعیل که مادرشان ام حکیم دختر خالد بن هشام بن عاص بن هشام بن مغیره است. هشام را احادیثی است.

مُسافع بن عبدالله

اکبر بن شیبة بن عثمان بن ابی طلحة که نام اصلی ابوطلحه عبدالله و پسر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. مادر مسافع کنیزی بوده است. مسافع این فرزندان را آورده

است: عبدالله، مصعب، عبدالرحمان که مادرشان سعدة دختر عبدالله بن وهب بن عثمان بن ابی‌طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. مسافع محدثی کم‌حدیث بوده است.

عبدالحمید بن جُبَیْر

ابن شیبة بن عثمان بن ابی طلحة. مادرش دختر ابوعمرو بن حَجن بن مرقّع از خاندان غامد قبیلهٔ ازد است.

محمد بن سعد گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی گفته است که * حجن بن مرقع به حضور پیامبر(ص) آمده است.

عبدالحمید محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. ابن جریج و سفیان از او روایت کرده‌اند.

عبدالرحمان بن طارق

ابن علقمة بن غَنْم بن خالد بن عُریج بن جذیمة بن سعد بن عوف بن حارث بن عبدمنات بن کنانة. عبدالرحمان کم‌حدیث بوده است.

نافع بن سرجِسْ

او کم‌حدیث بوده است و مورد اعتماد.

مُسْلِم بن ینّاق

او کم‌حدیث بوده است.

ایاس بن خلیفة بدری

او کم‌حدیث بوده است.

ابوالمنهال

نامش عبدالرحمان و نام پدرش مُطْعِم و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابو یحیی اَعْرَج

نامش مصدع بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ معاذ بن عفراء از انصار مدینه بوده و او را احادیثی است.

ابوالعباس شاعِر

نامش سائب و نام پدرش فرّوخ و آزادکرده و وابستهٔ خاندان جذیمة بن عدی بن دیل بن بکربن عبدمنات بن کنانة است. او مردی شاعر و محدثی کم‌حدیث بوده است. به روزگار ابن‌زبیر در مکه می‌زیسته و از هواداران بنی‌امیه بوده است.

عطاء بن مینا

محدثی کم‌حدیث بوده است.

طبقه سوّم

اُمَیّة بن عبدالله

ابن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبدشمس. مادرش اُم حُجَیْر دختر شبیة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی است. او محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابراهیم بن ابی خداش

ابن عتبة بن ابی لَهَبْ بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی. مادرش صفیه دختر اراکه از خاندان دیل است. ابراهیم پسری به نام عتبه آورده است که مادرش هند دختر قیس بن طارق از خاندان سکاسک بوده که از همپیمانان قبیلهٔ حمیر است.

محمد بن مرتفع

ابن نُضیر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار بن قصی. مادرش کنیزی بوده است. محمد بن مرتفع پسری به‌نام جعفر از کنیزی داشته است.

محمد محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث است.

ابن الرهین

از فرزندزادگان نضر بن حارث بن کلدة است که در جنگ بدر در حال کفر کشته شده است.

قاسِم بن ابی بَزّة

آزادکرده و وابستهٔ یکی از مردم مکه است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * قاسم به سال یکصد و بیست و چهار در مکه درگذشته و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. به روایت محمد بن سعد، نام اصلی ابوبزّه پدر قاسم، نافع بوده است.

حسن بن مُسْلِم

ابن یَنّاق. او پیش از طاووس درگذشته است و مرگ طاووس به سال یکصدوشش بوده است.

گوید هرز برادر حسن بن مسلم به مردی گفت * هرگاه به کوفه رفتی پیش لیث بن ابی سلیم برو و او را سوگند بده تا کتاب ــ مجموعه احادیث ــ حسن بن مسلم را پس بدهد که خودش کتاب را از او گرفته است.

گوید حسن بن مُسلم محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بود.

عمرو بن دینار

او آزادکرده و وابستهٔ باذان و از ابناء[1] است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است طاووس می‌گفته است * این ابن دینار گوش خود را سبو و گنجینه هر دانشی قرار داده است.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ سفیان بن عُیَیْنَه به نقل از زمعة بن صالح، از پسر طاووس مرا خبر دادند که می‌گفته است * پدرم مرا گفت چون به مکه رفتی بر توباد به پیوستگی به عمرو بن دینار که هردو گوش او سبو و گنجینه سخنان دانشمندان است.

سفیان می‌گوید * عمرو بن دینار ــ با آنکه زمین‌گیر شده بود ــ آمدن به مسجد را

---

۱. اصطلاح ابناء به معنای بازماندگان و اعقاب ایرانیان مهاجر به یمن بوده است و به موارد دیگری هم اطلاق می‌شده است. به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۳۸۲ مراجعه فرمایید.

رها نمی‌کرد. او را سوار بر خری به مسجد می آوردند و من او را همیشه زمین‌گیر دیده‌ام. در آغاز آشنایی با او به سبب خردسالی نمی‌توانستم او را بر دوش بگیرم بعدها توان آن کار را پیدا کردم و او را بر دوش خودم به خانه‌اش که دور بود می‌بردم. سن خود را هم برای ما نمی‌گفت ــ مطالب خود را برای ما اثبات نمی‌کرد.

ایوب می‌گفته است: هر چیزی را که عمرو بن دینار از فلانی نقل می‌کرد من نخست برای او بازگو می‌کردم و سپس می‌گفتم آیا می‌خواهی که این خبر را برای تو بنویسم؟ می‌گفت: آری.

سفیان می‌گوید: به عمرو بن دینار گفتند که سفیان از قول تو حدیث می‌نویسد. او بر پشت تکیه داد و گریست و گفت: بر هرکس که از گفتهٔ من حدیث می‌نویسد سوگند می‌دهم که ننویسد. سفیان می‌گوید: پس از آن هیچ چیزی از او ننوشتم و به‌خاطر می‌سپردیم و حفظ می‌کردیم.

گوید عبدالرزاق، از گفته مَعْمَرْ نقل می‌کرد که می‌گفته است شنیدم عمرو بن دینار می‌گفت * مردم از نظر ورای ما دربارهٔ مسأله‌یی می‌پرسند و به آنان می‌گوییم و آن را می‌نویسند. گویی سنگ‌نوشته‌یی است که تغییر نمی‌کند! و حال آنکه ممکن است فردا از رای خود برگردیم. می‌گوید: مردی از عمرو بن دینار دربارهٔ مسأله‌یی سؤال کرد. عمرو او را پاسخ نداد. آن مرد گفت: در دل من نسبت به این مسأله خارخاری است پاسخ مرا بده. عمرو گفت: به‌خدا سوگند اگر این موضوع بر خاطر تو به اندازهٔ کوه ابوقبیس سنگینی کند برای من دوست‌داشتنی‌تر است که پاسخت دهم و در خاطر من به اندازه تار مویی شک و تردید باشد.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت سفیان ما راگفت که عمرو بن دینار می‌گفته است * ابن هشام به من پیشنهاد کرد تا برای من مقرری معیّن و پرداخت کند و من بنشینم و برای مردم فتوا بدهم. گفتم: من نمی‌خواهم.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را از گفتهٔ سفیان خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن دینار فقیه بود و حدیث را با معنای آن بیان می‌کرد.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم که می‌گفت * چیزهایی را برای ایوب نوشتم و از عمرو بن دینار در آن باره پرسیدم.

گوید عبدالرحمان بن یونس از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن دینار

خضاب نمی‌بست.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * عمرو بن دینار به سال یکصد و بیست و شش درگذشت و در مکه فتوا می‌داد و چون درگذشت، پس از او ابن ابی‌نجیح فتوا می‌داد. عمرو بن دینار محدثی مورد اعتماد و استوار و بسیار حدیث بود.

ابوالزبیر

نامش محمد و نام پدرش مسلم و نام نیای او تدرس است.

گوید یزید بن هارون، از یحیی بن سعید، از ابوالزبیر که آزادکرده و وابستهٔ حکیم بن حزام‌بن‌خویلد است، همچنین از گفتهٔ هُشیم، از حجّاج و ابن ابی لیلا، از عطاء مرا خبر دادند که می‌گفته است * حضور جابر بن عبدالله انصاری می‌رفتیم و برای ما حدیث می‌کرد و چون بیرون می آمدیم احادیث او را بازگو می‌کردیم. ابوالزبیر از همهٔ ما بهتر حدیث را حفظ می‌کرد.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالزبیر خضاب نمی‌بسته است.

گوید هارون بن معروف از ابن عُیینة، از ابوالزبیر برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در محضر جابر بن عبدالله، عطاء مرا وامی‌داشت که برای ایشان حدیث بپرسم.

ابوالزبیر محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بود. ولی شُعبه به سبب کار ناهنجاری که می‌پنداشت ابوالزبیر در معامله‌یی انجام داده است حدیث‌کردن از او را رها کرد، اما مردم همچنان از او روایت کرده‌اند.

عبیدالله بن ابی یزید

از آزادکردگان و وابستگان خاندان قائظ است و ایشان از بنی‌کنانة و همپیمانان بنی‌زهره‌اند. ابن جُریج و سفیان بن عیینة از او روایت کرده‌اند.

سفیان می‌گوید * به عبیدالله بن ابی یزید گفتم: همراه چه کسی پیش ابن‌عباس می‌رفتی؟ گفت: همراه عطاء و دیگران، ولی طاووس همراه خواص پیش ابن عباس می‌رفت.

سفیان می‌گوید * به عبیدالله بن ابی یزید می‌گفتم: ابن عباس را چگونه دیدی و چگونه حدیث را استخراج می‌کرد و همان‌گونه که می‌خواست بیان می‌کرد.[۱]

سفیان می‌گوید * پیش از آنکه خودم عبیدالله بن ابی یزید را ببینم، ابن جُریج درباره او با ما گفتگو و از قول او برای ما حدیث نقل می‌کرد و چون بیشتر درباره‌اش پرسیدیم، گفت: عبیدالله بن ابی یزید پیرمردی قدیمی است و خیال می‌کنم درگذشته است. قضا را روزی که برای کاری بر در خانه‌یی در مکه ایستاده بودم ناگاه شنیدم مردی می‌گوید: ما را پیش عبیدالله بن ابی یزید ببر. من گفتم: عبیدالله بن ابی یزید کیست؟ گفت: پیرمردی فرتوت که ابن‌عباس را دیده و اینک در این خانه است و چندان ناتوان شده است که نمی‌تواند بیرون آید. گفتم: آیا می‌توانم همراه شما پیش او بیایم؟ گفتند: آری. سفیان می‌گوید: همگی پیش او رفتیم و آنان شروع به پرسیدن از او کردند و او برای آنان حدیث نقل می‌کرد. من با خود گفتم مناسب است احادیثی را که ابن جُریج از قول او برای ما نقل کرده است بپرسم و او شروع به نقل آن حدیثها کرد و در آن روز حدیثهایی از او شنیدم. سپس پیش ابن‌جریج برگشتم و نشستم و او آغاز به سخن کرد و حدیث می‌گفت تا اینکه گفت: عبیدالله بن ابی یزید برای من این حدیث و آن حدیث را نقل کرده است. من گفتم: خود عبیدالله بن ابی یزید آنها را برای من نقل کرد. ابن جریج پرسید: او را دیدی. سفیان می‌گوید: پس از آن همواره پیش او می‌رفتم تا هنگامی که درگذشت.

گوید محمد بن عُمر واقدی ما را خبر داد و گفت * از سفیان بن عیینة پرسیدم: عبیدالله بن ابی یزید چه وقت درگذشت؟ گفت: به سال یکصد و بیست و شش هجرت. عبیدالله محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ولید بن عبدالله

ابن ابی مغیث. کم‌حدیث بوده است.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که پاسخ عبیدالله ثبت نیست، آیا نسخه‌ها افتادگی داشته است؟

عبدالرحمان بن اَیْمَنْ

عبدالرحمان بن معبد

عبدالله بن عمرو قاری

کم‌حدیث بوده است.

قیس بن سعد

کنیه‌اش ابوعبیدالله بوده است. او در مجلس درس و حدیث عطاء بن ابی‌رباح به‌عنوان جانشین او شرکت می‌کرده و به‌عقیده او فتوا می‌داده است. خودش هم به صورت مستقل آن کار را انجام می‌داده است ولی عمر زیادی نکرده و به سال یکصد و نوزده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی نجیح

کنیه‌اش ابویسار و از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ ثقیف بوده است.

گوید سفیان بن ابی عیینة ما را گفت که * ابن ابی‌نجیح خضاب نمی‌بسته است و پیش از طاعون درگذشته است و طاعون به سال یکصدو سی و یک بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن ابی نجیح به سال یکصد وسی و دو در مکه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است و می‌گویند معتقد به قدر ــ قدری مذهب ــ بوده است.

سلیمان اَحْوَلْ

او دایی عبدالله بن ابی نجیح و محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده‌یی بوده است.

عبدالحمید بن رافع

سفیان ثوری از او روایت کرده است و کم‌حدیث بوده است.

هشام بن حُجَیْر

سفیان بن عیینة از گفتهٔ ابن شُبْرُمة نقل می‌کند که برای او گفته است * در مکه مانند هشام بن حجیر ــ به روزگار خودش ــ وجود نداشته است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

ابراهیم بن مَیْسرة

وابستهٔ یکی از مردم مکه بوده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم بن میسرة حدیث را همان‌گونه که شنیده بود نقل می‌کرد.

کسی جز عبدالرحمان بن یونس می‌گفت که * ابراهیم بن میسرة به روزگار حکومت مروان بن محمد درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن ابی عَمّار. مردی از خاندان قریش بوده است. پدرش همان کسی است که روایت می‌کند عمر را دیده است که بر سجاده ابریشم نگارین نماز گزارده است. محدثی مورد اعتماد است

و او را احادیثی است.

خَلاّد بن شیخ

عبدالله بن کثیر

داری. محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده است.

اسماعیل بن کثیر

گوید ابونعیم فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت * کنیهٔ اسماعیل بن کثیر، ابوهاشم بوده است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

کثیر بن کثیر

ابن مطّلب بن ابی وداعة بن ضُبیرة بن سُعَیْد بن سعد بن سهم. مادرش عایشة دختر عمرو بن ابی‌عقرب است که ابی‌عقرب همان خویلد بن عبدالله بن خالد بن بُجَیْر بن حماس بن عُریج بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است.

سفیان بن عُیَیْنة، کثیر بن کثیر را دیده و از او روایت کرده است. کثیر را نسلی باقی نمانده است. او مردی شاعر و کم‌حدیث بوده است.

صُدَیق بن موسی

ابن عبدالله بن زبیر بن عوّام. کنیه‌اش ابوبکر و مادرش ام اسحاق دختر مجّمع بن زید بن جاریة بن عطّاف از خاندان عمرو بن عوف است. ابن جُریج گاهی از صُدیق بن موسی روایت کرده است.

صدقة بن یسار

از ابناء و آزادکرده و وابستهٔ یکی از مردم مکه است. او در آغاز خلافت عباسیان درگذشته است.

سفیان بن عُیَیْنَة می‌گوید به صدقه گفتم: مردم می‌پندارند که شما از خوارج هستید؟ گفت: آری از آن گروه بودم و سپس خداوند مرا عافیت لطف کرد. گوید: اصل صدقه از مردم جزیره و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن ابی حسین. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.

عمر بن سعید بن ابی حسین

عثمان بن ابی سلیمان

ابن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف بن قُصیّ. محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

حُمیْد بن قیس اَعْرَجْ

آزادکرده و وابستهٔ خاندان زبیر بن عوّام و قاری اهل مکه و مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

گوید محمد بن یزید بن خنیس ما را خبر داد و گفت از وُهَیْب بن ورد شنیدم که می‌گفت * اَعْرج در مسجدالحرام قرآن می‌خواند و هنگامی که ختم قرآن می‌کرد مردم

گرد او جمع می‌شدند. شبی هم که قرآن را ختم می‌کرد عطاء هم می‌آمد.

گوید سفیان بن عیینة می‌گفت ٭ اعرج حساب‌دان‌تر و آگاه‌تر مردم مکه به احکام میراث بود. مردم مکه بر قرآن‌خواندن کسی جز او جمع نمی‌شدند. او قرآن را پیش مجاهد و بر او می‌خواند و در شهر مکه قاری‌تر از او و عبدالله بن کثیر نبود، و برادرش.

عمر بن قیس

لقب او سندل است. او پرخاشگر به مردم و بدزبان بوده است و به همین انگیزه مردم او را از نظر انداخته و از نقل احادیث او خودداری کرده‌اند. البته که او در حدیث ضعیف بود و چیزی شمرده نمی‌شده است.

محمد بن سعد می‌گوید ٭ عمر بن قیس همان کسی است که دربارهٔ مالک ــ یعنی مالک بن انس ــ یاوه گویی می‌کرده و گاه می‌گفته است اشتباه کرده و گاه می‌گفته است سخن مالک نادرست است و این سخن را پیش والی مکه می‌گفته است. والی مکه به او گفته است: تو را چه می‌شود، همه مردم همین حال را دارند وانگهی شیخ ــ یعنی مالک ــ را گاهی فراموشی دست می‌دهد. این سخن به مالک رسید و گفت: هرگز با او سخن نخواهم گفت.

منصور بن عبدالرحمان

ابن طلحة بن حارث بن طلحة بن ابی طلحة بن عبدالعزّی بن عثمان بن عبدالدار. مادرش صفیّة دختر شیبه حاجب بن عثمان بن ابی طلحه بوده است. منصور بن عبدالرحمان دو دختر به نامهای اَمَة الکریم و صفیّه داشته است که مادرشان کنیزی بوده است.

گوید هشام بن محمد از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ منصور بن عبدالرحمان را به روزگار خالد بن عبدالله[1] دیدم که پرده‌داری کعبه را درحالی که پیری فرتوت بود برعهده داشت. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. یعنی دوره حکومت خالد بن عبدالله قسری از سوی امویان بر مکه که از سال ۸۱ تا ۸۶ و برای بار دوم از سال ۹۳ تا ۹۶ هجری والی مکه بوده است. به معجم الانساب و الاسرات الحاکمه، زامباور، ص ۲۸ مراجعه فرمایید ــ م.

سعید بن ابی صالح

به سال یکصد و بیست و نه درگذشته و محدثی کم‌حدیث بوده است.

عبدالله بن عثمان

ابن خثیم. از قبیلهٔ قاره و همپیمان خاندان زهرة بوده است. او در پایان خلافت سفاح و آغاز خلافت منصور درگذشته و محدثی مورد اعتماد و او را احادیث پسندیده‌یی است.

داود بن ابی عاصِم

ثقفی محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

مزاحِم بن ابی مزاحم

کم‌حدیث بوده است.

مصعب بن شیبة

ابن جبیر بن شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار. مادرش اُم عمیر دختر عبدالله اکبر بن شیبة بن عثمان بن ابی طلحة است. محدثی کم‌حدیث بوده است.

یحیی بن عبدالله

ابن صیفی مخزومی. محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

وُهیب بن الورد

ابن ابی‌الورد از آزادکردگان و وابستگان خاندان مخزوم و ساکن مکه و از پارسایان بوده است. او را در مواعظ و زهد حدیثهایی است. نام او عبدالوهاب بوده و به صورت مصغر او را وُهیب می‌گفته‌اند. عبدالله بن مبارک و جز او از وُهیب روایت کرده‌اند.

عبدالجبار بن الورد

برادر وهیب است. از ابن ابی مُلَیْکه و جز او روایت کرده است.

خالد بن مُضرس

سلیمان

وابستهٔ بنی برصاء و کم‌حدیث بوده است.

عمرو بن یحیی

ابن قمطَّه. کم‌حدیث بوده است.

یعقوب بن عطاء

ابن ابی‌رباح. او را حدیثهایی است.

عبدالله

وابسته و آزادکردهٔ اسماء. کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن فرّوخ

منبوذ بن ابی سلیمان

سفیان بن عُیَیْنه از او روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

وردان

زرگر و ساکن مکه بوده است. سفیان بن عیینه از او روایت می‌کند که می‌گفته است * از ابن عمر درباره ربای طلا در مقابل طلا پرسیدم.

زُرزُر

سفیان بن عیینه می‌گوید: آزادکرده و وابستهٔ جبیر بن مطعم و کم‌حدیث بوده است.

عبدالواحد بن ایْمن

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عبدالواحد بن ایمن ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد که * بردهٔ عتبة بن ابی‌لهب بوده است و چون عتبه درگذشته است در میراث پسران عتبه قرار گرفته است. ابن ابی‌عمرو او را خرید و آزاد کرد ولی پسران عتبه شرط کردند که وابستگی ولایی او با ایشان باشد. او پیش عایشه رفته و موضوع را به او گفته است و عایشه

حدیث بَریرَة را از حضرت ختمی مرتبت برای او نقل کرده است.

محمد بن شریک

وکیع بن جراح و ابونعیم فضل بن دکین از او روایت کرده‌اند.

طبقه چهارم

عثمان بن الاَسْوَدْ

جُمَحِی. در شهر مکه به سال یکصد و پنجاه درگذشته و مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

مُثنی بن صبّاح

از ابناء است. محمد بن عمر واقدی گفته است، مثنی به سال یکصد و چهل و نه درگذشته است و کسی جز او گفته است به سال یکصد و چهل و هفت درگذشته است.

گوید پسر محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت داود بن عبدالرحمان عطاردی به من گفت که * در این مسجد ــ مسجد الحرام ــ عابدتر از مثنی بن صبّاح و زنجی بن خالد ندیده‌ام. او را حدیثهایی است و ضعیف بوده است.

عبیدالله بن ابی‌زیاد

آزادکرده و وابستهٔ یکی از مردم مکه است و به سال یکصد و پنجاه درگذشته است.

عبدالملک بن عبدالعزیز بن جُرَیج

کنیه‌اش ابوالولید است. نیای او جُریج بردهٔ ام حبیب دختر جبیر بوده است. ام حبیب همسر عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اُسید بن ابی العیص بن اُمیّة بوده و بدین سبب جریج از وابستگان او شمرده شده است. عبدالملک بن عبدالعزیز به سال هشتاد هجری که به سال سیل جحاف معروف است متولد شده است و آن سیل در مکه بوده است.[1]

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * ابن جُریج در دورهٔ حکومت سفیان بن معاویه و یک‌سال پیش از قیام ابراهیم بن عبدالله به بصره آمد.[2]

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * از ابن جُریج دربارهٔ اهمیت خواندن حدیث بر کسی که حدیث می‌کند پرسیدم. گفت: کسی مثل تو از چنین موضوع ساده می‌پرسد، آری مردم دربارهٔ اینکه کتاب و صحیفه را در دست گیرند و بگویند به آنچه در آن است حدیث می‌کنم و آن را پیش محدث نخوانده باشند اختلاف‌نظر دارند و هرگاه آن را بخواند یکسان است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة به من گفت که * ابن جریج مرا گفت که بخشی از احادیث مربوط به اخلاق و سنتها را برای من بنویس. من برای او هزار حدیث نوشتم و پیش او فرستادم نه او آنها را پیش من خواند و نه من آنها را بر او خواندم.

واقدی می‌گفت پس از آن مکرر و در حدیثهای بسیاری از ابن جُریج می‌شنیدم که می‌گفت ابوبکر بن ابی‌سبرة مرا حدیث کرده است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌الزناد ما را خبر داد که می‌گفته است * خود حاضر بودم که ابن جُریج پیش هشام بن عروه آمد و گفت: ای ابامنذر! آیا صحیفه‌یی که به فلانی داده‌ای حدیث و گفتهٔ خودت می‌باشد؟ هشام گفت: آری. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: پس از آن در مواردی فزون از شمار از ابن جریج می‌شنیدم که

---

۱. این محدث در بیشتر متون به «ابن جُرَیج» معروف است.
۲. قیام و خروج ابراهیم به سال یکصد و چهل و پنج هجری بوده است.

می‌گفت هشام بن عروه ما را حدیث کرد.[۱]

ابن جریج می‌گوید * به شهری کهن رفتم و برای آنان گنجینه دانش را نثار کردم، یعنی به یمن.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * ابن جریج در دهه نخست ذیحجه سال یکصد و پنجاه در هفتاد و شش سالگی درگذشته است. مردی مورد اعتماد و به‌راستی پرحدیث بوده است.[۲]

حنظلة بن ابی سفیان

ابن عبدالرحمان بن صفوان بن امیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جُمح. مادرش حفصة دختر عمرو بن ابی‌عقرب از خاندان عُریج بن بکر بن عبدمنات بن کنانة است. حنظلة به سال یکصد و پنجاه و یک به روزگار خلافت ابوجعفر ــ منصور دوانیقی ــ درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

زکریاء بن اسحاق

می‌گوید عبدالرزاق می‌گفت پدرم مرا گفت * ملازم خدمت زکریا باش که خود او را پیش ابن ابی‌نجیح دارای ارزش و منزلت دیدم. عبدالرزاق می‌گوید: من پیش او که در صحرا ساکن بود رفتم که گرفتار فراموشی شده بود. به من خبر رسیده است که ابن مبارک پیش زکریا رفته است و زکریا کتاب خود را به او داده است. زکریا مورد اعتماد و پرحدیث بود.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه می‌فرمایند که منظور این است که لازم نیست حتماً متن حدیث پیش محدث خوانده شود و تصریح محدث به اینکه فلان کتاب گفته‌های من است کفایت می‌کند.

۲. ملاحظه فرمودید که محمد بن سعد تولد ابن جریج را به سال هشتاد نوشت در این صورت به سال یکصد و پنجاه، هفتادساله و حداکثر هفتاد و یک‌ساله بوده است نه هفتاد و شش‌ساله.

عبدالعزیز بن ابی روّاد

آزادکرده و وابستهٔ مغیرة بن مهلب بن ابی صُفرة عتکی بوده است.

گوید احمد بن محمد ازرقی ما را خبر داد و گفت * عبدالعزیز بن ابی‌رواد به سال یکصد و پنجاه و نه در مکه درگذشت. او را حدیثهایی است. او از پیروان مُرجئه و نامور به نیکی و پارسایی و عبادت بوده است.

سیف بن سلیمان

برخی به او ابن ابی‌سلیمان گفته‌اند. از آزادکردگان و وابستگان مخزومی‌هاست. پس از سال یکصد و پنجاه هجرت در مکه درگذشته است. مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

طلحة بن عمرو حَضْرَمی

به سال یکصد و پنجاه و دو در مکه درگذشته است. او محدثی پرحدیث ولی بسیار ناتوان و ضعیف بوده است، با این همه گاهی از او روایت کرده‌اند.

نافع بن عُمر جُمَحِیْ

گوید شهاب بن عبّاد عبدی ما را خبر داد و گفت * نافع بن عمر جُمَحِی به سال یکصد و شصت و نه در مکه درگذشت. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث و در او نقصی بوده است.

عبدالله بن مؤمّل مخزومی

شهاب بن عباد ما را خبر داد و گفت * عبدالله بن مومل در مکه همان سالی که حسین در

منطقه فخّ قیام کرد یا سال پس از آن درگذشت.[1] محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

سعید بن حسّان مخزومی

محدثی کم‌حدیث بوده است،

عبدالله بن عثمان ابن ابی سلیمان

کم‌حدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن ابی ربیعة. کم حدیث بوده است.

ابراهیم بن یزید خوزی

آزادکرده و وابستهٔ عمر بن عبدالعزیز بوده و چون ساکن درهٔ خوز مکه بوده به خوزی مشهور شده است. به سال یکصد و پنجاه و یک در مکه درگذشته است. او را حدیثهایی است و ضعیف بوده است.

رَباح بن ابی معروف

کم‌حدیث بوده است.

---

۱. جناب حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن مجتبی علیه‌السلام به روزگار حکومت هادی عباسی قیام کرد و در فخ به روز هشتم ذیحجه سال یکصد و هفتاد شهید شد. به المجدی، چاپ استاد محترم دکتر احمد مهدوی دامغانی، قم، ۱۴۰۹ ق، ص ٦٦ و ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، نجف، ۱۳۸۵ ق، ص ۲۸۵ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن لاحق

ابراهیم بن نافِع

عبدالرحمان بن ابی‌بکر

ابن ابی مُلَیْکَة. او همان کسی است که به او «زوج جبرة» هم می‌گویند. او را حدیثهای سستی است.

سعید بن مُسْلِم

ابن قماذین. کم‌حدیث بوده است.

حزام بن هشام

ابن خالد اشعری کعبی. در منطقهٔ قدید ساکن بوده است. ابونَضْر هاشم بن قاسم و محمد بن عمر واقدی، و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و جز ایشان از او روایت کرده‌اند. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عبدالوهّاب بن مجاهد

ابن جَبْر. از پدر خویش روایت می‌کرده است و در حدیث ضعیف بوده است.

ابن ابی سارة

طبقه پنجم

سفیان بن عُیَیْنَة

ابن ابی عمران کنیه‌اش ابو محمد. وابستهٔ خاندان عبدالله بن رُؤَیْبة از تیرهٔ بنی هلال بن عامر بن صَعْصَعَة است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * سفیان بن عُیَینة خود به من گفت که به سال یکصد و هفت متولد شده و اصل او از مردم کوفه و پدرش از کارگزاران خالد بن عبدالله قسری بوده است. چون خالد از حکومت عراق برکنار و یوسف بن عمر ثقفی بر آن کار گماشته شده است، یوسف به جستجوی کارگزاران خالد پرداخته و آنان از او گریخته‌اند. عیینه‌بن ابی عمران پدر سفیان خود را به مکه رسانده و ساکن آن شهر شده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت خودم از سفیان بن عیینة شنیدم که می‌گفت * نخستین کس که ــ برای دانش آموزی ــ با او همنشین شدم عبدالکریم پدر اُمیه بود و در آن هنگام پانزده‌ساله بودم و عبدالکریم به سال یکصد و بیست و شش درگذشت.

سفیان می‌گوید * به سال یکصد و شانزده در مراسم حج شرکت کردم و سپس به سال یکصد و بیست حج گزاردم. زُهْری به همراه پسر هشام خلیفه اموی به مکه و پیش ما آمد، و این به سال یکصد و بیست و سه بود.

زهری به سال یکصد و بیست و چهار از مکه رفت. سفیان می‌گوید: من در حالی که سعد بن ابراهیم پیش زهری بود از او مسأله‌یی پرسیدم که مربوط به علم حدیث بود، پاسخم نداد. سعد به زهری گفت: پاسخ این پسر را بده. زهری گفت: آری حق او را بر او عطا خواهم کرد. سفیان می‌گوید: من در آن هنگام شانزده‌ساله بودم.

سفیان می‌گوید: دوبار یکی به سال یکصد و پنجاه و دیگری به سال یکصد و پنجاه و دو به یمن رفتم و معمر هنوز زنده بود و ثوری یک‌سال پیش از من رفته بود.

محمد بن سعد می‌گوید حسن بن عمران بن عُیَینة بن ابی عمران که برادرزاده سفیان است مرا خبر داد و گفت * در آخرین حجی که عمویم گزارد و به سال یکصد و نود و هفت بود همراهش بودم. در عرفات پس از آنکه نماز گزارد آن‌گاه روی تشک خود دراز

کشید و گفت: هفتاد سال پیاپی در عرفات بوده‌ام و همه‌ساله به پیشگاه خدا عرض کرده‌ام بارخدایا این وقوف مرا در این جایگاه آخرین بار قرار مده و اینک از بسیاری تقاضای خود در این‌باره از حق تعالی آزرم دارم. گوید: چون بازگشت به روز شنبه اول ماه رجب سال یکصد و نود و هشت در مکه درگذشت و در منطقهٔ حجون به خاک سپرده شد. سفیان محدثی مورد اعتماد و بسیار استوار و حجت در حدیث و پرحدیث بود و به هنگام مرگ نودو یک‌سال داشت.

داود بن عبدالرحمان عَطّار

محمد بن سعد گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان پدر داود عطّار از مردم شام و مسیحی بود و طبابت می‌کرد. به مکه آمد و در آن شهر ساکن شد و برای او پسرانی متولد شد که مسلمان شدند. او به فرزندان خود نوشتن و قرآن و فقه می‌آموخت و با خاندان جُبیربن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف دوستی و بستگی داشت. داود به سال صد هجرت زاده شد. پدرش عبدالرحمان ــ برای طبابت ــ کنار منارهٔ طرف صفا می‌نشست، و چون جای نشستن او بسیار به مسجد و صدای اذان نزدیک بود به کفر او مثل می‌زدند و می‌گفتند فلان کس از عبدالرحمان کافرتر است.[1] به‌ویژه که پسرانش همگی پسندیده‌سیرت و مسلمان بودند. عبدالرحمان آنان را در کارهای جوانمردی آزاد می‌گذاشت و ایشان را بر ادب و پیوستگی با نیکوکاران مسلمان تشویق می‌کرد. داود بن عبدالرحمان در مکه به سال یکصد و هفتاد و چهار درگذشت و مردی پرحدیث بود.

۵
زنجِی

نامش مُسلم و پسر خالد بن سعید بن جرجة و از مردم شام بوده است. او آزادکرده و وابستهٔ خاندان سفیان بن عبدالاسد مخزومی بود و گفته شده است این ارتباط آزادی نبوده و فقط

---

۱. مثل «اکفر من عبدالرحمان» در مجمع‌الامثال میدانی و فوائد اللآلی شیخ ابراهیم حنفی نیامده است.

وابستگی بوده است.

گوید ابوبکر محمد بن ابی مرّة مکّی ما را خبر داد و گفت * مسلم بن خالد بسیار سپیدپوست و چهره‌اش سرخ و سپید بود و زنجی لقبی است که در کودکی به او داده بودند.[1]

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت * زنجی بن خالد، فقیهی پارسا بود که روزهٔ دهر می‌گرفت ــ روزی روزه می‌داشت و روزی روزه می‌گشود. و کنیه‌اش ابوخالد بود و به سال یکصد و هشتاد به روزگار حکومت هارون درگذشت. مردی پرحدیث و با این حال در احادیث پرغلط و اشتباه بود. با آنکه از لحاظ قوای جسمی بسیار نیرومند بود ولی اشتباه و خطا می‌کرد و داود عطار در حدیث از او برتر بود.

محمد بن عِمران

حجبی. کم‌حدیث بوده است.

محمد بن عثمان

مخزومی. کم‌حدیث بوده است.

یحیی بن سُلَیْم طائفی

او ساکن مکه شده و تا هنگام مرگ در آن شهر مانده است و پوستها را برای فروش آماده می‌کرده است. از اسماعیل بن کثیر و عبدالله بن عثمان بن خثیم روایت می‌کرده است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

---

۱. نامگذاری برعکس، همان‌گونه که به سیاه‌پوست کافور می‌گفته‌اند «برعکس نهند نام زنگی کافور».

فُضَیل بن عیاض تمیمی

او از خاندان یربوع و دارای کنیهٔ ابوعلی بوده است. در ابیورد خراسان زاده شده و در بزرگی به کوفه آمده است. از منصور بن معتمر و جز او حدیث شنیده و سپس پارسایی برگزیده و به مکه رفته است. و تا هنگام مرگ خود که در آغاز سال یکصد و هشتاد و هفت به روزگار حکومت هارون اتفاق افتاده در همان شهر بوده است.

محدثی مورد اعتماد و استوار و فاضل و عبادت‌پیشه و سخت پارسا و پرحدیث بوده است.[1]

عبدالله بن رجاء

کنیه‌اش ابوعمران و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. عبدالله بن رجاء لنگ بوده و اصل او از بصره است. او به مکه کوچیده و تا هنگام مرگ در آن شهر بوده است.

بشر بن سَرِیّ

عبدالمجید بن عبدالعزیز

ابن ابی رواد. کنیه‌اش ابوعبدالحمید بوده است. محدثی پرحدیث ولی ضعیف و معتقد به مرجئه بوده است.

عبدالله بن حارث مخزومی

۱. تولد فضیل به سال یکصد و پنج هجری بوده است. شافعی را از شاگردان او دانسته‌اند، به الاعلام زرکلی مراجعه فرمایید.

حمزة بن حارث

ابن عُمیر. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابوعبدالرحمان مُقرئ

نامش عبدالله و نام پدرش یزید بوده است. در ماه رجب سال دویست و سیزده در مکه درگذشته و اصل او از بصره و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عثمان بن الیمان

ابن هارون. کنیه‌اش ابوعمرو بوده،و به روز اول دهه نخست ذیحجه سال دویست و دوازده در مکه درگذشته است و او را حدیثهایی بوده است.

مؤمل بن اسماعیل

محدثی مورد اعتماد و پر اشتباه است.

علاء بن عبدالجبار عطار

از مردم بصره بوده که به مکه کوچیده است. او پر حدیث بوده است.

سعید بن منصور

کنیه‌اش ابو عثمان بوده و به سال دویست و بیست و هفت در گذشته است.

احمد بن محمد

ابن ولید ازرقی. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

عبدالله بن زبیر

حُمَیدی مکی. از خاندان اسد بن عبدالعزی بن قصی بوده است و شاگرد و همنشین و راوی اصلی آثار سفیان بن عیینه است. او در ماه ربیع‌الاول سال دویست و نوزده در مکه در گذشته است. محدثی مورد اعتماد و پر حدیث بوده است.

نام یاران حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلّم که ساکن طائف بوده‌اند

عُرْوة بن مسعود

ابن مُعتّب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عَوْف بن ثقیف که این ثقیف همان قسی پسر منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ است. کنیهٔ عروة، ابویعفور و مادرش سبیعة دختر عبدشمس بن عبد مناف بن قُصیّ است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن یحیی به نقل تنی چند از اهل علم ما را خبر داد که گفته‌اند * هنگامی که پیامبر(ص) مردم طائف را محاصره کرد، عروة بن مسعود در طائف نبود و به جُرَش[1] رفته بود تا چگونگی ساختن گردونه و منجنیق را فراگیرد. عروه که پس از بازگشت پیامبر(ص) به طائف بازآمد خدای متعال گرایش به اسلام را بر دلش افکند و به ماه ربیع‌الاول سال نهم هجرت به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمد و اسلام آورد. رسول خدا(ص) از اسلام‌آوردن او شاد شد. عروه نخست به خانهٔ ابوبکر صدیق منزل کرد ولی مغیرة بن شعبه او را رها نکرد تا سرانجام او را به خانه خویش منتقل ساخت.

عروة پس از آن از پیامبر(ص) اجازه خواست تا پیش قوم خود برگردد و آنان را به مسلمانی فرا خواند. رسول خدا فرمود: در این صورت آنان تو را خواهند کشت. عروه گفت: آنان اگر مرا خوابیده ببینند یارای بیدارکردنم را نخواهند داشت و از مدینه بیرون آمد و پنج روزه به طائف رسید. شامگاه بود که به خانه خود رفت. ثقیفیان پیش او آمدند و با درود جاهلی بر او درود گفتند. عروه آن کار را بر ایشان زشت شمرد و گفت: برشما باد به سلام‌دادن که درود بهشتیان است. آنان عروه را آزار و دشنام دادند و او بردباری کرد.

---

۱. جُرَش، از شهرهای ناحیه یمن که در چرم‌سازی شهره بوده است. لطفاً به ترجمه تقویم البلدان، به قلم استاد عبدالمحمد آیتی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش، ص ۱۳۱ مراجعه فرمایید.

ایشان چون از پیش او بیرون شدند دربارهٔ کشتن او رایزنی کردند. چون سپیده دمید عروة بر فراز غرفه خانه خویش رفت و اذان گفت. ثقیفیان از هرسو پیش آمدند و مردی از خاندان مالک به نام اوس بن عوف تیری بر او زد که به رگ دست او خورد و خون‌ریزی بند نیامد. در این هنگام غیلان بن سلمة و کنانة بن عبدیالیل و حکم بن عمرو و سران همپیمانان جامهٔ جنگ پوشیدند و سلاح برگرفتند و جمع شدند و گفتند همگان تا پای مرگ ایستادگی می‌کنیم مگر اینکه ده‌تن از سران خاندان مالک را بکشیم و خون ایشان را بریزیم. عروة بن مسعود چون کار ایشان را بدید گفت: دربارهٔ خون من با یکدیگر جنگ و کشتار مکنید. من خون خویش را به صاحب اصلی آن پیشکش می‌دهم تا بدین‌گونه میان شما را اصلاح کنم. و این کرامت و شهادتی است که خدای متعال با آن مرا گرامی داشته و به من ارزانی فرموده است. و گواهی می‌دهم که محمد(ص) پیامبر خدا مرا آگاه ساخت که شما می‌کشیدم. آن‌گاه خویشاوندان خویش را فرا خواند و گفت: چون مُردم مرا کنار شهیدانی که همراه رسول خدا بوده‌اند و پیش از کوچیدن آن حضرت شهید و به خاک سپرده شده‌اند به خاک سپارید. چون درگذشت او را کنار ایشان به خاک سپاردند. و همینکه خبر کشته‌شدن او به آگهی پیامبر(ص) رسید فرمود: مثل عروه چون صاحب یاسین است که قوم خود را به خدا فراخواند و ایشان او را کشتند.[1]

ابومَلیْح بن عروة

ابن مسعود بن معتب بن مالک.

گوید: چون عروة بن مسعود کشته شد، پسرش ابوملیح و برادرزاده‌اش قارب بن اسود بن مسعود به مردم طائف گفتند: اینک که عروه را کشتید هرگز در هیچ کاری با شما هماهنگ نخواهیم بود و سپس هردو به حضور پیامبر پیوستند و اسلام آوردند. رسول خدا به آنان فرمود: هرکرا می‌خواهید به دوستی و پیوستگی برگزینید. گفتند: خدا و پیامبرش را برمی‌گزینیم. رسول خدا فرمود: و دایی خود ابوسفیان بن حرب را و با او هم سوگند و همپیمان شوید. آنان چنان کردند و در خانه مغیره بن شعبه منزل گرفتند و چندان در مدینه

۱. موضوع این مؤمن بزرگوار در آیات ۲۵ـ۱۹ سی و ششمین سوره قرآن مجید (یس) آمده است. لطفاً به تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، تهران، ۱۳۸۵ ق، ص ۲۷۰ مراجعه شود.

ماندند تا نمایندگان ثقیف درماه رمضان سال نهم به مدینه آمدند و اسلام آوردند و با پیامبر عهد و پیمان بستند، و آن دو هم همراه ایشان به طائف بازگشتند. ابوملیح به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا پدرم درحالی کشته شد که دویست مثقال طلا وام داشت اگر مصلحت می‌بینید که آن وام را از محل زرینه‌ها و زیورهای بتخانه لات بپردازید چه خوب است که اقدام کنید. پیامبر فرمود: آری چنین می‌کنم.

قارب بن اَسْوَدْ

ابن مسعود بن معتب بن مالک. برادرزاده عروة است. هنگامی که ابوملیح پسر عروه درباره پرداخت وام پدر خود با رسول خدا(ص) سخن گفت، قارب گفت: ای رسول خدا! وام پدرم اسود بن مسعود را هم پرداخت کن، که او هم وامی همانند وام عروه دارد و از اموال بتخانه آن را بپرداز. پیامبر فرمود: «اسود در حال کفر مرده است». قارب گفت: آن وام بر عهده من افتاده است و از من مطالبه می‌کنند. لطفاً به پاس خویشاوندی و نزدیکی پرداخت فرمای. رسول خدا فرمود: در این صورت انجام می‌دهم و وام عروه و اسود را از اموال بتخانه پرداخت فرمود.

حَکَمْ بن عمرو

ابن وهب بن معتب بن مالک. او از کسانی بود که همراه نمایندگان ثقیف به حضور پیامبر آمدند و اسلام آوردند.

غیلان بن سلمة

ابن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. مادر سلمة بن معتب، کُنَّة دختر کُسیرة بن ثماله از قبیلهٔ ازد است. برادر مادری سَلمة، اوس بن ربیعة بن معتب است که این دو پسران کُنّه‌اند و منسوب به مادر خویش‌اند.

غیلان بن سَلَمة شاعر بود. او پیش خسرو ایران رفته و از او خواسته بود برای او در

طائف دژی بسازد و او هم پذیرفته بود و دژی ساخته بود. پس از آن که اسلام آمد غیلان مسلمان شد و ده همسر داشت. پیامبر(ص) او را فرمود: «چهارتن از آنان را برگزین و از بقیه دوری کن». غیلان گفت: آنان پیش من بودند و نمی‌دانستند کدامیک در نظرم محبوب‌تر و برگزیده‌تر است و امروز از این موضوع آگاه می‌شوند. او چهارتن از آنان را برگزید. به کسانی که می‌خواست بمانند می‌گفت پیش بیا و هرکدام را نمی‌خواست می‌گفت پشت کن کنار برو. بدین‌گونه چهار زن از آنان را برگزید و از دیگران دوری گزید.

ولید بن مُسْلِم از گفتهٔ ابن لهیعة، از یزید بن ابی حبیب، از عروة بن غیلان بن سلمه، از گفته پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * نافِع بردهٔ غیلان بن سلمه بود که به مدینه و حضور پیامبر(ص) گریخت و مسلمان شد و غیلان همچنان مشرک بود. پس از آن غیلان اسلام آورد، و پیامبر(ص) ولای نافع را به او برگرداند.

پسر ش، شُرحبیل بن غیلان

ابن سلمة بن معتب. او همراه نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر(ص) رسیدند. شرحبیل به سال شصت هجرت درگذشت.

عبدیالیل بن عمرو

ابن عُمیر بن عوف بن عقدة بن غَیَرة بن عوف بن ثقیف. او سالار نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر(ص) رسیدند و مسلمان شدند. عبدیالیل هم‌سنّ و سال عروة بن مسعود بوده است.

پسر ش، کنانة بن عبدیالیل

ابن عمرو بن عُمَیْر بن عقدة بن عوف. مردی شریف بود و همراه نمایندگان ثقیف اسلام آورد.

حارث بن کلدة

ابن عمرو بن عِلاج که نام اصلی علاج عُمیر و پسر ابی‌سلمة بن عبدالعزّی بن غَیَرة بن عوف بن ثقیف بوده است. حارث پزشک عرب بوده و پیامبر(ص) هرکس را که بیمار بوده فرمان می‌داده است پیش او برود و از بیماری خود از او بپرسد. سمیّة مادر زیاد کنیز حارث بن کلده بوده است.

پسرش، نافع بن حارث

ابن کلدة. کنیه‌اش ابوعبدالله است. او همان کسی است که به بصره کوچیده و به پرورش اسب پرداخته است.

علاء بن جارية

ابن عبدالله بن ابی سلمة بن عبدالعزّی بن غَیَرة بن عوف بن ثقیف. همپیمان بنی‌زهره است.

عثمان بن ابی‌العاص

ابن بِشْر بن عبددهمان بن عبدالله بن همّام بن ابان بن یسار بن مالک بن حُطَیْط بن جشم بن ثقیف. عثمان بن ابی‌العاص همراه نمایندگان ثقیف به حضور پیامبر(ص) آمده است و چون از همگان کوچکتر بود او را کنار باروبنه خویش نهادند که اموال ایشان را مواظبت کند. و چون آنان از پیش رسول خدا بازآمدند و به سبب گرمای سخت نیمروز به خواب و استراحت پرداختند، عثمان بن ابی‌العاص به محضر پیامبر رفت و پیش از آنان پوشیده مسلمان شد و آن کار را از آنان پوشیده داشت. او آغاز به پرسیدن احکام دین از پیامبر کرد و خواست که برای او قرآن تلاوت فرماید و چند سوره را از زبان آن حضرت فراگرفت. او هرگاه رسول خدا را خفته می‌یافت ــ به ایشان دسترسی نداشت ــ پیش ابوبکر و اُبیّ بن کعب

می‌رفت و از آن دو احکام را می‌پرسید و خواهش می‌کرد برایش قرآن بخوانند و چنان شد که پیامبر(ص) او را دوست می‌داشت و کوشش او را می‌ستود. هنگامی که نمایندگان ثقیف اسلام آوردند و رسول خدا(ص) برای آنان عهدنامه صادر فرمود و آهنگ بازگشت به سرزمین خود کردند گفتند: ای رسول خدا! مردی از ما را به فرماندهی ما برگمار. و پیامبر که درودهای خدا بر او باد به سبب علاقه‌مندی که از عثمان بن ابی‌العاص به اسلام دیده بود او را که از همگان کوچکتر بود به امیری برگماشت.

عثمان بن ابی‌العاص می‌گوید: واپسین فرمانی که رسول خدا به من فرمود این بود که مؤذنی برای خود برگزین که بر اذان‌گفتن خود مزد نگیرد و چون بر قوم خود پیشنمازی کردی رعایت ناتوان‌ترشان را داشته باش و هرگاه برای خود و به تنهایی نماز گزاردی هرگونه خواهی بگزار.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب ثقفی، از عبدالله بن حکم ما را خبر داد که می‌گفته است خود از عثمان بن ابی‌العاص شنیده که می‌گفته است * رسول خدا مرا بر طائف گماشت و آخرین سفارشی که فرمود این بود که با مردم نماز را مختصر و سبک بگزار.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از زائدة، از عبدالله بن عثمان بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است داود بن ابی‌عاصم، از عثمان بن ابی‌العاص برای من حدیث کرد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) مرا به امارت طائف گماشت واپسین سخنی که مرا فرمود این بود که نماز را با مردم مختصر و سبک بگزار حتی اگر در میقات و وقوف بودی. پس از فاتحة سوره‌هایی مانند اِقْراء و امثال آن را بخوان.[1]

گوید محمد بن عمر واقدی، از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن منّاح ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمود کارگزار آن حضرت بر طائف عثمان بن ابی‌العاص بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفته ابوهلال، از قتاده، از مطرف ما را خبر داد که * کنیهٔ عثمان بن ابی‌العاص، ابوعبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عثمان بن ابی‌العاص تا هنگام رحلت حضرت

---

۱. مکرر گفته‌ام که اینگونه اخبار نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد، زیرا طبقات کتاب فقهی نیست.

ختمی مرتبت و تمام خلافت ابوبکر و بخشی از خلافت عمر همچنان حاکم طائف بود. هنگامی که عمر می‌خواست بر بحرین حاکم بگمارد عثمان بن ابی‌العاص را به او پیشنهاد کردند و نام بردند. گفت: او امیری است که رسول خدا(ص) منصوبش فرموده است و من او را از طائف برکنار نمی‌سازم. گفتند: ای امیر مؤمنان! او را فرمان بده هرکرا خود دوست می‌دارد و می‌خواهد به جانشینی خود بگمارد و تو برای حکومت بحرین از او یاری بخواه، در این صورت چنان است که او را عزل نکرده‌ای. گفت: آری، کار درستی است. برای عثمان بن ابی‌العاص نوشت که هرکرا دوست می‌داری بر منطقه‌ات بگمار و خود پیش من بیا. او برادرش حکم بن ابی‌العاص را به طائف گماشت وخود پیش عمر آمد و عمر او را به حکومت بحرین گماشت. عثمان بن ابی‌العاص پس از برکناری از حکومت بحرین خود و افراد خانواده‌اش به بصره آمدند و آن‌جا محترم و شریف شدند. محل و جویی که در بصره به شط عثمان مشهور است منسوب به اوست.

برادرش، حَکَمْ بن ابی العاص

ابن بشر بن عبد دهمان. اندکی افتخار صحابی‌بودن پیامبر(ص) را داشته است.

اَوْس بن عوف ثقفی

از افراد خاندان مالک است. او همان کسی است که به عروة بن مسعود ثقفی تیر زد و او را کشت.

اَوْس پس از آن همراه نمایندگان ثقیف به حضور رسول خدا(ص) آمد و اسلام آورد و پیش از آنکه پیامبر(ص) با ثقیف پیمان بندد اوس از ابوملیح پسر عروة و از قارب بن اسود ــ برادرزاده عروه ــ بیم داشت که او را بکشند و از این موضوع به ابوبکر شکایت کرد. ابوبکر آن دو را از تعرض نسبت به او بازداشت و گفت: مگر شما مسلمان نیستید؟ گفتند: مسلمانیم. ابوبکر گفت: پس چگونه می‌خواهید کینه‌توزیهای روزگار شرک را انجام دهید. اوس مردی است که اینک برای مسلمان‌شدن آماده است و او را پناه و زینهاری است و اگر مسلمان شده باشد خونش بر شما حرام خواهد بود و آنان را به یکدیگر نزدیک ساخته

و دست یکدیگر را فشردند و از اوس دست برداشتند. اوس بن عوف به سال پنجاه و نهم هجرت درگذشت.

اَوْس بن حُذَیفة ثقفی

گوید ضحّاک بن مَخْلَد و فضل بن دکین و ابوعامر عبدالملک بن عمرو و محمد بن عبدالله اسدی همگی از گفتهٔ عبدالله بن عبدالرحمان ثقفی ما را خبر دادند که می‌گفته است عثمان بن عبدالله بن اوس و به گفتهٔ فضل بن دکین و محمد بن عبدالله و ابوعامر، او از قول پدربزرگش اوس بن حذیفة، و به گفتهٔ ضحاک بن مخلد از گفتهٔ عمویش عمرو بن اوس، از پدرش اوس[1] نقل می‌کرده که اوس می‌گفته است * همراه نمایندگان ثقیف به حضور رسول خدا(ص) آمدیم. تیرهٔ احلافی‌ها خود در خانه مغیرة بن شعبه فرود آمدند و پیامبر(ص) تیرهٔ ملاکی‌ها را در خیمهٔ خود منزل داد. گوید: شبها پس از نماز عشاء پیامبر(ص) پیش ایشان می‌آمده و ایستاده با آنان گفتگو می‌فرموده است و به سبب خستگی از ایستادن گاه بر این پا و گاه بر آن پا تکیه می‌داده است و بیشترین گفتگوها دربارهٔ شکایت از مردم مکه و قریش بوده و می‌فرموده است: پیروزی در جنگ به‌نوبت بود گاه به سود ما و گاه به زیان ما. گوید: شبی آن حضرت نیامد. چون او را دیدیم پرسیدیم چه چیزی مانع آمدن دیشب بود؟ فرمود: تنی چند از جن ناگاه پیش من آمدند و مقداری هم از حزب قرآنم باقی مانده بود که نخوانده بودم و خوش نداشتم پیش از خواندن آن از مسجد بیرون آیم. محمد بن عبدالله اسدی در پی حدیث خود می‌گوید: چون آن شب را به صبح آوردیم به یاران آن حضرت گفتیم پیامبر(ص) برای ما نقل فرمود که تنی چند از جن به حضورش آمده‌اند و حزبی از قرآن برعهدهٔ ایشان باقی مانده و به تلاوت آن پرداخته‌اند. شما قرآن را چگونه به حزب تقسیم می‌کنید؟ گفتند: به سه یا پنج یا هفت یا نه یا یازده یا سیزده سوره و حزب مفضل از سوره «قاف» به سوره‌های بعدی است.[2]

---

۱. ملاحظه می‌کنید که این احتیاط در چگونگی نقل حدیث تا چه اندازه متن و ترجمه را پیچیده می‌کند ولی به‌هرحال نشانی از اهتمام در نقل صحیح حدیث است.

۲. این روایت از لحاظ نشان‌دادن تنظیم و نگارش قرآن مجید به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت در خور توجه است. ابن اثیر هم در نهایة ذیل لغت حزب و لغت طرا حدیث اوس بن حذیفه را آورده است.

یوسف بن غَرِق از گفتهٔ عبدالله بن عبدالرحمان طائفی، از گفتهٔ عبدربة بن حکم و عثمان بن عبدالله و آن دو، از اوس بن حُذَیْفَه ما را خبر داد که می‌گفته است * هفتاد مرد که گروهی از احلاف و گروهی از بنی‌مالک بودیم ــ برای رفتن به حضور پیامبر(ص) ــ از طائف بیرون آمدیم. احلافی‌ها[1] در خانه مغیرة بن شعبه منزل کردند و ما را رسول خدا(ص) در خیمه خود که میان خانه آن حضرت و مسجد بود منزل دادند. و سپس مطالب حدیث گذشته را گفته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: اوس بن حذیفه در شبهای جنگ حره درگذشته است.

اَوْس بن اَوْس ثقفی

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هردو از سفیان، و فضل بن دکین، از ابوخباب، همگی از عبدالله بن عیسی، از یحیی بن حارث، از ابوالاشعث صنعانی، از اوس بن اوس ثقفی ما را خبر دادند که * رسول خدا فرموده‌اند ــ به نقل سفیان ــ یا از رسول خدا شنیده است ــ به نقل ابوخباب که چون روز جمعه فرا می‌رسد هرکس غسل کند و خود را خوشبوی سازد یا هرکس که هم غسل کند و هم وضو بگیرد و شتابان به مسجد آید که از آغاز خطبه حضور داشته باشد و نزدیک امام بنشیند و خاموش به خطبه گوش دهد، دربرابر هر گامی که برداشته است برای او پاداش یک سال روزه و شب‌زنده‌داری است.[2]

گوید ابوالولید هشام و ابوعامر عبدالملک بن عمرو هردو ما را خبر دادند و گفتند شُعبه از نعمان بن سالم برای ما نقل کرد که می‌گفته است از مردی که اوس بن اوس پدربزرگ او بود شنیدم که می‌گفت * پدربزرگم در حالی که در نماز بود به من اشاره کرد که نعلین‌های او را به او بدهم. چنان کردم و او در آنها نماز گزارد و گفت: پیامبر(ص) را دیدم که با نعلین نماز می‌گزاردند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت قیس بن ربیع، از عمیر بن عبدالله خثعمی،

---

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۱، ص ۴۲۵ می‌نویسد احلاف یعنی قبایل عبدالدار و جُمح و مخزوم و عدی و کعب و سهم که با یکدیگر همپیمان و هم‌سوگند بودند.

۲. با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمات غسل و بکر ترجمه شد.

از عبدالملک بن مغیرة طائفی، از اوس بن اوس یا اُویس بن اوس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * نیمه‌یی از ماه را مقیم محضر پیامبر بودم و آن حضرت را دیدم که در نعلین خود نماز می‌گزارد. و نیز دیدم که آب دهان خویش راگاه به‌سوی راست و گاه به سوی چپ می‌انداخت.

محمد بن سعد می‌گوید: آن شخص اَوْس بن اوس بوده است و شعبه نام او را درست ضبط کرده است و بدان‌گونه که قیس بن ربیع شک کرده او دچار شک نشده است.

حارث بن عبدالله بن اَوس ثقفی

گوید عفان بن مُسلم و یحیی بن حمّاد هردو از ابوعوانة، از یعلی بن عطاء، از ولید بن عبدالرحمان، از حارث بن عبدالله بن اوس ثقفی ما را خبر دادند که می‌گفته است * از عمربن خطاب درباره زنی که پیش از تمام‌کردن اعمال حج و بیرون‌آمدن از مکه حیض شود پرسیدم. گفت: باید طواف بر کعبه آخرین کاری باشد که انجام می‌دهد. گوید حارث گفت: رسول خدا هم همینگونه فرمودند. عمر به او گفت: دستهایت بی‌برکت باد، چیزی را از من می‌پرسی و سپس از رسول خدا هم می‌پرسی که ببینی من خلاف نگفته باشم.

محمد بن سعد می‌گوید ابوغسان مالک بن اسماعیل نَهْدی هم این حدیث را برای ما نقل کرد و در نام راوی اصلی گرفتار خطا شد و گفت عبدالسلام بن حرب از حجّاج، از عبدالملک، از عبدالرحمان بن بیلَمانی، از عمرو بن اوس، از عبدالله بن حارث بن اوس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * شنیدم که رسول خدا می‌فرمود: هرکس که حج یا عمره می‌گزارد باید آخرین کار او طواف کعبه باشد.[1]

محمد بن سعد می‌گوید راوی اصلی همان حارث بن عبدالله بن اوس است. همان‌گونه که ابوعوانه از گفتهٔ یعلی بن عطاء نقل و حفظ کرده است.

---

۱. لابد منظور طواف وداع است که مستحب مؤکد است.

حارث بن اُویس ثقفی

افتخار مصاحبت پیامبر را داشته و از آن حضرت روایت کرده است.

شرید بن سُوید ثقفی

گوید عفان بن مُسلم، از گفتهٔ همّام، از قتاده، از عمرو بن شعیب، از شرید بن سُوید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر فرمودند: همسایه خانه از دیگری به خانه سزاوارتر است.[1] گوید: این شرید پدر ابوعمرو است. و پیامبر(ص) او را پشت سر خویش سوار کرد و از او خواست از اشعار امیة بن ابی‌الصلت بخواند. او می‌گوید: من شروع به خواندن اشعار امیه کردم. و پیامبر می‌فرمودند: نزدیک بوده است که مسلمان شود. شرید بن سوید به روزگار خلافت یزیدبن معاویه درگذشت.

نُمَیْر بن خرشة ثقفی

همراه نمایندگان ثقیف بود که به حضور پیامبر آمدند.

سفیان بن عبدالله ثقفی

به حکومت طائف رسیده و همراه نمایندگان ثقیف بوده است که به حضور پیامبر آمده‌اند.

حَکَم بن سفیان ثقفی

---

۱. آیا در مورد خرید و فروش است؟ چیزی نظیر حق شفعه؟

ابوزهیر بن معاذ ثقفی

او موضوع سخنرانی حضرت ختمی مرتبت را برای ایشان در منطقه نبأة طائف حدیث کرده است. و پسرش ابوبکر آن را از او نقل و روایت کرده است.

کَرْدَم بن سفیان ثقفی

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ ابن جُرَیْج ما را خبر داد که گفته است * کردم بن سفیان ثقفی به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! من نذر کرده‌ام که ده شتر از اموال خود را در بُوانة [1] بکشم. پیامبر فرمودند: هنگامی که این نذر را کردی در خود گرایشی به کارهای دورهٔ جاهلی داشتی؟ گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند نه. فرمودند: برو و آنها را نحر کن.

وَهْب بن خویلد بن ظُوَیْلم

ابن عوف بن عُقدة بن غِیَرَة بن عوف بن ثقیف. اسلام آورد و با پیامبر(ص) مصاحبت داشت و در زندگی حضرت ختمی مرتبت درگذشت. دربارهٔ میراث او بنی‌غیرة با یکدیگر ستیز کردند و داوری به پیش پیامبر(ص) بردند و آن حضرت میراث او را به وهب‌بن امیة بن ابی‌الصلت بخشیدند.

وَهْب بن اُمَیّة

ابن ابی‌الصلت بن ربیعة بن عوف بن عقدة بن غیرة بن عوف بن ثقیف. او مسلمان شد و با پیامبر(ص) مصاحبت داشت. پدرش امیة بن ابی‌الصلت شاعر است.[2]

---

۱. نام تپه سنگی و پشته‌یی در ینبع و نزدیک دریای سرخ که گویا پیش از اسلام بتخانه داشته است. به معجم‌البلدان یاقوت حموی، چاپ مصر، ج ۳، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۰۰ مراجعه فرمایید.

۲. از شاعران قرن هفتم میلادی و معاصر با پیامبر(ص) که خود پیشگویی ظهور آن حضرت را می‌کرد و سپس از رشگ

ابو محجن بن حبیب

ابن عمرو بن عُمیر بن عوف بن عقدة بن غِیَرة بن عوف بن ثقیف. شاعر بود و او را احادیثی است.[1]

حکَم بن حزن کُلْفِی

از خاندان کلفة بن عوف بن نصر بن معاویة بن بکر بن هوازن است.

گوید سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت شهاب بن خراش بن حوشب، از گفتهٔ شعیب بن زریق طائفی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * کنار مردی به نام حکم بن حزن کلفی که مدتی افتخار مصاحبت پیامبر(ص) را داشته است نشستم و او گفت: من نفر هفتم از یک گروه هفت‌نفری یا نفر نهم از یک گروه نه‌نفری بودم که به حضور رسول خدا رفتیم. برای ما اجازه ورود خواسته شد و پیش ایشان رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا به حضورت رسیده‌ایم که برای ما دعای خیر فرمایی و دربارهٔ ما دستوری بده. آن حضرت ما را منزل داد و مقرر داشت مقداری خرما به ما داده شود و زندگی در آن روزگار ساده و بی‌تشریفات بود. ما چند روزی در مدینه ماندیم و در نماز جمعه همراه پیامبر(ص) شرکت کردیم. آن حضرت درحالی که بر کمان یا عصایی تکیه داده بود ایستاده خطبه خواند، نخست خدا را ستود و ستایش کرد آن هم با واژگانی ساده و فرخنده و پسندیده و زیبا و سپس فرمود: ای مردم! شما هرگز توان انجام همه چیزهایی راکه به آن فرمان داده می‌شوید ندارید. پایداری کنید و پرهیزگاری پیشه سازید و بر شما مژده باد.

→

اسلام نیاورد و بر کفر درگذشت. دیوان او به سال ۱۹۳۷ در بیروت منتشر شده است، به ابن قتیبه، الشعر والشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، ص ۳۶۹ مراجعه شود.

۱. ابومحجن از شاعران ثقیف که مسلمان شد و در جنگ قادسیه شرکت داشت. با این همه شیفته شراب بود. دیوانش در قاهره بدون تاریخ چاپ و منتشر شده است. به الشعر والشعراء، همان چاپ، ص ۳۳۶ مراجعه شود.

زُفربن حُرْثان

ابن حارث بن حرثان بن ذکوان بن کلفة بن عوف بن نصر بن معاویة بن بکر بن هوازن. به حضور پیامبر(ص) آمد و اسلام آورد.

مُضَرّس بن سفیان

ابن حفاجة بن نابغة بن عُتَربن حبیب بن وائلة بن دُهمان بن نصر بن معاویة بن بکربن هوازن. به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد و همراه آن حضرت در جنگ حنین شرکت کرد. عباس‌بن مرداس در شعر خود از او نام برده است.

یزید بن اَسْوَد عامری

از بنی سواة است.[1]

گوید یزیدن بن هارون، از گفته هشام، از یعلی بن عطاء، از جابربن یزید بن اسود سوائی، از پدرش، همچنین ابوداود سلیمان طیالسی، از شعبه، از یعلی بن عطاء از جابر بن یزید بن اسود سوائی، از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است * در حجةالوداع در مسجد منی نماز صبح را با پیامبر(ص) گزاردیم. چون نماز تمام شد، رسول خدا به سوی دو مردی که نماز نگزارده بودند نگریست و فرمود: آن دو را پیش من بیاورید. آنان را درحالی که می‌لرزیدند آوردند. پیامبر از آن دو پرسیدند چه چیز شما را از نمازگزاردن با ما بازداشت؟ گفتند: ای رسول خدا ما در جایگاه خود و کنار بارهایمان نماز گزاردیم. فرمود: هرگاه به مسجد آمدید و امام نماز جماعت می‌گزارد همراهش نماز بگزارید که برای شما نافله خواهد بود ــ جبران‌کننده کاستی‌های نمازهایتان است.

---

۱. با آنکه در متن سواة آمده است (هم در چاپ بریل و هم در چاپ بیروت و هم در چاپ عبدالقادر عطاء، ولی در نهایةالارب قلقشندی به صورت سوادة و در جمهره انساب‌العرب به صورت سواءة آمده است و ظاهراً سخن ابن‌حزم در جمهره صحیح است و نسبت به آن هم سوائی است.

گوید معن بن عیسی، از سعید بن سائب طائفی، از پدرش، از یزید بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ حنین همراه مشرکان شرکت کرده و سپس اسلام آورده است و افتخار مصاحبت با پیامبر پیدا کرده و کنیه‌اش ابوحاجزه بوده است.

عبیدالله بن مُعَیّة سوائی

گوید وکیع بن جرّاح و حُمَیْد بن عبدالرحمان رواسی، از سعید بن سائب طائفی ما را خبر داد که می‌گفته است از پیرمردی از قبیلهٔ سواءة که از خاندان عامر بن صعصعة و نامش عبیدالله بن مُعیه بود شنیدم که می‌گفت * به روزگار جنگ طائف دو مرد از یاران رسول خدا کنار دروازه بنی‌سالم کشته شدند. جنازهٔ آنان را به حضور پیامبر بردند و چون این خبر به آن حضرت رسید پیام فرستاد که آن دو را همان‌جا که کشته شده‌اند یا جایی که پیام‌آور برسد به‌خاک بسپرند. آن دو را در فاصلهٔ جایی که کشته شده بودند و محل اقامت رسول خدا(ص) به خاک سپردند.

وکیع ضمن این حدیث گفته است که عبیدالله بن مُعیه به روزگار رسول خدا یا نزدیک به آن زاده شده است، و حُمَیْد می‌گفته است دوره جاهلی را درک کرده بوده است.

ابو رَزِیْن عُقَیْلی

نامش لقیط و پسر عامر بن منتفق است.

گوید عفان بن مُسْلِم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد همگی گفتند شعبه، از نعمان بن سالم، از عمرو بن اوس، از ابورزین برای ایشان حدیث کرده که * به محضر پیامبر(ص) رسیده است و گفته است: ای رسول خدا! پدرم پیری سخت فرتوت است و او را توان گزاردن حج و عمره و کوچ‌کردن نیست. پیامبر(ص) فرموده‌اند: «خودت به نیابت پدرت حج و عمره بگزار».

محمد بن سعد می‌گوید: ابوالولید موضوع «کوچ‌کردن» را نگفته است ولی عفان و یحیی‌بن عباد گفته‌اند.

ابوطریف[1]

در طائف پس از این گروه که گفته شد فقیهان و محدثان دیگری بوده‌اند

عمرو بن شرید بن سُوَید ثقفی[2]

عاصم بن سفیان ثقفی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

ابو هندیّة

از عمربن خطاب روایت کرده است. او پدر محمد بن ابی‌هندیة است که سعید بن مسیب از او روایت می‌کند.

عمرو بن اوس

ابن حذیفة ثقفی. از پدر خویش روایت کرده است.

عبدالرحمان بن عبدالله

ابن عثمان بن عبداله بن ربیعة بن حارث بن حبیب بن حارث بن مالک بن خُطیط بن جُشم بن

---

۱ و ۲. ابن سعد شرحی برای ابوطریف و عمرو بن شرید نیاورده است.

ثقیف. مادرش ام حکم دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است. و معاویة بن ابی سفیان دایی اوست. به عبدالرحمان، ابن ام حکم هم گفته می‌شود. پدربزرگش عثمان بن عبدالله در جنگ حنین درفش مشرکان را بر دوش داشته است و علی‌بن ابی‌طالب(ع) او راکشته است و پیامبر(ص) فرموده است: «خدای او را از رحمت خویش دور بدارد که به قریش کینه می‌ورزید».

عبدالرحمان بن عبدالله از عثمان بن عفان حدیث شنیده است. او والی کوفه و مصر شده است و فرزندزادگانش امروز ساکن دمشق هستند.

وکیع بن عُدُس

نام او را شعبه از گفتهٔ یعلی بن عطاء همینگونه آورده است و او برادرزاده ابورزین عُقیلی است. کنیه‌اش ابومصعب بوده و از عموی خود ابورزین روایت کرده است. یعلی بن عطاء از او روایت کرده است. حماد بن سلمة و ابوعوانة نام پدر وکیع را به‌صورت حُدس گفته‌اند و روایات ایشان به‌صورت «از یعلی بن عطاء از وکیع بن حُدس» است.

یعلی بن عطاء

او در سالهای پایانی پادشاهی بنی امیه به واسط آمده و در آن شهر مقیم شده است. شعبه و هُشَیْم و ابوعوانه و یاران ایشان از او حدیث شنیده‌اند.

عبدالله بن یزید طائفی

به سال یکصد و بیست درگذشته است.

بِشربن عاصِم

ابن سفیان ثقفی. از پدر خویش روایت کرده است.

وکیع از محمد بن عبدالله بن افلح طائفی، از بشربن عاصم بن سفیان ثقفی روایت می‌کند که می‌گفته است * عمربن خطاب کارگزاران و جمع‌کنندگان زکات را در آغاز تابستان گسیل می‌داشته است.

ابراهیم بن میسره

عُطَیْف بن ابی‌سفیان

به سال یکصد و چهل درگذشته است.

عُبید بن سَعد

محمد بن ابی سُوَیْد

ابوبکر بن ابی موسی بن ابی شیخ

سعید بن سائب طائفی

همان کسی است که وکیع و حُمَیْد رواسی و معن بن عیسی از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن یعلی بن کعب ثقفی. وکیع و ابوعاصم نبیل و ابونُعَیم و محمدبن عبدالله اسدی و جز

ایشان از او روایت کرده‌اند.

یونس بن حارث طائفی

وکیع بن جراح و ابوعاصم نبیل و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

محمد بن عبدالله بن افلح طائفی

وکیع و جز او از او حدیث شنیده‌اند.

محمد بن ابی سعید ثقفی

محمد بن مُسْلِم

ابن سَوْسَنْ طائفی و مقیم مکه شده است. وکیع بن جراح و ابونُعیم، و معن بن عیسی و جز ایشان از او روایت کرده‌اند.

یحیی بن سلیم طائفی

او در مکه مقیم شده و در همان شهر درگذشته است و چرم می‌ساخته است ــ دباغی می‌کرده است.

نام اصحاب رسول خدا(ص) که در یمن ساکن بوده‌اند

اَبْیَضْ بن حَمّال

او مازنی و از قبیلهٔ حِمْیَر است.

محمد بن سعد گوید، عبدالمنعم بن ادریس بن سنان می‌گفت * اَبْیَض از قبیلهٔ ازد بود. از گروه فرزندزادگان عمرو بن عامر که در مأرب[1] مقیم شده بودند.

گوید موسی بن اسماعیل، از محمدبن یحیی بن قیس مازنی، از پدرش، از ثمامة بن شراحیل، از سُمَیّ بن قیس، از شُمَیْر، از خود ابیض بن حمال ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته و خواهش کرده است منطقهٔ ملح را در اختیار او بگذارند و رسول خدا چنان فرموده‌اند. گوید همینکه اَبْیَضْ پشت کرد و رفت مردی به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا! متوجه بودید که چه چیزی را در اختیار او گذاشتید؟ آب سرشار و پیوسته را که کاستی نمی‌پذیرد به او واگذار کردید. پیامبر(ص) از تصمیم خود برگشت. او می‌گوید به پیامبر(ص) عرض کردم چه بخشهایی از درختان اراک در اختیارم قرار می‌گیرد؟ فرمود: آنچه که در دسترس شتران سالخورده ــ دامهای چراکننده ــ نباشد.[2]

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیْدی از فرج بن سعید، از عمویش، از پدرش، از گفتهٔ جد خود ابیض بن حمّال ما را خبر داد که می‌گفته است * در مدینه به حضور رسول خدا رسیده

---

۱. قلقشندی در نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸، ص ۳۷۶ می‌گوید مازنی‌ها شاخه‌یی از قبیلهٔ ازد هستند.
مأرب. شهری که مرکز حکومت پادشاهان تُبّع یمن بوده و در سه یا چهار منزلی صنعاء قرار داشته و در دامنهٔ کوههای حضرموت بوده است. سد مأرب آن‌جا بوده و به آن سبا نیز گفته می‌شده است. به ترجمهٔ تقویم البلدان، ابوالفداء، ص ۱۳۳ مراجعه شود.

۲. مَلَحْ از سرزمین‌های مأرب است. این حدیث در لسان العرب ذیل کلمه خف و هم در نهایه ابن اثیر آمده و توضیح داده شده و با توجه به گفته آنان ترجمه شد.

است و اسلام آورده است به شرط آنکه سه برادر از قبیلهٔ کنده که در جاهلیت بردهٔ او بودند از لحاظ وابستگی به او وابسته باشند و با رسول خدا با پرداخت هفتاد حُلّه صلح کرد. و از آن حضرت خواست منطقه مَلَحْ یعنی مَلَحْ شذا را که در ناحیه مأرب است در اختیارش بگذارند. پیامبر(ص) نخست پذیرفتند و سپس از او خواستند که آن را فسخ کند و او چنان کرد. آن‌گاه رسول خدا زمین و آبی و بیشه‌یی را در منطقه جَوْف که جایگاه قبیلهٔ مراد است در اختیار او گذاشتند.[1]

گوید عبدالله بن زبیر حُمیدی از فرج بن سعید، از عمویش، از پدرش و او از گفتهٔ پدربزرگ خود یعنی ابیض بن حمّال ما را خبر داد که می‌گفته است * بر چهره‌اش لکه‌یی بدون مو و همراه با خارش و سوزش وجود داشته که از دور دیده می‌شده و چهره‌اش را مشخص می‌ساخته است. رسول خدا(ص) او را فراخوانده و بر چهره‌اش دست کشیده‌اند و از آن هنگام نشانی از آن برجای نمانده است.

فروة بن مُسَیْک

ابن حارث بن سلمة بن حارث بن ذؤیب بن مالک بن منبّه بن عظیف بن عبدالله بن ناجیة بن یُحابر. این یحابر همان مراد بن مالک بن اُدَدْ و از قبیلهٔ مَذْحِجْ است.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * فروة بن مُسیک مرادی به سال دهم هجرت در حال کناره گیری از قبیلهٔ کنده و برای پیروی از پیامبر(ص) به حضور ایشان آمد. فروة مردی شریف بود و چون به مدینه رسید سعد بن عبادة او را به خانهٔ خویش برد و فردای آن روز به حضور پیامبر که در مسجد نشسته بودند رفت و سلام داد و گفت: ای رسول خدا! من به نمایندگی افراد قوم خود آمده‌ام. پیامبر پرسیدند کجا فرود آمده‌ای؟ گفت: در خانه سعد بن عبادة. رسول خدا فرمود: خداوند به سعد بن عباده برکت دهد. از آن پس هرگاه رسول خدا در مسجد می‌نشست فروة به حضورش می آمد و قرآن و فرائض اسلام و احکام آن را می آموخت. پس از چندی رسول خدا(ص) او را به کارگزاری قبایل مراد و زُبَیْد و مذحج

---

۱. جَوْف در لغت به معنی زمین هموار است و نام چند جاست. از جمله بخشی از سرزمین قبیله مراد، یاقوت حموی در معجم‌البلدان ذیل این کلمه به تفصیل بحث کرده است.

گماشت و او در آن منطقه گردش می‌کرد. رسول خدا خالد بن سعید بن عاص را همراه او برای جمع آوری زکات گسیل فرمود. خالد بن سعید تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت پیوسته همراه فروة بود.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالله بن عمرو، از محجن بن وهب خزاعی، از گفتهٔ قوم خویش ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * پیامبر(ص) به فروة بن مسیک دوازده وقیه جایزه دادند و او را بر شتری گزینه سوار کردند و حلّه‌یی بافت عمان بر او ارزانی داشتند.

گوید واقدی، از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت رسول خدا(ص) فروة بن مسیک بر اسلام پایدار ماند و همراه کسانی که از او پیروی می‌کردند به مخالفان خود حمله می‌برد و آن‌چنان که دیگران مرتد شدند او مرتد نشد.

محمد بن سعد می‌گوید: هشام بن محمد کلبی می‌گفت که فروة بن مسیک شاعر بوده است.[1]

قیس بن مکشوح

نام اصلی مکشوح، هُبَیْرَةَ و پسر عبد یغوث[2] بن غُزَیّل بن سلمة بن بدا بن عامر بن عَوْیثان بن زاهر بن مراد است. هُبَیْره سالار قبیلهٔ مراد بوده است. و چون تهیگاه او را با آتش داغ کرده‌اند به مکشوح معروف شده است. پسرش قیس سوارکار دلیر مذحج بوده است. او به حضور پیامبر(ص) رسیده و اسلام آورده است و هموست که اسود عنسی مدعی پیامبری در یمن را کشته است.

---

۱. به نقل مرحوم دکتر حمیدالله در الوثائق، رسول خدا برنامه وصول زکات را برای فروه به صورت مکتوب تسلیم او فرمودند. به ترجمه وثائق، به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۵ ش، صص ۱۸۱ و ۲۴۷ مراجعه فرمایید. ضمناً در پابرگ الکامل، ج ۱، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۳۴۱ این بیت معروف

وما إنْ طِبّنا (به همین‌صورت) جبن ولکن منایانا و دولةُ آخرینا

به فروة نسبت داده شده است.

۲. یغوث نام یکی از بتهای اعراب است که در آیه ۲۳ سوره نوح نامش آمده است و برای آگهی بیشتر به هشام بن محمد کلبی، الاصنام، ترجمه استاد دکتر سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۰۶ مراجعه فرمایید.

عمرو بن معدی کرب

ابن عبدالله بن عمرو بن عُصْم بن عمرو بن زبید صغیر و این زبید صغیر همان منبه بن ربیعة بن سلمة بن مازن بن ربیعة بن منبّه است که نسب همهٔ قبیلهٔ زبید به او می‌رسد و از شاخه‌های قبیلهٔ مذحج است. عمرو بن معدی کرب سوارکار نامور عرب است.

گوید واقدی، از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن زهیر، از محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * عمروبن معدی کرب همراه ده‌تن از افراد قبیلهٔ زبید به مدینه آمد. و هنگام ورود به مدینه درحالی که لگام شتر خود را در دست داشت پرسید سالار خاندان بنی عمرو بن عامر در این سرزمین کیست؟ گفتند: سعد بن عبادة. او همچنان مرکب خویش را در پی خود می‌کشید و کنار خانهٔ سعد بن عبادة آن را بر زمین نشاند. سعد به پیشواز او آمد و خوشامد گفت و فرمان داد بار او را پیاده کردند و او را گرامی و پاس داشت و شامگاه او را به حضور پیامبر(ص) برد. عمرو بن معدی کرب اسلام آورد و روزی چند در مدینه بماند. پیامبر(ص) همان‌گونه که به دیگر نمایندگان پاداش داده بود او را هم پاداش داد. عمرو به سرزمین خود برگشت ولی پس از رحلت رسول خدا همراه مرتدان یمن از دین برگشت و سپس مسلمان شد و به عراق کوچ کرد و در فتح قادسیه و دیگر جنگها شرکت کرد و پسندیده آزمون داد.

صُرَدبن عبدالله اَزْدی

او ساکن منطقه جُرش بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید عبدالله بن عمرو بن زُهَیْر، از منیر بن عبدالله ازدی برای من نقل کرد که * صُرد بن عبدالله ازدی همراه ده و چندتن از قوم خود به مدینه آمد و در خانهٔ فروة بن عمرو بیاضی منزل کردند. او آنان را گرامی داشت و پذیرایی کرد و ایشان ده روز پیش او ماندند. صُرد از همه آنان خردمندتر و آگاه‌تر بود و در مجلس پیامبر(ص) حاضر می‌شد. پیامبر(ص) را از او خوش آمد و او را بر مسلمانان قومش فرمانده ساخت تا همراه کسانی که مسلمان شده‌اند با مشرکان یمن پیکار کند و او را به خیراندیشی نسبت به

همراهانش سفارش فرمود. او به فرمان پیامبر(ص) از مدینه به جُرش رفت. جرش در آن روزگار شهری استوار و بسته بود. پاره‌یی از قبایل یمن در آن متحصن شده بودند. صرد آنان را به اسلام دعوت کرد هرکس مسلمان شد رهایش ساخت و به خود نزدیک کرد و هر کرا خودداری کرد گردن زد و سپس با آنان پیکار کرد و بر ایشان پیروز شد و روزگاری دراز آنان را می‌کشت.

محمد بن سعد گوید واقدی، از گفتهٔ محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مناح ما را خبر داد که * به هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت صُرد بن عبدالله ازدی کارگزار ایشان بر جُرش بود.

نَمَطْ بن قیس

ابن مالک بن سعد بن مالک بن لای بن سلمان بن معاویه بن سفیان بن اَرْحَبْ، از قبیلهٔ همدان است. او به سال دهم هجرت همراه گروهی از قوم خود به مدینه و حضور رسول خدا آمد. پیامبر(ص) پرداخت مقداری گندم را برای او مقرر فرمود که تا امروز به افراد خاندانش پرداخت می‌شود.

حذیفه بن الیمان اَزْدی

گوید محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح، از موسی بن عمران بن مناح ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) رحلت فرمود و کارگزار آن حضرت بر منطقهٔ دبا[1] حذیفة بن الیمان ازدی بود.

---

۱. دبا نام منطقه و بازاری در عمان است و شهری که در اشعار و اخبار دورهٔ جاهلی از آن نام برده شده است. ضمناً باید توجه داشت که این حذیفة غیر از جناب حذیفة بن الیمان صحابی بسیار محترم و صاحب سرّ حضرت ختمی مرتبت است. به شماره‌های ۱۶۴۸ و ۱۶۴۷ الاصابة مراجعه شود.

صَخْر غامدی

از قبیلهٔ ازد است.

قیس بن حُصَیْن ذی الغصّة

ابن یزید بن شدّاد بن قنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیلهٔ مذحج است.

گوید: قیس بن حُصین همراه خالد بن ولید به حضور پیامبر(ص) رسید و آن حضرت او را بر بنی‌حارث فرماندهی داد و برای او فرمانی نوشته شد و دوازده وقیه ونیم به او پاداش پرداخت شد. قیس و همراهانش که از قوم او بودند به سرزمین خود که نجران یمن بود برگشتند. پس از چهارماه، حضرت رسول رحلت فرمود.[1]

عبدالله بن عبدالمدان

نام اصلی عبدالمدان عمرو و پسر دیان است و نام اصلی دیان یزید و پسر قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب و از قبیلهٔ مذحج است. عبدالله هم همراه نمایندگان قبیلهٔ خویش بود که با خالد بن ولید به حضور پیامبر رسید. نام او عبدالحجر بود. پیامبر(ص) از او پرسید تو کیستی؟ گفت: عبدالحجر. فرمود: تو عبدالله هستی.

برادرش، یزید بن عبدالمدان

ابن دیان بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک. او هم همراه نمایندگان قبیلهٔ خود بود و مردی شریف و شاعر بود. گوید: هشام بن کلبی می‌گفته است که دیان در لغت همان حاکم است.

---

۱. بخشی از این نامه به شماره ۹۰ در مجموعة الوثائق السیاسیه، دکتر حمیدالله آمده است و به ترجمه آن، چاپ تهران ۱۳۶۵ ش، ص ۱۳۲ مراجعه فرمایید.

یزید بن مُحجّل

نام اصلی محجل، معاویة پسر حزن بن مُوأَلّة بن معاویة بن حارث بن مالک بن کعب بن حارث بن کعب، از قبیلهٔ مذحج است. او هم همراه نمایندگانی بوده که با خالد بن ولید از نجران به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمده‌اند و خالد بن ولید ایشان را در خانهٔ خود جا داده است. به پدرش به سبب سپیدی چهره ــ لکه سپیدی که بر چهره داشته است ــ محجّل می‌گفته‌اند. محجل ریاست داشته است.

شداد بن عبداله قنانی

از خاندان حارث بن کعب است. او نیز همراه نمایندگانی بوده که با خالد بن ولید به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمده‌اند.

عبدالله بن قراد

از خاندان حارث بن کعب است. و همراه نمایندگانی بوده است که از نجران با خالد بن ولید آمده بودند. رسول خدا(ص) به او ده وقیه پاداش داد. او و همراهان قومش به سرزمین خود برگشتند و بیش از چهارماه آن‌جا نبودند که پیامبر(ص) رحلت فرمود.

زُرْعة ذویزن

از قبیلهٔ حِمْیَرْ است.

محمد بن سعد گوید محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن صُهبان، از زامل بن عمرو، از شهاب بن عبدالله خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است * زرعه ذویزن اسلام آورد و پیامبر(ص) مقرر فرمود این نامه برای او نوشته شود: «اما بعد، محمد شهادت می‌دهد که پروردگاری جز خدا وجود ندارد، و او بنده و فرستادهٔ خدای است، و سپس

مالک بن مرارة زهاوی برای من نقل کرد که تو از نخستین افراد قبیلهٔ حمیری که اسلام آورده‌ای و با مشرکان جنگ کرده‌ای تو را مژده‌باد به خیر و آرزومند خیر باش».[1]

حارث و نُعیْم پسران عبدکلال و نعمان سالار ذی رُعَیْن

گوید محمد بن عمر واقدی، از عمر بن محمد بن صهبان، از زامل بن عمرو، از شهاب بن عبدالله خولانی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حارث و نُعیم دو پسر عبد کلال و نعمان مهتر ذی رُعَیْن[2] و قبیله‌های معافر و همدان اسلام آوردند. پیامبر(ص)، اُبَیّ بن کعب را فراخواند و فرمود: برای آنان بنویس، اما بعد فرستادگان شما هنگام بازگشت ما از سرزمین روم ــ تبوک ــ به مدینه پیش ما آمدند. پیام شما را رساندند و از آنچه در منطقهٔ شماست ما را آگاه ساختند و خبر اسلام آوردن و جنگ کردن شما با مشرکان را گفتند. خداوند شما را به هدایت خویش رهنمایی فرموده است به شرط آنکه اصلاح آورید و خدا و پیامبرش را فرمان برید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید و از غنیمتها خمس خدا و سهم پیامبر و آنچه را مخصوص اوست جدا و پرداخت کنید. همچنین صدقاتی را که برای دیگر مؤمنان مقرر شده است شما هم بپردازید.

مالک بن مرارة رُهاوی

رُهاء نام شاخه‌یی از قبیلهٔ مذحج است. پیامبر(ص) نامهٔ خود را برای پادشاهانِ حِمْیَر همراه او فرستاده بود. هنگامی که پیامبر(ص) معاذ بن جبل را به یمن گسیل فرمود، مالک بن مراره همراه او بود و نامه‌یی هم در باره سفارش نسبت به ایشان نوشته شد.

---

۱. لطفاً برای آگهی بیشتر در باره این نامه به شماره ۱۰۸ و ۱۰۹ در وثائق مراجعه فرمایید.

۲. نام و شرح این سه قبیله در جمهرة انساب العرب ابن حزم، چاپ عبدالسلام محمد هارون دارالمعارف، مصر، ۱۳۹۱ ق آمده است.

مالک بن عبادة

او هم از همراهان معاذ بن جبل است که رسول خدا(ص) ایشان را به یمن گسیل فرمود و نامه‌یی هم دربارهٔ سفارش نسبت به ایشان نوشته شد.

عُقْبة بن نَمِرْ

او هم از فرستادگان رسول خدا(ص) است که ایشان را همراه معاذ بن جبل به یمن گسیل فرمود و نامه‌یی هم برای زرعة ذی‌یزن نوشته شد که او را نسبت به ایشان سفارش کرده و مقرر فرموده بود زکات را جمع کنند و به فرستادگان پیامبر(ص) پرداخت کنند.

عبدالله بن زید

او هم از فرستادگان پیامبر(ص) است که ایشان را همراه معاذ بن جبل به یمن گسیل فرموده بود.

زُرارة بن قیس

ابن حارث بن عدّاء بن حارث بن عوف بن جَشَم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن نَخَعْ، از قبیلهٔ مذحج است. او در گروه نمایندگان نَخَعْ بود که در نیمهٔ محرّم سال یازدهم هجرت به حضور پیامبر(ص) آمدند. ایشان دویست مرد بودندودرخانهٔ رَمْلة دختر حدث فرود آمدند و سپس درحالی که همگی مقر به اسلام بودند به حضور رسول خدا آمدند. ایشان پیش از آن در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند.

زرارة به پیامبر گفت: ای رسول خدا من در این سفر خواب شگفتی دیدم. فرمود: چه دیدی؟ گفت: در خواب چنین دیدم که ماده خرم که او را میان قبیله گذاشته‌ام بزغاله سیاهی که سیاهی او کم‌رنگ است زاییده است. پیامبر فرمود: آیا کنیزی که باردار باشد آن‌جا

داری؟ گفت: آری، کنیزی را آن‌جا گذارده‌ام که باردار است. رسول خدا فرمود: او پسربچه‌یی که پسر خود تو است زاییده است. زراره گفت: چرا چهره‌اش به آن رنگ است؟ پیامبر فرمود: نزدیک بیا و چون نزدیک رفت رسول خدا به او فرمود آیا در بدن خود جای پیسی داری که آن را پوشیده می‌داری؟ گفت: آری و سوگند به کسی که تو را برحق برانگیخته است هیچ‌کس آن را نمی‌داند و هیچ‌کس جز تو بر آن آگاه نشده است. حضرت فرمود: این مربوط به همان پیسی است.[1] زراره گفت: ای رسول خدا! نعمان بن منذر را هم در خواب دیدم که دو گوشواره و دو بازوبند و دو دست‌آورنجن برتن دارد. فرمود: «آن پادشاهی عرب است که به بهترین زیور و روش برمی‌گردد». زرارة گفت: و پیرزالی سپیدموی را دیدم که از زمین بیرون آمد. فرمود: نشان بقیه دنیاست. زراره گفت: و چنان دیدم که آتشی از زمین زبانه کشید و میان من و پسرم که نامش عمرو است حائل شد و آن زبانه می‌گفت: آتش آتش، بینا و کور، خودتان و اهل و اموالتان را می‌خورم، خوراکم دهید. پیامبر فرمودند: فتنه‌یی است که در آخر زمان پدید خواهد آمد. زراره پرسید ای رسول خدا آن فتنه چیست؟ فرمود: مردم امام خود را می‌کشند و همچون استخوانهای سر و جمجمه که پیوسته به یکدیگر است به جان یکدیگر می‌افتند». پیامبر(ص) انگشتان یک دست را میان انگشتان دست دیگرش کرد و فرمود: در آن فتنه تبهکار می‌پندارد نیکوکار است، و خون مؤمن در نظر مؤمن حلال‌تر از آشامیدن آب است، اگر پسرت بمیرد تو خود گرفتار آن فتنه می‌شوی و اگر تو بمیری پسرت گرفتار آن می‌شود. زراره گفت: ای رسول خدا! دعا فرمای که من آن فتنه را درنیابم. رسول خدا عرضه داشت: پروردگارا او آن فتنه را درنیابد. گوید: زرارة مرد و پسرش عمرو باقی ماند و او از کسانی بود که در کوفه عثمان را از حکومت خلع کرد.[2]

---

۱. ظاهراً کنیهٔ معروف زراره، ابوعمرو است که ابن اثیر در نهایه ذیل کلمات سفع، حَوی، شجر، دشواری‌های این حدیث را آورده است و می‌گوید در حدیث ابوعمرو نخعی این‌چنین است.

۲. ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰۱ نام پدر زرارة را عمرو ثبت کرده است و این موضوع را بدون اینکه سخنی از عثمان در آن باشد آورده است. درست هم همین است که فتنه‌های بسیار مهمتر از کشته‌شدن عثمان بوده است و خواهد بود.

ارطاة بن کعب

ابن شراحیل بن کعب بن سلامان بن عامر بن حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَعْ. به حضور پیامبر رسید و مسلمان شد و برای او رایتی بسته شد که با همان رایت در جنگ قادسیه شرکت کرد و در همان جنگ کشته شد و برادرش دُرید بن کعب آن را بر دست گرفت و او هم کشته شد.

وَبْر بن یُحَنِّسْ

او از ایرانیان مقیم یمن بوده است. به حضور پیامبر(ص) آمد و اسلام آورد و سپس از حضور ایشان به یمن و پیش ابناء ــ ایرانیان ــ برگشت و به خانهٔ دختران نعمان بن بُزُرْج ــ بزرگ ــ رفت و آنان مسلمان شدند. او به فیروز بن دیلمی پیام فرستاد و نیز به مرگبوذ که هردو مسلمان شدند. پسر مرگبوذ به نام عطاء نخستین کسی است که در شهر صنعاء قرآن را جمع کرده است. باذان هم اسلام آورد و پیام مسلمانی خویش را به رسول خدا فرستاد و این به سال دهم بود.

فیروز بن دیلمی

او از ابناء و ایرانیانی است که خسرو آنان را همراه سیف بن ذی‌یزن به یمن فرستاد. آنان سپاهیان حبشه را از یمن بیرون راندند و خود بر آن سرزمین چیره شدند، و چون خبر ظهور رسول خدا به ایشان رسید، فیروز بن دیلمی به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و احادیثی از ایشان شنید و حدیثهایی از گفتهٔ او روایت شده است. برخی از محدثان از او به صورت فیروز بن دیلمی و برخی به صورت دیلمی نام برده‌اند که هردو یکی است و می‌بینیم که حدیث یکی است و در نام او اختلاف دارند همین‌گونه که برای تو یادآور شدم.

محمد بن سعد گوید ابوعاصم ضحّاک بن مَخْلد شیبانی، از عبدالحمید بن جعفر، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از دیلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * به

رسول خدا(ص) گفتم: ما در سرزمینی سرد زندگی می‌کنیم و با شرابی از گندم کمک می‌گیریم ــ گرم می‌شویم. پیامبر(ص) پرسید مست می‌کند؟ گفتم: آری. فرمود: «آن را میاشامید» و دوباره پرسیدند که مست می‌کند؟ گفتم: آری. فرمود «آن را میاشامید». گفتم: آنان از آن شراب شکیبایی ندارند. فرمود: «اگر از آن خودداری نتوانند ایشان را بکش».

محمد بن سعد می‌گوید: همین خبر را محمد بن عُبَیْد طنافسی از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی از دیلم حمیری برای ما نقل کرد.

گوید و محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی سبرة، از اسحاق بن عبدالله، از ابو وهب جیشانی، از ابوخراش، از دیلمی حمیری برای ما نقل کرد * فیروز بن دیلمی از حضرت ختمی مرتبت حدیثی درباره قَدَرْ ــ سرنوشت ــ نقل کرده است. کنیهٔ فیروز، ابوعبدالله بوده است.

گوید که عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید: فرزندان او نسب به بنی‌ضبّة می‌رسانند و می‌گویند در دورهٔ جاهلی گرفتار اسیری شده‌ایم.

فیروز دیلمی همراه کسانی بود که به جنگ اسود بن کعب عنسی رفتند که در یمن ادعای پیامبری کرده بود و پیامبر(ص) فرموده‌اند: «اسود را مرد نیکوکار فیروز بن دیلمی کشته است». فیروز که خدایش رحمت کناد به روزگار خلافت عثمان بن عفان در یمن درگذشت.

داذوَیْه

او هم از ایرانیان و پیری سالخورده بود. به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت اسلام آورد و در آن گروهی بود که اسود بن کعب عنسی را که در یمن ادعای پیامبری کرده بود کشتند. قیس بن مکشوح از اقوام اسود بن کعب می‌ترسید مدعی شد که داذوَیْه او را کشته است و سپس برای به‌دست آوردن خشنودی آنان بر داذوَیْه حمله برد و او را کشت.

ابوبکر صدیقِ به مهاجر بن ابی اُمیه نوشت که قیس بن مکشوح را در بند پیش او فرستد. او قیس را در بند کرد و فرستاد. ابوبکر به او گفت: آن مرد نیکوکار داذویه را کشته‌ای و تصمیم به کشتن قیس گرفت. قیس با او گفتگو کرد و سوگند خورد که چنان کاری نکرده است و گفت: ای جانشین رسول خدا مرا برای شرکت در جنگهایت زنده بدار که مرا

بینش در جنگها و چاره‌سازی در فریب‌دادن دشمن فراهم است. ابوبکر او را باقی بداشت و به عراق گسیل داشت و فرمان داد هیچ‌گونه فرماندهی به او سپرده نشود و فقط در امور جنگی با او رایزنی شود.

نعمان

او مردی یهودی و از مردم سبا بود. به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد و سپس به سرزمین قوم خود برگشت. چون اسود بن کعب عَنْسی از این خبر آگاه شد کس فرستاد و او را گرفت و او را پاره‌پاره کرد.

پس از این گروه این محدثان در یمن بوده‌اند

طبقه نخست

مسعود بن حکم ثقفی

او عمر بن خطاب را دیده و از او روایت کرده است.

سعد اَعْرَج

از یاران یعلی بن مُنْیَه است و عمر بن خطاب را دیده است.

عبدالرحمان بن بَیْلَمانِی

او از ویژگان عمر بن خطاب ــ از سپاهیان ویژه عمر ــ بوده است. عبدالمنعم ادریس دربارهٔ او گفته است که از ایرانیان مقیم یمن بوده و در نجران زندگی می‌کرده است و به روزگار

حکومت ولید بن عبدالملک درگذشته است.

حُجْر المَدرِیْ

از قبیلهٔ همدان است. از زید بن ثابت روایت کرده است و طاووس یمانی از او روایت می‌کند.

ضحّاک بن فیروز

دیلمی. از ایرانیان است و از پدر خود روایت کرده است.

ابوالاشعث صنعانی

نام و نسب او چنین است: شراحیل بن شرحبیل بن کُلَیْب بن اُدّة و از ابناء ــ ایرانیان و اشخاص غیرعرب ــ است که در پایان زندگی در دمشق ساکن شده است و شامی‌ها از او روایت کرده‌اند. او در گذشتهٔ دور و به روزگار معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است.

حَنَش بن عبدالله صنعانی

او هم از ابناء است که سپس از یمن کوچ کرده و به مصر رفته است. مصری‌ها از او روایت کرده‌اند و او آن‌جا درگذشته است.

شهاب بن عبدالله خولانی

وهب ذماری

در منطقهٔ ذمار که نام یکی از ییلاق‌های یمن است سکونت داشته است. او کتابهای اهل کتاب را خوانده بوده است.

طبقه دوم

طاووس بن کیسان

گوید سفیان بن عُیینة، از ابن ابی نجیح، و ولید بن عُقْبة از حمزه زیات، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر دادند که * کنیهٔ طاووس، ابو عبدالرحمان بوده است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که * طاووس بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ بحیر بن ریسان حمیری بوده و در جَنَدْ ساکن بوده است. فضل بن دکین و جز او گفته‌اند که او وابستهٔ همدان بوده است.

عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید: طاووس وابستهٔ ابن‌هوذه همدانی بوده است. پدر طاووس ایرانی است ولی از ابناء نبوده است و در جَنَدْ می‌زیسته و با افراد خاندان هوذه دوستی داشته است.

گوید عفان بن مُسلم و احمد بن عبدالله بن یونس هردو، از گفتهٔ محمد بن طلحة، از حُمید بن وهب قرشی، از فرزندان طاووس ما را خبر دادند که * طاووس با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.

گوید سلیمان بن حرب، از جریر بن خازم ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس را دیدم که با حنای بسیار سرخ خضاب بسته بود.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفتهٔ حَنْظله ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم طاووس را دیدم که سر و ریش خویش را با حنا خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس را دیدم که موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس را چنان دیدم که بسیار چارقد برسر می‌بست. گوید به فطر گفتم: این کار را بسیار انجام می‌داد؟ گفت: آری.

گوید عبیدالله بن موسی، از هانی بن ایوب جُعْفی ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس همواره بر سر خود چارقد می‌پوشید و آن را کنار نمی‌گذاشت.

گوید همین عبیدالله بن موسی، از خارجة بن مصعب ما را خبر داد و گفت * طاووس مقنعه می‌پوشید و چون شب فرا می‌رسید آن را از سر برمی‌داشت ــ سر خود را برهنه می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفتهٔ یونس بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس را دیدم که با داشتن چارقد نماز گزارد.

گوید حفص بن غیاث، از گفتهٔ لیث ما را خبر داد که * طاووس پوشیدن جامه‌های نازک و بازرگانی آن را خوش نمی‌داشت.[1]

گوید یحیی بن عباد، از گفتهٔ عمارة بن زاذان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن طاووس دو جامهٔ رنگ‌شده با گِل سرخ دیدم.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از ابوالاشهب ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن طاووس درحالی که مُحرم بود دو جامه دیدم که با گِل سرخ رنگ شده بود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از معمر، از گفتهٔ پسر طاووس، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خوش نمی‌دارد عمامه ببندد و چیزی از آن را زیر چانه خود قرار ندهد.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفتهٔ مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که * ایوب سختیانی از عبدالله پسر طاووس می‌پرسید پدرت در سفر چه جامه‌یی می‌پوشید؟ گفت: دو پیراهن بر تن می‌کرد و زیر آن دو ازار نمی‌پوشید.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از یعقوب بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن طاووس درحالی که مُحرم بود دو جامهٔ رنگ‌کرده با گِل سرخ دیدم.[2]

گوید معن بن عیسی، از عبدالرحمان بن ابی بکر مُلیکی ما را خبر داد که می‌گفته است * میان چشمهای طاووس نشان سجده دیدم.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از اسماعیل بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. کلمه‌یی که در متن است سابِریْ است که به گفتهٔ ابن اثیر در النهایه به معنی پارچه نازکی است که زیر آن دیده شود و منسوب به شاپور است.

۲. می‌بینید که همین روایت با اسناد دیگری در چند سطر پیش آمده بود. جای اندوه است که در کتابی چون طبقات درباره بزرگانی چون طاووس به نقل رنگ مو و جامه آن هم مکرر و ملال‌آور پرداخته شود و از مکرمت‌های اخلاقی آن‌چنان که باید و شاید سخن به میان نیاید. لابد این هم نوعی از تهاجم فرهنگی آن روزگار بوده است.

* پیش حسن بصری از طاووس سخن رفت. گفت: طاووس طاووس!؟ آیا خانواده‌اش نمی‌توانستند بر او نامی دیگر و بهتر از این بگذارند؟

گوید عبدالله بن جعفر رِقّی، از ابن مبارک، از معمر، از گفتهٔ یکی از پسران طاووس، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه نامه‌ها پیش او جمع می‌شده دستور می‌داده است بسوزانند.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از گفتهٔ سفیان، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس مرا گفت: چون حدیثی را برای تو گفتم و درستی آن را برای تو ثابت کردم هرگز از دیگری در آن باره مپرس.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابو شهاب، از حُمید طویل، از خود طاووس ما را خبر داد که * او از یمن برای حج می آمده است و هنگامی می‌رسیده است که مردم در عرفات بودند و او پیش از آمدن به مکه اعمال خود را از عرفات آغاز می‌کرد.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفتهٔ مسلم بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است، از عبدالکریم بن ابی‌المخارق شنیدم که می‌گفت * طاووس به ما گفت: هرگاه در حال طواف هستم چیزی از من مپرسید که بدون تردید طواف چون نماز است.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جُریج ما را خبر داد که می‌گفته است پسر طاووس از گفتهٔ پدرش برای من نقل کرد که * خوش نمی‌داشته است انسان ــ از مردم ــ چیزی را با سوگند دادن به آبروی خداوند مسألت کند.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جُریج، از علی بن ابی حُمَیْد، از طاووس ما را خبر داد که * او به روز عیدفطر و قربان به کنیزان سیاه و غیرسیاه خود فرمان می‌داده است دستها و پاهای خود را خضاب ببندند و می‌گفته است عید است.

گوید محمد بن حُمَیْد عبدی، از حنظلة ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه طاووس راه می‌رفتم کنار مردمی رسید که قرآن می‌فروختند. انا لله و انا الیه راجعون برزبان آورد.

گوید قبیصة بن عقبه، از گفتهٔ سفیان، از محمد بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * از جمله دعاهای طاووس این بود که پروردگارا مرا از مال و فرزند محروم دار و ایمان و عمل نصیب من فرمای.

گوید علاء بن عبدالجبار عطّار، از محمد بن مُسلم، از عمرو بن دینار، از طاووس ما را

خبر داد که می‌گفته است * دوستی بدتر از توانگر و دولتمرد نمی‌شناسم.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن خالد سکری، از یحیی بن سُلَیْم طائفی، از زمعة بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته از عبدالله پسر طاووس شنیده است که می‌گفته است از طاووس شنیدم که می‌گفت * هرگاه شخص یهودی یا مسیحی بر تو سلام داد به او پاسخ بده که علاک السلم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مندل، از زمعة بن صالح، از سلمة بن وهرام ما را خبر داد که می‌گفته است * دزدی را از کنار طاووس می‌بردند دیناری برای کفارهٔ او پرداخت و او را رها کرد.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از لیث ما را خبر داد که طاووس به نقل از ابن‌عباس می‌گفت که * طلاق خُلْع طلاق صحیحی است. سعید بن جُبیر این را نادرست دانست. طاووس او را دید و گفت: من پیش از آنکه تو متولد شده باشی قرآن خوانده‌ام و آن را به هنگامی شنیده‌ام که جویدن ترید تو را سرگرم می‌داشته است.[1]

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از معمر، از پسر طاووس ما را خبر داد که پدرش می‌گفته است * از برادران عراقی خود شگفت‌زده می‌شوم که حجاج را مؤمن می‌نامند.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از لیث، از طاووس ما را خبر داد که می‌گفته است * آنچه می‌آموزی برای خود بیاموز که امانت از میان مردم رخت بربسته است. گوید: طاووس حرف حرف حدیث را می‌شمرد.

گوید عارم بن فضل، از حمّاد بن زید، از سعید بن ابی‌صدقه ما را خبر داد که می‌گفته است * قیس بن سعد به ما گفت: منزلت طاووس میان ما همچون منزلت ابن سیرین میان شماست.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی دربارهٔ چیزی از طاووس پرسید. پاسخ داد می‌خواهی بر گردنم ریسمان افکنند و دوره بگردانند.

گوید عفان بن مُسلم، از حمّاد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که * مردی دربارهٔ مسأله‌یی از طاووس پرسید. طاووس او را از خود راند. آن مرد گفت: ای ابوعبدالرحمان!

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که طلاق خُلع با بخشیدن مالی یا بخشی از مهریه به زوج صورت می‌گیرد و شوهر حق رجوع ندارد. از لحاظ لغوی ابن اثیر و ابن منظور در نهایه و لسان‌العرب در این باره بحث کرده‌اند.

من برادر توام. گفت: مگر تو غیر از دیگر مسلمانانی.

گوید فضل بن دکین و قبیصة بن عقبه هردو، از سفیان، از ابوامیّه از داود بن شاپور ما را خبر دادند که می‌گفته است * مردی به طاووس گفت: برای ما دعا کن. گفت: اینک برای آن نیت قربت نمی‌یابم.

گوید رَوْح بن عبادة، از ابن جُریج، از ابراهیم بن مَیْسرة ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن یوسف، طاووس را بر جمع کردن زکات گماشت. ابراهیم می‌گفته است: پس از آن از طاووس پرسیدم چه کردی؟ گفت: به مردی که می‌بایست زکات بدهد می‌گفتیم از آنچه خدایت داده است زکات بپرداز، خدایت رحمت کناد. اگر می‌داد می‌گرفتیم و اگر پشت می‌کرد به او نمی‌گفتیم جلو بیا.

گوید فضل بن دکین، از ابواسحاق صنعانی ما را خبر داد که می‌گفته است * بامداد سردی طاووس و وهب بن منبه پیش محمد بن یوسف[1] برادر حجاج که حاکم ما بود رفتند. گوید طاووس بر صندلی نشست. محمد بن یوسف خطاب به غلام خود گفت: زود این طیلسان را ــ از دوش من ــ بردار و بر دوش ابو عبدالرحمان بینداز. طیلسان را بر دوش او افکندند. طاووس آن‌قدر شانه‌های خود را تکان داد تا آن را از دوش خود بر زمین افکند. محمد بن یوسف خشم گرفت. پس از آن وهب بن منبّه به طاووس گفت: به خدا سوگند نیازی نبود که او را نسبت به ما خشمگین کنی. چه خوب بود طیلسان را می‌پذیرفتی و می‌فروختی و بهای آن را به درویشان می‌دادی. طاووس گفت: آری اگر سپس گفته نمی‌شد که طاووس آن را پذیرفت، آن کار را می‌کردم. وانگهی اگر خریدار آنچه را که من با آن انجام می‌دادم انجام نمی‌داد چه می‌کردم.

گوید فضل بن دکین، از ابراهیم بن نافع، از عمران بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * عطاء در مواردی آنچه را که طاووس گفته بود می‌گفت. یکبار به او گفتم: ای ابومحمد این سخن را از چه کسی نقل می‌کنی. گفت: از شخص مورد اعتماد طاووس.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از ابوعوانة، از ابوبِشْر ما را خبر داد که * طاووس به گروهی از جوانان قریش که بر کعبه طواف می‌کردند گفت: شما اینک لباسهایی می‌پوشید که پدران شما نمی‌پوشیدند و به گونه‌یی راه می‌روید که رقاصان و بازیگران هم خوش

---

۱. درگذشته به سال ۹۱ هجری و از امیران ستمگر که از سوی برادرش حجاج امیر صنعاء و جَنَدْ بوده و در همان مقام مرده است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۲۰ مراجعه فرمایید.

نمی‌دارند چنان راه بروند.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس به حج قِران می آمد. بدین سبب به مکه نمی آمد و نخست به عرفات می‌رفت.

گوید عارم بن فضل، از حمّاد بن زید، از حُمَیْد بن طرخان، از عبدالله پسر طاووس ما را خبر داد که می‌گفته است * مسیر ما از یمن تا مکه هرگاه همراه پدرم بودیم یک ماه بود. و چون برمی‌گشتیم راه را به دوماه می‌پیمود. به او گفتیم: چرا این چنین حرکت می‌کنی؟ گفت: مرا خبر رسیده است که تا مرد از سفر حج به خانه‌اش نرسیده همواره در راه خداست.

گوید عفان بن مسلم، از عبدالواحد بن زیاد، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است * در بیماری مرگ طاووس او را دیدم که در بستر خود ایستاده نماز می‌گزارد و بر همان سجده می‌کرد.

گوید محمد بن عمر واقدی، از سیف بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * طاووس در شهر مکه یک روز پیش از ترویه[1] به سال یکصدو شش هجری درگذشت. هشام بن عبدالملک که در آن سال به حج آمده بود و خلیفه بود بر پیکر طاووس نماز گزارد. طاووس به هنگام مرگ نود و چندسال داشت.[2]

وَهْب بن منبّه

از ابناء و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است.

گوید اسماعیل بن عبدالکریم بن معقل بن منبه صنعانی، از ولید بن مُسْلِم، از مروان بن سالم دمشقی، از احوص بن حکیم، از خالد بن معدان، از عبادة بن صامت ما را خبر داد که می‌گفته است * از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «میان امت من دو مرد خواهند بود

---

۱. تَرْوِیَة، به معنی آب برداشتن است که به روز هشتم ذیحجه انجام می‌شده است و حاجیان از مکه به منی آب می‌برده‌اند که آن‌جا آب نبوده است. به لسان‌العرب ذیل «روی» مراجعه شود.

۲. طاووس را شیخ طوسی در رجال، چاپ نجف، ۱۳۸۰ ق، ص ۹۴ از اصحاب حضرت سجاد علیه‌السلام دانسته است. در جامع الرواة اردبیلی هم به نقل از میرزا محمد استرآبادی از راویان شیعه شمرده شده است. مرحوم امین در اعیان‌الشیعه، ج ۷، ص ۳۹۵، چاپ جدید در بیروت، با عنوان طاووس بن کیسان خولانی همدانی شرح حالی از او آورده است. برخی از مکارم اخلاقی و شهامت او را می‌توان در محدث قمی، الکُنیٰ والالقاب، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۵۸ ق، ص ۴۰۰ ملاحظه کرد.

یکی از آن دو وهب است که خداوند بر او حکمت می‌بخشد و دیگری غیلان که چه فتنه‌یی بر این امت خواهد بود، بدتر از فتنه شیطان».

گوید اسماعیل بن عبدالکریم، از گفتهٔ محمد بن داود، از پدرش داود بن قیس صنعانی ما را خبر داد که می‌گفته است از وهب بن منبه شنیدم که می‌گفت * نود و دو کتاب را که همه از آسمان فرو آمده است خوانده‌ام. هفتاد و دو تای آن در کنیسه‌ها و کلیساها و در دست مردم است و بیست جلد آن را جز اندک مردمی نمی‌دانند. در همه آنها چنین یافتم که هرکس چیزی از مشیت را به خویش نسبت دهد همانا کافر شده است.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از مسلم بن خالد، از مثنّی بن صبّاح ما را خبر داد که می‌گفته است * وهب بن منبه چهل‌سال هرگز هیچ جانداری را دشنام نداد، و بیست‌سال چنان شب زنده‌دار بود که میان نماز عشاء و نماز صبح نیازمند به وضوگرفتن نبود. وهب بن منبه می‌گفته است سی کتاب را خوانده‌ام که بر سی پیامبر نازل شده است.

گوید محمد بن عمر واقدی و عبدالمنعم بن ادریس هردو ما را خبر دادند که * وهب بن منبه به سال یکصد و ده هجرت در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در صنعاء درگذشت.

هَمّام بن منبّه

برادر وهب و از ابناء است. او از برادرش وهب بزرگتر بوده و ابوهُریره را دیده و روایات بسیاری از او نقل کرده است. کنیهٔ او ابوعُقبه بوده و پیش از وهب به سال یکصد ویک یا یکصد ودو درگذشته است.

معقل بن منبّه

برادر وهب و از ابناء و کنیه‌اش ابوعقیل بوده است. او هم پیش از وهب درگذشته و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن منبه

از ابناء و کنیه‌اش ابو محمد است. از او هم گاهی روایت شده است.

عطاء بن مَرْ کبُوذ

کنیه‌اش ابومحمد و از ابناء بوده و گاهی از او روایت شده است.

مغیرة بن حکیم صنعانی

او هم از ابناء است.

سِماک بن فَضْل

خولانی. از مردم صنعاء است.

عمرو بن مُسلِمْ

از مردم جَنَدْ است.

زیاد بن شیخ

از ابناء و از مردم صنعاء است.

طبقه سوّم

عبدالله بن طاووس

کنیه‌اش ابومحمد است. او در آغاز خلافت امیر مومنان ابوالعباس ــ سفاح ــ درگذشته است.

حکم بن ابان

از مردم عَدَنْ است و به سال یکصد و پنجاه و چهار درگذشته است.

سَلْم صنعانی

از عطاء روایت می‌کرده است.

اسماعیل بن شروس

گاهی از او روایت شده است.

مَعْمَر بن راشِدْ

کنیهٔ او ابوعروه و وابستهٔ قبیلهٔ اَزْد است. کنیهٔ پدرش، راشد ابوعمرو و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ اَزْد بوده است. مَعْمَر از مردم بصره است که از آن شهر کوچ کرده و ساکن یمن شده است. هنگامی که معمر از بصره می‌رفت ایوب او را بدرقه کرد و سفره و توشه‌دانی برای او فراهم ساخت. معمر مردی بردبار و خردمند و جوانمرد بود.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالله بن جعفر رِقّی می‌گفت عبدالله بن عمرو مرا خبر داد و

گفت * در بَصره منتظر آمدن ایوب از مکه بودم. ایوب آمد و معمر همسفر و هم‌کجاوه او بود. معمر برای دیدار مادر خود آمده بود. من پیش او رفتم و او شروع به پرسیدن از حدیث عبدالکریم از من کرد و من برای او نقل کردم.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * معمر در ماه رمضان سال یکصد و پنجاه و سه درگذشته است ولی عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید که در آغاز سال یکصد و پنجاه درگذشته است.

عبدالرحمان بن یونس ما را خبر داد و گفت حضور داشتم و شنیدم که * سفیان بن عیینة از عبدالرزاق پرسید که درباره این سخن مردم که می‌گویند معمر گُم شده است مرا از آنچه آگاهی خبر بده. عبدالرزاق گفت: معمر پیش ما مرد و ما در مراسم مرگ و تشییع او حضور داشتیم، و مطرف بن مازن که قاضی ما بود همسر او را گرفت.

یوسف بن یعقوب

ابن ابراهیم بن سعید بن داذوَیْه. از ابناء است. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده و سرپرستی قضای صنعا را برعهده داشته و در آن شهر فتوا می‌داده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * به سال یکصد و پنجاه و سه درگذشته است، و عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید به سال یکصد و پنجاه و یک درگذشته است.

بکّار بن عبدالله

ابن سهوک. از ابناء و ساکن جَنَد بوده است. عبدالله بن مبارک و جز او از او روایت کرده‌اند.

عبدالصمد بن معقِل بن منبّه

از عموی خود وهب بن منبّه روایت می‌کرده است.

رباح بن زیْد

آزادکرده و وابستهٔ خاندان معاویة بن ابی سفیان است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او را دیدم، او را فضل و آگاهی به احادیث مَعْمَر بن راشد بود.

مطرّف بن مازِنْ

کنیه‌اش ابوایوب و عهده‌دار قضای شهر صنعا بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * مطرف وابستهٔ کنانه بوده و در مَنْبِجْ[1] درگذشته است. و عبدالمنعم بن ادریس می‌گوید که به روزگار خلافت هارون در رِقّة درگذشته است.

هشام بن یوسف

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از ابناء و در یمن قاضی بوده است. او از معمر روایات بسیار و از ابن جُریج و جز آن دو نیز روایت کرده است و به سال یکصد و نود هفت در یمن درگذشته است.

عبدالرزاق بن همّام بن نافِع

کنیه‌اش ابوبکر و از وابستگان قبیلهٔ حِمْیَر است. او به نیمه شوال سال دویست و یازده در یمن درگذشته است. همّام بن نافع هم اهل روایت بوده و گاهی از سالم بن عبدالله و جز او روایت کرده است.

ابراهیم بن حکم بن ابان

۱. مَنْبِجْ، به فتح میم و سکون نون و کسر باء شهری در بخش صحرایی شام است. برای آگهی بیشتر به ترجمه تقویم‌البلدان، چاپ بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۰۱ مراجعه شود.

غوث بن جابِرْ

اسماعیل بن عبدالکریم

ابن معقل بن مُنبّه. کنیه‌اش ابوهشام بوده و به سال دویست و ده در یمن درگذشته است.

نام یاران رسول خدا(ص) که در یَمامَة فرود آمده‌اند[1]

مُجَاعة بن مرارة

ابن سُلْمیٰ[2] بن زید بن عُبَیْد بن ثعلبة بن یَرْبوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة بن لُجَیْم بن صعب بن علی بن بِکر بن وائل بن ربیعة. او همراه نمایندگان بنی‌حنیفة بود که به حضور رسول خدا آمدند و مسلمان شدند.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ هشام بن سعد، از دخیل برادرزاده مجّاعة، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چون خالد بن ولید آهنگ یمامه داشت در عِرْض[3] فرود آمد و دویست سوار راگسیل داشت و گفت: هرکس از مردم راکه با او رویاروی شدید بگیرید. سواران به‌راه افتادند و مجاعه بن مراره حنفی راکه همراه بیست و سه مرد از قوم خویش در جستجوی مردی از بنی نُمیر بیرون آمده بود گرفتند. از مجاعة بازپرسی کردند گفت: به خدا سوگند که من با مسیلمه کذاب نزدیک و مربوط نیستم و به حضور رسول خدا(ص) رفته‌ام و اسلام آورده‌ام و هیچ‌گونه دگرگونی و تغییر عقیده نداده‌ام.

---

۱. یَمامة، نام منطقه و شهری است که در خاور مکه در سرزمینی هموار قرار دارد. فاصله‌اش از بصره و کوفه شانزده مرحله است. جو و گندمش بسیار بوده است. به ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۱۳۵ مراجعه شود.

۲. ملاحظه می‌کنید که سُلْمیٰ نام مرد است.

۳. عِرْض، به هر وادی که دارای آب و دهکده باشد گفته می‌شود و اینجا مقصود وادی یمامه است. به معجم‌البلدان، ج ٦، چاپ ۱۹۰٦، مصر، ص ۱۴٦ مراجعه شود.

خالد آن بیست و سه‌تن را گردن زد ولی مجاعه را باقی بداشت و او را نکشت که مجاعه مردی شریف و مشهور به مجاعه یمن بود.

سارية بن عمرو به خالد بن ولید گفت: اگر تو را نیازی به مردم یمامة است مجّاعة بن مراره را زنده بدار. بدین سبب خالد بن ولید او را نکشت ولی غل آهنی جامعه بر او نهاد و او را به زن خود که اُم تمیم بود سپرد. ام تمیم او را از کشته‌شدن پناه داد. مجاعه هم تعهد کرد که اگر قبیلهٔ حنیفه بر خالد پیروز شوند او ام تمیم را پناه خواهد داد و در این‌باره هردو برای یکدیگر سوگند خوردند و تعهد کردند.

گوید خالد بن ولید، مجاعة را فرا می‌خواند و با او گفتگو می‌کرد و از مسائل یمامه و کار بنی حنیفه و مسیلمه می‌پرسید مجاعة می‌گفت: به خدا سوگند که من از او پیروی نکرده‌ام و مسلمانم. خالد می‌گفت: چرا پیش من نیامدی و چرا آن‌گونه که ثمامة بن اثال سخن گفته است سخن نگفتی؟[1] مجاعه گفت: اگر مصلحت می‌دانی از این همه درگذر. خالد گفت: درگذشتم.

مجاعة همان کسی است که پس از کشته‌شدن مسیلمه از سوی مردم یمامة با خالد مصالحه کرد. خالد بن ولید او را همراه نمایندگان پیش ابوبکر صدیق آورد و از اسلام او و کارهای او سخن گفت. ابوبکر از او درگذشت و او را زینهاری داد و برای او و نمایندگان یمامه زینهارنامه نوشت و آنان را به سرزمین خودشان یمامه برگرداند.[2]

ثمامة بن اثال

ابن نعمان بن مسلمة بن عُبید بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن دول بن حنیفة حنفی. ثمامة هنگامی که رسول خدا(ص) از کنار او می‌گذشت ــ از سرزمین او عبور می‌کرد ــ تصمیم به کشتن آن حضرت گرفت ولی عموی ثمامة او را از این کار بازداشت. بدین سبب پیامبر(ص) خون او را هدر کرد. پس از آن ثمامة برای عمره گزاردن بیرون آمد و چون نزدیک مدینه

---

۱. گفتگوی ثمامة با مردم قوم خود در صفحه بعد ضمن شرح حال او خواهد آمد.

۲. در کتاب سنن ابی داود نامه‌یی از حضرت ختمی مرتبت خطاب به مجاعة آمده است و برای آگهی بیشتر از تعهدی که پیامبر برای او فرموده‌اند و برای آگهی از سبک‌سری و هوسرانی خالد در خواستگاری و عروسی با دختر مجاعه به کتاب وثائق، نشر بنیاد، چاپ ۱۳۶۵ ش، صص ۱ــ۱۲۰ و ۲۶۲ مراجعه فرمایید.

رسید فرستادگان پیامبر او را گرفتند و بدون هیچ شرط و تعهدی او را به حضور رسول خدا آوردند. ثمامة گفت: ای رسول خدا اگر عقوبت کنی گنهکاری را عقوبت کرده‌ای و اگر عفو کنی سپاسگزاری را بخشیده‌ای. پیامبر(ص) از گناهش درگذشت و ثمامة اسلام آورد و رسول خدا به او اجازه داد که برای عمره گزاردن به مکه برود. او از مدینه بیرون شد و عمره گزارد و به سرزمین خود بازگشت و برقریش چندان سخت گرفت که نمی‌گذاشت یک دانه گندم از ناحیه یمامة برای قریش فرستاده شود.

و چون مسیلمه در یمامه ادعای پیامبری کرد و آیین خود را آشکار ساخت، ثمامة بن اثال میان قوم خویش برپاخاست و ایشان را پند و اندرز داد و گفت: هرگز برای یک کار و آیین دو پیامبر در زمان یکدیگر جمع نمی‌شوند و همانا محمد پیامبر خداوند است و نه‌تنها پس از او پیامبری نیست که هیچ پیامبر دیگری هم با او شریک نیست. سپس آیات اول تا سوم سوره غافر را بر ایشان خواند که می‌فرماید: «حم، تنزیل الکتاب مِن‌الله العزیز العلیم. غافِرِ الذنب و قابل‌التوب، شدید العقاب ذی‌الطول، لا اِله الا هو الیه‌المصیر»، «حم، فروفرستادن این کتاب از خدای توانا و داناست، آمرزنده گناه و پذیرنده توبه، سخت عقوبت، نیکوکار ـ صاحب نعمت ـ خدایی جز او نیست و بازگشت به سوی اوست»، این سخن سخن خداست. این کجا و آن کجا که می‌گوید. «یا ضِفْدع نقیّ، لاالشراب تمنعین و لاالماء تکدّرین» «ای قورباغه! آواز بخوان، نه آب را تیره می‌سازی و نه آشامیدن را بازمی‌داری»[1] به خدا سوگند که خود می‌بینید که این گفتار از دهان هیچ خدایی بیرون نیامده است.

چون خالد به یمامه رسید، از این کار ثمامة سپاسگزاری کرد و به درستی و پای‌بندی او به اسلام پی برد.

علیّ بن شیبان

ابن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی بن سُحیم بن مرة بن دول بن حنیفة.

گوید سعید بن سلیمان، از گفتهٔ ملازم بن عمرو یمامی، از عبدالله بن بدر، از

۱. از جمله سخنان به اصطلاح مسجع! مسیلمه کذاب است. برای آگهی بیشتر به لسان العرب ابن منظور ذیل کمله «نقق» و به نهایه ابن اثیر مراجعه شود.

عبدالرحمان بن علی، از گفتهٔ پدرش علی که از نمایندگان بنی حنیفه بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر رسول خدا(ص) نماز می‌گزاردیم. آن حضرت باگوشهٔ چشم به مردی نگریست که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نمی‌کرد ــ پس از سجده درست نمی‌نشست و پس از رکوع قیام متصل به آن را رعایت نمی‌کرد. هنگامی که نماز پیامبر تمام شد، فرمود: «ای گروه مسلمانان! نماز کسی که در رکوع و سجده پشت خود را صاف نکند نماز نیست».

باری دیگر پشت سر رسول خدا نماز گزاردیم، و در آن حال مردی تنها پشت صف نماز می‌گزارد و چون نماز تمام شد پیامبر(ص) کنار آن مرد ایستاد تا نمازش را تمام کرد، به او فرمود: «نمازت را همراه صف بگزار که نماز یک نفر تنها پشت صف روا نیست».

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ ایوب بن عُتبة، از عبدالله بن بدر، از عبدالرحمان بن علی بن شیبان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده است: «خداوند به مردی که ــ به کسی که ــ میان رکوع و سجده پشت خود را صاف و ایستاده نمی‌دارد به دیده لطف نمی‌نگرد».

طَلق بن علی حنفی

او پدر قیس بن طلق است.

گوید سعید بن سلیمان، از ملازم بن عمرو، از عبدالله بن بدر، از قیس بن طلق، از گفتهٔ پدرش طلق ما را خبر داد که می‌گفته است * به‌عنوان نمایندگان قوم خود برای رفتن به حضور پیامبر(ص) بیرون آمدیم و به حضور آن حضرت رفتیم و بیعت کردیم و با ایشان نماز گزاردیم. و آن حضرت را آگاه ساختیم که ما را در سرزمین خود کلیسایی است و خواهش کردیم مقداری از آب وضوی خود را به ما ارزانی فرماید. رسول خدا آب خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و سپس آن را برای ما در ابریقی ریخت و فرمود: این آب را با خود ببرید و چون به سرزمین خود رسیدید کلیسای خود را ویران سازید و در جای آن این آب را بپاشید و آن‌جا را مسجد بسازید. می‌گوید به پیامبر گفتیم: راه دور و هوا بسیار گرم است و آب خشک خواهد شد. فرمود: بر آن آب بیفزایید که چیزی جز خوشی و بوی خوش بر آن نخواهد فزود. از مدینه بیرون آمدیم و چون به دیار خود رسیدیم کلیسا

ــ بتخانه ــ را ویران کردیم و برجای آن از آن آب پاشیدیم و مسجد ساختیم و در آن برای نماز اذان گفتیم.

محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری جز سعید بن سلیمان در حدیث دیگری، از گفتهٔ طلق ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی به حضور پیامبر(ص) رسیدم که مسجد خود را می‌ساخت و مسلمانان همراه رسول خدا(ص) در آن کار می‌کردند. من در ساختن و آمیخته کردنِ گل ورزیده بودم، بیل را در دست گرفتم که گِل را مخلوط کنم. پیامبر(ص) در آن حال به من می‌نگریست و می‌فرمود: این مرد حنفی گِل‌ساز است.

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ ایوب بن عُتبه، از قیس پسر طلق، از گفتهٔ پدرش طَلق ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند: «زن نباید شوهر خود را از بهره‌وری از خود منع کند هرچند بر جهاز شتر ــ در حال حرکت ــ باشد».[1]

و پیامبر فرموده‌اند در یک شب دوبار نماز وتر نیست ــ نمی‌توان دوبار نماز شب خواند.

گوید: و مردی به حضور پیامبر(ص) آمد و پرسید که هرگاه کسی از ما بر آلت خود دست زند آیا باید وضو بگیرد؟ فرمود: مگر آن چیزی جز پاره‌یی از بدن تو است.

و مردی پس از نماز ظهر به حضور ایشان آمد و گفت: ای رسول خدا! آیا کسی از ما می‌تواند فقط در یک جامه نماز بگزارد. پیامبر(ص) خاموش ماند تا هنگام نماز عصر فرا رسید. ازار خود را گشود و ملافه و ازار خود را به یکدیگر بست و هردو را که به صورت یک جامه درآورد و بر دوش افکند و نماز گزارد و چون از آن نماز که نماز عصر بود فارغ شد سؤال فرمود: این کسی که در باره نمازگزاردن در یک جامه می‌پرسد کجاست؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا من بودم. پیامبر فرمودند: مگر همه مردم به دو جامه دسترسی دارند؟

هِرْماس بن زیاد باهلی

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از عکرمة بن عمار از گفتهٔ خود هرماس ما را خبر داد که می‌گفته است * کودکی خردسال بودم و پدرم مرا پشت سر خود بر شترش سوار کرده بود

---

۱. ابن اثیر در النهایة، ج ۴، ص ۱۱ درباره این حدیث بحث کرده که با توجه به توضیح او ترجمه شد.

که دیده‌ام به رسول خدا افتاد و نیز آن حضرت را دیدم که به روز عیدقربان در مِنیٰ و در حالی که سوار بر ناقهٔ عضباء خویش بود برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

گوید ابونضر هاشم بن قاسم، از گفتهٔ عکرمة بن عمار، از گفتهٔ هرماس بن زیاد باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز عید قربان پشت سر پدرم سوار شتر بودم و پیامبر(ص) در منی سوار بر شتر خویش برای مردم سخنرانی می‌فرمود.

جارية

پدر نمران حنفی است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از دهثم بن قرّان یمانی، از نمران پسر جاریه، از گفته پدرش ما را خبر داد که * گروهی در بارهٔ کوخی با یکدیگر خصومت کردند و داوری پیش رسول خدا آوردند. پیامبر(ص) حُذَیْفه را با ایشان فرستاد و او به سود کسانی که بندها و طنابهای لیفی کوخ در زمین آنان بود حکم کرد و پیش پیامبر(ص) برگشت و موضوع را گزارش داد و آن را تأیید فرمود.[1]

پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در یمامه بوده‌اند

ضمضم بن حوس هِفّانی

از ابو هریره و عبدالله بن حنظلة روایت کرده است و عکرمة بن عمّار و جز او از ضمضم روایت کرده‌اند.

هلال بن سراج

ابن مجّاعة حنفی. یحیی بن ابی کثیر از او روایت کرده است.

---

۱. در لسان العرب و النهایه این قضاوت به شریح نسبت داده شده است. ممکن است در ترجمه نارسایی باشد، راهنمایی مایه سپاس است.

ابوکثیر غبری

نامش یزید و پسر عبدالرحمان بن اُذَیْنه سحیمی است. او ابوهریره را دیده و از او روایت کرده است. اوزاعی و عکرمة بن عمار از ابوکثیر روایت کرده‌اند.

عبدالله بن اسود

سازنده و فراهم‌کننده بردهای یمنی بوده است.

ابو سلام

نامش ممطور است. از یحیی بن ابی کثیر روایت کرده است.

یحیی بن ابی کثیر

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ طی و از مردم بصره بوده که به یمامه کوچ کرده است.

گوید یحیی پسر کثیر بن یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد و گفت * عموی خودم نصربن یحیی بن ابی کثیر را دیدم و کنیهٔ یحیی بن ابی کثیر یمامی به‌نام او ابونصر بود. کس دیگری غیر از او می‌گفت: کنیهٔ یحیی بن اُبی‌کثیر، ابوایوب بوده است.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از وُهَیْب بن خالد شنیدم که می‌گفت از ایوب سختیانی شنیدم می‌گفت * بر روی زمین کسی چون یحیی بن ابی‌کثیر بازنمانده است.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل بن عُلَیّة می‌گفت * حضور داشتم و دیدم که ایوب سختیانی برای یحیی بن ابی کثیر نامه می‌نوشت. سفیان بن عیینه می‌گفت: انتظار آمدن او را پیش خود داشتیم.

از ابونعیم فضل بن دُکین شنیدم که می‌گفت * یحیی بن ابی کثیر به سال یکصد و

بیست و نه درگذشته است. مردی از دانشمندان بنی‌تمیم می‌گفت: نام ابوکثیر ــ پدر یحیی ــ دینار بوده است.

عِکْرَمة بن عمار عِجْلی

او از این اشخاص روایت کرده است: ایاس بن سلمة بن اَکْوَعْ، هرماس بن زیاد باهلی، عاصم بن شمیخ غیلانی که از بنی‌تمیم است. عطاء بن ابی رباح، ضمضم بن جوس، حضرمی بن لاحق، یحیی بن ابی کثیر، ابوالنجاشی آزادکرده و وابستهٔ رافع بن خدیج، طارق بن عبدالرحمان قرشی، ابو زمیل سماک حنفی.

و از این اشخاص حدیث شنیده است: قاسم بن محمد، سالم بن عبدالله. نافع آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن عُمر، طاووس، ابوکثیر غبری و یزید رقاشی.

ایوب بن عُتبة

کنیه‌اش ابویحیی و عهده‌دار قضاوت در یمامه بوده است.

او از ایاس بن سلمة بن اَکْوَعْ و قیس بن طلق و عبدالله بن بدر روایت کرده است. و از این اشخاص حدیث شنیده است: ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، طیلسة بن علی، ابوکثیر غبری که همان سحیمی است، ابوالنجاشی وابستهٔ رافع بن خدیج، یحیی بن ابوکثیر و یزیدبن عبدالله بن قُسَیْط.

عبدالله بن یحیی بن ابی‌کثیر

از پدرش روایت کرده است.

خالد بن هیثم

کنیه‌اش ابوهیثم و وابستهٔ بنی‌هاشم بوده و از یحیی بن ابی‌کثیر روایت کرده است و محمد بن

عمر واقدی از او روایات بسیار نقل کرده است.

محمد بن جابر حنفی

او در کوفه پرورش یافته و از عمیر بن سعید حدیث شنیده است.

ایوب بن نجار یمامی

از یحیی بن ابی کثیر و جز او روایت کرده است.

عمر بن یونس یمامی

از عکرمة بن عمّار روایت کرده است.

نام یاران رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد که در بحرین بوده‌اند

اَشجّ عبدالقیس

محمد بن سعد می‌گوید دربارهٔ نام او اختلاف است و برای ما هم مختلف نقل شده است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت قدامة بن موسی، از عبدالعزیز بن رمّانة، از عروة بن زبیر برای ما حدیث کرد که * پیامبر(ص) برای مردم بحرین نامه فرستاد و از مردم بحرین بیست مرد به حضور آن حضرت آمدند. سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود. سه مرد از بنی عُبید و سه مرد از بنی غنم و دوازده مرد از بنی عبدالقیس و جارود که مسیحی بود همراه او بودند.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالحمید بن جعفر، از پدرش برای من حدیث کرد که * چون نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس به مدینه آمدند به پیامبر(ص) گفته شد نمایندگان عبدالقیس آمده‌اند. فرمود: «خوشامد بر ایشان باد که نیکوقومی هستند».

سالارشان عبدالله بن عوف اشج بود. و چون به ایشان گفته شد پیامبر(ص) در مسجد نشسته‌اند، همگی گفتند پیش ایشان می‌رویم و سلام می‌دهیم. آنان با همان جامهٔ سفر آمدند و شتران خود را بر در خانهٔ رمله دختر حارث خواباندند و همه نمایندگان همین‌گونه رفتار می‌کردند. آنان به حضور پیامبر آمدند و سلام دادند و آن حضرت از ایشان پرسید کدامیک از شما عبدالله اشج است؟ گفتند: ای رسول خدا! او هم به حضور آمده است. عبدالله اشج لباس سفر خود را از تن بیرون آورده و لباسی پسندیده پوشیده بود. او مردی کوته‌قامت و زشت‌رو بود و چون آمد پیامبر(ص) مردی زشت‌رو و کوته‌قامت را دید. عبدالله گفت: ای رسول خدا به وضع شکل و ظاهر مردان نباید توجه شود به دو چیز کوچک مردان که زبان و دل است نیاز است.[1] پیامبر(ص) او را فرمودند: «دو خوی پسندیده در تو وجود دارد که خدای آن دو را دوست می‌دارد». عبدالله پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمودند: «بردباری و درنگ». عبدالله گفت: ای رسول خدا! آیا خویی است که پدید آمده است ــ اکتسابی است ــ یا بر آن سرشته شده‌ام؟ فرمودند: بر آن سرشته شده‌ای.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کس دیگری جز عبدالحمید بن جعفر در این حدیث چنین گفته است که * فرستادن خوراک و میهمانی رسول خدا(ص) ده روز برای نمایندگان قبیله عبدالقیس ادامه داشت. عبدالله اشج از پیامبر(ص) درباره فقه و قرآن می‌پرسید. و پیامبر(ص) هرگاه در محفل می‌نشست او را به خود نزدیک می‌ساخت و هرگاه اُبی بن کعب می‌آمد برای او قرآن تلاوت می‌کرد. پیامبر(ص) فرمان پرداخت پاداش به نمایندگان عبدالقیس داد و پاداش عبدالله اشج را بیشتر فرمود و به او دوازده و نیم وقیه که بیشترین پاداشی بود که رسول خدا پرداخت می‌فرمود پرداخت شد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن ابی بکرة گفته است اشج بنی عَصَرْ[2] می‌گفت * پیامبر مرا فرمود که در تو دو خوی است که خداوند آن را دوست می‌دارد. گوید: از ایشان پرسیدم آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. پرسیدم از دیرباز بوده یا اینک پدید آمده است؟ فرمود: از دیرباز. گفتم: سپاس و

---

۱. آیا زیربنای «المرء باصغریه قلبه و لسانه» همین سخن عبدالله اشج است؟!

۲. عَصَرْ نام شاخه‌یی از قبیلهٔ انمار است که اشج از آنان است به ابن قتیبه، المعارف، چاپ ثروت عکاشه، قم، ۱۳۷۳ ش، ص ۹۴ مراجعه فرمایید.

ستایش خدایی که در من دو خوی سرشته است که خود آن دو را دوست می‌دارد.

گوید: و مرا خبر رسیده است که * پیامبر(ص) به اشج عبدالقیس فرموده است: «همانا در تو دو خوی است که خدای آن دو را دوست می‌دارد. اشج پرسید ای رسول خدا آن دو چیست؟ فرمود: بردباری و آزرم. اشج پرسید آیا چیزی است که از اسلام بهره‌مند شده‌ام یا سرشت من است؟ فرمود: بر آن سرشته شده‌ای. گفت: سپاس و ستایش خدایی را که مرا بر چیزی که دوست می‌دارد سرشته است.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفتهٔ پدرش می‌گفت که * نام اصلی اشج عبدالقیس، منذر و نام پدرش حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصَرْ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عَوْف بن بکربن عوف بن انمار بن عمروبن ودیعة بن لُکَیْز بن افصی بن عبدالقیس بن افصی بن دُعْمیّ بن جدیلة بن اسد بن ربیعه بوده است.

گوید: ولی علی‌بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که همان مدائنی است می‌گوید نام و تبار اَشَجّ چنین است: منذر بن عائذ بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصَرْ.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن ــ بصری ــ ما راخبر داد که می‌گفته است * به ما هم خبر رسیده است که پیامبر(ص) به عائذ بن منذر اشج چنان فرموده است.

گوید محمد بن بِشْر عبدی می‌گفت * از شیخ خود بحتری از نام اصلی اشج پرسیدم، گفت: نامش منذر و نام پدرش عائذ بود.

جارود

نامش بشر و نام پدرش عمرو و او پسر حَنَشْ بن معلّی بوده است و این مُعلّی همان حارث بن زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن اَنْمار بوده است.

گوید: سبب آنکه او به جارود مشهور شده این بوده است که سرزمین قبیلهٔ عبدالقیس گرفتار مرگ و میر شتران و دامها شد و برای بِشْر اندک شتری باقی ماند. او با شتران خود پیش دایی‌های خویش که از خاندان هند و قبیلهٔ شیبان بودند رفت و مقیم آن‌جا شد و چون شترهای او گرفتار گری بودند به شتران آنان هم سرایت کرد و همه مردند. مردم گفتند: بشر آنان راگرفتار گری و مردم را برهنه از اموال ــ دام‌ها ــ کرد و بدین سبب به جارود مشهور شد. شاعر در این باره می‌گوید:

«با شمشیر از هرسو ایشان را پوست کندیم و برهنه ساختیم همان‌گونه که جارود قبیلهٔ بکر بن وائل را برهنه کرد و پوست کند»[1]

مادر جارود، دَرْمَکَة دختر رُویم و خواهر یزید بن رویم بوده است و این یزید پدر حَوشَب بن یزید شیبانی است. جارود به روزگار جاهلی مسیحی بود و بر همان آیین همراه نمایندگان به حضور پیامبر(ص) رسید. رسول خدا(ص) او را به اسلام فرا خواند و آن را بر او عرضه فرمود. جارود گفت: من بر آیین دیگری بودم اینک اگر آیین خود را برای آیین تو رها سازم شما برای من در مورد آیینم ضمانت می‌کنی؟ پیامبر(ص) فرمود: «آری من ضامن تو خواهم بود که خداوند تو را به آیینی بهتر از آن آیین رهنمون شده است».

جارود اسلام آورد و اسلامش پسندیده بود و نکوهشی بر او نیست. جارود آهنگ بازگشت به سرزمین خود کرد و از پیامبر تقاضای مرکب کرد. پیامبر(ص) فرمود: اینک چیزی نیست که در اختیار تو بگذارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این‌جا تا سرزمین من شتران گم‌گشته دیده می‌شود آیا می‌توانم بر آنها سوار شوم؟ پیامبر فرمود: «آنها چون شعله‌های آتش است نزدیک آنها مرو». جارود به هنگام مرتدشدن قوم خود حضور داشت و چون قوم او همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود برخاست و شهادت حق برزبان آورد و ایشان را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم! من گواهی می‌دهم که کردگاری جز خدای یکتا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و هرکراگواهی ندهد بسنده‌ام و این بیت را خواند:

«ما از هر حادثه فقط به دین خدا خشنودیم

و به خدای رحمان و او را به خدایی برمی‌گزینیم»[2]

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت مَعْمَر و محمد بن عبدالله و عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری، از عبدالله بن عامر بن ربیعه برای من نقل کردند که * عمر بن خطاب، قدامة بن مظعون را به حکومت بحرین گماشت. قدامه به محل کار خود رفت و آن‌جا اقامت کرد و هیچ مورد شکایت از او دربارهٔ ستم به کسی یا خیانت ناموسی نشد جز اینکه به نماز نمی‌رفت. گوید جارود سالار قبیلهٔ عبدالقیس پیش عمر بن خطاب آمد

---

۱. جَرَّدْناهُم بالسیف مِن کل جانب کما جرد الجارود بُکْرَ بن وائل

این موضوع در کتاب المعارف، ص ۳۳۸ به صورتی مختصرتر و این شعر هم به گونهٔ دیگری آمده است.

۲. رضینابدین‌الله من کل حادث و بالله والرحمن نرضی به رَبّا

و گفت: ای امیرمؤمنان! همانا قدامة باده‌نوشی کرده است و من حدی از حدود الهی را در حال رهاشدن می‌بینم و بر من لازم آمد که به تو گزارش کنم» عمر گفت: برآنچه می‌گویی چه کسی گواهی می‌دهد؟ جارود گفت: ابوهریرة بر آن کار گواهی می‌دهد. عمر برای قدامه نوشت که پیش او آید. او آمد. جارود آمد و با عمر به گفتگو پرداخت و گفت: فرمان کتاب خدا را بر این مرد انجام بده. عمر گفت: تو گواهی یا مدعی و دشمن؟ جارود گفت: من گواهم. عمر گفت: گواهی خود را دادی. جارود خاموش ماند. فردای آن روز جارود بار دیگر پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: بر این این مرد حد جاری کن. عمر گفت: تو را دشمن می‌بینم، فقط یک مرد به زیان قدامه گواهی داده است، هان به خدا سوگند باید که زبان خود را نگهداری وگرنه نسبت به تو بد خواهم کرد. جارود گفت: به‌خدا سوگند این حق نیست که پسرعموی تو باده‌نوشی کند و تو نسبت به من بدی کنی. عمر او را از سخن‌گفتن بازداشت.[1]

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالله بن جعفر، از عثمان بن محمد، از عبدالرحمان بن سعید بن یربوع برای من نقل کرد که * چون جارود عبدی به مدینه آمد عبدالله بن عمر او را دید و گفت: به خدا سوگند امیر مؤمنان تو را تازیانه خواهد زد. جارود گفت: به خدا سوگند که باید دایی تو تازیانه بخورد یا پدرت نسبت به خدای خود مرتکب گناه شود. ای پسرعمر! مرا با این سخن درهم می‌شکنی؟ سپس جارود پیش عمر آمد و گفت: حکم کتاب خدا را بر این مرد جاری کن. عمر او را از پیش خود راند. بر او درشتی کرد، و گفت: به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود نسبت به تو چنین و چنان می‌کردم. جارود پاسخ داد که به خدا سوگند اگر پاس خداوند نبود هرگز آهنگ این کار را نمی‌کردم. عمر گفت: راست می‌گویی به خدا سوگند که خانه و سرزمین تو دورافتاده و پرخویشاوندی. عمر، قدامة را احضار کرد و او را تازیانه زد.

محمد بن سعد می‌گوید علی بن محمد مدائنی می‌گفت * جارود پس از آن می‌گفت: از این پس از گواهی‌دادن بر هریک از قرشیان از عمر بیمناکم.

گوید: حکم بن ابی‌العاص به روز جنگ سهرک جارود را به جنگ فرستاد و او به سال بیستم هجرت در گردنه طین شهید شد و از آن پس آن گردونه به گردنه جارود مشهور شد.[2]

---

۱. قدامة بن مظعون برادر جناب عثمان بن مظعون و شوهر خواهر و برادر همسر عمر بن خطاب و دایی عبدالله بن عمرو حفصة است. داستان باده‌نوشی قدامه در اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۹۹ با توضیح بیشتری آمده است.

۲. دربارهٔ محل کشته‌شدن جارود اختلاف است. ابن اثیر در اسدالغابة، ج ۱، ص ۲۶۱ می‌گوید در سرزمین فارس کشته

کنیهٔ جارود، ابوغیاث است و گفته‌اند ابومنذر بوده است. او این فرزندان را داشته است: منذر و حبیب و غیاث که مادرشان اُمامة دختر نعمان از شاخهٔ خصفه قبیلهٔ جذیمه است. عبدالله و سَلْم که مادرشان دختر جد است که از خاندان بنی‌عائش از قبیلهٔ عبدالقیس است. مُسلم و حکم که حکم را نسلی باقی نمانده است و او در سیستان کشته شده است.

پسران جارود از اشراف هستند. منذر مردی بخشنده و سرور و سالار بوده و امیر مؤمنان علی(ع) او را به حکومت اصطخر گماشت و هیچ‌کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه پیوند او را رعایت می‌کرد و سپس عبیدالله بن زیاد او را به فرماندهی مرز هند گماشت و همان‌جا به سال شصت و یک یا آغاز سال شصت ودو هجری درگذشت و به هنگام مرگ شصت‌ساله بود.

صُحار بن عباس عَبْدی

او از خاندان مُرّة بن ظفر بن دیل و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت ملازم بن عمرو، از گفتهٔ سراج بن عقبه، از گفتهٔ عمه‌اش خالده دختر طلق برای ما نقل کرد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت * حضور پیامبر(ص) نشسته بودیم صحار عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا! رای شما در باره شرابی ــ باده‌یی ــ که از میوه‌های خود می‌سازیم چیست؟ پیامبر(ص) از او روی برگرداند. صحار سه‌بار پرسید. و پیامبر همچنان فرمود. آن‌گاه آن حضرت با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد فرمود: «چه کسی از باده می‌پرسید؟ خود میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست هیچ‌کس آن را به منظور رسیدن به خوشی مستی نمی آشامد مگر اینکه خداوند روز رستخیز به او باده طهور نخواهد آشاماند».

گوید صحار از کسانی بود که به خونخواهی عثمان قیام کرد.

→

شده است و گفته‌اند در سواحل فارس درجایی به نام گردنه جارود کشته شده است. او ساکن بصره بوده است. ابن حجر عسقلانی هم در الاصابة، ج ۱، ص ۲۱۷ گفته‌های گوناگون را آورده و افزوده است مرگ او به سال بیست و یکم بوده است. ابن عبدالبر هم در الاستیعاب همان جلد اصابه، حاشیه ص ۲۴۸ سال مرگ او را بیست و یکم می‌داند.

سفیان بن خولیّ

ابن عبد عمرو بن خولیّ بن همّام بن عاتک بن جابر بن حِدْر جان بن عساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن ذهل بن عجل بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیْز بن افصی بن عبدالقیس. به حضور پیامبر(ص) آمده است.

محارب بن مُزیدة

ابن مالک بن همّام بن معاویة بن شبابة بن عامر بن حطمة بن عمرو بن محارب بن عبدالقیس. به حضور رسول خدا(ص) آمده است.

عبیدة بن مالک

ابن همام بن معاویه بن شبابة. به حضور پیامبر(ص) آمده است.

زارع بن وزّاع عبدی

او همراه نمایندگان عبدالقیس بود و پس از آن ساکن بصره شده است.

ابان عبدی

او هم همراه نمایندگان بوده است. برخی گفته‌اند در احادیث، ابان همان غسان است.

جابر بن عبدالله عَبْدِیْ

منقذ بن حیان عبدی

او خواهرزادهٔ اشج است. او همان کسی است که پیامبر(ص) دست بر چهره‌اش کشیده‌اند.

عمرو بن مَرْجوم

نام اصلی مرجوم، عبد قیس بن عمرو بن شهاب بن عبدالله بن عَصَرْبن عوف بن عمرو و از قبیلهٔ عبدالقیس است. عمرو همراه نمایندگان بود. او همان کسی است که گروهی از قبیلهٔ عبدالقیس را به بصره آورده است.

شهاب بن متروک

نام اصلی متروک، عباد بن عبید بن شهاب بن عبدالله بن عَصَرْ و از قبیلهٔ عبدالقیس و همراه نمایندگان بوده است.

عمرو بن عبدقیس

از خاندان عامر بن عَصَرْ است. او خواهرزاده اشج و شوهر دخترش امامة بوده است. اشج بدین منظور که بخشی از اخبار رسول خدا را بیازماید و آگاه شود مقداری خرما همراه عمرو کرده و چنان وانمود کرده است که برای فروش می‌فرستد. راهنمایی هم به نام اُرَیقط که از خاندان عامر بن حارث بوده همراه او کرده است. اشج به عمرو گفت: مرا خبر رسیده است که او ــ پیامبر ــ خوراکی را که هدیه باشد می‌خورد و خوراکی را که صدقه باشد نمی‌خورد و میان شانه‌های او نشانی ــ مهر نبوت ــ است. این موضوع را برای من تحقیق و مرا از آن آگاه ساز.

گوید عمرو بن عبد قیس در سالی که پیامبر(ص) هجرت کرد، به مکه آمد و به حضور پیامبر(ص) رفت و مقداری خرما برای ایشان برد و گفت: این صدقه است. پیامبر آن

را نپذیرفت. بار دیگر خرما برد و گفت: این هدیه است. پیامبر(ص) آن را پذیرفت. عمرو با مهربانی چندان چاره‌سازی کرد که توانست بر شانه برهنه پیامبر نظر افکند. رسول خدا او را به مسلمانی فراخواند و اسلام آورد. آن حضرت سوره فاتحة و عَلَق را بـه او آمـوخت و فرمود: اینک دایی خود را به اسلام فراخوان. عمرو بن عبدقیس به دیار خـود بـرگشت و راهنمای او در مکه ماند. عمرو بن قیس چون به بحرین رسید و به خانهٔ خود درآمد بر آیین اسلام سلام داد. همسرش شتابان و با نفرت خود را به پدر رساند و فریاد برآورد که سوگند به پروردگار کعبه عمرو از دین برگشته است. پدر او را از خود راند و گفت: بسیار ناخوش می‌دارم که زن با شوهر خود خلاف و ستیز کند. آن‌گاه اشج پیش عمرو بن قیس آمد و او درستی آن خبر را به آگاهی اشج رساند. اشج مسلمان شد و مدتی اسلام خویش را پوشیده داشت. سپس در همان حال که اسلام‌آوردن خود را پوشیده می‌داشت همراه هفده‌تن برای رفتن به‌حضور پیامبر(ص) بیرون آمد و همگی از مردم هَجَرْ[1] بودند. پاره‌یی از مورخان گفته‌اند که آنان دوازده مرد بوده‌اند. ایشان به حضور پیامبر(ص) آمدند و اسلام آوردند.

طریف بن ابان

ابن سلمة بن جارية. از خاندان جديلة بن اسد بن ربيعه است و به حضور پیامبر(ص) آمده است.

عمرو بن شعیث

از خاندان عَصَرْ قبیله عبدالقیس است و به حضور پیامبر(ص) آمده است.

جارية بن جابر

او هم از خاندان عَصَرْ و از همراهان نمایندگان عبدالقیس بوده است.

---

۱. هَجَرْ همان بحرین است و نامی است که به همهٔ بحرین گفته می‌شود. به ترجمه برگزیده مشترک یاقوت، به قلم مرحوم محمدپروین گنابادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۱۸۵ مراجعه فرمایید.

هَمّام بن ربیعة

او هم از خاندان عَصَرْ و همراه نمایندگان بوده است.

خُزَیمة بن عبد عمرو

او هم از خاندان عَصَرْ و همراه نمایندگان بوده است.

عامِر بن عبد قیس

او از خاندان عامر بن عَصَرْ است و همراه نمایندگان بوده است. او برادر عمرو بن عبد قیس است که اشج او را برای آگهی از خبر رسول خدا(ص) گسیل داشته بود.

عقبة بن جِرْوة

از خاندان صباح بن لُکَیْز بن اَفْصی بن عبدالقیس است. او هم همراه نمایندگان بوده است.

مطر

برادر مادری عقبه بن جروه است و او از قبیلهٔ عَنَزَة و همپیمان قبیلهٔ عبدالقیس بوده است.

سفیان بن همّام

از شاخهٔ بنی ظفر بن ظفر بن محارب بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیز بن افصی بن عبدالقیس است و به حضور پیامبر(ص) آمده است.

پسرش، عمرو بن سفیان

او همان کسی است که چون ابن اشعث به بصره آمد نخست در خانه او منزل کرد و سپس به زاویه رفت.[1]

حارث بن جندب عبدی

او از خاندان عائش بن عوف بن دیل است و به حضور پیامبر(ص) آمده است.

همّام بن معاویة

ابن شبابة بن عامر بن حُطَمة، از قبیلهٔ عبدالقیس است و به حضور پیامبر(ص) آمده است.

پایان جلد پنجم کتاب طبقات «متن عربی» در چاپ دکتر سترستین
بریل ۱۳۲۲ ق ــ ۱۹۰۵ میلادی
و در چاپ احسان عباس، بیرون

۱. منظور از زاویه جایی نزدیک بصره است که به سال هشتاد و سه هجرت جنگ میان عبدالرحمان بن محمد بن اشعث و حجاج بن یوسف آن‌جا بوده است. برای آگهی بیشتر به معجم‌البلدان، ج ٦، چاپ مصر، ١٩٠٦ میلادی، ص ٣٧١ مراجعه فرمایید.

طبقات کوفیان

نام کسانی از یاران پیامبر(ص) که در کوفه منزل کرده‌اند و تابعان و اهل فقه و علم که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند[1]

محمد بن سعد گوید وکیع بن جرّاح ما را خبر داد و گفت سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از نافع ما را حدیث کرد که گفته است، عمر بن خطاب می‌گفته است * رویّ شناسان مردم در کوفه‌اند.

گوید وکیع بن جراح ما را خبر داد و یونس بن ابی اسحاق هم شنیدهٔ خود را از شعبی بر آن افزود که می‌گفته است * عمربن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سران اهل اسلام.

گوید وکیع بن جراح، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که * عمربن خطاب در نامه‌یی برای مردم کوفه نوشت: به سر و سالار اعراب.

گوید وکیع بن جراح، از قیس، از شَمِرْ بن عطیه، از گفتهٔ پیرمردی از بنی‌عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمربن خطاب ضمن یادکردن ــ نام‌بردن ــ مردم کوفه چنین گفت: آنان نیزهٔ خدا و گنجینه ایمان و مرکز اندیشه ــ جمجمة ــ عرب‌اند. مرزهای خود را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگر شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفته سفیان، از اعمش، از شَمِر بن عطیه، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * گنجینهٔ ایمان در عراق است و آنان نیزه خدایند. مرزهای خویش را نیکو پاس می‌دارند و مردم دیگرْ شهرها را یاری می‌رسانند.

گوید عبیدالله بن موسی از سعد بن طریف، از اصبغ بن نباته، از علی(ع) ما را خبر داد

---

۱. آغاز جلد ششم طبقات چاپ ادوارد ساخاو و همکارانش، بریل ۱۳۲۵ قمری و جلد ششم چاپ محمد عبدالقادر عطاء، ص ۸۶.

که گفته است * کوفه جمجمه اسلام و گنجینه ایمان و شمشیر و نیزه خداوند است که به هرجا بخواهد به کار می‌گیرد و سوگند به خدا که خداوند با مردم آن سرزمین در خاوران و باختران زمین یاری می‌رساند ــ انتقام می‌گیرد. همان‌گونه که با سنگ انتقام گرفت.[1]

گوید فضل بن دکین از شریک، از عمار دُهنی، از سالم، از سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است * کوفه گنبد و پایگاه اسلام و مسلمانان است.

گوید فضل بن دُکَیْن، از موسی بن قیس حَضْرَمی، از سلمة بن کُهَیْل، از سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از هیچ پایگاه زمین پس از پایگاههایی که به همراهی محمد که سلام و درود خدا بر او باد بوده‌اند، دفاع شده همچون کوفه دفاع نشده و دفع بلا نگردیده است. و هیچ کس آهنگ ویرانی آن نکرده است مگر اینکه خداوند اورانابود فرموده است. و روزی چنان خواهد شد که هر مؤمنی در آن ساکن باشد یا هوای دلش به سوی آن سرزمین باشد.

گوید وکیع بن جراح، از مِسْعَر، از رُکَیْن فزاری، از پدرش ما را خبر داد که حُذیفه می‌گفته است * پس از خیمه‌ها و پایگاهها که به همراهی رسول خدا دربدر بوده است از هیچ پایگاهی چون این سرزمین یعنی کوفه دفاع نشده است.

گوید ابومعاویه و عبدالله بن نُمَیْر، از اعمش، از عمرو بن مُرّه، از سالم، از حذیفه ما را خبر دادند که می‌گفته است * از هیچ پایگاهی بر روی زمین چون پایگاه‌های کوفه دفاع و دفع بلا نشده است جز پایگاههایی که زیر سایه محمد(ص) بوده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک، از مغیث بکری، از حذیفه ما را خبر داد که می‌گفته است * سوگند به خدا از مردم هیچ شهر و سرزمین چنان دفاع نشده است که از این شهر یعنی کوفه، جز از یاران حضرت ختمی مرتبت که از او پیروی کردند.

گوید محمد بن عُبید طنافسی، از یوسف بن صُهیب، از موسی بن ابی مختار، از مردی از بنی عَبْس به‌نام بلال، از گفتهٔ حذیفه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از پایگاه و خیمه‌های بدر که زیر سایه رسول خدا(ص) بوده است از هیچ پایگاهی و مردمی چون مردم این پایگاه ــ کوفه ــ دفاع نشده است، هیچ قومی نسبت به ایشان آهنگ ستم نکرده است مگر آنکه خداوند برای آن قوم گرفتاری پدید آورده است که آنان را از آن کار بازداشته است.

---

۱. ظاهراً اشاره به آیه ۸۳ سوره هود و آیه ۷۴ سوره حجر است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از سلمة بن کُهَیْل، از ابوصادق ما را خبر داد که عبدالله ــ بن مسعود ــ گفته است * من نخستین مردمی را که دجال آهنگ فروکوفتن ایشان را خواهد کرد می‌شناسم و می‌دانم. و چون او را گفتند که ای ابوعبدالرحمان! ایشان چه کسانی هستند؟ گفت: ای مردم کوفه شمایید.

گوید سفیان بن عُیَینَه، از گفتهٔ بیان، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است، قرظة بن کعب انصاری گفت * آهنگ رفتن به کوفه کردیم، عمربن خطاب ما را تا منطقهٔ صرار[1] بدرقه کرد و دوبار وضو گرفت و غسل کرد و از ما پرسید می‌دانید چرا شما را بدرقه کردم؟ گفتیم: آری بدین سبب که ما یاران پیامبریم. گفت: فزون بر این ــ شما پیش مردم شهری می‌روید که ایشان را با قرآن زمزمه‌یی همچون زمزمهٔ زنبور عسل است. آنان را با بیان احادیث از قرآن بازمدارید و سرگرم مسازید. تنها به قرآن ممارست کنید و کمتر از رسول خدا(ص) روایت نقل کنید، اینک بروید که من هم شریک شمایم.[2]

گوید سلیمان بن داود طیالسی، از گفتهٔ شعبه، از سلمة بن کُهَیْل ما را خبر داد که از حبه عُرَنی شنیده که می‌گفته است * عمربن خطاب برای مردم کوفه نوشت:

ای مردم کوفه شما سر اعرابید و سالار آن و شما تیر من هستید که با آن هر کرا از هرسو آهنگ من کند نشانه قرار می‌دهم. اینک عبدالله ــ بن مسعود ــ را برای شما برگزیدم و پیش شما گسیل داشتم و شما را برای استفاده از او بر خود ترجیح دادم.

وهب بن جریر بن حازم و یحیی بن عبّاد هردو، از گفتهٔ شعبه، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرّب خبر دادند که می‌گفته است * نامه عمر بن خطاب را که برای کوفیان نوشته بود خواندم که محتوای آن چنین بود:

اما بعد، همانا عمار را به امیری بر شما و عبدالله ــ بن مسعود ــ را به معلمی و وزارت گسیل داشتم. آن دو از برگزیدگان یاران رسول خدایند. به فرمانشان گوش فرا دهید و به آن دو اقتدا کنید. و من نسبت به عبدالله شما را بر خود ترجیح دادم چه ترجیحی.

عبیدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت اسرائیل، از ابواسحاق، از حارثه ما را خبر داد

---

۱. صِرار، نام چاه آبی قدیمی است در سه میلی مدینه به راه عراق. برای آگهی بیشتر به معجم البلدان، ج ۵، چاپ مصر، ۱۳۲۴ ق، ص ۲۴۶ مراجعه فرمایید.

۲. این جلوگیری عمربن خطاب از بیان احادیث نبوی بسیار عجیب است گویا در اینکه احادیث روشن‌کننده راه عمل به قرآن و احکام است تردید داشته است؟!

که می‌گفته است * نامه عمر را بر ما خواندند که چنین بود:

همانا من عماربن یاسر را به امیری بر شما و عبدالله بن مسعود را به معلمی و وزیری پیش شما گسیل داشتم. آن دو بی‌تردید از یاران برگزیده رسول خدا(ص) و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدراند، و عبدالله بن مسعود را به سرپرستی بیت‌المال شما گماشتم. از آن دو آموزش بگیرید و به ایشان اقتدا کنید. و من درباره عبدالله بن مسعود ــ با نیازی که به او داشتم ــ شما را بر خود ترجیح دادم. حارثه در پی سخن خود گفته است: حذیفه هم به مداین گسیل شد و عمر برای این سه تن یک گوسپند مقرری قرار داد که نیمی از آن به عمار داده شود و یک چهارم به عبدالله و یک چهارم به حذیفة.

محمد بن سعد می‌گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین و قبیصة بن عقبه همگی از سفیان، از ابواسحاق، از حارثة بن مضرب ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمربن خطاب برای کوفیان نوشت. وکیع در حدیث خود افزوده است که نامهٔ عمر بر ما خوانده شد که: اما بعد من عماربن یاسر را به امیری و عبدالله بن مسعود را پیش شما گسیل داشتم. وکیع می‌گفت: به عنوان وزیر و معلّم. ابو نُعَیْم و قبیصه می‌گفتند متن نامه مودب و وزیر بوده و دنباله آن چنین بوده است که آن دو از یاران نجیب محمد(ص) و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدراند. به آن دو اقتدا کنید و سخن ایشان را بشنوید و من در مورد عبدالله بن مسعود شما را بر خویشتن ترجیح دادم.

وکیع در پی سخن خود افزوده است که عمر نوشته بود: ابن مسعود را به سرپرستی بیت‌المال شما گماشتم و عثمان بن حُنیف را به امیری منطقهٔ سواد منصوب کردم و روزانه برای ایشان یک گوسپند مقرر داشتم که نیمی از آن به ضمیمه امعاء و احشاء برای عماربن یاسر است و نیمی دیگر میان آن دو تن بخش شود.

گوید قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از اجلح یا از غیر او، از عبدالله بن ابی هذیل ما را خبر داد که می‌گفته است * عمربن خطاب برای عمار و عبدالله بن مسعود و عثمان بن حنیف روزانه یک گوسپند مقرر داشت که نیمی از آن همراه محتویات شکمش از عمار باشد و یک چهارم از عبدالله بن مسعود و یک چهارم دیگر از عثمان بن حنیف.

گوید عفان بن مُسلم و موسی بن اسماعیل هردو از گفته وُهیب، از داود، از عامر ما را

خبر دادند که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود به حمص[1] هجرت کرده بود. عمر او را به کوفه فرستاد و برای کوفیان نوشت: سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست در مورد عبدالله بن مسعود شما را بر خویشتن ترجیح دادم، از او فراگیرید.

گوید قبیصة بن عقبه، از گفتهٔ سفیان، از ابو حمزه، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر می‌گفت * دربارهٔ عبدالله بن مسعود ــ استفاده از او ــ مردم کوفه را بر خودم ترجیح دادم.

گوید محمد بن عُبید طنافسی، از جُویبر، از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر می‌گفت: همانا درباره ابن ام عبد ــ عبدالله بن مسعود ــ مردم کوفه را بر خود برگزیدم و ترجیح دادم. او از بهره‌مندترین افراد ما و نهان‌خانه‌یی انباشته از دانش است.

گوید وکیع، از اعمش، از مالک بن حارث، از گفتهٔ ابوخالد که از ویژگان عمر بن خطاب است ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور عمر رفتیم. پاداش می‌داد. شامیان را در اندازه پاداش بر ما برتری داد. گفتیم: ای امیرمومنان! مردم شام را بر ما برتری می‌نهی؟ گفت: ای مردم کوفه! آیا از اینکه شامیان را برای دوری راه ایشان برتری دادم ناراحت شدید؟ و حال آنکه دربارهٔ ابن مسعود شما را ترجیح دادم ــ او را از شام پیش شما گسیل داشتم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ حسن بن صالح، از عبیدة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * سیصد مرد از اصحاب بیعت شجره و هفتادمرد از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر به کوفه آمدند. هیچ‌یک از ایشان را نمی‌شناسیم که نماز را شکسته گزارده باشد، یا دو رکعت پیش از مغرب را به‌جا آورده باشد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عثمان بن مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه سالم نشسته بودم. زنی آمد که از او مساله بپرسد و برای ما نقل کرد و گفت: سر عایشه بر دامنم بود و موهایش را بررسی می‌کردم، گفت: برای اینکه چهار رکعت نماز در مسجدی بگزارم هیچ مسجد را خوشتر از مسجد کوفه نمی‌دارم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اعمش، از خیثمه، از عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که به مردم کوفه می‌گفته است * هیچ روزی نیست مگر اینکه بر این رودخانه فرات شما

---

۱. حِمْص، از شهرهای کهن سوریه که اینک هم پس از دمشق و حلب بزرگترین شهر آن کشور و دارای چهارصد و سی و یک هزار جمعیت است. به سوریه، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴ ش، ص ۲ مراجعه شود.

مثقالها از برکت بهشت فرو می‌ریزد.

گوید فضل‌بن دکین، از سفیان، از اسرائیل، از عمار دُهْنی، از سالم بن ابی جَعْد، از عبدالله بن عمرو ــ پسر عمروعاص ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * کامیاب‌تر و خوشبخت‌تر مردم از مهدی(ع) مردم کوفه‌اند.[1]

گوید فضل بن دکین و اسحاق بن یوسف ازرق، از مالک بن مِغْوَل، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * علی فرمود: یاران ــ شاگردان ــ عبدالله چراغهای این شهرند.

گوید فضل بن دکین، از مالک بن مِغْوَل، از زبید، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که گفته است * یاران عبدالله بن مسعود چراغهای این شهر بودند.

گوید شهاب بن عبّاد عبدی، از ابراهیم بن حُمَیْد رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌یک از اصحاب پیامبر(ص) فقیه‌تر از دوست ما عبدالله یعنی عبدالله بن مسعود نبوده است.[2]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * راستگوتر مردم پیش مردم دربارهٔ علی، یاران ــ شاگردان ــ عبدالله بن مسعود بودند.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * میان ما شصت شیخ از یاران ــ شاگردان ــ عبدالله بن مسعود بودند.

گوید قبیصة، از سفیان، از علاء بن مسیب، از ابویعلی ما را خبر داد که گفته است * میان خاندان ثور سی مرد بودند که هیچ‌کس از ایشان فروتر از ربیع بن خیثم نبود.[3]

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و قبیصة بن عقبه هردو، از سفیان ثوری، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * یاران عبدالله بن مسعود که قرآن می‌خواندند و

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که گوینده این سخن عبدالله پسر عمروعاص است. اینگونه روایات که فزون از صدهاست نموداری از اعتقاد و انتظار برای ظهور مهدی علیه‌السلام میان عموم مسلمانان است. آن هم دویست سال پیش از تولد آن حضرت.

۲. این سخن عامر در قبال فرموده پیامبر(ص) که خطاب به یاران خود گفته است: داناترین یاران به قضاوت علی علیه‌السلام است و او را داناترین ایشان دانسته است و گواهی بسیاری از اصحاب بر این مسأله، چه ارزشی دارد؟ به فضائل الخمسة من الصحاح الستة، ج ۲، تالیف ارزشمند مرحوم سیدمرتضی فیروزآبادی، بیروت، ۱۳۹۳ ق، صص ۲۶۵ـ۲۴۲ مراجعه شود.

۳. تناسب و ارتباط این روایت روشن نیست.

فتویٰ می‌دادند شش مرد بودند: علقمه و اسود و مسروق و عُبَیْدة و حارث بن قیس و عمرو بن شرحبیل.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمة، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * یاران ــ شاگردان ــ عبدالله بن مسعود پنج تن بودند. برخی عبیده را بر همگان و برخی علقمه را بر دیگران مقدم می‌داشتند ولی در این اختلاف نداشتند که شریح آخر از همه است. گوید به حماد گفته شد ایشان را بشمر. گفت: عبیدة و علقمه و مسروق و همدانی و شریح. حماد گفته است: به‌خاطر ندارم و نمی‌دانم محمد نخست همدانی را گفت یا شریح را.

گوید روح بن عبادة، از هشام، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شاگردان و یاران عبدالله بن مسعود که احادیث او را حفظ کردند پنج‌تن بوده‌اند و همگان شریح را آخرین ایشان قرار می‌دهند. برخی نخست حارث و سپس عبیده را برشمرده‌اند و برخی عبیده را نخست و حارث را دوم شمرده‌اند و سپس علقمه و پس از او مسروق را شمرده‌اند.

گوید عبیدالله بن موسی، از عبدالجبّار بن عباس، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عطاء نشسته بودم و با او گفتگو می‌کردم و مسأله می‌پرسیدم. به من گفت: اهل کجایی؟ گفتم: از مردم کوفه‌ام. عطاء گفت: دانش برای ما از ناحیه شما رسیده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از عمارة بن قعقاع ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم شُبْرُمه می‌گفت * میان هیچ قبیله‌یی بیشتر از قبیلهٔ ثور فقیه و پارسا ندیده‌ام.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * من میان کسانی که دارای موهای سیاه هستند هیچ گروهی را داناتر از کسانی که در کوفه پشت سر گذاشته‌ام ندیده‌ام، آن هم همراه با گستاخی.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ سفیان بن عیینة مرا خبر دادند که می‌گفته است مردی به حسن بصری گفت * ای ابوسعید مردم بصره مقدمند یا مردم کوفه؟ گفت: عمر از مردم کوفه آغاز می‌کرد و همه خاندانهای کهن در آن شهرند و در بصره نیستند.

محمد بن سعد می‌گوید از ابن ادریس، از مالک بن مِغْوَل مرا خبر دادند که شعبی گفته است * هیچ‌کس از اصحاب محمد(ص) وارد کوفه نشده است که از لحاظ سودبخشی علمی و فقه چون ابن مسعود باشد.[1]

---

۱. بسیاری از مورخان از جمله ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۵۶، شعبی را از منحرفان از علی(ع) شمرده‌اند و معلوم نیست ←

محمد بن سعد می‌گوید سفیان بن عیینة می‌گفت شعبی گفت * هیچ‌کس را بردبارتر و دانشمندتر و خوددارتر از خون‌ریزی‌ها، پس از یاران رسول خدا(ص) به مانند شاگردان عبدالله بن مسعود ندیده‌ام.

محمد بن سعد می‌گوید سفیان بن عیینه، از قول مسعر نقل می‌کرد که * به حبیب بن ابی ثابت گفتم آیا اینان عالم‌ترند یا آنان؟ گفت: آنان!

علی بن ابی‌طالب

ابن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قُصیّ. کنیه‌اش ابوالحسن و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بوده است. او در جنگ بدر شرکت داشته است و بعدها به کوفه کوچ کرده و در میدانگاهی که به آن میدانگاه علی می‌گفته‌اند در چند کوخ که آن‌جا بوده منزل کرده است و در کاخی که پیش از او والی‌ها در آن منزل می‌کردند ساکن نشد. او که خدایش رحمت کناد به سپیده‌دم جمعه هفدهم رمضان سال چهلم و به شصت و سه‌سالگی کشته شد و در کوفه کنار مسجد جامع کاخ حکومتی به خاک سپرده شد. کسی که او را کشت عبدالرحمان بن ملجم مرادی از خوارج بود که نفرین خدا بر او و پدر و مادرش باد. علی که خدایش از او خشنود باد از ابوبکر صدیق که خدایش رحمت کناد روایت کرده است. ما اخبار علی را در بخش شرکت‌کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.[1]

سعد بن ابی وقّاص

نام اصلی ابی وقاص مالک و پسر اُهیب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب است. کنیهٔ سعد،

→ که خود او هم با اعتقاد راست این سخن را گفته باشد. جناب عبدالله بن مسعود مکرراً اقرار به این مسأله کرده است که حقایق قرآنی را از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آموخته است. برای نمونه به احادیث شماره ۱۰۵۷/۱۰۶۰ بخش ترجمه امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از تاریخ دمشق، چاپ استاد شیخ محمد باقر محمودی، بیروت، ۱۴۰۰ ق مراجعه فرمایید.

۱. از شماره ۸۴۶ تا شماره ۸۵۳ که شرکت‌کنندگان بدرند، در جلد سوم طبقات به تفصیل درباره‌شان بحث شده است و این شماره‌ها درواقع مکرر است ولی حذف آن ضروری نیست.

ابواسحاق و مادرش حمنة دختر سفیان بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی است. او در جنگ بدر شرکت کرده و هموست که قادسیه را گشوده و سپس به کوفه کوچ کرده و زمین‌های آن را برای سکونت قبائل عرب خط کشی و مشخص ساخته است. آن‌گاه برای خود نیز خانه‌یی بنا کرده است. او به روزگار حکومت عمر والی کوفه بوده است و بخشی از حکومت عثمان را همچنان در آن منصب گذرانیده است. سپس از حکومت کوفه برکنار شده است و پس از او ولید بن عقبة بن ابی مُعَیْط حاکم کوفه شده است.

سعد بن ابی‌وقاص پس از برکناری به مدینه برگشت. او در ساختمان خود که در ناحیهٔ عقیق ده میلی مدینه بود درگذشت و جنازه‌اش بر دوش مردم به مدینه آورده شد و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: مرگ سعد به سال پنجاه و پنجم هجرت بوده است و مروان بن حکم که از سوی معاویه حاکم مدینه بوده است بر پیکر او نماز گزارده است. سعد به هنگام مرگ هفتاد وچندسال داشته است و چشمش کور شده بوده است. کس دیگری غیر از واقدی می‌گوید: سعد به سال پنجاه درگذشته است و شرح حال او را در شرکت‌کنندگان در بدر نوشتیم.

سعید بن زید

ابن عمرو بن نفیل‌بن‌عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب. کنیه‌اش ابوالاعور و مادرش فاطمه دختر بَعْجة بن اُمیّة بن خویلد بن خالد بن معمور بن حیان بن غنم بن مَلیحْ از قبیلهٔ خزاعة است. او هم از شرکت‌کنندگان بدر است. مدتی در کوفه و ساکن آن‌جا بود و سپس به مدینه برگشت و در عقیق درگذشت و بر دوش مردم به مدینه آورده و آن‌جا به خاک سپرده شد. سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن عمر برای به خاک‌سپاری وارد گور او شدند. این موضوع به سال پنجاه هجری بود. آنچه گذشت گفتهٔ محمد بن عمر واقدی است. کس دیگری جز او گفته است که سعید بن زید به روزگار خلافت معاویه در کوفه درگذشته و مغیره که در آن هنگام از طرف معاویه حاکم کوفه بوده بر او نماز گزارده است. شرح حال او را هم در شرکت‌کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.

عبدالله بن مسعود هُذَلِیْ

همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. کنیه‌اش ابو عبدالرحمان و از شرکت‌کنندگان جنگ بدر بوده و به حمص هجرت کرده است. عمر بن خطاب او را به کوفه فرستاده و برای مردم کوفه نوشته است من عبدالله بن مسعود را به سمت معلم و وزیر پیش شما فرستادم و درباره استفاده از او شما را بر خودم ترجیح دادم. از او فراگیرید. عبدالله به کوفه آمد و ساکن شد و برای خود خانه‌یی کنار مسجد ساخت. سپس به روزگار خلافت عثمان به مدینه برگشت و به سال سی و دو در شصت و چندسالگی همان‌جا درگذشت و در گورستان بقیع به خاک سپرده شد. اخبار او را در شرکت‌کنندگان بدر نوشتیم.

عمار بن یاسِر

از قبیله عَنْس یمن و همپیمان خاندان مخزوم و دارای کنیهٔ ابویقظان بوده است. او به کوفه کوچ کرده و همواره همراه علی بن ابی‌طالب بوده است و در همهٔ جنگهای آن حضرت شرکت کرده است و به سال سی و هفت در جنگ صفین در نود وسه‌سالگی کشته شده است. او در جنگ بدر شرکت کرده است و اخبار او را در شرکت‌کنندگان بدر نوشته‌ایم.

خبّاب بن اَرَتّ

برده آزادکرده و وابستهٔ اُم انمار دختر سباع بن عبدالعزی خزاعی و همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب بوده است. کنیهٔ خبّاب، ابوعبدالله و از شرکت‌کنندگان جنگ بدر بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید که شنیدم کسی می‌گفت * خباب مردی آزاد از خاندان سعد بن زید بن منات بن تمیم بوده که به اسیری گرفتار آمده است. ام انمار او را خریده و آزاد کرده است. خباب بعدها به کوفه کوچ کرده است و در محله چارسوی خنیس[1] خانه‌یی

---

۱. در متن جهارسوج است و نشانی از نفوذ زبان فارسی در نام منطقه‌های کوفه است.

ساخته است. و در همان شهر به هنگام برگشتن علی که خدایش از او خشنود باد از جنگ صفین به سال سی و هفت هجری درگذشت. علی(ع) بر پیکرش نماز گزارد و او را پشت کوفه به خاک سپرد. خباب به روز مرگ هفتاد وسه‌ساله بود و ما اخبار او را ضمن شرکت‌کنندگان جنگ بدر نوشتیم.

سهل بن حُنیف

ابن واهب بن عُکیم از تیرهٔ جُشَمْ بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اوس و کنیه‌اش ابوعدی و از شرکت‌کنندگان جنگ بدر بوده است.

هنگامی که علی بن ابی‌طالب که خدایش از او خشنود باد از مدینه بیرون آمد او را به حکومت مدینه گماشت و اندکی بعد برای او نامه نوشت که به ایشان بپیوندد. سهل به علی پیوست و در جنگ صفین شرکت کرد و همواره همراه علی بود. در بازگشت به کوفه همچنان در آن شهر ماند و به سال سی‌وهشت درگذشت و علی(ع) بر پیکرش نماز گزارد و شش تکبیر گفت و افزود که چون از شرکت‌کنندگان بدر است ــ بر او شش تکبیر گفتم. ما اخبار او را ضمن شرکت‌کنندگان در جنگ بدر نوشتیم.

حذیفة بن الیمان

نام اصلی الیمان، حُسیل و پسر جابر از قبیلهٔ عَبْس و همپیمانان عبدالاشهل بوده است. کنیهٔ حذیفة، ابوعبدالله است، او در جنگ اُحد و جنگهای پس از آن شرکت کرد و به سال سی‌وششم هجرت در مدائن درگذشت. خبر مرگ عثمان بن عفان در مدائن به او رسید.

حذیفه گاه ساکن مداین و گاه ساکن کوفه بوده است. فرزندزادگان او هم‌اکنون در مدائن هستند. ما اخبار او را در بخش شرکت‌کنندگان در جنگ اُحد نوشته‌ایم.

ابو قتادة بن رِبْعی انصاری

او از خاندان سلمة و از قبیلهٔ خزرج است. او در جنگ احد شرکت کرده است و آن‌چنان که

محمد بن اسحاق گفته است نام او حارث و پسر ربعی بوده است.

عبدالله بن محمد بن عُمارة انصاری و محمد بن عمر واقدی نام او را نعمان و کسانی جز آن دو عمرو نوشته‌اند. ابوقتاده ساکن کوفه بوده و به هنگامی که علی(ع) در آن شهر بوده است او درگذشته است و علی بر پیکرش نماز گزارده است. ولی واقدی منکر این موضوع است و می‌گوید نوهٔ ابوقتاده، یحیی بن عبدالله بن ابوقتاده مرا خبر داد که ابوقتاده در هفتادوسالگی به سال پنجاه و چهار در مدینه درگذشته است.

ابو مسعود انصاری

نامش عقبه و نام پدرش عمرو و از خاندان خدارة بن عوف بن حارث بن خزرج است. او در شب بیعت عقبه در حالی که کودک بوده حضور داشته است. در جنگ بدر شرکت نکرده ولی در اُحد شرکت کرده است. او ساکن کوفه شده است و هنگامی که علی برای جنگ صفین از کوفه بیرون رفته است او را به جانشینی خود در آن شهر گماشته و سپس او را از آن کار برکنار کرده است. ابومسعود به مدینه برگشته و در پایان حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در مدینه درگذشته است. نسل او از میان رفته و هیچ‌کس از آنان بازنمانده است.

ابوموسی اشعری

نامش عبدالله و نام پدرش قیس و از قبیلهٔ مَذْحِج است.

محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت * ابوموسی در مکه مسلمان شده و به حبشه هجرت کرده است، و نخستین جنگی که شرکت کرده خیبر است.

عمر بن خطاب او را به امیری بصره گماشت سپس او را برکنار ساخت. ابوموسی به کوفه کوچ کرد و آن‌جا خانه‌یی ساخت و اعقاب او در آن شهر هستند. عثمان بن عفان او را به امیری کوفه گماشت و هنگامی که عثمان کشته شد ابوموسی حاکم کوفه بود. پس از آن علی به کوفه آمد و ابوموسی همواره با او بود!؟[1] او یکی از دو داور است و به سال چهل و

---

۱. این مسأله یعنی همراهی ابوموسی با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به‌شدت مورد تردید است و در بسیاری از کتابهای کهن نظیر وقعة صفین، الجمل، اخبارالطوال در این باره بحث شده است.

دو در کوفه درگذشت. محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ خالد بن الیاس، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهْم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوموسی از مهاجران به حبشه نیست و به سال پنجاه و دوم درگذشته است.

سلمان فارسی

کنیه‌اش ابوعبدالله است. او به هنگام آمدن پیامبر(ص) به مدینه مسلمان شد. پیش از آن هم کتابها را خوانده و در جستجوی دین بوده است.

سلمان برده گروهی از بنی قُرَیْظَة بود با آنان پیمان آزادی نوشت و پیامبر(ص) تعهد او را پرداخت فرمود و او آزاد و وابستهٔ بنی‌هاشم شد. نخستین جنگی که در آن شرکت کرد جنگ خندق بود. سلمان ساکن کوفه شد و به روزگار خلافت عثمان بن عفان در مدائن درگذشت.[1]

براء بن عازب

ابن حارث انصاری. از خاندان حارثة بن حارث و از قبیلهٔ اوس و کنیه‌اش ابوعُماره بود. او ساکن کوفه شد و آن‌جا خانه ساخت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: سپس به مدینه کوچ کرد و در همان‌جا درگذشت. دیگری جز او می‌گوید: براء به روزگار حکومت مصعب بن زبیر درگذشته است و نسل او در کوفه‌اند. او از ابوبکر صدیق روایت کرده است.

برادرش، عُبید بن عازب

او یکی از ده مرد انصار است که عمر بن خطاب ایشان را همراه عمار بن یاسر به کوفه گسیل داشت. فرزندزادگان و بازماندگان او در کوفه هستند.

---

۱. شرح حال مفصل سلمان در ترجمه جلد چهارم طبقات، صص ۸۱ـ۶۴ آمده است.

قرظة بن كعب انصاری

یکی از افراد خاندان حارث بن خزرج است که همپیمان خاندان عبدالاشهل از قبیلهٔ اوس بوده است. کنیهٔ او ابوعمرو است. او هم یکی از ده مرد انصاری است که عمر بن خطاب ایشان را به کوفه فرستاد. او ساکن کوفه شد و برای خود در محلهٔ انصار خانه ساخت. قرظة به روزگار خلافت علی‌بن ابی‌طالب که خدایش از او خشنود باد در کوفه درگذشت و علی بر پیکرش نماز گزارد.

زید بن اَرْقَمْ

انصاری، از خاندان حارث بن خزرج است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: کنیه او ابوسعد بوده، و جز او می‌گوید که کنیه‌اش ابواُنیس بوده است. نخستین جنگی که همراه پیامبر(ص) در آن شرکت کرده است جنگ مُریسیع است. زید ساکن کوفه شده و در محلهٔ کندهٔ کوفه برای خود خانه ساخته است و به سال شصت و هشت هجری به روزگار حکومت مختار در آن شهر درگذشته است.

حارث بن زیاد انصاری

یکی از خاندان بنی‌ساعدة است. او هم ساکن کوفه شده و برای خود در محلهٔ انصار آن‌جا خانه ساخته است.

عبدالله بن یزید

ابن زید خطمی، از انصار است. ساکن کوفه شده و برای خود آن‌جا خانه ساخته است. او به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر در آن شهر درگذشته است. و عبدالله بن زبیر او را به حکومت کوفه گماشته بود.

نعمان بن عمرو بن مقرن

ابن عائذ بن میجابن هُجَیْر بن نَصْر بن حبشیّة بن کعب بن عبد بن ثور بن هذمة بن لاطم بن عثمان بن مزینه. کنیه‌اش ابوعمرو است و نخستین جنگی که در آن شرکت کرده جنگ خندق است. او ساکن کوفه شده است و عمربن خطاب او را به حکومت کَسْکَرْ[1] گماشته است و سپس او را از آن کار برکنار کرده و به فرماندهی مردم در جنگ نهاوند گماشته است.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ کثیربن عبدالله مزنی، از گفتهٔ پدرش، از پدربزرگش که در جنگ نهاوند شرکت داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * در آن جنگ سالار مردم نعمان بن عمرو بن مقرن بود و همینکه خداوند مشرکان را شکست داد و گریختند، نخستین کس که کشته شد نعمان بن مقرن بود. واقدی می‌گوید: جنگ نهاوند به سال بیست‌ویکم هجرت بوده است.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از گفتهٔ شعبه، از ایاس بن معاویه ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن مسیب از من پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: مردی از مُزَیْنه‌ام. سعید گفت: من روزی را که عمربن خطاب بر منبر خبر مرگ نعمان بن مقرن را داد به یاد دارم.

مَعْقِل بن مقرن

برادر نعمان و پدر عبدالله بن معقل است و بازماندگان ایشان هنوز در کوفه هستند.

سنان بن مقرن

برادر آن دو است و در جنگ خندق شرکت کرده است.

---

۱. منطقه‌یی که شهر مهم آن واسط و میان کوفه و بصره بوده است. برای آگهی بیشتر به بحث نسبتاً مفصل یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۲۵۱ مراجعه فرمایید.

سُوید بن مقرن

برادر ایشان و کنیه‌اش ابوعلی است.

عبدالرحمن بن مقرن

او هم برادرشان است.

عقیل بن مقرن

او هم برادرشان است و کنیهٔ ابوحکیم داشته است.

عبدالرحمن بن عقیل بن مقرن

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی بن طلحة، از مجاهد برای من حدیث کرد که می‌گفته است * بسیار گریه کنندگان همین پسران هفتگانه مقرن بوده‌اند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: شنیده‌ام آنان در جنگ خندق شرکت کرده‌اند.

مغیرة بن شعبة

بن ابی عامر بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف، کنیه‌اش ابوعبدالله است. نخستین جایی که در آن حضور داشته جنگ ـ صلح ـ حدیبیه است. عمربن خطاب او را به حکومت بصره گماشت و سپس او را از آن کار برکنار کرد و پس از مدتی او را به حکومت کوفه گماشت. هنگامی که عمر کشته شد او همچنان حاکم کوفه بود. عثمان بن عفان او را از کوفه برکنار ساخت و سعد بن ابی‌وقاص را به حکومت آن شهر گماشت. و چون معاویه به خلافت رسید مغیرة بن شعبه را به امیری کوفه گماشت و

مغیره در آن شهر درگذشت.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ شعبه، از مغیره، از سماک بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کسی که به امارت بر او سلام داده شد مغیرة بن شعبه بوده است.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی ما را خبر داد و گفت از عبدالملک بن عُمیر شنیدم که می‌گفت * خودم به روز عید مغیرة بن شعبه را دیدم که سوار بر شتر برای مردم خطبه می‌خواند و هم او را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ محمد بن ابی موسی ثقفی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مغیرة بن شعبه در کوفه به ماه شعبان سال پنجاه هجری و به روزگار خلافت معاویه درگذشت. مردی بلندقامت و یک‌چشم بود. چشم دیگرش در جنگ یرموک کور شده بود.

گوید وکیع بن جراح، از گفتهٔ مِسْعَر، از زیاد بن علاقه ما را خبر داد که می‌گفته است * از جریر بن عبدالله به هنگام مرگ مغیرة بن شعبه شنیدم که به مردم می‌گفت: از خداوند برای امیر خود طلب عافیت کنید که او عافیت را دوست می‌داشت.[1]

خالد بن عُرْفُطة

ابن ابرهة بن سنان عذری. از قبیلهٔ قضاعة و همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و از آن حضرت روایت کرده است.

به روز جنگ قادسیه سعد بن ابی‌وقاص او را به فرماندهی جنگ گماشت. خالد بن عرفطة در جنگ نُخَیْله خوارج را کشت و پس از آن ساکن کوفه شد و آن‌جا خانه‌یی ساخت. بازماندگان و فرزندزادگان او تا امروز ــ قرن سوم ــ برجای‌اند.

---

۱. خاموش‌ماندن محمد بن سعد از گفتن و نوشتن پاره‌یی از پیشامدهای مهم زندگی اشخاص مایه گمراهی خواننده می‌شود. چگونه ممکن است تصور کرد که محمد بن سعد از داستان رسوایی مغیره و متهم‌شدن او به زناکاری که در بسیاری از منابع معتبر آمده است و همین موضوع سبب برکناری او از حکومت بصره بوده است آگاه نباشد! برای آگهی در این باره به ترجمه نهایة الارب نُویری، ج ۴، تهران، ۱۳۶۴ ش، ص ۲۹۴ و الاغانی، ج ۱۶، چاپ دارالکتب، ص ۹۵ و شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ص ۲۲۷ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن اَبیْ اَوْفی

نام اصلی ابواَوْفی عَلْقَمه و پسر خالد بن حارث بن ابی اُسَیْد بن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم بن افصی و از قبیلهٔ خزاعة است. کنیهٔ عبدالله، ابومعاویه بوده است.

گوید ابوالولید هشام بن عبدالملک طیالسی، از گفتهٔ شعبه، از عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * من از عبدالله بن ابی اَوْفی روایت شنیده‌ام و او از اصحاب بیعت رضوان بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عبدالله بن ابی اَوْفیٰ پیوسته تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت در مدینه بود سپس به کوفه کوچ کرد و جایی که مسلمانان فرود آمده بودند فرود آمد و بعدها در محلهٔ اسلم برای خود خانه‌یی ساخت. چشم او کور شده بود و در کوفه به سال هشتاد و شش درگذشت.

گوید محمد بن عُمر واقدی از گفته خُلَیْد بن دَعْلَجْ، از قتادة، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن ابی اَوْفی آخرین کس از یاران پیامبر(ص) است که در کوفه درگذشت.[1]

عدی بن حاتم طائی

از خاندان ثُعَلْ و کنیه‌اش ابوطریف است. او ساکن کوفه شده و در محلهٔ طی برای خود خانه ساخته است. او همواره همراه علی‌بن ابی‌طالب که خدایش از او خشنود باد بوده و در جنگهای جمل و صفین شرکت کرده و به جنگ جمل یک چشم او کور شده است. او به سال شصت و هشت هجری به روزگار حکومت مختار در کوفه درگذشته است.

جریر بن عبدالله بَجَلی

کنیه‌اش ابوعمرو است. او به سال رحلت حضرت ختمی مرتبت مسلمان شد. رسول

---

۱. بر فرض که در بیعت رضوان پانزده‌ساله بوده باشد به هنگام مرگ فزون از صدسال داشته است.

خدا(ص) او را برای ویران‌کردن بت و بتخانه ذوالخلصه گسیل فرمود.[۱] او آن را ویران ساخت. پس از آن ساکن کوفه شد و در محلهٔ بجیلة خانه‌یی ساخت و به هنگام حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه، در سراة[۲] درگذشت. حکومت ضحاک بن قیس بر کوفه دو سال و نیم پس از زیاد بن ابی‌سفیان بود.[۳]

اشعَث بن قیس

ابن معدی کرب کِنْدی از خاندان حارث بن معاویه است. کنیه‌اش ابومحمد است. او به حضور پیامبر آمد و به یمن برگشت. پس از رحلت رسول خدا(ص) از دین برگشت. زیاد بن لبید بیاضی در منطقه نُجَیر او را محاصره کرد. اشعث ناچار تسلیم فرمان او شد. زیاد او را گرفت و پیش ابوبکر صدیق گسیل داشت. ابوبکر بر او منت گزارد و خواهر خود را به همسری او داد. هنگامی که مردم آهنگ عراق کردند همراه ایشان بیرون آمد و در کوفه منزل کرد و در محله‌ی کِنده برای خود خانه‌یی ساخت و در همان شهر درگذشت و حسن بن علی(ع) در آن هنگام که با معاویه صلح کرده بود هنوز مقیم کوفه بود بر جسد اشعث نماز گزارد.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از حکیم بن جابر ما را خبر داد که * دختر اشعث همسر حسن بن علی(ع) بود و چون اشعث درگذشت فرمود: چون او را غسل دادید تکانش مدهید و مرا خبر دهید. چنان کردند. حسن(ع) آمد و او را با حنوط، نیکو وضویی داد.[۴]

---

۱. این بت و بتخانه در تباله که میان مکه و مدینه است قرار داشته و فاصله آن تا مکه هفت منزل بوده است. به ترجمه الاصنام، به قلم استاد محترم دکتر محمدرضا جلالی نائینی، تهران، نشرنو، ۱۳۶۴ ش، ص ۱۳۰ مراجعه فرمایید.

۲. سَراة، از سرزمین آذربایجان است که گروهی از قبیلهٔ کِنده در آن ساکن بوده‌اند، به ترجمه مختصر البلدان، تهران، بنیاد فرهنگ ۱۳۴۹ ش، ص ۱۲۷ مراجعه شود.

۳. ملاحظه می‌کنید که ابن سعد بدون توجه زیاد بن ابیه را زیاد بن ابی‌سفیان آورده است درحالی که بسیاری از پارسایان از به‌کاربردن این نسبت دروغ خودداری می‌کرده‌اند.

۴. این کار نمونه‌یی دیگر از بردباری و بزرگواری حضرت مجتبی است. ظاهراً وضودادن کنایه از پاشاندن فراوان حنوط بر مواضع سجده است. اشعث سیه‌بختی است که ابوبکر به هنگام مرگ خود از اینکه او را گردن نزده است سخت پشیمان بوده است. به تاریخ الطبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت بی‌تاریخ، و ظاهراً افست از چاپ ۱۳۸۲ ق، قاهره، ص ۴۳۱ مراجعه فرمایید.

سعید بن حُریث

ابن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. او برادر عمرو بن حُریث و از او در مسلمانی پیشگام‌تر است. می‌گویند او در پانزده‌سالگی در فتح مکه همراه رسول خدا(ص) بوده است. سپس به برادرش عمرو بن حریث به کوفه کوچ کرده و آن‌جا ساکن شده است.

برادرشِ عمرو بن حُریث

ابن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم. کنیه‌اش ابوسعید است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت عمرو بن حُریث دوازده‌ساله بوده است.

گوید ابونُعَیْم فضل بن دکین می‌گوید * عمرو بن حریث به کوفه آمد و خانه‌یی کنار مسجد ساخت، آن خانه بسیار بزرگ و مشهور است و امروز فروشندگان خز آنجایند.

محمد بن سعد می‌گوید * هرگاه زیاد از کوفه به بصره می‌رفت عمرو بن حُریث را به جانشینی خود بر کوفه می‌گماشت.

فضل بن دکین گوید * عمرو بن حُریث به سال هشتاد و پنج به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در کوفه درگذشت و اعقاب او در کوفه هستند.

سُمَرَة بن جنادة

ابن جُندب بن حُجَیر بن ریاب بن حبیب بن سواءة بن عامر بن صَعْصَعَة. با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و از ایشان روایت کرده است.

پسرش، جابر بن سَمُرَة سُوائی

آنان همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب‌اند. کنیهٔ جابر، ابوعبدالله بوده است. او به کوفه کوچ

کرده و در محلهٔ بنی سواءة خانه‌یی ساخته است و در آغاز خلافت عبدالملک بن مروان و هنگامی که بشر بن مروان حاکم کوفه بود در همان شهر درگذشته است.

حُذَیفة بن اَسِید غِفاری

کنیه‌اش ابوسریحه است. نخستین جنگی که همراه پیامبر(ص) در آن شرکت کرده حُدیبیه است. او از ابوبکر صدیق روایت کرده است و بعدها به کوفه کوچ کرده است.

وَلید بن عُقبة بن ابی معیط

ابن ابی عمرو بن امیة بن عبدشمس. کنیهٔ او ابووهب و مادرش اَرْویٰ دختر کُرَیْز بن حبیب بن عبدشمس است. ولید برادر مادری عثمان بن عفان است. عثمان او را به حکومت کوفه گماشت و او آن‌جا کنار مسجد خانه بزرگی برای خود ساخت. عثمان سپس ولید را از کوفه عزل کرد و سعید بن عاص را به حکومت آن شهر گماشت. ولید به مدینه برگشت و تا هنگام کشته‌شدن عثمان همان‌جا بود. و چون میان علی و معاویه ستیز درگرفت ولید بن عقبه به رقه رفت و از هردو کناره گرفت و تا پایان کار با هیچ‌یک از آن دو نبود. او در رقه درگذشت و او را در آن شهر و هم در کوفه بازماندگانی است. سرای او در کوفه سرای بسیار بزرگی است که همان سرای گازرهاست.[1]

عمرو بن حَمِقْ

ابن کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن رزاح بن عمرو بن سعد بن کعب بن عمرو. از قبیلهٔ خزاعه است. او با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و سپس به کوفه ساکن شده است و همراه علی که خدایش از او خشنود باد در جنگهایش شرکت کرده است. او از کسانی است که سوی

---

۱. ولید از کسانی بوده که معاویه و دیگران را به خونخواهی عثمان برمی‌انگیخته است. مسعودی در مروج‌الذهب ولید را فرمانده سپاه معاویه در جنگ پنجم دانسته است. ضمناً اخبار ولید بن عقبه و ولید بن عتبة درهم آمیخته است. برای آگهی بیشتر به زرکلی، الاعلام، ج ۹، چاپ سوم، بیروت، بی‌تاریخ، ص ۱۴۲ مراجعه فرمایید.

عثمان رفته‌اند و شورشیان را بر کشتن او یاری داده‌اند. عمرو بن حمق را عبدالرحمان بن ام‌الحکم در منطقه جزیره کشته است.

محمد بن عمر واقدی از عیسی بن عبدالرحمان، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین سری که در اسلام از جایی به جای دیگر برده شد سر عمرو بن حمق بود.[1]

سلیمان بن صُرَدْ

ابن جَوْن بن ابی جون که نام اصلی ابی جون، عبدالعزی و پسر منقذ بن ربیعة بن اَصْرَمْ بن ضبیس بن حرام بن حبشیة بن سلول بن کعب است. کنیهٔ سلیمان، ابومطرّف و نام اصلی او یسار است و چون مسلمان شد پیامبر(ص) بر او نام سلیمان نهاد. او مردی سالخورده بود که به کوفه آمد و در محلهٔ خزاعة خانه‌یی ساخت و در جنگ صفین همراه علی بود. او از آنان بود که برای حسین(ع) نامه نوشتند و خواستند به کوفه آید. ولی هنگامی که حسین(ع) به کوفه آمد از او کناره گرفتند و با او همراه نبودند. چون حسین(ع) کشته شد آنان از یاری‌ندادن او پشیمان شدند و از آن کار توبه کردند و از کوفه بیرون آمدند و در نُخَیْلة لشکرگاه ساختند و به خونخواهی حسین(ع) پرداختند و نام توابین ــ توبه کنندگان ــ بر آنان نهاده شد. سلیمان بن صُرَدْ را بر خود فرمانده ساختند و بیرون آمدند و آهنگ شام کردند. چون به عین‌الوردة که نام جایی از سرزمین جزیره است رسیدند، با گروهی از سواران شام به فرماندهی حُصین بن نُمَیْر رویاروی شدند و جنگ کردند و بیشترشان کشته شدند و جز گروهی اندک از ایشان جان به‌سلامت نبردند. سلیمان بن صرد در آن جنگ که در ماه ربیع‌الآخر شصت و پنج بود کشته شد. سلیمان به هنگام مرگ نودو سه‌ساله بود.

هانی بن اَوْس اَسْلَمی

ساکن کوفه شد و در محلهٔ اسلم برای خود خانه ساخت. او به روزگار خلافت معاویة و امیری مغیرة بن شعبه بر کوفه درگذشت.

---

۱. درباره چگونگی مرگ عمرو بن حمق و سال آن که پنجاه یا پنجاه و یک هجری است گوناگون سخن گفته شده است، به شماره ۵۸۱۸ الاصابة، چاپ مصر، ۱۳۲۸ ق مراجعه شود.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از مجزأة، از هانی بن اوس که از شرکت‌کنندگان بیعت رضوان بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * زانویش دردمند شده و به هنگام سجده بالشی زیر زانو می‌نهاده است.

حارث بن وهب خزاعی

وائل بن حُجْر حَضْرَمی

ابو حُذیفه موسی بن مسعود.

از سفیان بن سعید ثوری، از عاصم بن کلیب، از پدرش، از وائل بن حُجر ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رسیدم موهای سرم بلند ــ ژولیده ــ بود. پیامبر فرمود: نافرخنده. من رفتم و موهای سرم را کوتاه کردم و دوباره به حضور پیامبر آمدم. آن حضرت پرسید چرا موهایت را کوتاه کردی؟ گفتم: شنیدم که فرمودی نافرخنده ــ ذُباب[1] پنداشتم مرا درنظر داشتی. فرمود: تو را درنظر نداشتم، و این نیکوتر است. گوید کلمه ذُباب یمانی است.

صَفْوان بن عَسّال مرادی

او از خاندان ربض بن زاهر بن عامر بن عَوْثبان بن زاهر بن مراد است و شمارشان در جَمَلْ است.[2]

گوید عمرو بن عاصم کِلابی، از همّام بن یحیی، از عاصم، از زرّ بن جُبَیْش ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن عَسّال مرادی را دیدم و پرسیدم آیا رسول خدا(ص) را

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایة فی غریب‌الحدیث به صورت نافرخنده ترجمه شد. شاید هم به معنی سرگشته و دودل باشد که به صورت مذبذب در کلام‌الله در نکوهش منافقان در آیه ۱۴۳ سوره چهارم آمده است.

۲. از شاخه‌های بزرگ ــ بطون ــ قبیلهٔ مَذحج است. به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۹۱ ق، ص ۴۷۶ مراجعه فرمایید.

دیده‌ای؟ گفت: آری و همراه ایشان در دوازده جنگ شرکت کرده‌ام.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالصمد بن عبدالوارث هم این حدیث را از گفتهٔ همّام نقل می‌کرد که در آن از گفته زر چنین آمده که می‌گفته است * در خلافت عثمان به حضور او رفتم، اُبَیّ بن کعب و یاران پیامبر(ص) مرا بر آن رفتن واداشتند. آن‌جا صفوان بن عسال را دیدم و از او پرسیدم...[1]

اُسامة بن شریک ثَعْلَبی

از قبیلهٔ قیس عیلان است و حدیث او چنین است که: هنگامی که اعراب به حضور پیامبر(ص) آمدند که از او سؤال کنند من در محضر آن حضرت بودم.

مالک بن عَوْف

ابن نَضْلَة بن خدیج بن حبیب بن حدید بن غنم بن کعب بن عصیمة بن جشَمْ بن معاویة بن بکر بن هوازن. از قبیلهٔ قیس عیلان است. او پدر ابواحوص دوست عبدالله بن مسعود است.

گوید عفان بن مُسْلِم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است از ابواَحْوَصْ شنیدم که از گفتهٔ پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر رسیدم جامهٔ من نابسامان و بدمنظر بود. پیامبر(ص) از من پرسید مال داری؟ گفتم: آری. فرمود: مال تو چیست؟ گفتم: از هر نوع، اسب و شتر و گوسپند و بردگان. فرمود: هرگاه خداوند مالی به تو ارزانی می‌فرماید باید نشان آن بر تو دیده شود.

عامِر بن شهر هَمْدانی

محمد بن سعد گوید ابواُسامة برای ما از مجالد شعبی، از عامر بن شهر نقل می‌کرد که گفته است * قبیلهٔ همدان از بیم حبشیان در کوه حَقْل[2] پناهیده بودند و خداوند با آن کوه آنان را

---

۱. متن ظاهراً جاافتادگی دارد.

۲. حَقْل در لغت به معنی مزرعه است و ظاهراً منظور کوهپایه سبز و خرم در منطقهٔ یمن است. یاقوت در معجم البلدان، ج

محفوظ بداشت. سرانجام ایرانیان به یاری همدان آمدند و همواره بـه سـود آنـان جـنگ کردند تا آنجا که فریادشان درآمد و کار به درازا کشید. در این میان پیامبر(ص) بر آنـان آشکار شد. همدانیان به من گفتند: ای عامر! تو همواره همنشین پادشاهان بوده‌ای، اینک آماده‌ای که به حضور این مرد ــ پیامبر ــ بروی و ما را خشـنود سـازی و بـرای مـا خـبر بیاوری؟ هرچه را تو برای ما بپذیری آن را می‌پذیریم و هرچه را نـاخوش داری نـاخوش می‌داریم. گفتم: آری و به راه افتادم و در مدینه به حضور رسول خدا رسـیدم و پـیش او نشستم. در این هنگام گروهی به حضور او آمدند و گفتند: ای رسول خدا ما را اندرز ده و سفارشی کن. فرمود: شما را به بیم از خدا سفارش می‌کنم و اینکه سخن قریش را بشنوید و کردارشان را رها سازید.

عامر می‌گفته است: به‌خدا سوگند که من به همین پرسش و پـاسخ بسـنده کـردم و خشنود شدم. و چنین اندیشیدم که پیش قوم خود برنگردم تا نخست پیش نـجاشی کـه از دوستان من بود بروم و چنان کردم. روزی که در پیشگاه نجاشی نشسته بودم پسر کوچک او که کودک بود از کنارم گذشت و نبشته‌ای بر لَوْح در دست داشت. از او خواستم آن را برای من بخواند و کودک آن را خـوانـد و مـن خـندیدم. نـجاشی پـرسید از چـه چـیزی خندیدی؟ گفتم: از آنچه این پسربچه خواند. نجاشی گفت: به‌خدا سوگند آنچه او خواند از جمله سخنانی است که خدای بر زبان عیسی بن مریم فرو فرستاده است که چون فرماندهان و امیران زمین کودکان باشند لعنت و نفرین برآن خواهد بود. من پس از شنیدن آن سخن از رسول خدا و این سخن از نجاشی پیش قوم خود برگشتم. آنان مسلمان شدند و از بلندیها و کوهپایه به دشت فرود آمدند. پیامبر(ص) هم نامه‌یی برای عُمَیْر ذی مرّان نوشته بود.

گوید: پیامبر(ص) مالک بن مرارة رهاوی را پیش همهٔ قبیله‌های یمن گسیل فرموده بود. عک ذوخیوان مسلمان شد. به عک گفتند اینک به حضور پیامبر بـرو و از او بـرای دهکده و اموال خود امان‌نامه بگیر. او را دهکده‌یی بود که در آن اموال و بردگان داشت. عک به حضور پیامبر(ص) رفت و گفت: ای رسول خدا! مالک بن مرارة رهاوی پیش ما آمد و به اسلام فراخواند و ما مسلمان شدیم. مرا سرزمین و مزرعه‌یی است که در آن مال و بردگان دارم در آن باره برای من امان‌نامه بنویس و پیامبر(ص) فرمان داد برای او نوشته شود:

→

۳، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۳۰۴ به تفصیل سخن گفته است.

«به نام خداوند بخشنده مهربان، از محمد رسول خدا، برای عک ذی‌خیوان، اگر او دربارهٔ زمین و اموال و بندگان خود راستگوست، امان خدا و عهد رسول خدا برای او خواهد بود».[1] و این نامه را خالد بن سعید نوشته است.

نُبَیْط بن شُریط اشجعی

او از قبیلهٔ قیس عیلان و پدر سَلَمة بن نُبَیْط است.

محمد بن سعد گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ سلمة بن نُبَیْط ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم یا نُعَیْم بن ابی‌هند از قول پدرم مرا حدیث کرد که می‌گفته است * همراه پدر و عمویم حج گزاردم. پدرم به من گفت: این شخص سوار بر شتر سرخ‌مو را که سخنرانی می‌کند می‌بینی؟ همین شخص رسول خداست.

گوید مالک بن اسماعیل، از موسی بن محمد انصاری، از ابومالک اشجعی، از نبیط بن شُریط ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر پدرم سوار بر شتر بودم، پیامبر(ص) کنار جمرة ــ در منیٰ ــ سخنرانی می‌کرد و ضمن آن چنین می‌فرمود:

«ستایش از آنِ خداوند است از او یاری می‌جوییم و آمرزش می‌خواهیم و گواهی می‌دهیم که پروردگاری جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. شما را به بیم از خدا سفارش می‌کنم. حرمت کدام روز از همه روزها بیشتر است؟ گفتند: همین امروز. فرموده حرمت کدام ماه از همهٔ ماهها برتر است؟ گفتند: همین ماه، فرمود، کدام شهر و سرزمین از همه‌جا حرمت فزون دارد؟ گفتند: همین سرزمین. فرمود: همانا حرمت خونها و اموال شما همچون حرمت این روز و این ماه و این سرزمین شماست ــ تجاوز نسبت به آن بر شما حرام است.[2]

گوید مُومل بن اسماعیل، از سفیان، از سَلَمة پسر نبیط ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که پیوند مطالب این شرح حال به یکدیگر استوار نیست. به‌ویژه که هیچ سخنی از کوچ‌کردن عامر به کوفه نیامده است. باید متن افتادگی‌هایی داشته باشد. برای اطلاع بیشتر از این نامه و منابع آن به ترجمه وثائق، ص ۱۸۱ مراجعه فرمایید.

۲. این خطبه حضرت ختمی مرتبت در مغازی واقدی مفصل‌تر است. لطفاً به ترجمه مغازی، چاپ مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹ ش، ص ۸۴۹ مراجعه فرمایید.

* به پدرم که درک محضر پیامبر راکرده و ایشان را دیده و از آن حضرت سخن شنیده بود گفتم: پدرجان چه می‌شد که پیش این پادشاه ــ حاکمان ــ آمد وشد می‌کردی که خود به خیری می‌رسیدی و قوم هم در پناه تو به خیری می‌رسیدند؟ گفت: پسرکم! بیم آن دارم که اگر مجلسی با آنان بنشینم مرا به دوزخ درافکند.

و می‌گفته است از پدرم شنیدم که می‌گفت * به روز عید قربان پیامبر راکه سلام و درود خدا بر او باد دیدم که سوار بر شتر سرخ‌موی سخنرانی می‌فرمود.

سَلَمة بن یزید

ابن مشجعة بن مُجمع بن مالک بن کعب بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة. از قبیلهٔ مَذْحِج است. او به حضور پیامبر آمد و مسلمان شد و روایت می‌کند که پیامبر(ص) سخنرانی می‌فرموده است. سَلَمة برخاسته و گفته است: ای رسول خدا! اگر ببینی که پس از تو امیرانی بر ما چیره شوند که از ما بخواهند به حق رفتار کنیم، و خود آن را از ما بازدارند! ــ چه می‌کنی.

عَرْفَجة بن شُریح اشجعی

به او ابن ضُریح هم گفته می‌شده است.

صَخْر بن عَیْلَة

ابن عبدالله بن ربیعة بن عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمس. از قبیلهٔ بَجِیْلة و کنیه‌اش ابوحازم بوده است و خاندانی از احمس منسوب به اویند.

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو از ابان بن عبدالله بجلی، از عثمان بن ابی حازم از گفتهٔ صَخْر بن عیله ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمه مغیرة بن شعبه را به اسیری گرفتم و او را با خود پیش رسول خدا آوردم. گویند مغیرة به حضور رسول خدا(ص) آمد و عمه خود را خواست و آگاه شده بود که عمه‌اش پیش من است. پیامبر مرا فراخواند و فرمود: ای

صَخْر چون قومی مسلمان می‌شوند خونها و اموال خود را پاس می‌دارند، عمه‌اش را به او بسپر و من چنان کردم.

صَخْر می‌گوید * پیامبر(ص) چاه آبی از بنی سُلَیْم را در اختیار من گذاشته بود. آنان به حضور پیامبر(ص) آمدند و آب خود را مطالبه کردند. آن حضرت مرا فراخواند و فرمود: ای صَخْر چون قومی مسلمان شوند اموال و خونهای خود را پاس می‌دارند، چاه آنان را به خودشان برگردان، و من آن را به ایشان پس دادم.

عُرْوة بن مُضَرّس

ابن اوس بن حارثة بن لام طایی. اسلام آورد و از اصحاب رسول خدا(ص) شد و پس از آن ساکن کوفه شد.

عروه همان کسی است که خالد بن ولید چون در جنگ بُطاح، عیینة بن حصن را که مرتد شده بود به اسیری گرفت همراه او پیش ابوبکر فرستاد. گوید بُطاح نام آبی از بنی تمیم است.

گوید فضل بن دکین، از زکریا، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است عروة بن مضرس بن اوس بن حارثة بن لام برایم نقل کرد که * به روزگار حضرت ختمی مرتبت حج گزارده است و هنگامی رسیده است که شب بوده و مردم در مشعر بوده‌اند. او شبانه برای درک محضر پیامبر(ص) به عرفات رفته و همان شب به مشعر برگشته است. آن‌گاه به حضور پیامبر آمده و گفته است: ای رسول خدا خویشتن را به رنج افکندم و شترم را نزار و فرسوده کردم. با این همه آیا حج من درست و پذیرفته است؟ پیامبر فرمود: هرکس نماز صبح را در مشعرالحرام با ما بگزارد و تا هنگامی که از مشعر حرکت می‌کنیم همراه ما درنگ کند و پیش از آن چه شب و چه روز از عرفات به مشعر آمده باشد حج او تمام و وظیفه‌اش انجام و احرام او سپری شده است.

هُلْب بن یزید

ابن عدی بن قنافة بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن اَخْزَم طائی. نام اصلی او سلامة بوده

است. او که کچل بوده به حضور پیامبر(ص) آمده است و آن حضرت دست بر سرش کشیده‌اند موی بر سرش رویید و بدین سبب به هُلْب[1] مشهور شد. او پدر قبیصة بن هُلب است که از او حدیث روایت شده است.

زاهِرْ

پدر مِجْزأة بن زاهر اسلمی است. او از بیعت‌کنندگان زیر درخت است ــ بیعت رضوان ــ و ساکن کوفه شده است.

نافع بن عتبة

ابن ابی وقاص بن اُهیب بن عبدمناف بن زهرة. او برادرزاده سعد بن ابی‌وقاص است.

لبید بن ربیعة

ابن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصعة. کنیه‌اش ابوعقیل و شاعری نامدار است. او به حضور پیامبر(ص) آمد و اسلام آورد و به سرزمین قوم خود برگشت. سپس به کوفه هجرت کرد و پسرانش همراهش بودند. او در کوفه همان شبی که معاویه برای صلح با حسن‌بن علی(ع) در نُخَیْلَة فرود آمد درگذشت. او را در صحرای محل سکونت خاندان جعفر بن کلاب به خاک سپردند. پسرانش به صحرا برگشتند و همان زندگی اعراب بادیه‌نشین را پسندیدند. لبید پس از مسلمانی خود شعری نسرود و گفت: خداوند به جای شعر، قرآن را برای من جانشین قرار داد.[2]

---

۱. هُلْب در لغت به معنی مو و موی ستبر است. به لسان العرب مراجعه فرمایید.

۲. لبید دارای عمری دراز بوده و در گذشته به سال ۴۱ هجری است. او از اصحاب معلقات است. بخشی از اشعار او در دیوان کوچکی چاپ و به آلمانی هم ترجمه شده است. برای آگهی بیشتر از منابع به زرکلی، الاعلام، ج ٦، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

حَبّة و سَواء

پسران خالد اسدی و از تیرهٔ اسد بن خزیمه‌اند.

گوید عفان بن مسلم، از جریر بن حازم، از اعمش، از سلاّم بن شرحبیل، از گفتهٔ حبه و سواء ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * به حضور رسول خدا(ص) رسیدیم. سرگرم‌ساختن (تعمیر) ساختمانی بود به آن حضرت یاری دادیم تا از آن سوده شد، ما آنجا چیزهایی آموختیم از جمله این بود که آن حضرت فرمود: «تا هنگامی که سرهای شما می‌جنبد ــ زنده‌اید ــ از خیر ناامید مشوید که هر نوزادی تهی‌دست زاییده می‌شود و بر او گوشت و پوستی نیست سپس خدایش روزی می‌دهد و بر او عطا می‌بخشد»[1]

سَلَمة بن قیس اشجعی

با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و سپس ساکن کوفه شده است.

ثعلبة بن حکم لیثی

اسلام آورد و همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد.

عروة بن ابی جَعْد بارقی

از قبیلهٔ اَزْد است.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از اشعث، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش از شُریح، عروة بن ابی جعد بارقی و سلمان بن ربیعة قاضی کوفه بوده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید در حدیث دیگری آمده است که * عروة بن ابی جعد بارقی

---

۱. این حدیث در منابع دیگر از جمله مسند احمد و سنن ابن ماجه از همین دوتن با تفاوتی اندک آمده است. به حدیث شماره ۹۸۷۳ جامع‌الصغیر سیوطی، چاپ جدید بیروت، ۱۴۰۱ ق مراجعه فرمایید.

در منطقهٔ برازالروز به مراقبت از مرز و پرورش اسب سرگرم بود، و او آن‌جا اسبی داشت که به بیست هزاردرم خریده بود.

گوید سعید بن منصور، از سفیان، از شبیب بن غرقدة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عروه بارقی نزدیک هفتاد اسب دیدم، عروه همان کسی است که از پیامبر(ص) روایت می‌کند که فرموده است: «تا روز رستخیز بر یال و کاکل اسب خیر و نیکی بسته است».[1]

سَمُرَة بن جُنْدب

ابن هلال بن خَریج بن مرة بن حَزْن بن عمرو بن جابر بن خشین بن لأی بن عُصَیْم بن شمخ بن فزاره. او با انصار پیمانی داشت و با رسول خدا مصاحبتی داشته است. زیاد هرگاه از کوفه به بصره می آمده است او را کارگزار بصره قرار می‌داده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم گمان می‌کنم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابویزید مدنی شنیدم که می‌گفت * چون بیماریِ مرگ سمرة بن جندب فرا رسید گرفتار لرز و سرمای سختی شد. برای او آتش افروختند. آتشدانی پیش روی او و آتشدانی پشت سر و یکی سمت چپ و دیگر سمت راست او نهادند. او را سودی نداد و می‌گفت: با سرمای درون خود چه کنم؟ و بر همان حال مرد.[2]

جُندب بن عبدالله

ابن سفیان بجلی. او همان علقی است و علقه نام شاخه‌یی از قبیلهٔ بجیله است. برخی او را به

---

۱. برازالروز، از بخشهای خاوری منطقه بغداد است، به معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۸ مراجعه شود. این حدیث از همین عروة و دیگران در منابع استوار حدیث اهل سنت آمده است. به شماره ۴۱۵۶ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه شود.

۲. سُمَرة بن جندب، از جعل‌کنندگان حدیث و دین به دنیافروختگان و مورد مهر و عنایت سرشار معاویة است. پس از مرگ زیاد، معاویه او را به حکومت بصره گماشت. ابوجعفر اسکافی می‌گوید معاویه برای او صدهزار درم فرستاد تا حدیثی در نکوهش علی(ع) و حدیثی در ستایش ابن ملجم جعل کند. سمره آن مبلغ را نپذیرفت. سرانجام چهارصد هزار درم فرستاد و پذیرفت و جعل کرد. برای آگهی بیشتر درباره او به نقل از مورخان و محدثان نامور به شرح خطبه ۵۶ از شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید مراجعه فرمایید.

پدرش نسبت می‌دهند و جندب بن عبدالله می‌گویند و برخی او را به پدربزرگش سفیان نسبت می‌دهند و جندب بن سفیان می‌گویند و هردو یکی است.

مِخْنَفْ بن سُلَیْم

ابن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذُهْل بن مازن بن ذبیان بن ثعلبة بن دول بن سعد مناة بن غامده. از قبیلة ازد است و سالار خاندان ازد کوفه است. مخنف مسلمان شد و افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) یافت و بعدها ساکن کوفه شد. ابومخنف لوط بن یحیی از فرزندزادگان اوست.[1]

حارث بن حسان بَکْرِی

گوید عفان بن مُسلم، از ابومنذر سلاّم، از عاصم بن بهدلة، از ابووائل، از خود حارث بن حسان ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رفتن به حضور پیامبر بیرون آمدیم و چون به مسجد درآمدیم آن را آکنده از مردم دیدیم. پرچم سیاهی هم در اهتزاز بود ــ و گمان می‌کنم که افزود ــ بلال هم شمشیر بسته بود. گفتم: امروز چه خبر است و مردم چه کار دارند؟ گفتند: اینک رسول خدا(ص) حاضر است و می‌خواهد عمروعاص را به جنگی گسیل دارد.

جابر بن ابی طارِق اَحْمَسِی

از قبیلهٔ بجیلة و پدر حکیم بن جابر است. جابر از پیامبر(ص) روایت کرده است.

---

۱. مخنف از یاران حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. ابومخنف لوط بن یحیی درگذشته به سال ۱۷۵ هجری از مؤلفان نامدار و بسیار دقیق و از مفاخر شیعه است. ابن ندیم در الفهرست پس از برشمردن سی و هفت کتاب او می‌نویسد به گفته دانشمندان ابومخنف در تاریخ عراق و اخبار و جنگهای آن از همگان برتر است. لطفاً به الفهرست، صص ۱۰۵ــ۶ مراجعه فرمایید.

ابو حازِمْ

نامش عوف و نام پدرش عبدالحارث و او پسر عوف بن حشیش بن هلال بن حارث بن رزاح بن کلب بن عمرو بن لُؤیّ بن رُهم بن معاویة بن اسلم بن احمس و از قبیلهٔ بجیلة است.
ابوحازم پدر قیس بن ابی حازم است.

ابوالولید هشام از شعبه، از اسماعیل، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در حالی که سخنرانی می‌فرمود ابوحازم را در آفتاب دید. خود به او فرمان یا پیام داد که از آفتاب به سایه برود.

قُطْبَة بن مالک

از قبیلهٔ بنی ثعلبة و عموی زیاد بن علاقه است.

مَعْن بن یزید

ابن اَخْنَس بن حبیب بن جروبن زعب بن مالک بن خفاف بن عُصَیّه بن خفاف بن امروالقیس بن بهثة بن سلیم بن منصور است.

گوید یحیی بن حماد، از ابوعوانة، از ابوالجویریه، از معن بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * خود و پدر و نیایم با رسول خدا(ص) بیعت کردیم، و به حضورش داوری بردم مرا برحق دانست و برای من خواستگاری فرمود و همسر برایم گرفت.

معن بن یزید بعدها به کوفه آمد و ساکن شد و در جنگ مرج راهط همراه ضحاک بن قیس فهری بود.[1]

---

۱. مَعْن از سرسپردگان معاویه و دولتمردان اوست. جنگ مرج راهط به سال ۶۴ یا ۶۵ میان مروان و ضحاک درگرفت که ضحاک کشته شد. ضمناً در اسدالغابه حدیث بالا به این صورت است که کسی از بستگان رسول خدا را خواستگاری کردم موافقت فرمود و او را به همسری من داد.

طارق بن اَشْیم اشجعی

او پدر ابومالک است و نام اصلی ابومالک سعد بوده است. طارق از ابوبکر و عمر و عثمان و علی که خدای از همه‌شان خشنود باد روایت کرده است.

ابومَرْیم سَلُولیْ

نامش مالک و پسر ربیعة است. او پدر برید بن ابومریم است. عطاء بن سائب حدیثی از او از حضرت ختمی مرتبت نقل کرده است.

حُبْشِیّ بن جنادة

ابن نصر بن اُسامة بن حارث بن مُعَیْط بن عمرو بن جَنْدَل بن مُرّه بن صَعْصَعَة بن معاویة بن بکربن هوازن. مادر جندل بن مرّة، سَلُولْ دختر ذهل بن شیبان بن ثعلبة است. ایشان با انتساب به همین بانو، به سلولی معروف‌اند. حبشی اسلام آورد و افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) یافت و همراه علی(ع) در جنگهای او شرکت کرد.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از قرّة بن عبدالله سلولی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به عیادت حبشی آمد ــ ظاهراً در بیماری مرگ او ــ و گفت: از هیچ کار تو جز همراهی تو با علی بر تو بیم ندارم! حبشی گفت: هیچ کار از کارهای من به اندازهٔ آن مایهٔ امیدم نیست.

دُکَیْن بن سعید خثعمی

برخی او را ابن سُعَیْد می‌گویند. قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است.

بُرْمة بن معاوية

ابن سفیان بن مُنْقِذ بن وهب بن عُمَیر بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة. پدر ابوقبیصة بن برمة است که از او حدیث نقل شده است.

خُرَیْم بن اَخْرَم

ابن شداد بن عمرو بن فاتک بن قُلَیْب بن عمرو بن اسد بن خزیمة.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفتهٔ اسرائیل، از ابواسحاق، از شَمِر بن عطیه، از خُرَیْم بن فاتک، همچنین محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی‌اسحاق، از شَمِرْ، از خُرَیْم بن فاتک ما را خبر دادند که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) آمده است و آن حضرت به او فرموده است: ای خُرَیم اگر دو چیز در تو نمی‌بود چه نیکو مردی بودی. خُرَیْم گفته است: پدر و مادرم فدای تو باد، آن دو چیست؟ و فقط یک بار تذکر مرا بسنده است. فرمود: موی خودت را بلند رها می‌کنی و دامن جامه‌ات را بر زمین می‌کشی. گوید: خریم موهای خود را کوتاه کرد و دامن خود را برچید.

محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری غیر از عبیدالله بن موسی و در حدیث دیگری جز این حدیث می‌گفت * پسر خُرَیم به نام اَیْمَن شاعری دلیر و سوارکاری شریف بود. و هموست که این ابیات را سروده است. «من برای آنکه کس دیگری از قریش به سلطنت و پیروزی برسد با مردی که نماز می‌گزارد جنگ نمی‌کنم ــ کشنده او نیستم.

آن هم برای اینکه او پادشاهی داشته باشد و مرا گناه بهره گردد، از نادانی و سبک‌سری به خدا باید پناه برد.

آیا مسلمانی را ناروا بکشم؟ و از آن پس هرچه زندگی کنم از آن سودی نبرم».

گوید شعبی، از ایمن بن خُرَیم روایت می‌کند که می‌گفته است * پدر و عمویم در جنگ بدر شرکت کرده‌اند[1]

---

۱. شرح حالی مختصر و سیزده بیت از سروده‌های ایمن بن خُرَیم از جمله همین سه بیت در الشعر والشعراء، ص ۴۵۳ آمده ←

محمد بن سعد می‌گوید به روایت محمد بن اسحاق و موسی بن عُقبه و ابومعشر و محمد بن عمر واقدی * در جنگ قریش جز مهاجران قریش و انصار و وابستگان و همپیمانان ایشان کسی دیگر شرکت نکرده است.

ضِرار بن الأَزور

نام اصلی اَزْوَر، مالک و پسر اوس بن جذیمة بن ربیعة بن مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است. ضرار سوارکاری دلیر بود. او مسلمان شد و حدیث زیر را از پیامبر(ص) روایت کرده است که فرموده است: «چون ماده‌شتر دوشا و تازه زاییده را می‌دوشی تمام شیر را مدوش و اندکی از آن را در پستان او رها کن».[1]

ضرار در جنگ یمامه چندان جنگ کرد که هردو ساق او بریده شد و او بر زانوهای خود همچنان زانوخیز جنگ می‌کرد و اسبها او را لگدمال کردند و مرد.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ عبدالله بن جعفر می‌گفت که * ضرار همچنان زخمی زنده ماند و یک روز پیش از کوچ‌کردن خالد بن ولید از یمامه درگذشت و قصیدهٔ میمیه خود را سروده بود. واقدی افزوده است که همین روایت در نظر ما از روایات دیگر درست‌تر است.

فرات بن حَیّان

ابن ثعلبة بن عبدالعزی بن حبیب بن حَبّة بن ربیعة بن سعد بن عجل. از همپیمانان بنی‌سهم بود و به کوفه کوچ کرده است. او در محلهٔ بنی عجل خانه ساخت و نسل او در کوفه باقی است.

→

و افزوده که عبدالملک بن مروان به ایمن گفت: این پول را بگیر و به جنگ ابن زبیر برو و او در پاسخ این اشعار را سروده است که

«وَ لَسْتُ بقاتل رجلا یُصَلّی علی سلطان آخر مِنْ قُرَیش»
«له سُلطانُه وَ عَلَیَّ وِزْرِی معاذ الله مِنْ سَفَهٍ و طیش»
«اَءَقْتُل مُسلِماً و اعیش حیا فلیس بنافعی ما عشتُ عیشی»

۱. مرگ ضرار به سال یازدهم هجری است و این حدیث با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «دعا» ترجمه شد.

یَعْلِی بن مُرّة

ابن وهب بن جابر بن عتاب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. او همانی است که یعلی بن سیابة هم به او گفته می‌شود. سیابة نام مادر یا مادربزرگ اوست.

گوید رَوْح بن عبادة، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که مـی‌گفته است از ابوحفص بن عمرو یا ابوعمرو بن حفص ثقفی شنیدم که می‌گفت خود از یعلی بن مرّة ثقفی شنیدم که می‌گفت * پیامبر(ص) مرا در حالی که مادهٔ خوشبوی خلوق بر خود مالیده بودم دید. فرمود: همسر داری؟ گفتم: نه. فرمود: آن را بشوی، باز هم بشوی باز هم بشوی. پس از این هم این کار را مکن.

محمد بن سعد می‌گوید، محمد بن عمر واقدی می‌گفت * یعلی بن مـرّة در بـیعت رضوان همراه حضرت ختمی مرتبت بوده و در جنگهای خیبر و فتح مکه و طایف و حنین شرک کرده است.

عمارة بن رؤیبة ثقفی

او از پیامبر(ص) دربارهٔ نماز مستحبی پیش از غروب خورشید روایت کرده است.

عبدالرحمان بن ابی عقیل

از خاندان حجاج بن یوسف ثقفی است.

گوید احمد بن یونس، از زهیر، از ابوخالد یزید اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است عون بن ابی جُحیفَة سوائی، از عبدالرحمان بن علقمه ثقفی، از خود عبدالرحمان بن ابی عقیل ما را حدیث کرد که می‌گفته است * همراه گروهی به حضور پیامبر(ص) رفتیم و شتران خود را بر در خانه خواباندیم. در آن حال هیچ‌کس از مردم را به اندازه مردی که می‌خواستیم پیش او برویم ــ رسول خدا ــ دشمن نمی‌داشتیم و چون از حضورش بـیرون آمـدیم هـیچ مردی دوست‌تر از او که به حضورش رفته بودیم نبود، ضمن داستانی که آن را نقل کرده است.

عتبة بن فَرْقَدْ

فرقد همان يَرْبوع پسر حبيب بن مالك بن اسعد بن رفاعة بن ربيعة بن رفاعة بن حارث بن بهثة بن سُلَيْم بن منصور است.

عتبه مردی شريف ــ خانواده‌دار ــ بود و با پيامبر(ص) مصاحبت داشته و بعدها به كوفه كوچ كرده است. به خاندان ايشان فراقده می‌گفته‌اند.

گويد احمد بن عبدالله بن يونس، از اسرائيل، از جابر، از عامر ما را خبر داد كه می‌گفته است * عمر بن خطاب برای كارگزاران خود نوشت هر انگشتری را كه در آن خط عربی نوشته باشد اگر پيدا كرديد بشكنيد. گويد انگشتری عتبة بن فرقد را كه بر آن نوشته شده بود عتبة العامل پيدا كردند و آن را شكستند.

گويد يزيد بن هارون، از گفتهٔ حمّاد بن سلمة، از جُرَيْری، از ابوعثمان نهدی ما را خبر داد كه می‌گفته است * عمر بن خطاب بر تن عتبه پيراهنی ديد كه آستين آن بلندتر از اندازه انگشتانش بود. عمر كارد خواست تا آستين او را تا حدود انگشتانش كوتاه كند. عتبه گفت: ای اميرمؤمنان! من آزرم می‌دارم كه تو آن را ببری خود خواهم بريد و عمر او را رها كرد.

عُبَيْد بن خالد سُلَمِی

او روايت می‌كند كه پيامبر(ص) ميان دو مرد عقد برادری بست كه يكی پيش از ديگری درگذشت.[1]

طارق بن عبدالله محاربی

او از پيامبر(ص) روايت می‌كند كه فرموده است: هرگاه كسی از شما آب دهان خود را بيرون می‌افكند به جلو و سمت راست خويش نيفكند.

---

۱. نفهميدم منظور چيست؟ مگر قرار بوده است هردو با هم بميرند؟! آيا چيزی از حديث حذف شده است؟

گوید فضل بن دکین، از ابو خباب، از ابی صخرة ما را خبر داد که می‌گفته است مردی از خویشاوندان طارق بن عبدالله از گفتهٔ او برای من نقل کرد که می‌گفته است * در بازار ذوالمجاز[1] بودم. ناگاه مرد جوانی که جبه‌یی از بردهای گلرنگ برتن داشت از کنار من گذشت و می‌گفت: ای مردم بگویید پروردگاری جز خداوند نیست تا رستگار شوید. مردی هم پشت سرش حرکت می‌کرد و بر او سنگ می‌زد آن‌چنان که پاشنه‌ها و ساقهای او خون‌آلود شده بود و می‌گفت: او دروغگوست. از او فرمان مبرید. پرسیدم این مرد کیست؟ گفتند: جوانی از بنی‌هاشم و هموست که می‌پندارد فرستاده خداوند است. و این دیگری عمویش عبدالعزی ــ ابولهب ــ است.

هنگامی که محمد که درود و سلام خدا بر او باد به مدینه هجرت فرمود و مردم مسلمان شدند، از ربذه راه افتادیم و بانویی کجاوه‌نشین از بستگان ما همراه ما بود. چون به نزدیک مدینه و دیوارهای شهر رسیدیم فرود آمدیم تا جامه‌یی دیگر بپوشیم. در همین هنگام مردی از راه می‌گذشت، خطاب به ما گفت: قوم از کجا می‌آیند؟ گفتیم: از ربذه. پرسید آهنگ کجا دارید؟ گفتیم: می‌خواهیم به همین مدینه برویم. پرسید نیاز شما در آن چیست؟ گفتیم: می‌خواهیم برای اهل خود از خرمای آن فراهم آوریم. طارق در پس سخن خود افزوده است که شتر نر سرخ‌مویی داشتیم که مهار در بینی ایستاده بود. آن مرد پرسید که آیا این شترتان را می‌فروشید؟ گفتیم: آری. پرسید به چند؟ گفتیم: به این اندازه خرما. دربارهٔ چیزی که گفته بودیم تخفیفی نخواست و سپس دست دراز کرد مهار شتر را گرفت و با آن رفت. چون او پشت کرد و همراه شتر و مهار او رفت با خود گفتیم به‌خدا سوگند کار پسندیده‌یی نکردیم و به کس ناشناخته‌یی فروختیم. گوید آن بانو که نشسته بود گفت: من چهره‌یی از او دیدم که گویی پاره‌یی از ماه شب چهاردهم بود او ستم و فریبی به شما روا نمی‌دارد، و من خود ضامن پرداخت بهای شترتان خواهم بود. اندکی گذشت. مردی پیش ما آمد و گفت: من فرستادهٔ رسول خدایم. این خرمای شما نخست از آن بخورید و سیر شوید و سپس آن را وزن کنید. گوید خوردیم و سیر شدیم و وزن کردیم و حق خود را به‌صورت کامل گرفتیم. آن‌گاه به مدینه رفتیم و به مسجد درآمدیم و دیدیم همان مرد نخستین ــ پیامبر(ص) ــ بر منبر سخنرانی می‌کند و این گفتار او را شنیدیم که می‌فرمود: صدقه دهید

---

۱. ذوالمجاز، نام بازاری که در دورهٔ جاهلی هشت روز در یک فرسنگی عرفات برپا می‌شده است و در شعر جاهلی بسیار از آن یاد شده است. به کلمه مجاز در معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۳۸۵ مراجعه فرمایید.

که صدقه‌دادن برای شما بهتر است و دست بخشنده فراتر بهتر از دست گیرنده فروتر است و این کار را نسبت به عائله خود آغاز کنید نخست مادر و پدرتان و خواهر و برادرتان سپس نسبت به نزدیکان خود با رعایت مرتبه ایشان. در این هنگام مردی از بنی‌یربوع وارد شد، مردی از انصار برخاست و گفت: ای رسول خدا! این بنی‌یربوع به روزگار جاهلی مردی از ما را کشته‌اند. اینک ما را بر آنان یاری بده. گوید پیامبر که درود و سلام خدا بر او باد سه‌بار این جمله را فرمود: «هان! که هیچ مادری بر فرزند ستم روا نمی‌دارد و جنایت نمی‌کند».

ابن ابی شیخ محاربی

گوید فضل بن دکین و ابوولید هشام طیالسی هردو از گفتهٔ قیس بن ربیع ما را خبر دادند که می‌گفته است امرؤالقیس محاربی از عاصم بن بُحَیْر از ابن ابی شیخ مرا حدیث کردند که می‌گفته است * پیامبر(ص) پیش ما آمدند و فرمودند: «ای گروه محارب! خدایتان یاری دهاد مرا از شیری که زن دوشیده باشد میاشامانید».[1]

فضل بن دکین می‌گوید که قیس بن ربیع می‌گفت هنگامی که امروالقیس محاربی به شیراز آمده بود او را دیدم، گفت به جای کلمه حَلَبْ کلمه حِلاب بوده است.

عبیدة بن خالد محاربی

او عموی عمه اشعث بن سلیم است.[2]

گوید ابو ولید هشام طیالسی، از شعبه، از اشعث بن سُلَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است، از عمه‌ام شنیدم که از گفتهٔ عمویش نقل می‌کرد که می‌گفته است * درحالی که در مدینه راه می‌رفتم صدای کسی را شنیدم که می‌گفت: ازار خود را جمع کن که جامه‌ات را بهتر باقی می‌دارد و برای پروردگارت پاکیزه‌تر است. برگشتم و نگریستم حضرت

---

۱. این حدیث را ابن اثیر در نهایة ذیل کلمه حلب و نیز ابن‌منظور در لسان‌العرب آورده‌اند و توضیح داده‌اند که میان اعراب شیری که زن دوشیده باشد پسندیده نبوده است. هردو مصدر حلب و حلاب را هم ضبط کرده‌اند و گفته شده است جلاب هم به همان معنی است.

۲. معلوم می‌شود پدرعمه اشعث غیر از پدرعمویش بوده و برادر و خواهر مادری بوده‌اند نه پدر و مادری.

ختمی مرتبت بود. گفتم: ای رسول خدا پارچه‌اش کبود و دارای خطهای سیاه است. فرمود: نمی‌خواهی مرا سرمشق خود قرار دهی؟ نگریستم که بلندی ازار آن حضرت تا نیمه‌ساق پایش بود.

ابوالولید می‌گفت ابوالاحوص گفت که * نام او یعنی عموی آن بانو عبیدة بن خالد بوده است.[1]

سالِمْ بن عُبَیْد اشجعی

روایتی دربارهٔ سحری‌خوردن در ماه رمضان از ابوبکر صدیق نقل کرده است. او بعدها ساکن کوفه شده است.

نوفل اشجعی

او از پیامبر(ص) روایت می‌کند که فرموده است * هرگاه می‌خواهی بخوابی سوره قل یا ایهاالکافرون را بخوان که آن سوره بی‌زاری جستن از شرک است. نوفل پدر سُحَیْم بن نوفل است.

سَلَمَة بن نُعَیْم اشجعی

او با حضرت ختمی مرتبت مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است و بعدها ساکن کوفه شده است.

او از پیامبر روایت می‌کند که فرموده است: هرکس خدا را دیدار کند ــ بمیرد ــ و چیزی را انباز او نکرده باشد به بهشت درمی‌آید.

---

۱. این حدیث در نهایه ابن اثیر ذیل کلمه مِلْح آمده است و با توجه به توضیح او معنی شد، ضمناً نام او را به‌صورت عُبَیْد و حدیث را با تفاوت لفظی اندکی آورده است.

شَکْل بن حُمَیْد عَبْسِی

او پدر شُتَیْر بن شکل است. حدیثی که نقل کرده این است: شنیدم پیامبر(ص) می‌گفت: «بارخدایا از شر شنوایی و از شر بینایی و از هر شر خویشتن به تو پناه می‌آورم».

اَسْوَد بن ثعلبة یربوعی

او می‌گوید در حجةالوداع شاهد بودم که پیامبر(ص) می‌فرمود: «هیچ جنایت‌کاری جز بر خود جنایت نمی‌کند».

رُشَید بن مالک سعدی

کنیه‌اش ابوعَمِیرْه بوده است.

فضل بن دکین از معرّف بن واصل سعدی ما را خبر داد که می‌گفته است به سال نود هجری حفصة دختر طلق که یکی از زنان قبیله ما بود از گفتهٔ پدربزرگم ابوعمیرة رُشَیْد بن مالک برای من نقل کرد که می‌گفته است * روزی حضور پیامبر(ص) بودم مردی طبقی خرما آورد. رسول خدا(ص) پرسید این صدقه است یا هدیه؟ آن مرد گفت: صدقه است. فرمود: برای این گروه ببر ــ یعنی برای اصحاب صُفه. گوید حسن بن علی(ع) که پیش پیامبر بود و چهاردست و پا بر زمین حرکت می‌کرد یک خرما برداشت و در دهان خود نهاد. حضرت ختمی مرتبت متوجه کودک شد و انگشت خود را در دهان او کرد و خرما را بیرون کشید و دور افکند و سپس فرمود: ما خاندان محمد صدقه ــ زکات ــ نمی‌خوریم.

فُجَیْع بن عبدالله

ابن حُنْدُج بن بکّاء بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة عامری.

گوید فضل بن دکین، از عقبة بن وهب بن عقبه عامری بکّائی ما را خبر داد که می‌گفته

است از پدرم شنیدم از فجیع عامری نقل می‌کرد که * به حضور پیامبر(ص) رفته و گفته است چه هنگام و چه چیزی از مردار برای ما حلال است؟ پیامبر فرموده است: خوراک شما چیست؟ گوید گفتیم: قدحی آب بامداد می‌نوشیم و قدحی شامگاه، و گرسنگی پابرجاست. پیامبر استفاده از مردار را در این حال برای آنان روا فرمود.[1]

عَتّاب بن شُمَیْر

گوید فضل بن دکین، از عبدالصمد بن جابر بن ربیعه ضَبّی، از گفتهٔ مُجَمّع پسر عتاب بن شُمَیْر، از پدرش عتاب ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! مرا پدری سالخورده و فرتوت و برادرانی است. اجازه می‌خواهم پیش آنان بروم شاید اسلام آورند و آنان را به پیشگاهت بیاورم. پیامبر(ص) فرمود: «اگر آنان اسلام آوردند همان برای ایشان بهتر و مایهٔ خوشبختی ایشان است و اگر آن‌جا هم بمانند اسلام گسترده است، یا پهناور است».

ذوالجوشن ضِبابِیْ

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گفت، نام ذوالجوشن، شُرحبیل و نام پدرش اعور بن عمرو بن معاویة است، و این معاویه همان ضِباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است.

گوید کس دیگری جز هشام می‌گفت * نام ذوالجوشن، جوشن و پسر ربیعه کلابی است. ذوالجوشن پدر شمر بن ذوالجوشن است که در کشتن حسین‌بن علی ــ علیهماالسلام ــ حضور داشته و کنیهٔ شمر، ابوالسابغة بوده است.

گوید یزید بن هارون، از جریر بن حازِم ما را خبر داد که می‌گفته است ابواسحاق سبیعی برای ما نقل کرد که * جوشن بن ربیعه کلابی در حالی که هنوز مشرک بود به حضور

---

۱. ابن اثیر در کتاب النهایه ذیل کلمه صبح، در ج ۳، ص ۵ این حدیث را به صورتی دیگر و صحیح‌تر آورده است که پیامبر فرموده‌اند: هرگاه برای بامداد و شامگاه خود جرعه‌یی شیر پیدا نکردید و هیچ گیاه و علفی هم برای خوردن نیافتید استفاده از مردار برای شما روا خواهد بود. لطفاً برای آگهی بیشتر به آن‌جا مراجعه فرمایید.

پیامبر(ص) آمد و اسبی را برای آن حضرت هدیه آورد. پیامبر(ص) از پذیرش آن خودداری کرد، و فرمود: اگر بخواهی می‌توانی آن را در برابر چند زره گزینه از زره‌های غنیمتی جنگ بدر به من بفروشی. پیامبر(ص) سپس به او فرمود: «ای ذوالجوشن! آیا نمی‌خواهی از نخستین گروندگان ــ قوم خود ــ به این آیین باشی؟». گفت: نه. پیامبر پرسید چه چیزی تو را از آن بازمی‌دارد؟ گفت: من می‌بینم که قوم تو، تو را تکذیب می‌کنند و از سرزمین خود بیرونت کرده‌اند و با تو جنگ می‌کنند. اگر بر ایشان پیروز شوی به تو می‌گروم و از تو پیروی می‌کنم. و اگر ایشان پیروز شوند از تو پیروی نخواهم کرد. پیامبر(ص) او را چنین فرمود: «ای ذوالجوشن! اگر زنده بمانی شاید که به‌زودی پیروزی من را بر آنان ببینی».

ذوالجوشن می‌گفته است به خدا سوگند هنگامی که در ضَرِیّة[1] بودم سواری از سوی مکه پیش ما رسید، پرسیدیم پشت سرت چه خبر بود؟ گفت: محمد بر مردم مکه پیروز شد. گوید: ذوالجوشن از اینکه به هنگام دعوت رسول گرامی پذیرفتن اسلام را رها کرده بود اندوه می‌خورد.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبة، از عیسی بن یونس، از پدرش، از پدربزرگش، از گفتهٔ خود ذوالجوشن ضبابی ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از آسوده‌شدن پیامبر(ص) از جنگ بدر به حضورش رفتم و گفتم: ای رسول خدا! من اسب نری را که از مادیان خودم که نامش قرحاء است زاییده شده است آورده‌ام آن را برای خود بگیر. پیامبر فرمود: نمی‌پذیرم ولی اگر بخواهی می‌توانی معادل بهای آن را از زره‌های گزینه بدر دریافت کنی. گفتم: در این صورت اینک اسب را در برابر چند زره به تو نمی‌فروشم و واگذار نمی‌کنم.

کسی دیگر غیر از عبدالله بن محمد بن ابی شیبه این موضوع را از همان راویان یعنی عیسی بن یونس، از پدرش، از پدربزرگش، از خود ذوالجوشن ضِبابی به‌صورت کامل‌تر نقل می‌کند که می‌گفته است * پس از جنگ بدر اسب نری را که از مادیان خودم به‌نام قرحاء زاییده شده بود به حضور رسول خدا بردم و گفتم: ای محمد! من کرهٔ نر قرحاء را آورده‌ام که آن را برای خود بگیری. فرمود: مرا به آن نیازی نیست. سپس فرمود: ای ذوالجوشن! مسلمان نمی‌شوی که از پیشگامان این آیین باشی؟ گفتم: نه. و سپس گفتم: می‌بینم که قوم تو

---

۱. نام دهکده‌یی از قبیله بنی‌کلاب میان مکه و بصره که به مکه نزدیک‌تر است. به معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۴۳۳ مراجعه فرمایید.

آزمند از میان‌بردن تو هستند. فرمود: چگونه است مگر خبر کشته‌شدن آنان در بدر به تو نرسیده است؟ گفتم: چرا آن خبر به من رسیده است، و اگر بر کعبه ــ مکه ــ و ساکنان آن پیروز شوی من این پیشنهاد را می‌پذیرم ــ مسلمان می‌شوم. فرمود: شاید اگر زنده بمانی آن را ببینی.

ذوالجوشن می‌گوید: پس از این گفتگو پیامبر(ص) به بلال فرمود: خورجین این مرد را بگیر و برای او در آن خرمای خوب بریز و به او توشه بده. و چون من پشت کردم که بروم پیامبر(ص) فرمود: او بهترین سوارکار دلیر بنی‌عامر است.

ذوالجوشن می‌گوید: به خدا سوگند بعدها که آهنگ بازگشتن با همسرم ــ به حضور پیامبرؐ ــ داشتم، سواری از راه رسید، گفتم: مردم چه کردند؟ گفت: به‌خدا سوگند که محمد بر کعبه ــ مکه ــ و ساکنان آن چیره شد. با خود گفتم مادرم بی‌فرزند باد، اگر در آن هنگام مسلمان شده بودم و از او می‌خواستم حیره را در اختیارم قرار دهد بی‌تردید چنان می‌کرد!

غالب بن اَبْجَرْ مُزَنِیْ

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از عبید بن ابی‌الحسن، از عبدالرحمان، از غالب بن اَبْجَر ما را خبر داد که می‌گفته است * خشکسالی ما را رسید و هیچ چیز برای خوراک خانواده‌ام جز چربی و گوشت خرهای فربه خود نداشتم. پیامبر(ص) هم گوشت خر اهلی را حرام فرموده بود. ناچار به حضور ایشان رفتم و گفتم: ای رسول خدا گرفتار خشک‌سالی شده‌ایم و چیزی برای خوراک خانواده‌ام جز خرهای فربه خود ندارم. شما هم گوشت خرهای اهلی را حرام فرموده‌ای. فرمود: از گوشت خرهای فربه خود خانواده‌ات را خوراک بده. من آن را برای آمدوشد مردم قریه حرام کردم.[1]

عامر

پدر هلال بن عامر مزنی است.

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که حرمت گوشت خر اهلی از مسائل مورد اختلاف است.

اَغَرّ مُزنی

دربارهٔ او جُهَنِیْ هم گفته‌اند.

گوید عفان بن مُسلِم، از گفتهٔ شعبه، از عمرو بن مُرّه ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوبردة شنیدم که می‌گفت از مردی به نام اَغَرّ که از قبیلهٔ جُهَیْنَة و از اصحاب پیامبر(ص) و سرگرم سخنرانی بود شنیدم که چنین می‌گفت که شنیده است * حضرت ختمی مرتبت می‌فرموده است:

«ای مردم! به سوی خدای خود توبه برید، که من در هر روز صدبار توبه ــ آمرزش‌خواهی ــ می‌کنم».[1]

هانی بن یزید

ابن نِهیَکْ بن دُرید بن سفیان بن ضَبّاب. از قبیلهٔ حارث بن کعب است.

گوید فضل بن دکین، از قیس بن ربیع، از مقدام بن شُریح، از پدرش، از پدربزرگش هانی بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه گروهی از بنی‌حارث به حضور پیامبر(ص) رسیده است. گوید: کنیهٔ هانی، ابوحکم بوده و آن اشخاص او را ابوالحکم صدا می‌کرده‌اند. پیامبر(ص) از او پرسیده‌اند «چرا اینان تو را با کنیهٔ ابوحکم کنیه داده‌اند؟». گفته است: از این روی که هرگاه میان آنان کاری به ستیز می‌انجامد پیش من می‌آیند و من میان ایشان داوری می‌کنم. رسول خدا پرسیده‌اند آیا فرزند داری؟ گفته است: آری. پرسیده‌اند کدامیک بزرگتر است؟ گفته است: شُریح. فرموده‌اند: تو ابوشریح هستی.[2]

---

۱. با اندک تفاوتی به شماره ۳۳۸۲ در جامع‌الصغیر سیوطی و در کتاب الادب بخاری آمده است و به پابرگ شماره یک احیاء علوم‌الدین غزالی، چاپ دارالشعب قاهره، ص ۲۰۸۳ مراجعه فرمایید.

۲. آیا سبب منع او از کنیهٔ ابوحکم برای اختصاص این کنیه به ابوجهل دشمن سرسخت اسلام است؟ به هرحال مسلمانان پس از این منع از برگزیدن این کنیه خودداری می‌کرده‌اند و کمتر به چشم می‌خورد. به‌عنوان مثال در دایرة‌المعارف بزرگ اسلام فقط یک تن با کنیهٔ ابوحکم مغربی معرفی شده است.

ابو سَبْرَة

نامش یزید و نام پدرش مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سَلَمة بن عمروبن ذُهل بن مَرّان بن جعفی بن سعدالعشیرة و از قبیلهٔ مذحِجْ است. او نیای خیثمةبن عبدالرحمان بن ابی سبرة است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خیثمة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * نیای من به مدینه آمد و پدرم آن‌جا متولد شد و او را عزیز نام نهادند و چون این موضوع برای پیامبر گفته شد، فرمود: نه که نام او عبدالرحمان است.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است از خیثمه شنیدم که می‌گفت * چون پدرم دیده به جهان گشود نیای من او را عزیز نام نهاد و سپس به حضور پیامبر آمد و این موضوع را برای ایشان بازگو کرد. پیامبر فرمود: نام او عبدالرحمان است.

مِسْور بن یزید اسدی

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیْدی، از مروان بن معاویه فزاری، از یحیی بن کثیر کاهلی اسدی، از خود مسور بن یزید اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * حضور داشتم که پیامبر(ص) در قراءت نماز بخشی از آیات پیوسته را تلاوت نفرمود. مردی گفت: ای رسول خدا فلان آیه را رها کردی و نخواندی. رسول خدا فرمود: ای کاش همان هنگام به یاد من می‌آوردی.[1]

بشیر بن خصَاصِیَة

نام اصلی او زَحْم و نام پدرش معبد و سدوسی است.

گوید عفان بن مُسلم، از عبیدالله بن ایاد سدوسی ما را خبر داد که می‌گفته است از

---

۱. موضوع سهو و نسیان حضرت ختمی مرتبت مورد قبول بسیاری از فرقه‌های اسلامی نیست و از مسائل مورد اختلاف است که در آن باره جای گفتگوی بسیار است ــ م.

ابواید بن لقیط سدوسی شنیدم که می‌گفت از لیلا همسر بشیربن خصاصیه شنیدم می‌گفت * پیامبر(ص) او را بشیر نام نهاد، و پیش از آن نامش زَحْم بوده است.

ابو مالک نُمَیْر خزاعی

محمد بن سعد گوید وکیع بن جراح، از عصام بن قدامه، از مالک پسر نمیر ــ کنیهٔ او هم به نام همین پسرش بوده است ــ خزاعی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را در حال نماز دیدم که دست راست خود را ــ در حال خواندن تشهد ــ بر ران راست خود نهاده و انگشت خود را تکان می‌دهد ــ با انگشت خویش اشاره می‌کند.

ابو رَمْثَه تیمی

نامش حبیب و نام پدرش حیان است.

ابو اُمَیّة فزاری

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابو جعفر فرّاء ما را خبر داد که می‌گفته است. از ابوامیّه فزاری شنیدم که می‌گفت * رسول خدا را دیدم که حجامت می‌کرد ــ یعنی از ایشان خون می‌گرفتند.

خُزَیمَة بن ثابت

ابن فاکه خطمی از انصار و کنیه‌اش ابوعماره است و هموست که ذوالشهادتین است. او همراه علی‌بن ابی‌طالب(ع) به کوفه آمد و همواره همراه او بود و به سال سی‌وهفتم در جنگ صفین کشته شد و نسل او برجای‌اند.[1]

---

۱. محمد بن سعد در بخش انصار شرکت‌کننده در جنگ بدر ترجمه ج ۴، ص ۳۴۱ شرح حال خزیمه و سبب ملقب‌شدن او را به ذوالشهادتین آورده است که می‌توان به آن‌جا مراجعه کرد.

مُجَمّع بن جارية

ابن عامر بن مُجمّع بن عطّاف بن ضُبَيْعة بن زيد از خاندان عمروبن عوف است. او همان کسی است که کوفیان روایت می‌کنند که به روزگار زندگی پیامبر(ص) همه قرآن به جز یک یا دو سوره آن را جمع کرده است. مجمع به روزگار حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشته است و نسلی از او برجای نمانده است.

ثابت بن ودیعة

ابن خذام از خاندان عمروبن عوف است. او از پیامبر(ص) احادیثی روایت کرده و در پایان زندگی خود ساکن کوفه شده است.

سَعْد بن بُجَيْر

ابن معاویه. او همان کسی است که به او سعد بن حَبْتَه هم گفته‌اند. از قبیلهٔ بجیلة و همپیمان خاندان عمروبن عوف است. به روز جنگ احد سن او کوچکتر از حد لازم تشخیص داده شد. او ساکن کوفه شد و همان‌جا درگذشت و زید بن ارقم بر پیکرش نماز گزارد و پنج تکبیر گفت. خُنَيْس بن سعد بن حَبْتَه که چهارسوی خُنَيْس کوفه به‌نام اوست از پسران اوست، و ابویوسف قاضی هم از فرزندزادگان اوست. نام قاضی ابویوسف، یعقوب و نام پدرش ابراهیم و او پسر حبیب بن سعد بن حبته است.

قیس بن سعد بن عبادة

ابن دُلَيْم از خاندان ساعدة بن کعب از قبیلهٔ خَزْرَجْ و دارای کنیه ابوعبدالملک است. علی‌بن ابی‌طالب(ع) او را به حکومت مصر گماشت و سپس او را برکنار کرد. قیس از مصر نخست به مدینه رفت و از آن‌جا به کوفه برگشت و به علی(ع) پیوست و همواره همراه او و سالار

شرطةالخمیس بود.

گوید یعلی بن عبید، از اَجْلَح، از ابواسحاق، از یریم بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * قیس بن سعد را درحالی که فرمانده شرطةالخمیس بود دیدم که کنار دجله آمد و وضو گرفت و بر دم‌پایی خود مسح کشید و گویی هم‌اکنون هم به نشان انگشتهایش بر دم‌پایی می‌نگرم. و سپس پیش رفت و با مردم نماز گزارد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * قیس همچنان با علی(ع) بود تا او کشته شد و سپس همراه حسن‌بن علی که خدای از هردو خشنود باد بود و او را به فرماندهی پیشتازان سپاه خود که آهنگ شام داشت گماشت. پس از صلح حسن(ع) و معاویه، قیس به مدینه برگشت و همواره در آن شهر بود و در سالهای پایانی حکومت معاویة بن ابی‌سفیان درگذشت.

نعمان بن بشیر

ابن سعد. از خاندان حارث بن خزرج است. مادرش عَمْرة دختر رواحة و خواهر عبدالله بن رواحة و او هم از خاندان حارث بن خزرج است. کنیهٔ نعمان، ابوعبدالله است. به روایت مردم مدینه او نخستین نوزاد انصار است که پس از هجرت رسول خدا(ص) در آن شهر به ماه ربیع‌الثانی که چهاردهمین ماه هجرت بوده متولد شده است. ولی مردم کوفه روایتهای بسیاری از او نقل می‌کنند که در آنها می‌گوید خود از رسول خدا شنیدم و این نشان آن است که در آن هنگام بزرگتر از چیزی است که مردم مدینه می‌گویند.

نعمان برای معاویة بن ابی‌سفیان حکومت کوفه را عهده‌دار و ساکن آن شهر شد و از طرفداران عثمان بن عفان بود. معاویه سپس او را برکنار ساخت و نعمان به شام رفت. پس از مرگ یزید بن معاویه نعمان که حاکم و کارگزار حِمْص بود مردم را به بیعت با عبدالله بن زبیر فراخواند، و چون در ماه ذیحجهٔ سال شصت و ششم ضحاک بن قیس در مرج راهط کشته شد و این کار به روزگار حکومت مروان بود، نعمان بن بشیر از حمص گریخت. مردم حمص از پی او رفتند و به او رسیدند و او را کشتند و سرش را جدا کردند و در دامن همسرش که از قبیلهٔ کلب بود نهادند.

گوید عبدالله بن بکر سهمی، از حاتم بن ابی صغیرة، از سماک بن حرب ما را خبر داد که می‌گفته است * معاویة، نعمان بن بشیر را به حکومت کوفه گماشت و به خدا سوگند که از

سخنورترین مردم دنیا بود که سخنرانی او را شنیده بودم.

ابولَیْلیٰ

نامش بلال و نام پدرش بُلَیْل بن اُحَیْحَة بن جُلاح و از خاندان عمرو بن عوف ـ قبیلهٔ خزرج ـ بود. او پدر عبدالرحمان بن ابی‌لیلی است. ابولیلی در محله جُهَیْنَه کوفه خانه‌یی داشت.

برادرش، عمرو بن بُلَیْل

ابن اُحَیْحَة بن جُلاح از خاندان عمرو بن عوف است.

شیبان

او از انصار و نیای ابوهبیره است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اشعث، از ابوهبیرة یحیی بن عبّاد، از پدربزرگش شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است * وارد مسجد مدینه شدم و کنار یکی از حجره‌ها نشستم. پیامبر(ص) صدای نفس مرا شنیدند و پرسیدند آیا ابویحیایی؟ گفتم: آری. فرمود: بیا چاشت بخور. گفتم: من روزه‌ام. فرمود: «آری من هم می‌خواستم روزه بگیرم ولی موذن ما پیش از آنکه سپیده‌دم بدمد اذان گفت، گویا در چشمش عیبی یا چیزی است».[1]

قیس بن ابی غرزة انصاری

---

۱. ظاهراً باید پس از دمیدن سپیده‌دم باشد زیرا پیش از طلوع فجر برای روزه گرفتن اشکالی ندارد.

حَنْظَلَة بن ربیع کاتب

از قبیلهٔ تمیم و خاندان اُسَیِّد بن عمرو بن تمیم است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او یک‌بار برای پیامبر(ص) نامه‌یی را نوشت و بدین‌سبب کاتب نامیده شد و نوشتن میان عرب اندک بوده است.

برادرش، ریاح بن ربیع

از پیامبر(ص) روایت کرده است.

معقل بن سنان اشجعی

در جنگ حره به ماه ذیحجه سال شصت و سه اعدام شد.

عدی بن عمیرة کِنْدی

او ساکن کوفه شده و از پیامبر(ص) روایت می‌کرده است و قیس‌بن ابی‌حازم از او روایت کرده است. او پدر عدی بن عدی بن عمیره است که دوست و همنشین عمربن عبدالعزیز بوده است.

مرداس بن مالک اَسْلَمِیْ

قیس بن ابی حازم از او روایت کرده است.

عبدالرحمان بن حَسنة جُهَنِیْ

عبدالله ابومغیرة

محمد بن سعد گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابی‌اسحاق از مغیرة پسر عبدالله ــ که کنیهٔ او به نام همین پسرش بوده است ــ از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار مردی رسیدم که برای مردم حدیث می‌گفت. او برای من نشانی‌های پیامبر(ص) را که هنوز ایشان را ندیده بودم بیان کرد. آن‌گاه به راه افتادم و در عرفات میان راه ایستادم گروههای شترسوار از کنار من می‌گذشتند. در این هنگام گروهی که شمار سوارانش بسیار بود کنار من رسیدند نگریستم و با نشانی‌هایی که داشتم پیامبر(ص) را شناختم که میان آنان بود. چون آن گروه به من نزدیک شدند مردی از آنان بر من بانگ زد که از جلو راه سواران و مسافران کنار برو. پیامبر(ص) فرمود: «این مرد را آزاد بگذارید که کار و نیاز خود را انجام دهد». عبدالله می‌گوید پیش رفتم و لگام ناقهٔ پیامبر(ص) را در دست گرفتم و گفتم: «مرا از کاری خبر ده که به بهشتم درآورد و از آتش دورم سازد». فرمود: و تو را به انجام آن سفارش کنم؟ گفتم: آری. فرمود: «درست بیندیش، خدا را پرستش کن و هیچ چیز را با او انباز مگردان، و نماز را برپا دار و زکات را بپرداز و رمضان را روزه بگیر و حج بگزار و نسبت به مردم همان را انجام بده که خوش داری با تو انجام دهند و آنچه را خود خوش نمی‌داری برای مردم ناخوش بدار، و اینک لگام شتر را رها کن».

ابو شَهْم

گوید علاء بن عبدالجبار عطار، از یزید بن عطاء، از بیان، از قیس بن ابی‌حازم، از خود ابوشهم که مردی فرومایه و شوخ بود ما را خبر داد که می‌گفته است * در مدینه کنیزکی از کنار او گذشته و ابوشهم دست به کپل او زده است. ابوشهم گفته است فردای آن روز به حضور پیامبر رفتم که سرگرم بیعت‌کردن با مردم بود. چون من برای بیعت دست دراز کردم رسول خدا دست خود را کنار کشید و فرمود: با کسی که دیروز چنان کرده است؟ گوید، گفتم: ای رسول خدا دیگر چنان نخواهم کرد. فرمود: در این صورت بسیار خوب. و با او بیعت فرمود ــ بیعت او را پذیرفت.

ابوالخطّاب

گوید فضل بن دکین از اسرائیل، از ثُوَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم کسی از مردی از اصحاب پیامبر(ص) که او را ابوالخطاب می‌گفتند درباره نماز وتر پرسید و او پاسخ داد دوست می‌دارم نیمه‌شب نماز وتر بگزارم که خداوند در آن هنگام از آسمان هفتم به آسمان دنیا فرود می‌آید!؟ و می‌فرماید: آیا گنهکاری پشیمان، آیا آمرزش‌خواهی، آیا دعاکننده‌یی هست؟ و چون سپیده می‌دمد به جای خویش فرا می‌رود.[1]

حَرِیز ــ ابوحَریز

گوید فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عثمان بن مغیره، از ابولیلی کِندی ما را خبر داد که می‌گفته است * حریز یا ابوحریز که صاحب این خانه است برای من نقل کرد که در منی کنار پیامبر(ص) که سخنرانی می‌فرمود رسیدم و دست بر مهر نبوت ایشان نهادم چون پوست بزغاله بود!

رَسِیم

گوید عبدالله بن محمد بن ابی‌شیبه عَبْسِی، از گفتهٔ عبدالرحیم بن سلیمان رازی، از یحیی بن غسان، از ابن الرسیم، از پدرش رسیم ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رسیدیم و از ایشان دربارهٔ مصرف‌کردن آشامیدنی‌ها در ظرفها پرسیدیم. ما را از آن نهی فرمود. دوباره به حضورشان رفتیم و گفتیم: ای رسول خدا! سرزمین ما خشک و بی‌سبزه است. فرمود: «در هرچه می‌خواهید بیاشامید، هرکس می‌خواهد مشک آب خود را بر گناه ببندد».[2]

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که در این روایت و هم در روایت بعدی چه سادگی و صفایی نهفته است، برکنار از همه تعارف؛ و قیدهای بعدی. با این همه خوانندگان گرامی توجه دارند که وقت فضیلت نماز وتر نزدیک سپیده‌دم است نه نیمه‌شب.

۲. این حدیث را در النهایه و لسان‌العرب و الفائق ندیدم و معنی و تناسب آن را نفهمیدم و لفظ به لفظ ترجمه شد راهنمایی

ابن سیلان

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبه، از محمد بن حسن اسدی، از خالد طحّان، از بیان، از قیس، از ابن سیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * در محضر پیامبر(ص) بودم، آن حضرت سربه‌سوی آسمان بلند کرد و عرضه داشت: بارخدایا پاک و منزهی و برایشان فتنه‌ها راگسیل می‌داری.

ابوطیبة

ستوربان پیامبر(ص) است.[1]

ابوسَلْمیٰ

چوپان رسول خدا(ص) است.

گوید سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از ولید بن مُسلم، از گفتهٔ عبدالله بن علاء و ابن جابر ما را خبر دادند که آن دو می‌گفته‌اند ابوسلام اسود از گفتهٔ ابوسلمیٰ چوپان رسول خدا نقل می‌کرده‌اند، که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود: «به‌به، گفتن کلمات لااله‌الاّالله و اللهاکبر و الحمدلله و سبحان‌الله بسیار ارزنده و گران‌سنگ در میزان عمل است. همچنین هرگاه فرزند شایسته و نیکوکار مسلمانی بمیرد و او سوگ او را در راه خدا حساب کند».

ابن جابر در حدیث خود می‌گفته است ابوسلمی را در مسجد کوفه دیدم.

→

اهل فضل مایه سپاس خواهد بود.

۱. درباره نام و شغل ابوطیبه گوناگون سخن گفته شده است. برای آگهی بیشتر می‌توان به استیعاب ابن عبدالبر، ج ۴، حاشیه ص ۱۱۸، الاصابه و الاصابه شماره ۶۸۲ متن، ص ۱۱۴،مراجعه کرد.

مردی از بنی تغلب

نیای مادری حرب بن هلال ثقفی بوده است.

گوید سعید بن منصور، از جریر بن عبدالحمید، از عطاء بن سائب، از حرب بن هلال ثقفی، از گفتهٔ پدر مادرش که مردی از بنی‌تغلب بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * به‌حضور پیامبر(ص) رسیدم. احکام اسلامی را به من آموزش داد همه را جز موضوع جزیه و ده یک را فراموش کردم و پرسیدم حکم یک‌دهم چیست؟ فرمود: «پرداخت یک‌دهم برعهده مسلمانان نیست فقط برعهده مسیحیان و یهودیان است».

گوید منظور از یک‌دهم جزیه است.

نیای طلحة بن مُصرّف اِیامی

گوید یزید بن هارون، از عثمان بن مِقْسَمْ بُرّی، از لیث، از طلحة بن مُصَرّف ایامی، از پدرش، از نیای خود ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که سر خود را بدینگونه مسح کشید. یزید بن هارون با دو دست خود آن را به ما نشان می‌داد. نخست جلو سر خود را مسح کشید و دستهای خود را پشت سر خود کشید و تمام موهای بیخ گوش خود و زیر ریش خود را مسح کشید. گوید، یزید بن هارون گفت: من هم همان‌گونه انجام می‌دهم.

ابومَرْحَبْ

گوید محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از شعبی، از ابومرحب ما را خبر داد که می‌گفته است * گویی به عبدالرحمان بن عوف می‌نگرم که نفر چهارمی بود که در مرقد مطهر پیامبر بود ــ به‌هنگام خاک‌سپاری پیکر شریف.

واقدی سپس افزود که این حدیث و سخن در نظر ما شناخته‌شده نیست و خود ابومرحب هم ناشناخته است آنچه در نظر ما و پیش مردم شهر ما ثابت و درست است همان حدیثی است که مَعْمَرْ، از زُهری، از سعید بن مسیب برای من نقل کرد که چهارتن که

عهده‌دار غسل و خاک‌سپاری حضرت ختمی‌مرتبت که سلام‌ها و درود و رحمت حق براو باد عبارت بودند از علی و عباس و فضل و شقران که خدای همه‌شان را رحمت فرماید و از ایشان خشنود باد.

قیس بن حارث اسدی

او نیای قیس بن ربیع است.

گوید بکر بن عبدالرحمان، از عیسی بن مختار، از محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی، از حمیضة بن شمردل ما را خبر داد که قیس بن حارث اسدی می‌گفته است * هنگامی که اسلام آورده است هشت زن به همسری داشته است و پیامبر(ص) او را فرمان داده تا چهارتن از آنان را برای خود نگهدارد.

فَلتان بن عاصم جَرْمی

او دایی عاصم بن کلاب جرمی است.

عمرو بن اَحْوَص

او پدر سلیمان بن عمرو است. مادر سلیمان اُم جُنْدب و از قبیلهٔ ازد است. او همان بانویی است که گفته سنگهایی که در رمی جمرات به‌کار برده می‌شود باید به اندازه سرانگشت باشد.[1]

نقادة اسدی

او پسر عبدالله بن خلف بن عمیرة بن مُرّیّ بن سعد بن مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن

---

۱. با توجه به توضیح ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد.

اسد است.

او روایت می‌کند که پیامبر(ص) او را پیش مردی فرستاده است تا ناقه‌یی از او برای خود بخواهد و آن مرد او را رد کرده و نپذیرفته است.

مُسْتَوْرد بن شداد

ابن عمرو از خاندان محارب بن فِهر است.

گوید عبدالله بن نُمَیْر و محمد بن عُبَیْد هردو از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است مُسْتَورد که از خاندان فِهر است مرا گفت که شنیدم * رسول خدا(ص) می‌فرمود: «ارزش این جهان در برابر جهان دیگر همان اندازه است که یکی از شما انگشت خود را به دریا زند و بنگرد که انگشت او چه چیز برایش می‌آورد».

محمد بن سعد می‌گوید، مستور از پیامبر(ص) احادیثی روایت کرده است.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * به روز رحلت رسول خدا(ص) مستورد پسربچه‌یی بوده است. او بعدها در کوفه ساکن شد و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

محمد بن صفوان

از پیامبر(ص) روایت کرده است. از طریق شعبی هم حدیثی دربارهٔ خرگوش ــ لابد حلال‌بودن گوشت آن ــ از او نقل شده است.

محمد بن صَیْفی

از حضرت ختمی مرتبت حدیثی درباره عاشوراء روایت کرده است.

وَهْب بن خَنْبش

از قبیلهٔ طی است.

مالک بن عبدالله خزاعی

حدیثی که او نقل کرده چنین است که گفته است * پشت سر پیامبر(ص) نماز گزاردم و پشت سر هیچ امامی نماز نگزارده‌ام که از آن حضرت کوتاه‌تر نماز بگزارد.

گوید عفان بن مُسلم از عبدالواحد بن زیاد، از منصور بن حیان اسدی، از سلیمان بن بِشْر خزاعی، از گفتهٔ دایی خود مالک بن عبدالله خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه رسول خدا به جنگ رفتم و پشت سر هیچ امامی که برای مردم پیشنمازی کند نمازی کوتاه‌تر از نماز رسول‌خدا(ص) نگزارده‌ام.

ابوکامِلْ اَحْمَسِی

نامش قیس و پسر عائذ و از قبیلهٔ بجیله است.

او روایت کرده و گفته است پیامبر(ص) را دیدم درحالی که سوار بر ناقه بود سخنرانی می‌فرمود و مردی حبشی لگام ناقه را گرفته بود.

عمرو بن خارجة

ابن منتفق اسدی.

صُنابح بن اعسر

از تیرهٔ احمسی از قبیلهٔ بجیله است.

مالک بن عُمَیْر

کنیه‌اش ابو صفوان است.

گوید یزید بن هارون و عمرو بن هیثم پدر قطن بن عمرو هردو، از شعبه، از سماک بن حرب ما را خبر دادند که می‌گفته است از ابوصفوان مالک بن عُمیر اسدی شنیدم که می‌گفت * پیش از آن که رسول خدا(ص) هجرت فرماید به مکه رفتم و ایشان از من یک جفت شلوار خرید و بهای آن را بیشتر پرداخت فرمود.[1]

عُمَیْر ذومرّان

او نیای مجالد بن سعید همدانی است. او همان کسی است که پیامبر(ص) برای او نامه‌یی فرستادند. او ساکن کوفه بوده است.[2]

ابو جحیفَة سُوائی

نامش وهب و نام پدرش عبدالله و از قبیلهٔ سواءة بن عامر بن صعصعه است. او از پیامبر(ص) حدیثهایی روایت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم می‌گفت * به هنگام رحلت رسول خدا(ص)، ابوجحیفه به بلوغ نرسیده بود ولی آن حضرت را دیده و از او حدیث شنیده است. ابوجحیفه در کوفه به روزگار حکومت بشربن مروان بر آن شهر درگذشت.

طارق بن زیاد جُعِفی

گوید فضل بن دکین، از شریک، از سماک، از علقمة بن وائل، از طارق بن زیاد جعفی ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر(ص) گفتم: ای رسول خدا! ما درخت خرما و تاک فراوان داریم آیا می‌توانیم افشره فراهم آوریم؟ فرمود: نه. گفتم: برای بیماران که با آن

---

۱. این حدیث را ابن اثیر در نهایه آورده است و در کلمه رِجل ضبط کرده است.

۲. نامه حضرت ختمی مرتبت که به خط امیرالمؤمنین علی(ع) و از نامه‌های به نسبت مفصل است به شماره ۱۱۱ در مجموعة‌الوثائق با اسناد آن آمده است. ابوبکر هم برای عُمیر نامه نوشته که به شماره ۲۸۲ در همان کتاب ثبت است.

مداوا می‌کنیم، فرمود: خود آن درد و بیماری است.[۱]

گوید عفان بن مُسلم هم، از حماد بن سلمه با همین اسناد این حدیث را نقل کرده و گفته است که گوینده آن طارق بن سُوَید است.

ابوالطفیل عامر بن واثله کنانی

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ ثابت بن ولید بن عبدالله بن جُمَیْع مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ خود ابوالطفیل برایم نقل کرد که می‌گفته است * من هشت‌سال از زندگانی حضرت پیامبر(ص) را درک کرده‌ام و به سال جنگ احد زاییده شده‌ام.

محمد بن سعد می‌گوید: بدون تردید ابوالطفیل پیامبر(ص) را دیده و وصف کرده است.

الجُحْدُمَة

گوید محمد بن صَلْت گفت که منصور بن ابی الاسود، از ابوجناب، از ایاد، از جحدمه نقل می‌کرد که می‌گفته است * خودم پیامبر(ص) را دیدم که برای نماز بیرون آمد و بر موهای سر ایشان نشان رنگ حنا بود.

یزید بن نعامة ضَبّی

گوید از گفتهٔ حاتم بن اسماعیل، از عمران بن مُسْلِم، از سعید بن سلمان، از گفتهٔ خود یزید بن نعامه ضبّی که محضر پیامبر(ص) را درک کرده است برای من نقل کردند که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرمود: هرگاه مردی با مردی پیمان برادری ــ دوستی ــ می‌بندد از نام او و نام پدرش و اینکه از کدام تیره و خاندان است بپرسد که این کار پیوند دوستی را استوارتر می‌سازد.[۲]

---

۱. ظاهراً مقصود باده و مسکر بوده است نه افشره معمولی.

۲. این حدیث به شماره ۳۳۳ در جامع‌الصغیر سیوطی، چاپ دارالفکر بیروت آمده است و در پابرگ نوشته‌اند بخاری در

ابو خلاّد

او اندکی افتخار مصاحبت داشته است.

گوید از گفتهٔ یحیی بن سعید بن ابان، از ابی فروة، از ابـو خلاد کـه انـدکی افـتخار مصاحبت داشته است مرا خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا فرموده است: «هـرگاه مرد مومنی را دیدید که در این جهان پارسایی و کم‌گویی بـه او ارزانـی شـده است بـه او نزدیک شوید ــ دوستی ورزیدــ که حکمت هم به او القاء می‌شود».[1]

→

تاریخ و ترمذی در سنن آورده‌اند و حدیث ضعیفی است.

۱. این حدیث به شماره ۶۳۵ در جامع‌الصغیر سیوطی آمده است و در پابرگ نوشته‌اند ابن ماجه در سنن وابونعیم در حلیة الاولیاء و بیهقی در شعب الایمان آن را از ابوخلاد و ابوهریره نقل کرده‌اند و حدیث ضعیفی است.

طبقه نخست کوفیانی که پس از اصحاب حضرت ختمی مرتبت(ص) بوده‌اند و کسانی هستند که از ابوبکر صدیق و عمربن خطاب و عثمان بن عفان و علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و جز ایشان که خدای از آنان خشنود باد روایت کرده‌اند

طارق بن شهاب

ابن عبدشمس بن سلمة بن هلال بن عوف بن جُشَمْ بن ثُقُر بن عمرو بن لُوَیّ بن رُهْم بن معاویة بن اَسْلَم بن اَحْمَس بن غوث بن انمار بن بَجِیْلَة. بجیله نام مادر انمار است که دختر صعب‌بن سعدالعشیره بوده است و فرزندزادگان او به نام همین بانو ــ بَجَلِی ــ معروف شده‌اند.

گوید یحیی بن عباد و سلیمان پدر داود طیالسی هردو، از گفتهٔ شعبه، از قیس بن مُسْلِم ما را خبر دادند که می‌گفته است از طارق بن شهاب شنیدم که می‌گفت * پیامبر(ص) را دیده‌ام و به روزگار خلافت ابوبکر به جهاد رفته و در جنگ شرکت کرده‌ام. یحیی‌بن عباد در حدیث خود افزوده است که طارق در چهل و چند جنگ و مأموریت جنگی شرکت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید رَوْح بن عبادة با همین اسناد گفته است * در چهل و سه جنگ شرکت داشته است.

گوید طارق از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود و خالد بن ولید و حذیفة بن الیمان و سلمان فارسی و ابوموسی اشعری و ابوسعید خُدْری و از برادر خودش ابوعَزْره که از او بزرگتر بوده است روایت کرده است. و فراوان از سلمان یاد می‌کرده است.

قیس بن ابی حازِمْ

نام ابوحازم عوف و پسر عبدالحارث بن عوف بن حُشَیشْ بن هلال بن حارث بن رزاح بن کلب بن عمرو بن لُوی و از قبیلهٔ احمس است.

قیس بن ابی حازم از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی‌وقاص و عبدالله بن مسعود و خبّاب و خالد بن ولید و حذیفة و ابوهریره و عقبة بن عامر و جریر بن عبدالله و عدی بن عمیرة و اسماء دختر ابوبکر روایت کرده و در جنگ قادسیه شرکت داشته است.

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیْدی، از سفیان بن عُیینة، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است از قیس شنیدم که می‌گفت * در جنگ قادسیه شرکت کرده است و می‌گفته است خالد بن ولید در حیره برای ما سخنرانی کرد و من هم میان سپاهیان بودم.

محمد بن سعد در این باره می‌گوید: منظور قیس این بوده که در آغاز حمله به سرزمین عراق و هنگامی که خالد بن ولید با مردم حیره صلح کرده است حضور داشته است و همه این مسائل را به قادسیه نسبت می‌دهند ــ بر همه این جنگها نام قادسیه گفته می‌شود.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از عمربن ابی زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است * قیس بن ابی حازم را دیدم که موهای خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید وکیع بن جراح، از ابوخالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که * وصیت کرده است او را از سوی پاهایش برهنه کنند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: قیس بن ابی حازم در پایان خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است.

رافع بن ابی رافع طائی

او همان رافع پسر عمرو است. به پدرش ابن عمیرة هم می‌گویند و او پسر جابر بن حارثة بن عمرو بن محضب بن حِزْمِر بن لبید بن سِنْبِس بن معاویة بن جرول بن ثُعل از قبیلهٔ طئ است. به رافع، رافع‌الخیر می‌گفته‌اند. او همراه عمروعاص به هنگامی که پیامبر(ص) او را به جنگ

ذات‌السلاسل روانه فرموده بود در آن جنگ شرکت کرد و در همان جنگ با ابوبکر همنشینی داشته و از او روایت کرده است. رافع از آن‌جا به سرزمین قوم خود برگشته و پیامبر(ص) را ندیده است.

هنگامی که خالد بن ولید از عراق به شام می‌رفته است رافع راهنمایی او را برعهده داشته و او و سپاهش را از بیابان برده و درباره او چنین سروده شده است:

«پاداش رافع برخدا باد، آنجا که راهنمایی را عهده‌دار شد و از بیابان خشک قُراقر به منطقهٔ سُوی رهنمون شد، کویر بی‌آبی که هر افسرده‌دل به هنگام گذشتن از آن می‌گرید، و پیش از تو آدمیزاده‌یی دیده نشده است که آن را پیموده باشد».[1]

رافع در سالهای پایانی زندگی خویش کارگزار قوم خود بوده است. طارق بن شهاب از او روایت کرده است.

سُوَید بن غَفْلَة

ابن عَوْسَجة بن عامر بن وداع بن معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن عوف بن حریم بن جعفی بن سعدالعشیرة از قبیلهٔ مذحِجْ است.

او روزگار پیامبر(ص) را درک کرده و به منظور دیدار آن حضرت به مدینه آمده است و در آن هنگام رسول خدا(ص) رحلت فرموده بود، سُوید با ابوبکر و عمر و عثمان و علی همنشینی کرده است. در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده است. از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده و از عثمان چیزی نشنیده است، کنیهٔ سُوید، ابواُمیة بوده است.

گوید فضل بن دکین و هشام پدر ولید طیالسی هردو از شریک، از عثمان ثقفی، از ابولیلی کندی، از سوید بن غفلة ما را خبر داد که می‌گفته است * از سوی پیامبر(ص) جمع‌کننده زکات پیش ما آمد. من دست او راگرفتم و در فرمانی که برای او نوشته شده بود چنین خواندم که نباید گروههای جدا از یکدیگر دامها را یکجا جمع کند و نباید گروههای

---

۱. للـــه دُرّ رافِـع انـی اهـتدیٰ فَـوَّز مـن قـراقـر الی سُـویٰ
خِمْسا اذا ما سارها الحِبْس بکی ما سارها قبلک مِنْ إنس اَریٰ

یاقوت در معجم‌البلدان ذیل قراقر و سُویٰ این دو بیت را آورده است که ذیل کلمه قراقر تفاوتهای لفظی و تقدیم و تأخیر در مصراعها دیده می‌شود. با توجه به توضیح یاقوت ترجمه شد.

جمع‌شده را از یکدیگر پراکنده سازد. در همان حال مردی ماده‌شتر بزرگ و تنومندی را آورد که برای زکات بپذیرد، نپذیرفت. کس دیگری ناقه دیگری را که از آن یکی کم‌ارزش‌تر بود آورد که آن را هم نپذیرفت و گفت: چگونه ممکن است آسمان بر من سایه افکند و زمین مرا بر خود تحمل کند که چون به حضور پیامبر(ص) برسم شتران گزیده شخص مسلمانی را به‌عنوان زکات گرفته باشم.[1]

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالاَعْلیٰ، از سُوید بن غَفْلَة ما را خبر داد که می‌گفته است * عمربن خطاب دست مرا گرفت و به من گفت: ای ابواُمیة![2]

گوید قاسم بن مالک مزنی، از نفاعة بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * سوید بن غفله را دیدم که نماز می‌گزارد و شب‌کلاه برسر داشت.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث، از علی بن مدرک ما را خبر داد که می‌گفته است * سوید بن غفله در نیمروز و شدت گرما اذان می‌گفت. حجاج که در آن هنگام در کلیسایی بود و صدای اذان او را شنیده بود گفت: این موذن را پیش من آورید. سوید بن غفلة را آوردند. حجاج پرسید چه چیزی تو را در این گرمای سوزان نیمروز به نماز واداشته است؟ گفت: در همین ساعت همراه ابوبکر و عمر نماز گزارده‌ام. حجاج گفت: نه برای قوم خود اذان بگو و نه پیشنمازی ایشان را عهده‌دار باش.

ابوبکر بن عیاش این حدیث را از ابوحُصین از گفتهٔ سوید نقل کرده و افزوده است که با عثمان هم نماز می‌گزاردم. و حجاج به مأموران خود گفته است او را از اذان‌گفتن و پیشنمازی برکنار کنید.

گوید عفان بن مسلم از ابوعوانه، از گفتهٔ یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * سوید بن غفله به روزگار حجاج فراری و پوشیده بوده است و ظهر روز جمعه نماز جماعت می‌گزارده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از حَنَش بن حارث بن لقیط ما را خبر داد که می‌گفته است * سوید بن غفلة برای رفتن پیش همسری که از بنی‌اسد داشت از کنار ما در مسجد

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که در گرفتن زکات دستور پیامبر معظّم(ص) این بود که دامنهای گزیده و خوب را به‌عنوان زکات از پرداخت‌کنندگان نگیرند و با آنان مدارا و مهربانی کنند و برای آگهی بیشتر باید به بحث زکات کتابهای مفصل فقه مراجعه کرد.

۲. صدازدن کسی با کنیه نشان احترام است. لابد سوید می‌خواسته است لطف عمر را به خود اظهار دارد.

می‌گذشت و در آن هنگام یکصد و بیست و هفت‌ساله بود. گاهی در نماز توان رکوع‌کردن داشت و گاه رکوع انجام نمی‌داد ــ نشسته نماز می‌خواند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از عروة بن عبدالله بن قُشَیْر ما را خبر داد که * سوید بن غفلة، اَبَیْرق بن مالک را در دو جامه کفن کرد.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از لیث، از خثیمه ما را خبر داد که می‌گفته است * سُوید بن غفلة وصیت کرد و گفت چون مُردم هیچ‌کس را خبر ندهید و در قبرم گچ و آجر و چوب به‌کار مبرید و هیچ زنی در تشییع جنازه‌ام حاضر نشود و مرا در چیز دیگری جز همین دو جامه‌ام کفن مکنید.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که * سُوید بن غفله در کوفه به سال هشتادویک یا هشتادودو در یکصدوبیست و هشت‌سالگی درگذشت.

اَسْوَد بن یزید

ابن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکربن عوف بن نَخَعْ از قبیلهٔ مَذْحِجْ است و کنیه‌اش ابوعمرو و برادرزاده علقمه بن قیس و از او بزرگتر بوده است. می‌گوید: کابین مادر علقمه را پیش او برده و تسلیم او کرده است و پدربزرگش آن را همراه او فرستاده است.

اسود بن یزید از ابوبکر صدیق روایت کرده است و همراه او حج بدون عمره گزارده است. اسود از عمر و علی و عبدالله‌بن مسعود و معاذ بن جبل و سلمان و ابوموسی و عایشه روایت کرده است و از عثمان روایت نکرده است. او روایاتی را از معاذبن جبل در یمن و پیش از آنکه هجرت کند به هنگامی که رسول خدا(ص) معاذ را به یمن فرستاده بود شنیده است.

گوید هشام پدر ولید طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود همواره روزه دهر می‌گرفت ــ همواره و بسیار روزه می‌گرفت.

گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از منصور، از یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در روزهای بسیار گرم که شتر نر چالاک سرخ‌موی از گرما سرگشته و بی‌تاب می‌شد روزه می‌گرفت.

گوید وهب بن جریر، از دستوایی، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در روز بسیار گرم روزه می‌داشت تا آنجا که از گرما زبانش سیاه می‌شد.

گوید فضل بن دکین، از حَنَشْ بن حارث، از ریاح نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در سفر هم روزه می‌گرفت، آن هم به روزهای بسیار گرم تا آنجا که رنگش دگرگون می‌شد و حال آنکه هریک از ما پیش از آنکه از مرکوب خود پیاده شود بارها آب می‌آشامید، البته در غیر ماه رمضان.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث، از علی بن مدرک ما را خبر داد که * علقمه همواره به سوید می‌گفت چه اندازه این پیکر را شکنجه می‌دهی؟ پاسخ می‌داد برای او آسایش را می‌خواهم.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود را دیدم که یکی از چشمهایش از صدمه روزه کور شده بود.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث، از ریاح بن حارث نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه اسود تا مکه سفر کردم همین‌که هنگام نماز فرا می‌رسید بر هرحال که بود فرو می‌آمد هرچند جای دشوار و سنگلاخ و هرچند دست شترش در حال بالارفتن از سربلندی یا پایین آمدن از سراشیبی بود آن‌را به زمین می‌خواباند و منتظر نمی‌ماند و همان‌دم نماز می‌گزارد.

گوید وهب بن جریر، از دستوائی، از حماد، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه هنگام نماز فرا می‌رسید اسود شتر خود را می‌خواباند گرچه بر روی سنگ می‌بود.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود هشتادبار حج یا عمره گزارده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسود از خانهٔ خود احرام می‌بسته است و علقمه از جامهٔ او استفاده می‌کرده است.

فضل بن دکین، از سُفیان، از اشعث بن ابی شعشاء ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود و عمرو بن میمون را دیدم که از کوفه تلبیه گفتند و محرم شدند.

گوید فضل بن دکین از حماد بن زید، از صقعب بن زهیر، از عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرش از کوفه احرام پوشیده و تلبیه گوی بیرون رفته است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوالجویریه ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید را دیدم که از باجُمَیْرا[1] احرام بست و محرم شد.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن زید را دیدم که بر پالانی نشسته است و دور او حوله‌یی پیچیده‌اند به گونه‌یی که آن قطیفه تمام پالان را احاطه کرده بود. او را که محرم بود بر همان حال طواف دادیم. اسود گفت: این قطیفه را از من کنار مزنید که من پیری فرتوتم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ شریک، از مغیرة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید گاهی از جَبّانه عَزْرَمْ[2] احرام می‌بست.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از جابر، از گفتهٔ پسر اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید گاهی شبانه وارد مکه می‌شد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از جابر جعفی، از گفته عبدالرحمان پسر اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز نشنیدم که پدرم به‌هنگام تلبیه گفتن از حج یا عمره نام ببرد و می‌گفت خدا نیت مرا می‌داند.

گوید فضل بن دکین، از ابوالاحوص، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید در کلمات تلبیه خود این جمله را هم می‌افزود که «لبیک غفّارالذنوب».

گوید فضل بن دکین، از شریک، از اعمش، از خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در تلبیهٔ خود این جمله را هم می‌افزود که «لبیک وحنانیک».

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مِغْوَلْ از محمد بن سوقه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه اسود حج گزارده است، و چون هنگام نماز فرامی‌رسیده است اسود هرچند روی زمین سنگلاخ هم می‌بود شتر خود را می‌خواباند. گوید: اسود هفتاد و چند حج گزارده است.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است از ابومعشر شنیدم که از گفتهٔ ابراهیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * اسود بن یزید بر جنازه توانگری که حج نگزارده بود نماز نمی‌گزارد.

---

۱. از سرزمین‌های منطقهٔ موصل است. به معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۲۴، چاپ ۱۹۰۶ میلادی مراجعه شود.

۲. نام یکی از گورستانهای کوفه و نام منزلی نزدیک آن است. به معجم‌البلدان و منتهی‌الارب ذیل جبانه و عزرم مراجعه فرمایید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم و نیز از گفتهٔ اعمش از عمارة ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * میان قبیلهٔ نخع مردی توانگر به نام مقلاص بود که حج نگزارده بود و اسود می‌گفت اگر بمیرد بر جنازه‌اش نماز نخواهم گزارد.

گوید روح بن عباده، از شعبه، از سلیمان، از ابراهیم، از خود اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * به حج رفته است و عبدالله بن مسعود او را گفته است اگر عمر را دیدی سلام مرا به او برسان.

گوید رَوْح بن عبادة، از شعبه، از اشعث بن سلیم هم نقل می‌کند که * چون اسود به حج رفت عبدالله بن مسعود او را گفت، اگر عمر را دیدی سلامش برسان.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از ابومعشر ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بیشتر پیوسته به عمر و علقمه پیوسته به عبدالله بن مسعود بود و هردو با یکدیگر دیدار می‌کردند و اختلافی نداشتند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و ابوالمنذر اسماعیل بن عمر همگان گفتند سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود اسود برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در ماه رمضان هردو شب یک ختم قرآن تلاوت می‌کرده است و فاصله میان نماز مغرب و عشا را می‌خوابیده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید هر شش شبانه‌روز یک قرآن تلاوت می‌کرده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابواسحاق شنیدم که از گفتهٔ عبدالرحمان بن یزید نقل می‌کرد که عایشه می‌گفته است * در نظر من، کسی در عراق گرامی‌تر از اسود نیست.

گوید فضل بن دکین، از مندل، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابوعبدالرحمان سُلمی بودم، اسود بن یزید آمد و درباره چیزی از او سؤال کرد. حاضران گفتند این اسود بن یزید است، ابو عبدالرحمان سُلمی او را در آغوش کشید.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است از ابراهیم شنیدم که می‌گفت * مادر اسود زمین‌گیر بوده است.

گوید ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه با احترام اسود را صدا کرد و گفت: ای ابوعمرو! اسود گفت: لبیک ــ گوش به فرمانم. علقمه به

او گفت: هردو دست تو فرخنده‌باد.

گوید فضل بن دکین، از یونس بن ابی اسحاق، از پدرش ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * شبهای مصعب ــ لابد جنگ مصعب با سپاه مختار یا سپاه عبدالملک موردنظر است ــ من و اسود همراه عمرو بن حریث در شحنگان و پاسداران بودیم.

گوید حفص بن غیاث، از شیبانی، از عبدالرحمان پسر اسود، از خود اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * در حالی که طیلسان کلاه‌دار برتن داشته سجده می‌کرده است و دستهایش درون آن یا درون جامه‌اش بوده است.

گوید همچنین حفص بن غیاث، ازگفتهٔ حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * خودش اسود را دیده است که در طیلسان کلاه‌دار سجده می‌کرده است.[1]

گوید وکیع و محمد بن عبید هردو، ازگفتهٔ اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر دادند که می‌گفته است * اسود بن یزید را دیدم که عمامه سیاه برسر داشت.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید را دیدم عمامه برسر داشت و دنباله آن را از پشت سرش آویخته بود و همچنین او را دیدم که در حالی که دم‌پایی برپا داشت نماز می‌گزارد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود را دیدم و موهای سر و ریش خود را با رنگ زرد خضاب بسته بود.

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود برای رفتن به نماز درحالی که شانه‌های خود را تکان می‌داد می‌دوید.

گوید حسن بن موسی، از ابوعوانه، از ابی‌بلج ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید و عمرو بن میمون را دیدم که به یکدیگر رسیدند و یکدیگر را در آغوش کشیدند.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از یزید یعنی ابن ابی‌زیاد، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود دستمال پاکیزه‌یی داشت که چون وضو می‌گرفت دست‌وروی خود را خشک می‌کرد.

---

۱. ظاهراً مقصود این است که ضرورتی ندارد در حال سجده دستها از جامه بیرون باشد و کف دست بر روی خاک قرار گیرد.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن، از شعبة، از سلمة بن کهیل، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفت * در بیماری مرگ اسود از او مراقبت می‌کردم هرگاه از قراءت آسوده می‌شد دعا می‌کرد.

ابوقطن می‌گفت، شعبه می‌گفت که * اسود سرمایه مردم کوفه است.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله انصاری و عبدالوهاب بن عطاء همگی، از ابن عون، از ابراهیم، از گفتهٔ خود اسود بن یزید ما را خبر دادند که * او نزدیک مرگ خود به مردی گفته است اگر توانستی مرا تلقین بدهی انجام بده تا سخن پایانی من لااله‌الاالله باشد و در گور من آجر قرار مدهید. وکیع و محمد بن عبدالله انصاری می‌گفتند ابن عون در پی این حدیث می‌افزود که اسود گفته است در پی جنازه‌ام سخنی مگویید یا گفته است نوحه‌سرایی مکنید.

گوید محمد بن عمر واقدی، از قیس بن ربیع، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن یزید در کوفه به سال هفتادوپنج درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده و نیکو بوده است.

مسروق بن اَجْدَعْ

اَجْدَعْ همان عبدالرحمان بن مالک بن اُمَیّه بن عبدالله بن مُرّ بن سلیمان بن مَعمر بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعة بن عمرو بن عامر بن ناشح است که از قبیلهٔ همدان بوده است.

گوید هشام بن کلبی، از گفتهٔ پدرش نقل می‌کرد که * اَجْدَع شاعر بوده و چون پیش عمربن خطاب آمده است عمر از او پرسیده است تو کیستی؟ گفته است: اجدع. عمر گفته است: همانا شیطان اَجْدَع است[1] تو عبدالرحمانی.

گوید فضل بن دکین از قیس، از جابر، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مسروق پیش عمر آمد، عمر پرسید تو کیستی؟ گفت: مسروق پسر اَجْدع. عمر گفته است اَجْدَعْ شیطان است. تو مسروق پسر عبدالرحمانی. مسروق از آن پس در نامه‌ها می‌نوشت از مسروق پسر عبدالرحمان.

---

۱. اَجْدَع به معنی بینی بریده است. صفی‌پوری در منتهی‌الارب گفته است نام شیطان است، ابن‌منظور در لسان‌العرب همین روایت را از گفتهٔ خود مسروق آورده است.

گوید عثمان بن عمر، از شعبه، از ابراهیم بن محمد بن مُنتَشِر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * نام پدر مسروق اَجْدَع بوده و عمر او را عبدالرحمان نام نهاده است.

گوید یزید بن هارون، از هشام دستوائی، از حماد، از ابوالضُحی، از مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر ابوبکر نماز گزاردم او به سوی راست و چپ خویش سلام داد و همین‌که سلام داد گویی بر سنگ سوزان نشسته است تا برخاست.[1]

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از شیبانی، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ مسروق ابواُمیه بوده است. محمد بن سعد می‌گوید این اشتباه است و خیال می‌کنم منظورش کنیهٔ سُوید بن غَفْلة بوده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از زکریاء، از شعبی ما را خبر داد که * کنیهٔ مسروق، ابوعایشه بوده است. محمد بن سعد می‌گوید، این سخن از سخن عبدالرحمان بن محمد محاربی صحیح‌تر است.

مسروق از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و خبّاب بن ارت و اُبَیّ بن کعب و عبدالله بن عمرو، و عایشه و عبید بن عُمَیر روایت کرده است و از عثمان چیزی روایت نکرده است.

گوید محمد بن ربیعه کلابی، از ابوحنیفه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری مسروق «بسم‌الله الرحمان الرحیم» بوده است.

گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * مسروق درحالی که شب کلاه و پوستین آستین‌دار[2] برتن داشت نماز می‌گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی‌آورد.

گوید یحیی بن حماد از ابوعوانه، از سلیمان، از مسلم بن صُبَیْح ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق مردی بود که بر جلو سرش ضربه خورده بود و می‌گفته است اگر چنین نبود شاد نمی‌بودم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از مسلم، از خود مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * بیماری و ضربه‌خوردگی بر جلو سر مسروق بوده و همواره می‌گفته است دوست ندارم که چنین نبودم شاید اگر این‌چنین نبود ناچار در پاره‌یی از این

---

۱. ابن اثیر در النهایه می‌گوید این حالت در تشهد اول نماز است و ظاهراً نشان‌دهنده شتاب در برخاستن است.

۲. در متن واژهٔ مساتق است که جمع مستقه و به معنی پوستین آستین‌دراز و از ریشه مشته فارسی و معرب است. لطفاً به جوالیقی المعرب، چاپ احمد محمد شاکر، مصر، ۱۳۶۰ ق، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

سپاهها شرکت می‌داشتم. گوید، ابوشهاب هم گفته است گمان می‌کنم منظورش یکی از سپاهها بوده است.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق بن اَجْدَع خود و سه برادرش در جنگ قادسیه شرکت کردند. نام برادرانش عبدالله و ابوبکر و منتشر و پدرشان اجدع بوده است. آن سه تن در قادسیه کشته شدند و مسروق چنان زخمی شد که دستش شل و جلو سرش آسیب‌دیده شد.

گوید عبدالله بن جعفر رِقّی، از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی اُنیسة، از عمرو بن مُرة، از شعبی ما را خبر داد که * چون به مسروق می‌گفتند چرا از یاری‌دادن علی و شرکت در جنگهای او سستی و خودداری کردی، و او در هیچ‌یک از جنگهای او همراهی نکرده بود، و چون می‌خواست پاسخ ایشان را با ستیز بدهد می‌گفت شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر در آن هنگام که گروهی از شما برای گروه دیگر صف می‌کشند و سلاح بر یکدیگر به کار می‌برند و یکدیگر را می‌کشند، درحالی که خود ببینید دری از آسمان گشوده شود و فرشته‌یی فرود آید و چون میان دو صف برسد بگوید «ای کسانی که گرویده‌اید اموال خود را به ناحق میان خود تصرف مکنید مگر در بازرگانی که به رضایت شما باشد و خویشتن را مکشید که خدای بر شما مهربان است» (آیه ۲۹ سوره چهارم). این سخن شما را از درگیری با یکدیگر بازنمی‌دارد؟ می‌گفتند: آری. مسروق می‌گفت: به خدا سوگند که آن در از آسمان گشوده شده است و فرشته‌یی بزرگوار آن را بر زبان پیامبر شما که درودو سلام خدا بر او باد ابلاغ کرده است و آن آیه در قرآنها ثبت است و از محکمات است و چیزی آنرا نسخ نکرده است.[1]

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از مطرف شنیدم که از گفتهٔ عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است مسروق به من گفت * اگر چنان بینی که دو گروه از مؤمنان برای

---

۱. به راستی جای شگفتی است که این بندگان خدا بدینگونه بی‌پروا در باره آیات قرآن کریم اظهارنظر می‌کنند و مردم را از یاری‌دادن حق بازمی‌دارند و لابد بر خود می‌بالند که حق را استنباط کرده‌اند. آیه‌یی که مسروق به آن بی‌پروا استناد جسته است درباره خودکشی یا کشتن دیگری به‌غیرحق است. به تفسیر کشاف زمخشری و روح‌البیان بروسوی مراجعه شود. وانگهی کسی نبوده است که به جناب مسروق! بگوید آیه نهم سوره حجرات که به اتفاق مدنی است درباره جنگ میان مؤمنان تکلیف را روشن کرده است که می‌فرماید: «با گروهی که ستمگر است چندان جنگ کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد» لابد این بندگان خدا در ستمگری معاویه و خوارج و دیگران تردید داشته‌اند. با آنکه قرار بر نقد و بررسی نیست ولی این مقدار تذکر لازم است که خوانندگان گرامی توجه فرمایند.

جنگ در برابر یکدیگر صف بکشند و آسمان گشوده شود و فرشته‌یی همان آیه را ندا دهد، آیا از آن کار دست برمی‌دارند؟ گفتم: آری مگر اینکه سنگهای ناشنوایی باشند. گفت: برگزیده خدا از اهل آسمان آن را بر برگزیده خدا از اهل زمین نازل فرموده است و دست برنمی‌دارند و حال آنکه اگر نادیده به آن ایمان آورند برای ایشان بهتر است که با معاینه به آن ایمان آورند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * گفته‌اند که مسروق بن اجدع در جنگ صفین آمد و میان دو صف ایستاد و گفت: ای مردم خاموش باشید. و سپس گفت: آیا اگر ببینید که منادی از آسمان شما را ندا دهد و سخنش را بشنوید و خودش را ببینید که بگوید خداوند شما را از این کار بازمی‌دارد آیا از او اطاعت خواهید کرد؟ گفتند: آری. گفت: به خدا سوگند که جبریل این موضوع را بر محمد(ص) نازل کرده است و همواره نظیر این را می‌آورد و همان آیه را خواند و سپس میان مردم تکاپویی کرد و رفت.

گوید فضل بن دکین از مالک بن مِغْوَلْ، از ابوالسفر، از مُرّه ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ زنی همدانی پسری چون مسروق نزاده است.

گوید ابوولید هشام طیالسی و عفان بن مُسلم هردو، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر دادند که * مسروق حج گزارد و در سفر حج فقط در حال سجده و چهره بر خاک نهاده می‌خوابید.

گوید عُبَیْدَة بن حُمَیْد، از ابوالحارث یحیی بن عبدالله جابر، از حبال بن رُفَیْده، از مسروق بن اَجْدع ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور ام‌المؤمنین عایشه رفتیم. گفت: برای این دو پسرم شربت عسل بیاورید. سپس به ما گفت: آن را بچشید اگر کم‌عسل است عسل بر آن بیفزایید، اگر خودم روزه نمی‌بودم آن را می‌چشیدم. گوید، گفتیم: ای مادر مؤمنان ما هم روزه‌ایم. گفت: این روزه شما چگونه و به چه نیت است؟ گفتیم: امروز را روزه گرفتیم اگر از ماه رمضان باشد که آن را انجام داده‌ایم و اگر رمضان نباشد روزه مستحبی خواهد بود[1]. عایشه گفت: روزه روزه مردم و فطر فطر مردم و قربانی قربانی مردم است. من تمام این ماه را پیوسته روزه گرفته‌ام که به رمضان متصل شود.

---

۱. یعنی یوم‌الشک بوده و نمی‌دانسته‌اند از شعبان است یا از رمضان.

گوید حجاج بن محمد ما را خبر داد و گفت یونس بن ابی اسحاق، از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است * روزی مسروق برای عیال خود هیچ چیزی نداشت. همسرش قمیر پیش او آمد و به او گفت: ای ابوعایشه برای نان‌خورهای تو هیچ چیزی وجود ندارد. گوید، مسروق لبخند زد و گفت: به خدا سوگند که خداوند خود برای آنان روزی خواهد رساند.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ شعبه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خالد بن اسید[1] برای مسروق بن اَجْدَع سی‌هزاردرم فرستاد. از پذیرفتن آن خودداری کرد. ما او را گفتیم خوب است بپذیری و با آن پیوند خویشاوندان بی‌نوا را مراعات کنی یا صدقه بدهی و کارهای خیر دیگر انجام دهی و او همچنان از پذیرش آن خودداری کرد.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از قرة بن خالد، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه مسروق به سفر دریایی ــ گذر از رودخانه‌ها ــ می‌رفت خشت خامی با خود برمی‌داشت که در زورق بر آن سجده کند.[2]

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از جابر، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق کفارهٔ سوگند خود را پنجاه درم پرداخت.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از علی بن اَقْمَرْ ما را خبر دادند که می‌گفته است * مسروق در ماه رمضان پیشنماز ما بود و سوره عنکبوت را در یک رکعت تلاوت می‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و موسی بن مسعود نهدی هردو از سفیان، از اعمش، از ابوالضُحیٰ ما را خبر دادند که می‌گفته است * از مسروق درباره یک بیت شعر پرسیدند. گفت: خوش نمی‌دارم در کارنامهٔ خود شعر پیدا کنم.

گوید عفان بن مُسلم، از ابوعوانة، از مغیره، از عامر ما را خبر دادند که * مردی کنار مسروق می‌نشست که چهره‌اش آشنا بود و نامش را نمی‌دانستند. آن مرد از پی مسروق

---

۱. خالد بن اسید اموی از خاندان اموی است که شرح حال او در اسدالغابه و الاصابه آمده است و پیش از فتح مکه درگذشته است. گمان می‌کنم عبدالله بن خالد بن اسید درست باشد که دوبار یک بار از سال ۲۶ تا ۳۵ به روزگار عثمان و بار دیگر به روزگار معاویه از سال ۴۴ تا ۴۵ حاکم مکه بوده است.

۲. این روایت درخور توجه است که سجده بر خاک را مقدم بر سجده کردن بر چیزهای دیگر می‌دانسته‌اند.

رفت و آخرین کسی بود که با او وداع کرد و به او گفت: تو مهتر و سالار قاریان قرآنی، زیور تو مایه زیور ایشان و کاستی تو مایه کاستی آنان است با خویش دربارهٔ بی‌نوایی و درازی عمر میندیش.

گوید فضل بن دُکین، از ابن عُیَیْنَة، از ابراهیم بن محمد بن منتشر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق و همسرش دوست می‌داشتند که یکی از ایشان دیگری را کنار فرات بفرستد و مشکی آب برای خود بردارد و بفروشد و بهای آن را صدقه بدهد.

گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که * مسروق گوسپند نری خرید و روز عید قربان آن را کشت. در همان حال همسرش پیش او می آمد و می‌گفت اندکی از آن را برای خودمان بیاور.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابواسحاق، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق مرا دید و گفت: ای سعید! هیچ‌چیز باقی نمانده است که به آن رغبت شود جز اینکه این پیکر خود را به خاک سپاریم ــ بمیریم. گوید: در آن حال میان او و جایی که همسرش نشسته بود فقط پرده‌یی آویخته بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زائدة، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است مسروق می‌گفت * همین دانش آدمی را بسنده است که از خدای بترسد و همین نادانی آدمی را بسنده است که شیفته به عمل خود باشد. و مسروق گفته است: سزاوار است آدمی در خلوت‌گاه خود بنشیند و گناهان خود را فرایاد آورد و از خدای آمرزش بخواهد.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * در کوفه به ما گفته شد که مسروق از طاعون می‌گریخته است. محمد منکر این موضوع شد و گفت بیا پیش همسر مسروق برویم و در این باره از او بپرسیم. پیش او رفتیم و پرسیدیم. گفت: به‌خدا سوگند که از طاعون نمی‌گریخت ولی می‌گفت این روزها روزهای گرفتاری است و خوش می‌دارم برای عبادت در خلوت بنشینم و چنان بود که گوشه دورافتاده‌یی را برمی‌گزید و به عبادت می‌پرداخت. گاهی من هم پشت سرش می‌نشستم و از شدت رفتار و سختگیری او نسبت به خودش می‌گریستم. همسرش گفت: او چندان نماز می‌گزارد که هردو پایش آماس می‌کرد و از او شنیدم که می‌گفت هرکه مسلمان باشد و به بیماری طاعون یا درد شکم ــ شاید منظور وبا باشد ــ و به هنگام زایمان بمیرد یا در آب غرق شود برای او

همچون شهادت خواهد بود.

گوید عفان بن مُسْلم، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول، از شعبی، از مسروق ما را خبر داد که شنیده است * گدایی می‌گوید بی‌رغبتهای به این جهان و آنانی که راغب جهان دیگرند صدقه می‌دهند. مسروق خوش نداشت با این سخن گدا چیزی به او بدهد زیرا بیم داشت که خود از ایشان نباشد، به گدا گفت: تو گدایی خود را بکن که نکوکار و بدکار به تو چیزی خواهد داد.

گوید موسی بن اسماعیل، از حفص بن غیاث، از اسماعیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که مسروق می‌گفته است * اگر پاره‌یی از ملاحظات نبود مقرر می‌داشتم ام‌المؤمنین ــ عایشه ــ برای بی‌نوایان مقرری پرداخت کند.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از مسعودی، از بکیر بن ابی‌بُکَیر، از ابوالضُحی ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق دربارهٔ مردی شفاعت و سفارش کرد. آن مرد کنیزی به او هدیه داد. مسروق نپذیرفت و خشمگین شد و به آن مرد گفت: اگر می‌دانستم که چنین اندیشه‌یی داری در آن‌باره گفتگو نمی‌کردم و در بازمانده عمر خود هرگز چنین نخواهم کرد. خود از عبدالله بن مسعود شنیدم که می‌گفت: هرکس برای گرفتن حق یا برطرف‌کردن ستم شفاعت کند و چیزی به‌عنوان هدیه به او بدهند و بپذیرد حرام و مایه عقوبت است. برخی از حاضران گفتند ما این موضوع را فقط دربارهٔ داوری و صدور حکم می‌دانیم. عبدالله بن مسعود گفت: پذیرفتن هدیه در آن باره کفر است.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابواسحاق، از گفتهٔ خود مسروق ما را خبر داد که می‌گفته است * دخترش را به همسری سائب بن اقرع داده و شرط کرده است که ده‌هزار درم به خود مسروق پرداخت شود.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق دختر خود را به همسری سائب داد که ده هزاردرم به مسروق پرداخت شود و به سائب گفت: باید جهازیه همسر خود را خودت فراهم آوری. گوید مسروق آن ده هزاردرم را برای جهادکنندگان و بی‌نوایان و بردگانی که پیمان آزادی نوشته بودند هزینه کرد.

گوید سعید بن منصور، از یعقوب بن عبدالرحمان زهری، از حمزة بن عبدالله بن عتبة بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است به من خبر رسیده است که * مسروق دست یکی از برادرزاده‌های خود را گرفته است و او را کنار خاکروبه ریزگاه کوفه برد و گفت: می‌خواهید

این جهان را به شما نشان دهم؟ این است جهان، خوردند و نابود ساختند، پوشیدند و کهنه کردند، سوار شدند و پیشتازی کردند، خونهای خود را در آن ریختند و کارهای ناروای بر خود را روا شمردند و پیوند خویشاوندی را گسستند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی‌اسحاق، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است مسروق قاضی بوده است.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیثم هردو، از مسعودی[1]، از قاسم ما را خبر دادند که می‌گفته است * مسروق برای قضاوت مقرری نمی‌گرفته است.

گوید عبدالله بن نُمَیر، از اعمش، از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق برای قضاوت مزد و پاداش نمی‌گرفته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که * مسروق می‌گفته است اگر در موردی داوری کنم و موافق حق باشد یا به حق برسم برای من خوشتر از آن است که یک‌سال در راه خدا آماده جهاد باشم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقبه هردو، از سفیان، از ابن ابجر، از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * مسروق به فتوی‌دادن از شریح داناتر بوده است و شریح در قضاوت از او داناتر بوده است و شریح با مسروق رایزنی می‌کرده است.

گوید عبدالله بن نُمَیْر، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است * مسروق دوسال قاضی منطقهٔ سلسله بود و برای رعایت سنت دو رکعت دورکعت نماز می‌گزارد.[2]

گوید ابومعاویه، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است * به مسروق گفتم: چه چیزی تو را به پذیرفتن این کار واداشت؟ گفت: زیاد و شریح و شیطان، این سه مرا رها نکردند تا در این کار افکندند.

گوید یحیی بن حماد، از ابوعوانه، از سلیمان، از شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است * دوسال در سلسله همراه مسروق بودم. برای رعایت سنت دورکعت دورکعت نماز می‌گزارد و از او شنیدم که می‌گفت: هرگز کاری بیمناک‌تر از این کار نکرده‌ام و سخت

---

۱. این شخص که از راویان نیمه اول قرن دوم است نباید با مسعودی مورخ بزرگ و مولف مروج‌الذهب اشتباه شود. و برای آگهی از شرح حال او به شماره ۴۹۰۷ میزان‌الاعتدال ذهبی مراجعه فرمایید.

۲. ظاهراً مقصود منطقه شوره‌زار اطراف واسط است. در معجم‌البلدان نیامده است. از روایت آخری که ضمن شرح حال مسروق در صفحه بعد آمده است استنباط می‌شود که در واسط بوده است.

می‌ترسم که این کار مرا در آتش درافکند. البته که از این کار هیچ درم و دیناری به‌دست نیاورده‌ام و بر هیچ مسلمان و اهل ذمه‌یی ستم روا نداشته‌ام ولی نمی‌دانم این رشته کاری که رسول خدا(ص) و عمر و ابوبکر آن را معمول نداشته‌اند چیست. گوید، به او گفتم: تو که این کار را رها کرده بودی چه چیزی تو را دوباره بر آن برگرداند؟ گفت: زیاد و شریح و شیطان، مرا دوره کردند و همواره آن را در نظرم آراستند و سرانجام مرا در آن افکندند.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از ابوعوانه، از حصین، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که مرگ مسروق فرا رسید، گفت: خدایا من بر کاری که آن را رسول خدا و ابوبکر و عمر سنت نداشته‌اند نمی‌میرم. به‌خدا سوگند هیچ زرینه و سیمینه‌یی پیش هیچ‌یک از مردم ندارم جز آنچه در نیام همین شمشیرم موجود است که با فروش آن مرا کفن کنید.

گوید یَعْلِی و محمد پسران عبید و فضل بن دکین همگی، از مطیع بُرجُمی، از شعبی، ما را خبر دادند که می‌گفته است * مرگ مسروق فرا رسید درحالی که بهای کفن خود را هم نداشت و گفت: بهای کفن مرا وام بگیرید و آن را از کشاورزان و خراج‌گیران نگیرید، بنگرید به کسی که همراه دام است یا دام ــ گوسپند و گاو و شتر ــ می‌فروشد وام بگیرید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوشهاب شنیدم می‌گفت * یکی از زنهای نبطی مشرک که از شوره‌زارها نمک جمع می‌کرد و برای من می‌آورد و ساکن منطقهٔ سلسله بود می‌گفت: هرگاه باران نمی‌آید و خشکسالی می‌شود کنار گور مسروق می‌رویم و طلب باران می‌کنیم و باران می‌بارد و سیراب می‌شویم. و قبر او را با باده مرطوب می‌کنیم و باده بر آن می‌افشانیم. مسروق به خواب ما آمد و گفت: اگر باید و ناچار این کار را می‌کنید گلاب بیفشانید. مسروق در سلسله که در واسط است درگذشت.

گوید از گفتهٔ سفیان بن عیینه مرا خبر دادند که می‌گفته است * مسروق پس از مرگ علقمه زنده بود و هیچ‌کس بر او برتری داده نمی‌شد.

گوید کس دیگری غیر از سفیان بن عیینه گفته است * مسروق به سال شصت و سه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای نیکو بوده است.

سعید بن نِمْران

ابن نمران ناعطیّ [1] از قبیلهٔ همدان است.

گوید عمر بن سعد پدر داود حَفَرِی، از سفیان، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از سعید بن نمران، از گفتهٔ ابوبکر ما را خبر داد که می‌گفته است * منظور از استقامت در این آیه که می‌فرماید «انّ الذین قالوا ربنا الله ثمّ استقاموا» «همانا کسانی که گویند پروردگار ما خداوند است و سپس استقامت کنند» این است که مشرک نشوند.[2]

گوید هشام بن محمد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن نمران از یاران علی بن ابی‌طالب(ع) بود و هنگامی که امیر مؤمنان علی، عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را به حکومت یمن گسیل داشت سعید را همراه او کرد و پسرش مسافر بن سعید از یاران مختار بود.

نزّال بن سبرة هلالِیْ

گوید فضل بن دکین و خلاد بن یحیی هردو، از مسعر، از عبدالملک بن میسره، از نزّال بن سبره ما را خبر دادند که می‌گفته است * حضرت ختمی مرتبت(ص) برای ما گفته‌اند: «ما و شما به بنی عبدمناف مشهوریم شما هم فرزندان عبدالله هستید و ما هم فرزندان عبدالله هستیم».

فضل بن دکین می‌گوید رسول خدا این سخن را به قوم نزال فرموده است. خلاد بن یحیی در حدیث خود افزوده است که مسعر می‌گفته است ما از خاندان عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعْصَعَة هستیم و پیامبر(ص) از خاندان عبدمناف بن قصی از قبیلهٔ قریش است.

گوید، محمد بن عمر واقدی گفته است که نزّال بن سبرة از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود و ابومسعود انصاری و حذیفة بن الیمان روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از مِسْعَر، از عبدالملک بن میسرة، از ضحّاک ما را

---

۱. ناعِطْ، نام دهکده‌یی از یمن و نام شاخهٔ بزرگی از قبیلهٔ همدان است. به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

۲. بخشی از آیه ۲۹ سوره فُصّلت است. میبدی در کشف‌الاسرار زیر همین آیه همین روایت را از ابوبکر آورده است.

خبر داد که می‌گفته است * نزّال مرا گفت چون مرا وارد گورم کردی بگو پرودگارا به این گور و درون آن مبارکی ارزانی فرمای. نزّال محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است.

زُهرة بن حُمَیضَة

زهره می‌گوید: پشت سر ابوبکر صدیق بر مرکوبش سوار بودم هیچ‌کس او را نمی‌دید مگر اینکه بر او سلام می‌داد. زهره محدثی کم‌حدیث بوده است.

معدی کرب

فضل بن دکین از سفیان، از پدرش، از ابوالضُحی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر از معدی کرب خواست برای او شعری بخواند و او راگفت: تو نخستین کسی که من از هنگام مسلمانی خود از او خواندن و روایت‌کردن شعر را خواسته‌ام.

گروهی از این طبقه که از عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و جز از ایشان روایت کرده‌اند

علقمه بن قیس

ابن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نَخعْ از قبیلهٔ مَذْحج و کنیه‌اش ابوشبل بوده است.

علقمه عموی اسود بن یزید بن قیس است و از عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود و حذیفة بن الیمان و سلمان و ابومسعود و ابوالدرداء روایت کرده است.

گوید ابومعاویه، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله در راه رفتن و خوی و روش شبیه پیامبر(ص) بود و قیس شباهت به عبدالله داشت.

گوید محمد بن عبید، از اعمش، از عمارة، از ابومَعْمَر ما را خبر داد که می‌گفته است

* پیش عمرو بن شرحبیل رفتیم، گفت: بیایید پیش کسی برویم که از لحاظ راه‌رفتن و روش شبیه‌ترین مردم به عبدالله است. و پیش علقمه رفتیم.

گوید فضل بن دکین، از ابوالاحوص، از مغیره، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه در حضور عبدالله بن مسعود قرآن خواند. عبدالله گفت: پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل تلاوت کن که ترتیل زیور قرآن است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * به علقمه گفته شد ای ابوشِبْل آیا تو مؤمنی؟ گفت: امیدوارم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از مغیرة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود به علقمه کنیهٔ ابوشبل داد و علقمه را فرزندی زاده نشد.[1]

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه هر پنج روز یک قرآن می‌خوانده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم آیا علقمه در جنگ صفین شرکت کرد؟ گفت: آری و جنگ کرد چندان که شمشیرش را از خون رنگین ساخت، و برادرش اُبیّ بن قیس کشته شد.

گوید فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب ما را خبر داد که می‌گفت * بیشتر از سی‌سال می‌گذرد که روز جمعه‌یی بر در مسجد نشسته بودیم و از پیرمرد فرتوتی شنیدم که می‌گفت: علقمه بن قیس آمد و روز جمعه بود و امام مسجد خطبه می‌خواند. به علقمه گفتند: ای ابوشبل آیا وارد مسجد نمی‌شوی؟ گفت: این جا جایگاه کسی است که ممکن است گرفتار ــ ادرار ــ شود و همان‌جا بر در مسجد نشست.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * آنچه را در جوانی حفظ کردم چنان ــ در سینه دارم ــ که گویی آن را در برگ کاغذ ــ از روی کتاب ــ می‌خوانم.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * علقمه و اسود، یکی دیگری را صدا کرد و او گفت گوش به‌فرمانم دیگری گفت هردو دستت فرخنده‌باد ــ فرخنده باشی، اسیر دستهای تو هستم.

---

۱. شِبْل به معنی شیربچه است ظاهراً این کنیه را برای فال نیک‌زدن در مورد اولاددارشدن به‌کار می‌برده‌اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از گفتهٔ خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام مسافرت غسل جمعه نمی‌کرده و نماز چاشت نمی‌گزارده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از گفتهٔ خود علقمه ما را خبر داد که به همسرش می‌گفته است * از آن چیز گوارا و خوشخوار به ما بخوران و مقصودش تأویل این گفتار خداوند تبارک و تعالی بوده که می‌فرماید «اگر به طیب خاطر برای شما از چیزی گذشتند آن را گوارا و خوشخوار بخورید».[1]

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه علقمه بودیم چون پای در رکاب کرد گفت: بسم‌الله، و چون بر مرکوب مستقر شد گفت: الحمدلله «منزه است پروردگاری که این را برای ما مسخر کرد و برای آن هماورد نبودیم ــ از عهده فراهم آوردن آن برنمی‌آمدیم ــ و همانا که ما به سوی کردگار خویش بازگشتندگانیم»[2]

گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است همراه علقمه ــ برای گزاردن حجّ ــ بیرون آمدم. چون پای خود را در رکاب نهاد گفت: بارخدایا آهنگ حج دارم، اگر ممکن شود وگرنه آهنگ عمره. گوید تا هنگامی که به مکه درآمد ندیدم که غسل جمعه انجام دهد و او را دیدم که عبایی را بر خود پیچید و در آن نشست و درحالی که محرم بود دهان و کنار بینی خود را پوشاند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حصین، از ابراهیم از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که همراه اسود ــ از کوفه ــ برای حج‌گزاردن بیرون آمده‌اند علقمه از نجف و اسود از قادسیه نماز را شکسته گزارده‌اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حُصین، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادیانی داشته که با آن در مسابقه شرط‌بندی می‌کرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو از سفیان، از منصور، از ابراهیم از خود علقمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * شبانه به مکه رسیده است نخست هفت دور طواف را انجام داده و سپس سوره‌های طُوال را خوانده است، باز طواف کرده و

---

۱. بخشی از آیه ۴ سوره چهارم ــ نساء ــ که درباره بخشیدن چیزی از کابین زنها از سوی ایشان بود.
۲. آیات ۱۳ و ۱۴ سوره چهل و سوم ــ زخرف.

سوره‌هایی را که حدود صد آیه دارد خوانده است، باز طواف کرده و سوره‌های مثانی را خوانده است و سپس طواف کرده و بقیه قرآن را تلاوت کرده است.[1]

گوید یحیی بن حمّاد، از ابوعَوانة، از اعمش، از مالک بن حارث، از عبدالرحمان بن یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * به علقمه گفتیم چه خوب است که در مسجد نماز بگزاری و در مسجد بنشینی و ما هم همراه تو بنشینیم و از تو بپرسیم. گفت: خوش نمی‌دارم گفته شود این علقمه است. برخی دیگر او را گفتند چه خوب بود پیش امیران آمدوشد می‌کردی تا حق شرفت را برای تو بشناسند. گفت: بیم دارم که بیش از آنچه بر آنان عیب می‌گیرم بر من عیب بگیرند. بیش از آنچه از خوی‌های ناپسند ایشان بکاهم از خوی‌های خودم بکاهند.

گوید طلق بن غنّام ما را، از شریک، از منصور خبر داد که می‌گفته است * از ابراهیم پرسیدم آیا علقمه در جنگ صفین شرکت داشت؟ گفت: آری آن‌چنان که شمشیرش از خون رنگین شد و پایش آسیب دید و برادرش اُبَیّ نماز کشته شد. طلق می‌گفت: به سبب بسیار نمازگزاری اُبَیّ به او اُبَیّ نماز گفته می‌شد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عبدالله بن مسعود قرآن می‌خوانده است و مصحف بر دامن عبدالله بن مسعود بوده است. علقمه خوش‌صدا بوده و عبدالله بن مسعود به او می‌گفته است پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل بخوان.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابواسحاق، از اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود را دیدم که به علقمه تشهد نماز را می‌آموخت همان‌گونه که سوره‌یی از قرآن را به او می‌آموخت.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبُرده[2] نام علقمه را در گروه کسانی که باید پیش معاویه می‌رفتند نوشت. علقمه برای

---

۱. هرچند درباره اقسام سوره‌ها اختلاف‌نظر دیده می‌شود ولی بیشتر نظر براین دارند که طوال سوره‌های دوم تا نهم قرآن است برای آگهی بیشتر درباره مثانی و اختلاف‌نظرها به ص ۵۹۵ تاریخ قرآن به قلم مرحوم دکتر محمود رامیار، ص ۵۹۵ مراجعه فرمایید.

۲. ابوبردة، یعنی عامر پسر ابوموسی اشعری که قاضی کوفه و از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده است. برای آگهی بیشتر از پاره‌یی از بدسرشتی‌های او به الکنی والالقاب، ج ۱، ص ۱۵ مراجعه شود.

ابوبرده نوشت نام مرا حذف کن، نام مرا حذف کن.

گوید عفان بن مُسْلِم، از ازهر سمّان، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * از شعبی پرسیدم آیا علقمه فاضل‌تر بود یا اسود؟ گفت اسود حجت آور ــ توانای در جدل ــ و علقمه تیزفهم بود و سرعت درک داشت و اسود کند بود.

گوید ابوولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * چون حکومت کوفه و بصره برای ابن‌زیاد جمع شد به من گفت هنگامی که می‌روم ــ یعنی به بصره ــ همراه من باش. ابووائل می‌گوید پیش علقمه رفتم و در آن باره از او پرسیدم. گفت: این موضوع را بدان که از ایشان بهره‌یی نخواهی برد مگر اینکه ایشان بهتر از آن از تو بهره‌مند شوند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که * پس از مرگ عبدالله بن مسعود به او گفته‌اند چه خوب است بنشینی و سنت را آموزش دهی و گفته است آیا می‌خواهید پیروان من افزون شوند[1] و به او گفته شده است چه خوب است پیش امیر روی و او را به انجام کار خیر فرمان دهی. گفته است هرگز بهره‌یی از دنیای ایشان نمی‌برم مگر آنکه ایشان از دین من بهره بیشتری ببرند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود مرا گفت گوش بده تا سورهٔ بقره را بخوانم. و چون خواند پرسید آیا چیزی از آن را انداختم؟ گفتم: فقط یک حرف» گفت: فلان حرف از فلان آیه را؟ گفتم آری.[2]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از اعمش، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود مرا گفت قرآن بخوان. علقمه که خوش‌صوت بوده قرآن خوانده است و عبدالله گفته است پدر و مادرم فدای تو باد با ترتیل تلاوت کن.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سعید بن زَرْبی، از حمّاد، از ابراهیم، از خود علقمه بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * من مردی بودم که خدای صدای خوشی در خواندن قرآن

---

۱. به نقل ابن اثیر ذیل کلمه وطأ در النهایه این کار را نوعی گرفتاری و درماندگی می‌دانسته‌اند.

۲. معلوم می‌شود جناب عبدالله بن مسعود به عمد و برای آزمودن علقمه حرفی را انداخته است که خودش نشانی آن را داده است.

به من عنایت فرموده بود. و عبدالله بن مسعود از من خواست قرآن بخوانم، و می‌گفت بخوان پدر و مادرم فدای تو باد که من شنیدم رسول خدا می‌فرمود «صدای خوش آراستن زیور قرآن است».

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از فضیل بن عیاض، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه هرگاه از قوم خود فتنه‌انگیزی و سرمستی می‌دید در چند روز ــ با درنگ و نرمی ــ به آنان تذکر می‌داد.

گوید محمد بن ربیعه کلابی، از فطر، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * از علقمه شنیدم که می‌گفت: دانش را مذاکره کنید و فرایاد آورید که زنده‌ماندن آن یادکردن آن است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق، از سعید بن ذی حدّان ما را خبر داد که گفته است * به علقمه گفتیم: آدمی هنگامی که به مسجد وارد می‌شود چه چیزی بگوید؟ گفت: بگوید «السلام علیک ایهاالنبی و رحمة الله و برکاته. صلی‌الله و ملائکته عَلیٰ محمد علیه‌السلام».

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبة، از ابومعشر، از نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه شتر یا مرکوب دیگری را از مردی خرید از آن خوشش نیامد و خواست آن را پس بدهد و همراه آن درم‌هایی بود. علقمه گفت: این مرکوب ما، حق ما در درمهای تو چیست؟ آن مرد مرکوب را پس گرفت و درمها را پس داد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم ابراهیم را که پسربچه یک چشمی بود دیدم که رکاب علقمه را به هنگام سوارشدن گرفت. سفیان می‌گفته است به نظرم می‌رسد که گفت روز جمعه بود.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مُرّة ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه از عالمان خداشناس بود.

گوید فضل بن دکین هم، از مالک بن مِغْوَل، از ابوالسفر، از مرّه همین سخن را نقل می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابراهیم بن مُهاجر، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه همراه علی(ع) بیرون رفت ــ یعنی برای شرکت در جنگ صفین.

عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از غالب بن ابی هذیل ما را خبر

دادند که می‌گفته است * از ابراهیم دربارهٔ علقمه و اسود پرسیدم که کدامیک برترند. گفت: علقمه و او در جنگ صفین شرکت داشته است.

گوید فضل بن دکین، از ابوالاَحْوَص، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است * علقمه و اسود می‌گفته‌اند کامل‌کردن سلام‌دادن دست‌دادن به یکدیگر است و کامل‌کردن حج در این است که در عرفات همراه امام ــ پیشنماز ــ دو نماز ــ ظهر و عصر ــ را بگزاری.

گوید فضل بن دکین، از حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است پیرمردان ما برای ما نقل کردند که * چون صدای علقمه به تلاوت قرآن برمی‌خاست، عبدالله بن مسعود می‌گفت: ای علقمه! بخوان که پدر و مادرم فدای تو باد، و او را فرمان می‌داد که پس از ــ مرگ ــ عبدالله بن مسعود هم همان‌گونه قرآن بخواند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد، محمد بن سعد می‌گوید خیال می‌کنم گفت حنش، از پیرمردان خودشان نقل می‌کرد که عمرو بن میمون می‌گفته است * ده‌سال در شهر نانوای علقمه بودم.

عبیدالله بن موسی و احمد بن یونس هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق، از اسود ما را خبر دادند که می‌گفته است * علقمه وصیت کرد به هنگام مرگ لااله‌الاالله را بر او تلقین دهند و هیچ‌کس را هم از مرگ او آگاه نسازند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از حُصَیْن، از ابراهیم ما را خبر دادند که علقمه گفته است * به هنگام مرگ لااله‌الاالله بر من تلقین کنید و با شتاب مرا کنار گورم برسانید و خبر مرگ مرا اعلام مکنید که بیم دارم همچون اعلام‌کردن دورهٔ جاهلی باشد.

گوید اسحاق بن منصور، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * علقمه به اسود و عمرو بن میمون گفته است به هنگام مرگ لااله‌الاالله را فریاد من آورید و هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید که آن کار خبر مرگ‌دادن یا فراخواندن به سنت جاهلی است.

گوید وکیع بن جراح، از محمد بن قیس، از علی‌بن مُدرک نخعی، از ابراهیم، از خود علقمه ما را خبر داد که وصیت کرده و گفته است * اگر بتوانی به هنگام مرگ من چنان کنی که آخر کلمه من این باشد: «لااله‌الاالله وحده لاشریک له» انجام بده و به هیچ‌کس خبر

مرگم را مدهید که بیم دارم همچون خبر دادن دورهٔ جاهلی باشد، و چون پیکرم را از خانه بیرون آورید در خانه را ببندید و هیچ زنی از پی جنازه‌ام نیاید.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * دوسال در شهر مرو همراه علقمه بودم دورکعتی نماز می‌گزارد.

محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری جز او می‌گفت * علقمه به خوارزم رفته و آن‌جا دوسال مانده است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از حسن، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * زمانی که موذن از مناره فرود می‌آمد پشت سر علقمه می‌ایستادم.

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * علقمه در حالی که شب‌کلاه بر سر و پوستین آستین بلند برتن داشت نماز می‌گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی‌آورد.

فضل بن دکین ما را خبر داد که * علقمه به سال شصت و دو در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عُبَیْدَة بن قیس سلمانی

از قبیلهٔ مراد است.

گوید عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی، از هشام بن حَسّان، از محمد، از خود عُبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * دو سال پیش از رحلت حضرت ختمی مرتبت مسلمان شده ولی آن حضرت را ندیده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام، از محمد ما را خبر داد که * عبیده دوسال پیش از رحلت پیامبر(ص) نماز می‌گزارده ولی با آن حضرت دیدار نداشته است.

محمد بن سعد می‌گوید، محمد بن عمر واقدی گفت که * عبیده به روزگار عمر از سرزمین خود هجرت کرده و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین و ابوعامر عَقَدی و مُسلم بن ابراهیم همگی، از قرة بن خالد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیده کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسّان، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیده کارگزار و سرپرست قوم خود بود. عطایی را که ویژه ایشان بود میان ایشان بخش کرد، یک درم فزون آمد دستور داد برای آن یک درم میان ایشان قرعه بکشند. مردی به او نزدیک شد و گفت: این کار درستی نیست. عبیده گفت: مگر در جنگهای خود همین‌گونه رفتار نمی‌کردیم؟ آن مرد گفت: آنجا غنیمت را میان قوم بخش می‌کردید و سپس میان گروهها قرعه می‌کشیدید و همان سهم میان افراد گروه بخش می‌شد. اما اگر این‌جا قرعه کشی کنی این یک درم بهره یک تن می‌شود بدون آنکه به یارانش چیزی برسد. عبیده به آن مرد گفت: راست می‌گویی. آن‌گاه فرمان داد با آن یک درم چیزی خریده و میان همه بخش شود.[1]

گوید عفان بن مُسْلِم، از حمّاد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد ما را خبر داد که * علی(ع) خطاب به کوفیان فرموده است: ای مردم کوفه آیا از اینکه مانند سلمانی و همدانی باشید ناتوانید؟ ــ منظور حارث بن اَزْمَعْ همدانی است و حارث اعور درنظر نبوده است ــ و آن دو نصف یک مردند. حماد در پی سخن خود گفته است عبیده یک چشم بوده است.

گوید عفان بن مُسْلِم، از حماد بن سلمة، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * یاران برگزیده عبدالله بن مسعود پنج‌تن بودند. برخی عبیده را بر همگی مقدم می‌داشتند و برخی علقمه را و در این اختلاف نداشتند که شریح آخرین ایشان است. به حماد گفته شده است آنان را بشمر. گفته است: عبیدة و علقمه و مسروق و همدانی و شریح و سپس افزوده است اکنون به یاد ندارم که آیا همدانی را بر شریح مقدم می‌داشتند یا شریح را بر او.

عفان بن مسلم و ابو ولید هشام و ابوقطن عمرو بن هیثم همگی از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر دادند که عبیده می‌گفته است * برای من و به نام من کتابی فراهم میاورید. ابوالولید در حدیث خود می‌گفته است که عبیدة برای خودم این موضوع را گفت.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیدة به هنگام مرگ کتابها و نوشته‌های خود را خواست و همه را پاک و نابود کرد و گفت: بیم دارم کسی پس از من آنها را به چنگ آورد و در غیر جایگاهش قرار دهد ــ از

---

۱. به راستی که اینگونه آزادی و پند پذیری بسیار ارزنده است، ای کاش در این روزگار هم بتوان این چنین بود.

مطالب آن سوءاستفاده کند.

گوید قبیصة، از سفیان، از نعمان قیس ما را خبر داد که * چون مؤذن شروع به گفتن اقامه می‌کرد پیرزنان قبیله می‌گفتند گویی در تندگفتن همچون تندخواندن نماز عبیده است.

گوید احمد بن اسحاق حَضْرمی، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی که ستیز داشتند پیش عبیده آمدند که میان آنان را اصلاح دهد. عبیده گفت: تا هنگامی که مرا امیر خووقرار ندهید عقیده‌ام را نمی‌گویم. گویا اعتقاد داشت در این‌گونه کارها اختیاری که برای امیر وجود دارد برای قاضی و غیرقاضی فراهم نیست.[1]

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام، از محمد، از خود عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * دو پسربچه با دو لوح که در آنها نبشته‌یی بود پیش او آمدند و خواستند یکی را بر دیگری بگزیند ــ آن را در اختیار یکی از آن دو قرار دهد ــ عبیده گفته است این حکم است و از اظهارنظر خودداری کرده است.

محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ آیه‌یی از عبیده پرسیدم. گفت: بر تو باد به پرهیزکاری ــ بیم از خدا ــ و استواری. آنانی که می‌دانستند قرآن برای چه مورد نازل شده است رخت بربسته و رفته‌اند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از محمد، از عبیدة ما را خبر داد که می‌گفته است * مردم درباره آشامیدنیها بر من اختلاف کرده‌اند و حال آنکه سی‌سال است که مرا هیچ آشامیدنی جز شیر و شربت عسل و آب نیست.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب و یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر دادند که می‌گفته است * از عبیده دربارهٔ نبیذ پرسیدم. گفت: مردم آشامیدنیهایی پدید آورده‌اند، بیست‌سال است که مرا آشامیدنی جز آب و شیر و شربت عسل نیست.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسّان، یعنی از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * به عبیده گفتم پیش ما چیزی از موهای حضرت ختمی‌مرتبت موجود است که انس بن مالک داده است. عبیدة گفت: اگر یک تار از آن پیش من باشد برای من از همه زرینه و سیمینه‌یی که روی زمین موجود است خوشتر است.

---

۱. یعنی مرا وکیل تام‌الاختیار خود قرار دهید و با کمال آزادی و میل داوری مرا بپذیرید.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از نعمان بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم مرا گفت * به عبیده گفتم به من خبر رسیده است که تو می‌میری و سپس پیش از رستاخیز برمی‌گردی و درفشی بر دوش می‌کشی و برای تو جاهایی گشوده می‌شود که برای هیچ‌کس پیش از تو گشوده نشده است و برای هیچ‌کس پس از تو نیز گشوده نخواهد شد. عبیده گفت: اگر خداوند پیش از روز قیامت مرا دوبار زنده کند و دوبار بمیراند معلوم نیست برای من اراده خیر فرموده باشد.[1]

گوید وکیع بن جرّاح، از مسعر، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیده وصیت کرد که اسود بن یزید بر پیکرش نماز بگزارد.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * عبیده سلمانی وصیت کرد که اسود بن یزید بر جنازه‌اش نماز بگزارد. اسود گفت: شتاب کنید تا پیش از آمدن دروغگو یعنی مختار انجام شود. گوید: اسود پیش از غروب آفتاب بر او نماز گزارد. عبیده به سال هفتاد و دو درگذشته است.

ابو وائل

نامش شقیق و نام پدرش سلمه اسدی و یکی از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است.

گوید وکیع بن جرّاح، از ابوالعَنْبَسْ عمرو بن مروان ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابووائل گفتم: آیا روزگار پیامبر(ص) را درک کرده‌ای؟ گفت: آری نوجوانی بودم که هنوز بر چهره‌ام موی نرسته بود ولی آن حضرت را ندیده‌ام.

گوید ابومعاویه ما را خبر داد و گفت اعمش، از شقیق ــ ابو وائل ــ برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در حالی که در قادسیه بودیم نامهٔ ابوبکر که به خط عبدالله بن ارقم بود برای ما رسید.

گوید ابومعاویه از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است شقیق به من گفت * ای سلیمان! اگر روز جنگ بُزاخَةْ[2] ما را می‌دیدی که چگونه در گریز از خالد بن ولید بودیم و

---

۱. ملاحظه می‌کنید که اعتقاد به رجعت در قرن اول هجری مطرح بوده است.

۲. بُزاخة، نام آبی در سرزمین قبیلهٔ اسد است. این جنگ به سال یازدهم بوده است. برای آگهی بیشتر به صفحات ۱۴۶ تا

من چنان از شتر به زمین افتادم که نزدیک بود گردنم بشکند و اگر آن‌جا مرده بودم سرانجام من دوزخ بود.

گوید سعید بن منصور، از هُشَیْم، از مغیرة، از خود ابو وائل ما را خبر دادند که می‌گفته است * جمع‌کننده زکات از سوی پیامبر(ص) پیش ما آمد و از هر پنجاه ناقه یک ناقه می‌گرفت. من تنها قوچی را که داشتم پیش او بردم و گفتم: زکات این را بگیر. گفت: در این زکاتی نیست.

گوید وکیع بن جرّاح، از اعمش، از خود ابو وائل ما را خبر داد که به او گفته شده است * آیا در جنگ صفین شرکت کردی؟ گفته است: آری و چه بد صفهایی بود.

گوید مرا از عبدالرحمان بن مهدی، از گفتهٔ شعبه، از یزید بن ابی زیاد خبر دادند که می‌گفته است * از ابووائل پرسیدم کدامیک از شما دوتن یعنی تو و مسروق بزرگترید؟ گفت: من از مسروق بزرگترم.

گوید همچنین از عبدالرحمان، از سفیان، از پدرش، از ابو وائل برای من نقل کردند که به او گفته شده است * تو بزرگتری یا ربیع بن خُثَیْم؟ پاسخ داده است از جهت سن و سال من بزرگترم و از جهت عقل او از من بزرگتر است.

گوید یعلی و محمد پسران عُبید، از صالح بن حیان، از شقیق بن سلمه ــ ابو وائل ــ ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمر به دست خویش چهار مقرری مرا داد و گفت همانا ارزش یک تکبیر بیشتر از همه دنیا و آنچه در آن است می‌باشد.

گوید عفان بن مُسلم، از ابوالاحوص، از مُسلِم اعور، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب در جنگ شام شرکت کردم، عمر گفت از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود: «ابریشم و دیبا مپوشید و در ظرفهای زرین و سیمین چیزی میاشامید که این چیزها در این جهان برای مشرکان است و در آخرت برای ما».

گوید عفان بن مُسلم و سعید بن منصور هردو ما را خبر دادند و گفتند ابوعوانه از مُهاجر پدر حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابوبردة و شقیق رفتم که هردو را بر بیت‌المال گماشته بودند. و مقداری زکات بردم آن را از من گرفتند. سعید در پی سخن خود این موضوع را افزوده است که مهاجر می‌گفته است بار دیگری به بیت‌المال زکات بردم

→

۱۵۴ کتاب ایام العرب فی الاسلام تالیف محمد ابوالفضل ابراهیم و علی محمد بجاوی، قاهره، ۱۳۶۹ ق مراجعه شود.

شقیق ــ ابو وائل ــ تنها بود به من گفت: برگردان و خودت میان مستحقان بخش کن. گفتم: در باره آنچه به مولفة قلوبهم تعلق می‌گیرد چه کار کنم؟ گفت آن را هم به مصرف مستحقان دیگر برسان.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل مرا گفت که * میان من و زیاد آشنایی بود. همینکه حکومت بصره و کوفه هردو برای زیاد فراهم آمد، به من گفت: همراه من باش شاید از من بهره‌مند شوی. ابووائل می‌گوید: پیش علقمه رفتم و از او در آن باره پرسیدم. گفت: تو هرگز از ایشان بهره‌یی نمی‌بری مگر اینکه آنان از تو بهره بهتری ببرند. گوید، یعنی از دین او. گوید، زیاد، ابووائل را به سرپرستی بیت‌المال گماشت و سپس او را از آن شغل برکنار ساخت.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم، از خود ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که معاویه، یزید را به جانشینی خود گماشت. ابووائل می‌گفته است آیا معاویه اینگونه می‌پندارد که پس از مرگ خود پیش یزید برمی‌گردد و او را در پادشاهی خود می‌بیند؟

سعید بن منصور از ابوعوانه، از عاصم بن بَهْدلة، از خود ابووائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حجّاج به من پیام داد و کسی را فرستاد. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: امیر نام مرا می‌دانسته است که کسی را پیش من فرستاده و فراخوانده است. پرسید چه هنگامی به این سرزمین آمده‌ای؟ گفتم: از همان هنگام که نخستین ساکنان در آن فرود آمده‌اند. پرسید چه اندازه قرآن می‌خوانی؟ گفتم: همان اندازه که اگر از آن پیروی کنم مرا بسنده باشد. گفت: آهنگ آن داریم که تو را بر بخشی از سرزمین‌های خود حکومت دهیم. پرسیدم بر کدام سرزمین امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: منطقهٔ سلسله را جز مردان نیرومندی که بر آن کار قیام و عمل کنند نمی‌توانند. و اگر از من در آن کار یاری بخواهی، از پیرمردی درهم شکسته و ناتوان که از همکاران ناپسندیده بیم دارد یاری جسته‌ای. اگر امیر مرا از آن کار معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می‌خواهد مرا به سختی بیندازد امیر خود داند. و سوگند به خدا که شبها از خواب می‌پرم و امیر را به یاد می‌آورم و دیگر تا سپیده‌دم خواب به چشم من نمی‌آید و عهده‌دار هیچ کاری برای امیر نیستم. چگونه خواهد بود اگر از سوی امیر عهده‌دار حکومتی باشم، و به‌خدا سوگند می‌خورم که مردم هرگز از امیری به این اندازه که از تو بیم دارند بیم نداشته‌اند. گوید این سخن من حجاج را خوش آمد و گفت: دوباره بگو. و

چون دوباره گفتم، چنین گفت: این سخن تو که گفتی اگر امیر مرا معاف دارد مرا خوشتر است و اگر می‌خواهد مرا به سختی اندازد خود داند. اگر کسی جز تو پیدا نکنیم تو را بر آن کار وامی‌داریم و اگر کسی جز تو بیابیم تو را به رنج نمی‌افکنیم. اما این سخن تو که مردم هرگز از امیری به اندازه من بیم نداشته‌اند، آری به خدا سوگند که بر روی زمین مردی را گستاخ‌تر از خودم در خون‌ریزی نمی‌دانم. وانگهی کارهایی را انجام دادم که مردم ترسیدند و بدان وسیله کار برای من گشوده شد. برو خدایت رحمت کناد.

ابو وائل می‌گوید از پیش حجاج بیرون آمدم و به عمد مانند اینکه جایی را نمی‌بینم خود را از راه کنار کشیدم ــ گویی راه خروجی را گم کرده‌ام. حجاج گفت: شیخ را راهنمایی کنید. شیخ را دریابید و کسی آمد و دستم را گرفت و مرا بیرون برد و دیگر پیش او برنگشتم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از روح بن قاسم، از عاصم بن بَهْدَلة، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * چون حجاج آمد پیام داد و کسی را پیش من گسیل داشت. پیش او رفتم. پرسید نامت چیست؟ گفتم: گمان نمی‌کنم پیش از آن‌که نام مرا بدانی کسی را پیش من فرستاده باشی. گفت: چه هنگام به این شهر آمده‌ای؟ گفتم: از همان هنگام که مردم این شهر آمده‌اند. پرسید چه اندازه قرآن می‌دانی؟ گفتم: به آن اندازه که اگر به آن عمل کنم مرا بسنده باشد. گفت: پیش تو فرستاده‌ام که از تو برای حکومت یکی از مناطق یاری بجویم. گفتم: کدام منطقه از حکومت امیر؟ گفت: سلسله. گفتم: کار سلسله جز با مردان و یارانی که بتوانند بر آن قیام کنند سروسامان نمی‌گیرد، و اگر از من یاری بخواهی از پیرمردی درهم‌شکسته که از همکاران نادرست بیم دارد یاری خواسته‌ای، اگر امیر مرا معاف دارد برای من خوشتر است و اگر مرا مجبور کنی و به رنج اندازی خود دانی و ای امیر! به‌خدا سوگند هرگاه شب تو را به‌یاد می‌آورم خواب را از سرم می‌رباید، وانگهی مردم را چنان می‌بینم که از تو چنان بیم دارند که هرگز از امیر دیگری چنان بیم نداشته‌اند. گفت: این سخن که می‌گویی بدان سبب است که هیچ امیری خون‌ریزتر از من به این شهر نیامده است. آری من کارهایی را انجام دادم که مردم از آن بیم داشتند و به همان سبب کارها برای من گشوده شد اینک اگر از تو بی‌نیاز شدم معافت می‌دارم وگرنه تو را بر آن کار وامی‌دارم. برو خدایت رحمت کناد. گوید چون برگشتم به عمد و آن‌چنان که گویی در را نمی‌بینم بدان‌سو نرفتم. حجاج ــ به پرده‌دار گفت ــ وای بر تو شیخ را راهنمایی کن.

گوید فضل بن دُکین از سفیان، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است ابو وائل گفت * پروردگارا به حجاج خوراکی از خار شتری بخوران که نه فربه سازد و نه گرسنگی را چاره‌ساز باشد.[1] اگر این کار را خوش می‌داری. به او گفتند: ای ابووائل در این کار شک کردی؟ گفت: نه تنها شک نکردم که از آن اندوهگین هم نمی‌شوم.

گوید قبیصة بن عقبة، از سفیان، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی مرا پیش ابووائل برد و گفت: ای ابووائل بر ضد حجاج به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ ابووائل گفت: به من فرمان می‌دهی برای خداوند حکم و تکلیف کنم؟

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو وائل را به روزگار حجاج دیدم که اشاره می‌کند اشاره کردنی.

گوید محمد بن عُبید، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است ابراهیم مرا گفت * بر تو باد پیوستگی به شقیق که من یاران عبدالله بن مسعود را که بسیار بودند درک کردم و آنان ابووائل شقیق را از برگزیدگان خود می‌شمردند.

گوید جریر بن عبدالحمید، از مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم تیمی در خانه ابووائل موعظه می‌کرده و ابووائل همچو مرغ به پرواز می‌آمده است؛ بال‌بال می‌زده است.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابووائل در نماز و در راه به این سو و آن سو نمی‌نگریست.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالله بن بکر، از عاصم بن بهدلة ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم * ابووائل شقیق بن سلمه در سجده چنین می‌گفت: «پروردگارا از من درگذر و مرا بیامرز که اگر از من درگذری چه بسیار که از من درگذشته‌ای، و اگر عذابم دهی بدون آنکه ستم کرده باشی عذابم خواهی داد و کس بر تو نتواند که پیشی گیرد».

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که * هرگاه از ابووائل چیزی از قرآن می‌پرسیدند، می‌گفت: خداوند معنی آن را به هرکسی بخواهد ارزانی می‌دارد.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان بن عُیینة، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو وائل خوش نمی‌داشته به حرفی از قرآن حرف بگوید بلکه به آن اسم

---

۱. برگرفته از آیات ۵ و ۶ سوره هشتاد و هشتم ــ غاشیه.

می‌گفته است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * کسانی را درک کردم که همه شب را شب‌زنده‌داری می‌کردند جامه‌های به زعفران رنگ‌کرده می‌پوشیدند و از سبو باده می‌نوشیدند ــ یعنی پیش از آن که مسلمان شوند. ابووائل و مردی دیگر از ایشان بودند، و در آن کار هیچ گناهی نمی‌پنداشتند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود هرگاه ابووائل را می‌دید، می‌گفت: این آن توبه کننده است.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو از ابوعوانه، از مغیره، از ابووائل ما را خبر دادند * که هرگاه کسی او را صدا می‌زده است می‌گفته است گوش به فرمان خدایم. عفان در پی این حدیث افزوده است که ابووائل در پاسخ لبیک «گوش به فرمانت هستم» نمی‌گفت. عارم گفته است لَبَّیْ یدیک ــ «فرمان‌بردار دستهای تو هستم» نمی‌گفت.

گوید خلاّد بن یحیی و احمد بن عبدالله بن یونس، هردو از معرف بن واصل ما را خبر دادند که * نزدیک غروب خورشید ابووائل به غلام خود می‌گفته است: ای غلام حالا می‌توانیم نماز بگزاریم؟ احمد بن عبدالله بن یونس در حدیث خود می‌افزود که ابووائل کور شده بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت معرف بن واصل برای من حدیث کرد و گفت * ابراهیم تیمی را[1] در خانه ابووائل دیدم. دست ابووائل در دست من بود. هرگاه ابراهیم تذکری می‌داد ابووائل می‌گریست و هرگاه ابراهیم بیم می‌داد ابووائل می‌گریست.

گوید سعید بن محمد ثقفی، از گفتهٔ زبرقان ما را خبر داد که می‌گفته است ابووائل مرا گفت * با کسانی که می‌گویند اگر این چنین ببینی، اگر این چنین ببینی ــ افراد اشکال‌تراش و کنجکاو ــ همنشینی مکن.

گوید عفان بن مُسْلِم، از ابوعوانة، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابووائل

---

۱. ابراهیم بن یزید بن شریک تیمی که کنیه‌اش ابواسماء بوده است از پارسایان نام‌آور نیمه دوم قرن اول هجری است. او در واسط در زندان حجاج درگذشته است. برای آگهی بیشتر از شرح حال او به ابن‌جوزی، صفة‌الصفوة ج ۳، حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، ص ۴۹ مراجعه فرمایید.

کلبه‌یی ساخته شده از نی و شاخ و برگ داشت که خودش و اسبش در آن زندگی می‌کردند. هرگاه به جهاد می‌رفت آن را جمع می‌کرد و چون برمی‌گشت آن را از نو برپا می‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از مِنْدَل، از سفیان، از عمرو بن، از عاصم، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * یک درم درآمد از بازرگانی برای من خوشتر از ده درم از مقرری من است. قیس هم از عاصم از ابووائل مانند همین سخن را نقل می‌کند.

گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که اندازهٔ ازار ابووائل تا نیمه ساق پایش و پیراهنش اندکی کوتاهتر از آن و ردایش کوتاهتر از هردو بود و مجاهد را هم همینگونه دیدم.

گوید فضل بن دکین، از سعید بن صالح اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابووائل گاهی پاره‌ها و بریده‌های پارچه‌های یمنی را می‌پوشید.

گوید عبیدالله بن موسی، از شیبان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم دیدم که ابووائل موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین، از فِطر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابووائل را دیدم که ریش خود را زرد می‌کند.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن ما را خبر داد و گفت * به معرّف بن واصل گفتم تو خود ابووائل را دیدی که موهای ریش خود را زرد می‌کرد؟ گفت: آری ابووائل موهای ریش خود را زرد می‌کرد.

گوید زُهیر بن حرب، از علی بن ثابت، از سعید بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که ابووائل به نوحه‌سرایی گوش می‌کرد و می‌گریست.

گوید عفان بن مُسلم، از عبدالله بن بکر مُزنی ما را خبر داد که می‌گفته است از عاصم بن بهدَلة شنیدم می‌گفت * ابو وائل برای دیدار اسود بن هلال پیش او آمد، و به او گفت: به‌خدا سوگند پیش تو نیامدم، مگر اینکه دلم می‌خواست تو را دیگر نبینم ــ مرده باشی. اسود گفت: ای ابووائل به چه سبب؟ پاسخ داد که از این زندگی بر تو بیم دارم ــ برای تو چیز شایسته‌یی نیست. وانگهی بر تو از آزمونها و گرفتاری‌ها می‌ترسم و می‌دانم آنچه در پیشگاه خداست بهتر است.

اسود گفت: ای ابووائل چنین مکن و بدینگونه میندیش که من در هر روز از گزاردن پنجاه نماز کوتاهی نمی‌کنم. و من چون بمیرم عمل من قطع می‌شود و دیگر نمی‌توانم نمازی

بر نمازی و کردار پسندیده‌یی بر کردار پسندیده و روزه‌یی بر روزه بیفزایم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمة، از عاصم بن بهدلة ما را خبر داد که * چون ابووائل درگذشت ابوبُرده پیشانی او را بوسید.

گوید فضل بن دکین و جز او می‌گفتند * ابو وائل به روزگار حجاج پس از جَماجِمْ[1] درگذشت.

ابووائل، از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و اُسامه بن زید و حُذیفه و ابوموسی و ابن عباس و عزرة بن قیس روایت کرده است، سپس به شام رفته است و از ابوالدرداء حدیث شنیده است. او از ابن‌زبیر و سلمان بن ربیعه هم روایت کرده است و همراه سلمان بن ربیعة در جنگ بَلَنْجَرْ[2] شرکت کرده است. از ابن مغیر هم روایت کرده و ابن‌مغیر سعدی خود از عبدالله بن مسعود روایت می‌کرده است. ابووائل همچنین از مسروق و کردوس و عمروبن شرحبیل و یسار بن نُمیر و سلمة بن سبرة و عمرو بن حارث یعنی همان کسی که روایاتی از زینب همسر عبدالله بن مسعود شنیده است روایت کرده است. ابووائل محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از ابووائل از ضَبّی بن معبد جهنی ما را خبر داد.[3]

زید بن وَهْب جُهَنِیْ

او فردی از خاندان حِسْل بن نَصْر بن مالک بن عدی بن طول بن عوف بن غَطَفان بن قیس بن جُهینة و از قبیلهٔ قضاعة است. کنیه‌اش ابوسلیمان بوده است. او از عُمر و علی و عبدالله و حذیفة روایت کرده است و همراه علی‌بن ابی‌طالب(ع) در جنگهای او بوده است.

گوید فضل بن دکین، از ابن غنیّه، از حکم، از زید بن وَهْب ما را خبر داد که می‌گفته

---

۱. جنگ جَماجِمْ یا دَیْرالجماجم، به شعبان سال ۸۲ و به گفته برخی به سال ۸۳ میان حجاج و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث در دیرجماجم که نزدیک کوفه به راه بیابانی بصره بوده درگرفته است. برای آگهی بیشتر به ایام‌العرب، ج ۲، صص ۵۰۹ـ۴۹۸ مراجعه فرمایید.

۲. بَلَنْجَرْ، نام شهری از ناحیه خزر است، آنچه طبری در تاریخ و نویری در نهایة‌الارب نوشته‌اند حکایت از آن دارد که این جنگ به سال ۱۰۴ هجری بوده که سالها از مرگ ابووائل گذشته بوده است.

۳. روایت در متن همینگونه بی‌دنباله است. شرح پارسایی ابووائل شقیق بن سلمه به تفصیل در حلیة الاولیاء، ج ۴، صص ۱۱۳ـ۱۰۱ و به صورت خلاصه‌تر در صفة الصفوة، ج ۳، ص ۱۵ـ۱۴ آمده است.

است * به هنگام امارت عُمربن‌خطاب به جنگ آذربایجان رفتیم. زبیر بن عوّام هم همراهمان بود. نامه عمر به ما رسید که در آن نوشته بود، مرا خبر رسیده است که شما در سرزمینی هستید که خوراکش با مردار ــ کشتار غیرشرعی ــ آمیخته است و لباس آن هم پوست مردار است. جز از آنچه به روش شرع کشته شده است مخورید و جز پوستهایی را که بدان روش فراهم شده باشد مپوشید.

گوید فضل بن دکین می‌گفت آزادکرده و وابستهٔ زید بن وهب برای ما نقل کرد که * زید بن وهب درحالی که جامه‌اش را از گردن خود حمایل می‌کرد برای ما پیشنمازی می‌کرد. او بر جنازه‌ها چهار تکبیر می‌گفت و هرگاه سلام می‌داد می‌گفت: سلام و رحمت خدا و برکتها و آمرزشها و پاکترین درودهایش بر شما باد.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفتهٔ اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن وهب را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

محمد بن سعد می‌گوید، یاران ما گفته‌اند * زید بن وهب به روزگار حکومت حجاج پس از جنگ جماجم درگذشته، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالله بن سخبرة اَزْدی

کنیه‌اش ابومَعْمَرْ است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و خبّاب و ابومسعود و علقمه روایت کرده است.

از گفتهٔ اسرائیل حدیثی از قول ابومَعْمَر نقل می‌کنند که از ابوبکر صدیق شنیده که می‌گفته است * ادعا کردن به نسب ناشناخته کفر به خداست، و این موضوع در نظر من ثابت نیست.

یعلی بن عُبید از اعمش، از ابراهیم، از ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر هرگاه رکوع می‌کرده دستهای خود را بر زانوهایش می‌نهاده است.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از اعمش، از عمارة بن عُمیر، از خود ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر از کسی اعراب کلمه‌یی را در حدیث نادرست

شنیده بود، همچنان نادرست نقل می‌کرد.[۱]

محمد بن سعد می‌گوید: یاران ما گفته‌اند * ابومَعْمَر در کوفه به روزگار حکومت عبیدالله بن زیاد درگذشته و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

یزید بن شریک تَیْمی

او پدر ابراهیم تیمی است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی وقّاص و حُذیفه و ابوذر روایت کرده است. او سرپرست قوم خویش و مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

ابوعمرو شیبانی

نامش سعد و نام پدرش ایاس است. او در جنگ قادسیه شرکت کرده است. از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و حذیفة و ابومسعود انصاری روایت کرده است. او فرتوت و دارای عمری دراز بود. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

گوید فضل بن دکین، از عیسی بن عبدالرحمان سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم ابوعمر شیبانی می‌گفت * به یاد می‌آورم که شتران قوم خو درا در کاظمة[۲] می‌چراندم که شنیدم رسول خدا(ص) مبعوث شده است.

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیْدی، از سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوعمرو شیبانی که یکصد و بیست‌سال زندگی کرد شنیدم که می‌گفت به جنگ قادسیه جوانی من به حد کمال رسیده و چهل‌ساله بودم.

---

۱. در صورت درستی این حدیث معلوم می‌شود در قرن اول هنوز به صرف و نحو توجه چندانی نداشته‌اند.

۲. کاظِمه، منطقه‌یی به نسبت خوش آب‌وهوا میان بصره و بحرین در ساحل خلیج‌فارس که شاعران عرب در سفر خود بسیار از آن یاد کرده‌اند. به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۲۰۸ مراجعه شود.

زِرّ بن حَبیْش اسدی

یکی از افراد خاندان غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه و کنیه‌اش ابومریم است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عبدالرحمان بن عوف و اُبیّ بن کعب و حذیفة و ابووائل روایت کرده است.

گوید عبدالله بن ادریس، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * زربن حبیش را دیدم که از فرتوتی چانه‌اش می‌لرزید. و می‌گفت از همو شنیدم که می‌گفت اُبیّ بن کعب می‌گفته است که شب قدر شب بیست و هفتم ماه رمضان است.

گوید محمد بن عُبَید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * زربن حبیش را درحالی که یکصد و بیست‌سال داشت دیدم و چانه و گوشه‌های لبهایش از سالخوردگی می‌لرزید.

گوید کس دیگری غیر از محمد بن عبید طنافسی می‌گفت * زربن حبیش در یکصد و بیست ودوسالگی درگذشته است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عاصم، از زر ضمن حدیثی که از حذیفه نقل می‌کرد ما را خبر داد که * زر می‌گفته است حذیفه به من گفت: ای اَصْلَعْ ــ کله طاس.

گوید یحیی بن آدم، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * زر بن حبیش از همهٔ مردم داناتر به واژگان عربی بود و عبدالله بن مسعود در آن باره از او می‌پرسید.

گوید یحیی بن آدم، از ابوبکر، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * زربن حُبیش از ابووائل بزرگتر بود و چون با یکدیگر بودند ابووائل در حضور زر هیچ حدیثی نقل نمی‌کرد. زر دوستدار علی(ع) و ابووائل دوستدار عثمان بود. با یکدیگر همنشینی می‌کردند و من نشنیدم هرگز چیزی را بروز دهند.

گوید عبیدالله بن موسی، از ابوعاصم ثقفی، از عاصم بن ابی‌النجود ما را خبر داد که می‌گفته است * بسیار می‌دیدم که زر بن حُبیش درحالی که جامهٔ خود را به گردن خویش گره زده بود می‌آمد و همراه مردم وارد صف نماز می‌شد.

گوید فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم بن ابی‌النجود ما را خبر داد که می‌گفته

است * مردی از انصار از کنار زربن حُبیش که در حال اذان‌گفتن بود گذشت و به او گفت: ای ابومریم! تو راگرامی‌تر از این می‌دانستم که اذان بگویی! زر گفت: از این پس تا هنگامی که به خدا ملحق شوی ــ درگذری ــ با تو یک کلمه هم سخن نمی‌گویم. زر محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است.

عمْرو بن شُرَحْبِیل

او همان ابومیسرة همدانی وادعی است. ابومیسرة از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی، از شعبه، از ابراهیم بن محمد بن منتشر از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است *عمرو بن شرحبیل امام مسجد بنی وادعه بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زهیر، از جابر، از عامر، از خود ابومیسرة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن مسعود به من گفت: ای ابومیسرة درباره «الخنس الجواری الکُنّس»[1] چه می‌گویی؟ گفتم: من آن را چیزی جز گاو وحشی نمی‌دانم. گفت: من هم در آن باره چیزی جز آنچه گفتی نمی‌دانم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از اسرائیل بن یونس شنیدم می‌گفت * ابومیسره هرگاه مقرری خود را دریافت می‌کرد: چیزی از آن را صدقه می‌داد و چون پیش خانواده خود می‌آمد و آن را می‌شمردند، می‌دیدند که چیزی از آن کاسته نشده است. ابومیسرة به برادرزادگانش گفت: کاش شما هم چنین کنید. آیا نمی‌خواهید این کار را انجام دهید؟ گفتند: اگر ما هم بدانیم که چیزی از آن کاسته نمی‌شود چنان خواهیم کرد. ابومیسره

---

۱. آیه پانزدهم سوره هشتاد و یکم، تکویر. آنچه که مفسران نامور در این باره نوشته‌اند چیز دیگری است. در طبری آمده است سوگند نه مه یاد کنم بدان پنج ستاره، ص ۱۹۹۱ ترجمه، چاپ مرحوم حبیب یغمایی، طوسی در تبیان، ج ۱، ص ۲۸۵ یعنی ستارگان که در روز از دیده‌ها پوشیده‌اند، میبدی در کشف‌الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۹۱ می‌نویسد «به آن ستارگان باز ایستادگان راست‌روندگان در خانه‌های خویش شدندگان»، نظر طبرسی هم در مجمع‌البیان همین است، ولی همین روایت ابن مسعود را هم به صورت «و گفته شده است» آورده است.

گفت: من با پروردگار خود چنین شرطی نمی‌کنم.

گوید ابو معاویه ضریر، از گفتهٔ اعمش، از ابووائل شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ همدانی را در روش و کردار در نظر خود دوست داشتنی‌تر از عمرو بن شرحبیل ــ ابو میسره ــ ندیده‌ام.[1]

فضل بن دکین از شریک، از عاصم، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ زن همدانی به فرزندی چون ابووائل باردار نشده است. او را گفتند: مسروق هم؟ گفت: آری و نه مسروق.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی، هردو از زهیر، از ابواسحاق، از ابو میسره ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر ببینم مردی شیر از پستان میشی می‌مکد یا از میشی در دهان خود شیر می‌دوشد[2] و او را مسخره کنم هرآینه بیم دارم که خود گرفتار شوم و همان‌گونه که او انجام داده است انجام دهم.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق، ما را خبر داد که می‌گفته است * برای ابو میسره و یاران او ــ بر تن ایشان ــ طیلسانهایی دیده است که بندهای دراز دیبا داشته است.

حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت زهیر از ابواسحاق از ابو میسرة ما را حدیث کرد که می‌گفته است * خداوند جز در جای پاکیزه یاد نمی‌شود.

حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هردو ما را خبر دادند و گفتند زُهَیْر از ابواسحاق برای ما نقل کرد که * ابو میسرة پس از آنکه نماز عیدفطر را می‌خواند فطریه‌اش را می‌پرداخت.

حسن بن موسی از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره برای فطریه خود یک صاع کامل پرداخت می‌کرد و چیزی از آن نمی‌کاست.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو میسره به همسر خود سفارش ــ وصیت ــ کرد و گفت: اگر پسر زاییدی او را رهین نام بگذار و اگر دختر آوردی امّ‌الرهین نام بگذار. همسرش دختری آورد و او را ام‌الرهین نام گذارد.

گوید قبیصة بن عُقْبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر ذیل کلمه مِسْلاخ ترجمه شد.

۲. ابن اثیر در النهایه، ج ۲، ص ۲۳۰ این حدیث را آورده و توضیح داده است که با توجه به آن ترجمه شد.

* به ابومیسره گفته شد چه چیزی تو را به هنگام اقامه معطل می‌کند؟ گفت: یک رکعت نماز می‌گزارم.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از عاصم، از ابووائل برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ابومیسرة وصیت کرد و گفت کسی را بر جنازه من فرا مخوانید و همچون آگاه کردن دوره جاهلی مکنید. گور مرا بلند مسازید و یک پشته نی بر لحدم بگذارید که خود دیدم مهاجران این کار را دوست می‌دارند.

گوید فضل بن دُکَیْن، از ابوالاحوص، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومیسره وصیت کرده است بر لحد او پشته‌یی نی بگذارند، گوید چهار رشته نی را روی یکدیگر نهادند و بر لحد او گذاردند.

گوید حسن بن موسی، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومیسرة فرمان داد که بر لحد او پشته‌یی نی یا چند رشتهٔ نی بگذارند و گفت آسوده‌خاطرم که وامی برعهده‌ام نیست و فرزندی برجای ننهاده‌ام.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از عاصم بن بهدلة، از ابووائل ما را خبر داد که * چون مرگ ابومیسرة عمروبن شرحبیل فرا رسیده گفته است گمان می‌کنم که اینک آمادهٔ مرگم و اندوهی جز هول مطلع و بیم رستاخیز ندارم، که نه مالی و نه وامی و نه نان‌خورهایی که پس از خود نگرانی آنان بر اندیشه‌ام باشد ندارم و چون درگذشتم کسی را از مرگم آگاه مسازید و تندتر حرکت کنید و بر لحدم نی بگذارید که دیدم مهاجران آن کار را دوست می‌دارند و گور مرا بلند مسازید که خود دیدم مهاجران آن را خوش نمی‌دارند.

گوید یحیی بن عباد، از حماد بن سلمة، از عاصم بن بهدلة، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومیسرة عمروبن شرحبیل گفت: گور مرا مرتفع و دراز مسازید که مهاجران این کار را خوش نمی‌داشتند.

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابومیسرة وصیت کرد که شریح قاضی مسلمانان بر او نماز بگزارد.

گوید فضل بن دکین، از یونس، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومیسرة به برادرش ارقم وصیت کرد و گفت: هیچ‌یک از مردم را برای حضور در مراسم من آگاه مکن. و باید شریح که قاضی و امام مسلمانان است بر من نماز بگزارد. پیکرم را شتابان‌تر ببرید و بر لحدم جز پشته‌یی نی مگذار.

گوید اسحاق بن منصور و حسن بن موسی هردو، از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابومیسرة به برادر خود ارقم وصیت کرد و گفت: خود را چنان می‌بینم که امشب می‌میرم، و چون شب به صبح رسید جنازه‌ام را بیرون برید و هیچ‌کس را از مرگم آگاه مکنید که کار و شیوه جاهلی است.

گوید حسن بن موسی هم مانند همین حدیث را برای ما نقل کرد و افزود که زهیر از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است * علقمه هم به اسود و عمرو بن میمون همین‌گونه گفته و افزوده است که به هنگام مرگ لااله‌الاالله بر من تلقین کنید.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن شرحبیل ما را خبر داد که می‌گفته است * وصیت کرده است که چون بمیرد کسی را از مرگ او آگاه نکنند و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.

گوید وهب بن جریر هم، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابومیسرة عمرو بن شرحبیل به برادرش وصیت کرده است که کسی را برای شرکت در تشییع جنازه‌اش آگاه مسازد و می‌گفته است علقمه هم همین‌گونه وصیت کرده است.[1]

گوید وکیع بن جراح، از اعمش، از عمارة بن عُمَیْر، از ابومعمر ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ابومیسره درگذشت یاران عبدالله بن مسعود گفتند پیاده پشت جنازه ابومیسره حرکت کنید که او خود دوست می‌داشت پشت جنازه پیاده حرکت کند.

گوید وکیع بن جراح، از مالک بن مِغْول، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که سواره از پی جنازه ابومیسره حرکت می‌کند.

گوید وکیع و ابوداود طیالسی، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجحیفة را دیدم که پایهٔ تابوت ابومیسره را بر دوش داشت تا جنازه را بیرون آوردند و سپس شروع به گفتن این جمله کرد که ای ابومیسرة خدایت بیامرزاد، و تا کنار گورستان از آن کناره نگرفت.

محمد بن سعد می‌گوید: گفته‌اند ابومیسره در کوفه به روزگار حکومت عبیدالله بن زیاد بر آن شهر درگذشته است.

---

۱. این پافشاری تا این اندازه معلوم نیست که پسندیده و منطبق با آداب شرعی باشد. در روایت بعد ملاحظه می‌فرمایید که خود ابومیسرة دوست می‌داشته پشت جنازه‌ها پیاده حرکت کند. لابد با توجه به ثواب سرشاری که در این کار منظور شده است می‌خواسته از آن بی‌بهره نماند.

عبدالرحمان بن ابی لَیْلیٰ

نام ابولیلی، یسار و نام پدرش بلال بن بُلیل بن اُحیحة بن جُلاح بن حریش بن جَحْجَبا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از قبیلهٔ اَوْس است.

گوید کنیهٔ عبدالرحمان، ابوعیسی بوده است و از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و اُبیّ بن کعب و سهل بن حُنیف و خوّات بن جُبیر و حذیفة و عبدالله بن زید، و کعب بن عُجْرَة و براء بن عازب و ابوذر و ابوالدرداء و ابوسعید خُدری و قیس بن سعد و زید بن ارقم و نیز از پدر خود روایت کرده است. او می‌گفته است من یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب پیامبر بوده‌اند درک کرده‌ام.

گوید یزید بن هارون، از شعبه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالرحمان بن ابی لیلی شنیدم که می‌گفت * محضر یکصد و بیست تن از انصار را که از اصحاب رسول خدا(ص) بودند درک کردم. هرگاه از یکی از ایشان مسأله‌یی پرسیده می‌شد خوش داشت دیگری پاسخ دهد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر دادند که می‌گفته است * در همین مسجد محضر یکصد و بیست‌تن از انصار را که از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بودند درک کردم. هیچ‌یک از ایشان حدیثی را نقل نمی‌کرد مگر اینکه دوست می‌داشت فتوی‌دادن را برادرش برعهده بگیرد.

گوید حَفْص بن عُمر حوضی، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی شنیدم می‌گفت * یکصد و بیست‌تن از انصار را که از اصحاب پیامبر(ص) بودند درک کردم. هیچ یک از ایشان نبود که چون مسأله‌یی از او بپرسند دوست نداشته باشد که فتوی‌دادن را دوستش عهده‌دار شود. و آنان‌دراینجا بر کارها بر یکدیگر چیرگی می‌جستند.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از عبدالاَعْلی، از عبدالرحمان بن ابی لیلی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب نشسته بودم. سواری آمد و چنین می‌پنداشت که ماه را ــ ظاهراً یعنی ماه شوال ــ را دیده است. عمر گفت: ای مردم روزه بگشایید و سپس کنار کاسه بزرگ پرآبی رفت و وضو گرفت و بر دو موزهٔ خویش مسح

کشید و نماز مغرب گزارد. آن سوار گفت: من این‌جا نیامدم مگر اینکه در همین باره از تو بپرسم که آیا به چیزی که دیگری جز تو دیده است می‌توان عمل کرد؟ گفت: آری کسی که از من بسیار بهتر و از همهٔ امت نکوتر بود یعنی ابوالقاسم رسول خدا(ص) همین‌گونه که من رفتار کردم رفتار می‌فرمود. یا آنکه گفت ــ عمر ــ رسول خدا چنین عمل می‌فرمود.

گوید شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی خانه‌یی داشت که قرآنهایی در آن بود. قاریان آن‌جا پیش او می‌آمدند و کمتر اتفاق می‌افتاد که بدون خوردن خوراک پراکنده شوند. گوید ــ ظاهراً یعنی مجاهد ــ پیش او رفتم قطعه‌یی زر یا سیم همراه من بود. گفت: ارزش آن را دارد که برای زیور شمشیری به کار رود؟ گفتم: نه. گفت برای آراستن جلد قرآن؟ گفتم: نه. گفت: مناسب است آن را حلقه‌حلقه کنی، که نگهداشتن آن مکروه است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از همام بن یحیی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی‌لیلی چون نماز صبح را می‌گزارد قرآن را می‌گشود و تا برآمدن آفتاب تلاوت می‌کرد. همام گفته است ثابت هم همین‌گونه رفتار می‌کرد. مسلم می‌گوید، حماد بن سلمه هم آن‌چنان می‌کرد.

گوید حجاج بن محمد، از شعبه، از ابوفروة ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که وضو گرفت برایش دستمالی آوردند کنار انداخت.[1]

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از مُسلم جُهَنی ما را خبر داد که می‌گفته است * در روز جمعه به هنگام خطبه‌خواندن امام جمعه، عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که با انگشت خویش به محمد بن سعد اشاره می‌کرد خاموش باشد.[2]

گوید ابونصر سهل، از حجاج، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی امام جماعت ما بود و چون سلام می‌داد اندکی به راست یا به چپ می‌گردید و گاه پشت سر یاران خود می‌ایستاد و نماز می‌گزارد.

گوید محمد بن صلت، از ابو کُدینه، از ابو فروة ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. خشک‌کردن آب وضوء مکروه است و خوش نمی‌دارند با دستمال خشک کنند.

۲. خطبه نماز جمعه را از نماز می‌شمرند و نباید در آن میان سخن گفت. بر روی بسیاری از منابر کهن از جمله منبر سابق ایوان بزرگ جنوبی مسجد گوهرشاد مشهد این عبارت نقش بود که «اذا قام الخطیب فلاکلام» چون خطیب برپا خیزد سخن گفتن روا نیست.

* عبدالرحمان بن ابی لیلی به من دستور می‌داد صفهای جماعت را مستقیم کنم و می‌گفت: نباید هیچ‌کس از شما در نمازگاه خویش آب دهان را پیش پای خود بیفکند و اگر ناچار بود آب دهان خود را زیر پای چپ خود بیفکند.

گوید همو با همین اسناد ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی را دیدم که موهایش را با رنگ زرد خضاب می‌بندد و چون برای نماز برمی‌خیزد تابهای موهایش را می‌گشاید و صاف می‌کند.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوفروة ما را خبر داد که می‌گفته است *عبدالرحمان بن ابی‌لیلی دارای دو گیسوی تاب‌دار بود و هرگاه می‌خواست نماز بخواند تاب آنها را باز و افشان می‌کرد.

گوید محمد بن فُضیل بن غزوان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عبدالرحمان بن ابی لیلی روپوشی از خز دیدم و آن را چندان پوشید که پاره شد. سپس آن را باز کرد تا دوباره برای او آن را پشت‌ورو کنند و به خیاط خود گفت در آن ابریشم به‌کار مبر و لایه و آسترش را پنبه یاکتان بگذار. او راگفتند: پیش از این هم که آن را می‌پوشیدی. گفت: آری ولی ساخته و پرداخته دیگری بود.

گوید ابووَلید طیالسی، از ابوعوانة، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که عبدالرحمان بن ابی‌لیلی می‌گفته است * گفتگوکردن و به یادآوردن حدیث زنده کردن آن است. گوید عبدالله بن شدّاد به او می‌گفت آری همین‌گونه است خدایت رحمت کناد چه بسیار حدیث راکه مرده بود ــ فراموش شده بود ــ و تو آن را در سینه من زنده کردی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از صَبّاح بن یحیی مُزَنی، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است خود شنیدم که * ابن ابی لیلی به عبدالله بن عُکَیْم می‌گفت بیا حدیث‌ها را به یاد بیاوریم و در آن باره گفتگو کنیم که یادکردن حدیث مایه زنده‌ماندن آن است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالاعلی ثعلبی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ عبدالرحمان بن ابی‌لیلی، ابوعیسی بوده است.

وکیع هم از گفتهٔ مِسْعَر، از حَکَمْ برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * کنیهٔ عبدالرحمان بن ابی لیلی ابوعیسی بوده است.

گوید فضل بن دکین از قیس، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حجاج به‌کوفه آمد می‌خواست عبدالرحمان بن ابی لیلی را به قضاوت کوفه بگمارد.

حَوْشب[1] به حجاج گفت: اگر می‌خواهی که علی‌بن ابی‌طالب را به قضاوت بگماری این کار را انجام بده.

گوید قبیصة بن عُقبه، از همام بن عبدالله تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که عبدالرحمان بن ابی‌لیلی را تازیانه زده بودند. بر تن او شلوار تنگ راه‌راه بود[2] و حجاج او را زده بود. گوید، حَوْشب که پدر عوّام بن حوشب است سالار پاسداران حجاج بود.

گوید ابومعاویه ضریر، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که حجاج، عبدالرحمان بن ابی لیلی را برپا داشته بود و به او می‌گفت این دروغگویان علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را نفرین و لعنت کن. عبدالرحمان گفت: خدای دروغگویان را لعنت فرماید و سپس، علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن زبیر و مختار بن ابوعبید را به‌صورت مرفوع تلفظ کرد. اعمش می‌گوید در این هنگام دانستم که آنان را منظور نداشته است.[3]

گوید ابومعاویه ضریر، از اعمش، از عمروبن مرّه ما را خبر داد که * عبدالرحمان بن ابی‌لیلی هرگاه می‌دید اشخاص نام علی(ع) را می‌برند و بر پوستین او می‌افتند و از او حدیث نقل نمی‌کنند، می‌گفت ما با علی همنشینی کرده‌ایم و همراهش بوده‌ایم هرگز ندیده‌ایم چیزی از آنچه اینان می‌گویند بگوید. آیا برای علی همین شرف بسنده نیست که پسرعموی رسول خدا و داماد آن حضرت یعنی همسر دخترش و پدر حسن و حسین است و در جنگ بدر و حُدَیْبیه شرکت داشته است؟

گوید و همگان در این موضوع اتفاق دارند که عبدالرحمان بن ابی لیلی همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بر حجاج شوریده است و با همراهان او از کوفه بیرون رفته و قیام کرده‌اند و ابن ابی‌لیلی در دُجَیْل کشته شده است.[4]

---

۱. عبدالرحمان بن ابی لیلی از دوستداران حضرت امیر(ع) بوده است و حوشب سالار پاسداران حجاج بوده است و در احادیث بعد این هر دو مطلب آمده است.
۲. ظاهراً جامه زندانیان بوده است.
۳. توجه دارید که اگر منصوب تلفظ می‌کرد با آنان منطبق بود و با مرفوع تلفظ کردن لعن به آنان برنمی‌گردد.
۴. برای آگهی بیشتر درباره این قیام به ترجمهٔ اخبارالطوال، صص ۶ــ۳۶۰ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن عُکَیْم جُهَنِیْ

کنیه‌اش ابومعبد بوده است. از عمر و عثمان و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. پیری سالخورده بوده و دوران جاهلی را درک کرده است.

گوید یعلی بن عُبید، از اَجْلَح، از حکم بن عتبه، از عبدالرحمان بن ابی لیلی، از خود عبدالله بن عُکَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا که درود و سلام حق بر او باد برای ما نوشت که از پوست و پی مردار استفاده مکنید.

گوید وَهْب بن جریر، از شعبه، از حکم، از ابن ابی‌لیلی، از خود عبدالله بن عُکَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است * در سرزمین قبیلهٔ جهینه درحالی که نوجوان بودم نامهٔ حضرت ختمی‌مرتبت را برای ما خواندند که فرموده بود: از پوست و پی مردار هم استفاده مکنید.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از هلال وَزّان ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که عبدالله بن عکیم می‌گفت * با همین دست خود با عمر به شَنوایی و فرمان‌برداری تا آنجا که توان آن را داشته باشم بیعت کردم.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غزوان، از عبدالرحمان بن اسحاق، از عبدالله قُرَشی، از عبدالرحمان بن ابی لیلیٰ و عبدالله بن عُکَیْم ما را خبر داد که آن دو از علی(ع) نقل می‌کرده‌اند که * هرگاه موذن می‌گفته است اشهدان لااله‌الاالله و اشهد اَن محمداً رسول‌الله، علی می‌گفته است همانا کسانی که محمد(ص) را تکذیب می‌کنند انکارکنندگان‌اند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از هلال، از عبدالله بن عُکَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است * خود شنیدم عبدالله بن مسعود پیش از نقل حدیث سوگند می‌خورد و می‌گفت به‌خدا سوگند هیچ‌یک از شما نیست مگر آنکه روز رستاخیز خداوند با او به تنهایی خلوت خواهد کرد... و متن حدیث دراز است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مُسلم جُهَنی ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی و عبدالله بن عُکَیم را دیدم که عبدالرحمان دوستدار علی و عبدالله دوستدار عثمان بود. با این حال هنگامی که مادر عبدالرحمان بن ابی‌لیلی درگذشت عبدالله بن عُکَیم را برای نمازگزاردن بر پیکر مادر خویش جلو انداخت. عبدالله بن عکیم امام جماعت مسجد جهنی‌ها در کوفه بود. گوید قبیصة بن عقبه هم، از سفیان بن موسی

جُهنی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی‌لیلی و عبدالله بن عکیم همینگونه برای ما نقل کرد.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن ابی لیلی، ابن عُکیم راکه امام جماعت ایشان بود برای نمازگزاردن بر پیکر مادرش جلو انداخت.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از سفیان، از موسی جهنی، از گفتهٔ دختر عبدالله بن عُکَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عُکَیْم دوستدار عثمان بود و ابن ابی‌لیلی دوستدار علی بود. با این حال هردو برادروار بودند. آن دختر می‌گوید هرگز نشنیدم که در آن باره با یکدیگر بحث و بگو ومگویی داشته باشند، جز اینکه شنیدم پدرم به عبدالرحمان بن ابی لیلی می‌گوید، اگر سالار تو ــ علی علیه‌السلام ــ درنگ می‌کرد مردم به‌سوی او می‌آمدند.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از مسعودی، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عُکَیْم سرکیسه خود را نمی‌بست و می‌گفت می‌شنوم که خدای می‌فرماید «جَمَعَ فَأَوْعیٰ» «گردکرد و در ظرفی نهاد».[1]

گوید عبدالله بن ادریس، از محمد بن ابی‌ایوب، از هلال بن ابی حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم * عبدالله عُکَیم می‌گفت: پس از عثمان دیگر هرگز در ریختن خون خلیفه‌یی یاری نخواهم داد. به او گفته شد ای ابومعبد مگر تو در ریختن خون او یاری داده‌ای؟ می‌گفت: من برشمردن و یادکردن بدیهای او را یاری دادن برریختن خون او می‌شمرم.

گوید سفیان بن عیینة، از ابوفروة نقل می‌کرد که می‌گفته است * من پیکر عبدالله بن عکیم را شستم. گوید کس دیگری غیر از سفیان گفت که عبدالله بن عکیم به روزگار حکومت حجاج در کوفه درگذشت.

---

۱. آیه ۱۸ سوره هفتاد ــ المعارج ــ، این آیه در وصف بخل کافران است. ابوالفتوح رازی در تفسر این آیه همین سخن عبدالله بن عکیم را آورده است. در چاپ مرحوم شعرایی به صورت عبدالله بن حکیم چاپ شده که لابد اشتباه چاپی است.

عبدالله بن ابی‌الهذیل

عَنَزِی از قبیلهٔ ربیعه و کنیه‌اش ابومغیرة بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابن عباس و عبدالله بن عُمر و ابوزرعة بن عمرو بن جریر روایت کرده است.

گوید یعلی بن عُبَیْد، از اَجْلَح، از ابن ابی‌الهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است * ماه رمضان پیش عمر نشسته بودم. کامل مردی راکه مست بود آوردند. عمر به او گفت: ای وای بر تو با آنکه کودکان ما روزه دارند باده گساری؟ و او را هشتاد تازیانه زد.

گوید محمد بن فُضیل بن عزوان هم، از ضرار بن مُرة، از عبدالله بن ابی‌الهذیل همین حدیث را برای ما نقل کرد که گفته است مستی را پیش عمر آوردند.

گوید محمد بن عبدالله بن نُمَیْر، از یحیی بن آدم، از اشجعی، از سفیان، از ابی‌سنان، از عبدالله بن ابی‌الهذیل ما را خبر داد که از عمر شنیده که می‌گفته است * بارها و مرکبها جز برای رفتن به بیت‌العتیق ــ مکه ــ نباید بسته و آماده شود.

گوید شعیب بن حرب، از شعبه، از حکم، از عبدالله بن ابی‌الهذیل نقل می‌کرد که می‌گفته است * مردم کوفه نوشته‌یی محتوی مسائلی به من دادند که در آن باره از ابن‌عباس بپرسم، و سپس در همه آن موارد پاسخ از من پرسیده شد.

عبدالله بن ابی‌الهذیل را حدیثهایی است.

حارثة بن مضرّب عَبْدِی

از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و عمار و ابوموسی اشعْری و فرات بن حیان عِجْلی و ولید بن عقبة روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * حارثه را دیدم که موهای خود را با ورس [1] و زعفران خضاب بسته بود.

---

۱. نام فارسی این گیاه اسپرک است که با آن چیزها را به رنگ زرد رنگ می‌کرده‌اند. به برهان قاطع، ج ۱، چاپ مرحوم دکتر محمد معین، ص ۱۱۸ مراجعه فرمایید.

عبدالله بن سَلَمة

جملی از قبیلهٔ مراد بوده است. او از عمر و علی و عبدالله بن مسعود و سعد بن ابی‌وقاص و عمار بن یاسر و سلمان حدیث کرده است.

گوید اسحاق بن منصور، از زهیر، از ابواسحاق، از ابوالعالیه ما را خبر داد که * همان عبدالله بن سَلِمه است.[1]

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبة، از عمرو بن مرة ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن سلمه سالخورده شده بود با آن حال حدیث نقل می‌کرد. پاره‌یی را می‌شناختیم و پاره‌یی را نمی‌شناختیم.

مُرّة بن شراحیل همدانی

او همان مره‌خیر و مره‌طیب است که از عمر و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از حجاج بن ارطاة، از عمرو بن مره، از مره همدانی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم * عمر بن خطاب می‌گوید به خدا سوگند زکات را چنان برای شما بازگردانم که به هریک از مردان شما صدشتر برسد. او محدثی ثقه بوده است.

عُبَیدْ بن نضَیلَة خزاعی

کنیه‌اش ابومعاویه است. او از عمر و عبدالله بن مسعود و از علی درباره میراث روایت کرده است.

یحیی بن آدم از حسن بن صالح نقل می‌کند که می‌گفته است * یحیی بن وثّاب بر عُبید بن نضیلة خوانده است و عبید بر علقمه خوانده است و علقمه بر عبدالله بن مسعود، چه قرائتی صحیح‌تر از این ممکن است.

---

۱. گرچه این روایات ناقص به‌نظر می‌رسد ولی ظاهراً مقصود آن است که کنیهٔ عبدالله بن سلمه، ابوالعالیه بوده است.

دیگری جز یحیی بن آدم گفته است * عُبید بن نضیله نخست بر عبدالله بن مسعود خوانده و پس از آن بر علقمه خوانده است.

گفته‌اند عُبید بن نضیله در کوفه به روزگار حکومت بشربن مروان بر آن شهر درگذشته است.[1]

---

۱. به گفته زامباور در معجم الاسرات الحاکمة، ص ۶۸، بشربن مروان از سال هفتاد و یک تا هفتاد و چهار والی کوفه بوده است.

بقیه طبقه نخست محدثان کوفه کسانی از این طبقه که از عمربن خطّاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند و از علی‌بن ابی‌طالب روایت نکرده‌اند

عمروبن میمون اَوْدیّ[1]

یعنی اَوْد بن صعب بن سعدالعشیرة که از شاخه‌های قبیلهٔ مذحج بوده‌اند. عمروبن میمون از عُمر و عبدالله بن مسعود روایت می‌کند. او به روزگار زندگی حضرت ختمی‌مرتبت در یمن از معاذ هم حدیث شنیده است. همچنین از ابومسعود انصاری و عبدالله بن عمرو و سلمان‌بن ربیعة و ربیع‌بن خُثَیْم هم روایت کرده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که ضمن نقل روایتی از عمروبن میمون گفته است که * کنیهٔ عمرو، ابوعبدالله بوده است.

محمدبن عمر واقدی گوید * عمروبن میمون به سال هفتاد و چهار یا هفتاد و پنج در آغاز حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

گوید قبیصة بن عقبه، از یونس بن ابی‌اسحاق، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفت * هرگاه عمروبن میمون وارد مسجد و دیده می‌شد خدا فریاد می‌آمد.

معرور بن سُوَید اسدی

یکی از افراد خاندان سعد بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد است که از عمرو عبدالله بن مسعود و ابوذر روایت کرده است.

---

۱. برای آگهی بیشتر از فرزندان اَوْد به ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب‌العرب، چاپ عبدالسلام محمدهارون، دارالمعارف، مصر، ۱۳۹۱ ق، ص ۴۱۸ مراجعه فرمایید.

گوید ابونعیم می‌گفت * معرور بن سوید به یکصد و بیست‌سالگی رسیده است.

عبدالرحمان بن مهدی از شعبة، از واصل نقل می‌کرد که می‌گفته است معرور بن سوید به ما می‌گفت * ای برادرزادگان! از من بیاموزید. او محدثی پرحدیث بوده است.

هَمّام بن حارث نخعی

از عمر و عبدالله بن مسعود و ابومسعود انصاری و ابوالدرداء و عدی بن حاتم و جریر بن عبدالله و عایشه روایت کرده و در کوفه به روزگار فرمانروایی حجاج درگذشته است.

محمدبن فُضَیل از حصین، از ابراهیم، از همّام ما را خبر داد که همواره می‌گفته است * پروردگارا مرا به خوابی اندک شفا و آرامش بخش و شب زنده‌داری مرا در فرمانبرداری خود قرار بده. گوید که همّام چنان بود که فقط درحالی که نشسته بود اندکی می‌خوابید.

گوید فضل بین دکین، از حفص، از حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است کسی برای من نقل کرد که * همام را در مسجد محلهٔ خودشان درحال اعتکاف دیده است.

حارث بن اَزْمَعْ

ابن ابی بُثْینَة بن عبدالله بن مر بن مالک بن حرب بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعة از قبیلهٔ همدان است. او همان حارث اَعْرج ـ لنگ ـ است. او و برادرش شداد بن ازمع در کوفه محترم و شریف بوده‌اند. حارث بن اَزْمع از عمر و عبدالله بن مسعود و عمروعاص حدیث شنیده و مردی کم‌حدیث بوده است، و در سالهای پایانی حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در کوفه درگذشته است و در آن هنگام نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بوده است.[1]

---

۱. حکومت نعمان بن بشیر بر کوفه از سال ۵۹ تا سال ۶۰ و به گفته زرکلی در الاعلام فقط نه‌ماه بوده است. به معجم‌الانساب، ص ۶۷ و الاعلام، ج ۹، ص ۴ مراجعه فرمایید.

اَسْوَد بن هلال محاربی

یعنی محارب بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ. او از عمر و عبدالله بن مسعود و معاذ بن جبل روایت کرده است.

گوید سعید بن منصور، از شریک بن عبدالله، از اشعث بن سُلَیْم، از گفتهٔ خود اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن خطاب از سرزمین خود کوچ کردم و همراه شتران خود به مدینه آمدم. چون به مسجد درآمدم دیدم عمربن خطاب برای مردم سخنرانی می‌کند و می‌گوید: ای مردم به حج بروید و با خود قربانی ببرید ــ قربانی کنید ــ که خداوند قربانی را دوست می‌دارد. گوید: چون از مسجد بیرون آمدم دیدم لگام هریک از شتران مرا مردی به دست گرفته و آنها را از من خریدند و سودی سرشار بردم.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از ابوصَخْر ما را خبر داد که * بر تن اسود بن هلال طیلسانی آراسته به دیبای دراز بود. اسود بن هلال به روزگار حجاج پس از جنگ دیرجماجم درگذشته است.

سُلَیْم بن حَنْظَله بَکْری

او از عمر و عبدالله بن مسعود و اُبیّ بن کعب روایت کرده است.

نعمان بن حُمَیْد بکری

او از عمر و عبدالله بن مسعود و نیز از سلمان روایت کرده است.

او می‌گوید: همراه دایی خود در مدائن پیش سلمان رفتم. سلمان با او دست داد و من سلمان را دارای زلف و کاکل دیدم.[1]

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک ما را خبر داد که ضمن روایتی که از

---

۱. کلمه متن «مُقَصَّص» است و با توجه به توضیح ابن‌اثیر در النهایه ترجمه شد. به جلد چهارم، صفحه ۷۱ آن کتاب مراجعه فرمایید.

نعمان بن حُمید نقل می‌کرده گفته است * کنیهٔ نعمان بن حُمید، ابوقدامة بوده است.

عبدالله بن عُتْبة بن مسعود هُذَلِی

همپیمان خاندان زهرة بن کلاب است. او از عمر بن خطاب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌است.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمدبن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عتبه بوده‌ام و او قاضی مردم کوفه بود.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن عبدالله بن عتبه جامهٔ خز دیدم.

ابونعیم گوید: عبدالله بن عتبه محدثی مورد اعتماد و برای مصعب بن زبیر عهده‌دار قضاوت بود.

ابوعطیة وادعی

از قبیلهٔ همدان است. نامش مالک و نام پدرش عامر است که همان ابوحُمرة همدانی است. ابوعطیه از عمرو عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است و در کوفه به روزگار حکومت مصعب بن زبیر درگذشته است.

عامِر بن مطر شیبانی

از عمر و عبدالله و حذیفه روایت کرده و مردی کم‌حدیث است.

عبدالله بن خلیفة طایی

از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه ما را خبر

دادند که عمر و عبدالله بن مسعود هردو می‌گفته‌اند * هنگام نماز عصر ــ پس از نماز ظهر ــ فاصله‌یی است که سواره دو فرسنگ و پیاده یک فرسنگ را بپیماید.

گوید ابوقطن، از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالله بن خلیفه نقل می‌کرد که می‌گفته است * بند کفش عمر پاره و جدا شد و عمر انـالله و انـاالیـه راجـعون گـفت. و مـن گـفتم: ای امیرمؤمنان! ــ ظاهراً یعنی چه جای گفتن این کلمه است.

عبدالرحمان بن یزید

ابن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع از قبیلهٔ مذحج است. او برادر اسود بن قیس است.[1] از عمر و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از محمد بن عبدالرحـمان، از گـفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر رفتیم و می‌خواستیم دربارهٔ مسح‌کشیدن بر کفش از او بپرسیم. او برخاست نخست ادرار کرد و سپس وضو گرفت و بر کـفشهایش مسح کشید. گفتیم: فقط برای پرسیدن از مسح‌کشیدن بر کفش پیش تو آمده‌ایم. گفت: من هم برای شما این کار را انجام دادم!!

گوید عبدالرحمان بن محمد محاربی، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن یزید ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.

گوید حفص بن غیاث، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم عبدالرحمان بن یزید را دیدم که در شب کلاههای دراز شامی ــ درحالی که آن‌را بـر سـر دارد ــ سجده می‌کند.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی‌بن عبید هردو، از اعمش، از مسلم ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامه‌یی دیدم که بسیار بزرگ پیچیده شده بود. یعلی در دنباله همین حدیث می‌گوید: او را دیدم که بر همان لایـه‌های عـمامه‌اش سـجده می‌کرد. و ابومعاویه در حدیث خود افزوده است که عمامه‌اش میان پیشانی او و زمین حائل بود.[2]

---

۱. عبدالرحمان برادرزاده اسود است زیرا پدرش یزید بن قیس برادر اسود است.

۲. می‌بینید که اصرار بر این است که سجده بر غیرزمین رواست و حال آنکه ضمن شرح حال تنی چند از همین بزرگان اهل

گوید وکیع و فضل بن دکین هردو، از مالک بن مِغْول، از ابوصخره ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر سر عبدالرحمان بن یزید عمامهٔ سیاهی دیدم.

گوید: آنان گفتند که کنیه عبدالرحمان بن یزید ابوبکر بوده و به روزگار ولایت حجاج بر کوفه پیش از جنگ دیرجماجم در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد است و او را حدیثهایی است.

کسانی از این طبقه که از عمربن خطاب و علی‌بن ابی‌طالب که خدای ایشان را رحمت کند و از ایشان خشنودباد روایت کرده‌اند

عباس بن ربیعة نخعی

او از قبیلهٔ مَذْحِج است. از عمربن خطاب و علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و او را اندکی حدیث است.

کُلَیْب بن شهاب

جَرمی از قبیلهٔ قَضاعة و پدر عاصِمْ بن کُلَیْب است. او از عمر و علی روایت کرده و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است.

محمد بن سعد می‌گوید: مشایخ را دیدم که حدیث او را پسندیده می‌شمرند و با آن دلیل و برهان می‌آورند.

زَیْد بن صُوحان

ابن حُجر بن حارث بن هجرس بن صَبْرَة بن حِدرجان بن عِساس بن لیث بن حداد بن ظالم بن

→

سنت کوفه در جلد پیش ملاحظه می‌شود که به هنگام سوارشدن بر قایق و کشتی خشت خامی با خود برمی‌داشته‌اند که بر آن سجده کنند.

ذُهْل بن عجل بن عمرو بن ودیعة بن افصی بن عبدالقیس بن افصی بن دُعْمِیّ بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار. زید برادر پدر و مادری صَعْصعة است.

گوید یعلی بن عبید، از اَجْلَحْ، از عُبَیْد بن لاحق ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) همراه یاران در سفر بود. مردی از آنان پیاده شد و رجز خواند و شتران را به جلو راند. پس از او مرد دیگری چنان کرد. آن‌گاه حضرت ختمی‌مرتبت خواست با آنان هماهنگی فرماید پیاده شد و شروع به گفتن این سخنان فرمود که جُنْدَب و چه نیکوجندبی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می‌شود و سپس سوار مرکب خود شد. یارانش به آن حضرت نزدیک شدند و گفتند: ای رسول خدا! امشب از شما شنیدیم که می‌گویی جُنْدَبْ و چه نیکوجندبی و زید بهترین کسی است که دستش بریده می‌شود. منظور چیست؟ فرمود: میان این امت دو مرد هستند، یکی از ایشان ضربتی می‌زند که میان حق و باطل را مشخص می‌سازد و دیگری دستش در راه خدا بریده می‌شود و سپس خداوند بقیهٔ پیکرش را از پی دستش روانه می‌دارد.[1]

یعلی می‌گفت که اَجْلَح گفت * اما جندب، جادوگر را در حضور ولیدبن عقبه کشت. اما زید دستش به روز جنگ جلولاء جدا شد و خود به روز جنگ جمل کشته شد.

گوید یعلی بن عُبَیْد، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که * زید بن صوحان در حال نقل حدیث بود. عربی بیابان‌نشین به او گفت: سخن تو مرا خوش می‌آید و به شگفت می‌آورد و دست تو مرا به بدگمانی وامی‌دارد. زید گفت: آیا آن‌را دست چپ من می‌بینی؟ گفت: به‌خدا سوگند نمی‌دانم و نمی‌فهمم که راست را جدا کرده‌اند یا چپ را. زید گفت: خدای راست می‌فرماید که «اعراب بر کفر و نفاق پایدارترند و سزاوارتر بر اینکه اندازه آنچه را خداوند بر پیامبرش فرو فرستاده است ندانند».[2]

گوید: اعمش یادآور شده است که دست زید در جنگ نهاوند جدا شده است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سَلَمة از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابوالهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است * نمایندگان مردم کوفه که زیدبن صوحان هم همراهشان بود پیش عمر

---

۱. ابن عبدالبر در استیعاب و ابن‌اثیر در اسْدالغابة و ابن حجر در الاصابة این حدیث را در شرح حال جناب زید بن صوحان آورده‌اند و اندک تفاوت لفظی دارد و مناسب است خوانندگان گرامی برای آگهی بیشتر به آنجا مراجعه فرمایند.

۲. بخشی از آیه ۹۸ سوره نهم ــ توبه. این داستان را ابوالفتوح رازی ذیل همین آیه با لطافت بیشتری آورده است، که اعرابی می‌پنداشته آن را به سبب دزدی بریده‌اند.

آمدند. در همان هنگام مردی از شامیان پیش عمر آمد و استمداد کرد. عمر گفت: ای مردم کوفه شما گنجینهٔ مسلمانان هستید اگر بصریان از شما یاری بخواهند یاریشان می‌دهید و اگر شامیان یاری بخواهند ایشان را یاری می‌رسانید و عمر شروع به زین‌نهادن بر مرکب زید کرد و به کوفیان گفت: ای مردم کوفه نسبت به زید اینگونه رفتار کنید وگرنه شما را عذاب خواهم داد.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از محمد بن فُضَیْل بن غزوان، از اَجْلَح، از ابن ابوالهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب زیدبن صوحان را فرا خواند و خود او را بر زین سوار کرد همان‌گونه که شما نسبت به فرمانروایان خود انجام می‌دهید و سپس به مردم نگریست و گفت: نسبت به زید بن صوحان و یارانش چنین کنید.

گوید ابوولید هشام طیالسی و یعقوب ابن اسحاق خَضْرَمی هردو، از ابوعوانه، از سماک، از نعمان پدر قدامه ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه لشکری به فرماندهی سلمان فارسی بوده است و زیدبن صوحان پیشنمازی ایشان را برعهده داشته است که سلمان او را بر این کار فرمان داده بوده است.

یحیی بن عباد، از شعبه، از سماک بن حرب، از ملحان بن ثَرْوان ما را خبر داد که می‌گفته است * روز جمعه سلمان فارسی به زید بن صوحان می‌گفته است قوم خویش را موعظه کن.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از عقبة بن عبدالله رفاعی، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن صوحان برخاست و خطاب به عثمان بن عفان گفت :ای امیرمؤمنان! از راه راست منحرف شدی امت تو نیز منحرف شدند. راست شو تا امت تو راست شوند. و این سخن را سه‌بار تکرار کرد. عثمان گفت: آیا تو خود شنوا و فرمان‌برداری؟ زید گفت: آری. عثمان گفت: به شام برو. گوید: زید بن صوحان همماندم بیرون آمد و همسر خویش را طلاق داد و به همان‌جا رفت که عثمان فرمانش داده بود. ایشان فرمان‌برداری را بر خود واجب و آن‌را حق می‌دانستند.

گوید شهاب بن عباد، از عبدالوهاب ثقفی، از ایوب، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن صوحان در جنگ جمل سخت زخمی شد. تنی چند از یارانش پیش او رفتند و گفتند: ای ابوسلمان تورا به بهشت مژده‌باد. گفت: این سخن راکه می‌گویید بر انجام آن توانا هستید یا ممکن است دوزخ باشد و شما ندانید. ما با این قوم در سرزمین آنان

جنگ کردیم و امیر ایشان‌را کشتیم. ای کاش آن‌گاه که بر ما ستم شد شکیبایی می‌کردیم.

گوید یزید بن هارون، از عوّام بن حوشب، از ابومعشر، ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از افراد قبیله‌یی که زید بن صوحان پس از بر زمین‌افتادن در آوردگاه با یاری آنان از زمین برداشته شده و به صورت زخمی میان ایشان برده شده بود و همان‌جا درگذشته بود مرا گفت که به او گفتیم: ای ابوعایشه تو را مژده باد. گفت: این سخن را که می‌گویید بر انجام آن توانایید. ما در سرزمین آنان رفتیم و امیر ایشان را کشتیم و عثمان خود روبه‌راه بود. ای کاش آن‌گاه که گرفتار شدیم صبر می‌کردیم. سپس گفت: جامه‌ام را بر من استوار کنید که با من در پیشگاه خدا داوری می‌شود و گونه‌ام را بر خاک بگذارید و از کنار گورم شتابان پراکنده شوید.[1]

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از مخوّل، از عَیْزار بن حُریث، از زید بن صوحان ما را خبر داد که گفته است * خون از پیکرم مشویید و چیزی از جامه‌ها جز کفشهایم را بیرون میاورید و به خاکم بسپارید، به خاک سپردنی که من مردی هستم که با من ستیز خواهد شد و به روز رستخیز با من احتجاج می‌شود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مصعب پدر مُثنیٰ ما را خبر داد که * زید بن صوحان به آنان دستور داده است که او را با همان جامهٔ خون‌آلود به‌خاک بسپرند.

شهاب بن عباد، از سفیان بن عیینة، از عمار دهنی ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن صوحان گفت: من و برادرم را در یک گور به‌خاک سپارید و هیچ خونی را از پیکر ما مشویید که ما در پیشگاه خداوند داوری می‌بریم.

شهاب بن عباد در پی سخن خود گفت که سیحان پسر صوحان هم در جنگ جمل کشته شد و هموست که با برادرش زید بن صوحان در یک گور به‌خاک سپرده شد.

گوید شهاب بن عباد، از محمدبن عبدالله کرمانی، از علی بن هاشم، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * زیدبن صوحان وصیت کرد که مصحف او را همراهش به خاک

---

۱. این‌گونه روایات نمی‌تواند با روایت آغاز شرح‌حال زید که حضرت ختمی‌مرتبت بدان‌گونه فرموده‌اند و روایت دیگری که ابن‌حجر عسقلانی از گفتهٔ علی علیه‌السلام آورده است که فرمود از حضرت ختمی‌مرتبت شنیدم می‌فرماید هرکس می‌خواهد به مردی بنگرد که یکی از اعضای پیکرش پیش از خودش به بهشت وارد می‌شود به زیدبن صوحان بنگرد سنجیده شود. به الاصابة، ج ۱، ص ۵۸۳، ذیل شماره ۲۹۹۷ مراجعه شود.

بسپرند. زید محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.[۱]

عبدالله بن شدّاد

ابن الهاد لیثی. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن شدّاد برادر مادری دختر حمزة بن عبدالمطّلب بوده است.

گوید هشام بن محمد بن سائب می‌گوید * مادر عبدالله بن شداد بن الهاد، سَلْمیٰ دختر عُمَیْس خثعمی و خواهر اسماء دختر عمیس است. سَلْمیٰ همسر حمزة بن عبدالمطلب بود و برای او دختری به‌نام عمارة آورد و چون حمزة بن عبدالمطلب در جنگ اُحد شهید شد. شدّاد بن الهاد، سَلْمیٰ را به همسری برگزید و سلمی برای او عبدالله را آورد. عبدالله بن شداد از یاران علی(ع) بوده و گاهی از عمر هم روایت کرده است.

گوید سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن محمد بن سعد بن ابی‌وقاص ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن شداد شنیده که می‌گفته است * با عمر نماز می‌گزاردم و با آنکه در صفهای آخر بودم و او سوره یوسف را می‌خواند هنگامی که به این آیه رسید که می‌فرماید «اِنّما اَشکوُ بَثّی و حُزْنی الی الله»[۲] صدای گریستن و عقده به گلوگرفتن او را شنیدم.

گوید محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که * عبدالله بن شداد همراه دیگر قاریان برضد حجاج بن یوسف قیام کرد و این به روزگار قیام عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بود و عبدالله بن شدّاد در جنگ دُجَیْل[۳] کشته شد. عبدالله محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و فقیه و دارای گرایش شیعی بود.

---

۱. برای آگهی بیشتر از مقام شامخ جناب زید بن صوحان در منابع کهن به شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، چاپ دانشکده الهیات مشهد، ۱۳۴۸ ش ص ٦٨ مراجعه فرمایید که ببینید زید در آوردگاه شهید شده است و حضرت امیر علیه‌السلام چگونه برای او طلب آمرزش و رحمت فرموده‌اند و نیز به جامع‌الرواة، ج ۱، ص ۳۴۲ مراجعه شود.

۲. جز این نیست که اندوه و درد خویش را به پیشگاه خدا شکوه می‌برم، بخشی از آیه ۸٦، سوره یوسف.

۳. به گفتهٔ طبری کشته‌شدن عبدالله به سال ۸۳ بوده است. به تاریخ، ج ٦، چاپ محمدابوالفضل ابراهیم، ص ۳۸۲ مراجعه شود.

رِبْعی بن حراش

ابن جحش بن عمرو بن عبدالله بن بجاد بن عبد بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عَبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ.

گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای حراش بن جحش نامه‌یی گسیل فرمود و او آن را درید و پاره کرد.[1]

گوید: ربعی بن حراش از عمر و علی و خرشة بن حُرّ روایت کرده است.

گوید حجاج[2] می‌گفت * از شعبه پرسیدم آیا ربعی بن حراش، علی(ع) را دیده و درک کرده است؟ گفت: آری که از خود علی حدیث نقل کرده و نگفته است شنیده‌ام.

گوید: ربعی بن حراش به روزگار حکومت حجاج بن یوسف پس از جنگ جماجم درگذشته است و از او نسلی باقی نمانده است و نسل برادرش مسعودبن حراش باقی مانده است. مسعود هم گاهی از عمربن خطاب روایت کرده است. برادر دیگرشان ربیع‌بن حراش است که پس از مرگ خود سخن گفته است.

و ابونعیم فضل بن دکین می‌گوید: ربعی به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده است و حدیثهای پسندیده‌یی دارد و به‌سال یکصدو یک درگذشته است.

عبایة بن رِبْعی اسدی

از عمر و علی‌بن ابی‌طالب(ع) روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است، رحمت و برکات خدا بر او باد.

---

۱. ذهبی هم از این موضوع یاد کرده است و متن نامه نقل نشده است.
۲. منظور حجاج بن ارطاه محدث و فقیه نامور قرن دوم است، با حجاج بن یوسف ثقفی اشتباه نشود.

وهب بن اَجْدَع همدانی

از تیرهٔ خارقی‌هاست.

او از عمر شنیده که می‌گفته است * هرکس به حج می‌آید باید که هفت دور بر کعبه طواف کند.

او از علی هم گاهی روایت کرده است و کم‌حدیث بوده است.

نُعَیْم بن دجاجَة اسدی

از عمر و علی و ابومسعود انصاری روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

شُریح بن هانی

ابن یزید بن نهیک بن دُرَیْد بن سفیان بن ضباب. از خاندان حارث بن کعب است. او از عمر و علی و سعد بن ابی‌وقاص و عایشه روایت کرده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهَیْر، از حسن بن حرّ، از قاسم بن مُخَیْمِرة ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح بن هانی حارثی مرا چنین حدیث کرد، و من هیچ حارثی را برتر از او ندیده‌ام و گفته‌اند که او از اصحاب علی‌بن ابی‌طالب(ع) بوده و همراه او در جنگها شرکت کرده است.

گوید: شریح محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و سالخورده بوده و همراه لشکر عبیدالله بن ابی‌بکره در سیستان کشته شده است.[1]

---

۱. این جنگ به سال هفتاد ونه هجری بوده و شریح فرماندهی کوفیان را برعهده داشته است. برای آگهی بیشتر ازدلیری و رجزهای او به تاریخ‌الطبری، ج ٦، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۲۲ مراجعه شود.

ابوخالد والِبیْ

والبه نام شاخه‌یی از قبیلهٔ اسدبن خزیمه است. ابوخالد از عمر و علی روایت کرده است.

گوید عبدالله بن نُمَیْر، از اعمش، از مالک بن حارث، از ابوخالد والبی ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رفتن پیش عمر از سرزمین خود بیرون آمدم همسرم نیز همراهم بود. به خانه‌یی منزل کردم و صدای خود را به خواندن قرآن بلند کردم.

گوید محمد بن عُبید، از فطر، از ابوخالد والبی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی‌بن ابی‌طالب(ع) پیش ما آمد و ما همگان ایستاده بودیم و منتظر بودیم که او جلو نیفتد. فرمود: چگونه است که شما را شگفت‌زده و سرگردان می‌بینم.

قیس

پدر اسود بن قیس عبدی. او همراه خالد بن ولید در صلح حدیبیه شرکت کرد و از عمر حدیثی درباره جمعه روایت کرده است. او همچنین از علی‌بن ابی‌طالب هم روایت کرده است.

مُسْتظلّ بن حصین بارقی

از قبیلهٔ ازد است و از عمر و علی روایت کرده است.

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عَقَدِیْ، از سفیان، از شبیب بن غرقده ما را خبر داد که می‌گفته است مستظل بن حصین بارقی که از قبیلهٔ ازد است مرا حدیث کرد و گفت شنیدم که عمر بن خطاب می‌گفت * سوگند به پروردگار کعبه می‌دانم عرب چه هنگام نابود می‌شود، هنگامی که کار ایشان را کسانی برعهده بگیرند که با پیامبر(ص) مصاحبت نداشته و کار جاهلیت را در خود علاج نکرده باشند.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از شبیب بن غرقده، از مستظل یعنی پسر حصین بارقی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی از ما درگذشت، به علی(ع) پیام فرستادیم. دیر

کرد. ما خود بر پیکر آن مرد نماز گزاردیم و او را به خاک سپردیم. پس از تمام‌شدن کار آمد و کنار گور ایستاد به گونه‌یی که گور برابر او بود و برای او دعا فرمود. مستظل محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود رحمت خدا براوباد.

قیس خارقی

از قبیلهٔ همدان است. از عمر و علی روایت کرده است.

گوید حسن بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس و مالک بن اسماعیل، همگی از زُهیر، از ابواسحاق، از قیس خبر دادند که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم: خاندان ــ زن و فرزندان ــ من می‌خواهند هجرت کنند ــ به مدینه بیایند. عمر به ابن ابی‌ربیعه نوشت که آنان را مجهز و سوار کن و او ایشان را سوار کرد و فرستاد.

گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابوهاشم قاسم بن کثیر، از قیس خارقی ما را خبر داد که می‌گفته است از علی شنیدم که بر منبر می‌گفت * رسول خدا(ص) از همگان گوی سبقت ربود و ابوبکر دوّم و عمر سوم بود، سپس فتنه ما را فرو گرفت و تا هرگاه خدا بخواهد هست.[1]

زیاد بن حُدَیْر اسدی

از خاندان مالک بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است. او از عمر و علی و طلحة بن عبیدالله روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه و یحیی بن آدم هردو، از سفیان، از ابراهیم بن مُهاجر ما را خبر دادند که می‌گفته است از زیاد بن حُدَیر اسدی شنیدم که می‌گفت * من نخستین کس هستم که در اسلام جزیه گرفته‌ام. قبیصه در حدیث خود می‌افزاید که ابراهیم می‌گفته است به او گفتم: از چه کسانی جزیه گرفتید؟ گفت: از مسیحیان بنی‌تغلب.

گوید: گفته‌اند که اعقاب زیاد بن حُدَیْر در کوفه باقی هستند و ابوحواله قاری که امام جماعت کوفه است از نسل اوست.

---

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه «صلّی» این حدیث را توضیح داده است که با توجه به آن معنی شد.

کسانی از این طبقه که از عمر بن خطاب روایت کرده‌اند و از علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود روایت نکرده‌اند

سلمان بن ربیعة

ابن یزید بن عمرو بن سهم بن ثعلبة بن غَنْم بن قتیبة بن معن بن مالک بن اعصر. و این اعصر همان منبه بن سعد بن قیس بن عیلان بن مُضَر است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است و عمر او را به قضاوت کوفه گماشته است.

فضل بن دکین از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که از گفتهٔ شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * سلیمان بن ربیعه به قضاوت فرستاده شد. چهل‌روز که آن‌را روز به‌روز شمردم با او بودم که فقط ظهر مرا به خانه‌ام روانه می‌کرد و در آن چهل‌روز دوتن هم پیش من نیامدند.

گویند: سلیمان بن ربیعه به روزگار خلافت عثمان بن عفان به جنگ بَلَنجر رفت و شهید شد و این به دوره حکمرانی سعید بن عاص بر کوفه بود. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کناد.

شُریح قاضی

او پسر حارث بن قیس بن جَهْم بن معاویة بن عامر بن رائش بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع، از قبیلهٔ کنده است. در کوفه از خاندان رایش کسی جز خانوادهٔ شریح نبوده‌اند و دیگران به هجر و حضرموت بوده‌اند و کسی از ایشان جز شُریح به کوفه نیامده است. کنیهٔ شُریح، ابواُمیه بوده است.

گوید محمد بن عُبَیْد طنافسی، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح شاعر بوده است.

و از یزیدبن هارون شنیدم که می‌گفت * شریح شاعری پی‌شناس و قاضی بود.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شنیدم سفیان می‌گفت * از شُریح پرسیده

شد از کدام قبیله‌ای؟ پاسخ داد از مردم یمن و شمارم در قبیلهٔ کنده است.

گوید، عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید ما را خبر دادند که می‌گفته است ایوب از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * شریح شاعر و کوسه و پی‌شناس بود.

محمد بن عُبَیْد و فضل بن دکین هردو از ام داود و ابشی ما را خبر دادند که * او داوری پیش شریح برده و می‌گفته است شریح ریش نداشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی عربی صحرانشین پیش شریح آمد و از او پرسید از کدام قبیله‌ای؟ شریح گفت: من از آنانی هستم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی فرموده است. گوید: مرد عرب از پیش او بیرون آمد و می‌گفت: به‌خدا سوگند چنان دیدم که این قاضی شما نمی‌داند از کدام قبیله است.

گوید موسی‌بن اسماعیل، از ابوهلال، از حُمَیْد بن هلال، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی آمد و گفت: چه کسی مرا پیش شُریح می‌برد؟ گفتیم: آن شخص شریح است پیش او برو. آن مرد از شریح پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفت: من از کسانی هستم که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان دریافت مقرری من در قبیلهٔ کنده است. آن مرد پیش ما برگشت و گفت: خدایتان رحمت کناد مرا پیش مرد سرگشته‌یی فرستادید ــ که گویا برده و وابسته است. گفتیم: مگر به تو چه گفت؟ گفت: می‌گوید من از کسانی هستم که خداوند با اسلام بر ایشان نعمت ارزانی داشته است و دیوان من در کنده است. گفتیم: همه ما از کسانی هستیم که خداوند بر آنان با اسلام نعمت ارزانی داشته است. همان شخص کسی است که او را می‌خواهی.

گوید جریر بن عبدالحمید، از ابواسحاق شیبانی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمربن خطاب بهای اسبی را با مردی تمام کرد که آن‌را بخرد، و سوار بر آن شد که به تاخت و تاز آوردش. اسب درمانده شد. عمر به آن مرد گفت: اسب خودت را بگیر. مرد گفت: نمی‌گیرم ــ معامله تمام شده است. عمر به او گفت: در این‌باره داوری میان من و خودت برگزین. مرد گفت: شُریح را انتخاب کردم و داوری به شریح بردند. شریح گفت: ای امیرمؤمنان چیزی را که خریده‌ای نگهدار یا آن‌را همانگونه که سالم گرفته‌ای پس بده. عمر گفت: داوری جز این نیست. و به شریح گفت: به کوفه برو و او را به قضاوت آن شهر

گماشت. گوید: آن روز نخستین روز آشنایی عمر با شریح بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از هشام بن حسان، از ابن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نخستین کسی که پوشیده از دو طرف دعوا سؤال می‌کرد، شریح بود. او را گفتند که‌ای ابوامیه کاری تازه پدید آورده‌ای؟ گفت: آری مردم کارهای نو پدید آوردند و من هم چنان کردم. گوید: شریح به گواهانی که به‌ظاهر عادل شمرده شده بودند اگر در نظر او متهم می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی فرانخواندم و اگر بخواهید برخیزید و بروید از شما جلوگیری نمی‌کنم. و این شما دو نفر هستید که بر این متهم داوری می‌کنید و من در این باره به گفتهٔ شما استناد می‌کنم و شما خود را باشید. و اگر دو گواه از گواهی خودداری نمی‌کردند با آنکه عدالت آنان درست شمرده می‌شده است به آن کسی که به سود او قضاوت می‌کرده می‌گفته است: به‌خدا سوگند با آنکه تورا ستمگر و بدون حق می‌پندارم اینک بدان‌سبب که بر گمان و پندار قضاوت نمی‌کنم و بر مبنای گواهی گواهان به‌سود تو رای می‌دهم ولی بدان که قضاوت من چیزی را که خداوند بر تو حرام کرده است حلال نمی‌کند، برو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوهاشم، از بختری، ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح رفته و به او گفته است این نو آوری در قضاوت چیست که پدید آورده‌ای؟ گفته است: مردم چیزهای نوپدید آوردند و من هم چنان کردم.

محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از ابراهیم، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است *هرگز در برابر خواسته‌ها و هوسهای مدعی کلمه‌ای با اصطلاحات یمنی به کار نبردم.

گوید: سَرِیّ بن وقاص که از خاندان حارث بن کعب بود پیش شُریح آمد. شریح به او گفت: ای فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ او گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است. شریح از او روی برگرداند ــ به گواهیش اعتنا نکرد. پس از اندکی به او گفت: فلانی! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟ باز هم گفت: فلان کس برای من چنین و چنان گفته است، و کلمه‌یی به شریح گفت که آن‌را به خود گرفت. سری‌بن وقاص به شریح گفت: می‌خواهی مرا به روحیات خود آشنا سازی؟ ای شریح مگر من از همگان به تو داناتر نیستم. سری می‌گوید: شریح هرگز نقل‌قول را نمی‌پذیرفت و هرگز چیزی را به کسی تلقین نمی‌کرد.

گوید عفان بن مُسلم و عبیدالله بن محمد قرشی بن عایشه هردو، از حماد بن سلمة، از شعیب بن حبحاب، از ابراهیم ما را خبر دادند که شریح می‌گفته است * هرگز خواسته و

هوس خود را بر یکی از دو طرف دعوا تحمیل نکردم و هرگز بر آنها حجت و دلیلی را تلقین نکردم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح از کسی که گواه هم داشت سوگند می‌گرفت.

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از فرات بن احنف، از گفتهٔ پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * حاضر بودم که شریح به زیان مردی حکم داد. آن مرد به شریح گفت: سخن مرا بشنو و در باره‌ام شتاب مکن. شریح او را آزاد گذاشت تا از گفته‌های خود فارغ شد. آن‌گاه گفت: او را آزاد می‌گذارم بسیار یاوه می‌گوید. اینک بر آنچه می‌گویی گواه بیاور.

عفان بن مُسلم از عبدالواحد، از فرات بن احنف از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش شریح بوده و مردی گزارشی مکتوب برای او آورده است. شریح از پذیرفتن آن خودداری کرده و گفته است من نوشته‌ها را نمی‌خوانم.

فضل بن دکین از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که گفته است * روزهای بارانی شریح در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان، از گفتهٔ خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * روزهای ابری در خانه‌اش قضاوت می‌کرده است.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از جعد بن ذکوان ما را خبر داد که * یکی از پسران شریح دربارهٔ امور دادرسی و چگونگی دادخواهی از او سؤالی کرد. شریح گفت: گویا می‌خواهی تو را نسبت به مدعی تو برانگیزم ــ تو را برای محکوم‌کردن او راهنمایی کنم.

موسی بن اسماعیل از وُهَیْب، از داود، از عامر ما را خبر داد که * یکی از پسران شریح به پدر گفت: میان من و گروهی ستیز و داوری است. به موضوع بنگر اگر حق با من است با آنان طرح دعوا کنم و اگر حق با من نیست طرح دعوا نکنم. چون موضوع را گفت، شریح به او گفت: برو و با آنان طرح دعوا کن. او چنان کرد و شریح به زیان پسر خود رأی داد. چون شریح پیش افراد خانواده خود برگشت پسرش به او گفت: به‌خدا سوگند اگر موضوع را پیشاپیش به تو نگفته بودم هرگز تورا دربارهٔ این رأی سرزنش نمی‌کردم و اینک مرا رسوا ساختی. شریح گفت: پسرکم! به‌خدا سوگند که تو برای من از یک جهان آکنده از

آنان گرامی‌تری، ولی خداوند از تو بر من عزیزتر است. ترسیدم اگر تو را خبر دهم که نتیجه دادرسی به زبان تو خواهد بود با آنان صلح و سازش کنی و پاره‌یی از حق ایشان را از میان ببری.

حسن‌بن موسی و احمد بن عبدالله بن یونس هردو از زُهَیْر، از جابر، از عامر ما را خبر دادند که می‌گفته است * یکی از پسران شُریح ضمانت پرداخت وام مردی را کرده بود و آن مرد گریخت. شریح پسر خود را زندانی کرد و خودش برای او به زندان خوراک می‌برد.

عفان بن مُسلم از شعبه، از حکم، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح از رأی و قضاوتی که کرده بود برنمی‌گشت تا آنکه اسود برای او نقل کرد که عمر دربارهٔ برده‌یی که زنی آزاد داشته باشد و آن زن برای او فرزندانی آورده باشد و در این هنگام زوج از بردگی آزاد شود، معتقد بود که ولای حاصل در اختیار صاحبان برده قرار می‌گیرد، و شریح از عقیدهٔ خود برگشت و به رأی عمر استناد کرد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از گفتهٔ واصل بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابوعیینه ما را خبر دادند که می‌گفته است * نقش خاتم شریح این جمله بود که «الخاتَم خیرٌ من الظنّ»

عارم از حماد بن زید، از شُعَیب بن حبحاب، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هرگاه برای داوری بیرون می آمد می‌گفت به‌زودی ستمگر خواهد دانست بهره چه کسی کاستی می‌پذیرد که به هرحال ستمگر منتظر عقاب است و ستمدیده منتظر یاری.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که * مردی نسبت به مرد دیگری که میان او و شریح نسبتی بود ستمی روا داشت. شریح فرمان داد او را کنار ستونی بازداشتند. چون شریح برخاست آن مرد سخنی گفت. شریح روی از او برگرداند و گفت: من تو را بازداشت نکرده‌ام، حق تو را بازداشت کرده است.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * دو مرد پیش شریح داوری بردند. شریح به زیان یکی از ایشان رای داد. محکوم گفت: می‌دانم از کجا این کار بر سرم آمد. شریح او را گفت: خداوند رشوه‌دهنده و رشوه گیرنده و دروغگو را لعنت کناد.

قبیصه، از سفیان از هشام، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر در سرزمینهای خراج کسی برای داوری پیش شریح می‌آمد برمی‌خاست و در آن زمینها قضاوت نمی‌کرد.

گوید: یک‌بار پیش او مهره‌یی آوردند و گفته شد اگر زن باردار به این مهره نگاه کند جنین خود را می‌افکند. شریح برخاست و رفت.

هشیم بن بشیر از ابن عون و هشام، از محمد ما را خبر دادند که * مردی پیش شریح نخست به چیزی اقرار کرد و سپس خواست انکار کند. شریح گفت: خواهرزاده خاله‌ات به زیان تو گواهی داد. مقصودش این بود که خودت به زیان خویش اقرار کردی.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش شُریح گواهانی آورد ــ که به سود او گواهی دادند. شریح از او خواست سوگند بخورد و او از آن کار تن زد. شریح گفت: گواهان خود را بد ستودی ــ گواهان خود را بی آبرو ساختی.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به هردو گواهی که برای گواهی‌دادن پیش او می‌آمدند می‌گفت من شما را برای گواهی فرانخوانده‌ام و اگر برخیزید که بروید شما را از رفتن بازنمی‌دارم و همانا شما دوتن هستید که دربارهٔ این شخص قضاوت می‌کنید که من به گواهی شما استناد می‌کنم. از خدا بترسید ــ مبادا که گواهی نادرست دهید.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * هرکس به قضاوت من استناد کند تا هنگامی که حق آن را روشن نسازد برعهده خودش خواهد بود که به هرحال حق از قضاوت من درست‌تر است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * پذیرش گواهی هریک از مدعیان نسبت به دیگری و شریک نسبت به شریک و گواهی کسی که مورد تردید است و کسی که در پرداخت وام خود امروز و فردا می‌کند، برای تو روا نیست به هرحال در مورد گواه پرس وجو کن اگر گفتند خدا داناتر است که خدا داناتر است ــ مپذیر ــ و اگر گفتند مورد تردید است همچنان مپذیر، اگر گفتند تا آنجا که می‌دانیم مسلمان عادلی است پذیرش گواهی او را جایز می‌شمریم. همچنین گواهی برده به سود ارباب خود و گواهی مزدور برای کسی که او را به خدمت گماشته است پذیرفته نیست.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * تنی چند از کتان‌بافان داوری پیش شریح آوردند تا دربارهٔ موضوعی داوری کند. در این میان یکی از ایشان گفت: این موضوع میان ما معمول است و سنت بر این است. شریح گفت: ارزش سنت شما برای خودتان است.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح دربارهٔ قسامه[1] گروهی را سوگند داد و چون پنجاه‌تن سوگند نخوردند آن‌را نپذیرفت تا تمام پنجاه‌تن سوگند خوردند.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * شریح دربارهٔ قسامه می‌گفته است: با آنکه خود می‌دانم ولی سوگندخورندگان را وامی‌دارم تا همه‌شان بگویند. سوگند می‌خورم که خود او را نکشته‌ام و قاتل را هم نمی‌دانم.

اسماعیل از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شریح می‌گفته است * ای بندهٔ خدا چیزهای مورد تردید را رها کن و کاری که در آن تردید نداری انجام بده و به خدا سوگند چیزی را که برای رضای خدا از دست بدهی از دست‌دادن آن‌را احساس نخواهی کرد.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که * مردی از آن سبب که گواه نداشت در حضور شریح از طرف خود خواست سوگند بخورد و او ــ به دروغ ــ سوگند خورد. پس از آن توانست گواه و دلیل بیاورد. شریح گفت: داوری‌کردن به گفتهٔ گواه عادل درست‌تر از سوگند دروغ است.

اسماعیل بن ابراهیم از ایوب، از محمد ما را خبر داد که شُریح می‌گفته است * من از حدیث و نشان آن پیروی می‌کنم و آنچه را که پیشینیان بر آن پیشی گرفته‌اند برای شما می‌گویم.

گوید سعید بن منصور، از هُشَیْم، از ابواسحاق کوفی، از ابوجریر اَزْدی، از خود شریح ما را خبر داد که * هرگاه گرسنه یا خشمگین می‌شده است از مسند قضاوت برمی‌خاسته است.

سعید بن منصور می‌گفت ابوعوانه، از گفتهٔ اشعث بن سُلَیْم برای ما نقل کرد که می‌گفته است * مادری و مادربزرگی ــ دربارهٔ سرپرستی کودکی ــ داوری پیش شریح بردند. مادر بزرگ خطاب به شریح چنین سرود:

«ای ابواُمَیّه! به حضور تو آمدیم و تو بزرگ مردی هستی که پیش او می‌آییم، پسرم و دو مادرش به حضورت آمده‌اند و ما هردو جان باخته و فدایی اوییم، و تو ای مادر! اینک که ازدواج کرده‌ای پسر را به من واگذار و درباره او سرگردان مشو و سخن یاوه مگو،

---

۱. قسامه سوگنددادن ساکنان محله‌یی است که جسد کشته‌شده‌ای در آن بیابند. برای آگهی بیشتر باید به کتابهای فقهی مراجعه کرد.

که اگر بیوه و بدون شوهر می‌بودی دربارهٔ او با من ستیز نمی‌کردی، ای قاضی! این داستان من با اوست».

پس از آن مادر کودک خطاب به شریح چنین سرود:

«هان ای قاضی! مادربزرگ سخن خود را برای تو گفت، اینک سخنی از من بشنو و با نپذیرفتن آن مرا سرگشته مکن، من خود را از پسرم که پارهٔ جگر من است چگونه شکیبا سازم. او در دامن من یتیمی درمانده و تنها بود، من به امید خیر و آرزوی آن که کسی باشد تا فقدان شوهر را جبران کند و محبت خود را بر من آشکار سازد و کودک را عهده‌دار شود ازدواج کردم». شریح در پاسخ آن دو چنین سرود:

«قاضی آنچه را که هردو گفتید شنید و میان شما داوری کرد و رای استواری صادر کرد و برعهدهٔ قاضی است که خوب بیندیشد، اینک قاضی به مادربزرگ می‌گوید کودک را با خود ببر و پسرت را از این زن شوهر دار و بهانه آور بگیر، آری اگر مادرش پایداری و شکیبایی کرده بود پسر از آن او بود و حال آنکه پیش از طرح دعوا کس دیگر در جستجوی او بوده است ــ شوهر او را می‌جسته است.»[1]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از زُهیر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح پیاده از کنار ما گذشت. او را گفتم: برای من دربارهٔ مسأله‌یی فتوا بده. گفت: من فتوا نمی‌دهم بلکه قضاوت می‌کنم. گفتم: این مسأله‌یی نیست که درباره‌اش قضاوت لازم باشد. پرسید مسأله چیست؟ گفتم: مردی خانه خودش را وقف بر یکی از نزدیکان و خویشاوندان خود کرده است و سپس آن شخص توانگر و ثروتمند شده است. شریح گفت: میراث دیگران و احکام خدا را نمی‌توان وقف کرد و این موضوع را به آن مرد بگویید.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از اسماعیل اسدی، از شعبی، از گفتهٔ خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز میان قضاوت و شهادت‌دادن را برای خود جمع نمی‌کنم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیرة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از تازیانه‌داران شریح مردی را با تازیانه خود زد، شریح او را قصاص کرد.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از ابن ابی‌لیلی ما را خبر داد که می‌گفته است به من یا به ما خبر رسیده است که * علی(ع) برای شریح پانصد درم مقرری قرار داد.

---

۱. شریح گاهی شعری می‌سروده است و این اشعار او را در آثار ابن‌قتیبه و کامل مبرد و عقدالفرید پیدا نکردم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حجاج، از عمیر بن سعید ما را خبر داد که * علی(ع) به شریح فرمان داد در ماه رمضان با مردم نماز بگزارد. ابوشهاب توضیح داده است که یعنی نماز تراویح.

گوید فضل بن دکین، از ابن عیینة، از عمرو، از جابر بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * زیاد، شریح را با خود به بصره آورد و او میان ما یک‌سال قضاوت کرد و هیچ‌کس پیش از او و پس از او میان ما بدان‌گونه قضاوت نکرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از جعد بن ذکوان، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور او مردی را که نامش ربیعه بوده است صدا کرده‌اند که پاسخ نداده است و چون او را به‌صورت ربیعةالکویفر ــ ربیعه کافر به‌صورت تصغیر ــ صدا کردند پاسخ داده است. شریح به او گفته است: اقرار به کفر کردی و دیگر برای تو ارزش گواهی دادن نخواهد بود ــ گواهی تو شنیده نخواهد شد.

گوید یکی از یاران ما، از ولید بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است عثمان بن عطیه عَنْسی برای ما نقل کرد که از مکحول شنیدم که می‌گفت * شش‌ماه پیش شُریح آمد و شد می‌کردم و دربارهٔ هیچ‌چیز از او نمی‌پرسیدم و فقط به همین بسنده می‌کردم که به آرای او و آنچه داوری می‌کند گوش بدهم.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو، از حمادبن زید، از واصل وابسته و آزادکردهٔ ابوعیینة ما را خبر دادند که می‌گفته است * نقش انگشتری و مُهر شریح این جمله بوده است که فراموشی و ناآگاهی بهتر از گمان است.

گوید فضل بن دکین، از شریک بن عبدالله، از جابر، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری و مهر شریح به صورت دو شیر بوده که میان آنان درختی قرار داشته است ــ یا نشان دو شیر که میان ایشان ستیز درگرفته است.

گوید یعلی بن عُبید طنافسی، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را در حال قضاوت دیدم که روپوش خز برتن داشت و شب‌کلاه بر سر.

گوید محمد بن کناسة اسدی، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم درحالی که روپوش بلند و کلاه‌دار از خز برتن داشت قضاوت می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که عمامهٔ خود را فقط یک دور بر سر پیچیده بود. عمامه‌اش کوچک و

فقط یک دور بود.

شهاب بن عباد از ابراهیم بن حُمَیْد رواسی، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح را دیده است که در راه‌رفتن دست بر تهیگاه خود داشته و دنبالهٔ عمامه‌اش از پشت سرش آویخته بوده است.

گوید وکیع‌بن جراح، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که بالاپوش کلاهدار خز برتن و عمامه‌یی برسر داشت که دنباله آن را از پشت سر آویخته بود، و روز جمعه او را دیدم که آمد و در جایگاه خود نشست و جلو نرفت.

گوید محمد بن یزید واسطی، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن شریح بالاپوش و شب‌کلاه خز دیدم.

گوید وکیع، از اعمش، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که بر لبه‌های شب‌کلاه خود سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اعمش، از ابوالضُحی، از خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * در پوستین خود بدون اینکه دستهایش را از آستینهای آن بیرون آورد نماز می‌گزارده است.

گوید ابومعاویه ضریر و یعلی‌بن عُبید، از اعمش، از مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که با داشتن شب‌کلاه و درحالی که لبه‌های آن میان پیشانی او و زمین حائل بود سجده می‌کرد.

گوید وکیع و وهب‌بن جریر و فضل بن دکین و ابوالولید هشام طیالسی، از شعبه، از حکم ما را خبر دادند که می‌گفته است * شُریح را دیدم که درحالی که بالاپوش کلاهدارش را برتن داشت نماز می‌گزارد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از خالد حذّاء، از ابوالضحی ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که با داشتن عمامه و شب‌کلاه سجده می‌کرد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * بالاپوشی از خز خاکی‌رنگ داشته است.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شریح جامهٔ خز دیدم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شریح

بالاپوش کلاهدار خز دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که در مسجد قضاوت می‌کرد و بالاپوش کلاهدار خز برتن داشت.

گوید حسن‌بن موسی، از زهیر، از جابر، از عامر از گفتهٔ خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * مرا با این کسانی که همراه دوطرف دعوا می‌آیند چه کار است، و دستور می‌داد آنان را از آنجا برانند.

گوید کثیربن هشام، از جعفربن برقان ما را خبر داد که می‌گفته است از میمون بن مهران شنیدم که می‌گفت که شریح می‌گفته است * در فتنه‌یی که به روزگار عبدالله بن زبیر بود نه چیزی در آن باره پرسیدم و نه خبری دادم. جعفربن برقان در پی حدیث خود افزوده است که مرا خبر رسیده که شُریح می‌گفته است با این حال بیم دارم که از آن رهایی نیافته باشم.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح نه‌سال در فتنه ــ ابن زبیر ــ نه خبری می‌داد و نه خبری می‌پرسید. او را گفتند: به سلامت ماندی. گفت: هوی و هوس را چه توان کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش از گفتهٔ شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ دروغ پنداشته‌اند.[1]

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هرگاه محرم می‌شده است همچون مارکر بوده است ــ کنایه از آن که چیزی در او تأثیر نداشته ــ نه سخنی می‌گفته است و نه سخنی را می‌شنیده است.

قبیصة از سفیان، از اعمش، از خیثمة ما را خبر داد که * هرگاه از شُریح می‌پرسیدند که چگونه بامداد کردی ــ چگونه‌ای ــ؟ می‌گفت: به لطف و نعمت خدا.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که پیش شریح بوده و می‌گفته است * هرگاه مردی پیش او می‌آمد و می‌گفت: السلام علیکم. شریح پاسخ می‌داد السلام علیکم ورحمةالله. و اگر کسی و رحمةالله را بر سلام خود می‌افزود شریح می‌گفت:

---

۱. مقصود این سخن را نفهمیدم که در چه باره است، از راهنمایی اهل فضل سپاسگزار خواهم بود.

السلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

گوید یحیی بن عباد، از مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس در سلام‌دادن بر شُریح پیشی نمی‌گرفت و چون بر او سلام داده می‌شد در پاسخ همان‌گونه می‌گفت که او را گفته بودند.

گوید رَوْح بن عبادة، از ابن عون، از عیسی بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز نتوانستم در سلام‌دادن بر شریح پیشی بگیرم. گاهی در کوچه از دور رویاروی او قرار می‌گرفتم و با خود می‌گفتم هم‌اکنون هنگام پیشی‌گرفتن من بر سلام است و امیدوارم همینکه مرا ببیند از سلام‌دادن غافل شود اما همینکه نزدیک می‌شد سرش را بلند می‌کرد و می‌گفت السلام علیکم.

گوید رَوْح بن عباده، از ابن عون، از شعبی، از شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز دوتن رویاروی نمی‌شوند و به یکدیگر نمی‌رسند مگر اینکه آن یک که به خدای نزدیک‌تر و سزاوارتر است به سلام‌دادن پیشی می‌گیرد.

ابن عون می‌گوید چون این موضوع را برای محمد گفتم، گفت * در روایت ما چنین است که آنان گفته‌اند چون دوتن به یکدیگر برسند بهتر ایشان به سلام‌دادن پیشی می‌گیرد.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از منصور، از ابراهیم یا از تمیم‌بن سلمه ما را خبر داد که * شریح در راه از کنار درمی ــ که در راه افتاده بود ــ گذشت و به آن اعتنا نکرد و آن‌را برنداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی هم، از سفیان، از منصور، از ابراهیم، از خود شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * از کنار درمی گذر کرده و به آن اعتنا نکرده است.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * شُریح برای اسود ناقه‌یی فرستاد. اسود دربارهٔ آن از علقمه پرسید علقمه گفت: برادر تو آن را برای تو فرستاده است. آن‌را بپذیر.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * شُریح نمازها را با یک وضو می‌گزارد.

گوید عفان بن مُسلم، از ابوعوانه، از حُصین بن عبدالرحمان، از ابوطلحة بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ شریح ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هرگاه بامداد از مسجد به خانه برمی‌گشت به حجره خود می‌رفت و در را می‌بست و تا نیمروز یا نزدیک آن در

حجره خود بود و گمان می‌کنم نماز می‌گزارد.

گوید عفان، از شعبه، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح را دیدم که در بالاپوش کلاهدار نماز می‌گزارد و کنار جنازه‌ها پیاده حرکت می‌کرد.

گوید: عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هردو از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی با شریح دربارهٔ کاری که با ابن‌زیاد داشت گفتگو کرد. شریح گفت: چه کسی زورش به ابن‌زیاد می‌رسد درهمان حال گنجشگ یا پرنده دیگری از آن‌جا پرواز کرد. شریح گفت: این پرنده زورش از من بر ابن زیاد بیشتر است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مجالد، از شعبی ما را خبر داد که * شریح گفته بود: «آن بانوان از فراز به نشیب می‌آمدند و از نشیب به فراز می‌رفتند بدانگونه که برافروزنده آتش به ریگهای برافروخته گام برمی‌دارد، آن‌را لگد می‌کند».

گوید و این بیت را هم سروده بود:

«مردانی را دیدم که زنهای خود را می‌زدند، اگر روزی من زینب را بزنم دستم از کار افتاده باد»[1]

گوید معلّی بن اسد، از حارث بن عُبید، از هارون بن ابی‌سعد، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به‌خدا سوگند می‌خورد که هرکس کاری را از بیم خدا رها کند هرگز از دست‌دادن آن را احساس نمی‌کند.

گوید یحیی بن عباد، از گفتهٔ مسعودی، از قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح ناودانهای پشت‌بام خود را در خانه خود قرار داده بود ــ تا آب بر رهگذر مردم نریزد.

گوید عبدالله بن جعفر هم، از ابوالملیح، از میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * آبریز ناودانهای شریح میان خانه‌اش بود.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هرگز هدیه‌یی را پس نمی‌فرستاد مگر اینکه هدیه دیگری همانند آن همراهش می‌کرد.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از قرة بن خالد، از بدیل بن میسرة عُقَیْلی، از عبدالله بن شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است جندل سدوسی مرا گفت که از شُریح شنیدم که می‌گفت * همانا

---

۱. تصوبن واستصعدن حتی کانما یطین بر ضراض الحصی جاحِم الجَمْر
رأیت رجالا یضربون نساءَهم فشُلَّتْ یمینی یومَ اضربُ زینبا

بدترین فرومایه کسی است که درباره‌اش گفته شود، این بدکاره است از او بپرهیزید.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت شریک، از ابن ابی‌خالد ما را گفت که * شریح را درحالی که ریش او سپید بوده دیده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ قیس، از لیث، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح هدیه را می‌پذیرفت و سپس همانند آن جبران می‌کرد.

فضل بن دکین از گفتهٔ سفیان، از ابوحیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح کشتارگاهی جز میان خانه خود نمی‌داشت ــ بز و گوسپند خود را بیرون از حیاط خود نمی‌کشت، برای پرهیز از آلوده کردن کوچه و رهگذر ــ و هرگاه گربه‌یی می‌مرد لاشه‌اش را میان خانه به‌خاک می‌سپرد.

محمد بن عبدالله اسدی از مِسْعَر، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به گروهی که سرگرم زدوخورد با یکدیگر بودند نگریست که پس از مدتی گفتند آسوده شدیم. شریح گفت: این آسوده‌شدگان را به این گونه کارها فرمان نداده‌اند.

مؤمل بن اسماعیل از سفیان، از داود، از شعبی، ما را خبر داد که * شریح پیکر پسر خود را شبانه به‌خاک سپرد.

اسحاق بن منصور از اسرائیل، از ابراهیم یعنی ابن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح پسرش عبدالله را شبانه به خاک سپرد.

عفان بن مُسلم از عبدالواحد ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم احول از گفتهٔ عامر برای ما نقل کرد که * شریح افراد خانوادهٔ خود را که می‌مرده‌اند شبانه به‌خاک می‌سپرده است و آن‌را برای خود غنیمت می‌شمرده است ــ کسی را از موضوع آگاه نمی‌کرده است. و چون پس از مرگ آن شخص از شریح درباره او می‌پرسیدند، می‌گفت نفس او بند آمد و امیدوارم که از رنج و سختی آسوده شده باشد.

وکیع بن جراح از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح وصیت کرد که در گورستان بر پیکرش نماز گزارده شود و روی گورش پارچه نیندازند.

اسحاق بن منصور از حسن بن صالح و شریک از یحیی بن قیس ما را خبر دادند که * شریح وصیت کرد که بر گور او پارچه کشیده و انداخته نشود. شریک در پی سخن خود می‌افزوده است که و شبانه به خاک سپرده شود.

مالک بن اسماعیل از شریک، از یحیی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در

تشییع جنازهٔ شریح شرکت کردم روز بسیار گرمی بود و سفارش کرده بود که بر گورش پارچه کشیده نشود.

فضل بن دکین ما را گفت که * شریح به یکصد و هشت‌سالگی رسید.

فضل بن دکین از شریک، از یحیی بن قیس کندی ما را خبر داد که می‌گفته است *شُریح سفارش کرد که بر پیکر او در گورستان نماز گزارده شود و کسی را از مرگ او آگاه نکنند و هیچ زن مویه‌گری از پی تابوتش راه نیفتد و بر گورش پارچه نگسترند و پیکرش را تند و شتابان ببرند و گور او را لحددار درست کنند.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ ابن ابی‌سبرة، از عیسی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * شریح به سال هشتاد یا هفتاد و نه درگذشته است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت * شریح به سال هفتادوشش درگذشته است. دانشمند دیگری جز او گفته است به سال هفتاد و هشت درگذشته است.

او محدثی مورد اعتماد بوده است، خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.

بقیه طبقه‌یی که از عمربن خطاب روایت کرده‌اند

صُبَی بن معبد جُهَنِی

او از عمر روایت می‌کند که از او دربارهٔ قرآن پرسیده است و گفته است به سنت پیامبرت رهنمون شده‌ای.

قبیصة بن جابر بن وهب

ابن مالک بن عمیرة بن حذار بن مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة. از عمربن خطاب و عبدالرحمان بن عوف روایت کرده است.

گوید محمد بن قیس بن ربیع، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * قبیصة بن جابر پیش از جنگ جماجم درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

یسار بن نُمَیْر

برده آزادکرده و وابستهٔ عمر بن خطاب و گنجور او بوده و از عمر روایت کرده است. او ساکن کوفه شده و کوفیان از او روایت کرده‌اند. او محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

عُفَیّف بن معدی کَرِب

از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از ابن غسیل، از هارون بن عبدالله، از گفتهٔ خود عُفَیّف بن معدی کرب ما را خبر داد که * تنی چند از منطقهٔ خود بیرون آمدیم و سعد اشعث و کسان دیگر را هم آگاه ساختیم و همگان به مدینه آمدیم. عمربن خطاب در راه از کنار ما گذشت و تازیانه همراه داشت، و حدیث دراز است.

حُصَیْن بن حُدَیْر

او از عمربن خطاب که خدای از او خشنود باد روایت کرده است.

قیس بن مَرْوان جُعْفِی

و همان است که خیثمة بن عبدالرحمان از او روایت کرده است.

قیس از عمر روایت می‌کند که مردی پیش او آمده و گفته است * ای امیرمؤمنان! من کنار مردی می‌آیم که قرآنها را املاء می‌کرد.

گوید قیس از کسانی است که به روزگار حکومت علی(ع) به جزیره کوچ کرد و ین‌سبب در نظر معاویه گرامی و شریف بود. او نخستین کس از قبیلهٔ جُعْفی است که در

ابوقرّة کِندی

نامش فلان و نام پدرش سلمه و در کوفه قاضی بوده است. او از عمربن خطاب و سلمان و حذیفة بن الیمان روایت کرده است. محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده است.

پسرش، عمرو بن ابوقرّة کندی

او می‌گوید که نامه‌یی از عمربن خطاب به ما رسید که در آن نوشته بود؛ گروهی از مردم از این اموال گرفته‌اند که در راه خدا جهاد کنند و سپس برخلاف رفتار کرده‌اند و به جهاد نرفته‌اند.

معقل بن ابی‌بکر

هلالی از عمر بن خطاب روایت کرده است.

کثیر بن شهاب بن حصین ذی‌الغُصَة

او را بدین سبب ذی‌الغصّة می‌گفته‌اند که در گلویش غده و گرفتگی داشته است. حُصین پسر یزید بن شداد بن فنان بن سَلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن حارث بن کعب از قبیلهٔ مذحج است. پدر کثیر یعنی شهاب بن حصین در جنگ رزم[1] قاتل پدر خود حصین را کشته است.

کثیربن شهاب سالار قبیلهٔ مذحج در کوفه و مردی بخیل بوده و گاهی از عمر بن خطاب روایت کرده است. او از سوی معاویه عهده‌دار امارت ری بوده است. محمدبن زهرة

---

۱. در کتاب ایام العرب از این جنگ نام برده نشده است. اگر رزم فارسی باشد شاید این جنگ در سرزمین ایران یا یمن اتفاق افتاده باشد.

بن حارث بن منصور بن قیس بن کثیر بن شهاب که در ماسبذان[1] ساکن بوده و امارت آن‌جا را عهده‌دار بوده است از فرزندزادگان اوست و این محمد به روزگار هارون در بغداد قدر ومنزلتی داشته است.

گوید عبدالله بن نُمیر، از حجاج، از ابواسحاق، از قرظة بن ارطاة عبدی، از گفتهٔ خود کثیربن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر بن خطاب درباره خوردن پنیر پرسیدیم، گفت: بسم‌الله بگویید و بخورید. کثیر محدثی کم‌حدیث بوده است.

مسعود بن حراش

او برادر ربعی بن حراش عَبْسی است. از عمر بن خطاب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

برادرش، ربیع بن حراش

او همان کسی است که پس از مرگ سخن گفته است و پیش از برادرش ربعی بن حراش درگذشته است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالملک بن عُمَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ربعی بن حراش آمدند و گفتند: برادرت مرد. او شتابان رفت و بر بالین پیکر برادر خود نشست و برای او دعا و آمرزش‌خواهی کرد. ناگاه ربیع پارچه را از چهره خود کنار زد و گفت: سلام بر شما، من به پیشگاه پروردگار خود رسیدم و رَوْح و ریحان یافتم و پروردگاری غیرخشمگین، بر من جامه سندس و استبرق پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه گمان می‌کنید، دیدم و دیگر با من سخن مگویید. جنازه‌ام را بردارید و ببرید، که با حضرت ختمی مرتبت وعده گذاشته‌ام که از جای خود حرکت نفرماید تا به حضورش شرفیاب شوم.

ابوولید هشام بن عبدالملک طیالسی از ابوعوانه، از عبدالملک بن عُمَیر، از ربعی بن

---

۱. از نواحی ری و در اصطلاح از سرزمین جبل بوده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۴۷۸ مراجعه فرمایید.

حراش ما را خبر داد که می‌گفته است * برادرم ربیع سخت بیمار شد. هنگامی که حال او سنگین شد برای انجام کاری برخاستم و بیرون رفتم و چون برگشتم پرسیدم برادرم در چه حال است؟ گفتند: جان سپرد. «انا لله و انا الیه راجعون» گفتم و کنار او رفتم که او را همانگونه که نسبت به مردگان انجام می‌دهند بر پشت خوابانده بودند و بر او پارچه پیچیده بودند. من فرمان دادم که او را غسل دهند و حنوط و کفن کنند. در همان حال ناگاه پارچه را تکان داد و آن‌را از چهره خود کنار زد و با آنکه پیش از مرگ سخت بیمار بود به کمال سلامت برگشته بود. او گفت: درود بر شما باد. گفتم: ای برادر درود و رحمت خدا بر تو باد، برادر عزیزم آیا پس از مرگ سخن می‌گویی؟ گفت: آری پس از جداشدن از شما خدای خود را دیدار کردم، و او با روح و ریحان و بدون آنکه خشمگین باشد مرا پذیرا شد و جامه‌های سبزگون سندس و استبرق بر من پوشاند و کار را آسان‌تر از آنچه در پندارهای شماست دیدم. اینک مبادا که به خود شیفته شوید که از پروردگار خویش اجازه گرفتم تا شما را مژده دهم، پیکر مرا کنار آرامگاه حضرت ختمی‌مرتبت ببرید که آن حضرت مرا وعده فرموده است که از من پیشی نگیرد تا به حضورش درآیم. ربعی می‌گفته است: به خدا سوگند مردن دوباره او را پس از سخن‌گفتن او نمی‌توانم به چیزی تشبیه کنم جز ریگی که در آب انداخته باشم و همان دم از دید من نهان شده باشد.

حارث بن لَقِیط نخعی

او پدر حَنَش است که ابونعیم ـ فضل بن دکین و جز او از او روایت کرده‌اند. حارث در جنگ قادسیه شرکت و از عمر روایت کرده است.

فضل بن دکین از گفتهٔ حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که ریشهای خود را با رنگ زرد خضاب بسته بودند.

فضل بن دکین از گفتهٔ حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم و برخی از شرکت‌کنندگان در جنگ قادسیه را دیدم که طیلسان می‌پوشیدند.

فضل بن دکین از گفتهٔ حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت پدرم انگشتری آهنی دیدم. حارث مرد کم‌حدیثی بوده است.

سُلَیْک بن مِسْحل عَنْبَسِی

او محدثی کم‌حدیث بوده است. یک حدیث دربارهٔ نبیذ از عمربن خطاب نقل کرده است.

زیاد بن عیاض اَشْعَری

او از عمر و زبیر روایت کرده است.

گوید عُبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر، از زیاد بن عیاض ما را خبر داد که می‌گفته است * عمربن خطاب در منطقهٔ جابیه با ما نماز عشاء گزارد و من نشنیدم که در آن چیزی ــ فزون از سوره حمد ــ بخواند، و این حدیثی دراز است.

گوید ابواُسامه حمّاد بن اُسامة، از ابن عون، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است اشعری که غیر از ابوموسی اشعری می‌گفت * عمر بن خطاب با ما نماز مغرب گزارد و در آن چیزی نخواند. من گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نخواندی.

عیاض اَشْعریْ

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که به کنیزکان و کودکان در شکم مقرری می‌پرداخت.

شُبَیل بن عَوْف احمسی

از قبیلهٔ بجیلة است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یَعْلی بن عُبَیْد، از اسماعیل بن ابی خالد، از شُبَیْل بن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب ما را به پرداخت زکات فرمان داد. گفتیم: ما دربارهٔ اسبها و بردگان خود ملاک را بر ده قرار می‌دهیم. گفت: من چنین چیزی را برای شما مقرر نمی‌دارم و سپس دربارهٔ بردگان ما دستور داد دو جریب بپردازیم.

گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابن دریس، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که

می‌گفته است از شُبیل بن عوف شنیدم که می‌گفت * هرگز کفش خود را در جستجوی دنیا خاک‌آلود نکردم و هرگز در هیچ انجمنی جز برای رفع نیاز یا انتظار تشییع جنازه ننشستم. و هرگز مردی را نکوهش نکردم. شهاب در پی این حدیث می‌گوید خیال می‌کنم که می‌گفت از هنگامی که خود صاحب خانه و خانواده شدم.

محمد بن سعد می‌گوید: نام او در این حدیث به صورت شِبْل هم آمده است و شبیل مصغر شبل است، و او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

سعید بن ذی لَعْوَة اصغر

ذی‌لعوه همان ابوکرب پسر زید بن سعید بن خصیب بن ذی‌لعوه اکبر است و او همان عامربن مالک بن معاویة بن دومان بن بَکیل بن جُشَم بن خیران بن نوف بن همدان است.

سعید بن ذی‌لعوة از عمر بن خطاب روایت کرده است. پسرش داود بن سعید هم حدیث نقل می‌کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * گواهی می‌دهم که سعیدبن ذی‌لعوه برای من حدیث کرد که برای عمربن خطاب از کشمشهای طائف خیس می‌کرده‌اند و در توشه‌دانهای چرمی می‌نهادند و شب تا صبح شتر آن‌را می‌جنباند ــ به گردن شتر می‌آویختند ــ و بامداد عمر از آن می‌نوشید. و حدیث دراز است.

ریاح بن حارث نخعی

او از عُمر و عمار بن یاسر و سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل روایت کرده است.

گوید محمد بن فُضَیْل، از صدقة بن مثنّی نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است. از ریاح بن حارث شنیدم که می‌گفت * عمربن خطاب دربارهٔ اسیرانی که قبیله‌های عرب پیش از اسلام و مبعوث‌شدن حضرت ختمی مرتبت از یکدیگر می‌گرفتند و آنها را برده می‌شمردند مقرر داشت که هرکس، کسی از خانواده خود را می‌شناسد که میان یکی از قبیله‌ها اسیر و برده است فدیه او را بپردازد و آزادش سازد. درقبال مرد اسیر دو مرد و درقبال زن اسیر دو زن اسیر ــ از اسیران جنگی ــ عوض بدهد.

عبدالله بن شهاب خَوْلانی

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از حَکَمْ، از خیثمة بن عبدالرحمان، از عبدالله بن شهاب خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب بودم، زن و مردی پیش او آمدند که مرد زن را طلاق خُلع دهد. عمر به مرد اجازه داد و به زن گفت توجه داشته باش که این مرد در قبال مهریه و مال تو تو را طلاق می‌دهد.[1]

حَسّان بن فائد عَبْسِی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند که می‌گفته است * بیم و دلیری از سرشتهای مردان است.

حسان محدثی کم‌حدیث بوده و ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

برادرش، بُکَیْر بن فائد عَبْسِی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حلاّم بن صالح از او روایت کرده است.

حُمَیْل، پدر جِرْوة است

گوید محمد بن فُضَیْل و یزید بن هارون هردو از حجاج، از زید بن جُبَیْر اسدی، از جروة پسر حُمَیْل، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت * برخی از شما دیگری را با چوب دستی یا تازیانه می‌زند و چنین می‌پندارد که بر او قصاص و دادخواهی نیست. به‌خدا سوگند هیچ‌کس چنین نخواهد کرد مگر اینکه او را قصاص و بر او داوری خواهم کرد.[2]

---

۱. طلاق خُلع با گذشت‌کردن زن از تمام یا بخشی از مهریه یا پرداخت مال دیگری از سوی زن انجام می‌شود و مرد بدون اجازه زن حق رجوع ندارد و برای آگهی بیشتر به کتابهای فقه و احکام مراجعه شود.

۲. ابن اثیر این حدیث را در نهایه ذیل کلمه اکل آورده و معنی کرده است و با توجه به توضیح او ترجمه شد.

نباته جُعْفِی

او از عمر بن خطاب روایت می‌کند.

ابوجریر بَجَلِیْ

او از عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن عَوْف و سعد بن ابی‌وقاص روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از سفیان، از منصور، از ابووائل، از ابوجریر بجلی ما را خبر داد که می‌گفته است * عربی صحرانشین را دیدم که همراه خود آهوی نیم‌جانی داشت که او را زخمی کرده بود. از پی او رفتم و آهو راگرفتم و سربریدم و فراموش کرده بودم که تلبیه گفته‌ام و محرم هستم. پیش عمر بن خطاب آمدم و موضوع را برای او گفتم. گفت: دو گواه عادل بیاور تا بر تو حکم کنند ــ هرچه مقرر داشتند عمل کن. من پیش عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی‌وقاص رفتم. بر کشتن ــ قربانی‌کردن ــ بزی سپیدرنگ آمیخته به قهوه‌یی حکم کردند.

سلامة

او عمر بن خطاب را دیده که کنار متصدی حوض آمده و او را زده است و گفته است سنگابی ویژه مردان و سنگابی ویژه زنان بگذار.

هانی بن حزام

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یحیی بن آدم، از سفیان، از مغیرة بن نعمان، از مالک بن اَنَس، از گفتهٔ هانی بن حزام ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب نشسته بودم، مردی پیش او آمد و گفت: مردی را با همسر خویش دیده و هردو را کشته است. گوید: عمر در ظاهر برای

کارگزار خود در آن منطقه نوشت که او را قصاص کند و نهانی برای او نوشت که از او دیه بگیرند.

عبدالله بن مالک ازدی

محمد بن سعد گوید یزید بن هارون، از سفیان، از ابواسحاق، از عبدالله بن مالک ازدی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عمر بن خطاب در عرفات نماز مغرب را سه‌رکعت و نماز عشا را دورکعت گزاردیم.

مسلمة بن قحیف

از قبیلهٔ بکربن وائل است و از عمر روایت کرده است.

گوید ابو داود سلیمان طیالسی، از شعبه، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است از عموی پدرم مسلمة بن قحیف شنیدم که می‌گفت * همراه عمربن خطاب بودم گروهی را دید که نماز ظهر می‌گزاردند، گفت: هرگاه نماز ظهر می‌گزارید همان اول وقت بگزارید.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی‌زائدة، از سماک بن حرب، از مسلمة بن قحیف ما را خبر داد که شنیدم کسی می‌گفت * ای بندگان خدا نماز ظهر را همان اول وقت بگزارید، پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمر بن خطاب است.

بِشر بن قحیف

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از شعبه، از سماک بن حرب، از بِشر بن قحیف ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم در حال غذاخوردن بود و استخوانی که بر آن گوشت بود در دست داشت، گفتم: ای امیر مؤمنان من به حضورت آمده‌ام که با تو بیعت کنم. گفت: مگر با امیر من بیعت نکرده‌ای؟ گفتم: چرا؟ گفت: وقتی با نماینده من بیعت کرده باشی همانا با من بیعت کرده‌ای. و این حدیث دراز است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک از بشر بن قحیف ما را خبر داد که عمر می‌گفته است * مردی پیش او آمده و بیعت کرده و گفته است: با تو بر آنچه که خوش و ناخوش می‌دارم بیعت می‌کنم؛ و عمر گفته است: نه، بر آنچه که یارای آن‌را داری باید بیعت کنی.

نهیک بن عبدالله

از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از منصور، از ابراهیم، از نهیک بن عبدالله، از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام حرکت از عرفات به منی عمر میان نهیک و اسود بن یزید راه می‌رفته است و تا هنگامی که به منی رسیده است یک‌نواخت حرکت می‌کرده است و دنباله حدیث دراز است.

مُدْرِک بن عَوْف اَحْمَسی

از قبیلهٔ بجیلة است و از عمر روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از مدرک بن عوف احمسی، از گفتهٔ عمر بن خطاب ما را خبر داد که می‌گفته است * زیرکان کسانی هستند که در همان ثلث اول شب نماز وتر خود را می‌خوانند و نیرومندان در یک سوم پایانی شب نماز وتر می‌گزارند که برتر است.

اَسَیْم بن حُصَیْن عَبْسی

او از عمر روایت کرده و همراه او حج گزارده است.

ابوالملیح

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از عبدالملک بن عُمَیْر، از ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم که عمر می‌گفت * کسی را که نماز نگزارد اسلام نیست. به شریک گفته شد عمر بر منبر این سخن را می‌گفته است؟ گفت: آری. می‌گفت بر منبر این سخن را از او شنیدم.

دِحیة بن عمرو

از عمر روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از عطیة بن عقبه اسدی، از دحیة بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمربن خطاب رفتم و گفتم: ای امیرمؤمنان سلام و رحمت و برکتهای خدا بر توباد. پاسخ گفت که و بر تو سلام و رحمت و برکتها و آمرزشهای خداباد، شاید هم گفت و آمرزش او.

هلال بن عبدالله

از عمر روایت کرده است.

گوید عثمان بن عمر، ازگفتهٔ شعبه، از سماک بن حرب ازگفتهٔ مردی از قوم خود که نامش هلال بن عبدالله بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب را دیدم که سعی میان صفا و مروه می‌کرد و چون به بخش بطن مسیل می‌رسید آهنگ تندتری می‌داشت، یاکلمه دیگری که معنای آن‌را درست نفهمیدم. به سماک گفتم: یعنی چه؟ گفت: یعنی با شتاب و تندتر حرکت می‌کرد.

حَمَلة بن عبدالرحمان

از عمر بن خطاب که خدایش از او خشنودباد روایت کرده است.

اُسق

برده آزادکرده و وابستهٔ عمربن خطاب است.

گوید ابووليد هشام طیالسی، از شریک، از ابوهلال طائی، از اُسَق ما را خبر داد که می‌گفته است * بردهٔ عمربن خطاب و بر آیین ترسایان بودم. او اسلام‌آوردن را به من پیشنهاد می‌کرد و می‌گفت: اگر مسلمان شوی می‌توانم از تو در این امانت که برعهدهٔ من است یاری بجویم که برای من روا نیست از تو که بر آیین مسلمانان نیستی درباره امانت ایشان یاری بخواهم. من نپذیرفتم و او گفت: بسیار خوب در دین اکراه واجبار نیست. و چون مرگ عمر فرا رسید مرا که همچنان مسیحی بودم در آغوش کشید و گفت: هرکجا که می‌خواهی برو. ابوالولید می‌گوید: به شریک گفتم ابوهلال خودش این سخن را از اُسق شنیده است؟ گفت: آری چنین می‌گفت.

ربیع بن زیاد

ابن انس بن دیّان. و دیان همان یزید پسر قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب از قبیلهٔ مذحج است.

ربیع از عمر بن خطاب روایت کرده است. عمر می‌گفته است: مرا به مردی راهنمایی کنید که هرگاه میان قومی به امیری رسد چنان باشد که گویی امیر نیست و هرگاه امیر نباشد چنان باشد که گویی امیر است. به او گفته‌اند کسی جز ربیع بن زیاد را بدین‌گونه نمی‌شناسیم.

ربیع مردی فروتن و خیراندیش بود. او به ولایت خراسان گماشته شد و تمام آن سرزمین را گشود. برادری به‌نام مهاجر بن زیاد داشته که مردی پسندیده بوده است و در جنگ شوشتر همراه ابوموسی اشعری بوده و کشته شده است و سراینده‌یی در باره‌اش چنین

سروده است: «روزی که ابوموسی برای سخنرانی برخاست مهاجر با پسندیدگی برای جهاد به میدان رفت، آری خانواده، خانواده دیّان است که آن را میان قبیلهٔ مذحج چون گهری گران‌بها می‌شناسیم»[1]

گوید: مهاجر در جنگ شوشتر درحالی که روزه بود تصمیم گرفت خود را به خدا بفروشد ــ در راه او جان‌بازی کند. یکی از برادران او پیش ابوموسی آمد و او را از روزه‌بودن مهاجر آگاه ساخت. ابوموسی گفت: همهٔ روزه‌داران را سوگند می‌دهم که روزه بگشایند. مهاجر روزه گشود و به میدان رفت و کشته شد.

گوید عبدالله بن عمرو که پدر معمر منقری است، از گفتهٔ عبدالوارث بن سعید، از حسین بن ذکوان مُعلّم، از ابن‌بریده ضمن سخنی که در آن توصیف زیاد بن ربیع آمده بود ما را خبر داد که * ربیع بن زیاد حارثی مردی سپیدچهره و کم‌گوشت و لاغرمیان بوده است.[2]

سُوَید بن مثعبة یربوعی

از قبیلهٔ تمیم است و از کسانی است که به روزگار حکومت عمر بن خطاب در کوفه برای خود زمینی را مشخص و خط کشی کرده بودند. سُوید مردی سالخورده و فرتوت بوده و از عمربن خطاب چیزی روایت نکرده است. او مردی سخت‌کوش در عبادت بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابوحیان تیمی، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به خانه سُوید بن مثعبه که از افرادی بود که برای خود زمینی را خط کشی کرده بودند رفتم. پارچه‌یی بر سوید بود و اگر صدای همسرش را نشنیده بودم که می‌گفت خویشاوندانم به فدایت چه به تو بخورانیم و چه بیاشامانیم، نمی‌فهمیدم که زیر آن پارچه کسی است. و ناگاه متوجه سُوَیْد شدم که چهره بر خاک نهاده است و چون مرا دید گفت :ای برادرزاده، استخوانهای زانو و لگن چنان فرسوده شده و استخوان پشت چنان

---

۱. وَ یومَ قامَ ابوموسی بخُطْبته راح المهاجر فی جِل باجمال
فالبیت بیت بنی دیان نعرفه فی آل مذحج مثل الجوهر الغالی

۲. برای آگهی بیشتر درباره ربیع بن زیاد و آزادمنشی و خویهای پسندیده‌اش، لطفاً به ترجمهٔ نهایة‌الارب، ج ۴، ص ۲۴۴ و نیز ج ۷، ص ۱۰۷ مراجعه فرمایید.

بی‌توان شده است که برای بندگی کردن و خوابیدن جز همینگونه که می‌بینی راهی باقی نمانده است و حال آنکه دوست نداشتم به اندازه تراشهٔ ناخنی کاسته شوم.

مِعْضَدْ بن یزید عِجْلی

کنیه‌اش ابوزیاد و او هم از عابدان سخت‌کوش بوده است. او و گروهی از یاران عبدالله بن مسعود به صحرا و کنار گورستان کوچیده بودند و آن‌جا به عبادت پرداخته بودند. عبدالله پیش آنان رفت و ایشان را از آن کار بازداشت. معضد به روزگار حکومت عثمان بن عفان برای جهاد به آذربایجان رفت که اشعث بن قیس والی آن‌جا بود و همان‌جا به شهادت رسید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * معضد در دعای دست خود در نمازش می‌گفت: «پروردگارا مرا با خواب اندکی سیرخواب کن.» و پس از آن هرگز در نمازهایش خواب‌آلوده دیده نشد. منصور می‌گوید: به ابراهیم گفتم یعنی در نمازهای واجب؟ گفت: نه در نمازهای مستحبی

گوید سعید بن منصور، از جریر بن عبدالحمید، از منصور، از ابراهیم، از همام بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * معضد عجلی در سجده خوابش برد و سپس برخاست و ساعتی راه رفت و عرضه داشت: بارخدایا مرا با خواب اندکی سیرخواب فرمای.

معضد، محدثی ثقه و کم‌حدیث بود.

برادرش، قیس بن یزید

او به ناحیهٔ سواد می‌آمد و خرید و فروش می‌کرد. معضد می‌گفته است: قیس بهتر از من است که چیزی می‌خرد و می‌فروشد و از درآمدش هزینه مرا می‌پردازد ــ بر من انفاق می‌کند.

اُوَیس قرنی

او از قبیلهٔ مراد است. نام و نسبش چنین است: اویس بن عامر بن جَزْء بن مالک بن عمرو بن

سعدبن عَصْوان بن قَرَن بن ردمان بن ناجیة بن مراد، و مراد همان یحابر بن مالک بن اُدد از قبیلهٔ مذحج است.

گوید هاشم بن قاسم، از سلیمان بن مغیره، از سعید جُریری، از ابونضرة، از اُسَیْربن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * در کوفه محدثی بود که برای ما حدیث مـی‌کرد و چون او از آن کار آسوده می‌شد و سخن را به فرجام می‌رساند مردم پراکنده می‌شدند و تنی چند بازمی‌ماندند که میان ایشان مردی بود که چنان سخن می‌گفت که از هیچ‌کس همانند سخن او نشنیدم. من او را دوست می‌داشتم و او راگم کردم. به یاران خود گفتم: آیا آن مرد آن‌چنانی راکه با مـا هـمنشینی مـی‌کرد مـی‌شناسید. مـردی از آن مـیان گـفت: آری مـن می‌شناسمش او اُویس قرنی است. پرسیدم خانه‌اش را می‌دانی؟ گفت: آری. همراهش رفتم و کوبهٔ حجرهٔ اُویس را زدم، بیرون آمد، گفتم: ای برادر چه چیزی تو را از آمدن پیش ما بازداشته است؟ گفت: برهنگی. اُسیر می‌گوید و بدین سبب اشخاص او را مسخره می‌کردند و آزار می‌دادند. به او گفتم: این جامه را بگیر و بپوش. گفت: چنین مکن که چون این را بر تن من بینند باز هم آزارم خواهند داد. چندان اصرار کردم که آن را پوشید و بیرون آمد. آنان گفتند: خیال می‌کنید این جامه را از چه کسی با فریب به چنگ آورده است؟ گوید: اویس آن جامه را از تن بیرون آورد و گفت: می‌بینی؟ اُسیر می‌گوید: به مجلس وعظ رفتم و به آنان گفتم از این مرد چه می‌خواهید؟ چرا اگر برهنه باشد یا جامه برتن کند آزارش می‌دهید؟ و با آنان سخنان درشت گفتم.

اُسیر می‌گوید قضا راگروهی از کوفیان پیش عمر رفتند و میان ایشان یکی هم کسی بود که اویس را مسخره می‌کرد. عُمر از ایشان پرسیده است آیا آن‌جا در کـوفه کسـی از قرنی‌ها زندگی می‌کند؟ عمر در پی سخن خود چنین افـزوده است کـه رسـول خـدا(ص) فرمود: مردی به‌نام اُوَیس از یمن پیش شما خواهد آمد که در یمن کسی جز مادر ندارد و گرفتار پیسی بوده و دعاکرده است و خداوند آن‌را از میان برده و فقط به‌اندازه درهمی باقی مانده است، هرکدامتان او را دیدید از او بخواهید که برای شما آمرزش‌خواهی کند. عـمر گفته است: آن مرد پیش ما آمد، از او پرسیدم از کجایی؟ گفت: یمنی هستم. پرسیدم نامت چیست؟ گفت: اُوَیْس. پرسیدم چه کسی را در یمن باقی گذارده‌ای؟ گفت: تـنها مـادرم را. گفتم: آیا گرفتار پیسی بوده‌ای و دعاکرده و خدا را فراخوانده‌ای و آن بیماری را از تو برده است؟ گفت: آری. گفتم برای من آمرزش خواهی کن، گفت: ای امیرمؤمنان کسی چون من

برای کسی چون تو آمرزش‌خواهی می‌کند؟ و برای من آمرزش‌خواهی کرد. عمر می‌گوید: به او گفتم تو برادر منی و از من جدایی مکن، ولی او شتابان از من رو پنهان کرد و مرا خبر رسیده است که پیش شما و به کوفه آمده است.

گوید آن مردی که اُویس را مسخره و تحقیر می‌کرد گفت: ای امیرمؤمنان چنین کسی میان ما نیست و ما او را نمی‌شناسیم. عمر گفت: او چنان مردی است که فروتنی و شکسته‌نفسی می‌کند. آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان مردی میان ما به‌نام اُوَیْس وجود دارد که او را مسخره می‌کنیم. عمر گفت: دریاب و نمی‌بینم که بتوانی دریابی.

گوید آن مرد بازگشت و پیش از آن‌که به خانهٔ خود و پیش افراد خانواده‌اش برود پیش اویس رفت. اویس گفت: شیوه تو این‌چنین نبود تو را چه پیش آمده است؟ گفت: شنیدم عمر در بارهٔ تو چنین و چنان می‌گوید و اینک ای اُویس برای من آمرزش‌خواهی کن. اویس گفت: این کار را انجام نمی‌دهم مگر آنکه تعهد کنی که از این پس مرا مسخره نکنی و آنچه را از عمر شنیده‌ای برای کسی بازگو نکنی. گوید: اویس برای او آمرزش‌خواهی کرد.

اُسَیْر می‌گوید چیزی نگذشت که موضوع اویس در کوفه فاش شد. اُسیر می‌گوید، پیش او و به خانه‌اش رفتم و گفتم: ای برادر شگفتیها در تو می‌بینم که از آن آگاه نبودیم. گفت: در این کار چیزی که میان مردم به آن بسنده کنم وجود ندارد و هیچ بنده‌ای جز در برابر کارش پاداش داده نمی‌شود. گوید: سپس از ایشان روی نهان کرد و رفت.[1]

محمد بن سعد گوید فضیل بن دکین، از شریک، از یزید بن ابی‌زیاد، از عبدالرحمان بن ابی‌لیلی ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ صفین مردی از شامیان بانگ برداشت و از یاران علی(ع) پرسید آیا اُویس قرنی میان شماست؟ گفتند: آری. آن مرد گفت: از رسول خدا که بر او و خاندانش درودباد شنیدم که فرمود از برگزیدگان تابعان یکی اُویس قرنی است و سپس تازیانه بر مرکب خود زد و با تاخت وتاز به ایشان پیوست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلاّم بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است مردی برای من حدیث کرد که * حضرت ختمی مرتبت فرموده است: دوست من از این امت اویس قرنی است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از سعید جُرَیْری، از ابونَضْرة، از اُسَیْربن جابر

---

۱. حافظ ابونعیم اصفهانی حلیة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۸۰ پس از نقل این داستان نوشته است این موضوع حدیث درستی است که مسلم در صحیح خود آورده است.

از عمر بن خطاب ما را خبر داد که * به اُوَیس گفته است: برای من آمرزش‌خواهی کن. اویس گفته است: چگونه من برای تو که همنشین رسول خدا بوده‌ای آمرزش‌خواهی کنم؟ عمر گفته است: شنیدم پیامبر می‌فرمود «برگزیده‌تر تابعان مردی به‌نام اُویس است». در این حدیث هم مانند همان حدیث سلیمان موضوع به تفصیل آمده است.

یحیی بن خلیف بن عقبه از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * به عمر فرمان داده شده بود که اگر با مردی از تابعان دیدار کرد از او بخواهد که برای او آمرزش‌خواهی کند. محمد در پی این سخن می‌گفته است مرا خبر دادند که عمربن خطاب در موسم حج نام اویس را می‌برده و او را صدا می‌کرده است.

گوید علی‌بن عبدالله، از معاذ بن هشام دستوایی ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم از قتاده، از زرارة بن اَوْفی، از اسیر بن جابر برای من نقل کرد که می‌گفته است * هرگاه نمایندگان و نیروهای امدادی یمن پیش عمر می‌آمدند از ایشان می‌پرسید آیا اُویس بن عامر میان شماست؟ تا آنکه به اویس دست یافت و از او پرسید آیا تو اُویس بن عامری؟ گفت: آری. گفت: از شاخهٔ قَرَن قبیلهٔ مرادی؟ گفت: آری. پرسید آیا گرفتار بیماری پیسی بوده‌ای و از آن بهبود یافته‌ای جز به اندازه درمی؟ گفت: آری. گفت: و تو را فقط مادری است؟ اویس گفت: آری. عمر گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود:

«اُوَیس بن عامر از شاخهٔ قَرَن قبیلهٔ مراد پیش شما خواهد آمد، گرفتار پیسی بوده و از آن جز به اندازه درمی شفا یافته است، مادری دارد و اُویس نسبت به او سخت مهربان است، اگر پروردگار را به چیزی سوگند دهد خداوند آن‌را برمی‌آورد. ای عمر اگر توانستی که برای تو آمرزش‌خواهی کند این کار را انجام بده». اینک ای اویس برای من آمرزش بخواه. اویس برای او آمرزش‌خواهی کرد.

عمر به او گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: کوفه. عمر گفت: آیا برای حاکم کوفه نامه‌یی بنویسم که نسبت به تو خیراندیشی کند؟ اویس گفت: نه، دوست‌تر دارم میان مردم معمولی و خاکی باشم.

گوید: سال بعد یکی از اشراف کوفه حج گزارد و با عمر برخورد. عمر از او پرسید اُوَیس را درچه حالی رها کردی؟ گفت: او را در حالی که دارای حجره‌یی ویران و متاعی اندک بود رها کردم. عمر به آن مرد گفت: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود «ای عمر! اویس بن عامر که از شاخهٔ قرن قبیلهٔ مراد و از مددکاران یمن است پیش تو خواهد آمد. او را

بیماری پیسی بوده و از آن جز به‌اندازه درمی بهبود یافته است، مادری دارد که اویس بر او سخت مهربان و نیکوکار است، اگر خدای را سوگند دهد همانا که پروردگار سوگندش را برمی‌آورد اگر توانستی که برای تو آمرزش‌خواهی کند چنان کن». گوید چون آن مرد به کوفه آمد پیش اُویس رفت و او راگفت: برای من آمرزش‌خواهی کن. اویس به او پاسخ داد تو اینک از سفری پسندیده برگشته‌ای، تو برای من آمرزش‌خواهی کن. اُویس از او پرسید عمر را دیدی؟ گفت: آری. اویس برای عمر آمرزش‌خواهی کرد. گوید مردم مقام اویس را درک کردند و او از آن شهر بیرون رفت.

اُسیر می‌گوید: بر او جامه‌یی پوشاندم که چون مردم او را می‌دیدند می‌گفتند این جامه برای اُویس از کجا فراهم آمده است؟

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از ابن یُسیر بن عمر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش اویس قرنی رفته و دیده است چیزی برای پوشیدن ندارد و نمی‌تواند برهنگی خود را بپوشاند و جامه بر او پوشانده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از قیس بن یُسَیْر بن عمرو، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای رهایافتن اویس از برهنگی دو جامه بر او پوشانده است و می‌گفته است چه چیزها که از پسرعموی خود کشید ــ چه رنجها که از او چشید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوالاحوص ما را خبر داد و گفت می‌گفته است یکی از یاران ما او را خبر داده که * مردی از قبیلهٔ مراد پیش اویس آمد و بر او سلام داد و اویس پاسخ داد. آن مرد پرسید ای اُویس چگونه‌ای؟ گفت: خدای را سپاس و ستایش خوبم. آن مرد پرسید روزگار بر شما چگونه است؟ اویس گفت: از کسی که چون روز را به‌شب می‌رساند نمی‌بیند که شب را به صبح برساند و چون شب را به صبح می‌رساند نمی‌بیند که روز را به شب برساند چه می‌پرسی؟ ای برادر مرادی همانا که مرگ برای مؤمن شادی باقی نگذارده است و شناختن مؤمن حقوق خدا را برای او سیم و زری باقی نگذارده است. ای برادر مرادی! برپاداشتن فرمان خدا برای مؤمن دوستی باقی نگذارده است. به خدا سوگند ما مردم را امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کنیم و آنان ما را دشمن می‌دارند و برای خود در دشمنی با ما از تبهکاران یارانی پیدا می‌کنند و به‌خدا سوگند آهنگ کارهای بزرگی نسبت به من کردند، و به‌خدا سوگند که آن کارها مانع قیام من برای حق و در راه خدا نشد.

گوید فضل بن دکین، از سیف بن هارون برجمی، از منصور، از مسلم بن سابور ما را

خبر داد که می‌گفته است، پیرمردی از بنی‌حرام از گفتهٔ هرم بن حیان عبدی[1] برای من حدیث کرد که می‌گفته است * از بصره به کوفه آمدم اُویس قرنی را کنار رود فرات پابرهنه دیدم، گفتم: ای برادر چگونه‌ای، ای اُویس در چه حالی؟ مرا گفت: ای برادر تو چگونه‌ای؟ گفتم: برای من حدیثی بگو. گفت: خوش ندارم که محدث و داستان‌سرا و فتوی‌دهنده باشم و نمی‌خواهم این در را برای خود بگشایم، سپس دستم را گرفت و گریست. گفتم: برای من قرآن بخوان. گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و شروع به خواندن آیات نخست تا ششم سوره دُخان کرد، و از هوش رفت و چون به خود آمد، گفت: تنهایی برای من دوست‌داشتنی‌تر است.

اویس مردی ثقه بوده و از هیچ‌کس حدیثی نقل نکرده است.[2]

عبدة بن هلال ثقفی

عمر بن خطاب او را سوگند داد که روز عیدفطر و عید قربان را روزه بگشاید.[3] عبده می‌گفته است: هیچ شبی گواه خفتن من نبوده است و هیچ روزی را بدون روزه نگذرانده‌ام، خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.

ابوغدیرة ضَبّی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش خَصَفة بوده است.

گوید ابوخیثمه زُهیربن حرب، از جریر، از مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوغدیرة عبدالرحمان بن خصفه خود می‌گفت که همراه نمایندگان بنی‌ضَبّه پیش عمربن خطاب رفتیم و آنان خواسته‌ها و نیازهای خود را برآوردند جز من که نتوانستم. قضا را عمر

---

۱. هرم بن حیان، از پارسایان بسیار نامور نیمه اول سده اول هجری است که او را یکی از پارسایان هشت‌گانهٔ تابعان شمرده‌اند، شرح حالش در جلد هفتم طبقات خواهد آمد.

۲. جای شگفتی است که چرا محمد بن سعد از شهادت جناب اُویس سخنی نگفته است و حال آنکه به گفتهٔ نصربن مزاحم منقری در گذشته به‌سال ۲۱۲ هجری در وقعة صفین، ص ۳۲۴ و نقل ابی ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه، ج ۸، ص ۹ و زرکلی در الاعلام، ج ۱، ص ۳۷۵ اویس در جنگ صفین در التزام حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) شهید شده است.

۳. مگر روز عید فطر هم روزه می‌گرفته است؟!

درحالی که سوار بر مرکب بود از کنار من گذشت من جست زدم و پشت سر عمر بر مرکب قرار گرفتم. عمر گفت: کیستی؟ گفتم: مردی ضبّی‌ام. گفت: چه خشن. گفتم: ای امیر مؤمنان بر دشمن خشن هستم. گفت: و بر دوست، اینک خواستهٔ خود را بگو. خواسته‌ام را برآورد و گفت: از پشت مرکب ما پیاده شو.

سعد بن مالک عَبْسی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و حلاّم بن صالح عَبْسی از او روایت می‌کند.

حبیب بن صهبان اسدی

کنیه‌اش ابومالک است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است. محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث است.

کسانی از این طبقه که از علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند

حارث بن سُوَید تَیْمی

او از قبیلهٔ تیم‌الرباب است. از علی و عبدالله بن مسعود و حُذَیْفة و سلمان روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از اعمش، از ابراهیم تیمی، از حارث بن سُوید ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی مردی از پی ما روان می‌شد و پیش عبدالله بن مسعود می‌آمد و عبدالله او را نمی‌پذیرفت و برمی‌گرداند.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ابوحیان تیمی از پدرش ما را خبر داد که ضمن حدیثی می‌گفته است * کنیهٔ حارث بن سوید، ابوعایشه بوده است.

محمد بن عمر واقدی وجز او گفته‌اند که حارث بن سوید به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر در کوفه درگذشته است. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

حارث بن قیس جُعْفِی

از قبیلهٔ مذحج است. از علی‌بن ابی‌طالب و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یحیی بن آدم، از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مـرة، از خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوموسی اشعری پس از آنکه بر جنازهٔ حارث نماز گزارده بودند بر پیکر او نماز گزارد.

یحیی بن آدم می‌گوید از شریک شنیدم می‌گفت * ابوموسی پس از آنکه بر پیکر حارث نماز گزارده شده بود عهده‌دار پیشنمازی شد و بر جنازهٔ او نماز گزارد.

حارث اَعْوَرْ

پسر عبدالله بن کعب بن اسید بن خالد بن حوث است. نام اصلی حوث، عبدالله پسر سَبُع بن صعب بن معاویة بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد بن خَیْران بن نوف بن همدان است. حوث برادر سبیع است که خاندان ابواسحاق سبیعی تبارشان به او می‌رسد.

حارث از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. او زشت‌گفتار و در روایت ضعیف بوده است.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از منذر بن ثعلبه، از علباء بن احمر ما را خبر داد که * علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام خطبه‌یی ایراد کرد و ضمن آن فرمود: ای مردم چه کسی علمی را بـه یک درم می‌خرد؟ گوید: حارث اَعْوَر دفترهایی را به یک درم خرید و آنها را به حضور علی(ع) آورد و آن حضرت برای او در آنها علوم بسیاری نوشت. سپس علی(ع) بار دیگر سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم کوفه کسی که نیم مرد است بر شما پیشی گرفت ــ گـوی سبقت را ربود.[1]

گوید فضل بن دکین، از شریک، از جابر، از عامر ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است * خودم حسن و حسین را دیدم که از حارث اعور درباره احادیث علی(ع) سؤال می‌کردند.

---

۱. چون یک چشم اعور کور بوده است از او به صورت نیم‌مرد یاد فرموده است.

و جریر از مغیرة، از شعبی روایت می‌کند که می‌گفته است * حارث اعور برای من این حدیث را نقل کرد و حارث دروغگو بود.[1]

گوید فضل بن دکین از زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است گفته می‌شد * در کوفه درباره احکام میراث کسی داناتر از عبیدة و حارث اعور نبود.

گوید فضل بن دکین، از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر حارث اعور که امام جماعت قبیلهٔ ایشان بوده نماز می‌گزارده است. گوید: اعور بر مردگان ایشان هم نماز میت می‌گزارد و پس از پایان نماز میت یک‌بار بر جانب راست سلام می‌داد.

گوید وکیع از اسرائیل، از ابواسحاق، از گفتهٔ خود حارث اعور ما را خبر داد که می‌گفته * وصیت کرده است که عبدالله بن یزید انصاری بر جنازه‌اش نماز بگزارد.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * حارث اعور وصیت کرده بود عبدالله بن یزید انصاری بر جنازه‌اش نماز بگزارد و همو بر جنازه‌اش نماز گزارد و چهار تکبیر گفت و سپس جنازه را برداشتیم و چون نزدیک گور رسیدیم، عبدالله گفت: جنازه را همین‌جا پایین پای گور برزمین نهید. گوید: بر زمین نهادیم. و او پارچه‌یی را که روی جسد کشیده بودند کنار زد و برداشت و من مقداری مواد خوشبو روی کفن دیدم. عبدالله سپس گفت: پارچه را کنار بگذارید که مرد است.[2]

گوید وکیع، از اسرائیل، از ابواسحاق برای ما نقل کرد که می‌گفته است * روی نعش حارث اعور مواد خوشبو نهاده بودند.

گوید وهب بن جریر، از شعبه، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * حارث وصیت کرد که عبدالله بن یزید بر جنازه‌اش نماز بگزارد. عبدالله پیکر حارث را از سوی پایین گور به گور درآورد و گفت این کار سنت است و گفت پارچه فزون بر کفن را که بر او کشیده بودند کنار زنند و افزود که این پارچه را بر جنازهٔ زنها می‌کشند.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * در

---

۱. بر خوانندگان گرامی پوشیده نیست که سخن شعبی در قبال تأیید دو نوه بزرگوار ختمی‌مرتبت ارزشی ندارد. شعبی نسبت به حارث اعور ستیز می‌ورزیده است. برای آگهی بیشتر به اَلکُنیٰ والالقاب، ج ۲، ص ۳۲۷ مراجعه فرمایید.

۲. هنوز در خراسان به‌ویژه در روستاهای اطراف مشهد یکی از بازماندگان سالخورده میت پس از کفن‌کردن بر روی کفن زیره سیاه که بسیار خوشبو است می‌ریزد.

تشییع جنازهٔ حارث اعور حاضر بوده است که عبدالله بن یزید بر جنازه نماز گزارده و سپس خودش کنار گور رفته و گفته است تابوت را جلو بیاورید و آن‌را کنار لبه پایین پای گور بنهید. آن‌گاه پارچه‌یی را که بر روی میت و تابوت انداخته بودند کنار کشید و به‌سویی انداخت و من مواد خوشبو را روی کفن دیدم و خیال می‌کنم گفت این مرد است ــ یعنی روکش در مورد زنها به کار می‌رود ــ و دستور داد جسد را برداشتند و داخل گور کردند و چون جسد وارد گور شد از اینکه روی گور پارچه بگیرند جلوگیری کرد و گفت این سنت است.

گوید وکیع، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * در تشییع جنازه و خاکسپاری حارث اعور حاضر بودم. همراهان بر روی گور پارچه کشیده بودند، عبدالله بن یزید انصاری آن پارچه را کنار زد و گفت این جنازه مرد است.

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * به‌هنگام خاکسپاری حارث حاضر بودم او را از جانب پاهایش به گور درآوردند.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که * مرگ حارث اعور در کوفه به روزگار حکومت عبدالله بن زبیر بوده است و در آن هنگام عبدالله بن یزید انصاری خطمی کارگزار عبدالله بن زبیر بر کوفه بوده است.

عُمَیْر بن سعید نخعی

او از علی(ع) و عبدالله بن مسعود و عمار و ابوموسی روایت کرده است و چندان زنده ماند که به سال یکصد و پانزده هجری به روزگار فرمانروایی خالدبن عبدالله در کوفه درگذشته است و محمدبن جابر حنفی او را درک کرده و از او روایت نقل کرده است. عُمیر محدثی ثقه و او را حدیثهایی بوده است.

سعید بن وهب همدانی

او از خاندان یحمدْبن موهب بن صادق بن یناع بن دومان است. ایشان شاخهٔ یناعی‌های قبیلهٔ همدان‌اند. سعید از علی(ع) و عبدالله بن مسعود و خبّاب روایت کرده است و به روزگار

زندگی حضرت ختمی مرتبت و پیش از آنکه از یمن بیرون آید همان‌جا از معاذ بن جبل حدیث شنیده است. سعید پیوسته به محضر علی‌بن ابی‌طالب(ع) بوده و به همین سبب به او قُراد می‌گفته‌اند.[1] سعید بن وهب از سلمان و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و شریح نیز روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ یونس بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * سعیدبن وَهْب را به روز جمعه دیدم که چون پسرش آمد از بالاخانه خود فرود آمد. گوید او سالار و کارگزار قوم خود بود و در نمازجمعه شرکت نمی‌کرد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفتهٔ یونس بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن وهب را دیدم که با رنگ زرد خضاب بسته بود.

سعید به سال هشتاد و ششم هجرت و به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

هُبَیْرة بن یَرِیْم شبامی

او از قبیلهٔ همدان است. شبام که هُبیره به او منسوب است همان عبدالله بن اسعد بن جُشَمْ بن حاشد است و او را به مناسبت شباهت ــ از جهت استواری ــ به نام شبام که کوهی در منطقهٔ قبیلهٔ همدان است نامیده‌اند.

هبیرة از علی و عبدالله بن مسعود و عمار روایت کرده، پدرش ابوالعلاء یریم هم گاهی از او روایت کرده است. به روز جنگ مختار از هبیرة فتنه و شری سرزد.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبة، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است، از هبیرة شنیدم که می‌گفت، از عبدالله بن مسعود شنیدم که می‌گفت * روزه سپر از آتش است. هبیره بیش از حد خود معروف شده است.

---

۱. قراد به‌معنای برآمدگی نوک پستان و به معنای کنه است که به چیزی می‌چسبد.

عمرو بن سَلَمة

ابن عمیرة بن مقاتل بن حارث بن کعب بن علوی بن علیان بن ارحب بن دعام از قبیلهٔ همدان است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. او مردی شریف بوده و همان کسی است که حسن بن علی(ع) او را همراه محمدبن اشعث بن قیس برای گفتگوی صلح با معاویه گسیل فرموده است.

معاویه از صدای بلند و تنومندی و سخن‌آوری او شگفت کرد و از او پرسید تو از قبیلهٔ مُضَری؟ گفت: نه و این اشعار را خواند:

«من از آن قوم هستم که پروردگار، بزرگی ایشان را میان همگان چه شهرنشین و چه صحرانشین برپا داشته است، نیاکان ماکسانی هستند که به‌راستی در مجد و بزرگی پدران ما به ایشان نسب می‌رسانند ــ همگان والاتبارند ــ مادربزرگهای ما پیرزنان گرامی‌اند که بزرگ منشی را از بزرگانی پس از یکدگر به‌ارث برده‌اند، میوه و بار آنان کافور و مشک و عنبر است و پسرهند هم از جمع‌کنندگان و چینندگان صمغ بدبو نیست».[1]

عمرو سپس گفت: من مردی از شاخهٔ ارحب قبیلهٔ همدانم. او محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

ابوالزعراء

نامش عبدالله و پسر هانی حَضْرَمی و شمار او از قبیلهٔ کنده است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

---

۱. إنّی لمن قوم بنی‌الله مجدهم عَلیٰ کل باد فی‌الانام و حاضِر
أُبُوّتنا آباءُ صدق نَمیٰ بِهِمْ إلی‌المجد آباء کرام العناصر
و اُماتنا إکْرم بهن عجائزا ورثن العُلا عن کابر بعد کابر
جناهنّ کافورٌ و مسک و عنبرٌ و لیس بن هند مِن جناة المغافر

ابو عبدالرحمٰن سُلَمِی

نامش عبدالله ونام پدرش حبیب است. او ازعلی وعبدالله‌بن‌مسعود و عثمان روایت کرده است.

حجاج بن محمد از گفتهٔ شعبه نقل می‌کند که * ابوعبدالرحمان سُلمی از عثمان روایتی نشنیده است و از علی(ع) روایت شنیده است.

محمد بن سعد گوید شبابة بن سوّار، از شعبه، از علقمة بن مَرْثد، از سعد بن عُبیده، از ابوعبدالرحمن سُلمی، از گفته عثمان بن عفان ما را خبر داد که * رسول خدا(ص) فرموده است: «بهترین شما کسی است که قرآن بیاموزد و آن را به دیگران آموزش دهد»[1]. گوید: عبدالرحمن می‌گفته است همین حدیث مرا در این مجلس نشانده است.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت ابان عطّار، از عاصم، از عبدالرحمان سُلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * قواعد قرائت را از علی(ع) آموختم.

گوید عفان بن مُسلم، از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است، از قول منصور، از تمیم بن سلمه مرا خبر دادند که * ابوعبدالرحمان امام جماعت مسجد بوده است و در روزهای بارانی که زمین گِل می‌شده است او را بر دوش به مسجد می‌برده‌اند.

گوید حفص بن عمر حوضی، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که ابوعبدالرحمن سُلمی می‌گفته است * ما این قرآن را از قومی فراگرفتیم که چون ده آیه را تعلیم می‌گرفتند به ده آیه دیگر نمی‌پرداختند تا تمام مطالبی را که در همان ده آیه نخست نهفته است بیاموزند و ما قرآن و عمل‌کردن به آن را می‌آموختیم و به‌زودی پس از ما گروهی قرآن را به ارث می‌برند که آن را مانند آب می‌آشامند و از استخوانهای شانه آنان فراتر نمی‌رود، بلکه از این‌جا فراتر نمی‌رود و دست خود را بر گلو نهاد.

گوید شهاب بن عباد، از ابراهیم بن حُمَید، از اسماعیل بن ابی‌خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعبدالرحمان سُلمی بیست آیه در بامداد و بیست آیه شامگاه تلاوت می‌کرده است، و شاگردان خود را به محل ده آیه و پنج آیه خبر می‌داده و برای آنان پنج آیه می‌خوانده است.

---

۱. سیوطی به شماره ۳۹۸۲ در جامع‌الصغیر آورده است و به‌صورت «برترین‌های شما...» ضبط کرده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از عبدالحمید بن ابوجعفر فرّاء، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعبدالرحمان سُلمی به خانه خود رفت و در آن چند پروار و شتر تنومند دید. او را گفتند: این را عمرو بن حُریث برای تو فرستاده است و پاداش آموختن قرآن به پسر اوست. گفت: برگردانید که ما برای آموزش‌دادن کتاب خدا مزد و پاداش نمی‌گیریم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم بن بهدلة ما را خبر داد که می‌گفته است * ما که جوانان نورسیده بودیم پیش ابو عبدالرحمان سُلمی می‌رفتیم. می‌گفت: در مجلس قصه‌گویان جز مجلس ابواحوص منشینید و با شقیق و سعد بن عبیدة همنشینی مکنید. شقیق، ابووائل نیست.

گوید حسن بن موسی و مالک بن اسماعیل هردو، از زهیر، از ابواسحاق، از ابو عبدالرحمان عبدالله بن حبیب سُلَمِی ما را خبر دادند که ابواحوص می‌گفته است * از او فقه بیاموزید که فقیه است و می‌گفته است پیمانه‌یی جو را با پیمانه‌یی گندم معامله مکن که مکروه است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که ابوعبدالرحمان عبدالله بن حبیب می‌گفته است * پدرم که از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت بود و همراه ایشان در جنگها شرکت کرده بود مرا قرآن آموخت، و من در عیدفطر برای هریک از افراد خانواده‌ام کوچک و بزرگ آزاد یا برده یک صاع از بهترین گندمهای خود فطریه می‌پردازم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از ابواسحاق شیبانی، از ابوحمزه سعدبن عبیدة، از ابوعبدالرحمان سُلَمِی ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر قبله و محراب بداند که در نمازگزار چیست او را پذیرا نمی‌شود و اگر نمازگزار بداند در آن چه شرطها نهفته است روی به محراب نمی‌آورد.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از مِسْعَر، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که * ابوعبدالرحمان سُلمی به مردی غیرعرب گفت: آیا تو مؤمنی و مسلمانی؟ آن مرد گفت: آری انشاءالله. ابوعبدالرحمان گفت: ان‌شاءالله مگو. عبدالحمید می‌گوید من از مسعر پرسیدم که ای اباسلمه بگویم که من به راستی و برحق مؤمن هستم؟ گفت: آری، مگر بر باطل و بی‌هوده مؤمنی؟ آیا درست است که مردی در گفتار خود بگوید این آسمان است ان‌شاءالله.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مِنْدل، از اعمش، از سعد بن عبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعبدالرحمان سُلمی درحالی که فقط پیراهن برتن داشت نماز گزارد.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق از ابوحمزه یعنی سعید بن عُبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو عبدالرحمان سلمی را دیده است که فقط با یک پیراهن بدون آنکه ردا یا ازاری برتن داشته باشد نماز می‌گزارد.

گوید قبیصة بن عقبه ما را، از سفیان، از عطاء بن سائب، از گفتهٔ خود ابو عبدالرحمان سُلمی خبر داد که می‌گفته است * خوش نمی‌دارد بگوید اشتباه و خطاکردم و می‌گوید غافل شدم.

گوید حسن بن موسی، از حمّاد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از گفتهٔ خود ابو عبدالرحمان سُلمی خبر داد که می‌گفته است * خوش نمی‌دارد بگوید اشتباه و خطاکردم و می‌گوید غافل شدم.

گوید حسن بن موسی، از حمّاد بن سلمه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که * چون به ابوعبدالرحمان سلمی می‌گفته‌اند چگونه‌ای؟ می‌گفته است: خوبم خدایرا سپاس دارم. عطاء در پی این سخن خود می‌گفته است: این موضوع را برای ابوالبختری نقل کردم، گفت از کجا فراگرفته است از کجا!

گوید فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابو عبدالرحمان سُلمی رفتم. یکی از غلامان خود را داغ کرده بود ــ برای بهبودیافتن از بیماری. گوید، او راگفتم: غلام خود را داغ می‌کنی؟ گفت: آری چه چیزی مرا از آن بازمی‌دارد و خود شنیدم عبدالله بن مسعود می‌گفت حق‌تعالی دردی فرو نمی‌فرستد مگر اینکه برای آن شفایی هم فرو می‌فرستد.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * به خانهٔ ابوعبدالرحمان عبدالله بن حبیب سُلمی رفتم که در مسجد خود نشسته بود. گفتم: خدایت رحمت کناد بهتر نیست روی فرش و تشک خود بروی؟ گفت: کسی که از پیامبر(ص) شنیده بود برای من حدیث کرد که می‌فرموده است: «تا هنگامی که بنده در نمازگاه خود نشسته و منتظر رسیدن وقت نماز دیگر باشد درحال نماز به‌حساب می‌آید» و فرشتگان عرضه می‌دارند بارخدایا او را بیامرز بارخدایا بر او رحمت آور، و من می‌خواهم درحالی که در نمازگاه خود باشم بمیرم.

گوید عارم بن فضل و حفص‌بن عمر حوضی، از گفتهٔ حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر دادند که می‌گفته است * به‌هنگام بیماری مرگ ابوعبدالرحمان سلمی پیش او رفتیم که به کارهایش امیدوارش کنیم. گفت: با آنکه هشتاد رمضان روزه گرفته‌ام! امیدی ندارم.[1]

گوید وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * چون جنازهٔ ابوعبدالرحمان را از کنار ابوجحیفه عبور دادند گفت: خود آسوده شد و از او آسوده شدند.

گوید محمد بن عمر واقدی وجز او گفته‌اند * مرگ ابو عبدالرحمان سلمی به روزگار ولایت بشربن مروان بر کوفه و بصره و خلافت عبدالملک بن مروان بوده است. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.[2]

عبدالله بن معقل

ابن مقرن مزنی. کنیه‌اش ابوالولید است. از علی(ع) و عبیدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن معقل بن مقرن هم در میان گروهی که من هم با ایشان بودم قرار داشت ــ یعنی سپاهیانی که برای جهاد اعزام می‌داشته‌اند.

گوید ابوبکر بن عیاش، از ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفت * در تشییع جنازه عبدالله بن معقل حضور داشتم. کنار گور که رسیدیم مردی گفت: صاحب این گور سفارش کرده است پوشیده و شتابان به خاکش بسپرند، چنان کنید. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

---

۱. با توجه به اینکه عبدالملک بن مروان به سال ۸۶ هجری مرده است و بشربن مروان برادر او از سال ۷۴ تا ۷۵ والی کوفه بوده و ابو عبدالرحمان به روزگار ولایت بشر درگذشته است، هشتادسال روزه ابوعبدالرحمان تقریبی است که روزه به سال دوم هجرت واجب شده است و معلوم می‌شود عمر او فزون از نودسال بوده است.

۲. برای آگهی خوانندگان گرامی توضیح می‌دهم که ابو عبدالرحمان سلمی از منحرفان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده است. ابن ابی‌الحدید در شرح خطبه ۵۶ از عطاء بن سائب و عبدالرحمان بن عطیه مطالبی در این باره آورده است. و می‌توان به جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷ مراجعه کرد.

برادرش، عبدالرحمان بن معقل

ابن مقرن مزنی. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است. دربارهٔ روایت او از پدرش اعتراض کرده‌اند که در آن هنگام کودک و صغیر بوده است، خدایش رحمت کناد.

سَعْد بن عیاض ثُمالی

از قبیلهٔ ازد است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

ابوفاخته

نامش سعید و نام پدرش علاقه و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ جعدة بن هبیرة مخزومی بوده است. از علی و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عمر روایت کرده است.

ربیع بن عُمَیْلة فزاری

او پدر رُکَیْن بن ربیع است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از رکین بن ربیع از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه سلمان بن ربیعه در بَلَنْجَرْ[1] بوده است. او محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

قیس بن سکن اسدی

یکی از افراد خاندان سواءة بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد است. او از علی و

۱. بَلَنْجَرْ، به گفته یاقوت شهری در نواحی خزر و پس از باب‌الابواب بوده است که سلمان بن ربیعه یا برادرش عبدالرحمان آنرا گشوده‌اند. به معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۲۷۸ مراجعه شود.

عبدالله بن مسعود و ابوذر روایت کرده است و به روزگار ولایت مصعب بن زبیر بن عوام بر کوفه درگذشته است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی بوده است.

هُزَیل بن شرحبیل اَوْدی

از قبیلهٔ مذحج است. از علی و عبدالله روایت کرده و محدثی ثقه بوده است.

برادرش، اَرْقم بن شُرحبیل

اَوْدی. او از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده است و ما نمی‌دانیم که چیزی از علی(ع) روایت کرده باشد. گوید برادرش هزیل از گفتهٔ او روایت کرده است و ارقم محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

ابوالکنود ازْدِی

نامش عبدالله و نام پدرش عوف است. برخی گفته‌اند نام پدرش عُویمر بوده است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقدی، از شعبه، از حکم، از گفتهٔ مردی که برای او حدیث کرده است، از گفتهٔ ابوالکنود ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر علی(ع) نماز گزارده و او دوبار به‌صورت السلام علیکم سلام داده است. ابوالکنود محدثی ثقه و او را اندکی حدیث بوده است.

شدّاد بن معقل اسدی

او از تیرهٔ اسد بنی‌خزیمة است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کناد.

حَبّة بن جُوین عُرَنی

از قبیلهٔ بجیله است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و به سال هفتاد وشش در آغاز خلافت عبدالملک بن مروان درگذشته و او را حدیثهایی است و راوی ضعیفی بوده است.[1]

خُمَیْر بن مالک هَمْدانی

او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و او را فقط دو حدیث است خدایش رحمت کناد و از او خشنود باد.

عمرو بن عبدالله اَصَمّ وادعی

از قبیلهٔ همدان است. از علی و عبدالله و مسروق روایت کرده است. محدثی کم‌حدیث بوده است، خدایش رحمت کناد.

عبدالله بن سنان اسدی

از تیرهٔ اسد بنی‌خزیمه است. کنیه‌اش ابوسنان و از علی و عبدالله و مغیرة بن شعبه روایت کرده است. به روزگار ولایت حجاج پیش از جنگ جماجم درگذشته است. او ثقه است و حدیثهایی دارد.

---

۱. حبه از یاران و ویژگان حضرت امیرالمؤمنین علی بوده است. برای آگهی بیشتر در این باره به ملاعلی علیاری، بهجة الآمال، ج ۳، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۲ مراجعه شود.

زاذان اَبوعمر

برده آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ کنده است. از علی و عبدالله و سلمان و براء بن عازب و عبدالله بن عُمر روایت کرده است.

گوید عبدالله بن ادریس، از گفته شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * از حکم در بارهٔ زاذان پرسیدم، گفت: بسیار سخن گفته و فزوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عبدالله بن عمرو بن مُرة ما را خبر داد که می‌گفته است از عنتره شنیدم می‌گفت * زاذان مرا خبر داد که پیش عبدالله بن مسعود رفته بوده و مردم نشسته بوده‌اند. زاذان به عبدالله گفته است کسانی را که جامهٔ خز پوشیده‌اند به خود نزدیک نشانده‌ای. و عبدالله گفته است او را نزدیک سازید و می‌گفت مرا کنار خود جا داد و نشاند.

گوید قبیصه ما را، ازگفتهٔ سفیان، از عبدالله بن سائب، از خود زاذان خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن مسعود درباره چیزهایی پرسیده‌ام که کسی در آن باره از من چیزی نپرسیده است.

گوید فضل بن دکین، از محمد بن طلحة بن مصرف، از زبید، از زاذان ما را خبر داد که می‌گفته است * علی‌بن ابی‌طالب (ع) میان مردم شیره انگور بخش کرد و کوزه‌یی از آن ــ خمره کوچکی ــ سهم صاحب من شد که هم خوراک ما بود و هم آشامیدنی ما.[1]

گوید فضل بن دکین، از محمد بن طلحة، از محمد بن جحادة ما را خبر داد که می‌گفته است * زاذان کرباس‌فروشی می‌کرد و چون مشتری پیش او می‌آمد نخست جانب سرکج و بد پارچه را برای او می‌گشود.

گوید زاذان در کوفه به روزگار ولایت حجاج بن یوسف پس از جنگ جماجم درگذشته و ثقه و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. لغت طلاء به‌معنی شیره انگور است. ابن اثیر در النهایه ج ۳، ص ۱۳۷ بخشی از حدیث را آورده و توضیح داده است.

عباد بن عبدالله اسدی

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و او را حدیثهایی است.

کمیل بن زیاد

ابن نهیک بن هیثم بن سعد بن مالک بن حارث بن صهبان بن سعد بن مالک بن نَخَعْ. از قبیلهٔ مذحج است. او از عثمان و علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است و در جنگ صفین همراه علی(ع) بوده است. کمیل مردی شریف و در قوم خود فرمانش روان بوده است. هنگامی که حجاج بن یوسف به کوفه آمد او را فراخواند و کشت.

قیس بن عبد همدانی

او عموی عامر بن شراحیل بن عبد شعبی است. از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

حُصَیْن بن قبیصه اسدی

از تیرهٔ اسد بنی خُزَیمه است. او از علی و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

ابوالقعقاع جَرْمی

از قبیلهٔ قضاعه است و از علی و عبدالله روایت کرده است.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از ابوعبدالله شقری، از ابوقعقاع جَرْمی ما را خبر داد که می‌گفته است * جوان نورسی بودم که در جنگ قادسیه شرکت کردم.

ابورزین

نامش مسعود و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابووائل بوده است.

گوید یحیی بن آدم از ابوبکر بن عیاش، از عاصم نقل می‌کرد که می‌گفته است ابووائل به من گفت * اینک از پیری و شکستگی ابورزین شگفت می‌کنی، به روزگار عمر او نوجوان و من مردی بودم. او را حدیثهایی است.

شقیق بن سلمه اسدی

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عرْفَجة

از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عثمان بن مغیره، از گفتهٔ خود عرفجه ما را خبر داد که می‌گفته است * پشت سر علی(ع) نماز گزاردم و در هر دو رکعت پیش از رفتن به رکوع قنوت خواند.

معدی کَرِب مشرقی

از قبیلهٔ همدان است. مشرق نام جایی در یمن است که او به آنجا منسوب است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده و او را احادیثی است.

عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود

هُذلی همپیمان بنی‌زهره است. او از علی و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از زکریاء بن ابی زائدة، از سماک بن حرب، از عبدالرحمان بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می‌گفت * کسی که روا را ناروا می‌داند چون کسی است که ناروا را روا می‌داند.

عبدالرحمان محدثی ثقه و کم‌حدیث است و دربارهٔ روایت او از پدرش بدین سبب که صغیر بوده است سخن گفته‌اند ــ اشکال کرده‌اند.

شُتیر بن شَکَل

ابن حُمَید عَبْسی. از علی و عبدالله بن مسعود و از پدر خویش روایت کرده است. پدرش را اندک مصاحبتی ــ با حضرت ختمی‌مرتبت ــ بوده است. شُتیر از حفصه ــ دختر عمربن خطاب و زوجه پیامبر اکرم ــ نیز روایت کرده و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است. او در کوفه به روزگار حکومت مصعب بن زبیر درگذشته است.

کسانی از این طبقه که از عبدالله بن مسعود روایت کرده‌اند

ابوالْاَحْوَصْ

نامش عوف و نام پدرش مالک بن نَضْلة جشمی و از قبیلهٔ هوازن بوده است. او از عبدالله بن مسعود و حذیفة و ابومسعود انصاری و ابوموسی اشعری و از پدرش که اندک مصاحبتی داشته است و از زید بن صوحان روایت کرده است.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از علی بن اقمر ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوالاحوص شنیدم می‌گفت * ما سه برادر بودیم، یکی را خوارج کشتند، دیگری در فلان جنگ کشته شد و سومی یعنی خودش نمی‌داند خداوند با او چه خواهد فرمود.

گوید ابوداود، از قول شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است به ابواسحاق گفتم * ابوالاحوص چگونه حدیث می‌کرد؟ گفت: در مسجد حدیث برای ما پیاپی می‌خواند و می‌گفت عبدالله بن مسعود چنین گفت، عبدالله چنین گفت.

گوید عفان، از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی که

پسربچه‌های در حد بلوغ ــ نوجوان ــ بودیم پیش ابو عبدالرحمان سُلمی می‌رفتیم. او ما را می‌گفت که با قصه‌پردازان جز ابوالاحوص همنشینی مکنید، و از شقیق و سعد بن عبیدة پرهیز کنید. حماد در پی سخن خود می‌افزود این شقیق، ابووائل نیست، شقیق دیگری بوده که عقیدهٔ خوارج داشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابوالاحوص عبای خز دیدم. او محدثی ثقه بوده و او را حدیثهایی است.

ربیع بن خُثَیْم

ثوری. از خاندان ثعلبة بن عامر بن مِلْکان بن ثور بن عبدمنات بن ادّ بن طانجة بن الیاس بن مُضَرْ است. به ثور به مناسبت کوه اطحل که آن‌جا ساکن بوده است ثور اطحل می‌گفته‌اند. کنیهٔ ربیع بن خُثَیْم، ابویزید بوده و گاهی از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عفان بن مُسلم، از عبدالواحد بن زیاد، از عبدالله پسر ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است ابوعبیدة پسر عبدالله بن مسعود برایم نقل کرد که * هرگاه ربیع بن خثیم پیش عبدالله بن مسعود می‌رفته است کس دیگری را اجازه رفتن پیش او نبوده است تا گفتگوی آن دو تمام شود و نیاز یکدیگر را برآورند. و می‌گفت ابن مسعود به ربیع می‌گفته است اگر حضرت ختمی مرتبت تو را می‌دید دوستت می‌داشت، و من هرگاه تو را می‌بینم فروتنان را به یاد می‌آورم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که * ربیع بن خثیم چنان بود که هرگاه عبدالله بن مسعود او را می‌دید می‌گفت: «فروتنان را مژده بده».[1]

گوید وکیع، از سفیان، از عمرو بن مرة، از ابوعبیده ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس را نرم‌خوتر از ربیع‌بن خثیم در عبادت ندیده‌ام.

گوید وکیع و عبدالله بن نُمَیر هردو، از مالک بن مغول، از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * ربیع بن خثیم هیچ‌گاه در انجمن و مجلسی نمی‌نشست. می‌گفت خوش

---

۱. بخش پایانی آیه سی و چهارم، از سوره ۲۳ ــ حج.

نمی‌دارم و می‌ترسم چیزی ببینم که پس از آن در آن‌باره از من گواهی خواهند و گواهی ندهم و سنگین‌باری را ببینم و نتوانم یاریش دهم یا ستم‌دیده‌یی را ببینم و او را یاری ندهم.

عبدالله بن نمیر در پی سخن خود می‌گفته است از هنگامی که ازار پوشید ــ در حد تمیز و تکلیف بود ــ نه در مجلسی و نه بر سر راهی نشست.

کس دیگری در پی گفتار ربیع این را هم افزوده است که * بیم آن دارم مردی بر مرد دیگری تهمت زند و مکلف شوم که به زیان او گواهی دهم، یا نتوانم چشم از ناروا بپوشم یا به راه راست رهنمون نشوم.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از ابوحیان تیمی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز نشنیدم ربیع بن خثیم چیزی از دنیا را یاد کند جز اینکه روزی گفت تیمی‌ها چند مسجد دارند؟

گوید عبدالله بن نمیر، از فضیل بن غزوان ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن مسروق می‌گفت * کمتر اتفاق می‌افتاد که ربیع‌بن خثیم از کنار مجلسی بگذرد که بکربن ماعز در آن نشسته باشد و خطاب به او نگوید، که‌ای بکربن ماعز! زبان خود را جز از گفتن چیزهایی که برای تو سودمند باشد و به زیانت نباشد نگه دار، که من مردم را دربارهٔ دین خود متهم می‌کنم ــ بیم دارم دینم را از دستم بربایند.

گوید محمد بن فضیل، از سالم، از منذر، از ربیع بن خثیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * ای بنده خدا سخن نیکو بگو ــ نیک‌اندیش باش ــ و کردار پسندیده انجام بده و بر نیکی و پسندیدگی مداومت داشته باش، روزگار زندگی در نظرت دراز نیاید و دلت سخت نشود و از آنان مباش که می‌گویند «شنیدیم و آنان نمی‌شنوند»[1]، ای بنده خدا اگر کار خیر می‌کنی همچنان پیاپی کار خیر انجام بده که به زودی روزی بر تو فرا می‌رسد که دوست می‌داری ای کاش کار خیر بیشتر انجام می‌دادی و اگر ناچار کارهای ناپسندیده در گذشته انجام داده‌ای باز هم کار خیر و پسندیده انجام بده که خدای متعال فرموده است «همانا خوبی‌ها، بدی‌ها را می‌زداید و این اندرزی است پندگیرندگان را»[2] ای بنده خدا، خداوند هر دانشی را که دربارهٔ کتاب خود به تو ارزانی داشته است سپاسگزارش باش و چیزهایی را که به دیگران ارزانی فرموده است به همان عالمان واگذار و یاوه چیزی را بر خود مبند که

---

۱. بخشی از آیه بیست و یکم، سوره ۸ ــ انفال.
۲. آیه صد و چهاردهم سوره ۱۱ ــ هود.

خداوند فرموده است «بگو من بر آن از شما مزدی نمی‌خواهم و چیزی را بر خود نمی‌بندم و آن چیزی جز پند برای جهانیان نیست و هرآینه خبرش را پس از این خواهید دانست».[1] ای بندهٔ خدا بدان که چون غیبت کسی طول بکشد و زمان آمدنش فرا رسد و خویشاوندانش منتظرش باشند چنان است که گویی آمده است و در این صورت از مرگ که پیش از آن چیزی مانند آن را نچشیده‌اید فراوان یاد کنید، و به‌ویژه از نیتها و گناهان پوشیده که از مردم پوشیده و برای خداوند همواره آشکار است پرهیز کنید.

گوید عبدالله بن نُمیر، از اعمش، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم به دیدار علقمه می‌رفت. قضا را جماعتی در راه بودند و راه از میان مسجد می‌گذشت. گروهی از زنها وارد مسجد شدند. ربیع وارد مسجد نشد تا زنها همه بیرون رفتند. از او پرسیدند چه چیز تو را از رفتن پیش علقمه بازداشت؟ گفت: در خانه‌اش ازدحام است و خوش نمی‌دارم مزاحمش شوم.

گوید یحیی بن عیسی رملی، از اعمش، از شقیق ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه تنی چند از یاران و شاگردان عبدالله بن مسعود برای دیدار یا عیادت ربیع بن خثیم رفتیم. از کنار مردی گذشتیم، پرسید کجا می‌روید؟ گفتیم: پیش ربیع می‌رویم. گفت: شما پیش مردی می‌روید که اگر برای شما حدیث بگوید دروغ نمی‌گوید و اگر شما را وعده دهد خلاف آن رفتار نمی‌کند و برای شما برمی‌آورد، و اگر او را امین خود کنید نسبت به شما خیانت نمی‌ورزد.

گوید عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین هردو، از گفتهٔ اسرائیل، از سعید بن مسروق، از ابووائل ما را خبر دادند که می‌گفته است * به خانهٔ ربیع بن خثیم می‌رفتیم، در راه مردی به ما گفت: شما پیش مردی خواهید رفت که اگر با شما سخن یا حدیثی بگوید به شما دروغ نخواهد گفت و اگر او را امین خود قرار دهید نسبت به شما خیانت نخواهد ورزید. گوید: چون به خانه‌اش وارد شدیم گفت خدای را سپاس که پیش من نیامدید که در حال زنا کردن باشم و با من زنا کنید یا در حال دزدی باشم و همراه من دزدی کنید یا در حال باده‌نوشی باشم و شما با من باده‌نوشی کنید.

گوید فضل بن دکین از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. آیات آخر سوره ۳۸ ـ ص.

مردی می‌گفت * از بیست‌سال پیش تاکنون ندیده‌ام که ربیع بن خثیم جز سخنی که بر آسمان صعود می‌کند برزبان آورد.[1]

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از نُسَیر بن ذُعلوق، از ابراهیم تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که بیست‌سال با ربیع‌بن خثیم همنشینی کرده بود می‌گفت کلمه‌یی که بر آن بتوان عیب گرفت از او نشنیده است.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار ربیع بن خثیم نشستم، گفت: نیکو سخن گویید و کار نیکو کنید تا پاداش نیکو داده شوید.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از پدرش، از خود ربیع ما را خبر دادند که * چون کسی به او می‌گفته است چگونه بامداد کرده‌ای، می‌گفته است: ناتوانان گنهکار که روزی خود را می‌خوریم و منتظر رسیدن اجل خویشیم.

گوید عفان بن مُسلم، از شعبه، از ابوحیان، از پدرش ما را خبر داد که ربیع بن خثیم می‌گفته است * کم سخن بگویید مگر در نه مورد که گفتن سبحان‌الله، والحمدلله، ولااله الاالله، والله اکبر، و امر به معروف، و نهی از منکر، و تلاوت قرآن، و استدعای خیر، و پناه‌بردن از شر به پیشگاه خدا باشد.

گوید عفان بن مُسلم، از ابوعوانه، از سعید بن مسروق، از منذر ثوری ما را خبر داد که * چون کسی پیش ربیع بن خثیم می‌آمد، ربیع او را می‌گفت: ای بنده خدا در آنچه دانسته‌ای و می‌دانی از خدا فرمانبرداری کن. در مواردی که دیگری از تو داناتر است آن‌را به او واگذار. من در کارهای عمدی بر شما ترسان‌تر از خطا و اشتباهم. برگزیدگان شما بهترین نیستند ولی برگزیدگان و به اصطلاح نکوکاران بعدی از ایشان بدترند. شما آن‌چنان که باید و شاید خیر را جستجو نمی‌کنید و آن‌چنان که باید و شاید از شر نمی‌گریزید. همه آنچه را که بر محمد(ص) نازل شده است درک نکرده‌اید و نه همه چیزی را که خوانده‌اید و می‌خوانید می‌فهمید که حقیقت آن چیست. از گناهان و نیتهای پوشیده که برای مردم نهفته است و همگی برای خدا آشکار است پرهیز کنید. می‌دانید دوای آن چیست؟ اینکه توبه کنی و پس از توبه بر آن کار و نیت برنگردی.

گوید مالک بن اسماعیل، از کامل پدر علاء، از منذر ثوری ما را خبر داد که می‌گفته

---

۱. ظاهراً ناظر به آیه مبارکه دهم از سوره ۳۶ ــ فاطر ــ است که می‌فرماید «سخن پاک به‌سوی خدا فرامی‌رود و کردار شایسته آن را فراتر می‌برد» برای آگهی بیشتر به تفسیر ابوالفتوح، ج ۹، چاپ مرحوم شعرانی، ص ۲۳۵ مراجعه فرمایید.

است، شنیدم که ربیع بن خثیم می‌گفت * گناهان مهم گناهان پوشیده است که بر مردم نهفته است و همگی برای خدا آشکار است، دوای آن چیست؟ آن است که توبه کنی و به آن برنگردی.

گوید محمد بن صلت و طلق بن غنّام هردو، از ربیع بن منذر، از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است، ربیع بن خثیم می‌گفت * آنچه که برای رضای خداوند انجام نشود نابود خواهد شد.

گوید خلف بن تمیم، از گفتهٔ سعید بن عبدالله بن ربیع بن خثیم، از نُسَیْر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است * به ربیع بن خثیم گفته شد: ای ابایزید مردم را نکوهش نمی‌کنی؟ ربیع گفت: به‌خدا سوگند از خویشتن خشنود نیستم که مردم را نکوهش کنم. مردم از خداوند دربارهٔ گناه دیگران بیم دارند ولی بر گناهان خود، خویشتن را از خدا در زینهاری می‌بینند.

گوید طلق بن غنّام نخعی، از گفتهٔ ربیع بن منذر، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است ربیع بن خثیم می‌گفت * پاره‌یی از احادیث را فروغی چون فروغ روز است که آن‌را می‌شناسی و احساس می‌کنی، و پاره‌یی از احادیث را تاریکی‌یی همچو ظلمت شب است و آن‌را نمی‌شناسی و باید انکار کنی.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * به ربیع بن خثیم گفته شد: خوب بود که یک بیت شعر می‌سرودی که یاران تو شعر می‌سروده‌اند. گفت: هرکس هرسخنی بگوید آن‌را ــ به رستاخیز ــ رویاروی خود خواهد دید و آن را درمی‌یابد، و من خوش نمی‌دارم برابر خود شعر بیابم.

گوید علی‌بن یزید صُدایی، از عبدالرحمان، از نُسَیْربن ذعلوق ما را خبر داد که * ربیع بن خثیم در تاریکی دل شب نماز شب می‌گزارد و به این آیه رسید «آیا کسانی که بدی‌ها را فراهم آوردند می‌پندارند که ایشان را مانند کسانی که گرویده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند قرار می‌دهیم، و زندگی و مرگشان یکسان است؟ بد است آنچه حکم می‌کنند»[1] و تمام آن شب تا سپیده‌دمان همین آیه را تکرار می‌کرد.

گوید رَوْح بن عَبادة، از شعبه، از مزاحم بن زُفَرْ که از قوم ربیع بن خثیم بوده است ما

---

۱. آیه بیست و یکم از سوره ۴۸ ــ جاثیه ــ است. ابوالفتوح رازی ذیل این آیه نوشته است که تمیم‌داری هم همینگونه بوده است و فضیل عیاض هم فراوان می‌خوانده است و ربیع بن خثیم هم می‌خوانده و تکرار می‌کرده و می‌گریسته است.

را خبر داد که می‌گفته است * مردی به ربیع بن خثیم گفت: مرا سفارشی کن. ربیع گفت: صفحه کاغذی بیاور و چون آورد آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره انعام را برای او نوشت، از آنجا که می‌فرماید: «بگو بیایید تا آنچه را خدایتان بر شما ناروا فرموده است بخوانم» تا آنجا که «شاید شما پرهیزگاری کنید». آن مرد گفت: پیش تو آمدم که مرا سفارش کنی. گفت: بر تو باد به توجه به همین آیات.

گوید عفان بن مُسلم، از سلیم بن اخضر، از ابن عون، از مسلم پدر عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم در مسجد بود و مردی پشت سرش نشسته بود. چون برای نماز برخاستند آن مرد به ربیع گفت: جلو برو. ربیع جایی برای جلورفتن نمی‌یافت. آن مرد که ربیع را نمی‌شناخت دست برافراشت و به ربیع پس‌گردنی زد. ربیع به سوی او برگشت و گفت: خدایت رحمت کناد، خدایت رحمت کناد. گوید: چون آن مرد ربیع را شناخت بسیار گریست.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، و گمان می‌کنم از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابووائل بودم شنیدم مردی از او پرسید تو بزرگتری یا ربیع؟ گفت: سن من از او بیشتر و عقل او از من بزرگتر و فزون‌تر است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سعید بن مسروق، از منذر ما را خبر داد که * ربیع بن خثیم همواره می‌گفته است: سخن پسندیده بگویید، کار پسندیده انجام دهید، و بر این کار پسندیده مداومت کنید، بخواهید که کار خیر فزون‌تر و کار بد کمتر انجام دهید، دلهایتان را گرفتار قساوت مسازید، و روزگار و ملهت خود را دراز مپندارید و مانند آنان نباشید که گفتند «شنیدیم و ایشان نمی‌شنوند».[1]

گوید فضل بن دکین، از عبدالرحمان بن عجلان برجمی، از نُسَیْر پدر طعمه که آزادکرده و وابستهٔ ربیع بن خثیم بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم شب زنده‌داری می‌کرد و تا سپیده‌دمان فقط یک آیه از قرآن را تکرار می‌کرد که همان آیه بیست ویکم سوره جاثیه بود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خُثیم نمازهای مستحبی خود را در مسجد نمی‌گزارد.

---

۱. بخشی از آیه بیست و یکم، سوره انفال.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم درحالی که بیمار بود و به ستون تکیه می‌داد عهده‌دار پیشنمازی بر ما بود.

گوید نضر بن اسماعیل، از اعمش، از گفتهٔ کسی که برای او نقل کرده بود ما را خبر داد که * ربیع بن خثیم از بازار آهنگران می‌گذشت به کوره و آتشی که در آن بود نگریست و بی‌هوش درافتاد. اعمش در پی این داستان می‌گوید من هم از بازار آهنگران گذشتم و به کوره نگریستم و خواستم شبیه ربیع بن خثیم باشم ولی برای من خیر و برکتی نداشت.

گوید وکیع و عبیدالله بن موسی، از اعمش، از منذر ثوری نقل می‌کند که می‌گفته است * ربیع بن خثیم به تن خویش مستراح را جارو و تمیز می‌کرد. او را گفتند: این کار برعهدهٔ تو نیست و دیگران آن را از تو کفایت می‌کنند. گفت: دوست دارم بهرهٔ خود را از سختی ببرم.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان، از ابوحیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * دخترک ربیع بن خثیم پیش او آمد و گفت: پدرجان بروم بازی کنم؟ گفت: برو کار خیر کن و سخن پسندیده بگو.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و یحیی بن عباد هردو، از یونس بن ابی‌اسحاق، از بکربن ماعز ما را خبر دادند که می‌گفته است *دخترک ربیع بن خثیم پیش او آمد و گفت: پدرجان بروم بازی کنم؟ گفت: برو سخن پسندیده بگو. و چون دخترک اصرار کرد یکی از حاضران به ربیع گفت: بگذار برود و بازی کند. گفت: دوست ندارم امروز برای من نوشته شود که به بازی‌کردن فرمان داده‌ام.

گوید محمد بن عبید طنافسی، از پدرش، از اُم اسود کنیز ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم دوست می‌داشت که نی‌شکر بخورد، با این حال هرگاه بی‌نوایی می‌آمد و چیزی می‌خواست همان نی‌شکر را به او می‌داد. ام‌اسود می‌گوید: او را گفتم که نی‌شکر او را به چه کار می‌آید؟ نان برای او بهتر است. ربیع گفت: این کلام خدا را می‌شنوم که فرموده است «آنان خوراکی را که دوست می‌دارند اطعام می‌کنند».[1]

گوید وکیع و عبیدالله بن موسی هردو، از اعمش، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می‌گفته است * با آنکه ربیع بن خثیم پختن و فراهم‌ساختن چیزی را آرزو و بر خانواده

---

۱. بخشی از آیه هشتم سوره ۷۶ ـ انسان.

خود تحمیل نمی‌کرد، یک‌بار گفت برای ما حلوای خرما ــ افروشه ــ فراهم سازید. گوید: فراهم آوردند. ربیع یکی از همسایگان خود را که بیمار و گرفتار فلج بود فراخواند و خود شروع به لقمه گرفتن و در دهان‌نهادن او کرد و آب دهان آن مرد فرو می‌ریخت. چون آن مرد رفت او را گفتند: ما را به زحمت اندختی و آن را فراهم ساختیم و به او خوراندی و حال آنکه او نمی‌فهمید که این غذا چیست و چه چیزی می‌خورد. ربیع گفت: آری ولی خداوند می‌داند.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوحیان، از ابو عبدالرحمان رحّال ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع در پاسخ سلام می‌گفت و بر شماباد.

گوید عبیدالله بن موسی، از سفیان، از نسیر بن ذُعلوق ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم چندان می‌گریست که ریش او از اشکهایش خیس می‌شد و می‌گفت: ما قومی را درک کردیم که کنار آنان ــ در مقایسه با آنان ــ چون دزدان بودیم.

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق ما را خبر دادند که عَزْرة به ربیع گفت * مرا از روی قرآن خود اندرزی بده. ربیع به پسرش نگریست و این آیه را تلاوت کرد «در کتاب خدا برخی از خویشاوندان سزاوارتر از برخی دیگرند»[1]

گوید فضل بن دکین، از شریک، از حصین، از هلال بن یساف، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است * پروردگارا برای تو روزه گرفتم و با روزی تو روزه گشودم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از حُصین، از معاذ، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که * چون می‌خواسته است روزه بگشاید می‌گفته است: پروردگارا برای تو روزه گرفتیم و با روزی تو روزه گشادیم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوحیان تیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم درحالی که به یاری دو مرد و میان ایشان حرکت می‌کرد برای شرکت در نماز بیرون آمد. در این باره از او پرسیدند، گفت: شما هم هرگاه حی علی‌الفلاح را می‌شنوید پذیرا باشید ــ شتابان به نماز روید.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوحیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. آخرین آیه سوره ۸ ــ انفال.

* ربیع بن خثیم را پس از آنکه گرفتار فلج شده بود کشان‌کشان به نماز می‌بردند. به او گفته می‌شد: ای ابایزید به تو رخصت داده شده است.[1] می‌گفت: من بانگ حی علی‌الصلاة، حی علی‌الفلاح شنیدم. شما هم اگر بتوانید سینه‌خیز حرکت کنید باید در آن حاضر شوید.

گوید محمد بن عبید ما را خبر داد و گفت داود قطان برایم نقل کرد که * چون ربیع‌بن خثیم گرفتار بیماری فلج شد، بکر بن ماعز مواظب بود بر موهایش روغن می‌زد و آن‌را بررسی می‌کرد و ربیع را شست‌وشو می‌داد. گوید: روزی همچنان که سر ربیع را می‌شست آب دهان و بینی او می‌ریخت. بکر گریست. ربیع سرش را به‌سوی او بلند کرد و گفت: چه‌چیز تو را به گریه واداشته است، به‌خدا سوگند دوست نمی‌دارم که سرکش‌تر دیلمیان بر خدا باشم.[2]

گوید فضل بن دکین، از فِطْر، از منذر، از گفتهٔ خود ربیع بن خُثَیْم ما را خبر داد که می‌گفته است * بی‌نوایی بر در خانه آمده است، ربیع گفته است به او شکر ــ نی‌شکر ــ بخورانید. همسرش به او گفته است: این مرد را با نی‌شکر چه کار است؟ ربیع پاسخ داده است: آری مرا با بخشیدن آن کار است، ــ اندوخته من خواهد بود.

ربیع می‌گفته است: بترسید و پرهیز کنید از اینکه یکی از شما بر خدا دروغ ببندد و بگوید خداوند در کتاب خود چنین و چنان فرموده است و خداوند به او بگوید دروغ می‌گویی من نگفته‌ام، یا آن‌که بگوید خداوند در کتاب خود چنین و چنان نگفته است و حق‌تعالی به او گوید دروغ می‌گویی من گفته‌ام.

ربیع می‌گفته است :هیچ‌یک از شما جز در این نه مورد با سخن‌گفتن کاری ندارید: سبحان‌الله، الحمدلله، لااله الاالله، الله اکبر، امر به معروف‌کردن، نهی از منکرکردن، تلاوت قرآن، مسألت خیر از پیشگاه خدا، پناه‌بردن از بدی‌ها به حق تعالی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفتهٔ سفیان، از نسیر بن ذعلوق، از هبیرة بن حَزِیْمة ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حسین علیه‌السلام کشته شد پیش ربیع بن خثیم رفتم و او را آگاه ساختم این آیه را تلاوت کرد «پروردگارا ای پدیدآورنده آسمانها و

---

۱. مقصود این است که بر بیمار حرجی نیست که «لیس علی‌المریض حرج».

۲. آیا مقصود این است که در قبال خواست خداوند باید تسلیم باشم و مانند دیلمیان سرکش نباشم؟! درست متوجه مفهوم سخن ربیع نشدم.

زمین، ای دانای آشکار و نهان، تو خود میان بندگانت در آنچه که در آن اختلاف می‌ورزند داوری خواهی فرمود».[1]

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از علاء بن مسیب، از ابویعلی ما را خبر داد که می‌گفته است * در خاندان ثور، سی مرد نامور بودند که هیچ‌یک فروتر از ربیع‌بن خثیم نبود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عمارة بن قعقاع، از شُبْرُمة ما را خبر داد که می‌گفته است * در کوفه هیچ قبیله‌یی را ندیدم که بیش از بنی‌ثور مردان فقیه و پارسا داشته باشد.

گوید قبیصة بن عُقبة، ثازسفیان، از ابوبکر زبیدی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ قبیله‌یی را ندیده‌ام که بیشتر از خاندان بزرگ ثور و عُرَنی‌ها در مسجدنشستگان داشته باشد.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از یوسف بن حجاج انماطی ما را خبر داد که می‌گفته است از ربیع بن خُثَیْم شنیدم که می‌گفت * اگر پیه و چربی خوک را با دستهای خود زیرورو کنم برای من خوشتر از آن است که به مهره‌های نردشیر دست بزنم ــ آن را زیر و رو کنم.[2]

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از داود بن ابی‌هند، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * برای عیادت ربیع به خانه‌اش رفتیم و گفتیم: برای ما دعا کن و خدا را فراخوان. گفت: بارخدایا ستایش همه از آن تو است، همهٔ خیر در دست و اختیار تو است، سرانجام همه کارها به تو بازمی‌گردد، از تو همه خیر و نیکی را مسألت می‌کنیم، و از همه بدیها به تو پناه می‌بریم.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از گفتهٔ مردی از خاندان تیم‌الله، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * دو سال همنشین ربیع بودم، هرگز از کارها و پرس وجوهایی که میان مردم متداول است نپرسید جز اینکه یک‌بار از من پرسید مادرت زنده است؟ و شما چند مسجد دارید.

---

۱. آیه چهل و ششم سوره ۳۹ ــ زُمر ــ، ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ذیل این آیه همین موضوع را با توضیح بیشتر که نشانی از سوز دل ربیع است آورده است، لطفا به ترجمه طبقات، ج ۵، ص ۱۱۶، مراجعه شود که مطالب دیگری هم از ربیع در همین جهت آمده است.

۲. چون اختراع بازی تخته نرد را به اردشیر نسبت می‌داده‌اند در عربی به صورت مخفف نردشیر آمده است به قاموس و منتهی‌الارب مراجعه شود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابویعلی ما را خبر داد که می‌گفته است ربیع بن خثیم می‌گفت * خوش نمی‌دارم که همهٔ مناجات بنده با پروردگارش این جمله باشد که پروردگارا رحمت را برای خود مقرر فرموده‌ای، بارخدایا رحمت را بر خود مقرر فرموده‌ای، هنوز کسی را ندیده‌ام که بگوید ــ یارای آن‌را داشته باشد که بگوید ــ آنچه برعهده من بود انجام دادم اینک آنچه را برعهده تو است انجام بده.

گوید مالک بن اسماعیل، از سیف بن هارون، از عبدالملک بن سلع، از عبدخیر ما را خبر داد که می‌گفته است * در یکی از جنگها رفیق و همراه ربیع بن خثیم بودم. هنگامی که ربیع از آن جنگ برگشت همراه چند مرکب و برده‌یی بود که از غنایم جنگی بهره او شده بود. پس از چند روز پیش ربیع رفتم نه از مرکبها نشانی دیدم و نه از آن برده. گوید: نخست اجازهٔ ورود خواستم وچون کسی پاسخ نداد وارد خانه شدم و به ربیع گفتم: برده و چهارپایانت کجایند؟ پاسخ نداد، دوباره پرسیدم، گفت: «هرگز به خیر و نیکی نمی‌رسید تا آنکه از هرچه دوست می‌دارید انفاق کنید».[1]

گوید عمر بن حفص، از حوشب، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ربیع بن خثیم گرفتار فلج شد او را گفتند: چه خوب است خود را مداوا کنی. گفت: اقوام عاد و ثمود و اصحاب رسّ و توده‌های بسیار و روزگارانی دراز که در آن فاصله بوده‌اند همگی درگذشتند و از میان رفتند، میان ایشان ستایشگر و ستایش‌شونده بودند که نه ستایشگر باقی ماند و نه ستایش‌شونده.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان از ابوحیان، از پدرش، از ربیع بن خثیم ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید و مرا شتابان به پیشگاه پروردگارم ببرید.

گوید وکیع و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از گفتهٔ سفیان، از پدرش، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می‌گفته است * ربیع بن خثیم به هنگام مرگ خویش چنین وصیت کرد: این چیزی است که ربیع بن خثیم نسبت به خویش اقرار می‌کند و خدای را که بسنده‌تر گواه است بر آن گواه می‌گیرد، همان خدایی را که بندگان نکوکار خویش را پاداش‌دهنده است، که در آیین خود خدای را پروردگار خویش و محمد(ص) را پیامبر خویش و اسلام را کیش

---

۱. آیه نود و دوم سوره ۳ ــ آل عمران.

خود برگزیده‌ام و من برای خود و هرکس که از من فرمان ببرد به این بسنده می‌کنم و خشنودم که همراه پرستش‌کنندگان و ستایشگران فقط او را پرستش و ستایش کنم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنم.

گوید عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب هردو، از شعبه ما را خبر دادند که می‌گفته است سعید بن مسروق مرا خبر داد که * ربیع بن خثیم چنین وصیت کرد. به سعید گفتم: خودت شنیدی؟ گفت: مشایخ و افراد قبیله همگی مرا خبر دادند، که چنین بوده است:

این چیزی است که ربیع بن خثیم به آن وصیت و بر خویشتن اقرار می‌کند و خدای را بر آن گواه می‌گیرد و خدای بسنده‌تر گواه و پاداش‌دهنده برای بندگان نیکوکار خود است، من خدای را به پروردگاری و اسلام راکیش و آیین و محمد(ص) را به پیامبری برگزیده‌ام و به آن خشنودم و برای خود و هرکس از مسلمانان که از من پیروی کند به این خشنودم که همراه عبادت‌کنندگان و ستایشگران خدای را عبادت و ستایش کنیم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنیم.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از گفتهٔ شعبه و اسرائیل بن یونس و آن دو، از گفتهٔ سعید بن مسروق، از منذر ثوری ما را خبر دادند که می‌گفته است * ربیع بن خثیم چنین وصیت کرد:

این چیزی است که ربیع بن خثیم بر آن وصیت می‌کند و خدای را بر نفس خود، یا بر خود و این تردید از شعبه است[1] گواه می‌گیرد وخدای بسنده‌تر گواه و پاداش‌دهنده برای بندگان نکوکار خویش است، من به این خشنودم که خداوند پروردگار و اسلام دین و محمد(ص) پیامبر و فرستاده خدای من است و فرقان یا قرآن امام من است، و برای خود و هرکس از من فرمان ببرد این را برگزیده و بدان خشنودم که همراه عبادت‌کنندگان و ستایشگران خدا را عبادت کنیم و برای جماعت مسلمانان خیراندیشی کنیم.

گفته‌اند: ربیع بن خثیم درکوفه به روزگار فرمانروایی عبیدالله بن زیاد بر آن شهر درگذشته است.[2]

---

۱. نشان‌دهنده دقت بسیار راویان در نقل درست کلمات حدیث است.

۲. عبیدالله بن زیاد که نفرین بر او و تبارش باد از سال ۶۴ هجری از کوفه گریخته است و چون ربیع در شهادت حضرت سیدالشهداء زنده بوده است باید مرگ او در این فاصله یعنی سالهای ۶۱ـ۶۴ اتفاق افتاده باشد. نه‌تنها محمدبن سعد در ←

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از ابوحیان تیمی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ربیع بن خثیم وصیت کرد که پیکرم را شتابان به پیشگاه کردگارم برید، یعنی هیچ‌کس را از مرگ من آگاه مسازید.

ابوالعُبَیْدین

نامش معاویه و نام پدرش سبرة و نام پدربزرگش حُصین و از خاندان سواءة بن عامر بن صَعْصَعة است. ابوالعبیدین کور بوده است. عبدالله بن مسعود او را مقرب می‌داشته و به خود نزدیک می‌نشانده است. او از یاران و روایت‌کنندگان ابن مسعود است.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از شعبة، از حکم بن عتیبة، از یحیی بن جزّار ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعبیدین مردی کور از خاندان نُمَیْر بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل این‌چنین گفت * نمیر بن عامر برادر سواءة بن عامر بن صعصعه است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از ابوسنان، از ابن ابی‌الهذیل ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالعبیدین که از یاران ــ و شاگردان ــ عبدالله بن مسعود بود می‌گفت :ای بندهٔ خدا هرگاه از بخشیدن نان نازک سپید برشته نسبت به تو بخل ورزیدند گرده نان خود را بخور و آب فرات بیاشام و دین خود را نگهدار. ابوالعبیدین محدثی کم‌حدیث بوده است.[1]

→

این کتاب بلکه ابن جوزی هم در صفة الصفوة مرگ ربیع را در کوفه نوشته است. جناب ربیع یکی از زاهدان هشتگانه نامور و از سرسپردگان ساحت علوی است. شیخ طوسی در اختیار معرفة‌الرجال او را ستوده است، لطفا به شماره ۱۵۴ کتاب مذکور چاپ استاد حسن مصطفوی مراجعه شود. با این همه، گروهی بر پاره‌یی از رفتارهای او سخت اعتراض کرده‌اند و او را از جهاتی نکوهیده شمرده‌اند. برای آگهی بیشتر به بحث مفصل مرحوم سیدمحسن امین در اعیان‌الشیعه، ج ۶، بیروت، ۱۴۰۳ ق، صص ۷ـ۴۵۳ مراجعه فرمایید.

۱. ابن اثیر این حدیث را از ابن مسعود می‌داند و ذیل ماده «طلفح» و «فلطح» آن را آورده و توضیح داده است که با توجه به آن ترجمه شد.

حُرَیث بن ظُهَیْر

او از عبدالله بن مسعود وعمار بن یاسر روایت کرده است.

مُسْلِم، پدر سعید

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابی‌یعفور، از مُسلم پدر سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه ابن مسعود پیش زید بن خلیدة رفتیم، گفت: روزگاری بر شما فرامی‌رسد که دوست می‌دارید شتر و پالان شتری نداشته باشید یا آنچه دارید به شتری و پالانش عوض کنید.

قبیصة بن بُرْمة

ابن معاویة بن سفیان بن منقذ بن وهب نُمیر بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خُزَیمه. قبیصه از مهتران و افراد شریف قوم خود بوده و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید طلق بن غنّام نخعی، از جعفر بن سلاّم اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * قبیصة بن بُرمة اسدی مهتر و کارگزار قوم خود بود. و مقرری مردم را پیش مهتر و کارگزارمی فرستادند و او آن را میان ایشان بخش می‌کرد. گوید: من دیدم که مقرری را پیش قبیصه بردند و به او سپردند.

گوید طلق بن غنام نخعی، از گفتهٔ جعفر بن سلاّم اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * قبیصة بن برمه اسدی را دیدم که با رنگ زرد خضاب می‌بست.

صِلَة بن زُفَرْ عَبْسِیْ

او از عبدالله بن مسعود و عمار و حذیفة روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و موسی بن مسعود هردو، از سفیان، از اعمش، از ابووائل ما را خبر دادند که می‌گفته است * صِلة بن زُفَرْ را دیدم و تا آنجاکه می‌دانم نیکوکار بود. از او پرسیدم آیا از این درد و بیماری چیزی میان افراد خانواده تو وجود دارد؟ گفت: نه و من از اینکه گرفتار آن نشوند بیمناک‌ترم تا آنکه گرفتار شوند. موسی‌بن مسعود در پی حدیث خود می‌افزود که کنیهٔ صِلة، ابوالعلاء بوده است.

گوید: صلة بن زُفَرْ به روزگار فرمانروایی مصعب بن زبیر بر کوفه در آن شهر درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

ابوالشعثاء محاربی

نامش سُلَیْم و نام پدرش اسود بوده است. او به روزگار امیری حجاج بن یوسف در کوفه درگذشته است.

مُسْتَوْرِد بن اَحْنَفْ فِهْری

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

عامِر بن عَبَدَة

کنیه‌اش ابوایاس و از نژادگان قبیلهٔ بجیلة است که در جنگ قادسیه شرکت کرده است. او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که می‌گفته است: استخوانهای آدمی برای سجده کردن درست شده است.

ابن مُعیز سَعْدی

او از عبدالله بن مسعود به شیوه شنیدن روایت کرده است. ابن مغیر می‌گوید: سپیده‌دمی برای بارورکردن اسب خود بیرون آمدم و از کنار مسجد بنی‌حنیفه گذشتم.[1]

---

۱. به‌نظر می‌رسد که روایت افتادگی دارد و در همه چاپها همینگونه است.

شدّاد بن اَزْمَعْ

ابن ابی ثبینه بن عبدالله بن مُرّ بن مالک بن حرب بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعه از قبیلهٔ همدان است. او و برادرش حارث بن اَزْمع در کوفه محترم و شریف بوده‌اند. شدّاد از عبدالله بن مسعود حدیث شنیده است. او به روزگار امیری بشر بن مروان در کوفه درگذشته است. محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

عبدالله بن ربیعه سُلَمِیْ

او دایی عمرو بن عُتبة بن فَرقدْ سُلَمِی است. عبدالله بن ربیعه از ابن مسعود روایت کرده و ثقه و کم‌حدیث بوده است.

عتریس بن عُرقوب شیبانی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عمرو بن حارث بن مصطلق

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ثابت بن قطبة مُزَنی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

ابو عَقْرَب اسدی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. می‌گوید: سپیده‌دمی به خانه او رفتم بر پشت‌بام بود و تا برآمدن آفتاب پیش ما نیامد. و می‌گوید: فردای آن روز پیش عبدالله بن مسعود رفتیم و شنیدم که از گفتهٔ حضرت ختمی مرتبت نقل می‌کرد که فرموده است: «شب قدر در هفت شب آخر ماه رمضان است.»

عبدالله بن زیاد اَسَدِی

کنیه‌اش ابومریم است.

محمد بن سعد می‌گوید محمد بن عُبید طنافسی، از مسعر، از اشعث بن ابی‌الشعثاء، از ابومریم ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن مسعود شنیدم که در حال رکوع «لاحول ولا قوة الاباالله» می‌گفت.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، و ابوعامر عَقَدی، از شعبه، از اشعث نیز این موضوع را برای ما نقل کردند، ابوداود در حدیث خود می‌گفت از ابومریم عبدالله بن زیاد اسدی شنیدم و ابوعامر در حدیث خود می‌گفت از ابومریم که مردی از خاندان اسد بود شنیدم که می‌گفت این موضوع را در رکوع نماز ظهر از عبدالله بن مسعود شنیده است.

گوید: ابو مریم گاهی از عمار بن یاسر هم روایت کرده است.

خارجة‌بن صَلْت بُرْجُمی

از خاندان تمیم است. از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

سُحَیْم بن نوفل اشجعی

پدرش اندک‌زمانی از اصحاب بوده است. او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

عبدالله بن مرداس محاربی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

هیثم بن شهاب سُلَمِی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غَزْوان، از حصین، از گفتهٔ هیثم بن شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم ابن مسعود می‌گفت * اگر بر دو سنگ گداخته و سوزان بنشینم برای من خوشتر از آن است که در نماز چهارزانو ــ آسوده ــ بنشینم. هیثم محدثی کم‌حدیث بوده است.

مروان، پدر عثمان عِجْلی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از ربیع بن مُسلم، از مروان پدر عثمان عجلی ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می‌گفت * درنگ‌کردن در پرداخت وام از کسی که توانگر باشد ستم است، و اگر عیب به سیمای آدمی بود، آدمی زشت می‌بود.

ابوحیّان

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از شعبة، از حصین بن عبدالرحمان، از هلال بن یساف و او از پدر همسر خود یعنی ابوحیان ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم می‌گفت * هرگاه یکی از شما در نماز جماعت پیش از امام سر از سجده برداشت دوباره به سجده رود و به همان اندازه که سرش را برداشته است بیشتر در حال سجده بماند.

ابو یزید

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید اسماعی بن ابراهیم، از لیث، از اشعث بن ابی‌الشعثاء، از ابویزید ما را خبر داد که می‌گفته است * در همین مسجد ابن مسعود را دیدم درحالی که پشت سر پیشنماز نماز می‌گزارد خودش قرائت نماز را می‌خواند. گوید: خیال می‌کنم که ابویزید گفت که در نماز ظهر بود یا عصر.

عَبیْدة بن ربیعه عَبْدی

از عثمان و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبیدة بن ربیع ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالله بن مسعود شنیدم که می‌گفت * برای آنانی که پهلوهای خود را ــ برای عبادت ــ از بسترها جدا می‌کنند ــ نیم‌شبان برمی‌خیزند، نعمتهایی فراهم آمده است که نه چشم چنان دیده و نه گوشی چنان شنیده است.[1]

اَخْنَسْ، پدر بُکَیْر بن اَخْنَس

به بُکَیر، ضَخْم ــ تنومند ــ هم می‌گفته‌اند. اَخْنَس از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از ابوخَباب، از بُکَیْر پسر اَخْنَس، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم مردی آمد و از او دربارهٔ مردی که با زنی زنا می‌کند و سپس او را به همسری می‌گیرد مسأله پرسید. عبدالله بدون اینکه پاسخی دهد این آیه را تلاوت کرد «او همان است که از بندگان خود توبه را

---

۱. اشاره به آیه پانزدهم سوره ۳۲ ــ سجده ــ است و درباره نماز شب‌گزاردن است. ابوالفتوح این گفته ابن مسعود را به این صورت آورده که گفته است در تورات چنین آمده است.

می‌پذیرد و از بدیها می‌گذرد و آنچه را انجام می‌دهید می‌داند».[1]

ابو ماجد حنفی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ابوالجَعْد

او پدر سالم بن ابی‌جعد و از آزادکردگان و وابستگان اشجعی‌هاست و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عفان بن مُسلِمْ، از همّام، از قتادة، از سالم بن ابی جَعْد، از پدرش ما را خبر داد که از گفتهٔ ابن‌مسعود نقل می‌کرده که می‌گفته است * هرگاه مردی با زنی زنا کند و سپس او را به همسری بگیرد هرگاه که با یکدگر آمیزش داشته باشند زناکاراند،[2] گوید: به سالم گفتم پدرت چگونه مردی بود؟ گفت: قاری کتاب خدا بود. ابوالجعد محدثی کم‌حدیث بوده است.

سعد بن اَخْرَمْ

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ضرار اسدی

از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که آزمندی ده‌بخش شد و بخشی در شام نهاده شد.

---

۱. آیه چهل و پنجم از سوره ۴۲ ــ شوری.
۲. مقایسه بفرمایید با سخن پیشین عبدالله بن مسعود و ملاحظه کنید که استنباط حکم صحیح چه دشواریها و بررسی‌هایی لازم دارد، و نمی‌توان با دیدن و خواندن روایتی بدون بررسی همه‌جانبه آن را ملاک حکم قرار داد.

ابو کَنَفْ

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عموی مُهاجر بن شَمّاس

او از عبدالله بن مسعود و حذیفة روایت کرده است.

ابو لَیْلیٰ کِنْدی

از عثمان و عبدالله بن مسعود و سلمان روایت کرده است.

گوید ابواسامة، از عبدالملک بن ابی سلیمان، از ابولیلی کندی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عثمان محاصره بود آن‌جا بودم او از فراز بام به مردم نگریست و گفت: مرا مکشید، و حدیثی دراز است.

خِشْف بن مالک طایی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

مِنْهال

این شخص منهال بن عمرو نیست.

او از عبدالله بن مسعود شنیده که می‌گفته است * اگر کسی از من به قرآن داناتر و به او دسترسی باشد پیش او می‌روم.[1]

---

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که جناب عبدالله بن مسعود به سال سی ودوم هجرت درگذشته است، این سخن او اگر ←

نُفَیْع

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن مسعود است و از او روایت کرده است.

گوید، وکیع بن جراح، از مسعودی، از سلیمان بن مینا، از نفیع وابستهٔ عبدالله بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود از خوشبوترین مردم و تمیزپوش‌ترین ایشان بود که جامه سپید برتن می‌کرد.

عَدَسة طایی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و گفته است * پرنده‌یی را که در ناحیه شراف شکار کرده بودند پیش عبدالله آوردند. گفت: دوست می‌دارم که من همان‌جا می‌زیستم که این پرنده شکار شده است.

سلیمان بن شهاب عَبْسِیْ

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و حُصَیْن و حلاّم بن صالح از او روایت کرده‌اند.

گوید محمد بن عبدالله بن نُمَیْر ما را خبر داد و گفت پدرم، از حلاّم بن صالح، از سلیمان بن شهاب عَبْسِی، از عبدالله بن معتم عَبْسی حدیث مفصلی دربارهٔ دجال نقل می‌کرد.

محمد می‌گفت: یکی از خویشاوندان او برایم گفت که این راوی همان ابن معتم است که از شرکت‌کنندگان جنگ قادسیه است و برخی هم می‌گویند اندکی افتخار مصاحبت ــ با حضرت ختمی مرتبت ــ داشته است.

→

درست باشد، بسیار شگفت‌انگیز است که خود را به قرآن داناتر از همگان و از حضرت مولی‌الموحدین بداند و کسی را همسنگ خود نشمرد اگر بی‌مهری نباشد به خود شیفتگی نیست؟!

مؤثر بن غفاوة

از عبدالله بن مسعود روایتی درباره شبی که رسول خدا(ص) به معراج برده شده‌اند نقل کرده است.

وَأْلاٰن

او از عبدالله بن مسعود روایتی نقل کرده که در آن دربارهٔ گوسپندی که غلامش آن راکشته است پرسیده است.

عَمِیْرَة بن زیاد کِنْدی

او از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفته است چون آهنگ حج داری بر خود نشانی بگذار ــ یا حیوانی راکه برای قربانی می‌بری با نشانی مشخص کن.

ابوالرضْراض

او از عبدالله بن مسعود روایتی از حضرت ختمی‌مرتبت دربارهٔ نماز نقل کرده است.

ابوزَیْد

او از عبدالله بن مسعود شنیده که می‌گفته است: در شبی که رسول خدا با جنیان دیدار داشت من همراه آن حضرت بودم.[1]

---

۱. این موضوع را ابوبکر احمد بن حسین بیهقی که از محدثان بسیار نامور است در دلائل‌النبوة بررسی کرده و گفته است روایات و احادیث صحیح دلالت بر این دارد که عبدالله بن مسعود همراه حضرت نبوده است. برای آگهی بیشتر به ترجمهٔ آن کتاب، ج ۲، به قلم این بنده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش، ص ۲۰ مراجعه شود.

وائل بن مُهانة حَضْرَمیْ

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

بلاّز بن عِصْمة

او از عبدالله روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

وائل بن ربیعة

او از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفته است فاصلهٔ هر آسمان تا زمین ــ تا آنجا که چشم می‌بیند ــ پانصدسال است.

گوید اسحاق بن منصور، از زهیر، از ابواسحاق، از شِمْر بن عَطِیّه ما را خبر داد که می‌گفته است * زرّ به دیدار وائل که سخت بیمار و بستری بود رفت. وائل به او گفت: ای زِر بر پیکر من هم همانگونه که بر پیکر برادرت تکبیر گفتی تکبیر بگو. زر بر جنازه برادر خود هفت تکبیر گفته بود.

گوید فضل بن دکین، از قیس، از ابوحصین ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن وائل بن ربیعه جامهٔ خز دیدم. گوید مسیب بن رافع گاهی از وائل بن ربیعه روایت کرده است.

ولید بن عبدالله بَجَلِی

از خاندان قسر و از بنی‌خزیمه است و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

عبدالله بن حَلاّم عَبْسِی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

فَلْفَلة جُعْفِی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

یزید بن معاویة عامری

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از عقبة بن وهب ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم، از گفتهٔ یزید بن معاویه عامری نقل می‌کرد که گفته است * چگونه خواهید بود روزگاری که مردان پهن‌رو و بینی فرورفته را ببینید یا آهنگ شما کنند؟

اَرْقَمْ بن یعقوب

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن یعقوب ما را خبر داد که عبدالله بن مسعود می‌گفته است * چگونه خواهید بود آن‌گاه که شما را به رستنگاه درمنه و گیاهان خوشبوی طبّی ــ کنایه از صحرا و بیابان ــ بیرون برانند؟ به او گفتند: چه کسی با ما چنین می‌کند؟ گفت: ترکان.

حَنْظَلَة بن خُوَیلد شیبانی

از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند و می‌گوید * عبدالله چون مشرف بر دروازه یا در حیاط می‌شد می‌گفت: بارخدایا من خیر این خانه و خیر ساکنان آن را از پیشگاه تو مسألت می‌کنم.

عبدالرحمان بن بشر ازرق انصاری

او از عبدالله بن مسعود و نیز از ابومسعود انصاری روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

براء بن ناجیة کاهِلی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که * آسیای اسلام خواهد چرخید.

تمیم بن حَذْلَمْ ضبّی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از ابوحیان ما را خبر داد که می‌گفته است تمیم بن حذلَمْ که از اصحاب عبدالله بن مسعود بود می‌گفت * آنان را با همه رستنی‌ها ــ برکتهای زمین ــ رها کنید و خود از همین ریزه‌نانهایتان بخورید و از این آب بیاشامید که آنان اگر بتوانند شما را زبون و کافر می‌سازند. تمیم محدثی کم‌حدیث بوده است.

حَوْط عَبْدی

او از عبدالله بن مسعود و شُریح روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از مسعر، از عبدالملک، از حَوْط عبدی ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن مسعود مرا به سرپرستی بیت‌المال گماشت و هرگاه درم ناسره‌یی می‌یافتم آن‌را می‌شکستم. حوط مردی کم‌حدیث بوده است.

عمرو بن عُتْبة

ابن فرقد سُلَمِی. او خواهرزاده عبدالله بن ربیعه سُلمی است. پدرش عتبة بن فرقد اندکی

افتخار مصاحبت ــ با حضرت ختمی‌مرتبت ــ داشته است. عمرو بن عتبه از عبدالله بن مسعود روایت کرده است، او از سخت‌کوشان در عبادت بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از یکی از یاران خود شنیدم که می‌گفت * عتبة بن فرقد به یکی از خویشاوندان خود گفت: چرا عمرو این چنین نزار و زرد روی شده است؟ برای عتبه فرشی در جایی گستردند که بتواند از دور عمرو را ببیند. گوید: عمرو آمد و به نماز ایستاد و پس از حمد به قراءت قرآن پرداخت و چون به این آیه رسید که حق‌تعالی می‌فرماید «آنان را از روز رستخیز بترسان، آن‌گاه که دلها به گلو می‌رسد و فروبرندگان خشم‌اند»[1] چندان گریست که نفس او بند آمد و بر زمین نشست، باز برخاست و همان آیه را خواند و چندان گریست که همچنان شد و نشست و تا سپیده‌دم همینگونه رفتار کرد. گوید، عتبه گفت: پسرکم همین رفتار است که چنان زار و نزارت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید، در حدیث دیگری آمده است که * عمرو بن عتبه و مِعْضَد بن یزید عجلی پشت کوفه مسجدی ساختند. عبدالله بن مسعود پیش آنان رفت و گفت: آمده‌ام که مسجد تباهی را ویران کنم.[2]

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * عمرو بن عتبه شهید شد و علقمه بر او نماز گزارد. او محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

قیس بن عَبْد هَمْدانی

او عموی عامر بن شراحیل شعبی است و از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

---

۱. آیه هیجدهم از سوره ۴۰ ــ غافر، مؤمن.

۲. ابن اثیر هم در النهایه این حدیث را آورده و معنی کرده است. معلوم می‌شود از نظر عبدالله بن مسعود این کار آنان مایه تباهی بوده است.

قیس بن حَبْتَر

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است. چه خوش است آن دو مکروه...[1]

عَنْبس بن عُقْبه حَضْرَمی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از اعمش، از یزید بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی عَنْبس بن عُقبه چندان در حال سجده باقی می‌ماند که گنجشگها بر پشت او می‌نشستند و او را مانند بازمانده دیوار می‌پنداشتند.

او محدثی کم‌حدیث بوده است.

لقیط بن قبیصة‌فزاری

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

حُصَیْن بن عقبة فزاری

از عبدالله بن مسعود و سلمان فارسی روایت کرده است.

شَبْرُمة بن طفَیْل

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

گوید یعلی بن عُبید طنافسی، از ابوحیان تیمی، از ایاس بن نذیر، از شبرمة بن طفیل ما

---

۱. در متن همینگونه است و دنباله آن نیامده است.

را خبر داد که می‌گفته است، عبدالله بن مسعود می‌گفت * گاه چنان است که کسی پیش سلطان می‌رود و دین خود را همراه دارد و از پیش او بیرون می‌آید و دینش همراه او نیست. مردی از او پرسید که‌ای ابا عبدالرحمان این موضوع چگونه است؟ گفت: سلطان را با چیزی که خدا را خشمگین می‌سازد خشنود می‌کند.

عبدالرحمان بن خُنَیْس اسدی

او از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و می‌گفته است او را پاکیزه‌جامه و خوشبو دیدم.

عُمَیْر

او پدر عمران بن عُمیر است که برده آزادکرده و وابستهٔ ابن مسعود بوده و از او روایت کرده است.

گوید ابو معاویه ضریر، از حجاج، از عمران بن عُمیر، از پدرش روایت می‌کند که گفته است * همراه عبدالله بن مسعود برای رفتن به مکه بیرون آمدم و چون کنار پل حیره رسیدیم نماز را دورکعتی ــ شکسته ــ گزارد.

گوید فضل بن دکین، از محمد بن قیس، از عمران بن عُمیر که مادرش کنیز عبدالله بن مسعود بود که او را به همسری پدرش داده بود ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرش روز جمعه همراه عبدالله بن مسعود نماز جمعه گزارده است و سپس عبدالله بن مسعود سوار شده است و به مزرعهٔ خود که پایین‌تر از قادسیه قرار داشته رفته است و پدرم همراه او بوده است، و چون کنار رود حیره رسیده‌اند، عبدالله پیاده شده است و نماز عصر خود را دورکعتی گزارده است.

کُرْدوس بن عباس ثعلبی

از تیرهٔ غطفان ــ از قبیلهٔ قیس ــ است. از عبدالله بن مسعود روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

سَلَمة بن صُهَيْبَة

گفته‌های او را که از یاران عبدالله بن مسعود بوده است. ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

عبدة نَهْدی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ابو عُبیدة

پسر عبدالله بن مسعود هُذَلی است و از پدر خود بسیار روایت کرده است.

محمد بن سعد می‌گوید و گفته‌اند که * او از پدر خود چیزی نشنیده است و از ابوموسی و سعید بن زید انصاری شنیده است. محدثی ثقه و مورداعتماد و پرحدیث است.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از گفتهٔ شعبه، از عمرو بن مره ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابوعبیده گفتم: چیزی از عبدالله بن مسعود به خاطر داری؟ گفت :نه.

گوید فضل بن دکین، از عبدالله بن عبدالملک بن ابی عُبیدة بن عبدالله بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم و عمربن مسکین هردو گفتند که * بر نگین انگشتری ابوعبیدة نقش سر یا تمام بدن دوکرکی[1] که در حال پرواز میان دو کوه بوده‌اند نقش بوده است.

گوید شهاب بن عباد، از ابراهیم بن حُمَیْد رواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو عبیدة بن عبدالله بن مسعود را دیدم پیرمردی با چشمهای سالم و خوب بود.

گوید سلیمان بن حرب هم، از حمّاد بن زید، از یونس بن عبیدة نقل می‌کرد که

۱. کرکی که در فارسی به آن کلنگ می‌گویند از پرندگان درازگردن و درازپا و بلندپرواز است. به برهان قاطع، چاپ مرحوم دکتر معین، ص ۱۶۸۱ مراجعه فرمایید.

می‌گفته * ابوعبیده را سوار بر مرکب دیدم و چهره‌اش چون دینار رخشان بود.

گوید فضل بن دکین، از ولید بن عبدالله بن جمیع ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابوعبیدة بن عبدالله بن مسعود جامهٔ کلاهدار خز دیدم.

گوید وکیع بن جراح، از عثمان بن ابی هند ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعبیدة را دیدم که عمامه سیاه برسر داشت.

محمد بن سعد می‌گوید از گفتهٔ یحیی بن سعید قطان مرا خبر دادند که می‌گفته است * دانشمندان حدیث ابوعبیدة پسر عبدالله بن مسعود را بر دیگران برتری می‌داده‌اند.

عُبَیْد بن نُضَیْلَة خزاعی

از عبدالله بن مسعود روایت کرده است و گفته می‌شود قرآن را پیش او و پیش علقمه خوانده است.

می‌گوید یحیی بن آدم می‌گفت از حسن بن صالح شنیدم که می‌گفت * یحیی بن وثّاب بر عبیدبن نضیلة قرآن را خوانده است و عبید بن نُضَیْلة بر علقمه خوانده است و علقمه بر عبدالله بن مسعود خوانده است چه قرائتی استوارتر از این می‌توان یافت.

گفته‌اند: عبید بن نُضَیْلَة به روزگار حکومت بشربن مروان بر کوفه در آن شهر درگذشته است و محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

گروهی از این طبقه که از عثمان و اُبیّ بن کعب و معاذ بن جبل و طلحة و زبیر و حذیفة و اُسامة بن زید و خالد بن ولید وابومسعود انصاری و عمرو بن عاص و عبدالله بن عُمر و جز ایشان روایت کرده‌اند و هیچ‌یک از ایشان از عمر و علی وعبدالله بن مسعود چیزی روایت نکرده است.

موسی بن طلحة

ابن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّة. مادرش خَوْلَة دختر قعقاع بن معبد بن زرارة از خاندان تَیْم است.

موسی بن طلحه به کوفه کوچ کرد و همان‌جا ساکن شد و به سال یکصد و سه همان‌جا درگذشت و صَقْر بن عبدالله که کارگزار عمر بن هبیرة بر کوفه بود بر او نماز گزارد.[1]

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * موسی بن طلحه به سال یکصد و چهارم درگذشت.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ طعمة بن عمرو جعفری ما را خبر داد که می‌گفته است * موسی بن طلحه را دیدم دندانهای خویش را با رشته‌های زرین به یکدیگر استوار کرده بود.

گوید معن بن عیسی هم از ابوالزبیر اسدی ما را خبر داد که * موسی بن طلحه دندانهای خویش را با سیمهای زرین به یکدیگر پیوند زده بود.

گوید عبیدالله بن موسی، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که گفته است * بر تن موسی بن طلحه جامهٔ کلاهدار یا شب‌کلاه بلند خز دیدم.

گوید فضل بن دکین، از عمرو بن عثمان بن عبدالله بن موهب ما را خبر داد که گفته

---

۱. عمر بن هبیرة از سال ۱۰۳ تا سال ۱۰۵ هجری امیری خراسان و عراق را برعهده داشته و بیشتر مقیم کوفه بوده است. از افراد دلیر و زیرک و از بزرگان شام بوده است. به زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۳۰ مراجعه شود.

است * موسی‌بن طلحه را دیدم با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت کسانی که پیش ما بودند و افراد خانوادهٔ موسی بن طلحه می‌گفتند که * کنیهٔ او ابوعیسی بوده است. موسی بن طلحه از عثمان و طلحه و زبیر و ابوذر روایت کرده است. ثقه بوده و او را حدیثهایی است.

محمد بن سعد می‌گوید روح بن عبادة و سلیمان بن حرب هردو، از اسود بن شیبان، از خالد بن سمیر ضمن حدیثی که او به هنگام آمدن موسی بن طلحه به بصره به روزگار مختار بن ابی عُبید نقل می‌کرده است مرا خبر دادند که * کنیهٔ موسی‌بن طلحه، ابومحمد بوده است.

سَلَمة بن سَبْرة

او گفته است معاذ برای ما خطبه ایراد کرد. سلمه گاهی از سلمان فارسی روایت کرده است و ابووائل از سلمه روایت می‌کرده است.

عزرة بن قیس بَجَلِیْ

از خاندان احمس قبیلهٔ دُهن و از نژادگان ایشان است. او که در جنگهای خالد بن ولید در شام همراه او بوده از خالد روایت کرده است و ابووائل از عزره روایت می‌کرده است.

اَوْس بن ضَمْعج حَضْرمی

او از سلمان و ابومسعود انصاری روایت کرده است. اوس که محدثی شناخته شده و ثقه است کم‌حدیث و دارای عمری دراز بوده و دورهٔ جاهلی را درک کرده بوده است.

أَشْتَرْ

نامش مالک و نام پدرش حارث بن عبد یغوث بن مسلمة بن ربیعة بن حارث بن جذیمة بن سعد بن مالک بن نَخَعْ و از قبیلهٔ مذحج است.

مالک اشتر از خالد بن ولید این موضوع را نقل می‌کند که * مردم را پس از گذشتن وقت فضیلت نماز عصر برای نماز می‌زده است. اشتر از یاران علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و در جنگ جمل و صفین و تمام جنگهای آن حضرت همراه ایشان بوده است. علی علیه‌السلام او را به حکومت مصر گماشت و او بدان سو حرکت کرد و چون به منطقه عریش رسید شربت عسلی آشامید و درگذشت.[1]

یحیی بن رافع ثقفی

از عثمان روایت کرده است. محدثی نامور و کم‌حدیث بوده است.

بِلال عَبْسِی

او روایت می‌کند که عماربن یاسر با آنان نماز جمعه گزارده است.

ابو داود

در خطبه‌یی که حُذَیفة در مدائن خوانده است حضور داشته است.

هیثم بن اَسْوَد

ابن اقیش بن معاویةبن سفیان بن هلال بن عمرو بن جُشَمْ بن عوف بن نَخَعْ. از مردان نامور قبیلهٔ مذحج و سخنور و شاعر بوده است و از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده است. پدرش اسود بن اقیش در جنگ قادسیه شرکت کرده و کشته شده است. پسرش عریان بن هیثم هم از مردان نامور و شریف قبیلهٔ مذحج بوده است و در حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه سرپرست شرطه بوده است.

---

۱. جناب مالک‌اشتر پیش از جنگ خوارج با دسیسه معاویه و عمروعاص مسموم شد و در همهٔ جنگهای حضرت امیرالمؤمنین حضور نداشته است.

ابو عبدالله فائشی

از قبیلهٔ همدان است. از حذیفه و قیس بن سعد بن عباده روایت کرده است. محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

عُبَید بن کَرْب عَبْسِی

کنیه‌اش ابویحیی بوده ودوست و پیوسته به ابومقدام بوده است. او ازخذیفه روایت کرده است.

ابو عمار فائشی

از قبیلهٔ همدان است. از حذیفه و قیس بن سعد بن عبادة روایت کرده است. محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

ابو راشِدْ

او می‌گوید که عمار بن یاسر برای ما خطبه خواند و آن‌را کوتاه ایراد کرد و گفت حضرت ختمی‌مرتبت ما را از درازخواندن خطبه نهی فرموده است.

قائد بن بُکَیر عَبْسی

از حذیفه روایت کرده است.

خالد بن ربیع عَبْسِی

از حذیفه روایت کرده است.

سَعْد بن حذیفة الیمان

از پدرش روایت کرده است.

عبدالله بن ابی‌بصیر عَبْدی

از اُبَی بن کعب روایت کرده است.

سُلَیم بن عبد

از حذیفة روایت کرده است.

ابوالحجاج اَزْدِیْ

از سلمان روایت کرده است و ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

مُجَمّعْ ابوالروّاع اَرْحبی

از حذیفه روایت کرده است.

شَبَثْ بن ربعی

کنیه‌اش ابوعبدالقدوس بوده است. نام پدربزرگ او حُصَیْن بن عُثَیْم بن ربیعةن زید بن ریاح بن یربوع بن حنظلة از بنی‌تمیم است.[1]

---

۱. این مرد از کسانی است که برای حضرت سیدالشهدا حسین بن علی نامه نوشت و ایشان را به کوفه فراخواند و سپس ←

گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث ما را خبر داد که می‌گفته است از اَعْمش شنیدم می‌گفت * برای تشییع جنازه شبث حاضر شدم. دیدم بردگان را بر جایی و کنیزکان را بر جای دیگر و اسب‌سواران را بر جایی و شتران بُخْتی و ناقه‌سواران را بر سویی برپا داشته‌اند و چند صنف دیگر را هم نام برد و افزود که همگی را دیدم که بر او مویه گری می‌کنند و سینه می‌زدند.

مُسَیب بن نجبة فزاری

او پسر ربیعة بن ریاح بن عوف بن هلال بن شمخ بن فزاره است. او در جنگ قادسیه و در جنگهای علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام همراه ایشان شرکت کرده است و در جنگ عین‌الوردة همراه توبه‌کنندگان که از یاری‌ندادن حسین(ع) توبه کرده بودند شرکت کرد و کشته شد. حصین بن نُمَیر سر مسیب بن نجبه را همراه ادهم بن محرز باهلی پیش عبیدالله بن زیاد فرستاد و ابن‌زیاد آن‌را برای مروان بن حکم به دمشق فرستاد و او آن‌را در دمشق بر نیزه نصب کرد.

مَطَر بن عُکامِش سُلمی[1]

ملحان بن ثَرْوان

از حذیفة روایت کرده است.

→

خودش از معرکه گردانان لشکر عمرسعد شد. برای آگهی بیشتر در این باره در منابع اهل سنت به ترجمهٔ نهایة‌الارب، ج ۷، صص ۹ـ۱۸۸، ۳ـ۱۸۰، ۱۵۳، ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

۱. در متن همینگونه است و پس از آن هیچ توضیحی داده نشده است.

فُضَیْل بن بَزَوانْ

گوید موسی بن مسعود، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * به فضیل بن بزوان گفتند فلانی تو را دشنام می‌دهد. گفت: بر کسی که این کار را بر او تعلیم داده است یعنی شیطان خشم می‌گیرم. خداوند متعال مرا و او را بیامرزد.

گروهی از این طبقه که از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده‌اند[1]

حُجْر بن عَدّی

ابن جَبَلة بن عدیّ بن ربیعة بن معاویة بن ثور بن مرتّع بن کندی همان کسی که به حُجرالخیر ــ سراپا نیکی و خوبی ــ مشهور است. پدرش از این سبب که وقتی پشت به جنگ کرده و از پشت نیزه خورده است به ادبر مشهور است.

حُجر بن عدی از افرادی است که دورهٔ جاهلی و اسلام را درک کرده است. برخی از دانشمندان گفته‌اند که او همراه برادرش هانی بن عدیّ به حضور حضرت ختمی‌مرتبت آمده‌اند. حجر در جنگ قادسیه شرکت داشته است و هموست که داستان مَرْج عَذْری با او آغاز شده است، و فاتح آن منطقه هم بوده است. او از کسانی بوده که دوهزار و پانصددرم مقرری سالیانه داشته و از یاران و همراهان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در جنگ جمل و صفین بوده است.

و چون زیاد بن ابیه به سمت حاکم کوفه به آن شهر آمد حُجربن عدی را فراخواند و به او گفت: خود می‌دانی که من تو را می‌شناسم و من و تو بر دوستی علی بن ابی‌طالب بر آن حال بودیم که به‌خوبی می‌دانی و اینک چیز دیگری آمده است و کار بر گونه دیگر شده است. اینک تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا قطره‌یی از خون خود را برای ستیز با من بریزی که در آن صورت تمام آن را بر زمین خواهم ریخت! زبانت را نگهدار و در خانهٔ

---

۱. در این بخش جمله دعائیه علیه‌السلام مکرر در متن آمده است.

خود آرام بگیر وانگهی همین سریر من جایگاه نشستن تو و همهٔ نیازهای تو برآورده است، جان خود را از من حفظ کن، ای ابوعبدالرحمان من شتاب تو را می‌شناسم و تو را به خدا سوگند می‌دهم جان خود را پاس دار و از این فرومایگان نادان پرهیز کن که مبادا اندیشه‌ات را بلرزانند و تو را از اندیشه درست به کژراهه برند، که اگر بر من زبون شوی یا حق تو را رعایت نکنم و آن را کوچک بشمرم چنان نیست که خواستهٔ من دربارهٔ تو باشد ــ این خودت هستی که آنرا فراهم می‌آوری.

حُجر گفت: کاملاً فهمیدم و به خانه خود برگشت. دوستان و یاران او از شیعیان پیش او آمدند و پرسیدند امیر به تو چه گفت. پاسخ داد که چنین و چنان گفت. گفتند: برای تو خیرخواهی نکرده است، او درحالی که اعتراض داشت برخاست. شیعیان همچنان پیش او آمدوشد داشتند و به او می‌گفتند: تو پیر مایی و سزاوارترین افراد به انکارکردن این امارت. و هرگاه حُجر به مسجد می‌رفت گروه شیعیان همراه او راه می‌افتادند و می‌رفتند. عمروبن حُریث که در آن هنگام جانشین زیاد در کوفه بود و زیاد خود در بصره مقیم بود به حُجر پیام فرستاد که‌ای ابوعبدالرحمان این جماعت چیست و حال آنکه تو برای امیر تعهدی را که خود می‌دانی برعهده گرفته‌ای. حجر به فرستاده عمرو بن حریث گفت: به او بگو اگر این کارها را نمی‌پسندید از این جا بروید و پشت سرت راه برایت گشاده است.

عمرو بن حُریث این موضوع را برای زیاد نوشت و در نامه افزود که اگر تو را به کوفه نیازی هست بشتاب. زیاد تند خود را به کوفه رساند و چون آن‌جا رسید عدی‌بن حاتم و جریر بن عبدالله بجلی و خالد بن عرفطة عَذْری همپیمان خاندان زُهْرة و تنی چند از اشراف مردم کوفه را فراخواند و پیش حجربن عدی فرستاد که حجت بر او تمام کند و او را از آن جماعت و همراهی آنان بازدارد و اینکه زبان خویش را از آنچه می‌گوید نگه دارد. آنان پیش حُجر آمدند. او در برابر گفته‌های ایشان هیچ پاسخی نداد و با هیچ‌یک از ایشان سخنی نگفت و فقط به غلام خود می‌گفت کره‌شتر را علف بده. گوید که کره‌شتری گوشهٔ حیاط بود. عدی‌بن حاتم به حجر گفت: مگر دیوانه شده‌ای که من با تو در این موضوع مهم سخن می‌گویم و تو خطاب به غلام می‌گویی کره‌شتر را علف بده ــ همچنان پاسخ نداد. عدی‌بن حاتم به همراهان خود گفت: گمان نمی‌بردم که ناتوانی این درمانده بی‌نوا تا این پایه رسیده باشد. آنان از پیش او برخاستند و پیش زیاد رفتند. بخشی از مطالب را به او گزارش دادند و بخشی را پوشیده داشتند و کار او را ناپسند نشان ندادند و از زیاد خواستند با او مدارا و

حوصله کند. زیاد گفت: در آن صورت پسر ابوسفیان نخواهم بود!! و شرطه‌ها و افراد بخارایی را به خانه حجر گسیل داشت. حجر با همراهان خود با ایشان به جنگ و ستیز پرداخت و همراهانش پراکنده شدند و او و یارانش را پیش زیاد بردند. زیاد به حجر گفت: ای وای برتو، تو را چه می‌شود؟ حجر گفت: من همچنان پای‌بند بیعت خود با معاویه هستم نه آن را می‌شکنم و نه می‌خواهم آن را بشکنم. زیاد هفتاد تن از سرشناسان کوفه را گرد آورد و به آنان گفت: گواهی خود را درباره حُجر و یارانش بنویسید. و آنان نوشتند سپس همگان را پیش معاویه فرستاد و حُجر و یارانش را هم پیش معاویه گسیل داشت. این خبر به عایشه رسید. عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی را پیش معاویه فرستاد و از او درخواست کرد که حجر و یارانش را آزاد کند. عبدالرحمان بن عثمان ثقفی به معاویه گفت: ای امیرمؤمنان! از ریشه و بن بزن که پس از امسال نیاز به از بیخ و بن‌زدن پیدا نکنی. معاویه گفت: دوست ندارم که آنان را ببینم. نامهٔ زیاد را بر من عرضه دارید. نامهٔ زیاد بر او خوانده شد و گواهان آمدند و گواهی دادند. معاویة بن ابی‌سفیان گفت: آنان را به مَرْج عَذْریٰ ببرید و همان‌جا بکشیدشان. گوید: ایشان را آنجا بردند. حجر پرسید نام این دهکده چیست؟ گفتند: عذراء. گفت: سپاس و ستایش خدا را، به خدا سوگند من نخستین مسلمانی هستم که در راه خدا سگهای آن را به پارس‌کردن واداشتم ــ اشاره به اینکه فتح آن منطقه به‌دست او بوده است. و اینک امروز مرا در بند کشیده به این‌جا آورده‌اند.

گوید: هریک از ایشان را به مردی از شامیان سپردند تا او را بکشد. حُجر را به مردی از قبیلهٔ حمیر سپردند. او حجر را جلو انداخت که او را بکشد. حُجر به آنان گفت: آزادم گذارید تا دو رکعت نماز بگزارم. او را آزاد گذاردند. وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد که در نظر آنان طول کشید. او را گفتند: ترسیدی و به بیم افتادی که نمازت را طول دادی. از نماز آسوده شد و گفت: هیچ‌گاه وضو نگرفته‌ام مگر اینکه نماز گزارده‌ام و هرگز نمازی سبک‌تر و مختصرتر از این نخوانده‌ام و بر فرض که بیم کرده باشم همانا که شمشیر آخته و کفن گسترده و گورکنده شده را برابر خود می‌بینم. افراد عشیره و قبیلهٔ آنان برای ایشان کفن آورده و گورهایشان را آماده ساخته بودند و گفته شده است، معاویه کفن‌های آنان را فرستاده بود و دستور داده بود گورهایشان را آماده سازند!! در این هنگام حجر گفت: پروردگارا ما از تو در برابر امت خود یاری می‌جوییم مردم عراق به ستم بر ضد ما گواهی دادند و شامیان اینک ما را می‌کشند.

گوید: به حُجر گفته شد که گردنت را دراز کن. گفت: این خونی نیست که من بر ریختن آن یاری دهم او را پیش بردند و گردنش را زدند.

معاویه مردی به‌نام هُدبة بن فیاض را که از قبیلهٔ سلامان بن سعد بود برای اجرای حکم فرستاده بود که یک‌چشم بود. مردی از محکومان که از قبیلهٔ خثعم بود به او نگریست و گفت: اگر فال درست باشد نیمی از ما کشته می‌شویم و نیمی دیگر رها می‌شویم. گوید: چون هفت‌تن را اعدام کردند معاویه پیکی فرستاد که همگی را عفو کرده است. در آن هنگام هفت‌تن اعدام شده بودند و شش تن رها شدند یا شش تن کشته و هفت‌تن رها شدند، آنان سیزده‌تن بودند.[1]

عبدالرحمان بن حارث بن هشام با پیام عایشه پیش معاویه رسید و این هنگامی بود که آن گروه کشته شده بودند. عبدالرحمان به معاویه گفت: ای امیرمؤمنان چرا بردباری ابوسفیان از تو فاصله گرفته، به کجا رفته است؟ معاویه گفت: سبب آن نبودن کسی چون تو و مانند تو از قوم من بر گرد من است.

هند دختر مخرّبه که از زنان انصار و شیعه بود، هنگامی که حجر را پیش معاویه گسیل داشتند چنین سرود:

«ای ماه رخشان! بالا برو، فراتر و بنگر که آیا حجر را که در حال رفتن است می‌بینی؟، آن‌چنان‌که آگاهان می‌پندارند حجر پیش معاویة پسر حرب می‌رود تا معاویه او را بکشد، سرکشان پس از حجر بر سرکشی خواهند افزود و کاخ خورنق و سدیر بر آنان گوارا خواهد شد، سرزمینها برای او چنان گرفتار خشکسالی و قحطی می‌شود که گویا هرگز باران زندگی‌بخش بر آن نباریده است، هان! ای حُجر ای حُجر خاندان عَدِیّ! سلامت و شادمانی بهرهٔ تو باد، بر تو از آنچه که پدرت را نابود ساخت ــ مرگ ــ و از پیری که در دمشق نعره می‌کشد ــ معاویه ــ بیم دارم. بر فرض که نابود شوی سالار هر گروه سرانجام از این دنیا می‌رود».[2]

---

۱. با آنکه محمد بن سعد در این جا بیش از دیگر مؤلفان روزگار خود و به‌عنوان مثال بیشتر از دینوری در اخبارالطوال درباره علل کشته‌شدن حجر توضیح داده است ولی باز هم ناچار بوده که به اختصار گرایش داشته باشد، لطفاً برای آگهی بیشتر به بحث مستوفای طبری در تاریخ الطبری، ج ۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی‌تاریخ، صص ۸۵ ــ ۲۳۵ مراجعه کنید که نام پاره‌یی از گواهان و تمام همراهان و نکات خواندنی فراوان در آن آمده است و همین اشعار هم با فزونی دوبیت ضبط شده است.

۲. تَرَفَّعْ اَیّها القمر المنیر ترفّع هل تَریٰ حجراً یسیر

گوید حمّاد بن مسعده، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * چون حجر را آوردند و فرمان به کشتن او داده شد، گفت: مرا در جامه‌هایم به خاک سپارید که برای داوری‌بردن به پیشگاه حق مبعوث خواهم شد.

گوید یحیی بن عباد، از یونس بن ابی‌اسحاق، از عُمَیْر بن قُمَیم ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از غلامان حُجربن عَدِیّ کندی مرا گفت که به حجر بن عدی گفتم: یکی از پسرانت را دیدم که به مستراح رفت و چون بیرون آمد وضو نگرفت. حجر گفت: آن کتاب را از کنار دریچه به من بده و چون آن‌را دادم چنین خواند:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت وضوگرفتن ــ طاهربودن ــ نیمی از ایمان است.

حجر بن عدی محدثی مورد اعتماد و شناخته‌شده است و از کسی جز علی(ع) چیزی روایت نکرده است.

صَعْصَعَة بن صوحان

ابن حجر بن حارث بن هِجْرِس بن صَبِرَة بن حِدْرجان بن عساس بن لیث بن حُداد بن ظالِم بن ذُهْل بن عِجْل بن عمرو بن ودیعة بن اَفْصیٰ بن عبدالقیس از قبیلهٔ ربیعه و برادر پدرومادری زید بن صوحان است. کنیه‌اش ابوطلحه و از نخستین کسانی است که در کوفه برای خود زمینی را خط کشی کرده و خانه ساخته است. او مردی سخنور و از یاران علی‌بن ابی‌طالب بوده است و خود و دو برادرش زید و سیحان پسران صوحان در جنگ جمل شرکت داشته‌اند. سیحان در سخنوری مقدم بر صعصعه بوده است و به روز جنگ جمل رایت در دست او بوده و کشته شده است و پس از او برادرش زید رایت راگرفته و کشته شده است.

→

یَسیر إلیٰ معاویة بن حرب لِیقتلَه کما زَعَم الخبیرُ
تجبرّت الجبابر بعد حُجر و طاب لها الخُورنق والسدیر
واصبحت البلاد لَه محولا کَاَنْ لَمْ یحیها یوماً مطیر
اَلا یا حُجر حجر بنی عدی تلقتک السلامة والسرور
اخاف علیک ما اَرْدیٰ عدیا و شیخا فی دمشق له زئیرُ
فَاِنْ تَهْلِک فکلّ عمید قوم الیٰ هلک مِن الدنیا یصیرُ

آن‌گاه رایت را صعصعه در دست گرفته است.

صَعْصَعة از علی(ع) روایت کرده است. او می‌گوید به علی گفتم: ما را از آنچه رسول خدا که درود حق بر او باد نهی کرده است آگاه و نهی کن. صعصعة از عبدالله بن عباس هم روایت کرده است. او در کوفه به روزگار خلافت معاویه بن ابی‌سفیان درگذشته است. محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.[1]

عبْد خیر بن یزید خَیوانی

از قبیلهٔ همدان است. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده است. او در صفین همراه علی بوده و مبارزه کرده و حریفان را کشته است. کنیه‌اش ابوعِماره بوده و حدیثهایی از او روایت شده است.[2]

محمد بن سعد بن ابی وقّاص

ابن اُهَیْب بن عبدمناف بن زُهرة. او به کوفه کوچ کرد و ساکن آن شهر شد. هنگامی که عبدالرحمان بن محمد بن اشعث قیام کرد محمد بن سعد هم همراه او بود و در جنگ دیرجماجم شرکت داشت. پس از جنگ او را پیش حجاج آوردند که او را کشت.

گوید یزید بن هارون، از ابراهیم بن عثمان، از ابوبکربن حفص بن عمر بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ محمد بن سعد، ابوالقاسم بوده است. او محدثی ثقه و او را حدیثهایی است.

مصعب بن سَعد بن ابی‌وقاص

او ساکن کوفه بوده و از علی روایت کرده است و به سال یکصد و سه درگذشته است.

---

۱. جناب صعصعه مورد محبت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده و همو عهد مالک اشتر را روایت کرده است. به نجاشی، رجال، چاپ جامعه مدرسان قم، ص ۲۰۳، شماره ۵۴۲ و شماره‌های ۳ـ۱۲۱، اختیار معرفة‌الرجال مراجعه فرمایید.
۲. روایاتی از عبدخیر در وقعة صفین، صص ۳۵۳، ۳۴۲، ۱۳۶، آمده است.

اسماعیل بن ابی خالد و جز او از مصعب روایت کرده‌اند. او محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

عاصِمْ بن ضَمْرَة

سلولی. از قبیلهٔ قیس عیلان است. او از علی روایت کرده و به روزگار امارت بِشْر بن مروان بر کوفه در آن شهر درگذشته است. محدثی ثقه بوده و او را حدیثهایی است.

زیْد بن یُثَیْع

از علی(ع) و حذیفة بن الیمان روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

شُرَیح بن نعمان صائدی

از قبیلهٔ همدان است. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

هانی بن هانی همدانی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است. او شیعه بوده و احادیث او ناشناخته است.

ابوالهیّاج اسدی

از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده است.

عُبَیْد بن عمرو خارفی

از قبیلهٔ همدان است. از علی(ع) روایت کرده است و ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده

است. او محدثی نامور و کم‌حدیث بوده است.

مَیْسَرَة

پدر صالح بن میسرة و از آزادکردگان و وابستگان کِنْده است. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و او را احادیثی است. عطاء بن سائب از او روایت کرده است.

مَیْسَرَة بن عزیز کِنْدی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبدالله بن نُمَیْر، از اَجْلَح، از حکم، از میسرة بن عزیز کندی ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از آزادکردگان و وابستگان من درگذشت که فقط دختری داشت. به حضور علی(ع) رفتیم. نیمی از ارث او را به من داد و نیم دیگر را به دختر.

میسره

ابو جمیله. طُهَوِیْ از طائفه تمیم است. او روایتی دربارهٔ کنیزکی از آل رسول خدا(ص) که زنا کرده بود نقل کرده است.

میسرة بن حبیب نَهْدِی

گوید ابو اسامة، از فُضَیْل بن مرزوق، از میسرة بن حبیب نهدی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی علیه‌السلام از کنار گروهی که شطرنج‌بازی می‌کردند گذشت و خطاب به ایشان این آیه را تلاوت فرمود: «این صورتها ــ بتها ــ که بر گرد آنها ثابت‌قدمید چیست؟»[1]

---

۱. بخشی از آیه پنجاه و دوم سوره بیست و یکم، انبیاء

ابو ظَبیان جَنْبی

نامش حُصَیْن و پدرش جُنْدَب بن عمرو بن حارث بن مالک بن وحشی بن ربیعة بن منبّه بن یزید بن حرب بن عُلّة بن جَلْد بن مالک بن اُدَدْ و از قبیلهٔ مذحج است.

به شش تن از پسران یزید بن حرب، جَنْب می‌گفته‌اند که منبّه بن یزید یکی از ایشان است. ابوظبیان از علی و ابوموسی اشعری و اُسامة بن زید و عبدالله بن عباس روایت کرده است و به سال نود هجری در کوفه درگذشته است. او محدثی ثقه و دارای احادیثی بوده است.

حُجَیّة بن عدی

کندی. او از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و هرچند نامور بوده است ولی بدانگونه نیست.

هند بن عمرو جملی

از طایفهٔ مراد است و از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده است.

حَنَشْ بن مُعْتَمر

کنانی. کنیه‌اش ابوالمعتمر است. او از علی‌بن ابی‌طالب که خدایش از او خشنودباد روایت کرده است.

اسماء بن حکم

فزاری. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

اَصْبَغْ بن نباته

ابن حارث بن عمرو بن فاتک بن عامر بن مجاشع بن دارم از طایفهٔ تمیم و از یاران علی(ع) است و از او روایت کرده است.

گوید شبابة بن سوّار، از محمد بن فرات ما را خبر داد که می‌گفته است از اصبغ بن نباته بن حارث بن عمرو حدیث شنیده‌ام * و او سالار شرطه علی بود.

گوید فضل بن دکین ما را از گفتهٔ فِطر خبر داد که می‌گفته است * اصبغ را دیدم که موهای ریش خود را زرد می‌کرد. او شیعه بود و روایاتش را ضعیف می‌شمردند.[1]

قابوس بن مخارق

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

ربیعة بن ناجذ

اَزْدی. از علی(ع) روایت کرده است.

علی بن ربیعة

ازخاندان والبه از قبیلهٔ ازد است. از علی(ع) و زید بن اَرْقَم و عبدالله بن عمر روایت کرده است.

گوید وکیع بن جراح، از سعید بن عبید طائی و محمد بن قیس اسدی ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * کنیهٔ علی‌بن ربیعه، ابومغیره بوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * علی بن ربیعه را با ریش سپید دیدم. او در بازار گندم‌فروشان از کنار ما که در آن هنگام پسربچه بودیم

---

۱. برای آگهی بیشتر درباره اصبغ در منابع شیعی به شماره ۵ رجال نجاشی و بحث مفصل مرحوم علیاری تبریزی در بهجة‌الآمال، تهران، ۱۴۰۱ ق، صص ۵۰ ـ ۳۴۸ مراجعه شود.

می‌گذشت و بر ما سلام می‌داد. او محدثی ثقه و نامور بوده است.

ابوصالِحْ سَمّان

نامش ذَکْوان است. او پدر سُهیل بن ابوصالح است، و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ جَویریه است که بانویی از قبیلهٔ قیس بوده است.

ابوصالح از مردم مدینه بود و بسیار به کوفه می آمد و در محلهٔ بنی‌کاهل ساکن می‌شد و پیشنمازی ایشان را عهده‌دار می‌شد. او گاهی از علی(ع) روایت کرده است. گروهی از کوفیان از جمله حکم بن عتیبة و عاصم بن ابی‌النجود و اعمش و از مردم مدینه عبدالله بن دینار و قعقاع بن حکیم و زیدبن اسلم از او روایت کرده‌اند.

گوید ابواسامة، از مفضّل بن مُهَلْهِلْ، از مغیره، از پدرش، از ابوصالح سَمّان ما را خبر داد که می‌گفته است * خود از علی(ع) این مسأله را پرسیدم یا مرد دیگری از علی(ع) مسأله پرسید و گفت: درمهایی که پیش من مانده و نمی‌توان آنها را خرج کرد آیا می‌توانم از ــ صراف‌ها ــ درمهای دیگری بخرم که قابل مصرف باشد و چیزی از آن کسر کنم؟ فرمود: نه با درمهای خود طلا بخر و سپس با آن درمهای رایج را خریداری کن که بتوانی در نیازهای خود مصرف کنی. ابوصالح محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.[1]

ابوصالح زیّات

نامش سُمَیْع و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوصالِحْ حَنَفی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش قیس و برادر طلیق بن قیس حنفی و از نژادگان ایشان و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. ظاهراً پاره‌یی از درمها در مناطق مخصوصی رایج بوده است و در بازار مناطق دیگر رایج نبوده است و ناچار از تنزیل بوده‌اند.

عُمارة بن ربیعة جَرْمی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

عُمارة بن عَبْد

سلولی. از علی و حذیفه روایت کرده است.

ابوصالِح حَنَفی

نامش ماهان است.

ابو عبدالله جَدَلی

نامش عبدة و نام پدرش عبد بن عبدالله بن ابی یَعْمُر بن حبیب بن عائذ بن مالک بن وائلةبن عمرو بن ناج بن یشکُر بن عَدْوان است. نام اصلی عدوان، حارث بوده است و او پسر عمرو بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ است.

حارث را از این جهت عدوان می‌گفته‌اند که نسبت به برادر خود فَهم بن عمرو دست یازیده و او را کشته است. مادر حارث و فهم، جدیلة دختر مُرّ بن طانجة بوده است. و آنان‌را به او نسبت داده و جدلی گفته‌اند. ابوعبدالله را در حدیث ضعیف می‌شمرده‌اند. شیعه‌یی تندرو بوده و چنین پنداشته‌اند که سالار شرطه‌های مختار بوده است و مختار او را همراه و به سرپرستی هشتصدتن از مردم کوفه به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاده است تا با او درگیر شوند و محمد بن حنفیه را از قصدی که ابن زبیر درباره او داشته است حفظ کنند.[1]

---

۱. برای آگهی بیشتر در این باره به ترجمه طبقات، ج ۵، ص ۲۲۰ ذیل شرح حال محمد بن حنفیه مراجعه کنید. ابن‌زبیر قصد داشته است که محمد بن حنفیه و همراهانش را در آتش بسوزاند و بر در خانه‌های آنان هیزم چیده بود.

مُسْلِم بن نُذَیْر

سعدی. از طایفهٔ سعد بن زید بن منات بن تمیم و پسرعموی عُتیّ بن ضَمْرة سعدی است که از اُبیّ بن کعب روایت کرده است.

مُسلم بن نذیر از علی(ع) و حذیفه روایت کرده و کم‌حدیث بوده است و گفته‌اند که او به موضوع رجعت اعتقاد و ایمان داشته است.[1]

ابوخالد والِبیْ

نامش هرمزان و از آزادکردگان و وابستگان خاندان والبه از طایفهٔ بنی‌اسد است و از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده است.

ناجیة بن کعب

از علی بن ابی‌طالب و عمار بن یاسر روایت کرده است.

عمیرة بن سَعْد

او گفته است همراه علی(ع) کنار فرات بودیم زورقی از آن‌جا گذشت که بادبانهایش برافراشته بود.

عبدالرحمان بن زید بن خارِف فایشی

از قبیلة همدان است. او از علی(ع) روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که موضوع رجعت و اعتقاد به آن در همان سده نخست رواج داشته است.

گوید یحیی بن عبّاد، از شعبه، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن زید بن خارف ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه علی علیه‌السلام بودیم که آهنگ رفتن به مسکن داشت کنار پل دو رکعت نماز گزارد.[1]

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از عبدالرحمان بن زید همدانی ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور علی(ع) که اموالی را بخش می‌کرد رسیدم. من لباس‌های نو و پسندیده برتن داشتم، گفتم: به من چیزی عطا نمی‌فرمایی. او که مرا بدان صورت دید فرمود: از این مال بی‌نیاز نیستی؟ گفتم: چرا، فرمود: در آن صورت تو را از آن بهره‌یی نیست.

گوید فضل بن دکین، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که سخن از عبدالرحمان بن زید فایشی به میان آورده و گفته است * بسیار زیبا و دارای موهای پرپشت بود و برتن او بردهای بریده و جامه‌های پسندیده دیدم.

ظبیان بن عمارة

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از ابوقطبه سُوید بن نجیح، از گفتهٔ ظبیان بن عمارة ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی از مردم قبیلهٔ عُکْل زن و مردی را پیش علی آوردند و گفتند: آن دو را زیر یک لحاف دیده‌اند که شراب و گل هم کنارشان بوده است. علی فرمود: دو پلید پلید آورنده و بر آنان تازیانه‌یی کمتر از میزان حد مقرر زد ــ یا آنکه هم تازیانه زد و هم حد جاری فرمود.

عبدالرحمان بن عوسَجَه نِهْمِی

از قبیلهٔ همدان است. از علی روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. شاید مقصود این باشد که در آن فاصله که رسیدند نماز را شکسته و به جای چهار رکعت دو رکعت گزاردند.

ریّان بن صَبِرَة حنفی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید ابواُسامه، از گفتهٔ اسماعیل بن زربی ما را خبر داد که می‌گفته است ریان بن صَبِرَة حنفی برای من گفت که * در جنگ نهروان حضور داشتم و از کسانی بودم که در جستجوی لاشه ذوالثدیه بودیم که به علی علیه‌السلام پیش از آنکه آن‌جا برسد مژده دهیم. می‌گفت کنار لاشه او رسیدیم و با روی و به حالت سجده بر زمین افتاده بود او را برگرداندیم.

عبدالله بن خلیل حَضْرَمی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده و مردی کم‌حدیث بوده است.

یزید بن خلیل نخعی

از علی(ع) روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

سُوَید بن جُهْبَلْ اشجعی

از علی(ع) روایت کرده است. معروف نیست و برخی گاهی از او روایت کرده‌اند.

حجّار بن اَبْجر

ابن جابر بن بُجَیْر بن عائذ بن شریط بن عمرو بن مالک بن ربیعه از طایفهٔ عجل و مردی شریف بوده و از علی(ع) روایت کرده است.[1]

---

۱. حجار از کسانی است که برای حضرت امام‌حسین علیه‌السلام نامه نوشت و ایشان را به کوفه دعوت کرد و سپس منکر شد ←

عَدِیّ بن فَرَسْ

او از خاندان عُبَیْد بن رواس است. نام رُواس حارث و پسر کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است.

گوید یحیی بن عباد از ابووکیع یعنی جراح بن ملیح، از هزهاز ما را خبر داد که * عدی‌بن فَرَس در مجلسی سه‌بار همسر خود را مختار قرار داد و هرسه بار جدایی را برگزید و علی(ع) آن زن را به طلاق بائن مطلقه دانست.

قبیصة بن ضُبَیْعة عَبْسی

از علی(ع) روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

مغیرة بن حذف

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید یعلی بن عُبید، از اَجْلَحْ، از زهیر، از مغیرة بن حذف ما را خبر داد که می‌گفته است * در محضر علی(ع) نشسته بودم، مردی از قبیلهٔ همدان پیش او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من ماده گاو بارداری خریدم که به روز عید قربان آن را قربانی کنم. اینک زاییده است نظر شما در باره آن گاو و گوساله‌اش چیست؟ فرمود: شیر آن گاو را مدوش مگر به همان اندازه که از خوراک گوساله‌اش فزون آید و آن گاو و گوساله‌اش را از سوی هفت‌تن از افراد خانواده‌ات قربانی کن.

→

و همراه عمربن سعد به رویارویی آن حضرت رفت و معلوم می‌شود بسیار شریف!! بوده است، به ترجمه نهایة الارب، ج ۷، ص ۱۸۳، ۱۴۸، ۱۳۹ مراجعه شود.

ریاش بن ربیعة

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عامر، از ریاش ما را خبر داد که می‌گفته است * از علی(ع) پرسیده شد که نظرش درباره مردی که به زنش بگوید تو به‌طور قطع مطلقه هستی چیست؟ و علی(ع) آن را سه‌طلاقه دانست.[1]

کعب بن عبدالله

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از زِبْرِقان بن عبدالله عبدی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم کعب بن عبدالله می‌گفت * علی(ع) را دیدم که برخاست و کناری رفت و ادرار کرد. سپس وضو گرفت و بر جورابها و دم‌پایی خود مسح کشید و با ما نماز ظهر گزارد.[2]

خالِد بن عَرْعَرَة

از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده است.

حبیب بن حِماز اسدی

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک نام این مرد را همینگونه آورده است، ولی ابوعوانه نام پدرش را با تشدید و به‌صورت حمّاز ثبت کرده است. حبیب بن حماز گاهی از علی(ع) روایت کرده است.

۱و۲. به اینگونه روایات آحاد در اینگونه احکام به هیچ‌روی بدون بررسی دقیق نمی‌توان استناد کرد به‌ویژه در باره طلاق که شیوه علمای بزرگ همواره همراه با احتیاط بسیار بوده است و مکرر گفته‌ام که کتاب طبقات از لحاظ فقه و احکام نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

ابن نبّاح

اذان‌گوی علی علیه‌السلام بوده است. او با نوشتن عهدنامه آزاد شده است و دربارهٔ مکاتبه آزادی بردگان حدیثی از ایشان نقل کرده است.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابوجعفر فراء، از ابوثروان حارثی، از ابن نباح ما را خبر داد که می‌گفته است * سند آزادی خود را با صاحب خویش نوشتم و به حضور علی علیه‌السلام رفتم و گفتم: برای آزادی خود قرارداد نوشتم. پرسید خودت چیزی داری؟ گفتم: نه. خطاب به مردم فرمود: برای این برادرتان مال جمع کنید. گوید: برای من مال جمع کردند که اندکی فزون آمد. آن فزونی را پیش علی(ع) بردم. فرمود: آن‌را در راه کسانی که قرارداد آزادی نوشته‌اند هزینه کن.

حُرَیْث بن مِخَشّ

قیسی. از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده است.

طارق بن زیاد

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن عبدالاعلی، از طارق بن زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه علی(ع) به رویارویی خوارج رفتیم و سپس حدیث خوارج را یاد کرده است.

نَجَّی حَضْرَمی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

پسرش، عبدالله نجَیّ حَضرمی

او هم از علی بن ابی‌طالب (ع) روایت کرده است.

عبدالله بن سبع

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

ابوالخلیل

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

یزید بن عبدالرحمان اوْدی

او پدر داود و ادریس پسران یزید است. حدیثی که از او نقل شده این است که همراه علی(ع) نمازجمعه می‌گزاردیم و سپس برمی‌گشتیم و خواب نیمروزی می‌کردیم.

عَنْتَرة

او پدر هارون بن عنتره است. کنیه‌اش ابووکیع بوده و از علی‌بن ابی‌طالب(ع) روایت کرده است.

وَلید بن عتبة لَیثِی

از علی بن ابی‌طالب (ع) روایت کرده است.
گوید فضل بن دکین، از حُمَیْد بن عبدالله اَصَمّ ما را خبر داد که می‌گفته است از ولید

بن عتبه لیثی شنیدم که می‌گفت * به روزگار علی علیه‌السلام یک ماه رمضان را بیست وهشت‌روز روزه گرفتیم؟[1] و علی ما را فرمان داد که یک روز روزه قضا بگیریم.

یزید بن مذکور همدانی

از علی‌بن ابی‌طالب روایت می‌کند.

یزید بن قیس حارثی

به او ارحبی هم گفته‌اند. از قبیلهٔ همدان است. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

ابو مأویه شیبانی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

عبدالاَعْلیٰ

پدر ابراهیم بن عبدالاعلی است و از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

حَیّان بن مَرثد

از علی بن ابی‌طالب (ع) روایت می‌کند که فرموده است * هرکس دری را ببندد یا پرده را فرو اندازد صداق بر او واجب می‌شود. حیان گاهی از سلمان هم روایت کرده است.

---

۱. بر فرض درستی روایت که بعید به نظر می‌رسد لابد شبهای آخر شعبان و اوائل رمضان به سبب ابری‌بودن آسمان امکان رؤیت ماه نبوده است و در محاسبه اشتباه کرده‌اند.

ابو عُبَیْد بن اَبْرص اسدی

از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده است.

ابوبشیر

از علی(ع) درباره کیفیت باران‌خواهی (استسقاء) روایت کرده است.

تمیم بن مشیج

از علی‌بن ابی‌طالب(ع) در باره کودک سرراهی روایت کرده است.

شریک بن حَنبَل عَبْسِیْ

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است. محدثی نامور و کم‌حدیث بوده است.

کثیر بن نَمِیر حَضْرَمی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

ابوحَیّه وادعی

از قبیلهٔ همدان است.

او از علی(ع) روایتی نقل کرده که * آن حضرت را در میدان ــ و محوطه بیرون مسجد کوفه ــ دیده که پس از ادرارکردن وضو گرفته است.

حدیث دیگری هم از ایشان نقل کرده که فرموده است * هرگاه وضو می‌گیری

استنشاق کن و آب بینی خود را فرو افکن.

ثعلبة بن یزید حِمّانی

از طائفه بنی‌تمیم است. از علی‌بن ابی‌طالب روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

عاصِمْ بن شُرَیْب زبیدی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

ریاش بن عدی کندی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

قَنْبَر

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

مُسْلِم

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ علی(ع) است و از او روایت کرده است.

گوید عبدالله بن نُمَیْر و محمد بن عبید هردو، از هاشم بن برید، از گفتهٔ قاسم پسر مسلم بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ علی(ع)، از پدرش ما را خبر دادند که می‌گفته است * علی(ع) آب خواست. کاسه آبی برای او آوردم و بدون توجه در کاسه دمیدم و فوت کردم. کاسه را برگرداند و نیاشامید و فرمود: خودت آن را بیاشام.

ابورجاء

نامش یزید و نام پدرش مِحْجَن و از قبیلهٔ ضَبّه است.

او از علی(ع) روایت می‌کند که * آن حضرت یکی از شمشیرهای خود را برای فروش به بازار برد و فرمود: اگر پول خرید ازاری را می‌داشتم، آن‌را نمی‌فروختم.

خَرَشة بن حبیب

او از علی(ع) روایت می‌کند که می‌فرموده است * هرگاه مرد با همسر خود شوخی و بازی کند ولی آب او انزال نشود هرچند از جای جنبیده باشد، لازم نیست غسل کند.

زیاد بن عبدالله

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید ابواسامة، از اسحاق بن سلیمان شیبانی، از پدرش، از عباس بن ذُریح، از زیاد بن عبدالله نخعی ما را خبر داد که می‌گفته است * حضور علی‌بن ابی‌طالب نشسته بودیم. ابن نباح به حضورش آمد و فرارسیدن هنگام نماز عصر را یادآور شد، و گفت: نماز نماز! گوید علی(ع) برخاست و با ما نماز عصر گزارد ما بر زانو نشستیم و با دقت به خورشید نگریستیم که در حال رفتن به باختر و پشت‌کردن بود. و عموم خانه‌های کوفه به صورت کوخ‌های ساخته‌شده از نی و شاخ خرما بود.

ابونصر

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از محمد بن ابی اسماعیل، از عبدالرحمان بن ابی‌نصر، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای گزاردن حج بیرون آمدم. در ذوالحُلَیْفه به

علی(ع) رسیدم و آن حضرت لبیک می‌گفت که «لبیک بِعُمْرَة و حجة» و حدیثی دراز است.

مَعْقِل جُعفِی

از علی بن ابی‌طالب روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبَیْد، از محمد بن ابی‌اسماعیل، از معقل جعفی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) در میدان کنار مسجد ادرار کرد و سپس وضو گرفت و بر نعلین‌های خود مسح کشید.[1]

ابو راشِد سلمانی

از علی روایت کرده است.

گوید محمد بن عُبید، از عبدالعزیز بن سیاه پدر یزید بن عبدالعزیز، از ابو راشد سلمانی ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار خانهٔ علی رفتم و فریاد برآوردم: ای امیر مؤمنان! ای امیر مؤمنان! فرمود: آری، آری گوش به‌فرمانم. گفتم: ای امیرمؤمنان من همراه شتران شیری خانواده‌ام بودم و آنها را می‌چراندم، شتری در دره‌یی سقوط کرد ترسیدم پیش از آنکه خود را به او برسانم ــ و او را نحر کنم ــ بمیرد. سرگردان ماندم و نام خدا را بر زبان آوردم و آهن تیزی را به سوی کوهان و پهلوی او رها کردم ــ با آن زخم مرد. گوشتش را آوردم و میان افراد خانواده‌ام بخش کردم. ایشان از خوردن آن گوشت خودداری می‌کنند و می‌گویند آن را به روش درست نکشته‌ای. فرمود: خوش باش بخشی از دنبالچه و رانش را به من هدیه کن.

---

۱. چون نه‌تنها در این روایت که در صفحات بعد هم موضوع مسح‌کشیدن حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام بر جوراب با نعلین و دم‌پایی آمده است و درست نیست، توجه خوانندگان گرامی را به روایتی که در کتاب فارسی ارزشمند معتقد الامامیه از قرن هفتم آمده است معطوف می‌دارم، «و از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند که می‌گفت نسخ الکتابُ المسحُ علی الخفّین، کتاب خدا یعنی قرآن مسح‌کردن را بر موزه نسخ کرد» و لطفاً به آن کتاب، چاپ مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۳۹ ش، ص ۷ــ۱۹۶ مراجعه شود.

ابو رَمْلَة

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبید، از یوسف بن صُهَیْب، از حبیب بن یسار، از گفتهٔ ابورَمْلة ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) پس از طلوع خورشید به میدان کنار مسجد آمد. مردم چندانی آن‌جا نبودند از حاضران پرسید دیگران کجایند؟ گفتند: ای امیر مؤمنان در مسجدند. کسی را پیش ایشان فرستاد و فراخواندشان. چون فرستاده برگشت از او پرسید آنان چه کار می‌کردند؟ گفت: گروهی در حال نماز بودند و گروهی به گفتگو نشسته بودند. چون آنان به حضور علی علیه السلام آمدند فرمود: ای مردم از گزاردن نماز شیطان بپرهیزید ولی هرگاه خورشید به اندازه دو نیزه فرا آمد هرکس برخیزد و دو رکعت نماز گزارد که نماز ستایشگران است.

ابوسعید ثوری

او همان عقیص است.

گوید محمد بن عُبید، از عبیدة، از ابوسعید ثوری ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم علی(ع) می‌فرمود * بازرگان تبهکار است مگر بازرگانی که به حق بگیرد و به حق بدهد.

ابوالغَرِیْف

نامش عبیدالله و پسر خلیفه و از قبیلهٔ همدان است و از علی(ع) روایت کرده و گفته است * همراه علی در میدان کوفه بودم. پس از آنکه ادرار کرد و طهارت گرفت، آب خواست و دستهای خود را شست و مقداری قرآن خواند. ابوالغریب مردی کم‌حدیث بوده است.

المُصَفّح العامری

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از فضیل بن مرزوق، از جبله دختر مصفح، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * علی علیه‌السلام مرا گفت: ای برادر عامری از آنچه خدا و پیامبرش فرموده است از من بپرس که ما اهل بیت بدانچه خدا و پیامبرش فرموده‌اند داناتریم، گوید و حدیث طولانی است.

عبدالرحمان بن سُوَید کاهلی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از حمزه زیّات، از حبیب بن ابی ثابت، از عبدالرحمان بن سُوید کاهلی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) در این مسجد قنوت خواند و خود شنیدم که به پیشگاه خدا چنین عرضه می‌داشت:

«پروردگارا تو را پرستش می‌کنیم و برای تو نماز می‌گزاریم و پیشانی بر خاک می‌نهیم، و به‌سوی تو سعی می‌کنیم و شتابان می‌آییم، رحمت تو را امید می‌داریم و از عذاب تو می‌ترسیم، همانا که عذاب تو به کافران می‌پیوندد. کردگارا! از تو یاری می‌جوییم و آمرزش می‌خواهیم و تو را ثنا می‌گوییم، بر تو کفر نمی‌ورزیم و هرکرا نسبت به تو سرکشی و تبهکاری کند خلع و رها می‌کنیم».[1]

حُصَیْن بن جُنْدب

از علی روایت کرده است.

---

۱. برای آگهی بیشتر در باره این قنوت که حضرت امیرالمؤمنین علی در مسجد بنی‌کاهل و در نماز صبح خوانده است به صحیفه علویه، تالیف مرحوم میرزا حسین نوری طبرسی، چاپ مکتبة نینوی الحدیثه، تهران، بدون تاریخ، ص ۷۳ مراجعه فرمایید که با دو سند و تفصیل بیشتر آمده است.

گوید فضل بن دکین، از حَنَشْ بن حارث، از قابوس پسر حصین بن جندب، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم در میدان کنار مسجد پس از آنکه ادرار کرد، وضو ساخت و بر نعلین خود مسح کشید و نماز گزارد.

مالک بن جَوْن

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از مسعود بن سعد جُعفی، از عمرو بن قیس، از خالد بن سعید، از مالک بن جون ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که نشست و ادرار کرد و آب خواست و وضو گرفت و بر جورابها و نعلین خود مسح کشید.[1]

حارث بن ثُوَب

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از شریک، از عباس بن ذُرَیْح، از حارث بن ثوب ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) برای ما نماز جمعه گزارد و چون سلام داد، فرمود: ای بندگان خدا نماز را به تمامی بگزارید و برخاست و به اندرون رفت.

ابویحیی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از جابر، از ابویحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی را دیدم که یزید بن مکفف را با اعتراض به اندرون فراخواند.

---

۱. در باره نادرستی این روایت و روایت پیش، توضیح داده شده است.

سائب

او پدر عطاء بن سائب است و از علی(ع) روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از مِنْدَل، از عطاء بن سائب، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور علی(ع) رفتم، فرمود: ای سائب! آیا آشامیدنی‌یی به تو بیاشامانم که تمام امروز را سیر باشی ــ نیازی به خوراک نداشته باشی؟ گفتم: آری ای امیرمؤمنان، ایشان برای من مایعی خواست که آشامیدم. سپس به من فرمود: فهمیدی که این چیست؟ گفتم: نه. فرمود: یک سوم آن شیر و یک سوم عسل و یک سوم روغن است.

عبدالله بن اَبِیْ مُحِلّ

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از سفیان ثوری، از عبدالله بن شریک، از عبدالله بن ابی مُحِلّ ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) از کرانه بابل گذر کرد و تا از آن‌جا نگذشت نماز نگزارد.

نَهِیک بن عبدالله سَلُولِیْ

از علی(ع) روایت می‌کند که می‌فرموده است * شیطان به صومعه راهبی رفت که شصت‌سال خدا را عبادت کرده بود.

اَغَرّ بن سُلَیْک

نام پدرش در روایت دیگری حَنْظَلَه است. از علی‌بن ابی‌طالب(ع) روایت کرده است. محمد بن سعد می‌گوید: شاید هم او را به پدربزرگش سُلَیْک منسوب داشته‌اند.

گوید ابوعامر عَقَدی، از شعبه، از سماک ما را خبر داد که می‌گفته است از اَغَرّ بن

سُلَیْک شنیدم که * از علی(ع) حدیث می‌کرد که فرموده است: سه کس را خداوند دشمن می‌دارد، پیر زناکار، و توانگر ستم‌پیشه و بی‌نوای فریب‌کار.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از سماک، از اَغَر بن حنظله ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) برخاست و فرمود: خداوند از میان مردمان که آفریده اویند سپیدموی زناکار و توانگر ستمگر و عائله‌مند خودبزرگ‌بین را دشمن می‌دارد.

گوید: کنیهٔ اَغَرّ، ابومسلم بوده است.

عمرو ذی مُرّ

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از ابواسحاق، از عمرو ذی مُرّ ما را خبر داد که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم که وضو گرفت و سپس مشتی آب برداشت و بر سر خود ریخت و آن را مالید ــ گرد و غبارش را پاک کرد.

عبدالله بن ابی خلیل هَمدانی

از علی(ع) سه حدیث نقل کرده است که ابواسحاق آنها را از او روایت کرده است.

عمرو بن بَعْجَة

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، او از عمرو بن بَعْجة ما را خبر داد که می‌گفته است * در مدائن بودم و دیدم استر دهقانی را به حضور علی(ع) آوردند ــ که سوار شود ــ چون دست بر قربوس زین نهاد دستش لغزید، پرسید این چیست؟ گفتند: دیباست. از سوارشدن بر آن خودداری فرمود.

حُمَیْد بن عریب

از علی(ع) و عمار در باره مردی که در جنگ جمل به عایشه دشنام داده و بر پوستین او افتاده بوده است روایت کرده است.

سعید بن ذی حُدّان

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابواسحاق، از سعید بن ذی حدان، از گفتهٔ علی(ع) ما را خبر داد که می‌گفته است * خداوند به گفتهٔ پیامبرش جنگ را خدعه قرار داده است. سعید گاهی از ابن عباس هم روایت کرده است.

رافِع بن سَلَمة بَجَلِیْ

از علی(ع) حدیث شنیده و روایت کرده است.

اَکْتَلْ بن شَمّاخ عُکْلِی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و فضل بن دکین هردو، از سفیان، از جابر، از عبدالله بن نُجَیّ، از علی بن ابی‌طالب ما را خبر داد که می‌فرموده است * هرکس از اینکه به زبان آوری زیباروی بنگرد شاد می‌شود به اَکْتَل بن شماخ بنگرد.

اَوْس بن مِعْلَق اسدی

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم می‌گفت ابوعوانه، از سنان بن حبیب، از نبل دختر بدر، از شوهرش اوس بن مِعْلَق اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است، از علی(ع) شنیده که می‌گفته است * همانا برکرانه این روزن خونهایی خواهد ریخت که تا زیر شکم اسب خواهد رسید.

طَرِیف

از علی(ع) روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم، از شعبه، از سلیمان اعمش، از موسی بن طریف، از پدرش که سرپرست بیت‌المال علی(ع) بوده است ما را خبر داد که * علی(ع) از کوزه سبزرنگی افشره آشامید.

طبقه دوّم

از کسانی که از عبدالله بن عُمر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن عاص و جابر بن عبدالله و نعمان بن بشیر و ابوهُرَیره و جز ایشان روایت کرده‌اند

عامِر بن شراحیل

ابن عَبْد شعبی. اصل او از قبیلهٔ حمیر و شمار او در قبیلهٔ همدان است.

گوید عبدالله بن محمد بن مُرّه شعبانی ما را خبر داد و گفت گروهی از پیرمردان طایفه شعبان از جمله محمد بن ابی‌اُمیه که دانشمند بود برای ما حدیث کرد که * باران تندی در یمن بارید، سیل رویه زمین را در جایی چنان گود کرد که ساختمان بزرگی را زیر خاک نمودار ساخت که تمام آن سنگ بود. در آن‌را شکستند و به درون رفتند. به سرسرای بزرگی رسیدند که تختی زرین آن‌جا بود و بر آن پیکر مردی قرار داشت که درازای قامتش را وجب کردیم، دوازده وجب بود. جبه‌های زربفت برتن داشت و چوگانی زرین که یاقوتی

سرخ بر سر آن بود کنار پیکرش بود. پیکر مردی دیگر آن‌جا بود که موهای سر و ریش او سپید و دارای گیسوان سپید بود. کنار او لوحی نهاده و با خط حمیری بر آن نوشته بود:

«به نام تو ای پروردگار حمیر، من حسان بن عمرو هستم، مهتر یمن هرچند که مهتری جز خداوند وجود ندارد. با کامرانی و آرزوی برآورده زیستم و در هنگامه وَخْزَهید درگذشتم، و چه هنگامه‌یی بود که در آن دوازده هزار مهتر نابود شدند و من که آخرین مهتر بودم به کوه ذی‌شعبیْن کوچ کردم که از مرگ پناهم دهد و پناهم نداد.

کنارش شمشیری هم بود که با خط حمیری بر آن نوشته بود: من قبارم و با من خونخواهی می‌شود.[1]

عبدالله بن محمد مُره شعبانی در پی سخن خود افزود که نسب آن مهتر این‌چنین است: حسان بن عمرو بن قیس بن معاویة بن جُشَمْ بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن هَمیسع بن حِمْیَر. و این حسان مشهور به ذوالشعبین است. ذوالشعبین نام کوهی در یمن است که حسان و فرزندانش کنار آن فرود آمده‌اند و منزل ساخته‌اند، و حسان همان‌جا به خاک سپرده شده است و خود و فرزندانش به همان کوه منسوب شده‌اند.[2] کسانی از نسل او که در کوفه بوده‌اند به شعبی معروف شده‌اند که عامر شعبی هم از ایشان است. به کسانی از نسل او که در شام زندگی می‌کنند شعبانی می‌گویند و به کسانی که در یمن زندگی می‌کنند آل ذی‌شعبین می‌گویند. و به کسانی که در مصر و مغرب زندگی می‌کنند اُشعوب می‌گویند، و آنان همگی فرزندزادگان حسان بن عمرو ذی شعبین‌اند.

تبار خاندان عامر بن شراحیل بن عبد شعبی به علی پسر حسان بن عمرو می‌رسد. آنان میان طائفهٔ احمور یمن که از شاخه‌های قبیلهٔ همدان است درآمده‌اند و در شمار ایشان شمرده می‌شوند.

اُحمور خارف و صائدی‌ها و آل ذی‌بارق و سبیع و آل ذی حدان و آل ذی‌رضوان و آل ذی‌لعوة و آل ذی مران همگی از قبیلهٔ همدان شمرده می‌شوند. قبایل عرب همدان غُدَر و یام و نِهْم و شاکر و ارحب‌اند. از شاخه‌های حمیریان بسیاری در قبیلهٔ همدان هستند

---

۱. برای آگهی درباره نامهای این قبیله می‌توان به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، چاپ عبدالسلام محمد هارون، ص ۴۳۳ مراجعه کرد.

۲. یاقوت حموی در معجم الادبار، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۷۲ ضمن کلمه شعبین توضیحاتی داده است که اندکی با آنچه در این متن آمده است تفاوت دارد.

که از جملهٔ ایشان آل ذی حَوال را می‌توان نام برد و ذی حوال فرمانده مقدمه سپاه تبّع بوده است. یُعْفِر بن صباح که امروز بر ییلاق‌های یمن فرماندهی دارد نیز از ایشان است.

گویند که کنیهٔ شعبی، ابوعمرو بوده است. شعبی نزار و لاغراندام بوده است. او با برادر خود به صورت توأمْ ــ دوقلو ــ زاییده شده است و چون از او می‌پرسیده‌اند که‌ای ابوعمرو! چرا تو را اینگونه نزار می‌بینیم؟ می‌گفته است: در رحم مورد فشار و زحمت قرار گرفته‌ام. عامر شعبی علی‌بن ابی‌طالب را دیده و او را وصف کرده است.[1]

عامر شعبی از این اشخاص روایت کرده است: ابوهُریره، ابن عُمر، ابن عباس، عدی‌بن حاتم، سَمُرة بن جندب، عمرو بن حُرَیث، عبدالله بن یزید انصاری، مغیرة بن شعبه، براء بن عازب، زید بن اَرْقَمْ، ابن ابی اَوْفی، جابر بن سمره، ابوجحیفة، انس‌بن مالک، عمران بن حُصَین، بُریده اسلمی، جریر بن عبدالله، اشعث بن قیس، ابوموسی اشعری، حسن بن علی، عبدالله بن عمرو بن عاص، نعمان بن بشیر، جابربن عبدالله، وهب بن خَنْبَش طایی، حُبشی بن جنادة سلولی، عامر بن شهر، محمدبن صیفی، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، عروة بارقی، فاطمه دختر قیس، عبدالرحمان بن اَبْزیٰ، علقمة بن قیس، فروة بن نوفل اشجعی، عبدالرحمان بن ابی‌لیلی، حارث اعور، زهیر بن قین، عوف بن عامر، اسود بن یزید، سعید بن ذی لعوة، ابوسلمة بن عبدالرحمان، ابوثابت ایمن یعنی همان کسی که از یعلی بن مرّة روایت می‌کرده است.

گوید عبدالرحمان بن یونس، از سفیان بن عُیَیْنَة، از سریّ بن اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است از شعبی شنیدم که می‌گفت * من به سال جنگ جلولاء زاده شده‌ام.[2]

گوید حجاج از شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * به ابواسحاق گفتم تو بزرگتری یا شعبی؟ گفت: شعبی و عبدالرحمان بن ابی‌سبرة و ابوخیثمة بن مالک و حارث بن برصاء و ابوحبیرة بن ضحّاک دوسال از من بزرگترند.

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از لیث شنیدم که از گفته شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * هشت یا ده‌ماه در مدینه همراه عبدالله بن عمر بودم.

---

۱. شعبی ارادتی به حضرت امیر(ع) نداشته است و گروهی از مشایخ او مانند انس بن مالک و ابوموسی اشعری و جابربن سمرة و پدرش سمرة از منحرفان از آن حضرت بوده‌اند. به شرح خطبه ۵۶ در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید مراجعه فرمایید.

۲. فتح جلولاء به سال شانزدهم هجری بوده است، به معجم‌البلدان یاقوت مراجعه شود.

محمد بن سعد می‌گوید: سبب ماندن شعبی در مدینه بیم او از مختار بوده که به مدینه گریخته و آن‌جا مقیم شده است.

گوید فضل بن دُکَیْن، از گفته عبدالسلام بن ابی‌المُسْلی، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * حساب را از حارث اعور آموختم.[1]

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از عیسی بن ابی عزّة ما را خبر داد که می‌گفته است * ده ماه همواره با عامر شعبی در خراسان بودم و همواره نماز را شکسته می‌گزارد ــ بر دو رکعت چیزی نمی‌فزود.

محمد بن سعد می‌گوید: شعبی را دیوان ــ و گروهی جهادکننده ــ بود که برمبنای آن به جهاد می‌رفت. او که شیعه بود از شیعیان کارهایی دید و سخن و افراط آنان‌را شنید و رای ایشان را رها کرد و بر آنان عیب می‌گرفت.

گوید ابومعاویه ضریر، از مالک بن مِغْوَلْ، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر شیعه از پرندگان بودند کرکس می‌بودند و اگر از چهارپایان بودند خر می‌بودند.[2]

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حمّانی، از وصافی، از عامر شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * مؤمنان نکوکار و هاشمیان ستوده‌خصال را دوست بدار ولی شیعه مباش. و آنچه را که نمی‌دانی به آن امید داشته باش ولی از مرجئه مباش، و بدان که نیکی از خداوند است و بدی از نفس تو است، و قدری مباش و هرکس را می‌بینی که کار پسندیده می‌کند دوست بدار هرچند بینی بریده‌یی از سندیان باشد.

محمد بن سعد می‌گوید که یاران ما گفته‌اند * شعبی هم همراه قاریان بود که بر حجاج خروج کرده بودند و در جنگ دیرجماجِم شرکت کرد. او از گریختگان از دیرجماجم بود و روزگاری پوشیده زندگی می‌کرد و برای یزیدبن ابی مُسْلم نامه می‌نوشت تا دربارهٔ او با حجاج گفتگو کند. یزید بن ابی‌مسلم به او پیام فرستاد که به خدا سوگند من یارای‌این کار را ندارم. تو منتظر بمان و هرگاه حجاج برای پذیرفتن همگان می‌نشیند پیش او برو و برابر او بایست و پوزش خود را بازگو کن و به گناه خود اقرار کن و دربارهٔ آنچه

---

۱. حارث اعور از ورزیدگان در حساب و مواریث است. به کتاب ذیل المذیل طبری یا الکُنی والالقاب، ج ۲، ص ۳۲۷ مراجعه شود که از آن کتاب نقل کرده است.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که ستمی که از مختار نسبت به او شده است چگونه پیش چشم او شیشه کبود قرار داده است و می‌بینید که حق با ابن ابی‌الحدید است که سخنان او را دربارهٔ شیعه با احتیاط می‌پذیرد.

دوست می‌داری از من گواهی بخواه تا من برای تو گواهی دهم. گوید: شعبی چنان کرد و بدون آنکه حجاج متوجه باشد ناگاه برابر او ایستاد. حجاج پرسید شعبی هستی؟ گفت: آری خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. حجاج گفت: آیا هنگامی که من به این شهر آمدم و مستمری تو آن مقدار بود بر آن نیفزودم و حال آنکه نمی‌بایست بر مستمری تو افزوده می‌شد؟ گفت: آری همینگونه است خداوند کار امیر را قرین صلاح بدارد. حجاج گفت: آیا موافقت نکردم که پیشنماز قوم خود باشی و حال آنکه کسی چون تو به پیشنمازی گماشته نمی‌شد؟ شعبی گفت: همینگونه است. حجاج گفت: آیا تو را به حضور امیرمؤمنان نفرستادم و حال آنکه کسی چون تو در خور فرستادن نبود؟ شعبی گفت: همینگونه است خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد. حجاج گفت: پس چه چیزی تو را همراه دشمن خدای رحمان کرد؟[1] شعبی گفت: خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد فتنه‌یی ما را فرو گرفت که گرچه در آن از پرهیزکاران نکورفتار نبودیم ولی از تبهکاران نیرومند هم شمرده نمی‌شدیم. من برای یزید بن ابی‌مُسلم نامه نوشتم و پشیمانی خود را از آنچه از من سرزده است و شناخت خود را از کار حقی که از آن بیرون شده بودم به آگاهی او رساندم و از او خواهش کردم امیر را از آن آگاه سازد و برای من از امیر امان بگیرد ولی او چنین نکرده است.

گوید حجاج به یزید نگریست و گفت: یزید همینگونه است؟ گفت: آری. حجاج گفت: چه چیزی مانع تو شد که مرا از نامه او آگاه سازی؟ گفت: گرفتاری امیر که سرگرم آن بودی. حجاج با حالت گذشت به شعبی گفت برگرد و او با زینهاری به خانه خود برگشت.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غزوان، از ابن شبرمه، از خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ هرگزخطی برصفحه سپید ننوشتم وهیچ‌کس برای من‌حدیثی نقل نکرد که دوست داشته باشم دوباره برای من تکرار کند، ــ ظاهراً قصد او نشان‌دادن قدرت حافظه‌اش بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ شعبی ما را شگفت‌زده می‌کرد و بسیار احادیث شگفت‌آور می‌آورد.

گوید قبیصةبن عُقْبه، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است کسی به من گفت از شعبی شنیده که می‌گفته است ٭ ای کاش بتوانم از دانش خود سروتن رهایی یابم نه به سودم باشد نه به زیانم.

---

۱. حجاج نام عبدالرحمان بن محمد سالار قیام‌کنندگان را که جنگ دیرجماجم را سرپرستی می‌کرد به‌صورت عدوالرحمان می‌گفته است.

گوید عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از محمد بن جحادة ما را خبر داد که می‌گفته است * از عامر شعبی درباره مسأله‌یی پرسیدند که در آن خبر مستندی نداشت. او را گفتند: رای خودت را بگو. گفت: به رای من چه کار داری و با آن چه می‌کنی؟ بر رای ادرار کن!

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت ابن‌عون ما را حدیث کرد که می‌گفته است * شعبی معانی حدیث را نقل می‌کرد ــ در پی الفاظ حدیث نبود.

گوید عبدالعزیز بن خطّاب ضَبّی، از مندل، از ابوکبران حسن بن عُقبه مرادی ما را خبر داد که از گفتهٔ شعبی نقل می‌کرده که می‌گفته است * آنچه را از من می‌شنوید بنویسید هرچند بر دیوار.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از عبدالله بن ابی‌السفر، از گفتهٔ خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * من عالم نیستم و هیچ عالمی را رها نمی‌کنم و ابوحصین مردی صالح است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از آدم نقل کرد که می‌گفته است * مردی از ابراهیم دربارهٔ مسأله‌یی پرسید. ابراهیم گفت: نمی‌دانم. در این هنگام عامر شعبی از آن‌جا گذشت. ابراهیم به آن مرد گفت: از این پیرمرد بپرس و برگرد و مرا هم آگاه کن. آن مرد پیش ابراهیم برگشت و گفت: او هم گفت نمی‌دانم. ابراهیم گفت: به‌خدا سوگند این فقه راستین است ــ هرچه را نمی‌داند در کمال صداقت می‌گوید نمی‌دانم.

گوید احمد بن عبدالله، از ابوشهاب، از صلت بن بهرام ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ مردی را که به‌پایه علمی شعبی رسیده باشد ندیده‌ام که این‌همه بگوید نمی‌دانم، نمی‌دانم.

گوید یحیی بن حمّاد، از سَلاّم بن ابی مطیع، از عمرو بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * به شعبی گفتم حدیثی را برای من حدیث کردی که بخشی از آن را فراموش کرده‌ام ــ از ذهن من پریده است. پرسید کدام حدیث؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: شاید این حدیث است، گفتم: نه. گفت: شاید این یکی است، گفتم: نه. گفت: شاید این بیت است:

«به جز درد نهان عشق به عَزّه هرچیز دیگر از آبروی ما که بر باد رود نوش و گوارا باد»[1]

---

۱. هنیاً مریثا غیر داءٍ مخامِرٍ لعزّة مِنْ اعراضنا ما استحَلّت

این بیت از کثیر عَزّه شاعر نامدار قرن اول و دوم هجری است. به مبرد، کامل، ج ۲، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و سید شحانه، مصر، بی‌تاریخ، ص ۵ مراجعه فرمایید.

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از صالح بن صالح همدانی شنیدم می‌گفت * شعبی کنار گروهی ایستاده بود آنان که او را نمی‌دیدند از او بدگویی می‌کردند. شعبی چون سخن ایشان را شنید خطاب به آنان همان بیت را خواند که

«هَنیئاً مَریئاً غیر داء مُخامِر لعزّة مِنْ اعراضنا ما استَحَلّت»

گوید محمدبن عبدالله انصاری، از گفتهٔ صالح بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه شعبی بودم. دست من در دست او یا دست او در دست من قرار داشت. به مسجد رسیدیم حماد در مسجد بود و یاران و شاگردانش گرد او بودند و فریاد و هیاهو داشتند. گوید، شعبی گفت: به‌خدا سوگند این گروه این مسجد را برای من چنان ناخوشایند کرده‌اند که از خاکروبه ریز کنار خانه‌ام در نظر ناخوشایندتر شده است، ای گروه بی‌مایه و فرصت‌طلب، شعبی از مسجد برگشت و ما هم برگشتیم.

گوید قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عبدالله بن ابی‌السفر، از گفتهٔ شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * روزگاری بر من گذاشت و هیچ جایگاهی برای نشستن خوشتر از این مسجد نبود و همواره آرزومند نشستن در آن بودم واینک نشستن بر خاکروبه ریز کنار خانه‌ام برای من خوشتر از نشستن در این مسجد است. و هرگاه از کنار آن قوم می‌گذشت می‌گفت: این بی‌مایگان یا این بردگان آزادشده چه می‌گویند. این تردید از قبیصه است. شعبی سپس به من ــ عبدالله بن ابی‌السفر ــ گفت: بر آنچه که از عقیده خود برای تو می‌گویند ادرار کن! و آنچه از گفتهٔ یاران حضرت ختمی‌مرتبت برای تو نقل می‌کنند فراگیر و به کاربند.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از گفتهٔ ابوحنیفه ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را دیدم که جامهٔ خز می‌پوشید و با شاعران همنشینی می‌کرد. دربارهٔ مسأله‌یی ــ ظاهراً مربوط به شعر و ادب ــ از شعبی پرسیدم، گفت: این بردگان آزادشده در این باره چه می‌گویند.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از ابوحصین، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست دارم مقرری من در ادرار خر می‌بود، چه‌بسا کسا که دریافت مقرری او را به آتش می‌کشاند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از عطیه سرّاج ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه شعبی از کنار یکی از مساجد طائفه جهینة گذشتیم. شعبی گفت:

گواهی می‌دهم که حدود سیصدتن از یاران پیامبر(ص) که اهل آمدوشد در این مسجد هستند در عروسیها سبوهای نبیذ می آشامیدند.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم شعبی را دیدم که در حجره کوچکی که کنار در فیل قرار دارد قضاوت می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از گفته ابواسامه ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از وام‌داران خودم را که چند درم از او طلب داشتم پیش شعبی بردم. شعبی به او گفت: اگر وام این شخص را نپردازی و او بار دیگر تو را این‌جا بیاورد تو را به زندان خواهم افکند، هرچند پسر عبدالحمید باشی.

محمد بن سعد در پی این حدیث افزوده است که منظور عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطّاب است که از سوی عمربن عبدالعزیز به امیری عراق گماشته شده بود. و او قضاوت کوفه را به عامر شعبی واگذار کرده بود.[1]

گوید وکیع بن جراح، از حسن بن صالح، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر شعبی عمامه‌یی سپید دیدم که یک سوی آن آویخته بود و شعبی آن‌را جمع نمی‌کرد.

گوید عمر بن شبب مُسْلِی، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن شعبی ملحفه‌یی سرخ دیدم که سرخ پررنگ و تند بود.

گوید عبدالله بن ادریس ما را خبر داد و گفت از لیث شنیدم که می‌گفت * بر تن شعبی ملافه‌یی دیدم و نفهمیدم که آن ملافه سرخ‌تر است یا رنگ ریش او.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از اسود بن شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را در کوفه دیدم که تن‌پوشی سرخ بدون رداء برتن داشت و عمامه‌یی گلفام از پارچه‌های یمنی داشت که به‌صورت معجر بر سرش پیچیده بود. و در آن هنگام که او را دیدم قضاوت کوفه را برعهده داشت و در مسجد قضاوت می‌کرد.

گوید فضل بن دکین، از فِطر ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را دیدم که با حنا ریش خود را رنگ می‌کرد.

گوید عمرو بن هیثم ما را خبر داد و گفت * از معرف بن واصل پرسیدم آیا شعبی

---

۱. به نوشته زامباور در معجم‌الانساب، ص ۹۵ عبدالحمید از سال ۹۹ تا سال ۱۰۲ هجری نایب یزید بن مهلب بر کوفه بوده است نه اینکه امیر عراق باشد. با این همه سخن محمد بن سعد را بر گفته زامباور باید برتری داد.

موهای خود را رنگ می‌کرد؟ گفت: آری با حنا.

گوید فضل بن دکین، از ابواُمیه زیّات ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن شعبی تن‌پوش خز زرد دیدم.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ ابوعبدالله عروه بزاز ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن عامر شعبی تن‌پوش خز سبز دیدم.

گوید روح بن عبادة، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که گفته است * برتن شعبی شب‌کلاه خز سبز دیدم.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از گفتهٔ عبیدالله بن عمرو، از اسماعیل، از خود شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * دو تن‌پوش خز با دو رنگ داشته و هردو را می‌پوشیده است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از داود بن ابی‌هند ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی جامهٔ رنگ‌کرده با زعفران می‌پوشیده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالله بن نُمَیْر هردو، از گفتهٔ مالک بن مِغْوَل ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر تن شعبی ملافه‌یی سرخ دیدم. ابن‌نمیر در پی این حدیث می‌افزوده است که ازار زرد هم برتن داشته است. اسحاق بن یوسف می‌گفته است پرسیدم که سرخ و زرد پررنگ؟ گفت: آری[1]

گوید عبیدالله بن موسی، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن شعبی ملافه سرخ و ازار زردرنگ دیدم.

گوید مالک بن اسماعیل، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است بر تن شعبی ازاری درشت‌بافت دیدم.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عُبَیْد بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را دیدم که بر پوست شیر نشسته بود.

گوید فضل بن دکین، از صالح بن ابی شعیب عُکْلِی ما را خبر داد که می‌گفته است * از عامر شعبی دربارهٔ پوشیدن پوست گورخر پرسیدم، خودش هم پوستینی از پوست گورخر برتن داشت. گفت: کار پسندیده‌یی است، عیبی ندارد و معتقدند که دباغی‌کردن آن مایهٔ طهارت آن است.

---

۱. ملاحظه می‌کنید که مسأله رنگ لباس چندان مطرح نبوده است و هر رنگی که دوست داشته‌اند می‌پوشیده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ قیس، از مجالد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن شعبی قبایی از پوست سمور دیدم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از یونس بن ابی‌اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را دیدم در پوستین خود نماز می‌گزارد.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عثمان بن ابی هند عَبْسِیْ ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی را به روز عیدفطر یا عید قربان دیدم که بُرد عدنی برتن داشت.

گوید فضل بن دکین، از حِبّان، از مجالد ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی پیش ما آمد قبایی از پوست سمور برتن داشت و در آن نماز می‌گزارد. همچنین در پوست روباه هم نماز می‌گزارد.

گوید حجاج بن محمد می‌گفت از شعبه شنیدم که می‌گفت * از ابواسحاق پرسیدم تو بزرگتری یا شعبی؟ گفت: شعبی از من یک یا دوسال بزرگتر است.

شعبه می‌گفته است * ابواسحاق، علی(ع) را دیده بود و او را برای ما وصف می‌کرد و می‌گفت: شکمش ستبر بود و جلو سرش بی‌مو.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از ابن مبارک، از عبدالرحمان بن یزید، از مکحول ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را به سنت گذشته داناتر از شعبی ندیده‌ام.

گوید سفیان، از گفتهٔ ابن شُبْرُمة، از شعبی نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون حلقه درس بزرگ می‌شود نتیجه‌اش جز فریادکشیدن یا در گوشی سخن‌گفتن با یکدیگر نیست.[1]

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابوکبران ما را خبر داد که می‌گفته است شعبی مرا گفت که * حجاج مرا پیش رتبیل گسیل داشت، او ضمن اینکه مرا پاداش داد پرسید این رنگ‌کردن مو چیست؟ مو باید سیاه یا سپید باشد. گفتم: سنت است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوالاحوص، از طارق بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * برای عیادت شعبی که بیمار شده بود پیش او رفتم. برخاست و درحالی که پیراهن و ازاری برتن داشت و روی آن ردا نپوشیده بود نماز گزارد.

گوید خلف بن تمیم بن مالک ما را خبر داد و گفت پدرم برای من نقل کرد که * شعبی از مجلس خود برنمی‌خاست تا آنکه می‌گفت: گواهی می‌دهم کردگاری جز

---

۱. با توجه به توضیح ابن‌اثیر در النهایه ذیل کلمه «نجا» ترجمه شد.

خداوند یکتای بی‌انباز نیست و گواهی می‌دهم که محمد(ص) بنده و پیامبر خداوند است و گواهی می‌دهم دین همان است که او مقرر داشته و اسلام همانگونه است که او وصف فرموده است، و گواهی می‌دهم قرآن همانگونه است که نازل شده است، و سخن همانگونه است که او حدیث فرموده است و گواهی می‌دهم که خداوند حق‌المبین است. و چون شروع به برخاستن می‌کرد می‌گفت: خداوند درود ما را به محمد(ص) یادآوری فرموده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که * مردی در حضور شعبی گفت: خداوند چنین فرموده است. شعبی گفت: چه زیانی برای تو دارد که نگویی خداوند فرموده است؟

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن شعیب بن حبحاب برای ما نقل کرد و گفت * پدرم به شعبی گفت: ای اباعمرو چرا این ازار تو همیشه سست و شُل است؟ شعبی که ازاری کتانی و به رنگ گلفام برتن داشت با دست به تهیگاه خود زد و گفت: این‌جا چیزی نیست که آن‌را نگهدارد ــ یعنی از لاغری. پدرم سپس از او پرسید چندسال از عمر تو گذشته است؟ شعبی در پاسخ او این دو بیت را خواند:

«نفس من از فرارسیدن مرگ ناگهانی گله کرد و حال آنکه هفت‌سال پس از هفتادسال تو را بر خود کشیدم، ای نفس اگر آرزوی دروغی هم برای من پدید آوری همانا که سه‌سال دیگر به هشتادسالگی می‌رسی»[1] ابوبکر بن شعیب گفت: شعبی در حالی که هفتاد و هفت‌ساله بود همچنان شعر می‌سرود.

گوید محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ اسحاق بن یحیی بن طلحة ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی در کوفه به سال یکصد و پنج در هفتاد و هفت‌سالگی درگذشته است.[2]

گوید ابونعیم فضل بن دکین ما را خبر داد که * شعبی به سال یکصدو چهار درگذشته است.

گوید سعید بن جمیل هم از گفتهٔ ابان بن عمر بن عثمان روایت می‌کرد که * شعبی

---

۱. نَفْسی تشکّی إلیّ الموت مزحفة و قد حملتکِ سبعاً بعد سبعینا
إنْ تحدثی املا یا نفس کاذبة انّ الثلاث یُوفّین الثمانینا

۲. در این صورت باید روایتی که در آغاز شرح حال شعبی آمده که متولد سال فتح جلولاء بوده است درست نباشد و اگر آن درست باشد مدت عمر شعبی نودسال یا هشتاد ونه‌سال خواهد بود.

به‌سال یکصد و چهار هجری درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید که کس دیگری گفته است * شعبی و ابوبردة پسر ابوموسی اشعری در یک هفته به سال یکصد و سه درگذشته‌اند.

گوید محمد بن فضیل بن غزوان از گفتهٔ عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن ــ بصری ــ را از مرگ شعبی آگاه کردم. گفت: خدایش رحمت کناد در اسلام ارزش داشت. گوید، شعبی با مرگ ناگهانی درگذشت.

سعید بن جُبَیْر

کنیه‌اش ابوعبدالله و از بردگان آزادکرده و وابستگان خاندان والبة بن حارث از قبیلهٔ اسد بن خزیمه بوده است.

گوید سلیمان پدر داوُد طیالسی و عفان بن مُسلم و ابوالولید طیالسی همگی از گفتهٔ شعبه، و فضل بن دکین، از گفتهٔ ابوربیع سمّان و همه از گفتهٔ ابوبشر جعفربن ایاس، از گفتهٔ سعید بن جُبیر ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابن عباس از من پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از بنی‌اسد. پرسید از اعراب یا از آزادشدگان و وابستگان؟ گفتم: از وابستگان. گفت: بگو من از کسانی هستم که خداوند از بنی‌اسد بر آنان نعمت ارزانی فرموده است.

گوید یزید بن هارون، از همّام بن یحیی، از محمد بن جُحادة، از ابومعشر، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که سعید می‌گفته است * به روز عیدی ــ فطر یا قربان ــ ابومسعود بدری مرا که دارای گیسو بودم دید و گفت: ای پسر، یا ای پسرک، در چنین روزی پیش از نماز پیشنماز نباید نماز گزارد ولی پس از نماز امام دو رکعت نماز بگزار و قرائت را هم طولانی بخوان.

محمد بن سعد می‌گوید: سعید بن جُبَیْر از عبدالله بن عُمر و ابن‌عباس و جز آن دو نیز روایت کرده است.

گوید رَوْح بن عبادة، از شعبه، از سلیمان، از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عباس به سعید بن جُبیر گفت: خودت برای مردم حدیث نقل کن. سعید گفت: با بودن تو در این‌جا؟ ابن‌عباس گفت: مگر این از نعمتهای خدا برای تو نیست که در حضور من حدیث نقل کنی اگر درست بگویی چه بهتر و اگر اشتباه کنی به تو تعلیم می‌دهم؟

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از عبدالله بن معدان، از حسن بن مُسلم، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * از عبدالله بن عباس مسأله می‌پرسیده است و پیش از آنکه ابن‌عباس نابینا شود نمی‌توانسته و یارای آن را نداشته است که در حضور او بنویسد و پس از کورشدن ابن‌عباس می‌نوشته است و چون این موضوع به اطلاع ابن‌عباس رسیده خشمگین شده است.

گوید یحیی بن عباد، از یعقوب بن عبدالله، از جعفر بن ابی‌مغیرة، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * چه‌بسا که به حضور ابن‌عباس می‌رفتم و مطالب را در دفتر خود می‌نوشتم که آن را بر دیگران املاء کنم و گاه بر کف و رویه کفشم می‌نوشتم و گاه بر کف دستم که آن را املاء کنم. گاهی هم به حضورش می‌رفتم و تا هنگامی که برمی‌گشتم چیزی نمی‌نوشتم. و هیچ‌کس از چیزی از او نمی‌پرسید.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عمرو بن ابی‌مقدام، از موذن خاندان وادعة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عبدالله بن عباس رفتم، او بر پشتی حریری تکیه داده بود و سعید بن جبیر کنار پاهای او نشسته بود. ابن‌عباس به او می‌گفت: بنگر که چگونه از گفتهٔ من حدیث نقل می‌کنی که تو از من حدیثهای بسیاری را حفظ کرده‌ای.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ یعقوب قمی، از جعفر بن ابی‌مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از اینکه ابن‌عباس کور شده بود هرگاه مردم کوفه پیش او می‌آمدند و از او مسأله می‌پرسیدند می‌گفت: درحالی که ابن ام دهماء میان شماست از من مسأله می‌پرسید؟ یعقوب می‌گفته است مقصود او سعید بن جُبیر بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از ابوحُصین ما را خبر داد که می‌گفته است * از سعید بن جُبیر پرسیدم که آیا تمام این حدیثهایی را که از تو می‌شنوم از ابن‌عباس پرسیده‌ای؟ گفت: نه، من در محضر او می‌نشستم و تا هنگامی که برمی‌خاستم هیچ سخنی نمی‌گفتم. آنان حدیث نقل می‌کردند و من حفظ می‌کردم.

گوید عبدالعزیز بن خطاب ضبّی، از یعقوب، از جعفر، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابن‌عباس می‌رفتم و از احادیث او می‌نوشتم.

گوید ابوعاصم نبیل، از عبدالله بن مُسلم بن هرمز ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جُبیر نوشتن حدیث را خوش نمی‌داشته است.

گوید عفان، از شعبه، از ایوب، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * از

ابن عمر می‌پرسیدم و در دفتری می‌نوشتم و اگر ابن‌عمر از آن دفتر آگاه می‌شد کار من با او به جدایی می‌انجامید. گوید: از او درباره ایلاء[1] پرسیدم. گفت: می‌خواهی بگویی ابن عمر چنین و چنان گفته است؟ گفتم: آری که ما از گفتهٔ تو راضی و به آن قانع هستیم. گفت: در این بارهٔ امیران چنین می‌گویند.

گوید عفان بن مُسلم، از وُهیب، از ایوب، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه در کوفه در باره مسأله‌یی اختلاف پیدا می‌کردیم آن را می‌نوشتم تا ابن‌عمر را ببینم و از او بپرسم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقبه هردو از سفیان، از اسلم منقری، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش ابن‌عمر آمد و دربارهٔ میراث چیزی پرسید. ابن عمر گفت: پیش سعید بن جبیر برو که او به حساب میراث از من داناتر است، و آنچه را واجب باشد تعیین می‌کند.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ثویر، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری من این بود که «پروردگارم عزیز و قدرتمند است». گوید: ابن عمر آن را خواند و مرا از آن نهی کرد، آن را پاک کردم و به‌جای آن سعید بن جبیر نوشتم.

گوید ابومعاویه ضریر، از اعمش، از مسعود بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * علی‌بن حسین از من پرسید سعید بن جُبیر چگونه است؟ گفتم: خوب است. فرمود: او مردی بود که گاهی پیش ما می‌آمد و ما درباره احکام میراث و چیزهای دیگری که خداوند ما را به آنها سود می‌رساند گفتگو می‌کردیم، و درحالی که با دست خود به‌سوی عراق اشاره می‌کرد، فرمود: پیش ما از تهمتهایی که آنان به ما می‌زنند خبری نیست.

گوید مالک بن اسماعیل، از گفتهٔ کامل، از حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است * یاران سعید بن جبیر براو خرده می‌گرفتند که چرا حدیث نقل می‌کند. او پاسخ می‌داد که من اگر برای تو و یارانت حدیث بگویم خوشتر می‌دارم از اینکه آن را با خود به گورم ببرم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن جُبیر می‌گفته است * هیچ‌کس پیش من نمی‌آید که از من مسأله‌یی بپرسد.

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. ایلاء که در آیه ۲۲۶ سوره دوم ــ بقره ــ آمده است سوگندخوردن به ترک همبسترشدن با زن است و باید برای آگهی بیشتر به کتب فقه و در منابع فارسی به معتقد الامامیه، ص ۴۴۴ و ترجمهٔ مختصر نافع، ص ۲۶۱ مراجعه شود.

* سعید بن جُبیر حدیثی را نقل کرد، از پی او رفتم و خواستم آن را دوباره برای من بگوید، گفت: چنان نیست که همیشه من شیر بدوشم و آن را بیاشامم.

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش سعید بن جبیر رفتم. به من گفت: آیا مردم پارسا و کناره گیر شده‌اند؟ همیشه در این ساعت چه اندازه از مردم که پیش من می آمدند و از من مسأله می‌پرسیدند.

گوید عفان بن مُسلم و موسی بن اسماعیل هردو، از عبدالواحد بن زیاد و او از ابوشهاب ما را خبر دادند که می‌گفته است * سعید بن جبیر روزی دوبار برای ما داستان‌سرایی می‌کرد، پس از نماز صبح و پس از نماز عصر.

گوید عمرو بن عاصم، از گفتهٔ همّام، از قتاده، از ابوحسان، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از کورشدن ابن‌عباس زنی برای او نامه نوشت. ابن‌عباس نامه را به پسرش داد ــ که برای او بخواند ــ او نامه را شتابان خواند. گوید: ابن‌عباس نامه را به من داد برای او آهسته و شمرده خواندم. ابن‌عباس به پسرش گفت: نمی‌شد این نامه را درهم و برهم و تند نخوانی و به گونه‌یی که پسربچه‌های مضری می‌خوانند بخوانی.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عبدالملک بن ابی‌سلیمان، از سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * هردو شب یکبار قرآن را ختم می‌کرده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ سفیان، از حماد ما را خبر داد که می‌گفته است سعید بن جبیر می‌گفته است * درون کعبه تمام قرآن را در یک رکعت خواندم.

گوید فضل بن دکین، از حسن بن صالح، از وفاء ما را خبر داد که می‌گفته است * در ماه رمضان میان مغرب و عشاء سعید بن جبیر می آمد و قرآن می‌خواند.

گوید فضل بن دکین، از قیس بن ربیع، از صعب بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است، سعید بن جبیر می‌گفت * پس از کشته‌شدن حسین علیه‌السلام بر من هیچ دوشبی نگذشته است که قرآن را ختم نکنم مگر اینکه مسافر یا بیمار باشم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوهاشم، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * روز جمعه به هنگامی که امام جمعه خطبه می‌خواند من تمام یک حزب قرآن خود را می‌خواندم.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از ابوشهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * در ماه رمضان سعید بن جُبیر با ما نماز می‌گزارد ــ پیشنمازی ما را برعهده داشت. با

ترجیع قرائت را می‌خواند و گاهی آیه‌یی را دوبار می‌خواند.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جُبَیْر به مردی گفت: پس از من چه کار تازه‌یی ــ بدعتی ــ پدید آورده‌اید؟ آن مرد پاسخ داد که پس از تو چیز تازه‌یی پدید نیاورده‌ایم. گفت: چرا، آن مرد کور و ابن صیقل با قرآن برای شما غنا می‌خوانند.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از سعید بن عُبَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که پیشنمازی ایشان را برعهده داشت و شنیدم که این آیه را در نماز مکرر می‌کرد «اِذ الاغلالُ فی اعناقِهم والسلاسل یسحبون»، «آن‌گاه که غُلها بر گردن ایشان باشد و زنجیرها».[1]

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالواحد بن زیاد، از گفتهٔ ابوشهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * در ماه رمضان سعید بن جُبیر نماز خفتن را با ما می‌گزارد و سپس برمی‌گشت و اندکی درنگ می‌کرد و دوباره می‌آمد و شش نماز تراویح و سه نماز یک رکعتی می‌گزارد و به اندازه پنجاه آیه قنوت می‌خواند.

گوید یوسف بن غَرِق، از جُویریة بن بشیر، از سعید بن حماد، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که * در نماز مستحبی هرگاه سوره را تمام می‌کرد، می‌گفت: راستگوی نیکوکار راست فرموده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از اسرائیل، از عبدالکریم، از سعید بن جُبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر تازیانه بر سرم بزنند برای من خوشتر از این است که به هنگام خطبه‌خواندن امام جمعه در روز جمعه سخن بگویم.

گوید سعید بن منصور، از جریر، از حبیب بن ابی‌عمره ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از دمیدن سپیده‌دم با سعید بن جُبیر سخن گفتم پاسخ نداد و با من گفتگو نکرد.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که *سعید بن جُبیر پسر خویش را که مردی شده بود می‌بوسید.[2]

---

۱. آیه هفتاد و یکم از سور ۴۰ ــ مؤمن یا غافر.

۲. نمی‌دانم چرا محمد بن سعد دربارهٔ برخی از اشخاص از فرزندان آنان غفلت کرده است، یکی از پسران سعید، نعمان نام داشته که ظاهراً شیخ مفید از اعقاب اوست. به شماره ۱۰۶۷ رجال نجاشی، چاپ جامعه مدرسین قم، ص ۳۹۹ مراجعه فرمایید.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمة، از عطاء بن سائب از خود سعید بن جُبیر ما را خبر داد که * هرگاه از غذای خود فارغ می‌شده می‌گفته است: پروردگارا سیر و سیراب فرمودی، بر ما گوارا فرمای و روزی پاکیزه و فراوان ارزانی داشتی، بر ما بیشتر فرمای.

گوید کثیربن هشام، از جعفر بن بُرقان، از ابوحمزه بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ یزید بن مهلب ما را خبر داد که می‌گفته است * کنار سعید بن جُبیر نماز می‌گزاردم، هنگامی که امام به آخر سوره فاتحه می‌رسید و می‌گفت «غیرالمغضوب علیهم ولاالضالین» سعید بن جُبیر می‌گفت اللهم اغفرلی آمین. و هرگاه امام می‌گفت سمع‌الله لِمن حمده، سعید می‌گفت: «اللهم ربنا لک الحمد مِلْ السموات و ملْ الارضین السبع و مِلْ ما بینهما و ملْ ما شئت من شیء بعد»، «بارخدایا پروردگارا ما تو را ستایش می‌کنیم به گنجایش آسمانها و گنجایش زمینهای هفتگانه و گنجایش آنچه میان آنهاست و گنجایش هر چیز دیگری که اراده فرمایی» گوید: گاهی سعید بن جبیر تا هنگامی که برای سجده کردن خم می‌شد همین کلمات را مکرر می‌خواند و سپس اللهاکبر می‌گفت.

گوید ولید بن اَغَرّ مکّی، از عتّاب بن بشیر، از سالم یعنی سالم افطس ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جُبیر پس از اینکه به مردی رسید خود را عقیقه کرد.

گوید محمد بن مصعب قرقسانی، از جبله بن سلیمان والبی کوفی ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که سعید بن جُبیر در مسجد قوم خود اعتکاف می‌کرد.[1]

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از ابوجحّاف، از مسلم بطین، از خود سعید بن جُبیر ما را خبر داد که * به هیچ‌کس اجازه نمی‌داده است در حضور او از دیگری غیبت کند و می‌گفته است اگر چیزی می‌خواهی بگویی رویاروی آن شخص بگو.

گوید سعید بن عامر، از همّام، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جُبیر چشمش به مرواریدی ــ که روی زمین افتاده بود ــ افتاد و آن را برنداشت.

گوید فضل بن دُکین، از گفتهٔ حُمَیْد بن عبدالله اَصَمّ ما را خبر داد که می‌گفته است از عبدالملک پسر سعید بن جُبَیْر شنیدم که می‌گفت * پدرم مرا گفت: از آنچه در دست مردم است ناامید باش، که طمع داشتن به آن رنجی جان‌کاه است و از آنچه که باید از آن پوزش خواست بپرهیز، و هیچ‌کس از انجام کار پسندیده و خیر نمی‌تواند معذور باشد.

---

۱. چون بسیاری از فقیهان اعتکاف را جز در مسجد جامع درست نمی‌دانند به نظر می‌رسد که منظور این است که اعتکاف در مساجد دیگر هم جایز است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ مندل، از جعفر بن ابی مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم درحالی که روزه داشت سرمه می‌کشید و سعید را دیدم که در جامه‌یی که از لیف خرما بود نماز می‌گزارد و ردای دیگری برتن نداشت.

گوید فضل بن دُکَین، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که زیر طاق نماز می‌گزارد و در نماز صبح قنوت نمی‌خواند. گوید سعید عمامه برسر می‌بست و به اندازهٔ یک وجب آن را از پشت سرش می آویخت.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از هلال بن خبّاب ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که از کوفه تلبیه می‌گفت ــ از کوفه مُحرم شد.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از حمزه زیات، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که در طواف به آهستگی و باوقار حرکت می‌کرد.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از حبیب بن ابی ثابت، از مسلم بطین ما را خبر داد که می‌گفته است * به سعید بن جُبیر گفته شد: شکر برتر است یا صبر؟ گفت: صبر و عافیت در نظر من خوشتر است.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از حزم، از هلال بن خباب ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را در مکه دیدم و از او پرسیدم نابودی و درماندگی مردم از کجاست؟ گفت: از سوی عالمان ایشان.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که * سعید بن جبیر در تفسیر این گفتار خداوند که فرموده است: «همانا زمین من گسترده و فراخ است»[1] می‌گفته است که هرگاه در سرزمینی به گناه عمل شد از آن کوچ کنید.

گوید ضحاک بن مَخْلَد، از ابویونس قزّی ما را خبر داد که می‌گفته است * از سعید بن جبیر درباره این گفتار خداوند که فرموده است: «به جز مستضعفان از مردان و زنان و کودکان» پرسیدم.[2] گفت: دربارهٔ مردمی ستم‌کشیده یا مقهور که در مکه بوده‌اند نازل شده است. می‌گوید، به سعید گفتم: من از پیش گروهی نزد تو آمده‌ام که همان گونه‌اند ــ یعنی روزگار حجاج. سعید گفت: ای برادرزاده کوشش کردیم و رنج کشیدیم ولی خداوند چیزی جز آنچه اراده فرموده بود نخواست.

---

۱. بخشی از آیه ۵۶ سوره بیست و نهم ــ عنکبوت.
۲. بخشی از آیه ۹۸ سوره چهارم ــ نساء.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از ابوعوانه، از اسماعیل بن سالم، از حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * در فتنهٔ ابن اشعث، مطربن ناجیه، سعید بن جبیر را به جمع آوری زکات و خراجِ ده‌یک حق گذر قایقها بر آبراهه کوفه گماشت. حبیب می‌گوید: سعید سوار شد من هم سوار شدم و کنار لنگرگاه رفتیم. چون آن‌جا رسیدیم مردی پیش ما آمد که پیش از آن برای کسی که پیش از سعید بن جبیر عهده‌دار آن کار بود با ابزار خود قایقها را بررسی می‌کرد. ابزار کار او هم همراهش بود. آن مرد وارد قایق شد، سعید به او گفت: فاصله بگیر و کنار برو و او را از قایق بیرون کرد. آن‌گاه سعید نگریست و افراد غیرمسلمان را که اهل ذمه بودند معاف داشت و از آنان چیزی نگرفت و عقیده نداشت که پرداخت یک دهم برعهده ایشان باشد. و سپس به مسلمانان نظر کرد و زکات چیزهایی را که همراه داشتند گرفت.

محمد بن سعد می‌گوید: گفته‌اند سعید بن جبیر هم همراه قاریان قرآن بر حجاج خروج کرد و در جنگ دیرجماجم حاضر شد.

گوید سعید بن محمد ثقفی، از زبرقان اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ دیرجماجم از سعید بن جبیر پرسیدم من برده‌ام و صاحب من همراه حجاج است، آیا اگر در این جنگ کشته شوم می‌ترسی بر من گناهی باشد؟ گفت: نه، جنگ کن که اگر صاحب تو هم این‌جا بود خودش همراه تو جنگ می‌کرد.

گوید موسی بن اسماعیل، از عمارة بن زاذان، از ابوالصهباء ما را خبر داد که می‌گفته است * به سعید بن جبیر گفتند که حسن بصری می‌گوید تقیه در اسلام واجب است. سعید گفت: در اسلام تقیه نیست. گوید: گمان می‌کنم سال بعد او را گرفتند و گرفتار شد.

محمد بن سعد می‌گوید: هنگامی که همراهان ابن اشعث شکست خوردند و گریختند، سعید بن جُبیر از دیرجماجم گریخت و خود را به مکه رساند.

گوید عارم بن فضل و سلیمان بن حرب هردو، از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق، از محمد بن سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است * سعید بن جبیر ساده‌دل بود که آن کارها را کرد بعد به مکه آمد و برای مردم فتوی می‌داد.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است حفص بن خالد می‌گفته است کسی که خود شنیده بود برای من نقل کرد که * چون سعید بن جبیر را گرفتند، گفت: در این سرزمین محترم خدا ــ مکه ــ کسی بر ضد من سخن‌چینی کرده است،

او را به خدا وامی‌گذارم.

محمد بن سعد می‌گوید: کسی که سعید بن جبیر را گرفته است خالد بن عبدالله قسری بوده که از سوی ولیدبن عبدالملک حاکم مکه بوده است. خالد، سعید را پیش حجاج گسیل داشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالله بن مروان، از شریک، از هشام دستوائی ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم درحالی که بسته به زنجیر بود طواف می‌کرد و او را دیدم و همین نفر بسته به زنجیر بود که به کعبه درآمد.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عبدالملک بن ابی‌سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * خالد بن عبدالله قسری ــ حاکم مکه ــ صدای زنجیر شنید و پرسید این چیست؟ گفتند: سعید بن جبیر و طلق بن حبیب و یاران آن دو هستند که بر گرد کعبه طواف می‌کنند. گفت: طواف ایشان را قطع کنید.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفتهٔ ربیع بن ابی‌صالح ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که سعید بن جبیر را گرفته بودند که پیش حجاج بیاورند، به دیدار سعید رفتم، مردی از حاضران گریست. سعید گفت: چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: آنچه بر سر تو آمده است. سعید گفت: گریه مکن، در علم خدا مقدر بوده است که چنین شود و سپس این آیه را تلاوت کرد «هیچ مصیبتی در زمین و در نفسهای شما نرسد مگر آنکه پیش از آنکه نفسهای شما را بیافرینیم در کتابی مقرر شده است، و همانا که این بر خدا آسان است».[1]

گوید محمد بن عُبَیْد ما را خبر داد و گفت از پیرمردی شنیدم که می‌گفت * به هنگامی که سعید را درحالی که با دو ریسمان بسته بود پیش حجاج آوردند من هم پیش او نشسته بودم. حجاج ساعتی با سعید سخن گفت و سپس به نگهبان گفت: او را ببر و گردن بزن. چون نگهبان او را برد، سعید به او گفت: بگذار دو رکعت نماز بگزارم و رو به قبله کرد. حجاج از نگهبان پرسید چه می‌گویدت؟ گفت: می‌گوید بگذار دو رکعت نماز بگزارم. حجاج گفت: فقط باید روی به خاور نماز بخواند. سعید گفت: «هرکجا روی کنید همان‌جا روی خداست»[2] و پس از آن گردن خود را دراز کرد و دژخیم آن را زد.

---

۱. آیه بیست و دوم از سوره ۵۷ ــ حدید.

۲. بخشی از آیه یکصد و پانزده سوره ۲ ــ بقره.

گوید وهب بن جریر بن حازم ما را خبر داد و گفت پدرم برای من نقل کرد که از فضل بن سُوید که در پناه حجاج بود و پدرش حجاج را وصی خود قرار داده بود شنیده که می‌گفته است * حجاج مرا پی کاری فرستاد، در همان هنگام گفته شد سعید بن جبیر را آوردند. من برگشتم ببینم حجاج با او چه می‌کند و پشت سر حجاج ایستادم. حجاج به سعید گفت: سعید مگر من تو را به کارگزاری نگماشتم؟ مگر من تو را در امانت خود شریک نکردم؟ سعید گفت: آری همینگونه است. و چنان بود که گمان کردیم حجاج همان دم او را رها می‌کند. سپس حجاج پرسید پس چه چیزی تو را بر خروج بر من واداشت؟ گفت: مرا سوگند دادند. گویی حجاج از خشم دوپاره شد ــ یا دستمالی را که در دست داشت از خشم دوپاره کرد ــ و گفت: ای بدبخت! برای سوگند عدوالرحمان ــ یعنی عبدالرحمان ــ حقی بر گردن خود احساس می‌کنی و برای خدا و برای امیر مؤمنان حقی احساس نمی‌کنی؟ گردنش را بزنید. گردنش را زدند. سرش میان شب‌کلاه سپیدی که بر سرش چسبیده بود افتاد.

گوید مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از خلف بن خلیفه شنیدم که از گفتهٔ مردی نقل می‌کرد که * چون سر سعید بن جُبیر جدا شد سه‌بار لااله الاالله گفت یکبار در کمال فصاحت و دوبار دیگر بدون آنکه رسا باشد.

گوید علی‌بن محمد، از ابویقظان ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر در جنگ دیرجماجم به کسانی که با سپاه حجاج جنگ می‌کردند می‌گفت: با ایشان جنگ کنید و آنان را بکشید که در حکومت ستم می‌کنند و از دین بیرون شده‌اند و بر بندگان خدا گردن‌کشی می‌کنند، و نماز را از میان برده‌اند و مسلمانان را به خواری کشیده‌اند.

گوید: و چون قیام‌کنندگان شکست خوردند و گریختند سعید بن جبیر به مکه رفت. خالد بن عبدالله او را گرفت و همراه اسماعیل بن اَوْسط بَجَلِی پیش حجاج فرستاد. چارپادار آنان زید بن مسروق یکی از افراد خاندان ضباری بن عبید بن ثعلبة بن یربوع بود.

گوید: اسماعیل بن اوسط او را پیش حجاج آورد نخست به سعید گفت: مگر هنگامی که به عراق آمدم تو را گرامی نداشتم؟ سپس کارهایی را که برای سعید انجام داده بود بازگو کرد. سعید گفت: آری همینگونه است. حجاج گفت: پس چه چیزی تو را بر خروج بر من واداشت؟ گفت: بیعت ابن اشعث بر گردنم بود وانگهی مرا سوگند داد. حجاج خشمگین شد و گفت: برای دشمن خدا بر خود تعهدی می‌بینی که آن را برای خدا و امیرمؤمنان احساس نمی‌کنی. به خدا از این جا پابرنمی‌دارم تا تو را بکشم و شتابان روانه

آتشت کنم. آن‌گاه فریاد برآورد شمشیر آب داده و پهن بیاورید. مسلم اعور که شمشیر حنفی پهنی همراه داشت برخاست و گردن سعید را زد.

حسن بصری می‌گفته است: جای شگفتی از سعید بن جبیر است که با حجاج به هنگامی که درست نبود جنگ کرد و فرمان به جنگ با او داد و سپس گریخت و به مکه رفت و نتوانست خویشتن‌دار باشد!!

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * سعید بن جُبیر به سال نود و چهار در چهل و نه‌سالگی کشته شد.

گوید زُهیر پدر خیثمة بن زهیر، از گفتهٔ جریر، از واصل بن سُلَیْم از گفتهٔ عبدالله پسر سعید بن جبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جُبیر در چهل و نه‌سالگی کشته شد.[1]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از اعمش، یا از مغیرة از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور ابراهیم سخن از سعید بن جبیر به میان آمد، گفت: مردی بود که خود را میان مردم نامور و آشکار ساخت. یکی از آن دو راوی می‌گوید و به ابراهیم گفته شد سعید بن جبیر کشته شد، گفت: خدایش رحمت کناد که کسی چون خودبرجای نگذاشت ـ جانشینی نداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از عمرو بن میمون بن مهران، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر درگذشت و بر روی زمین هیچ مردی نبود مگر آنکه نیازمند به سعید بود.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از عبدالواحد، از وقاء بن ایاس ما را خبر داد که می‌گفته است * عَزْرة را دیدم که کتاب تفسیری در دست داشت و همراه قلم و دوات پیش سعید بن جبیر آمدوشد می‌کرد که مطالب را تغییر دهد.

گوید ضحّاک بن مَخْلَدْ، از عبدلله بن مُسلم بن هرمز، ما را خبر داد که * سعید بن جبیر خم‌شدن به جلو و جنبش‌کردن در نماز را برای آدمی خوش نمی‌داشت، و هرگاه او را در حال نماز دیدم استوار همچون میخ بود.

---

۱. حجاج چهل روز پیش از مرگ خود، سعید را کشت و چون سر بریده سعید شروع به لااله الاالله گفتن کرد، حجاج گرفتار جنون شد و همواره هذیان می‌گفت که‌ای پسر جبیرا مرا با تو چه کار بود. به ترجمه اخبارالطوال دینوری، به قلم این بنده، تهران، نشرنی، ۱۳۶۴ ش، ص ۳۷۱ و ترجمه نهایة‌الارب، ج ٦، به قلم این بنده، تهران، امیرکبیر ۱۳۶۴ ش، ص ۳۵۳ مراجعه فرمایید.

گوید سفیان بن عیینة، از سالم بن ابی حفصة ما را خبر داد که * چون حجاج به کشتن سعید بن جبیر فرمان داد، سعید گفت: رهایم کنید تا دو رکعت نماز بگزارم.

گوید فضل بن دکین، از معاویة بن عمار دهنی، از عبدالملک بن عُمَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است، سعید بن جبیر می‌گفت * حجاج را از دیرباز دیدم که پیش ابن‌عباس جای مرا تنگ کرده بود، مزاحم من بود.

گوید وکیع بن جراح، از فِطر ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم که موهای ریش او سپید بود.

عبدالله بن نمیر هم از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید را دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * سپیدی موی ریش سعید بسیار بود.

گوید عارم بن فضل و مالک بن اسماعیل هردو، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * از سعید بن جُبیر دربارهٔ خضاب‌بستن با وسمه پرسیدند، آن‌را زشت دانست و گفت: خداوند بر چهره بنده‌اش جامه نور ــ سپیدی موی ریش ــ می‌پوشاند و سپس با سیاهی آن را خاموش می‌کند.

گوید وکیع بن جراح، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر سعید بن جُبیر عمامه‌یی سپید دیدم.

گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین، از ابوشهاب موسی بن نافع ما را خبر دادند که می‌گفته است * سعید بن جبیر را دیدم در بالاپوش کلاهدار خود نماز می‌گزارد و دستهای خود را از آن بیرون نمی‌آورد.

گوید وکیع، از گفتهٔ ابوشهاب موسی بن نافع ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر را در نماز مستحبی دیدم جامهٔ خود را که ملافه‌یی دو تخته و لفاف‌دار بود فروهشته بود.

گوید وکیع، از اسماعیل بن عبدالملک ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر سعید بن جبیر عمامه سپید دیدم.

گوید فضل بن دکین، از عمر بن ذر ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که می‌گفت * سعید بن جبیر در جامهٔ نقش و نگاردار محرم می‌شد. عمر بن ذر، در پی این حدیث افزوده است که پدر من هم در جامه و طیلسان نقش و نگاردار محرم می‌شد.

ابوبردة پسر ابوموسی اَشْعری

نامش عامر و نام پدرش عبدالله و او پسر قیس است.[۱]

گوید محمد بن عُبید عبدی، از معمر، از گفتهٔ سعید پسر ابوبردة، از خود ابوبردة ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم مرا پیش عبدالله بن سلام گسیل داشت که از او دانش بیاموزم. چون پیش او رفتم پرسید تو کیستی؟ چون آگاهش ساختم مرا خوش آمد گفت. گفتم: پدرم مرا به حضور تو فرستاده است که از تو بپرسم و بیاموزم. گفت: ای برادرزاده شما در سرزمین بازرگانان زندگی می‌کنید، هرگاه از کسی طلب داشتی اگر بارکاهی برای تو فرستاد آن بارکاه را مپذیر که رباست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از لیث ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبرده برای ما نقل کرد و گفت: به مدینه آمدم و عبدالله بن سَلام را ملاقات کردم. گفت: آیا نمی‌خواهی به خانه‌یی بیایی که حضرت ختمی‌مرتبت به آن خانه آمده است و نمی‌خواهی در خانه‌یی نماز بگزاری که آن حضرت در آن نماز گزارده است ــ یعنی خانه عبدالله بن سلام ــ و ما خرما و آرد تف‌داده بخورانیمت؟ گوید، عبدالله بن سلام مرا گفت: ای برادرزاده تو در سرزمینی زندگی می‌کنی که رباخواری در آن با آنکه به ظاهر سخت پوشیده است ولی آشکارا به آن عمل می‌شود. مگر میان شما کسانی نیستند که چون وامی به کسی می‌دهند و هنگام پرداخت آن فرا می‌رسد شخص وام‌دار با باری گندم یا پشته‌یی علوفه پیش او می‌آید؟ همین ربا و رباخواری است.

گوید یعقوب بن اسحاق حَضْرمی، از ابو عَوانه، از مهاجر پدر حسن بن مهاجر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو وائل و ابوبرده سرپرست بیت‌المال بودند.

ابونُعَیْم ــ یعنی فضل بن دکین ــ گفته است که * پس از شُریح ابوبرده عهده‌دار قضاوت کوفه شده است.

گوید فضل بن دکین، از یزید بن مردانیّه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبرده را سوار بر مرکبی دیدم و قرآنی از گردن مرکب آویخته بود.

---

۱. ابوبردة از منحرفان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است و بغض آن حضرت را از پدر میراث برده است. به شرح خطبه ۵۶ در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید یا به جلوه تاریخ در نهج‌البلاغه، ج ۲، ص ۲۶۷ مراجعه فرمایید.

گوید طلق بن غنّام نخعی ما را خبر داد و گفت پدرم غنّام بن طلق بن معاویه نخعی برای ما نقل کرد و گفت حضور داشتم و دیدم که * ابوبرده پسر ابوموسی اشعری در تشییع جنازه یکی از موالی که در قبیلهٔ ما مرده بود حاضر شد و امام جماعت قبیله را برای نمازگزاردن بر او جلو انداخت.

گوید محمد بن عمر واقدی می‌گفت * ابوبرده از پدر خود روایت کرده است و عهده‌دار قضاوت کوفه شده است. محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که ابوبرده در کوفه به سال یکصد و سه درگذشته است.

فضل بن دکین و سعید بن جمیل از ابان بن عمر بن عثمان بن ابی خالد نقل می‌کنند که * ابوبرده به سال یکصد و چهار درگذشته است.

برادرش، موسی بن ابی موسی اَشْعَری

مادرش ام کلثوم دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب است. موسی از پدرش روایت کرده است.

برادر آن دو، ابوبکر بن ابی موسی اشعری

ابوبکر نام اوست و کنیه نیست. از پدرش و از جز او روایت کرده است. او محدثی کم‌حدیث بوده و ضعیف شمرده می‌شده است. به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری درگذشته و از برادرش ابوبردة بزرگتر بوده است.

عُرْوة بن مُغیرة بن شعبه ثقفی

کنیه‌اش ابویعفور بوده و از پدرش روایت کرده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین، از ابونصر مازنی، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * عروة بن مغیرة بن شعبه امیر کوفه و برگزیده و بهترین فرد خانواده خود بوده است.

عفّار بن مغيرة بن شعبه ثقفى

او هم گاهی از پدر خویش روایت کرده است.

يعفور بن مغيرة بن شعبه ثقفى

او نیز گاهی از پدر خویش روایت کرده است.

حمزة بن مغيرة بن شعبه ثقفى

از او نیز گاهی روایت شده است.

ابراهيم نخعى

او ابراهیم بن یزید بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن سعد بن مالک بن نخع و از قبیلهٔ مذحج و کنیه‌اش ابوعمران و یک‌چشم بوده است.[1]

گوید حماد بن مَسْعَدة، از ابن عون، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که * روزی خطاب به همنشینان خود گفته است: خیال می‌کنم این ابراهیمی که او را یاد می‌کنید تا آنجا که می‌دانم همان جوانی باشد که پیش مسروق با ما همنشینی می‌کرد و با آنکه همراه ما بود ــ به سبب خاموشی و آرامش ــ گویی همراه ما نبود.

گوید عفان بن مسلم، از سُلَیْم بن اخضر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * برای محمد بن سیرین صفات ابراهیم را نقل کردم، گفت: شاید او همان جوانی باشد که یک‌چشم بود و پیش علقمه با ما همنشینی می‌کرد و او با آنکه میان قوم بود گویی میان

---

۱. خوانندگان گرامی توجه می‌فرمایند که این محدث را که به سال نودوشش هجری درگذشته است نباید با ابراهیم نخعی که پسر مالک اشتر بوده است و به سال هفتاد و یکم همراه مصعب بن زبیر در جنگ با سپاه عبدالملک بن مروان کشته شده است اشتباه کرد.

ایشان نبود ــ به سبب خاموشی و آرامش.

گوید حجاج بن محمد اعور و عمرو بن هیثم پدر قطن هردو، از شعبه، از منصور، از خود ابراهیم ما را خبر دادند که می‌گفته است * هرگز چیزی ننوشتم. ابوقطن می‌گوید شعبه می‌گفت منصور افزود که اگر نوشته بودم برای من دوست‌داشتنی‌تر از چه و چه بود.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غزوان، از عبدالملک بن ابی‌سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم که از سعید بن جُبیر فتوی می‌خواستند و او می‌گفت: با آنکه ابراهیم میان شماست باید از من فتوی بخواهید؟

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * چه بسیار که از ابراهیم می‌شنیدم که با شگفتی می‌گفت: مگر نیازی به من هست و من خود نیازمند خویشتنم.

گوید عبیدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت از اعمش شنیدم می‌گفت * ما پیش شقیق و فلان و بهمان می‌رفتیم و نمی‌دیدیم که پیش ابراهیم چیز تازه‌یی باشد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عُقْبه هردو ما را خبر دادند و گفتند سفیان، از گفتهٔ اعمش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هرگز حدیثی را برای ابراهیم بیان نکردم مگر اینکه در آن باره بر دانش و آگهی من افزود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از ابن ابجر، از زبید ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچگاه از ابراهیم از چیزی نپرسیدم مگر اینکه نشان ناخوش‌داشتن را در او دیدم و شناختم.

گوید فضل بن دکین و قبیصة بن عُقْبه هردو، از سفیان، از مغیرة ما را خبر دادند که می‌گفته است * ما از ابراهیم همان هیبت را داشتیم که از امیر می‌داشتیم.

گوید فضل بن دکین، از مالک بن مِغْول ما را خبر داد که می‌گفته است از طلحه شنیدم که می‌گفت * برای من کسی در کوفه خوشتر و بهتر از ابراهیم و خیثمه نبود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فُضیل ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم: من پیش تو می‌آیم و مسائلی را جمع کرده‌ام ــ که بپرسم ــ و چنان می‌شود که گویی خداوند آن را از ذهن من می‌زداید. از سوی دیگر متوجه این موضوع هستم که تو کتاب و نوشتن را خوش نمی‌داری. گفت: آری کمتر اتفاق می‌افتد که کسی چیزی بنویسد مگر اینکه به همان نوشته اعتماد می‌کند و حال آنکه کمتر

اتفاق می‌افتد که کسی در جستجوی علمی برآید و خداوند به اندازه کفایت بر او ارزانی نفرماید.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از گفتهٔ سعید بن ابی‌عروبه، از ابومعشر، از گفتهٔ خود ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش یکی از همسران حضرت ختمی مرتبت که عایشه بوده است رفت و آمد می‌کرده و بر تن او جامه سرخ دیده است. ایوب می‌گوید که به ابومعشر گفتم: چگونه می‌توانسته است به خانهٔ عایشه آمدوشد داشته باشد؟ گفت: ابراهیم پیش از رسیدن به بلوغ همراه عموی خود علقمه و دایی خود اسود به حج می‌رفته است و میان ایشان و عایشه مودت بوده است.

گوید وکیع، از مالک بن مغول، از زبید ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابراهیم درباره مسأله‌یی پرسیدم، گفت: میان من و خودت کس دیگری را نیافتی که این مسأله را از او بپرسی؟

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از ابوحَصِیْن ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابراهیم رفتم که دربارهٔ مساله‌یی از او بپرسم، گفت: میان من و خودت کس دیگری جز من نیافتی که از او بپرسی؟

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم برخی از احادیث را نقل به معنی می‌کرد، الفاظ را نقل نمی‌کرد.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم: آیا برای ما به صورت خصوصی حدیث نقل نمی‌کنی؟ گفت: می‌خواهی من هم مثل فلانی باشم؟ به مسجد قبیله بیا اگر کسی بیاید و از چیزی بپرسد تو هم آن را خواهی شنید.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از شعبه، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم: هرگاه از عبدالله بن مسعود برای من حدیث نقل می‌کنی لطفا اسناد آن را بگو. گفت: هرگاه می‌گویم عبدالله چنین گفته است آن را از چندتن از شاگردان او شنیده‌ام و هرگاه می‌گویم فلان کس مرا حدیث کرد معلوم است که همو برای من گفته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوهاشم ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم: ای ابوعمران آیا حدیثی از حضرت ختمی‌مرتبت به آگاهی تو نرسیده که از گفته ایشان برای ما حدیث کنی؟ گفت: چرا ولی خوش دارم بگویم عمر و عبدالله و علقمه و

اسود چنین از گفته آن حضرت نقل کرده‌اند و این کار را بر خود آسان‌تر می‌یابم.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از عبدالله بن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابراهیم رفتم. در این هنگام حماد پیش او آمد و شروع به پرسش کرد و چند دسته گل و گیاه نورسته ــ میوه‌های نوبر ــ همراه داشت. ابراهیم پرسید این چیست؟ گفت: میوه‌های نوبر. ابراهیم گفت: مگر تو را از این کار منع نکرده بودم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه کسی پیش ابووائل می‌آمد و از او استفتاء می‌کرد، می‌گفت: پیش ابورَزین برو و از او بپرس سپس پیش من بیا و خبر بده که چه پاسخی به تو داده است. گوید ابورزین با او در همان خانه ساکن بود. گاهی که از او مسأله می‌پرسیدند می‌گفت: پیش ابراهیم برو از او بپرس و برگرد و هر پاسخی را که داد به من خبر بده.

گوید عفان بن مُسلم، از ابوعوانه، از مغیره ما را خبر داد که * ابراهیم می‌گفته است خوش ندارد به ستون تکیه دهد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از ابوقیس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم را درحالی که پسرک سر تراشیده‌یی بود می‌دیدم که روز جمعه رکاب علقمه را می‌گرفت.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش برای ما نقل کرد که * از اعمش پرسیدم چندتن در درس ابراهیم جمع می‌شدند؟ گفت: چهار پنج تن. ابوبکر می‌گوید: پیش حبیب هم ده‌تن ندیدم و دوتن را ندیدم که از او مسأله بپرسند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد که مندل، از اعمش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * خیثمه به من [اعمش] گفت: چرا تو و ابراهیم به مسجد بزرگ کوفه می‌روید و آن‌جا می‌نشینید و کارگزاران مردم و پاسدارها هم کنار شما می‌نشینند؟

اعمش می‌گوید: این موضوع را به ابراهیم گفتم. گفت: این که ما در مسجد بنشینیم و آنها هم کنار ما بنشینند برای من دوست‌داشتنی‌تر از این است که از مردم کناره بگیرم و مردم با آراء یاوه ما را متهم سازند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله و قبیصة بن عُقبه هرسه، از سفیان، از حسن بن عمرو ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابراهیم می‌گفت هرگز با کسی ستیز نکرده‌ام.

گوید عمرو بن عاصم، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است

* کنار ابراهیم نخعی نشستم از مُرجئة یاد کرد و دربارهٔ آنان سخنی گفت که می‌شد بهتر از آن گفت.

گوید مالک بن اسماعیل، از حسن بن صالح، از پدرش، از حارث عُکِلی ما را خبر داد که ابراهیم می‌گفته است * برشما باد پرهیز از پیروان این اندیشه نوظهور، یعنی مُرجئة.

گوید محمد بن عبدالله اسدی ما را خبر داد و گفت از مُحِلّ شنیدم، از ابراهیم نقل می‌کرد که می‌گفته است * اعتقاد به ارجاء بدعت است.

گوید محمد بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مُحِلّ برای من حدیث کرد که * مردی به‌نام محمد با ابراهیم همنشینی می‌کرد، به ابراهیم خبر رسید که او در باره ارجاء سخن می‌گوید ــ تبلیغ می‌کند. ابراهیم به او گفت: با ما همنشینی مکن.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از ابوسلمه زرگر، از مسلم اعور، از گفتهٔ ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * مرجئة این دین را ظریف‌تر از جامه‌های سابری[1] رها کردند.

گوید محمد بن عبدالله اسدی ما را خبر داد و گفت مَحلّ برایم نقل کرد که * به ابراهیم گفتم: آنان ــ ظاهراً یعنی مرجئه ــ به ما می‌گویند آیا شما مؤمن هستید؟ گفت: هرگاه از شما پرسیدند بگویید «ایمان به‌خدا آوردیم و به آنچه بر ما نازل شده است و بر آنچه که به ابراهیم نازل شده است» تا آخر آیه.[2]

گوید محمد بن عبدالله ما را خبر داد و گفت مُحِلّ ما راگفت که ابراهیم به ما می‌گفت * با ایشان یعنی مرجئه همنشینی مکنید.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفته سعید بن صالح، از حکیم بن جُبیر، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * ما بر این امت از مرجئه بیشتر بیم داریم تا از ازرقیان ــ خوارج.

عبیدالله بن موسی ما را خبر داد و گفت اسرائیل، از ابی هذیل غالب ما را حدیث کرد که می‌گفته است * پیش ابراهیم بودم گروهی از مرجئه پیش او آمدند و چون با ابراهیم گفتگو کردند خشمگین شد و گفت اگر سخن شما بدینگونه است پیش من نیایید.

گوید مالک بن اسماعیل، از جعفر بن زیاد، از ابوحمزة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر چنان بود که یاران حضرت ختمی‌مرتبت جز بر ناخنها مسح

---

۱. جامه‌های بسیار نازک منسوب به شاپور است. برای آگهی بیشتر به لسان‌العرب، ج ۴، ص ۳۴۱ ذیل سبر مراجعه فرمایید.
۲. آیه ۱۳۶ سوره دوم ــ بقره. ظاهراً به مناسبت نام خودش ظرافتی انجام داده و به این آیه اشاره کرده است.

نمی‌کشیدند، باز هم من برای بیشی‌طلبی چنان نبود که پایم را بشویم، این بی‌ادبی بسنده است که از فقه قومی سوال کنیم و سپس با فرمان ایشان مخالفت کنیم.

گوید محمد بن صلت، از منصور بن ابی اسود، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابراهیم سخن از مرجئه شد، گفت: به خدا سوگند که آنها در نظرم دشمن‌تر و بدتر از اهل کتاب‌اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از فُضَیْل بن عیاض، از مغیرة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرکس از مسح‌کشیدن روگردان شود از سنت روگردان شده است و این کار را جز از شیطان نمی‌دانم. فضیل افزوده است یعنی کسی که مسح کشیدن را رها کند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از جعفر احمر، از مغیرة، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرکس از مسح کشیدن روگردان شود از سنت روگردان شده است.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابراهیم گفتم: آیا پیش تو بیایم و بر تو پرسشهای خود را عرضه دارم؟ گفت: من ناخوش می‌دارم که دربارهٔ چیزی بگویم چنین است و آن به‌گونه دیگری و چنان باشد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم می‌گفت * ابراهیم و عطا تا هنگامی که از ایشان چیزی پرسیده نمی‌شد سخن نمی‌گفتند.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از ربیع بن ابی زینب کوفی، از ابومنجاب بَصْری ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش ابراهیم می‌آمد و از او آموزش می‌دید. آن مرد از گروهی شنید که دربارهٔ علی و عثمان گفتگو می‌کنند. با خود گفت من از ابراهیم درس می‌گیرم و می‌بینم که مردم دربارهٔ کار علی و عثمان اختلاف‌نظر دارند. بدین‌سبب در آن باره از ابراهیم پرسید. ابراهیم پاسخ داد من نه پیرو مرجئه‌ام و نه دشنام‌دهنده و زبان‌دراز.

گوید احمد بن یونس، از ابوالاحوص، از مفضل بن مُهَلْهِل، از مغیره، از خود ابراهیم ما را خبر داد که مردی به او گفته است * علی در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از ابوبکر و عمر است. و ابراهیم به او گفته است اگر خود علی می‌بود و سخن تو را می‌شنید با تازیانه پشت تو را به درد می‌آورد. اگر می‌خواهید با چنین عقیده‌یی با ما همنشینی کنید، همنشینی مکنید.

گوید جریر بن عبدالحمید ضَبّی، از شیبانی ما را خبر داد که ابراهیم می‌گفته است * علی در نظرم بسیار محبوب‌تر از عثمان است، با این حال اگر از آسمان بر زمین کوبیده

شوم برای من خوشتر از این است که عثمان را به بدی یاد کنم ــ دشنامش دهم.[1]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ مِنْدَلْ و یحیی بن حماد، از گفتهٔ ابوعَوانة همگی، از اعمش ما را خبر دادند که * چون ابراهیم از جای برمی‌خاسته سلام می‌داده است. اعمش می‌گفته است اگر از او در آن هنگام چیزی می‌پرسیدیم سلام را تکرار و سخن را به آن ختم می‌کرد.

گوید مومل بن اسماعیل و عارم بن فضل هردو، از حماد بن زید و او از گفتهٔ شعیب بن حبحاب ما را خبر دادند که می‌گفته است * هُنَیْدة همسر ابراهیم به من گفت که ابراهیم روزی روزه می‌گرفت و روزی روزه می‌گشود.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوعوانه، از ابومسکین ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم خوش می‌داشته که در خانه‌اش خرما وجود داشته باشد و هرگاه کسی به خانه‌اش می‌آمده است اگر چیزی نداشته می‌گفته است خرما برای ما بیاورید و چون گدایی بر در خانه می‌آمده او را خرما می‌داده است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت معاویة بن عبدالله یمامی ما را حدیث کرد و گفت طلحه مرا خبر داد که ابراهیم یا عبدالرحمان و گمان بیشترم آن است که گفت[2] * ابراهیم چنان بود که شبها هنگامی که مردم به بستر می‌رفتند حُله پاکیزه و نو برتن می‌کرد و عطر بر خود می‌زد و تا سپیده‌دم یا نزدیک آن از نمازگاه خود بیرون نمی‌آمد و چون صبح می‌شد آن جامه را از تن خویش بیرون می‌آورد و جامهٔ دیگر می‌پوشید.

گوید فضل بن دکین و محمدبن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از حسن بن عمرو ما را خبر دادند که * ابراهیم در حالی که ترسان بوده است از شرکت در نماز جمعه و نماز عیدفطر و قربان خودداری می‌کرده است.

گوید فضل بن دکین، از ابواسماعیل، از فضیل ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی که ابراهیم در خانهٔ ابومعشر مخفی شده بود برای حماد اجازه گرفتم که پیش او برود.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سعید بن صالح اشجّ، از حکیم بن جُبیر ما را خبر داد

---

۱. درباره این روایت و روایت پیشین به فشار سخت حکومت دربارهٔ برتری ابوبکر و عمر بر علی(ع) و جلوگیری از دشنام‌دادن به عثمان توجه خواهید داشت.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که نشانه کمال دقت راویان در نقل حدیث است.

که می‌گفته است * در کوفه هیچ سرپرست قبیله‌یی نیست مگر اینکه کافر است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابراهیم بودیم مردی آمد و گفت: ای اباعمران خدا را فراخوان که مرا شفا دهد. گوید: دیدم که او را این سخن سخت ناخوش آمد به گونه‌یی که نشان آن را در چهره‌اش دیدم یا متوجه شدم که چهره‌اش دژم شد، سپس چنین گفت که مردی به حضور حُذیفه آمد و گفت: خدا را فراخوان که مرا بیامرزد. حذیفه گفت: خدایت نیامرزد. آن مرد از حذیفه کناره گرفت و گوشه‌یی نشست. پس از آن حذیفه به او گفت: خداوند تو را همان‌جا درآورد که حذیفه را درخواهد آورد، آیا خوشنود شدی؟ ابراهیم گفت: این چگونه است که یکی از شما پیش مردی می‌آید و گمان می‌کند همه حال و شأن او را درست شمارش کرده است و او همان است که او می‌خواهد ــ دعای او پذیرفته و برآمده می‌شود، و در حضور ابراهیم بودم از سنت یاد و بر آن ترغیب کرد و آنچه را مردم بدعت آورده‌اند یاد و از آن اظهار ناخشنودی کرد و در آن باره سخن گفت.

گوید عفان بن مُسلم، از یعقوب بن اسحاق، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم پیش دولتمردان آمدوشد می‌کرده و از آنان جایزه می‌خواسته است.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از منصور و ابراهیم بن مُهاجر یا از یکی از آن دو ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم پیش پسر اشتر ــ یعنی ابراهیم بن مالک اشتر ــ رفت، پسر اشتر او را جایزه داد و ابراهیم پذیرفت.

گوید محمد بن ربیعه کلابی، از علاءبن زهیر ازدی ما را خبر داد که گفته است * ابراهیم پیش پدرم که امیر حُلوان بود[1] آمد. پدرم او را بر مادیان سوار کرد و چند جامه و هزار درم به او بخشید و او پذیرفت.

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از اعمش ما را خبر داد که * نُعَیْم بن ابی‌هند به ابراهیم سبوی بزرگی از افشره هدیه کرد و چون ابراهیم آن را بسیار شیرین دید جوشاند و به صورت شیره و رُبّ درآورد.

گوید محمد بن ربیعه کلابی، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * ندیدم که ابراهیم به هنگام تلاوت قرآن صدای خود را نیکو کند و یا به صورت ترجیع قرآن بخواند.

---

۱. از شهرهای شمال شرقی و سردسیر منطقه سواد ــ عراق ــ است که پس از جلولاء به‌دست مسلمانان گشوده شده است، یاقوت در آن باره به تفصیل سخن گفته است. به معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۳۲۳ مراجعه شود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فُضیل بن عمرو ما را خبر داد که * ابراهیم هرگاه می‌خواسته خادم خود را تنبیه کند، نخست می‌گفته است خدای را ستایش می‌کنم و تو را خواهم زد. آن‌گاه تازیانه می‌خواسته است و به خادم می‌گفته است دست خود را باز کن و چند ضربه بر او می‌زده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فضیل بن عمرو، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیشینیان می‌گفته‌اند هنگامی که آدمی بر خلق و خویی به چهل‌سالگی برسد تا هنگام مرگ دگرگون نمی‌شود و بدین سبب به چهل‌سالگان می‌گفته‌اند مواظب خود و خویشتن‌دار باشید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * فرقد سبخی پیش ابراهیم مردی را دید که بندهای یقهٔ پیراهنش را گشوده است و مرد دیگری را دید که موهایش را تافته است. فرقد به ابراهیم گفت: ای اباعمران! نمی‌خواهی این مرد را از گشودن بندهای یقه‌اش و آن یکی را از تابیده‌داشتن موهایش منع کنی؟ ابراهیم به فرقد گفت: نمی‌دانم بی‌ادبی بنی‌اسد بر تو چیره شده است یا خشونت بنی‌تمیم، این یکی احساس گرما کرده و بندهایش را گشوده است آن یکی هم به خواست خداوند هرگاه بخواهد نماز بخواند موهایش را باز می‌کند و فروهشته می‌دارد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * فرقد سبخی به ابراهیم گفت: ای ابوعمران! امروز صبح اندوه مقرری خود را داشتم که شش درم است، ماه نورسیده و چیزی ندارم دعا می‌کردم و در همان‌حال که راه می‌رفتم و بر کرانه فرات قدم می‌زدم ناگاه شش درم افتاده روی زمین دیدم برداشتم وزن کردم بدون هیچ کاستی و فزونی همان شش درم بود. ابراهیم گفت: آن را صدقه بده که از تو نیست.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از فُضَیْل بن عمرو از خود ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر چیزی روزی کسی قرار گیرد و به او چیزی بدهند خوش نمی‌دارم از آن روگردان شود.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * چه‌بسا ابراهیم را می‌دیدم که چیزی را خود حمل می‌کند و می‌گوید در حمل این امید پاداش دارم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از منصور، از گفته خود ابراهیم و مجاهد ما را خبر

دادند که می‌گفته‌اند * شرکت در جنگ جماجم را خوش نمی‌داشته‌اند.

گوید مالک بن اسماعیل، از شریک، از مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * در خانهٔ ابراهیم آوای زنگوله شنیدم.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از مغیرة ما را خبر داد که * چون به ابراهیم می‌گفته‌اند چگونه‌ای یا چگونه‌اید؟ می‌گفته است: قرین نعمت خداوند.

گوید مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام بن حرب، از خلف، از گفتهٔ کسی که خود از ابراهیم شنیده بود خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌گاه این آیه را نمی‌خوانم «و میان ایشان و آنچه می‌خواهند جدایی افکند شد»[1] مگر اینکه آب سرد را به یاد آورم.

گوید قبیصة بن عُقبه، از گفتهٔ سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * چه‌بسا که ابراهیم را می‌دیدم نماز می‌گزارد و سپس پیش ما می‌آید و ساعتی از روز را پیش ما درنگ می‌کرد گویی بیمار بود.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از فضیل بن غزوان، از ابومعشر، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر جنگ با کسی از اهل قبله را روا بدارم، همانا که جنگ با ین گروه خشبیه را روا می‌دارم.[2]

گوید معلّی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار، از خالد حذّاء، از ابومعشر ما را خبر داد که می‌گفته است * روز جمعه ابراهیم را دیدم که توجهی به امام جمعه نداشت و هرگاه خطبه را نمی‌شنید با خود تسبیح می‌گفت.

گوید معلّی بن اسد، از گفتهٔ ابوحبیب بیهس، از نَهشَلْ، از حماد بن ابی‌سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم نخعی از کنار گروهی گذشت بر ایشان سلام نکرد. آنان این کار را زشت شمردند. هنگامی که پیش آنان برگشت یکی از ایشان گفت: ای ابوعمران! از کنار ما گذشتی و بر ما سلام ندادی. گفت: دیدم سرگرم هستید خوش نداشتم حواستان را پرت کنم.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * موضوع لعنت‌کردن حجاج یا برخی از ستمگران را به ابراهیم یادآور شدم ــ در آن باره

---

۱. بخشی از آیه پنجاه و چهارم، سوره ۳۴، سبا.

۲. یعنی پیروان مختار ثقفی، برای آگهی بیشتر به لسان‌العرب، ذیل کلمه خشب مراجعه فرمایید.

پرسیدم ــ گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید، هان که لعنت خدا بر ستمگران باد.[1]

گوید فضل بن دُکین، از سفیان، از زید که پیرمردی میان جنگجویان بود ما را خبر داد که می‌گفته است * خود شنیدم که ابراهیم به حجاج دشنام می‌داد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از منصور، از ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * همین کوری برای کوردل بودن آدمی بسنده است که از کار و رذالت حجاج کور باشد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی هردو، از سفیان، از شیبانی ما را خبر دادند که می‌گفته است گفته شد که * ابراهیم تیمی به خوارج پیام فرستاده و آنان را فراخوانده است، ابراهیم نخعی به او گفته است آنان را پیش چه کسی فرا می‌خوانی؟ پیش حجاج؟

گوید عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی، از ابوحنیفه، از حماد ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به ابراهیم مژدهٔ مرگ حجاج را دادم سجده کرد. حماد می‌گفته است: ندیده بودم کسی از شادی بگرید تا آنکه ابراهیم را دیدم که از شادی ــ مرگ حجاج ــ می‌گریست.

گوید ابوعبید، از عوّام بن حوشب ما را خبر داد که می‌گفته است * مکتبخانه ابراهیم در منطقهٔ راذان[2] بود، و فرمانده نظامی آن منطقه پدرم حوشب بن یزید شیبانی بود. گوید: نظامیان از پدرم اجازه گرفتند که پیش خانواده‌های خود بروند. به آنان اجازه داد و چند روز برای ایشان مقرر داشت و گفت: هرکس بیش از آن غیبت کند برای هر روز غیبت او را یک تازیانه خواهم زد. عوّام می‌گوید، من به ابراهیم گفتم: تو هرچند روزی که می‌خواهی پیش خانواده‌ات بمان که برای تو موضوع ناخوشایندی نخواهد بود. و ابراهیم پس از سپری‌شدن مدت مرخصی بیست روز بیشتر ماند. پدرم سپاهیان را سان دید و هریک را به شمار روزهایی که غایب بود تازیانه زد. هنگامی که نوبت به ابراهیم رسید که بیست روز پیش از مدت مرخصی غیبت کرده بود پدرم فرمان به تازیانه‌زدن او داد. ما که ده برادر بودیم برای شفاعت از ابراهیم برخاستیم. پدر خطاب به ما گفت: اگر بر جای خود ننشینید و خاموش نشوید تا فرمان خود را درباره ابراهیم مانند دیگران به کار بندم مادر هریک از شما

---

۱. بخشی از آیه هیجدهم، سوره ۱۱ ــ هود.

۲. نام دو ناحیهٔ بزرگ در حومه بغداد که به راذان بالا و راذان پایین معروف بوده و هریک شامل دهکده‌های بسیار بوده است. به معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۰۴ مراجعه فرمایید.

که آزاده است مطلقه خواهد بود و مادر هریک از شما که کنیز است آزاد خواهد بود ــ یعنی همه‌شان مطلقه خواهند بود. و ما همگی نشستیم و پدرم ابراهیم را بیست تازیانه زد.

گوید یحیی بن آدم، از سفیان، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ ابراهیم را دیدم که سرداری و روپوشی که از پوست روباه بود می‌پوشید.

گوید یزید بن هارون، از سفیان از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ بر سر ابراهیم کلاه‌پوست روباه دیدم.

گوید عبیدالله بن موسی، از حسن بن صالح، از ابوالهیثم قصاب ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ برتن ابراهیم سرداری همراه باکلاه به شکل طیلسان دیدم که جلو آن پوست روباه بود.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از یزید بن ابی زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ برتن ابراهیم سرداری دیدم که از پوست روباه بود یا آستر پوست روباه داشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ بر تن ابراهیم پوستینچه‌یی از پوست روباه دیدم.

گوید عفّان بن مُسلم، از ابوعوانة، از یزید بن ابی‌زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ برتن ابراهیم تن‌پوشی دیدم که بر آن پوست روباه کشیده بودند.

فضل بن دُکین از گفتهٔ مُحِلّ ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ بر تن ابراهیم پوستینی از پوست گورخر دیدم و از او دربارهٔ پوشیدن پوست گورخر پرسیدم. گفت: دباغی کردنش موجب پاک‌شدن آن است.

یزید بن هارون از عوّام بن حوشب ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ بر تن ابراهیم ملافه سرخ دیدم و به خانه‌اش رفتم جامه‌های گلرنگ و پای‌افزارهای سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از گفتهٔ عوام بن حوشب ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ بر تن ابراهیم ملافه سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از گفتهٔ مالک، از سلمة بن کُهَیْل ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ هیچ‌گاه در تابستان ابراهیم نخعی را ندیدم مگر اینکه ردای سرخ و ازار زردرنگ برتن داشت.

محمد بن عُبید طنافسی از سلیمان بن یسیر ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ ابراهیم نخعی را دیدم که دو جامهٔ نخی زرد داشت که برای رفتن به مسجد جامع و شرکت در نماز

جمعه می‌پوشید و جامهٔ نخی سرخی داشت که چون در این جا با ما نماز می‌گزارد می‌پوشید.

فضیل بن دکین از حنش بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن ابراهیم دو جامهٔ رنگ‌شده با اندکی زعفران و پیراهنی باز و صاف و کشیده دیدم.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ مُحِلّ ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن ابراهیم ملافه‌یی دیدم که یک‌بار آن را سرخ کرده بودند و سپس شسته بودند.

محمد بن عبدالله اسدی از ولید بن جُمَیْع ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابراهیم نخعی ملافه سرخ دیدم.

یحیی بن عباد از مالک بن مغول، از اُکَیْل ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم را در تابستان هیچ‌گاه ندیدم مگر آنکه ردای سرخ و ازار زرد برتن داشت.

عمرو بن هیثم پدر قَطَن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * به عبدالله بن عون گفتم: آیا بر تن ابراهیم نخعی جامهٔ رنگ‌کرده به رنگ سرخ دیده‌ای؟ گفت: به خواست خداوند آری، ولی هیچ‌گونه درخشندگی و نشانی از ماده سرخ‌کننده برآن نبود.

فضل بن دکین از مُحِلّ ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابراهیم نخعی درحالی که نماز می‌گزارد و پیشنماز بود ملافه‌یی دیدم که از گردن خود آویخته بود و بر او طیلسانی بود که از آن ملافه بلندتر بود ــ تمام بدنش را پوشیده بود.

فضل بن دکین از اسرائیل، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * برتن ابراهیم طیلسانی با نقش و نگار دیده است.

وکیع ازگفتهٔ سفیان، از پیرمردی از قبیلهٔ نخع ما را خبر داد که می‌گفته است * در زمستان ابراهیم را دیدم که در عبای ضخیم خود نماز می‌گزارد.

عمرو بن هیثم پدر قطن از گفته شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * حَکَمْ درحالی که فقط پیراهنی برتن داشت در نماز بر ما امامت کرد. گفتیم: سالخوردگی ــ بی‌تابی در برابر گرما ــ تو را بر این کار واداشته است؟ گفت: هنگامی که پیراهن گشاد باشد عیبی ندارد.

ابراهیم نخعی پیشنمازی ما را عهده‌دار می‌شد درحالی که فقط پیراهن و ردایی داشت.

فضل بن دُکین از بُکَیْر بن عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم را دیدم که عمامه بر سر می‌نهاد و دنبالهٔ آن را از پشت سر آویخته می‌داشت.

فضل بن دُکَیْن از مُحِلّ ما را خبر داد که می‌گفته است * بر دست چپ ابراهیم انگشتری آهنی دیدم.

گوید از گفتهٔ یحیی بن سعید، از سفیان، از ابوقیس عبدالرحمان بن ثروان اَوْدِی مرا خبر دادند که می‌گفته است * از علقمه مسأله‌یی پرسیدم و ابراهیم پیش او بود و جوان تازه به بلوغ رسیده‌یی دیده می‌شد.

گوید از گفتهٔ عبدالرحمان بن مهدی، از حماد بن زید، از ابوحکم، از میمون بن مهران مرا خبر دادند که می‌گفته است * ابراهیم را دیدم و گفتمش این ستیزگری چیست که دربارهٔ تو از آن آگاه شده‌ام.

گوید از گفتهٔ یحیی بن سعید مرا خبر دادند که می‌گفته است * ابراهیم نخعی همراه ابن اشعث نبوده است.[1]

گوید محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابراهیم ردای سرخی دید که رنگش پریده بود، درخشندگی نداشت.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از مغیره، از خود ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است * دنبالهٔ عمامه را از پشت سرش می آویخته است.

گوید مؤمل بن اسماعیل، از سفیان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * در دست ابراهیم انگشتری آهنی دیدم.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتر ابراهیم آهنی و در دست چپ او بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس هم، از گفتهٔ زائده، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری ابراهیم نخعی در دست چپ او بوده است.[2]

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ سفیان، از منصور ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری ابراهیم این جمله بوده است «ذبابٌ للّه و نحن للّه»[3]

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابوالهیثم ما را خبر داد که می‌گفته است * چیزی از اموال همسر نخست ابراهیم که مرده بود پیش او بود. ابراهیم به من وصیت کرد که آن را

---

۱. یعنی در جنگ دیرجماجم شرکت نداشته است. با این همه همواره ترسان از حجاج ناپاک بوده است.

۲. هرقدر اهل سنت در روایات خود اصرار دارند که انگشتری در دست چپ باشد، شیعیان اصرار دارند که انگشتری در دست راست باشد و یکی از شعارهای شیعه همین است.

۳. کلمه ذباب دارای معانی متفاوت است. مگس، زنبور عسل، شومی، دیوانگی، طاعون و کنایه از ضعف و ناتوانی و ستیزگری هم هست و به معنی لبه تیز شمشیر هم آمده است. انتخاب معنی مناسب دشوار است. آیا مگسی هم از خداست و ما هم از اوییم درست است؟ راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

به وارثان همسرش بدهم. به او گفتم: مگر به من نگفته بودی که آن را به تو بخشیده است؟ گفت: آری ولی در بیماری مرگ او بود. ابراهیم به من دستور داد که آن را به وارثان همسرش بدهم و من همانگونه انجام دادم.

گوید همچنین فضل بن دکین، از اسرائیل، از ابوالهیثم ما را خبر داد که می‌گفته است * در بیماری مرگ ابراهیم به دیدارش رفتم. گریست؛ گفتم: ای اباعمران چه چیزی تو را به گریه واداشته است؟ گفت: از بی‌تابی بر دنیا نمی‌گریم ولی نگران این دو دخترم هستم. ابوالهیثم می‌گوید: فردای آن روز به خانه ابراهیم رفتم، مرده بود و همسرش پیکر او را از حجره بیرون آورده و در ایوان نهاده بود و تنها همو بر او می‌گریست.

گوید وکیع بن جراح و یزید بن هارون و ابو اُسامة و محمد بن عبدالله انصاری همگی از ابن عون ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که ابراهیم درگذشت به خانه‌اش رفتیم و پرسیدیم چه وصیتی کرده است؟ گفتند: وصیت کرده و گفته است که در گورم هیچ‌گونه خشت و گلی مگذارید و برای من لحد فراهم آورید و از پی تابوت من چراغ و آتش میاورید، یا آنکه روی گورم آتش میفروزید.

گوید وکیع از اُمَیّ صیرفی، از ابوالهیثم ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابراهیم به او وصیت کرده و گفته است برای تشییع پیکرم همینکه چهار نفر جمع شدید کس دیگری را خبر مکنید.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * پیکر ابراهیم را درحالی که بیمناک بودیم شبانه به خاک سپردیم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم بن عُلَیّه و محمد بن عبدالله انصاری هردو، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر دادند که می‌گفته است * پس از مرگ ابراهیم پیش شعبی رفتم. پرسید آیا از کسانی بودی که در خاک‌سپاری ابراهیم حضور داشته‌اند؟ پاسخ درستی ندادم. شعبی گفت: به‌خدا سوگند که ابراهیم پس از خود کسی مانند خویش را برجا نگذاشته است. بی‌نظیر بود. گفتم: در کوفه؟ گفت: نه در کوفه و نه در بصره و نه در شام و نه کجا و کجا.

محمد بن عبدالله در پی این حدیث افزوده است که شعبی گفته است و نه در حجاز.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غزوان ضبّی، از ابن اَبْجَر ما را خبر داد که می‌گفته است * چون خبر مرگ ابراهیم را به شعبی دادم، گفت: در همهٔ احوال خدای را ستایش می‌کنم همانا که ابراهیم کسی را همچون خود برجای نگذاشت و به هرحال پس از مرگ فقیه‌تر از

زندگی خواهد بود ــ از آراء او پس از مرگش بیشتر بهره برده خواهد شد.

گوید جریر بن عبدالحمید ضبّی، از مغیره، از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم پس از مرگ فقیه‌تر از روزگار زندگی خواهد بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می‌گفت * ابراهیم نخعی حدود پنجاه‌سال زندگی کرد.

محمد بن سعد می‌گوید و کسی جز او گفته است که همگی در این باره اتفاق دارند که * ابراهیم به سال نودوشش به روزگار خلافت ولیدبن عبدالملک در کوفه به چهل و نه‌سالگی درگذشته و به پنجاه‌سالگی نرسیده است.

از سوی دیگر مرا خبر رسیده است که یحیی بن سعید قطّان می‌گفته است * ابراهیم در پنجاه و چندسالگی درگذشته است.

گوید ابونُعَیْم می‌گفته است * از پسر دختر ابراهیم درباره تاریخ مرگ ابراهیم پرسیدم، گفت: چهار یا پنج ماه پس از مرگ حجاج درگذشت. ابونعیم می‌گوید: گویا آغاز سال نودوششم درگذشته است.

ابراهیم تَیْمِی

او پسر یزید بن شریک از قبیلهٔ تیم‌الرباب و کنیه‌اش ابواسماء است.

گوید یزید بن هارون، از عوّام بن حوشب ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابراهیم تیمی ردای سرخ دیدم و به خانه‌اش رفتم و فرش و پرده سرخ دیدم.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق هم از گفته عوام بن حوشب ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابراهیم تیمی ردای سرخ دیدم.

گوید علی بن محمد ما را خبر داد و گفت * سبب زندانی‌شدن ابراهیم تیمی آن بود که حجاج کسی را برای گرفتن ابراهیم نخعی فرستاد و آن شخص پیش ابراهیم تیمی آمد و گفت: ابراهیم را می‌خواهم. ابراهیم تیمی با آنکه می‌دانست که او در جستجوی ابراهیم نخعی است روا ندانست که او را به ابراهیم نخعی راهنمایی کند و گفت: من ابراهیم هستم.

آن مرد او را گرفت و پیش حجاج برد و حجاج فرمان داد او را در دیماس[1] به زندان افکندند. آن‌جا نه سایه از آفتاب و نه سرپناهی از سرما وجود داشت و هردو زندانی را به یک زنجیر بسته بودند. ابراهیم چنان درمانده و فروپاشیده شد که چون مادرش به زندان آمد فرزند را تا هنگامی که با او سخن نگفته بود نشناخت. ابراهیم در آن زندان درگذشت. حجاج به خواب دید که کسی می‌گوید امشب در این شهر مردی از بهشتیان درگذشته است. حجاج چون شب را به صبح آورد پرسید آیا دیشب در واسط کسی مرده است؟ گفتند: آری ابراهیم تیمی در زندان درگذشته است. گفت: خوابی شیطانی از تباهی‌های شیطان؛ و دستور داد پیکر ابراهیم را کنار مزبله انداختند.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه هرسه از سفیان ثوری، از ابوحیان، از ابراهیم تیمی ما را خبر دادند که می‌گفته است * هیچ‌گاه گفتار خویش را با کردار خود نسنجیدم جز آنکه به بیم افتادم که دروغگو باشم.

گوید محمّد بن عبدالله اسدی، از گفتهٔ سفیان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم تیمی ضمن نقل داستانها گفت: در خواب دیده که ریحان بخش می‌کند. چون ابراهیم نخعی از این خبر آگاه شد، گفت: بوی ریحان خوش و مزه‌اش تلخ است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل، از ابراهیم بن مهاجر ما را خبر داد که * ابراهیم نخعی از ابراهیم تیمی یاد کرد و گفت: گمان می‌کنم که او با نقل قصه‌های خود رضایت خدا را می‌طلبد با این حال دوست می‌دارم از این کار بی‌دردسر خلاص شود که نه به سودش باشد و نه به زیانش.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از همّام ما را خبر داد که می‌گفته است * همینکه ابراهیم تیمی شروع به قصه‌گویی کرد پدرش یزید بن شریک او را بیرون کرد.

گوید عبدالله بن عمرو یعنی پدر معمر منتصری، از گفتهٔ عبدالوارث بن سعید و او از محمدبن جحادة، از سلیمان، از ابراهیم تیمی ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر تن پدرم پیراهنی پنبه‌یی کهنه‌یی بود که آستین‌هایش تا کف دستهایش بود. گوید، او را گفتم: پدرجان کاش جامه بهتری بپوشی. گفت: به بصره رفتم به هزاران درم رسیدم چندان که ــ در خور چنان درآمدی باشد ــ شاد نشدم و هرگز با خود نیندیشیدم که بار دیگر به بصره برگردم و

---

۱. نام زندان حجاج در شهر واسط است. یاقوت حموی در معجم البلدان آن را آورده است.

دوست می‌دارم هر لقمه حلالی که می‌خورم نصیب دشمن‌ترین افراد در نظرم باشد. من از ابوالدرداء شنیدم که می‌گفت: روز رستخیز حسابرسی به دارندهٔ دو درم سخت‌تر از حسابرسی کسی است که یک درم داشته باشد.

خیثمة بن عبدالرحمان بن ابی سَبْرة

نام ابی‌سبرة، یزید و پسر مالک بن عبدالله بن ذؤیب بن سلمة بن عمرو بن ذهل بن مرّان بن جعفی بن سعدالعشیرة و از قبیلهٔ مذحج است.

گوید عبیدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هردو از اسرائیل و ابووليد هشام طیالسی و یحیی بن عباد و وهب بن جریر، از شعبه و همگان، از ابواسحاق، از گفتهٔ خود خیثمه ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که پدرم به دنیا آمد پدربزرگم او را عزیز نام نهاد و چون این موضوع برای حضرت ختمی‌مرتبت بازگو شد فرمود نام او عبدالرحمان است.

عبیدالله در حدیث خود می‌گوید: عبدالرحمان در مدینه زاده شده است.

گوید فضل بن دکین، از یونس بن ابی‌اسحاق، از ابی اسحاق، از گفتهٔ خیثمه ما را خبر داد که می‌گفته است * برای پدربزرگم پسری متولد شد و او را عزیز نام نهاد و سپس به حضور پیامبر(ص) آمد و گفت: برای من پسری متولد شده است. رسول خدا پرسید او را چه نام نهادی؟ گفت: عزیز. فرمود: نه که او عبدالرحمان است.

خیثمه می‌گفته است: همان پسر پدر من است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عبدالله عمری، از نافع، از ابن عمر ما را خبر داد که می‌گفته است * دوست‌ترین نامها در نظر رسول خدا(ص) عبدالله و عبدالرحمان بوده است.

گوید فضل بن دکین، از حفص بن غیاث، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * برای مسیب پسری متولد شد، خیثمه دایه‌یی خرید و آن زن شیرده را برای مسیب فرستاد.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مِغْوَل ما را خبر داد که می‌گفته است طلحه برایم نقل کرد و گفت * به دیدار خیثمه رفتم. طلحه شیفته‌ترین مردم کوفه نسبت به ابراهیم و خیثمه بود. طلحه گفت: چون دیگران از پیش خیثمه برخاستند من هم برخاستم. گفت: تو هم می‌روی؟ سپس دستم را گرفت و بوسید من هم دست او را بوسیدم. مالک بن مغول گفت:

سپس طلحه دست مرا بوسید و من هم دست او را بوسیدم.

گوید عبدالله بن ادریس، از شعبة، از نُعیم بن ابی‌هند ما را خبر داد که می‌گفته است * ابووائل را درحالی که سوار بر خری بود در تشییع جنازه خیثمه دیدم که می‌گفت: وای از اندوه مرگ خیثمه یا سخنی مانند این سخن می‌گفت.

خیثمه از ابن عمر به روش سماع حدیث نقل می‌کرد. از گفته اسرائیل، از حکیم بن جُبَیْر، از خیثمة بن عبدالرحمان روایت شده است که می‌گفته است محضر سیزده مرد از یاران پیامبر(ص) را درک کرده است که هیچ‌یک از ایشان چیزی را دگرگون نساخته است ــ یا هیچ‌یک از ایشان رنگ موهای سپید خود را با خضاب رنگ نمی‌کرده است.

تمیم بن سَلَمة خزاعی

به سال صد هجری به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و دارای احادیثی است و اعمش گاهی از او روایت کرده است.

عمارة بن عُمَیْر تَیْمی

از قبیلهٔ تیم الله بن ثعلبه است. اعمش از او روایت کرده است. عمارة به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است.

گوید فضل بن دکین، از حفص، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمارة در یکی از جنگها مردی را دید، گفت: من تو را می‌شناسم آیا تو در مجلس درس ابراهیم همراه ما نبودی؟ گفت: آری. گوید: شصت دینار همراهش بود دستار خود را گشود و سی دینار به او داد.

ابوالضُّحیٰ مُسْلِم بن صُبَیْح همدانی

او به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. از مسروق و یاران عبدالله بن مسعود روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

تمیم بن طرفة طایی

به سال نود و چهار به روزگار حکومت حجاج درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

حکیم بن جابر بن ابی طارق احمسی

از قبیلهٔ بجیله است. به دورهٔ خلافت ولید بن عبدالملک و پایان حکومت حجاج درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن اَسْوَدْ

ابن یزید بن قیس بن عبدالله بن مالک بن علقمة بن سلامان بن کهل بن بکر بن عوف بن نخع. از قبیلهٔ مذحج است.

گوید فضل بن دُکَیْن، از علاء بن زُهَیْر ازدی، از گفتهٔ عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش از آن که به بلوغ برسم ــ محتلم شوم ــ بدون اجازه گرفتن به حضور عایشه می‌رفتم. و چون سالی فرا رسید که محتلم شدم سلام دادم واجازه خواستم. صدای مرا که دورگه شده بود شناخت و گفت: آری بالغ شده است و سپس با محبت گفت: ای دشمن خویشتن بالغ شدی؟ گفتم: آری مادرجان. گفت: پسرکم داخل شو. و چون داخل شدم روی به من کرد و دربارهٔ پدرم و یارانش پرسید که به او خبر دادم و سپس در باره چیزی ــ مسأله‌یی ــ که مرا پیش او فرستاده بودند پرسیدم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از صقعب بن زُهَیْر، از گفتهٔ خود عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * سالی که محتلم شدم و به حد بلوغ رسیدم پدرم مرا پیش عایشه فرستاد که مسأله‌یی از او بپرسم. من کنار حجرهٔ عایشه رفتم و از پس پرده او را صدا کردم. عایشه گفت: ای زبان‌بسته سرانجام بالغ شدی؟ گفتم: پدرم می‌پرسد چه چیزی

موجب غسل می‌شود؟ گفت: هنگامی که ختنه گاهها به یکدیگر برسد.[۱]

گوید طلق بن غنّام ما را خبر داد و گفت از ابواسرائیل شنیدم می‌گفت * هرگاه عبدالرحمان بن اسود را می‌دیدم با خود می‌گفتم دهقانی از دهقانهای عرب است که لباس‌پوشیدن و عطرزدن و بر مرکب سوارشدنش مانند ایشان بود. و او را سوار بر مادیان می‌دیدم.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن اسود سوار بر مادیان می‌آمد.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن اسود را دیدم که جامهٔ خز می‌پوشد و موهای خود را با حنا رنگ می‌کند.

گوید طلق بن غنّام نخعی، از گفتهٔ پدرش غنام بن طلق ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار جاهلی میان ما و اسود بن یزید پیوندی بود که او میان ما متولد شده بود ــ مادرش از قبیله ما بود. عبدالرحمان پسر اسود کمتر اتفاق می‌افتاد که به هنگام رفتن به سفر و برگشت از آن پیش ما نیاید و بر ما سلام ندهد و این کار را به پاس همان موضوع انجام می‌داد.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفتهٔ اسرائیل، از سنان بن حبیب سُلَمِی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه عبدالرحمان بن اسود کنار پل کوفه رفتیم بر هر یهودی و مسیحی که می‌گذشت سلام می‌داد. از او پرسیدم بر اینان که مشرک‌اند سلام می‌دهی؟ گفت: آری سلام‌دادن نشان مسلمان است، دوست می‌دارم بدانند که من مسلمانم.

گوید شهاب بن عبّاد، از گفتهٔ حفص بن غیاث، از حسن بن عبیدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالرحمان بن اسود در شب عیدفطر هم با ما نماز شب ــ تراویح ــ می‌گزارد و درحالی که روزه‌دار بود پاهای خود را در آب می‌نهاد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ محمد بن طلحه، از زُبید، از گفتهٔ خود عبدالرحمان بن اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * در شبهای ماه رمضان همراه قوم خویش دوازده رکعت نماز تراویح می‌گزارده و در فاصله آن برای خود به صورت جداگانه

---

۱. در اصل روایت مجازی به کار رفته است که ظاهراً معنای آن همینگونه است که ترجمه شده امّا آنچه مایه تاسف و اندیشیدن است این است که آیا در مدینه فقیه دیگری نبوده است و مردی برای پاسخگویی به اینگونه مسائل پیدا نمی‌شده است که باید از این بانوی محترم پرسیده شود!؟

دوازده رکعت نماز می‌گزارده است و در هر شب یک سوم قرآن را می‌خوانده است. راوی این روایت می‌گوید: در شب عید فطر هم همراه آنان نماز شب ــ تراویح ــ می‌گزارد و می‌گفت امشب شب عیدفطر است.

گوید طلق بن غنّام نخعی ما را خبر داد و گفت از مالک بن مِغْوَل شنیدم که می‌گفت * هرگاه عبدالرحمان بن اسود در منطقهٔ چاه میمون[1] فرود می‌آمد، می‌گفت: من حج‌گزار پسر حج‌گزارم.

عبدالله بن مُرّة هَمْدانی

به روزگار خلافت عمربن عبدالعزیز درگذشته است. محدثی ثقه و او را حدیثهای پسندیده بوده است.

سالِمْ بن ابی‌الجَعْد غطفانی

از بردگان آزادکرده و وابستگان ایشان ــ یعنی قبیلهٔ غطفان است.

گوید عبیدالله بن موسی و محمد بن عبدالله اسدی هردو از سفیان، از منصور ما را خبر دادند که می‌گفته است * هرگاه سالم حدیث نقل می‌کرد بسیار نقل می‌کرد و دامنه سخن را گسترده می‌داشت و ابراهیم هرگاه حدیث می‌کرد دامنهٔ سخن را جمع می‌کرد. سفیان می‌گوَید: این موضوع را به ابراهیم گفت. گفت: این بدان سبب بود که سالم احادیث را می‌نوشت.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ قیس، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * علقمه و اسود و ابن نُضَیْلَة و ابن معقل همگی به سالم بن ابی‌الجعد اجازه دادند که وابستگی یکی از بردگان آزادکردهٔ خود را به عمرو بن حریث به ده هزاردرم بفروشد و از دریافت آن بتواند برای انجام اعمال عبادی خود یاری جوید.

گفته‌اند که سالم به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز و به سال صد یا صدویکم

---

۱. از چاههای مکه که به میمون بن خالد حضرمی منسوب است. منصور دوانیقی هم کنار آن به خاک سپرده شده است. به معجم‌البلدان ج ۲، ص ۸ مراجعه فرمایید.

هجرت درگذشته است.

ابونعیم می‌گوید: سالم بن ابی‌الجعد پیش از آن تاریخ در حکومت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است. سالم محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

برادرش، عُبَیْد بن ابی‌الجعد

از او هم که محدثی کم‌حدیث بوده گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عمران بن ابی‌الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، زیاد بن ابی‌الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، مُسْلِم بن ابی‌الجعد

از او هم گاهی روایت شده است.

گفته‌اند ابی‌الجعد را شش پسر بوده است. دوتن شیعه و دوتن از پیروان مُرجئة و دوتن دیگر از خوارج بودند. پدرشان به آنان می‌گفت: ای پسران من! خداوند میان شما اختلاف انداخته است.

ابوالبختری الطّائی

نام او را علی بن عبدالله بن جعفر، سعید و نام پدرش را ابوعمران نوشته است و کسی دیگر نام پدرش را جُبیر گفته است. ابوالبختری از بردگان آزادکرده و وابستگان خاندان نبهان از

قبیلهٔ طی است.

گوید سلیمان پدر داود طیالسی، از گفتهٔ شعبه، از عمرو بن مُرّه ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ جماجم قاریان قرآن خواستند ابوالبختری را بر خود فرمانده قرار دهند، ابوالبختری گفت: این کار را مکنید که من از بردگان آزادکرده و غیرعرب هستم. مردی از عربها را به فرماندهی خود برگزینید.

گفته‌اند ابوالبختری در جنگ دُجَیْل همراه عبدالرحمان بن اشعث بوده و در همان جنگ که به سال هشتاد و سوم هجری بوده کشته شده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفتهٔ حمّاد بن سلمه، از گفتهٔ عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالبختری و یاران او هرگاه ستایشی می‌شنیدند که مایهٔ شیفتگی می‌شد شانه‌های خود را خم می‌کردند و می‌گفتند: برای خدا فروتنی می‌کنیم. حماد می‌گفته است: گاهی پشت خود را به حال رکوع خم می‌کردند.

گوید زهیر بن حرب، از علی بن ثابت، از شریک، از عطاء بن سائب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالبختری به نوحه‌سرایی گوش می‌داد و می‌گریست.

گوید محمد بن عُبید، از ربیع بن حسّان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالبختری را دیدم که در مسجد قبا نماز می‌گزارد.

محمد بن سعد می‌گوید حجاج، از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالبختری نه علی علیه‌السلام را دیده است و نه محضر او را درک کرده است.

عبدالله بن ادریس از گفتهٔ شعبه نقل می‌کند که می‌گفته است * از حکم بن عُتیبه دربارهٔ زاذان پرسیدم. گفت: پرگو بود؛ و چون از سلمة بن کُهَیْل درباره او پرسیدم گفت: ابوالبختری در نظر من از او بهتر است و من از ابوالبختری بیشتر خوشم می‌آید.

ابوالبختری محدثی پرحدیث بود که احادیث خود را مرسل ــ بدون ذکر اسناد ــ از گفتهٔ اصحاب حضرت ختمی مرتبت نقل می‌کرد و از هیچ شخص بزرگی حدیث نشنیده بود، با این همه شنوده‌های او همگی پسندیده و حدیث حسن بود و آنچه که از گفتهٔ دیگران نقل می‌کرد ضعیف بود.

ذرّ بن عبدالله

ابن زرارة بن معاویه بن عمیرة بن منبّه بن غالب بن وقش بن قاسم بن مُرهبه. از قبیلهٔ همدان و از بهترین افسانه‌سرایان و داستان‌پردازان و پیرو مذهب مرجئة بود. او پدر ابوعمر است. ذر همراه قاریانی بود که بر حجاج بن یوسف خروج کردند.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابواسرائیل یعنی مُلائی، از حکم ما را خبر داد که می‌گفته است * از ذر در جنگ جماجم شنیدم که می‌گفت: این ضربه‌ها که به ما می‌زنند چیزی جز احساس سردی آهن از دست کافری گرفتار فتنه ــ از دین برگشته ــ نیست.

مُسَیَّب بن رافع اسدی

گوید معن بن عیسی، از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از گفتهٔ خود مسیب بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن هُبَیْرة[1] او را برای سرپرستی قضاوت فراخوانده است و مسیب گفته است که اگر در برابر این کار به گنجایش همین مسجد خودتان طلا داشته باشم از اینکه عهده‌دار قضاوت شوم شاد نخواهم بود.

مسیب بن رافع به سال یکصد و پنج درگذشته است.

ثابت بن عُبَید انصاری

او زید بن ثابت را دیده است. و می‌گفته است پشت سر مغیرة بن شعبه نماز گزاردم در هر دو رکعت مفصل ایستاد ــ شاید سوره‌های بلند خواند. ثابت محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و اعمش و جز او از او روایت کرده‌اند.

---

۱. از امیران بسیار زیرک مروانیان که سالها عهده‌دار حکومت ناحیهٔ جزیره بوده و حدود سال یکصدو ده هجری درگذشته است. به زرکلی، الاعلام ج ۵، ص ۲۳ مراجعه فرمایید.

ابو حازم اشجعی

نامش سلمان و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عَزّه است که بانویی از قبیلهٔ اشجع بوده است.[1]

ابوحازم از ابوهریره روایت کرده است و محدثی مورداعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده است. او به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است.

مُرَیّ بن قَطری

از عدی بن حاتم روایت کرده است.

مالک بن حارث سلمی

محدثی مورد اعتماد و دارای حدیثهای پسندیده است. اعمش از او روایت کرده است.

یحیی بن جزّار

آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ بجیله است.

یحیی بن سعید قطان از شعبه، از حکم نقل کرده است که * یحیی بن جزّار شیعه بوده و در اعتقاد خود غلو می‌کرده است. گفته‌اند محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

حسن عُرَنی

از قبیلهٔ بجیله و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

---

۱. عَزّه اشجعی از راویان حدیث و از بانوانی است که از حضرت ختمی‌مرتبت روایت شنیده و نقل کرده است. به اعلام النساء، ج ۳، ص ۲۶۹ مراجعه فرمایید.

قبیصة بن هُلْب

ابن یزید بن عدی بن قنافة بن عدی بن عبدشمس بن عدی بن اَخْزَم. قبیصة از پدرش روایت کرده است و پدرش به حضور حضرت ختمی‌مرتبت آمده بود و از آن حضرت حدیث شنیده است.

ابو مالک غفاری

مولف تفسیر و کم‌حدیث بوده است.

ابوصادق اَزْدی

نامش عبدالله و نام پدرش ناجذ است و گفته شده است نامش مُسلم و نام پدرش یزید و از قبیله ازدشَنوءَة بوده است.

گوید فضل بن دکین، از ابوسلمه صائغ ــ زرگر ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصادق را دیدم که ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوبکر بن شعیب بن حبحاب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصادق را دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوبکر بن شعیب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصادق را دیدم درحالی که فقط ملافه و شلوارک برتن داشت نماز می‌گزارد.

گوید ابومعاویه ضریر، از گفتهٔ اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصادق را دیدم که ملافه تن خود را کنار زد و متوجه شدم که شلوارک برتن دارد.

مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ مهدی بن میمون، از گفتهٔ شعیب یعنی پسر حبحاب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصادق با آنکه به صورتی شگفت‌آور پارسا بود در تمام سال یک روز روزه مستحب نمی‌گرفت و یک رکعت هم نماز مستخب نمی‌گزارد و به همین سبب درباره او سخن می‌گفتند و محدثی کم‌حدیث بود.

ابو صالح

نامش باذام بود. برخی هم باذان می‌گفته‌اند. او بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام هانی دختر ابوطالب بود. او صاحب تفسیری است که آن را از ابن عباس روایت کرده است و محمد بن سائب کلبی آن را از ابوصالح روایت کرده است. همچنین سماک بن حرب و اسماعیل بن ابوخالد هم از او روایت کرده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از ابوبکر بن عیاش، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصالح دارای ریش پهن و بزرگی بود و با انگشتان خود آن را شانه می‌کرد ــ به هنگام وضوگرفتن برای اینکه آب به آن برسد.

یزید بن براء

ابن عازب بن حارث انصاری. از خاندان حارثه قبیلهٔ اوس است. یزید از پدرش روایت کرده است و عدی بن ثابت از یزید روایت کرده است.

سُوَیْد بن براء

ابن عازب. از پدرش روایت کرده است. او امیر منطقهٔ عمان و از بهترین امیران بوده است.

موسی بن عبدالله

ابن یزید بن زید خَطْمی. از قبیلهٔ اوس انصار است. مادر موسی دختر حذیفة بن الیمان است.

ریاح بن حارث[1]

۱. بدون تردید در اینگونه موارد افتادگی در متن است.

ابراهیم بن جریر

ابن عبدالله بجلی. عبدالملک بن عُمیر از او روایت کرده است.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از گفتهٔ عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید بن عاص ما را خبر داد که می‌گفته است * ابراهیم و ابان پسران جریر بن عبدالله و پدربزرگ خود را دیدم که موهای خود را با حنا و کتم خضاب می‌بستند. ابراهیم که پس از مرگ پدرش جریر زاده شده بود عمر دراز کرد و در این جهان دیر بماند آن‌چنان که شریک و اسد بن عمرو او را دیده و محضرش را درک کرده‌اند.

ابوزُرْعة بن عمرو بن جریر

ابن عبدالله بجلی. از پدربزرگ خود و هم از ابوهریرة روایت کرده است.

هلال بن یساف اشجعی

یحیی بن عیسی رملی از سفیان بن عمرو بن مُره ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ هلال، ابوالحسن و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

سَعْد بن عُبَیْدة سُلَمِی

اعمش و حُصین از او روایت کرده‌اند. سعد به روزگار حکومت عمر بن هبیرة بر کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

محمد بن عبدالرحمان بن یزید نخعی

او برادرزاده اسود بن یزید نخعی است.

گوید از حسین بن علی جُعفی شنیدم که می‌گفت * کنیه محمد بن عبدالرحمان، ابوجعفر بود و به سبب مواظبت بسیار او بر عبادت او را کَیّسْ ــ زیرک ــ می‌گفتند.

گوید محمد بن فُضَیْل بن غزوان، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به محمد بن عبدالرحمان، مرضی و کیّس و رفیق می‌گفتند.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفتهٔ سفیان، از مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن عبدالرحمان بن یزید همسری بسیار نکوکار داشت که خیال می‌کنم با توسل به دعا بهره او شده بود.

سفیان در حدیث خویش افزوده است که به محمد بن عبدالرحمان رفیق می‌گفتند و محدثی کم‌حدیث بود.

عبدالرحمان بن ابی نُعْم بَجَلِی

کنیه‌اش ابوحکم است و او همان کسی است که گاه از این سال تا سال دیگر در منطقهٔ حرم باقی می‌مانده است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی است.

ابوالسفر سعید بن یُحْمِد ثوری

از قبیلهٔ همدان است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه[1] درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عبدالله بَهِیّ

گوید وکیع، از سفیان، از سُدی، از گفتهٔ بَهِیّ که بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ زبیر بوده است اخباری برای ما نقل کرد.

گویند محدثی مورد اعتماد و شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده است.

---

۱. خالد که از مردم دمشق و از سخنوران و بخشندگان و امیران نامور است از سال ۱۰۵ تا سال ۱۲۰ حاکم بصره و کوفه و متهم به زندقه بوده است به زرکلی، الاعلام ج ۲، ص ۳۳۸ مراجعه فرمایید.

ابو ودّاک

نامش جَبْر و نام پدرش نوف و نام پدربزرگش ربیعه و از قبیلهٔ همدان بوده است. او محدث کم‌حدیثی است.

یحیی بن وَثّاب

او از بردگان آزادکرده و وابستهٔ به خاندان کاهل از قبیلهٔ اسد خزیمه است.

گوید یحیی بن آدم، از گفتهٔ ابوبکر بن عیاش، از عاصم نقل می‌کرد که می‌گفته است * یحیی بن وثاب آیه‌آیه قرآن را ــ با اختلاف قرائتها ــ از عُبید بن نُضَیْلة فرا گرفت و به خدا سوگند که قاری شایسته‌یی بود.

گوید وکیع، از اعمش نقل می‌کرد که می‌گفته است * یحیی بن وثاب هرگاه نماز می‌خوانده ــ چنان با توجه بوده است ــ که گویی با مردی در حال گفتگوست.

گوید عبیدالله بن موسی، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * یحیی بن وثاب را دیدم که در پوستین خود نماز می‌گزارد. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث و قاری قرآن بوده است و به سال یکصد و سوم و روزگار خلافت یزید بن عبدالملک درگذشته است.

ابو هلال عُمَیْر

ابن قُمَیم بن یَرْم تغلبی. محدثی معروف و کم‌حدیث بوده است.

تَمِیمی

او همان کسی است که ابواسحاق سبیعی از او روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی ما را خبر داد و گفت * از اسرائیل دربارهٔ نام تمیمی پرسیدم، گفت: اَرْبد بوده است.

جِرْوة بن حُمَیْل

ابن مالک طائی. محدثی کم‌حدیث بوده است.

بِشر بن غالِبْ

ضحّاک بن مزاحِمْ هلالی

کنیه‌اش ابوالقاسم بوده است.

گوید قبیصة بن عقبه، از جُوَیبر، از خود ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم مرا پس از دو سال زاییده است، یعنی مدت بارداری او دوسال بوده است.

گوید یزید بن هارون، از جُوَیْبر، یا از کس دیگری ما را خبر داد که می‌گفته است * ضحاک پس از دوسال بارداری مادرش زاییده شد و دندانهایش در رحم مادر روییده بود.

یزید در پی سخن خود می‌گفت جویبر از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * ممکن است زن پس از دوسال بارداری بزاید.

گوید عبدالملک بن عمرو که پدر عامر عقدی است و فضل بن دکین هردو از قرة بن خالد ما را خبر دادند که می‌گفته است * انگشتری ضحاک سیمین و نگین آن چیزی شبیه به بلور بود و بر آن نقش پرنده‌یی قرار داشت.

گوید فضل بن دکین، از بشیر بن سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از شاگردان مکتبخانه ضحاک بن مزاحم بودم.

گوید فضل بن دکین، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * ضحاک تعلیم و آموزش می‌داد و چیزی نمی‌گرفت.

گوید قاسم بن مالک مزنی، از گفتهٔ مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر ضحاک شب‌کلاه از پوست روباه دیدم.

گوید ابوداود، از شعبه، از مشاش نقل می‌کرد که می‌گفته است * از ضحاک پرسیدم

ابن‌عباس را دیده‌ای؟ گفت: نه.

ابوداود حفری از شعبه، از عبدالملک بن مَیْسرة هم نقل می‌کند که می‌گفته است * ضحاک، ابن عباس را ملاقات نکرده است ولی سعید بن جبیر را در ری دیدار کرده و از او تفسیر آموخته است.

قبیصة بن عقبه از گفتهٔ سفیان، از گفته مردی، از ضحاک ما را خبر داد که می‌گفته است * اصحاب ــ استادان ــ خود را درک کرده‌ام چیزی جز پارسایی نمی‌آموختند.

مسلم بن ابراهیم ازدی، از گفتهٔ سلمة بن عبدالله بن فُضالة که پدر عمیرة زهرانی است، از محمد بن بکر رحبی، از گفتهٔ مردی از کوفه، از برادر ضحاک بن مزاحم ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مرگ ضحاک فرا رسید کسی پی من فرستاد و چون پیش او رفتم، گفت: گمان می‌کنم در فاصله حال تا فرداصبح خواهم مرد. چنین نبینمت که چون درگذشتم بانگ و فریاد برآوری که ضحاک مرد، ضحاک مرد که هرکس بشنود بیاید. خودت عهده‌دار غسل من باش و در جایگاه سجده بدنم حنوط و بوی خوش بسیار بمال و مرا در همین پارچه‌های سپید متوسط کفن کن و از اینکه مانند این مردم برای من دیوارهٔ گور را بشکافی خودداری کن و برای من لحد بساز. و چون مردم پیکرم را بر دوش برداشتند نبینمت که پیکرم را خرامان همچون راه‌رفتن عروس می‌برید، حرکتی میانه تندگام برداشتن و آهسته، اگر خشت خام پیدا کردی بر لحد خشت بگذار وگرنه هر چیز دیگر. و چون مرا در گور نهادی و خشتها را چیدی خشتی را از جانب سر برادرت بردار و میان گورش نگاه کن و سپس پی کار خود باش. و چون از خاک‌سپاری من آسوده شدی و مردم دستهای خود را از خاک گور من تکان دادند بالاسر گورم بایست و رو به قبله کن و سه‌بار به گونه‌یی که همراهانت بشنوند بگو پروردگارا! اینک که ضحاک را در گورش نشانده‌ای که درباره پروردگار و دین و پیامبرش از او بپرسی گفتار و اندیشه‌اش را در این جهان و آن جهان پایدار و استوار بدار، سپس برگرد و برو.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفتهٔ ابوبکر بن عیاش، از اجلح ما را خبر داد که می‌گفته است * ضحاک بن مزاحم به من گفت: پیش از آن که نتوانی کاری انجام دهی کار کن. اجلح می‌گوید: گویی هم‌اکنون چنان شده است که می خواهم کاری انجام دهم و نمی‌توانم.[1]

---

۱. سعدی می‌گوید:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

گوید فضل بن دکین برای ما، از گفتهٔ عُبَید بن طُفَیْل خبر داد که می‌گفته است * ضحاک به هنگام مرگ به برادر خود گفت: نباید کسی جز تو بر پیکر من نماز بگزارد و اجازه مده که امیر بر من نماز بگزارد و فقط آنچه را که از من می‌دانی بازگو کن.

گوید عمر بن سعد پدر داود حفری، از سفیان، از ابوفروة، از بدیل ما را خبر داد که می‌گفته است * ضحاک ما را وصیت کرد و گفت: به هنگام غسل‌دادن مرا به روی میفکنید و دست بر شکم من مکشید و مرا از روی جامه یا پیراهنم غسل دهید. گویند: ضحاک به خراسان رفته و آن‌جا مانده بود و مردم از او حدیث شنیده بودند. ضحاک به سال یکصدوپنج درگذشته است.

قاسِم بن مُخَیْمرة همدانی

گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابراهیم بن حُمید رواسی، از گفتهٔ خود قاسم بن مُخیمرة ما را خبر داد که می‌گفته است * اذان‌گو یا معلم بوده است.

گوید حجاج بن محمد ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله شُعیثی، از قاسم بن مُخَیْمِرة برای ما حدیث کرد که * او برای رسیدن مرگ خود دعا می‌کرده است و چون مرگش فرا رسید به کنیزک خود که از او فرزند داشت گفت: من برای فرارسیدن مرگ دعا می‌کردم و اینک که فرا رسیده است آن را خوش نمی‌دارم. گویند: قاسم بن مخیمرة به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته و محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

قاسِم بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن مسعود هُذَلی. سرپرستی قضای کوفه را برعهده گرفت.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن عبدالرحمان را دیدم که بردرخانهٔ خود قضاوت می‌کرد.

گوید عبدالله بن نمیر، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگامی که قاسم بن عبدالرحمان برای قضاوت می‌نشست من هم کنار او می‌نشستم.

گوید حجاج بن محمد، از مسعودی، از خود قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * مزدگرفتن در چهار چیز را خوش نمی‌داشته است. خواندن قرآن و اذان‌گفتن و قضاوت و بخش‌کردن اموال ــ میراث.

گوید سعید بن منصور، از سفیان، از مسعر، از محارب بن دثار ما را خبر داد که می‌گفته است * در سفری همراه و همسفر قاسم بن عبدالرحمان بودیم. در سه چیز بر همه ما بیشی و چیرگی یافت، خاموشی و بسیار نمازگزاردن و بخشندگی و گذشت.

گوید فضل بن دکین، از فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * قاسم بن عبدالرحمان را دیدم که با حنا موهای خود را رنگ می‌کرد. گوید: قاسم بن عبدالرحمان به روزگار امیری خالد بن عبدالله قسری در کوفه درگذشت.

برادرش، مَعْن بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن مسعود هذلی. او از قاسم کوچکتر بوده است. گاهی از معن روایت شده است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عطیّة بن سعد

ابن جنادة عَوْفی. کنیه‌اش ابوالحسن و از قبیلهٔ جدیله قیس بوده است.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت فُضَیْل از خود عطیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که متولد شدم پدرم مرا به حضور علی علیه‌السلام برد و ایشان را از تولد من آگاه ساخت. علی(ع) برای من صد درم مقرری تعیین فرمود و آن را به پدرم پرداخت. پدرم با بخشی از آن روغن و عسل خرید.

گوید سعد بن محمد بن حسن بن عطیه ــ نوادهٔ عطیه ــ ما را خبر داد و گفت: * سعد بن جنادة به حضور علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که در کوفه بود آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! برای من پسری متولد شده است، او را نامگذاری کن. علی فرمود: این عطیه خداوند است و نام او عطیه شد. مادر عطیه کنیزی رومی بوده است.

عطیه همراه ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و چون لشکر ابن اشعث شکست خورد

عطیه به ناحیه فارس گریخت. حجاج برای محمد بن قاسم ثقفی نوشت عطیه را احضار کن اگر علی‌بن ابی‌طالب را لعنت کرد از او دست بدار وگرنه او را چهارصد تازیانه بزن و سروریش او را بتراش. محمد بن قاسم او را فراخواند و نامهٔ حجاج را برای او خواند. عطیه از لعن علی خودداری کرد. محمد بن قاسم او را چهارصد تازیانه زد و موهای سروریش او را تراشید.

هنگامی که قتیبه به حکومت خراسان گماشته شد عطیه آن‌جا رفت و همچنان در خراسان ماند و چون عمر بن هبیره حاکم عراق شد عطیه برای او نامه نوشت و از او برای رفتن به عراق اجازه گرفت. عمر بن هبیرة اجازه داد و عطیه به کوفه آمد و همواره تا هنگام مرگ خود که به سال یکصد و یازده بود در کوفه مقیم بود. او به خواست خدا محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده است. برخی از مردم به گفتهٔ او استناد نمی‌کنند.[1]

یزید بن صُهیب فقیر

کنیه‌اش ابوعثمان و از مردم کوفه است و سپس به مکه رفته و ساکن آن شهر شده است. او از جابر بن عبدالله حدیث شنیده است. مِسْعَر و مسعودی و کوفیان از او روایت کرده‌اند.

زیاد بن ابی مَرْیم

گاهی از او روایت شده است.

عبدالله بن حارث شیبانی

منهال بن عمرو از او روایت کرده است.

فضل بن دکین از سفیان ما را خبر داد و گفت * عبدالله بن حارث معلم بود و چیزی از کسی نمی‌گرفت.

---

۱. این مسأله که محمد بن سعد در اینگونه موارد این‌چنین اظهارنظر می‌کند جای تأمل است، ظاهراً عطیه از اصحاب حضرت امام محمدباقر(ع) است. به طوسی، رجال، ص ۱۲۹ مراجعه فرمایید.

ابوبکر بن عمرو بن عُتْبة

مسعودی از او روایت کرده است.

محمد بن مُنْتشِر

ابن اَجْدَع. اجدع همان عبدالرحمان بن مالک بن امیة بن عبدالله بن مُرّ بن سلیمان بن مُعمر بن حارث بن سعد بن عبدالله بن وادعة از قبیلهٔ همدان است. محمد بن منتشر برادرزادهٔ مسروق بن اجدع است. محمد از عموی خود روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ مُثنی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن منتشر جانشین و معاون عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب حاکم واسط بوده است. او محدثی مورد اعتماد و او را احادیث اندکی است.

برادرش، مغیرة بن مُنْتشر

ابن اجْدع. از او هم گاهی روایت شده است.

سلیمان بن مَیْسَره احمسی

اعمش از او روایت کرده است.

سلیمان بن مسهر

اعمش از او روایت کرده است.

نُعیم بن ابی هند اشجعی

او محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه درگذشته است.

طبقه سوَم

مُحارب بن دثار

او از تیرهٔ سدوس بن شیبان بن ذُهْل بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است. کنیه‌اش ابومطرف و عهده‌دار قضاوت کوفه بوده است. از او نقل شده که می‌گفته است روزی که به قضا گماشته شدم خود گریستم و همسرم گریست و چون از قضاوت برکنار شدم باز خود گریستم و همسرم گریست.

گوید: سفیان بن عُیَیْنة می‌گفت که او را دیده‌ام. به سفیان گفته شد: او را کجا دیده‌ای؟ گفت: در گوشه‌یی که قضاوت می‌کرد. و چون بنی‌هاشم آمدند، محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی کنار یاران محارب نشست و با ایشان گفتگو کرد و آنان هم با او گفتگو کردند.

محارب بن دثار به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه و در ایام و خلافت هشام بن عبدالملک درگذشت.

گوید: او را حدیثهایی است، ولی به گفته او استناد نمی‌کنند. او از پیروان نخستین گروه مرجئه بوده است و آنان کار علی و عثمان را به خدا واگذار کرده بودند و به ایمان و کفر گواهی نمی‌دادند.

عیزار بن حُریث عبدی

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عقبة بن ابی حفصة ما را خبر داد که می‌گفته است * عیزار بن حُریث از سرپرستان مردم بوده است.

مُسلم بن ابی عمران بطین

گوید فضل بن دکین، از قیس، از حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است * خود دیدم مسلم پوستینی از پوست روباه داشت و در حال نماز هم بر دوش او بود.[1]

عَدِی بن ثابت انصاری

طلحة بن مُصَرّف

ابن عمرو بن کعب بن جُحدب بن معاویة بن سعد بن حارث بن ذهل بن سلمة بن دَدْول بن جشم بنِ یام. از قبیلهٔ همدان و کنیه‌اش ابوعبدالله است.

طلحه قاری مردم کوفه بوده است و کوفیان قرآن پیش او می‌خوانده‌اند. طلحه هنگامی که فزونی جمع‌شدن ایشان را پیش خود دیده است آن را برای خود ناخوش داشته و خود نزد اعمش رفته و حضور او قرآن خوانده است، مردم به اعمش گرایش پیدا و او را رها کردند.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابن ابجر گفتم: برتر و فاضل‌تر کسی که دیده‌ای کیست؟ اندکی سکوت کرد و سپس گفت: خداوند طلحه را رحمت کناد.

گوید طلق بن غنّام نخعی ما را، از گفتهٔ مالک بن مِغْول، از طلحه خبر داد که مالک می‌گفته است * من همراه طلحه به کوچه تنگی رسیدیم. او مرا مقدم داشت و جلو انداخت و سپس به‌سوی من برگشت و گفت: اگر می‌دانستم که تو از من یک‌ساعت یا یک روز بزرگ‌تری تو را مقدم نمی‌داشتم.

---

۱. کلمه سَمَنْجون که در این روایت آمده است و جوالیقی در المعرب، ص ۱۸۸ آن را سنجون ضبط کرده است، معرب آسمان‌گون است و پوستینی است که از پوست روباه می‌ساخته‌اند. گفته شده است که حضرت امیر سلام‌الله علیه در آن نماز می‌گزارده‌اند. برای توضیح بیشتر به همان صفحه المعرب مراجعه فرمایید.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت * از سفیان پرسیدم آیا طلحه بزرگتر بود یا زبید؟ گفت: بسیار نزدیک به هم بودند. سپس گفت: طلحه به زبید پیشنهاد کرد دخترش را به همسری بگیرد، زبید گفت: چیزی مرا از این کار بازنمی‌داشت جز آنکه نمی‌دانستم با این تقاضا موافقت‌خواهی داشت یا نه.

گوید فضل بن دکین، از مالک، از طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه تنی چند یا همراه گروهی برای دیدار خیثمه به حضورش رفتم. همینکه همراهان برخاستند من هم تصمیم گرفتم برخیزم. خیثمه گفت: تو هم می‌خواهی بروی، آن‌گاه دست مرا گرفت و بوسید و من هم دست او را بوسیدم.

مالک در پی این حدیث می‌گفته است: من هم برای دیدار طلحه به خانه‌اش رفتم. او نسبت به من همانگونه رفتار کرد و من هم نسبت به او همانگونه رفتار کردم.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ موسی بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * یامی‌ها یعنی طلحه و زبید شب بیست و هفتم ماه رمضان کودکان خود را بیدار نگه می‌داشتند.[1]

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابوشهاب، از حسن بن عمرو ما را خبر داد که طلحة بن مصرف می‌گفته است * اگرنه این است که وضو دارم به تو می‌گفتم که شیعیان چه می‌گویند.

گفته‌اند طلحه هم همراه دیگر قاریان مردم کوفه به روزگار حجاج خروج کرد و در جنگ جماجم شرکت کرد و سالها پس از آن به سال یکصد و دوازده درگذشت.

یحیی بن ابی بُکیر می‌گوید از شعبه شنیدم می‌گفت * در تشییع جنازه طلحه بودم. ابومعشر زیاد بن کلیب بر او ستایش می‌کرد و می‌گفت: کسی را پس از خود به مانند خویش باقی نگذارد. او محدثی مورد اعتماد بود و او را حدیثهای پسندیده است.

زبید بن حارث

ابن عبدالکریم بن جُحُدب بن ذهل بن مالک بن حارث بن ذهل بن سلمة بن دودل بن جُشم بن یام. از قبیلهٔ همدان است و کنیه‌اش ابوعبدالله است.

---

۱. یام نام شاخه بزرگی از قبیلهٔ همدان است. به جمهرة انساب العرب، ص ۳۹۴ مراجعه فرمایید. خوانندگان گرامی توجه دارند که شب بیست وهفتم رمضان طبق روایات بسیار شب قدر است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از گفتهٔ سفیان، از حصین ما را خبر داد که می‌گفته است * زبید درحالی که جبهٔ کلاهدار پوشیده بود پیش ابراهیم ــ نخعی ــ آمد. ابراهیم گفت: اینک زمان پوشیدن این جامه نیست.

یحیی بن ابوبُکَیر از نعیم بن میسرة نقل می‌کرد که می‌گفته است سعید بن جُبیر می‌گفت * اگر اختیار می‌داشتم که بنده‌یی را برگزینم که در راه و روش خود خدا را دیده است زبید یامی را برمی‌گزیدم.

گوید ابونوح قراد می‌گفت از شعبه شنیدم که می‌گفت * در کوفه پیرمردی بهتر و گزیده‌تر از زبید ندیدم.

شعبه گوید: روزی همراه زبید در مسجد نشسته بودم زنی که گروهه پنبه‌یی همراه داشت از آن‌جا گذشت. گروهه پنبه بر زمین افتاد و آن زن متوجه نشد. زبید که آن‌را دید برخاست و مرا رها کرد و دوان‌دوان در پی آن زن رفت تا به او رسید و گروهه پنبه را به او سپرد و پیش من برگشت.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عمر واقدی هردو می‌گفتند که * زبید به سال یکصدو بیست ودو که روزگار خروج زید بن علی بود درگذشته است. زبید محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

شَمِرْ بن عَطیّة

ابن عبدالرحمان اسدی ــ از خاندان مرة بن حارث بن سعد بن ثعلبه است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

بِکر بن ماعِز ثوری

محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابویَعْلی منذر ثوری

محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن سعید

ابن وهب همدانی. محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوهبیرة

نامش یحیی و نام پدرش عباد انصاری است. به روزگار حکومت یوسف بن عمر بر کوفه درگذشته است و محدثی کم‌حدیث بوده است.

بُکَیْر بن اَخْنَس

محدثی کم‌حدیث بوده است.

علی بن مُدرک نخعی

گوید طلق بن غنام، از گفتهٔ بکاربن عبدالله قرشی ما را خبر داد که می‌گفته است * علی‌بن مدرک نخعی به هنگام آمدن یوسف بن عمر به عراق که در سال یکصد و بیستم بود و در پایان خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

گوید: در همان سال یکصد و بیست خالد بن عبدالله قسری و یوسف بن عمر ثقفی سکه ضرب زدند. علی‌بن مدرک نخعی محدثی کم‌حدیث بوده و شعبه از او روایت کرده است.

موسی بن طریف اسدی

علی بن اقمر

ابن عمرو بن حارث بن معاویة بن عمرو بن حارث بن ربیعة بن عبدالله بن وادعه. از قبیلهٔ همدان است.

برادرش، کلثوم بن اقمر

از شاخه وادعی قبیله همدان است.

جبلة بن سُحَیْم شیبانی

او به هنگام فتنه ولید بن یزید درگذشته است.

وَبَرة بن عبدالرحمان مُسَلّی

از قبیلهٔ مذحج است. او به روزگاری که خالد بن عبدالله قسری از سوی هشام بن عبدالملک حاکم کوفه بود درگذشته است.

ابوالزنباع

نامش صدقه و نام پدرش صالح است.

ابوعون ثقفی

نامش محمد و نام پدرش عبیدالله است. او به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است. سفیان و شعبه از او روایت کرده‌اند.

عبدالجبار بن وائل

ابن حُجر حضرمی. او به خواست خداوند مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. دربارهٔ روایت او از پدرش اعتراض است و گفته‌اند او پدر خود را ندیده است ــ پس از مرگ او متولد شده است.

برادرش، علقمة بن وائل

محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یحیی بن عُبَیْد بهرانی

کنیه‌اش ابوعمر بوده است.

زائدة بن عُمَیْر

عَوْن بن عبدالله

ابن عتبة بن مسعود هذلی.

گوید: چون عمر بن عبدالعزیز عهده‌دار خلافت شد، عون بن عبدالله و ابوالصباح موسی بن ابی‌کثیر و عمر بن حمزه پیش او رفتند و دربارهٔ اعتقاد به ارجاء با او گفتگو و مناظره کردند. ایشان چنین پنداشته‌اند که عمربن عبدالعزیز با ایشان موافقت کرده و در هیچ مورد مخالفت نکرده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و بسیاری از حدیثها را به صورت مرسل ــ بدون ذکر اسناد ــ نقل می‌کرده است.

عبدالله بن ابی مجالد

وابسته و آزادکردهٔ قبیلهٔ ازد و داماد مجاهد بوده است.

ابواسحاق سَبِیْعی

نامش عمرو و پسر عبدالله بن علی بن احمد بن ذی یحمد بن سبیع بن سبع صعب بن معاویة بن کثیر بن مالک بن جُشم بن حاشد بن جشم بن خیران بن نَوْف بن همدان است.

گوید حسن بن موسی، از زهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است * پدربزرگم پیش عثمان آمده است، عثمان از او پرسیده است که ای شیخ چندتن از نان‌خورها و عائله‌ات همراه تو هستند؟ او توضیح داد. عثمان گفت: ما برای تو پانزده یعنی هزار و پانصد درم مقرری قرار دادیم و برای هریک از عائله تو صددرم مقرر داشتیم.

اسود بن عامر از شریک نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابواسحاق به روزگار خلافت عثمان متولد شده است. و گمان می‌کنم شریک گفت که سه‌سال از خلافت عثمان باقی مانده متولد شده است.

سفیان می‌گوید استادان ما می‌گفتند که * شعبی و ابواسحاق جایی بودند، شعبی به ابواسحاق گفت: تو از من بهتری. ابواسحاق پاسخ داد که به‌خدا سوگند من از تو بهتر نیستم و بی‌هیچ گفتگو تو از من بهتر و سالخورده‌تری.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ زُهیر ما را خبر داد که ابواسحاق می‌گفته

است * روز جمعه‌یی پشت سر علی(ع) نماز گزارده است.[1] او می‌گفته است: در سختی گرما و پس از آنکه ظهر شد علی(ع) نماز جمعه گزارد و ابواسحاق او را که ایستاده بوده دیده است که موهای ریش او سپید و جلو سرش کم‌مو بوده است.

گوید فضل بن دکین، از یونس پسر ابواسحاق، از خود ابواسحاق نقل می‌کرد که می‌گفته است * علی(ع) را دیدم و چنین بود که پدرم به من گفت: ای عمرو برخیز و امیر مؤمنان را بنگر. من به او نگریستم، ریش او را که پهن و پرپشت بود. خضاب بسته ندیدم.

گوید رَوْح بن عبادة، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است، از ابواسحاق شنیدم که می‌گفت * به روزگار حکومت معاویه در خراسان بودیم و نماز جمعه نمی‌گزاردیم.

گوید حجاج، از شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابواسحاق از ابوبختری طایی بزرگتر بوده است.

گوید حسن بن موسی، از گفتهٔ زهیر ما را خبر داد که می‌گفته است * ابواسحاق را درحالی که با ما نماز می‌گزارد دیدم که میان نماز گاهی شب‌کلاه خود را از زمین برمی‌دارد و بر سر خود می‌نهد یا از سر خود برمی‌دارد و بر زمین می‌نهد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم که می‌گفت * ابواسحاق هنگامی که درگذشت صدساله بود یا آنکه فقط گفت صد بدون آنکه سال را بگوید.[2]

گوید ابونعیم ما را خبر داد و گفت * ابواسحاق به نود وهشت یا نود و نه‌سالگی رسید و به سال یکصد و بیست وهشت درگذشت.[3]

گوید یحیی بن سعید قطّان می‌گفت * ابواسحاق روزی که ضحاک وارد کوفه شد، به سال یکصد و بیست و نه درگذشت.

گوید موسی بن داود گفت از سفیان ثوری شنیدم که به سال یکصد و پنجاه و هشت می‌گفت * اینک شصت و یک سال دارم و ابواسحاق سبیعی سی‌سال است درگذشته است و گاه از ابواسحاق می‌شنیدم می‌گفت که صله شصت‌سال پیش از این برای ما چنین حدیث کرد.

---

۱. در این هنگام ابواسحاق کودک هفت هشت‌ساله بوده است.
۲. ملاحظه می‌فرمایید نمونه امانت راویان در نقل حدیث است.
۳. ملاحظه می‌فرمایید در این صورت تولد او به سال سی هجری یعنی پنج سال باقی‌مانده از خلافت عثمان بوده است و همین اختلاف روایات موجب اختلاف ثبت تاریخ می‌شود.

عمرو بن مرّة جَمَلی

او از تیرهٔ مراد است و مراد از مذحج است.

ابونوح قراد از گفتهٔ شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه عمرو بن مره را در نماز می‌دیدم ــ چنان حال خوشی داشت ــ که گمان می‌کردم بدون مستجاب‌شدن دعایش پس از نماز نخواهد بود.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت * عمرو بن مره به سال یکصد و هیجده درگذشت.

گوید فضل بن دکین می‌گفت * عمرو بن مره به سال یکصد وشانزده درگذشت.

گوید محمد بن عبدالله بن نمیر ما را خبر داد که احمد بن بشیر، از گفتهٔ مسعر به آنان گفته است که * خودم در تشییع جنازه عمروبن مره شنیدم عبدالملک بن میسره می‌گفت: من او را بهترین آدم می‌پندارم.

عبدالملک بن عُمَیْر لَخْمی

کنیه‌اش ابوعمر و همپیمان خاندان عدی بن کعب قریش است.

گوید خلف بن تمیم ما را خبر داد و گفت * از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر دربارهٔ سال تولد عبدالملک بن عُمیر پرسیدم، گفت: من خود از او سال زادش را پرسیدم گفت سه‌سال باقی مانده از خلافت عثمان زاده شده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی پیش عبدالملک بن عُمیر بودم به من گفت یکصد و سه‌سال از عمر من گذشته است.

گوید سفیان بن عُیینة می‌گفت * در این روزگار این دوتن سالخورده‌ترین مردم کوفه‌اند و هریک صدسال دارند یعنی عبدالملک بن عُمیر و زیاد بن علاقه.

سفیان می‌گوید که شنیدم عبدالملک بن عُمیر می‌گفت * به‌خدا سوگند هنگامی که حدیثی را نقل می‌کنم حتی یک حرف آن را رها نمی‌کنم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می‌گفته

است ابواسحاق به ما می‌گفت * از عبدالملک بن عُمیر و سماک بن حرب بپرسید و سماک همهٔ چیزهایی را که عبدالملک می‌دانست نمی‌دانست، آری حدیثهای را می‌دانست. گویند: عبدالملک بن عُمیر پیش از شعبی عهده‌دار قضاوت کوفه بود و به او لقب قبطی داده بودند، او در کوفه به ماه ذی‌حجه سال یکصد و سی وشش درگذشت.

گوید هیثم بن عدی می‌گفت * من پشت تابوت او حرکت می‌کردم.

گوید از گفتهٔ حفص بن غیاث برای من روایت شده که می‌گفته است * عبدالملک بن عُمیر را درحالی که پیری فرتوت شده بود دیدم بر صندلی می‌نشست و از فرق سرتاپای خود را روغن می‌مالید.

زیاد بن علاقه

ثعلبی از قبیلهٔ غطفان و کنیه‌اش ابومالک است.

سَلَمة بن کُهَیْل حَضْرَمی

او به سال یکصد و بیست ودو هنگامی که زید بن علی در کوفه شهید شد درگذشته است.

ابونعیم فضل بن دکین می‌گوید * زید بن علی به روز عاشورای آن سال کشته شده است. سلمه پرحدیث بوده است.

میَسَرة بن حبیب نَهْدِی

سفیان ثوری از او روایت کرده است.

قیس بن مُسلم جدلی

او از قبیلهٔ جدیله قیس است.

گوید وکیع، از گفتهٔ سفیان، از قیس بن مسلم یعنی ابوعمرو جدلی، و از ابونعیم فضل

بن دکین ما را خبر داد که * قیس بن مسلم به سال یکصد و بیست در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و بسیار استوار و او را حدیث درست و پسندیده بوده است.

عبدالملک بن سعید بن جُبَیر ازدی

نُسَیْر بن ذعلوق

کنیه‌اش ابوطعمه و از قبیلهٔ ثور بوده است.

جَوّاب بن عبیدالله تیمی

از قبیلهٔ تیم‌الرباب است.

گوید سفیان، از گفتهٔ خلف نقل می‌کرد که * جوّاب به هنگام گفتن ذکر خداوند می‌لرزیده است. ابراهیم نخعی به او گفته است: اگر بتوانی از این کار خودداری کنی من این کار را به چیزی نمی‌شمرم و اگر نتوانی خودداری کنی باکسی که بسیار از تو بهتر بوده است مخالفت کرده‌ای ــ ظاهراً یعنی حضرت ختمی‌مرتبت.

اِسماعیل بن رجاء زبیْدی

اعمش از او روایت کرده است.

گوید محمد بن فضیل، از اعمش، از خود اسماعیل بن رجاء نقل می‌کند که می‌گفته است * کودکان را جمع می‌کرده و برای آنان حدیث می‌کرده است که احادیث او فراموش نشود.

جامع بن شدّاد محاربی

کنیه‌اش ابوصخره بوده است.

گوید طلق بن غَنّام نخعی ما را خبر داد و گفت از قیس بن ربیع شنیدم که می‌گفت * جامع بن شداد شب جمعه‌یی که یک هفته از رمضان باقی مانده بود و به سال یکصد و هیجده درگذشته است.

معبد بن خالد جدلی

گوید طلق بن غنام، از گفتهٔ محمد بن عمر اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * معبد بن خالد جدلی به هنگام حکومت خالد بن عبدالله قسری بر کوفه به سال یکصد و هیجده درگذشته است.

واصِل بن حیان اَحْدَب اسدی

از خاندان سعد بن حارث بن ثعلبة بن دودان و مادرش از فرزندزادگان ابوسمال شاعر است.[1]

گوید فضل بن دکین می‌گفت * واصل بن حیان به سال یکصد و بیست در کوفه درگذشته است.

عبدالملک بن میسرة زرّاد

وابستهٔ خاندان هلال بن عامر است.

گوید از وکیع بن جراح شنیدم که از عبدالملک بن میسرة یاد کرد و گفت * همان زره‌ساز، او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بود.

---

۱. ابوسمال اسدی دوست و هم‌پیمانه نجاشی شاعر معروف نیمه اول قرن اول هجری است. لطفاً به ابن قتیبه، الشعر والشعراء، ص ۲۴۶ ضمن شرح حال نجاشی مراجعه فرمایید.

گوید: عبدالملک به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری در کوفه درگذشت.

اشعث بن ابی شعثاء محاربی

نام ابو شعثاء، سُلَیْم و نام پدرش اسود بوده است. اشعث به روزگار حکمرانی یوسف بن عمر ثقفی در کوفه درگذشت.

عَوْن بن ابی جحیفه سُوائی

وهب سُوائی

از خاندان عامر بن صعصعه است.

خلیفة بن حُصَیْن

ابن قیس بن عاصم منقری.

او از پدرش، از پدربزرگش روایت می‌کند که می‌گفته است * به روزگار زندگی حضرت ختمی مرتبت مسلمان شده است و آن حضرت او را فرمان داده‌اند که با آب و سدر تن خود را بشوید.

حبیب بن ابی ثابت اسدی

وابستهٔ خاندان کاهل و کنیه‌اش ابو یحیی بوده است. نام ابو ثابت، قیس و نام پدرش دینار بوده است.

گوید، ابو حذیفه موسی بن مسعود ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفتهٔ خود حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * در آغاز که در طلب علم برآمدم هیچ نیتی نداشتم

و سپس خداوند نیت هم به من ارزانی فرمود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب، از حسن بن عمرو، از خود حبیب بن ابی‌ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * من بر روی زمین هیچ نبشته‌یی ندارم مگر یک حدیث که آن هم در صندوق من است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر من هفتاد و سه‌سال گذشته است.

گوید ابوبکر بن عیاش می‌گفته است * در کوفه سه مرد بودند که شخص چهارمی برای آنان نبود، آنان حبیب بن ابی‌ثابت و حکم بن عتیبة و حماد بن ابی‌سلیمان بودند و همین سه‌تن فتوی‌دهندگان مشهور بودند و هیچ‌کس در کوفه نبود مگر اینکه برای حبیب فروتنی می‌کرد.

گوید فضل بن دکین و محمد بن عمر واقدی هردو گفتند * حبیب بن ابی‌ثابت به سال یکصدو نوزده درگذشته است.

گوید برای من از حفص بن غیاث روایت شده که گفته است * حبیب بن ابی‌ثابت را دیدم که مردی بلندبالا و یک‌چشم بود.

عاصم بن ابی‌النجود اسدی

او همان عاصم بن بهدله و وابستهٔ خاندان جذیمة بن مالک بن نصربن قعین بن اسد است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابوالاحوص ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ عاصم بن ابی‌النجود ابوبکر بوده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفتهٔ حماد بن سلمة ما را خبر داد که می‌گفته است عاصم به ما گفت * هیچ‌گاه از هیچ سفری برنگشتم که چون پیش ابووائل بروم دست مرا نبوسد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ ابان بن یزید عطار، از عاصم، از ابووائل ما را خبر داد که می‌گفته است * مکرر به روستا می‌رفته است و چون از روستا برمی‌گشته و عاصم را می‌دیده است دست او را می‌گرفته و می‌بوسیده است. گفته‌اند عاصم محدثی مورد اعتماد بوده است جز اینکه در حدیث خود فراوان اشتباه می‌کرده است.

ابوحُصَیْن

نامش عثمان و نام پدرش عاصم و نام پدربزرگش حصین است. او از خاندان جُشَمْ بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه است ولی در شمار خاندان کبیر بن زید بن مرة بن حارث بن سعد شمرده می‌شود.

گوید سفیان بن عُیَینة، از شیبانی نقل می‌کرد که می‌گفته است * همراه شعبی وارد مسجد کوفه شدم، گفت: بنگر آیا کسی از یاران ما را می‌بینی که کنارش بنشینیم؟ آیا ابوحصین را می‌بینی؟

گوید سفیان، از گفتهٔ مردی از کوفیان نقل می‌کرد که * چون مرگ عامر فرارسید از او پرسیدند ما را به پیروی از چه کسی فرمان می‌دهی؟ گفت: من عالم نیستم و عالمی هم برجای ننهاده‌ام، ولی ابوحصین به راستی مردی نکوکار و پسندیده است.

سفیان می‌گوید مسعر، از گفتهٔ خود ابوحصین نقل می‌کرد که گفته است * عبدالله بن معقل مرا دید و گفت: بازرگانی تو را سرگرم و از کار بازداشته است. گفتم: تو را هم حکمرانی سرگرم کرده و از کار بازداشته است. سفیان می‌گوید: فلان کس از ابوحصین تقاضای کارگزاری کرد و دوهزاردرم برای او فرستاد. ابوحصین نپذیرفت و آن را رد کرد. من به او گفتم: ای ابوحصین چرا نپذیرفتی؟ گفت: بزرگواری و آزرم مانع آمد.

سفیان می‌گوید ابن ابی‌اسحاق می‌گفت * ابوحصین پیش ما مرد. مردی برخاست و گفت: این مرده کیست؟ نیکوکاری؟ نه به خدا سوگند فراتر از آن است که هیچ‌کس را یارای نمازگزاردن او نبود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوحصین به سال یکصد و بیست و هشت درگذشت.

آدم بن علی شیبانی

ابوالجُویریة جَرْمی

نامش حِطّان و نام پدرش خفاف است.

ابوقَیْس اَوْدِی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش ثروان است. گوید فضل بن دکین می‌گفت که ابو قیس به سال یکصد و بیست درگذشته است.

عبدالله بن حَنَشْ اودی

عائذ بن نصیب کاهلی

از قبیلهٔ اسد است.

مُجَمّع تیمی

عبدالله بن عُصَیْم حنفی

سماک بن حرب هذلی

شبیب بن غرقده بارقی

کلیب بن وائل بکری

اسماعیل بن عبدالرحمان سدی

مولفِ تفسیر، او به سال یکصد و بیست و هفت درگذشته است.[۱]

محمد بن قیس همدانی

طارق بن عبدالرحمان اَحْمَسِی

مخارق بن عبدالله اَحْمَسِی

عبدالعزیز بن رُفَیْع

عبدالعزیز بن حکیم حَضْرَمی

ابومُحَجّل

نامش رُدینی و پسر مرّة است.

عبدالله بن شریک عامری

---

۱. این اختصار که درواقع فقط فهرست نامهاست جای شگفتی است به‌ویژه در مورد مفسری بزرگ مانند سدی که از پیشگامان تفسیر روایی است.

سعید بن ابی بردة بن ابوموسی اشعری

حُصَیْن بن عبدالرحمان نخعی

گوید طلق بن غنّام نخعی گفت از حفص بن غیاث شنیدم می‌گفت * مالک بن مغول درباره فضل طلحة بن مصرف سخن گفت. مردی از او پرسید آیا حصین بن عبدالرحمان نخعی را دیده‌ای؟ گفت: نه. آن مرد گفت: اگر او را دیده بودی چیزی از فضل طلحة نمی‌گفتی.

گوید طلق بن غنام گفت از حفص بن غیاث شنیدم می‌گفت * حصین بن عبدالرحمان نخعی روزهای زمستان قبایی می‌پوشید که انباشته از هشتاد لایه آستر بود! و همان قبا شبهای زمستان بالاپوش ــ لحاف ــ او بود.

ابوصَخْرَه

نامش جامع و نام پدرش شداد و محاربی بوده و به سال یکصد و هفده درگذشته است. ابونعیم ــ فضل بن دکین ــ می‌گوید: به سال یکصد و هیجده درگذشته است.

ابوالسوداء نَهْدی

نامش عمرو و پسر عمران است.

عثمان بن مغیره ثقفی

کنیه‌اش ابومغیره است و همو عثمان اعشی و عثمان بن ابی زرعه است.

عبدالرحمان بن عائش نخعی

عیاش بن عمرو عامری

اسود بن قیس عَبْدِی

رُکین بن ربیع

ابن عمیله فزاری. او اسماء دختر ابوبکر صدیق را دیده است، و در فتنهٔ ولید بن یزید بن عبدالملک درگذشته است.

ابوالزعراء

نامش عمرو و پسر عمرو بن عوف جُشَمی است. او برادرزادهٔ ابواحوص است که از عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

هلال وزّان جُهَنِی

کنیه‌اش ابوامیه و او همان هلال صراف و پسر ابوحمید است و ابوحُمید پسر مقلاص است.

گوید معلی بن اسد و ابوهشام مخزومی هردو، از ابوعوانه، از خود هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است * عروة بن زبیر پیش از آن که برای من فرزندی زاده شود به من کنیه ابوامیه داد.

ثُوَیر بن ابی فاخته

کنیه‌اش ابوجهم و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ام هانی دختر ابوطالب است. او را فرزندانی بود

و سالخورده شده است.

گوید مالک بن اسماعیل، از اسرائیل، از ثُوَیر ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرش را که همراه علقمه و اسود و عمرو بن میمون آهنگ مکه داشتند بدرقه کرده است و هیچ‌یک از ایشان نه تازیانه برداشتند و نه شتران خود را لگام زدند.

زیاد بن فیاض خزاعی

حکیم بن جُبَیْر اسدی

حکیم بن دیلم

موسی بن ابی عایشة همدانی

گوید سفیان بن عُیَیْنة، از گفتهٔ عمرو بن قیس نقل می‌کرد که می‌گفته است * هیچ‌گاه سر خود را بلند نکردم مگر اینکه موسی بن ابی‌عایشه را درحالی که بر پشت بام خانه خود نماز می‌گزارد دیدم.

سعید بن مسروق ثوری

او پدر سفیان ثوری است. او به سال یکصد و بیست و هشت به روزگار حکمرانی عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بر عراق درگذشت.

سعید بن عمرو بن سعید بن عاص

ابن سعید بن عاص بن اُمیه. اسود بن قیس از او روایت می‌کرده است.

سعید بن اَشوَع همدانی

او عهده‌دار قضاوت کوفه شد و به روزگار حکمرانی خالد بن عبدالله قسری درگذشت.

جامع بن ابی راشد

برادرش، ربیع بن ابی راشد

گوید خلاد بن یحیی ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینة شنیدم که می‌گفت * هرگاه حبیب بن ابی‌ثابت همراه یاران ــ شاگردان ــ خود نشسته بود همینکه ربیع بن ابی‌راشد از دور پیدا می‌شد می‌گفت گفتگو را بس کنید که ربیع آمد.

ابوجحّاف

نامش داود و پسر ابی‌عوف است. سفیان ثوری و سفیان بن عُیَیْنة هردو از او روایت کرده‌اند.

قیس بن وهب همدانی

ثابت بن هُرمز

کنیه‌اش ابومقدام عجلی است. او پدر عمرو بن ابی‌مقدام است.

عبدة بن ابی لبابة

از بردگان آزادکرده و وابستهٔ قریش است.

گوید عمر بن سعید گفت که سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * کنیهٔ عبدة بن ابی‌لبابة، ابوالقاسم بود و مکحول هرگاه او را می‌دید با همین کنیه او را مورد خطاب قرار می‌داد.

مقدام بن شریح بن هانی حارثی

مُحِلّ بن خلیفة طائی

سنان بن حبیب سُلمی

کنیه‌اش ابو حبیب بوده است.

زهیر بن ابی ثابت عَبْسِیْ

عامر بن شقیق بن حمزة اسدی

مغیرة بن نعمان نخعی

ابونهیک

نامش قاسم بن محمد اسدی است.

ابوفروة همدانی

نامش عروة و پسر حارث است.

ابو فروة جُهَنِی

نامش مُسلم و پسر سالم است.

ابو نعامه کوفی

نامش شیبة و پسر نعامه است. سفیان ثوری و هُشَیْم و جریر از او روایت کرده‌اند

زید بن جُبَیْر جُشَمی

بدر بن دثار

ابن ربیعة بن عبید بن ابرص بن عوف بن جُشم بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة.

زبیر بن عدی

از شاخهٔ یامی‌های قبیلهٔ همدان است.

ابوجعفر فرّاء

او را حدیثهایی است.

حُر بن صبّاح نخعی

ابومعشر

زیاد بن کلیب تیمی. او به روزگار حکمرانی یوسف بن عُمر ثقفی بر عراق درگذشته است. ابومعشر محدثی کم‌حدیث بوده است.

شباک ضَبّی

دوست و همنشین ابراهیم نخعی بوده است. مغیره از او روایت کرده است. شباک محدثی کم‌حدیث و به خواست خدا مورد اعتماد بوده است.

بیان بن بِشْر

کنیه‌اش ابوبشر و وابستهٔ احمس بن بجیله بوده است.

علقمة بن مرثد حَضْرَمی

ابراهیم بن مهاجر

ابن جابر بجلی از نژادگان قبیلهٔ بجیله است. پدرش از دبیران حجاج بن یوسف ثقفی بوده است. ابراهیم محدثی ثقه است.

حکم بن عتیبة

فضل بن دکین از گفتهٔ ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ حکم بن عتیبة، ابوعبدالله بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید: همراه عبدالله بن ادریس برای انجام کاری که داشت به‌راه افتادم همینکه به چهارسوی کنده رسیدیم مرا بر در خانه بزرگی نگه داشت و پرسید می‌دانی این خانه کیست؟ سپس خود افزود که این خانهٔ حکم بن عتیبة است که وابسته به قبیلهٔ کنده بود. ابراهیم نخعی و حکم هم‌سن بوده و در یک‌سال زاده شده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالرزاق، از گفتهٔ معمر می‌گفت که گفته است * زُهری میان یاران خود همچون حکم بن عتیبة میان یاران خویش بوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ فطر ما را خبر داد که می‌گفته است * حکم را دیدم که ریش او سپید بود.

گوید فضل بن دکین، از ابواسرائیل، از خود حکم ما را خبر داد که * او عمامه‌یی از پارچه‌های شاپوری می‌بست. ابواسرائیل می‌گوید: حکم درحالی که فقط جبه‌یی برتن داشت بر ما پیشنماز شد. من گفتم: ای ابوعبدالله! این چه جامه‌یی است؟ گفت: گاهی یکی از اصحاب حضرت ختمی مرتبت نماز می‌گزارد و عهده‌دار پیشنمازی می‌شد و فقط جبه‌یی برتن داشت و لباس دیگری برتن نداشت.

گوید حجاج بن محمد می‌گفت از ابواسرائیل شنیدم که می‌گفت * نخستین بار که حکم را شناختم روز مرگ شعبی بود، در آن روز مردی آمد و مسأله‌یی پرسید همگی گفتند برتو باد که از حکم بن عتیبه بپرسی.

گوید محمد بن عبدالله بن نُمَیر، از ابن ادریس، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است

* حکم بن عتیبه در کوفه به سال یکصد و پانزده و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است. ابن ادریس می‌گفت که من در آن سال زاده شدم.

گوید: حکم بن عتیبه فقیهی عالم و محدثی مورد اعتماد و سخت بلندمرتبه و پرحدیث بود هاست.

حَمّاد بن ابی سلیمان

کنیه‌اش ابواسماعیل و وابستهٔ ابراهیم پسر ابوموسی اشعری بوده است.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابواسرائیل ما را خبر داد که می‌گفته است * نام ابوسلیمان پدر حماد، مُسلم است و او از کسانی است که معاویه ایشان را به دومةالجندل پیش ابوموسی اشعری فرستاده است.

گوید یحیی بن عباد، از شریک، از جامع بن شداد ما را خبر داد که می‌گفته است * حماد را دیدم که در محضر ابراهیم احادیثی را بر لوح‌هایی می‌نوشت و می‌گفت به خدا سوگند از این کار منظور دنیایی ندارم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابوبکر بن عیاش، از مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابراهیم درگذشت چنین می‌پنداشتیم که اعمش را به جانشینی خود برگزیده است. پیش اعمش رفتیم و از حلال و حرام از او پرسیدم، دیدیم چیزی نیست. آن‌گاه از احکام میراث از او پرسیدیم، دیدیم همه‌اش در سینه و پیش اوست. گوید: سپس پیش حماد رفتیم. نخست دربارهٔ احکام میراث از او پرسیدیم، دیدیم چیزی نیست و چون از دیگر مسائل حلال و حرام از او پرسیدیم دیدیم دارای همه آن است. بدین جهت احکام میراث و حساب را از اعمش و احکام مسائل حلال و حرام را از حماد به نقل از ابراهیم فرامی‌گرفتیم.

گوید عبدالله بن نمیر، از گفتهٔ مالک بن مغول ما را خبر داد که می‌گفته است * حماد را دیدم نماز می‌گزارد و بر تن او ازاری زرد و ملافه‌یی سرخ بود.

گوید مالک بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از مادرم که دختر اسماعیل بن حماد بن ابی‌سلیمان است شنیدم می‌گفت * چه‌بسا که قرآن را گشوده بر دامن پدربزرگم یعنی حماد می‌دیدم که اشکهایش بر برگهای قرآن می‌چکید.

گوید: همگان بر این موضوع هماهنگند که حماد بن ابی سلیمان به سال یکصد و بیست و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

گوید: حماد بن ابی‌سلیمان به روزگاری که بلال بن ابی‌بردة حاکم بصره بود به بصره آمد و در همین سفر هشام دستوایی و حماد بن سلمه و دیگرانی جز آن دو از او حدیث شنیدند.

حماد بن زید می‌گوید: ایوب پیش حماد بن ابی‌سلیمان نرفت و ما هم پیش او نرفتیم و چنان بود که اگر ایوب پیش کسی نمی‌رفت ما هم پیش آن شخص نمی‌رفتیم. و چون حماد بن ابی‌سلیمان به کوفه برگشت از او پرسیدند مردم بصره را چگونه دیدی؟ گفت: ایشان گروهی از مرد شام هستند که میان ما ساکن شده‌اند و منظورش این بود که ایشان درباره علی(ع) همانند ما نیستند.

گفته‌اند که حماد در حدیث ضعیف بوده است و در پایان عمر گرفتار درهم آمیختگی گردیده است. او محدثی پرحدیث و از گروه مرجئة بوده است.

گوید محمد بن عبدالله بن نُمَیْر، از ابوبکر بن عیاش، از گفتهٔ مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابراهیم پرسیدم پس از تو از چه کسی بپرسیم؟ گفت: از حماد.

گوید عفان بن مسلم، از سلاّم پدر منذر، از عثمان بتّی ما را خبر داد که می‌گفته است *هرگاه حماد رأی دیگران را می‌گفت درست می‌گفت. و هرگاه مطلبی را از غیر ابراهیم نقل می‌کرد اشتباه می‌نمود.

فُضَیْل بن عمرو فُقَیمی

او به روزگار حکمرانی خالد بن عبدالله قَسری بر کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

حارث عُکْلِی

گوید از گفتهٔ هشیم مرا خبر دادند که می‌گفته است * حارث عُکْلی و ابن شُبْرُمه پس از نماز خفتن درباره احکام قضاوت با یکدیگر گفتگو می‌کردند. ابومغیره هرگاه از کنار ایشان

می‌گذشت می‌گفت در این ساعت هم باید در آن باره گفتگو کنید مگر ساعتهای روز شما را بسنده نیست که باید در این ساعت هم به گفتگو بپردازید؟ حارث عکلی محدثی مورداعتماد و کم‌حدیث بود.

حارث بن حصیرة

از نژادگان قبیلهٔ ازد است که سفیان ثوری از او روایت کرده است.

عبدالله بن سائب

او از ذاذان روایت کرده است و سفیان بن سعید ثوری از او روایت کرده است.

عبدالاَعْلی بن عامر ثعلبی

سفیان ثوری و اسرائیل از او روایت کرده‌اند.

گوید عبدالرحمان بن مهدی می‌گفت * برای سفیان حدیثی از عبدالاعلی خواندم. گفت: ما معتقد بودیم که او فقط از نویسندگان حدیث است. عبدالاعلی از محمد بن حنفیه، از علی(ع) فراوان حدیث نقل می‌کرد. سفیان گفت: ما معتقد بودیم که او از نویسندگان حدیث است. او در حدیث ضعیف بود.

آدم بن سلیمان

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ خالد بن خالد بن عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی مُعَیْط بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید که مؤمل بن اسماعیل این موضوع را از گفته سفیان ثوری نقل می‌کرد. گوید: او پدر یحیی بن آدم محدث است که مقیم کوفه بوده است. خالد بن خالد مردی مهتر و آراسته و شریف بود.

محمد بن جُحادة

از بردگان آزادکرده و وابستگان خاندان اَوْد است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از محمد بن جحادة مـا را خـبر داد کـه می‌گفته است * پدرم در راه برگشت از مکه ـ حج ـ درگذشت. طلحة بن مـصرف بـرای تسلیت پیش ما آمد و گفت: گفته می‌شود سه چیز است که هرکس به هنگام فارغ‌شدن از آنها درگذرد به بهشت خواهد رفت حج و عمره و جهاد.

عبدالملک بن ابی‌بشیر

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از غالب که همان قطّان باشد ما را خبر داد که می‌گفته است * نامه عبدالملک بن ابی‌بشیر را برای حسن ـ بصری ـ آوردم، حسـن گـفت: آن‌را بخوان خواندم که در آن دعا برای حسن بود. حسن گفت: چه‌بسا برادر برای تو موجود است که او را مادرت نزاییده است.

سالِم بن ابی حفصة

کنیه‌اش ابویونس بوده است.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر، از گفتهٔ سفیان، از خود سالم بن ابی‌حفصه ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه شعبی مرا می‌دید این بیت را می‌خواند:

«ای سپاهی خدا! بر خاک بیفت و سپس به بالاگرایش پیداکن همچنان که دانه جو از خاک سربرمی‌آورد»[1]

گفته‌اند که سالم شیعه‌یی بسیار استوار بود و چون بنی‌عباس به حکومت رسیدند داود بن علی در همان سال نخست پیروزی ایشان که سال یکصدو سی و دو هجری بود سرپرست

---

۱. یا شرطة الله قعی و طیری کـما تـطیر حَـبّة الشـعیر

حاجیان بود و همراه مردم حج گزارد. سالم بن ابی‌حفصة هم در آن سال به حج رفت. او که دارای صدای بسیار بلندی بود هنگامی که وارد مکه شد ضمن تلبیه چنین می‌گفت: گوش به فرمانم گوش به فرمان ای نابودکننده امویان! داود بن علی که این سخن را شنید پرسید این کیست؟ گفتند: سالم بن ابی حفصه است و کار و اندیشهٔ او را به آگاهی داود رساندند.

ابان بن صالح

ابن عُمیر بن عُبید.

می‌گویند پدر عُبید از اسیران قبیلهٔ خزاعه است که پیامبر(ص) در جنگ بنی‌مصطلق بر آنان شبیخون زده بود. او در سهم اسید بن ابی‌العیص بن اُمیه قرار گرفت و سپس در اختیار عبدالله بن خالد بن اسد بن ابی‌العیص قرار گرفت که او را آزاد ساخت.

صالح بن عُمیر پدر ابان در شهرری کشته شد. به روزگار حجاج، خوارج بر اردوگاه آنان شبیخون زدند و همگی در همان لشکرگاه خود کشته شدند.

گوید عبدالله بن عمر بن محمد بن ابان بن صالح، از گفتهٔ عمویش ابان بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است از پدرم شنیدم که می‌گفت * پدرم ابان بن صالح بن عُمیر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر از او پرسید آیا نام تو در دیوان حقوق‌بگیران ثبت است؟ ابان گفت: این همراهی را با کسی جز تو خوش نمی‌داشته‌ام ولی با تو از آن پرهیز ندارم. عمر بن عبدالعزیز برای او مقرری تعیین کرد.

ابان بن صالح به سال شصت هجرت متولد شده و کنیه‌اش ابوبکر بوده است. او به سال یکصد و ده و چند در پنجاه و پنج‌سالگی در عسقلان درگذشته است.[1]

---

۱. در صورتی که به هنگام مرگ پنجاه و پنج ساله بوده است، به سال یکصد و پانزده درگذشته است.

طبقه چهارم

منصور بن معتمر سُلمی

کنیه‌اش ابوعتاب است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ مندل ما را خبر داد که منصور بن معتمر می‌گفته است * ما دانش را جستجو کردیم و این نیت و گمان را نداشتیم ولی خداوند روزی فرمود.

مندل می‌گفته است که مقصودش این است که در آغاز نوجوان بودیم و خداوند بعدها بینش ارزانی فرمود.

گوید علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت از سفیان بن عیینة شنیدم که * سخن از منصور بن معتمر به میان آورد و گفت: از بسیاری گریستن چشم او گرفتار آبریزی بود و پارچه‌یی داشت که با آن اشک چشم خود را خشک می‌کرد. سفیان می‌افزود که پنداشته‌اند شصت‌سال روزه مستحبی گرفته و شبها را به شب زنده‌داری و نمازگزاری سپری ساخته است.

یحیی بن سعید قطان می‌گوید که سفیان ثوری می‌گفت * هرگاه با اعمش دربارهٔ یاران و شاگردان ابرهیم سخن می‌گفتم چون از منصور سخن به میان می‌آوردم سکوت می‌کرد.

ابونعیم ــ فضل بن دکین ــ می‌گوید از حماد بن زید شنیدم که می‌گفت * منصور بن معتمر را در مکه دیدم و گمان می‌کنم از پیروان خشبیه[1] باشد. گوید گمان نمی‌کنم که حماد دروغ بگوید.

گفته‌اند منصور در پایان سال یکصد و سی‌ودو درگذشته است. منصور محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و بلندمرتبه و عالی بوده است.

---

۱. گروهی از پیروان زیدیه که چون سلاحی جز چوب‌دستی نداشته‌اند به خشبیه معروف شده‌اند. به خاندان نوبختی، ص ۱۵۵ و ترجمه فرق‌الشیعه نوبختی، چاپ مرحوم دکتر مشکور، ص ۹۲ مراجعه فرمایید.

مغیرة بن مِقْسَم ضَبّی

او از بردگان آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ ضبّه بوده است. کنیه‌اش ابوهشام و کور بوده و به سال یکصد و سی وشش درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عطاء بن سائب ثقفی

کنیه‌اش ابوزید بوده و به سال یکصد و سی‌وشش درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و پیشینیان از او روایت کرده‌اند ولی در سالهای پایانی زندگی حافظه‌اش تغییر کرد و مطالب را درهم می آمیخت.

ابن عُلیه می‌گوید: با آنکه لیث ضعیف است عطاء بن سائب در نظر من از او هم ضعیف‌تر است و می‌گوید من از او چیزی جز یک لوحه ننوشتم و یک روی آن را هم پاک کردم. دربارهٔ او از شعبه پرسیدم، گفت: هرگاه از گفتهٔ یک مرد برای تو حدیث نقل کند مورد اعتماد است ولی هرگاه میان چند راوی را جمع کند و مثلاً بگوید زاذان و میسرة و ابوالبختری چنین گفته‌اند از پذیرش سخن او پرهیز کن که حافظه پیرمرد دگرگون شده است.

حُصَیْن بن عبدالرحمان

از نژادگان سلمی هاست.

عبدالله بن ابی‌سَفر همدانی

به روزگار خلافت مروان بن محمد درگذشته است. مورد اعتماد بوده و پرحدیث نبوده است.

ابو سنان ضرار بن مُرّة شیبانی

گوید شهاب بن عباد عَبْدی ما را خبر داد و گفت یاران ما می‌گفتند * بسیار گریه کنندگان کوفه چهارتن بودند: ضرار بن مرّه و عبدالملک بن ابجر و محمدبن سوقه و مطرّف بن طریف. ضرار پانزده‌سال پیش از مرگ گور خود راکنده بود و مکرر کنار آن می‌رفت و در آن یک دور قرآن تلاوت می‌کرد. او محدثی مورد اعتماد و امین بوده است.

ابو یحیی قنّات

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ یحیی بن جعدة بن هبیرة بوده و او به نسبت ضعیف بوده است.

ابوالهیثم عطار اسدی

مورد اعتماد بوده است.

عمرو بن قیس ماصِرْ

آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ کنده بوده و دربارهٔ ارجاء و جز آن سخن گفته است.

موسی بن ابی کثیر انصاری

کنیه‌اش ابوصبّاح و نام اصلی پدرش ابوکثیر هم صبّاح بوده است. موسی از کسانی است که دربارهٔ ارجاء و جز آن سخن می‌گفته است. او از کسانی است که پیش عمربن عبدالعزیز آمده و درباره ارجاء با او گفتگو کرده است. با این همه در حدیث مورد اعتماد بوده است.

معاویة بن اسحاق بن طلحة

ابن عبیدالله تیمی. محدثی مورد اعتماد بوده است.

قابوس بن ابی ظبیان جَنبی

در او ضعف بوده و به گفته‌اش استناد نمی‌شود.

عُبَیْد المکتّب

ابن مهران. آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ ضَبّة و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

محمد بن سوقه

آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ بجیلة است. او بازرگان بود و خز می‌فروخت و سخت پارسا بود.

گوید عبدالله بن زبیر حُمَیْدی، از گفتهٔ سفیان بن عُیَیْنه ما را خبر داد که می‌گفته است * رقبة بن مصقله به خانه‌ام آمد، راه‌رفتن او به خانه محمدبن سوقه از کنار خانه ما بود. او گفت: مرا به خانه و پیش محمد بن سوقه ببر که خود از طلحه در کوفه شنیدم که می‌گفت پیش دو مرد باید رفت: محمد بن سوقه و عبدالجبار بن وائل.

حبیب بن ابی عَمْرة قصاب ازدی

او از سعید بن جبیر روایت کرده است و ثوری از او روایت کرده است. مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

یزید بن ابی‌زیاد

کنیه‌اش ابوعبدالله و آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن حارث بن نوفل هاشمی بوده است. به سال یکصد و سی وشش درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد است، ولی در پایان زندگی حافظه‌اش به هم ریخته و حدیثهای شگفتی نقل کرده است.

عمّار بن ابی معاویة دُهنی

او از وابستگان و آزادکردگان قبیلهٔ احمس و کنیه‌اش ابوعبدالله و او را حدیثهایی بوده است.

حسن بن عمرو فُقَیْمِی

گوید محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از گفتهٔ خود حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ پدرم مرا که کودک بودم به حضور سعید بن جُبَیْر برد و گفت باید از چنین کسی قرآن بیاموزی.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از گفتهٔ خود حسن بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ ابراهیم[1] در بارهٔ جامه‌هایش وصیت کرد که به من داده شود.

گفته‌اند حسن بن عمرو در آغاز خلافت ابی‌جعفر درگذشته است.

عاصِمْ بن کُلَیْب بن شهاب جَرْمی

او در آغاز خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده است. به گفته‌اش استناد می‌شود و پرحدیث نبوده است.

---

۱. ظاهراً مقصود ابراهیم نخعی است که شرح حالش در همین جلد آمده است، نه ابراهیم تیمی که شرح حال او هم در همین جلد ثبت است.

ربیع بن سُحَیْم اسدی

از شاخهٔ خاندان کاهل است.

ابومسکین

نام اصلی او حُر و وابسته و آزادکردهٔ بنی‌اَوْد است. محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابو اسحاق ابراهیم بن مُسْلِم هَجَری

مردی از اعراب هجر است که از آن منطقه به کوفه آمده است. او در حدیث محدثی ضعیف بوده است.

اَعْمَش

نامش سلیمان و نام پدرش مهران و کنیه‌اش ابومحمد و از وابستگان تیرهٔ بنی‌کاهل از قبیلهٔ بنی‌اسد است. او در محلهٔ خاندان عوف که از شاخه‌های قبیلهٔ سعد بودند ساکن بود و در مسجد بنی‌حرام که از شاخه‌های سعداند نماز می‌گزارد.

گوید وکیع ما را خبر داد و گفت اعمش خود برای ما نقل کرد که * پدرم مردی غریب و ناشناخته بود آن‌چنان که برادرش درگذشت و مسروق از او ارث برد.

محمد بن سعد می‌گوید از کسی شنیدم که می‌گفت * مهران پدر اعمش از کسانی بوده که به هنگام شهادت حسین‌بن علی(ع) حضور داشته است.[1] اعمش مردی دانا به قرآن و حدیث و فرایض ــ احکام میراث ــ بوده است. طلحة بن مُصرّف پیش او قرآن خوانده است. او برای مردم قرآن می‌خواند و در سالهای پایانی عمر خویش این کار را رها کرد. به

۱. ظاهراً این مهران همان بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبیدالله بن زیاد است که به هنگام کشتن هانی بن عروه و کتک‌زدن عبیدالله هانی را حضور داشته است. به تاریخ طبری، ج ۵، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۳۶۱ مراجعه شود.

هنگامی که پیر و ناتوان شده بود در ماه شعبان همه‌روز مقداری قرآن برای مردم می‌خواند. مردم قرآنهای خود را می‌آوردند و آن را با قرائت او مطابقه می‌کردند. ابوحیان تیمی هم قرآن خود را که صحیح‌تر قرآن موجود بود می‌آورد و مردم قرآنهای خود را با آن هم مطابقه و اصلاح می‌کردند. قرائت اعمش منطبق بر قرائت عبدالله بن مسعود بود و چنین بود که اعمش نزد یحیی بن وثّاب و یحیی پیش عُبید بن نضلة خزاعی و عبید پیش علقمه و علقمه در محضر عبدالله بن مسعود قرآن آموخته‌اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش برای ما نقل کرد که از اعمش شنیدم که می‌گفت * به‌خدا سوگند شما پیش هیچ‌کس نمی‌روید مگر اینکه او را به دروغ وامی‌دارید و به‌خدا سوگند من کسی از مردم را نمی‌شناسم که از ایشان بدتر باشد. ابوبکر می‌گفت: من این موضوع را نپسندیدم که ایشان از پرسیدن سیر نمی‌شدند. گوید: ابوبکر در این هنگام موضوع فریب‌کاری و پنهان‌داشتن ضعف اسناد حدیث را به‌یاد آورد.

گوید عبدالله بن جعفر رقی از گفتهٔ عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است اسحاق بن راشد برای من نقل کرد که * زُهْری هرگاه از عراقی‌ها نام می‌برد دانش آنان را ضعیف می‌شمرد. من به او گفتم: در کوفه یکی از وابستگان بنی‌اسد زندگی می‌کند که چهار هزار حدیث نقل می‌کند. زهری با شگفتی گفت: چهار هزار حدیث؟! گفتم: آری و اگر بخواهی برخی از دانش او را برای تو بیاورم. گفت: آری بیاور، و من پیش او بردم. زهری شروع به خواندن کرد و دیدم که چهره‌اش دگرگون می‌شود. سپس گفت: به‌خدا سوگند که این دانش است و نمی‌بینم کسی را که این دانش را بداند.

گوید عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت ابوعوانه می‌گفت * اعمش پیش من سرمایه‌یی داشت و با آنکه سرمایه‌اش را به جریان نینداخته بودم همواره به او می‌گفتم برای تو این مقدار سود فراهم آورده‌ام.

گوید عفّان بن مُسلم از گفتهٔ عمر بن علی مقدّمی ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج بن ارطاة بر در خانه اعمش آمد و اجازه ورود خواست و گفت: به اعمش بگویید ابوارطاة بر در خانه است. اعمش گفت: آیا باید کنیهٔ خود را برای من بگوید! آیا باید کنیه خود را برای من بگوید و به او اجازه ورود نداد.[1]

---

۱. به راستی که این به خود بالیدن از اهل دانش نسبت به اهل دانش چه ناپسند است.

گوید وکیع می‌گفت * اعمش می‌گفت: هرگاه من و ابواسحاق با یکدیگر جمع می‌شدیم احادیث عبدالله بن مسعود را تر و تازه بیان می‌کردیم.

گوید سفیان می‌گفت * به اعمش گفته شد ای ابومحمد! معرور ــ نام محدثی است ــ چه بزرگ بود، گفت: اینک با ماه کامل رویارویی.

سفیان می‌گوید * پیش اعمش رفتم و گفتم من می‌گویم از اعمش از هرچه پرسیدم پاسخ درست داده است. اعمش به حسن بن عیاش که حضور داشت گفت: به سفیان خبر بده که پس از او کار دگرگون شده است. سپس اعمش گفت: مردی برای من نقل کرد که با زهری همنشینی می‌کردم از تو پیش او نام بردم. زُهْری گفت: آیا چیزی از احادیث او همراه داری؟

سفیان می‌گوید: اعمش درباره حدیثهای عیاض و ابن عجلان از من می‌پرسید و سفیان ثوری از همگان به حدیثهای اعمش داناتر بود و گاه اتفاق می‌افتاد که اعمش اشتباه می‌کرد و سفیان او را آگاه می‌ساخت.

گوید فضل بن دکین و وکیع هردو مرا خبر دادند که * اعمش به روز شهادت حسین بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) که روز دهم محرم سال شصت بوده دیده به جهان گشوده است و به سال یکصد و چهل و هشت در هشتاد و هشت سالگی درگذشته است. ولی یحیی بن عیسی رملی می‌گفت که اعمش به سال پنجاه و هشتم هجرت متولد شده است.

گوید هیثم بن عدی می‌گوید * اعمش به سال یکصد و چهل و هفت درگذشته است، ولی محمد بن عمر واقدی و فضل بن دکین گفته‌اند به سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

اسماعیل بن ابی خالد

از وابستگان شاخهٔ احمس از قبیلهٔ بجیله است. کنیه‌اش ابوعبدالله و دوسال از ابراهیم نخعی کوچکتر بوده است.

گوید حسن بن موسی اشیب، از گفته زُهیر، از ابواسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است عامر می‌گفت * اسماعیل یعنی پسر ابی‌خالد دانش را آشامیده است آشامیدنی.

گوید شهاب بن عباد عبدی ما را خبر داد که * اسماعیل بن ابی‌خالد شش تن از کسانی را که حضرت ختمی‌مرتبت را دیده‌اند، دیده است و آن شش تن: انس بن مالک و عبدالله

بن ابی اَوْفی و ابوکاهل و ابوجحیفة و عمرو بن حُرَیث و طارق بن شهاب بوده‌اند.

گوید فضل بن دُکَین و جز او ما را خبر دادند و گفتند که * اسماعیل بن ابی‌خالد به سال یکصد و چهل و شش در کوفه درگذشته است.

گوید کسی که از علی بن مُسهر شنیده بود مرا خبر داد که می‌گفته است از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت * در نظر ما حافظان چهارتن‌اند: عبدالملک بن ابی‌سلیمان و اسماعیل بن ابی‌خالد و عاصم احول و یحیی بن سعید انصاری.

فراس بن یحیی هَمْدانی

دوست و همنشین شعبی. به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است.

جابر بن یزید جُعْفی

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت از سفیان ضمن نام‌بردن از جابر بن یزید جعفی شنیدم که می‌گفت * هرگاه جابر بگوید فلان کس مرا حدیث کرد یا بگوید خودم شنیدم سخن او درست است. و هرگاه بگوید فلانی می‌گفت به نظر می‌رسد که فریب‌کاری می‌کند.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت *جابر بن یزید به سال یکصد و بیست و هشت درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی هم از گفتهٔ قیس بن ربیع همینگونه نقل می‌کرد. گوید: جابربن یزید جعفی در اندیشه و حدیث خود به راستی ضعیف بوده است.

گوید سفیان بن عیینة می‌گفته است * با جابر بن یزید جعفی در خانه‌یی بودم، گفتاری گفت که خانه فرو ریخت یا نزدیک بود فرو ریزد یا چیزی مانند این.[1]

---

۱. درباره جابر بن یزید جعفی باید به منابع مهمّ رجالی شیعه مراجعه کرد که نکات پسندیده و برجسته و نکات ضعف و سستی راویان از او بررسی شده است. به عنوان مثال به نجاشی، رجال، ص ۱۲۸ و اختیار معرفة الرجال، ص ۱۹۱ و جامع‌الرواة مراجعه شود.

ابو اسحاق شیبانی

نامش سلیمان و پسر ابی سلیمان و از وابستگان شیبانی‌ها بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * به سال یکصد و بیست و نه درگذشته است و کسی دیگر گفته است که ابواسحاق دو سال پس از خلافت منصور درگذشته است.

مطرّف بن طریف حارثی

گوید سفیان بن عیینه گفت * مطرف مرا دید و گفت: تو را چه شده است که پیش ما نمی‌آیی، در آن حال مطرف سوار بر خری بود. گفتم: به سبب آنکه سرپرستی چیزی از صدقات و اوقاف را برعهده گرفته‌ای. گوید مطرف گریست و گفت: آیا مرا به فراموشی سپرده‌اید؟ گوید و چنان بود که گویی او را بر آن کار ستایش می‌کرده‌اند.

گوید سفیان همچنین می‌گفت که * مطرف همواره می‌گفت: به‌خدا سوگند شما در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از خانواده‌ام هستید. گوید: مطرف بن طریف به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

اسماعیل بن سمیع حنفی

به خواست خداوند متعال مورد اعتماد است.

علاء بن عبدالکریم یامی

از قبیلهٔ همدان و پسرعموی زبید و پیوسته به او بوده است. علاء در خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

عیسی بن مُسیب بجلی

هرچند که از طرف خالد بن عبدالله قسری قاضی کوفه بود و روزگاری دراز بر آن کار بود. هرگاه عیسی برای دادرسی می‌نشست جابربن یزید جعفی هم با او مـی‌نشست. عـیسی بـه روزگار خلافت منصور درگذشت.

محمد بن ابی اسماعیل سُلَمِیْ

نام ابواسماعیل راشد است. از محمد و دو برادرش روایت نقل کرده‌اند. بزرگتر ایشان که از آن دو دیگر زودتر هم درگذشته است اسماعیل بن راشد است. محمد به سال یکصد و چهل و دو به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. ثوری هم گاهی از محمد بن راشد روایت کرده است. برادر دیگرشان عمر بن راشد است که حفص بن غیاث و عبدالله بن نمیر و یحیی قطان و ثوری از او روایت کرده‌اند.

خالد بن سَلَمة بن عاص

ابن هشام مخزومی. او هنگامی که دعوت عباسیان آشکار شد از کوفه به واسط گریخت و همراه ابن هبیره کشته شد. می‌گویند ابوجعفر منصور نخست زبان او را برید و سـپس او را کشت. فرزندزادگان او در کوفه باقی هستند.

بُکیر بن عُتَیْق

گوید از محمد بن فُضَیْل بن غزوان ضبّی شنیدم که می‌گفت * بُکیر بن عتیق شصت حـج گزارد. او محدثی مورد اعتماد بوده است.

جَعد بن ذکوان

آزادکرده و وابستهٔ شریح قاضی و خانهٔ او در چهارسوی کنده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

حَلاّم بن صالح عَبْسِی

او از یاران عمر بن خطاب و از شاگردان عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

ابوهیثم

از قبیلهٔ مراد و کتان‌فروش و محدثی کم‌حدیث بوده است.

زبرقان بن عبدالله عَبْدی

محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابو یعفور عَبْدی

سفیان بن عیینه می‌گوید ابو یعفور به من گفت که * در کوفه سالخورده‌تر از من کسی نمانده است.

گوید محمد بن بشر عبدی می‌گوید * ابو یعفور را دیده‌ام. نامش واقد و نام پدرش وقدان و محل نمازگزاردنش همین‌جا بود و به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است.

عیسی بن ابی عزّة

آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ همدان و محدثی مورد اعتماد بوده است و او را حدیثهایی است.

علاء بن مسیب بن رافع اسدی

محدثی مورد اعتماد است.

هارون بن عَنْتره

مورد اعتماد است.

حسن بن عبیدالله نخعی

به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته و مورد اعتماد بوده است.

مجالد بن سعید همدانی

کنیه‌اش ابوعُمَیْر بوده است و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور به سال یکصد و چهل و چهار درگذشته و در حدیث ضعیف بوده است.

یحیی بن سعید قطان می‌گوید * گرچه نمی‌خواستم که مجالد برای من از احادیث شعبی از مسروق چیزی بگوید ولی او چنان می‌کرد. با این همه یحیی بن سعید قطان از مجالد روایت کرده است. سفیان ثوری و شعبه و جز ایشان هم از او حدیث کرده‌اند.

لیث بن ابی سُلَیْم

کنیه‌اش ابوبکر و آزادکرده و وابستهٔ عنبسه پسر ابوسفیان بن حرب بن اُمیه بوده است.

گوید عبدالرزاق از گفتهٔ معمر نقل می‌کرد که می‌گفته است خودم شنیدم که ایوب به لیث می‌گفت * توجه کن و به آنچه از این دو مرد یعنی طاووس و مجاهد شنیده‌ای استناد کن و هر دو دست خو درا بر آن استوار ساز.

گفته‌اند لیث در آغاز خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است و منزل او کنار گورستان عَرْزم ــ که از گورستانهای کوفه است ــ بوده است.

پدرش ابوسلیم از پارسایان و عابدان کوشا در مسجد بزرگ کوفه بوده است. به هنگامی که شبیب خارجی به کوفه درآمد شبانه بر نمازگزاران و کسانی که در مسجد بودند شبیخون زد و همه آنان و از جمله ابوسلیم راکشت و مردم از آن شب تهجد و شب‌زنده‌داری در مسجد را رها کردند.

لیث مردی شایسته و عابد ولی در حدیث ضعیف بود. گفته می‌شود که از عطاء و طاووس و مجاهد درباره چیزی می‌پرسید و با آنکه آن سه در آن باره اختلاف‌نظر داشتند او بدون توجه و بدون آنکه عمدی داشته باشد روایت می‌کرد که هرسه اتفاق‌نظر دارند.

اَجْلَح بن عبدالله کندی

کنیه‌اش ابوحُجیّة بوده است و به روزگار خلافت منصور پس از قیام و خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن(ع) درگذشته است. آن دو به سال یکصد و چهل و پنج قیام کردند. اجلح به‌راستی ضعیف بوده است.

عبدالملک بن ابی سُلیمان عَرْزَمی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از وابستگان قبیلهٔ فزاره است. نام اصلی پدرش میسرة بوده است. همگان بر این اتفاق نظر دارند که عبدالملک روز دهم ذیحجه سال یکصد و چهل و پنج در

خلافت منصور درگذشته است. عبدالملک محدثی استوار و امین و مورد اعتماد بوده است.

قاسِم بن ولید همدانی

محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالله بن شبرمة ضبّی

محدثی مورد اعتماد و فقیه و کم‌حدیث بوده است.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت * عبدالله بن شُبُرمة را دیدم، کنیه‌اش ابوشبرمه و مردی از اعراب نژاده و خوشخوی بود و گاه عبایی می‌پوشید که در همان شب را به صبح می‌رساند. عیسی بن موسی او را به قضاوت در سرزمینهای خراج گماشته بود.

عبدالرزاق از گفتهٔ معمر نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابن شبرمه این‌جا و پیش ما و حکمران یمن بود و چون از کار برکنار شد او را بدرقه کردم. همینکه مردم برگشتند و من و او در راه تنها ماندیم و هیچ‌کس دیگر همراه ما نبود به من نگریست و گفت: ای ابوعروة! خدای را سپاسگزارم که از هنگام آمدن به یمن حتی این پیراهنم را عوض نکردم. آن‌گاه ساعتی خاموش ماند و سپس افزود: این که گفتم از حلال بود وگرنه برای انجام حرام که راهی وجود ندارد.

گفته‌اند که عبدالله بن شُبْرُمَة به سال یکصد و چهل و چهار درگذشته است. او شاعر هم بوده و همراه محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی همه‌شب پیش عیسی‌بن موسی[1] می‌رفته‌اند و افسانه‌سرایی می‌کرده‌اند. معمول ایشان چنین بوده است که چون بر در خانه عیسی می‌رسیده‌اند سواره بر مرکوب خود می‌ایستاده‌اند تا اجازه داده شود. گاهی هم عیاض پرده‌دار عیسی می‌آمده و می‌گفته است برگردید. عبدالله بن شبرمه در یکی از شبها که اجازه داده نشد چنین سرود:

«هرگاه که ما شبانه و پس از نماز خفتن با خستگی و بی‌خوابی می‌آییم، عیاض یکی

---

۱. عیسی بن موسی که برادرزاده سفاح و منصور است از امیران بزرگ عباسی که خود شاعر و شعرشناس بوده و سالهای دراز حکمرانی کوفه را برعهده داشته است. لطفاً به زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۲۹۶ مراجعه فرمایید.

از دو آسایش ــ ناامیدساختن ــ را به ما ارزانی می‌دارد»[1]

گوید عبدالله بن شبرمه کسانی را که برای او می‌آوردند تا درباره گواهان از ایشان سؤال شود هداهد نام نهاده بود. مردی پیش او آمد و چون از او پرسیده شد به خطا و یاوه‌سرایی افتاد. در این باره با او گفتگو کرد و عبدالله بن شبرمة این بیت را خواند «پرسیدیم و توجه نکردند و پرسش ما عمومی بود، آری چه بسیار شخص گرامی که هداهد او را از پای می‌افکند».[2]

عمارة بن قعقاع بن شَبرمة ضبّی

سفیان بن عیینة می‌گوید * عمارة برادرزاده عبدالله بن شُبْرُمة، و عبدالله بن عیسی برادرزاده محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی‌اند و می‌گفتند که این دو از عموهای خود برتر و عالم‌ترند. ابن شبرمه به عماره گفت: مناسب است که عهده‌دار کاری در حیره شوی که سرزمین حیره با صلحی که عمر بن خطاب انجام داده گشوده شده است. عماره محدثی مورد اعتماد بوده است.

یزید بن قعقاع بن شبرمة ضبّی

از او هم گاهی روایت شده است.

حسین بن حسن کِنْدی

محدثی مورد اعتماد و عهده‌دار قضاوت کوفه بوده است.

---

۱. اذا نحن اعتمنا و طال بنا الکری اتانا باحدی الراحتین عیاض
۲. سألنا فَلَمْ یألوا و عمّ سئوالنا فَکَمْ من کریم طحطحته الهداهد

غیلان بن جامع محاربی

سرپرست قضاوت کوفه گردید و به روزگار حکمرانی یزید بن عمر بن هبیرة بر عراق درگذشته است. هنگامی که مسوده ــ سیه‌جامگان؟ ــ به عراق آمدند همان آغاز کار غیلان را میان واسط و کوفه کشتند. او ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

ابراهیم بن محمد بن منتشر همدانی

مورد اعتماد بوده است.

محوّل بن راشد بن ابی راشد نَهْدی

از وابستگان و آزادکردگان ایشان است. او در آغاز خلافت منصور درگذشته است و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عُمَیْر بن یزید

ابن ابی غریف همدانی. در آغاز خلافت منصور درگذشته است.

حجاج بن عاصِمْ محاربی

عهده‌دار قضاوت در کوفه شد.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ سفیان ثوری ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج را روز جمعه‌یی دیدم و جمعه بعد پیکرش را بر تابوت دیدم. حجاج به روزگار حکومت امویان درگذشته است.

ابوحیان تیمی

نامش یحیی و پسر سعید است. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

موسی جُهنی

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث است.

حسن بن حر

کنیه‌اش ابومحمد و از وابستگان تیرهٔ صیداء از قبیلهٔ اسدخزیمه است. او در مکه به سال یکصد و سی وسه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ولید بن عبدالله بن جُمَیْع خزاعی

از نژادگان قبیلهٔ خُزاعه و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

صَلْت بن بهرام

از خاندان تیم‌الله بن ثعلبه است و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

حَنَشْ بن حارث بن لقیط نخعی

محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

وقاء بن ایاس اسدی

کنیه‌اش ابویزید و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

بدر بن عثمان

از بردگان آزادکرده و وابستهٔ خاندان عثمان بن عفان بوده است. خانه‌اش نزدیک مسجد کوفه و کنار باب‌الفیل بوده و او را حدیثهایی است.

سعید بن مرزبان

کنیه‌اش ابوسعد و بقال و از آزادکردگان و وابستگان حذیفة بن الیمان و محدثی کم‌حدیث بوده است.

سلیمان بن یُسَیْر

کنیه‌اش ابوالصباح و آزادکرده و وابستهٔ حجاج بن ارطاة نخعی بوده است.

عُبَیْدَة بن مُعتب ضبّی

کنیه‌اش ابوعبدالکریم و کور و به راستی محدثی ضعیف بوده است و گاهی سفیان ثوری از او روایت کرده است.

زکریاء بن ابی زائدة

وابستهٔ محمد بن منتشر همدانی است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * زکریا به سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است و مرگش به روزگار خلافت منصور بوده است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است.

ابان بن عبدالله بن صَخْر بن عَیْلَة بَجَلِی

کنیهٔ پدربزرگش صخر، ابوحازم و از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت بوده است. ابان به روزگار خلافت منصور در مکه درگذشته است.

صبّاح بن ثابت بَجَلِیْ

از نژادگان قبیلهٔ بجیله و پیشنماز مسجد جریر بن عبدالله بجلی و مردی سخت خردمند و عاقل بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

عبدالرحمان بن زبید یامی

کنیه ابواشعث داشته است. او یک‌سال پس از قیام سپیدجامگان[1] و گویا به سال یکصد و چهل وشش یا یکصد و چهل و هفت در خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

سعید بن عُبَیْد طایی

کنیهٔ ابوهذیل داشته است. فرزندان اسد بن خزیمه دایی‌های او بوده‌اند و خانهٔ سعید در محلهٔ ایشان قرار داشته و عهده‌دار پیشنمازی برایشان بوده است و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

---

۱. برای آگهی بیشتر درباره «مبیضّه» که از دیرباز به سپیدجامگان ترجمه شده است به ترجمه فرق‌الشیعه نوبختی، چاپ مرحوم دکتر مشکور، ص ۱۱۶ مراجعه شود.

موسی صغیر

پسر مسلم طحّان بوده است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت شنیدم می‌گفتند * موسی صغیر طحان کنار مقام ابراهیم(ع) در حال سجده درگذشته است.

معرف بن واصِلْ

از خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت * معرف که گرفتار فتق بود پیشنماز مسجد خاندان عمرو بن سعد بود. او در سفر و در شهر هر سه‌روز یک‌بار قرآن را ختم می‌کرد. شصت‌سال بر قوم خود پیشنمازی کرد و چون نماز در نظرش بسیار مهم بود هرگز در نماز خود سهو نکرد.

عیسی بن مغیرة

کنیه ابو شهاب داشت. محمد بن عبید گفت که او را دیدم.

ابو بحر هلالی

نامش احنف است.

ابو بَحْر

او همان کسی است که حسن بن صالح از او روایت کرده است.

گوید وکیع می‌گفت * او پسر خواهر ما و همراه ما بود[1] و من او را دیده بودم. نامش بُرَید و پسر شداد بود.

شوذب

پدر معاذ است.

ابو عَدَیَّسْ

نامش منیع است.

ابو عَنْبَسْ

نامش حارث است و او همان است که مسعر از او روایت می‌کند.

طبقه پنجم

محمد بن عبدالرحمان

ابن ابی لیلی بن بلال بن بلیل بن اُحیحَة بن جلاح انصاری. او از خاندان جحجبابن کلفه از شاخهٔ عمرو بن عوف قبیلهٔ اوس است.

همگی به اتفاق نظر برای ما گفته‌اند که * او به سال یکصد و چهل و هشت در کوفه درگذشته است. محمد بن عبدالرحمان برای امویان عهده‌دار منصب قضاوت بود و سپس برای بنی‌عباس هم برعهده گرفت و در آن روزگار عیسی بن موسی حکمران کوفه و نواحی آن بود.

---

۱. ظاهراً مقصود این است که مادر ابوبحر از قبیلهٔ وکیع بوده است نه اینکه خواهر تنی او باشد و اینگونه تعبیر متداول بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد که * محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی به هنگام مرگ به هفتاد و دوسالگی رسیده بود.

احمد بن عبدالله بن یونس از گفتهٔ ابوشهاب ما را خبر داد که می‌گفته است * پسر ابی‌لیلی به ما گفت: من از کار پدرم چیزی به یاد ندارم جز اینکه می‌دانم که او را دو زن بود و دو خمره بزرگ سبز داشت. روزی فرش خود را کنار یکی از خمره‌ها و روز دیگر کنار دیگری می‌گسترد.

اشعث بن سَوّار

از وابستگان قبیلهٔ ثقیف است. او چوب‌تراش و ساکن محله نخعی‌ها و خانه‌اش روبه‌روی مسجد حفص بن غیاث بوده است. در آغاز خلافت منصور درگذشته است و در حدیث ضعیف است.

محمد بن سائب کلبی

سائب پسر بشر بن عمرو بن حارث بن عبدالحارث بن عبدالعُزّی بن امروالقیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدوَدّ بن کنانة بن عوف بن عذرة بن زید لات بن رفیدة بن ثور بن کلب است. کنیهٔ محمد بن سائب کلبی، ابونَضْر است. پدربزرگش بشر بن عمر و پدرش سائب و دو عمویش عُبَیْد و عبدالرحمان همراه علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام در جنگ جمل شرکت کرده‌اند. پدرش سائب بن بشر همراه مصعب بن زبیر کشته شده و ابن ورقاء نخعی درباره او چنین سروده است:

«چه کسی از من به عُبید این پیام را می‌رساند که برادرش را با شمشیر هندی فروکوفتم، اگر می‌خواهی بدانی کجاست او کنار دو دیر بدون بالین درافتاده است، آری با عمد شمشیر بران را بر سرش فرو آوردم و سفیان و محمد را یکی پس از دیگری سوگوار کردم».[1]

---

۱. مَنْ مبلغٌ عنی عبیداً بانّنی عَلَوْتُ اخماه بالحسام المهند
←

سفیان و محمد دو پسر سائب هستند. محمدبن سائب در جنگ جماجم همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث شرکت کرده است. محمد بن سائب عالم به تفسیر و انساب و اخبار عرب است و به سال یکصد و چهل وشش و روزگار خلافت منصور در کوفه درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید: همه این‌ها را پسرش هشام بن محمد بن سائب برای من بازگو کرد. محمد بن سائب دانای به تفسیر و نسب و اخبار و جنگهای اعراب است. برخی هم گفتند که این چنین نیست به‌ویژه در روایت خود به‌راستی ضعیف است.[1]

حَجّاج بن ارطاة

ابن ثور بن هبیرة بن شراحیل بن کعب بن سلامان بن عامر بن حارثة بن سعد بن مالک بن نخع از قبیلهٔ مذحج است. و کنیه‌اش ابوارطاة و مردی مهتر و گرانمایه و از جمله دوستان ابوجعفر منصور بوده است و با او همنشینی داشته است. منصور او را همراه مهدی کرده بود و او همواره با مهدی بود و سرانجام در ری که مهدی در آن هنگام ساکن آن‌جا بود به روزگار خلافت منصور درگذشت. حجاج در حدیث ضعیف بوده است.

ابوجناب کلبی

نامش یحیی و پسر ابی‌حیه و در حدیث ضعیف است. او به سال یکصد و چهل و هفت و به روزگار خلافت منصور در کوفه درگذشته است.

→

فإن کنت تبغی العلم عنه فانه مقیم لدی الدیرین غیر مُوسّد
و عمداً علوت الرأس منه بصارم فاثکلته سفیان بعد محمد

۱. کنیهٔ محمد بن سائب در الفهرست به‌صورت ابونصر آمده است. برای آگهی بیشتر دربارهٔ او و پسر دانشمندش هشام به بحث ارزنده ابن ندیم مراجعه شود که بیش از صدکتاب از آثار هشام را برشمرده است. الفهرست چاپ مرحوم رضا تجدد، تهران، ۱۳۵۰ ش، ص ۱۱۰ـ۱۰۷.

ابان بن تغلِبْ ربعی

به روزگار خلافت ابوجعفر منصور و هنگامی که عیسی بن موسی حکمران کوفه بوده درگذشته است. محدثی مورد اعتماد است و شعبه از او روایت می‌کند.

محمد بن سالم

ابو سهل عَبْسِیْ مولف کتاب فرائض ــ دانای به مسائل میراث ــ است. او محدثی پرحدیث ولی ضعیف بوده است.

ابوکبران مرادی

نامش حسن و پسر عقبه است.

بشیر بن سلمان نَهْدی

آزادکرده و وابستهٔ ایشان است[1]. کنیه‌اش ابواسماعیل و خانه و سکونتش در محلهٔ همدان و پیری کم‌حدیث بوده است.

بشیر بن مُهاجر

او نیز آزادکرده و وابسته است، ساکن محلهٔ غنّی بوده[2] ولی وابستهٔ ایشان نبوده است.

۱و۲. نهد نام شاخه‌یی از قبیلهٔ قضاعة و قحطانی است. غنی نام گروهی از قبیلهٔ اسد که نسب ایشان به عروة بن زبیر می‌رسد. به قلقشندی، نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸ ق، ص ۳۵۷ و ۳۹۴ مراجعه فرمایید.

بُکَیْر بن عامِر بجلی

کنیه‌اش ابواسماعیل و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

محلّ بن مُحْرز ضبّی

کنیه‌اش ابویحیی و کور و در حدیث ضعیف بوده است.

محمد بن قیس اسدی

از نژادگان خاندان والبه و کنیه‌اش ابونصر و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

طلحة بن یحیی بن طلحة بن عبیدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرّه. محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

عبدالرحمان بن اسحاق

کنیه‌اش ابوشیبه و در حدیث ضعیف بوده است. او از شعبی روایت کرده است. او همان است که ابومعاویه ضریر و محدثان کوفه از او روایت کرده‌اند. عبدالرحمان بن اسحاق مدینی در حدیث از این عبدالرحمان بن اسحاق استوارتر است و او همان کسی است که اسماعیل بن عُلَیّه و محدثان بصره از او روایت کرده‌اند.

اسحاق بن سعید بن عمرو

ابن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیه. احادیثی داشته و گاهی از او روایت شده است.

عُمر بن ذرّ

ابن عبدالله همدانی. از خاندان مُرهبه و کنیه‌اش ابوذر و داستان‌سرا بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید که محمد بن عبدالله اسدی می‌گفت * عمربن ذر به سال یکصد و پنجاه‌وسه و روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است. او از پیروان مرجئه بوده و چون درگذشت سفیان ثوری و حسن بن صالح در تشییع پیکرش شرکت نکردند. عمر بن ذر محدثی پرحدیث و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عقبة بن ابوصالح

گاهی از او روایت شده است.

عقبة بن ابی عَیْزار

از وابستگان خاندان اَوْد از قبیلهٔ مذحِجْ و کم‌حدیث بوده است.

عبدالعزیز بن سیاه

از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ اسد و از برگزیدگان و نیکان است. او را حدیثهایی است. او با حبیب بن ابی‌ثابت در یک خانه ساکن بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

یوسف بن صُهَیْب

گوید ابونعیم می‌گفت * یوسف میان خاندان بدّاء که از قبیلهٔ کنده‌اند زندگی می‌کرد و گمان می‌کنم وابستهٔ ایشان است.

یونس بن ابی‌اسحاق سبیعی

کنیه‌اش ابواسرائیل و سالخورده بوده است. او از عموم مشایخ پدر خویش روایت کرده و او را حدیثهای بسیاری است و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است. یونس در کوفه به سال یکصد و پنجاه و نه درگذشته است.

داود بن یزید بن عبدالرحمان اَوْدی

از قبیلهٔ مَذْحِجْ و ضعیف بوده است. با این حال او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

برادرش، ادریس

ابن یزید بن عبدالرحمان اَوْدی. او پدر عبدالله بن ادریس است و او را حدیثهایی است.

عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت

او شیخی است که ابونعیم و قبیصة بن عقبه از او روایت کرده‌اند.

فطر بن خلیفة حنّاط

کنیهٔ ابوبکر داشته و اندکی پس از مرگ علی بن حی در کوفه درگذشته است. گویا به سال

یکصد و پنجاه وپنج به روزگار خلافت منصور درگذشته است و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است. و برخی از مردم او را ضعیف می‌شمرند. وکیع و ابونعیم و جز آن دو از او گاهی روایت کرده‌اند. او به کسی اجازه نمی‌داد که در حضور او چیزی بنویسد. او دارای عمری دراز و دیدار با مشایخ گذشته بود، از ابووائل و جز او روایت کرده است.

ابو حمزه ثمالی

نامش ثابت و پسر ابی صفیه است. به روزگار خلافت منصور درگذشته و ضعیف بوده است.[1]

مسعر بن کِدام

ابن ظهیر بن عبیدالله بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعْصعة. کنیه‌اش ابوسلمه بوده است.

محمد بن عبدالله اسدی گوید: مسعر به سال یکصد و پنجاه و دو در کوفه درگذشته است. و ابونعیم ــ فضل بن دُکَین ــ گوید: به سال یکصد و پنجاه و پنج و روزگار خلافت منصور درگذشته است.

کسی که از سفیان بن عیینه شنیده بود مرا خبر داد که می‌گفته است * گاهی می‌دیدم کسی پیش مسعر می‌آمد و حدیثی را نقل می‌کرد و با آنکه مسعر از او داناتر بود خاموش می‌ماند و گوش می‌داد.

هیثم می‌گوید: مسعر هیچ حدیثی را جز در مسجد جامع نشنیده و جز در همان مسجد به دیگران بیان نکرده است. گوید: او را مادری سخت پارسا بود. مسعر همراه او نمدی برمی‌داشت و با مادر راه می‌افتاد چون به مسجد می‌رسیدند نمد را برای مادر خود

---

۱. جای شگفتی است که محمدبن سعد، مردی بزرگ و محدثی گرانمایه و مؤلفی ارجمند مانند جناب ابوحمزه را ضعیف می‌شمرد لابد به گناه پیوستگی او به محضر حضرات سجاد و باقر و صادق و کاظم علیهم‌السلام. برای آگهی خوانندگان ارجمند گفتهٔ ابن ندیم، الفهرست، صفحه ۳۶ ترجمه می‌شود. او در بخش کتابهای تألیف‌شده در تفسیر چنین می‌نویسد: کتاب تفسیر ابوحمزه ثمالی که نامش ثابت و نام پدرش دینار و کنیهٔ پدرش ابوصفیه است، ابوحمزه از یاران علی علیه‌السلام و از محدثان نجیب و مورداعتماد است و با ابوجعفر باقر(ع) همنشینی داشته است. لطفاً به نجاشی، رجال، ص ۱۱۵ و جامع‌الرواة، ج ۱۱، ص ۱۳۴ مراجعه شود.

می‌گسترد و مادرش بر آن به نماز می‌ایستاد. مسعر خود به بخش جلو مسجد می‌رفت و نمازش را می‌گزارد و سپس می‌نشست و هرکه می‌خواست پیش او می‌رفت و او برایش حدیث می‌کرد و آن‌گاه پیش مادر برمی‌گشت. نمد او را برمی‌داشت و همراه مادر برمی‌گشت. او را جایگاهی جز مسجد و خانه‌اش نبود. مسعر پیر و مرجئه بود و چون درگذشت سفیان ثوری وحسن بن صباح بن حی در تشییع پیکرش شرکت نکردند.

مالک بن مِغْوَل

ابن عاصم بن مالک بن غزیة بن حارثه بن خدیج بن جابر بن عوذ بن حارث بن صُهیبة بن أَنْمار و انمار همان بجیله است. کنیهٔ مالک، ابو عبدالله بوده و در پایان ذی‌حجه سال یکصد و پنجاه و هشت در کوفه و در همان ماهی که منصور در آن دیده از جهان فرو بست درگذشته است.

همه این‌ها را نوهٔ مالک یعنی صقر پسر عبدالرحمان پسر مالک بن مغول به من خبر داد. مالک بن مغول محدثی مورد اعتماد و امین و فاضل و پسندیده و پرحدیث بوده است.

ابوشهاب اکبر

نامش موسی و پسر نافع است و وابستهٔ به بنی‌اسد است. او از سعید بن جُبَیر و عطاء و مجاهد روایت کرده است. ثوری و شریک و حفص و وکیع و ابن نمیر از او روایت کرده‌اند. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابوعُمَیْس

نامش عتبه و پسر عبدالله بن عتبة بن عبدالله بن مسعود هُذلی و همپیمان بنی‌زهره است. ابوعُمیس محدثی مورد اعتماد بوده است.

مسعودی

نامش عبدالرحمان و پسر عبدالله بن عتبة بن عبدالله بن مسعود است.[1]

او در بغداد درگذشته و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث است جز اینکه در پایان عمر گرفتار اختلاط شده و مطالب را درهم می آمیخته است. پیشینیان از او روایت کرده‌اند.

عبدالجبار بن عباس شبامی

از قبیلهٔ همدان است. در او ضعفی بوده و گاه از او روایت شده است.

اُمَیّ بن ربیعة صیرفی

گوید ابواسامه می‌گوید * کنیهٔ او عبدالرحمان بوده است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث است.

بسّام صیرفی

او از ابوجعفر محمد بن علی ــ حضرت باقرعلیه‌السلام ــ روایت کرده است.

ابونعیم ــ فضل بن دکین ــ می‌گوید * گمان می‌کنم که بسّام برده بوده است و نمی‌دانم پدرش کیست. او کنار حمام عنتره ساکن بود. کنیه‌اش ابوعبدالله است و گاهی از ابوجعفر محمد بن علی ــ حضرت باقر(ع) ــ روایت کرده است.

---

۱. یعنی برادر ابوعُمیس است. از این محدث در همین کتاب و کتابهای دیگر بسیار حدیث آمده است و نباید او را با مسعودی مورخ بزرگ قرنهای سوم و چهارم اشتباه کرد.

موسی بن قیس حَضْرَمِی

کنیه‌اش ابومحمد و از نژادگان حضرمی‌هاست. او محدثی کم‌حدیث بوده و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

داود بن نُصَیْر طایی

کنیه‌اش ابوسلیمان و از نژادگان قبیلهٔ طی است. او حدیث و فقه را آموخته بود و نحو و تاریخ جنگها و کارهای مربوط به مردم را فراگرفته بود و سپس پارسایی پیشه کرده و در این مسائل سخنی نمی‌گفت.

فضل بن دکین می‌گوید ابوداود حضرمی، از گفتهٔ یکی از همنشین‌های داود طایی ما را خبر داد که می‌گفته است * بیست شب پیاپی پیش او می‌رفتم و فقط دربارهٔ حدیث ــ و علوم آن ــ گفتگو می‌کردیم. روزی به من گفت: آن چیزها که پیش از این درباره‌اش با من گفتگو می‌کردی چه بود؟ هرگز درباره آنها سخن مگو و پیش من چیزی از آن به میان میاور.

فضل بن دکین گوید از زفر شنیدم که می‌گفت * من و داود طایی پیش اعمش رفتیم. داود گفت: اینک صدایی را می‌شنوی که روزگاری است آن را نشنیده‌ای ــ بعیدالعهد شده‌ایم. اعمش گفت: به‌خدا سوگند اهمیتی نمی‌دهم که به یاد من نباشی. داود گفت: شگفتا کسی جز تو را ندیده‌ام که پس از روزگاری بخواهند به او نزدیک شوند و سودی نبخشد.

فضل بن دکین می‌گوید * هرگاه داود طایی را می‌دیدم شبیه قاریان نبود، بلکه شب‌کلاه سیاه بلندی برسر داشت ــ سرداری بلند سیاهی برتن داشت. از آنهایی که بازرگانان می‌پوشند و او بیست‌سال یا چیزی کمتر از آن در خانه‌اش نشست تا درگذشت. گوید: من هم به تشییع جنازه‌اش رفتم ولی از ازدحام و بسیاری مردم تابوتش را ندیدم. داود طایی به سال یکصد و شصت و پنج به روزگار خلافت مهدی درگذشت.

سُوَید بن نجیح

او پدر قطبه است. او در محلهٔ قبیلهٔ بنی‌حرام می‌نشست و همسایهٔ اعمش بود. به روزگار خلافت امیر مؤمنان منصور درگذشت.

محمد بن عبیدالله عَرزمی فزاری

او احادیث بسیار شنیده و نوشته بود ولی همه کتابها ــ نوشته‌های ــ خود را به خاک سپرد. و پس از آن برای مردم حدیث نقل می‌کرد و حال آنکه نوشته‌هایش از میان رفته بود و بدین سبب مردم حدیث او را ضعیف و سست می‌شمردند. او در پایان خلافت منصور درگذشت.

حسن بن عُمارة بَجَلِیْ

کنیه‌اش ابومحمد و از وابستگان قبیلهٔ بجیله است. او به سال یکصد و پنجاه و سه به روزگار خلافت منصور درگذشته و در حدیث ضعیف بوده است تا آنجاکه برخی از محدثان حدیث او را نمی‌نویسند.

هارون بن ابی ابراهیم ثقفی

او همان هارون بربری است. عبدالله بن ادریس و جز او از هارون روایت کرده‌اند. پیش او حدیثهای پسندیده‌یی بود.

مُجَمّع بن یحیی انصاری

از خاندان جاریة بن عطّاف و از مردم مدینه بوده که ساکن کوفه شده است. کوفیان از او روایت کرده‌اند و او را حدیثهایی است.

ابو حنیفة

نامش نعمان و پسر ثابت‌و آزادکرده و وابستهٔ خاندان تیم‌الله بن ثعلبه از قبیلهٔ بکربن وائل بوده است. او معتقد به رای است. همگان براین متفقند که در بغداد به ماه رجب یا شعبان سال یکصد و پنجاه به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ حماد بن ابی‌حنیفه ما را خبر داد که می‌گفته است ٭ ابوحنیفه در هفتادسالگی درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید ٭ به هنگام مرگ او در کوفه و منتظر آمدن او بودم که خبر مرگش برای ما رسید. او در حدیث ضعیف بوده است.

ابورَوْق

نامش عطیه و پسر حارث و از نژادگان شاخه‌یی از قبیلهٔ همدان بوده است که به آنان بنی‌وثن می‌گفته‌اند. او صاحب تفسیر است و از ضحاک بن مزاحم و جز او روایت کرده است.

ابو یعفور صغیر

او کسی است که عبدالله بن نُمَیْر و حفص بن غیاث و محمد بن فضیل بن غزوان و یحیی بن زکریاء بن ابی‌زائدة از او روایت کرده‌اند. نام ابویعفور، عبدالرحمان و نام پدرش عُبید و نام نیای او نسطاس و از قبیلهٔ بکّاء است. منصور بن معتمر گاهی از پدر ابویعفور یعنی عبید بن نسطاس روایت کرده است.

سَرِیَ بن اسماعیل همدانی

از نژادگان شاخه صائدی‌های قبیلهٔ همدان است. او دبیر شعبی بوده و احکام میراث را از او روایت کرده است و مسائلی دیگر هم از او نقل کرده است. سری محدثی کم‌حدیث بوده و

قضاوت کوفه را برعهده داشته است.

اسماعیل بن عبدالملک بن رُفَیْع

برادرزاده عبدالعزیز بن رفیع و آزادکرده و وابستهٔ خاندان والبه قبیله اسد بن خزیمه است. به روزگار خلافت ابوجعفر درگذشته است.

سَلَمة بن نُبَیْط

دَلْهَمْ بن صالح

از نژادگان قبیلهٔ کنده است و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

محمد بن علی سُلَمی

گاهی از او روایت کرده‌اند.

عیسی بن عبدالرحمان سُلمی

از نژادگان ایشان بوده و دیربازی است که درگذشته است یعنی به روزگار خلافت منصور.

سَعْد بن اوس عَبْسِی

از نژادگان ایشان است.

طبقه ششم

سفیان بن سعید

ابن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن موهبة بن اُبیّ بن عبدالله بن منقذ بن نَصر بن حارث بن ثعلبة بن عامر بن ملکان بن ثور بن عبدمناة بن اُدّ بن طابخه بن الیاس بن مُضَرْ بن نزار. کنیهٔ ابوعبدالله داشته است.

محمد بن سعد می‌گوید که محمد بن عمر واقدی گفت * سفیان به سال نود وهفت هجری به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک زاده شد. محدثی مورد اعتماد، امین، استوار و پرحدیث و سخن او حجت بود. و همگان برای ما اتفاق نظر دارند که او در شعبان سال یکصد و شصت و یک به روزگار خلافت مهدی درحالی که در شهر بصره مخفی بود درگذشت.

عفان بن مسلم از گفتهٔ خالد بن حارث، از سفیان ما را خبر داد که حماد بن ابی‌سلیمان می‌گفته است * در این جوان شایستگی و نبوغی است، یعنی در سفیان.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم می‌گفت * پدرم با من مدارا می‌کرد و بر کار من نظارت می‌نمود و آنچه از حدیث فرامی‌گرفتم او را خوش نمی‌آمد ــ به آن اندازه خشنود نبود.

خلف بن تمیم ما را خبر داد و گفت از سفیان شنیدم که می‌گفت * دل خود را چنان می‌یابم که در مکه و مدینه و همراه با قومی که غریب و فقط خانه و عبایی دارند اصلاح می‌پذیرد.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت مردی از گفتهٔ سفیان مرا خبر داد که می‌گفته است * این دانش ــ حدیث ــ را فراگیرید و چون فراگرفتید آن را نیکو حفظ کنید و چون آن را حفظ کردید آن را خود به کار بندید و چون خود به آن عمل کردید و آن را به کار بستید آن‌گاه آن را منتشر سازید.

بکّار ما را خبر داد و گفت سفیان ثوری بسیار عرضه می‌داشت * بارخدایا از گزند به سلامت دار به سلامت.

گوید یحیی بن ابی‌بُکَیر می‌گفت از شعبه شنیدم که می‌گفت * سفیان هر حدیثی را که از سُدّی برای من نقل می‌کرد همان‌گونه بود که اگر از خود سُدی هم می‌پرسیدم بی‌کاست و فزونی همانگونه بود.

گوید نقل می‌کردند که * سفیان یک‌بار از یکی از حکمرانان مال و صله‌یی گرفت و پذیرفت و سپس آن کار را رها کرد و از هیچ‌کس هیچ‌چیز نمی‌پذیرفت. او به یمن می‌رفت و بازرگانی می‌کرد و سرمایه خود را میان گروهی از یاران خود پخش می‌کرد که برای او کالا خریدوفروش کنند. و همه‌ساله در مراسم حج شرکت می‌کرد و آنان را می‌دید و حساب می‌کرد و سودی را که برده بودند می‌گرفت. سرمایه او حدود دویست دینار بود. سفیان فقط یک پسر داشت و فرزند دیگری نداشت. و سفیان می‌گفت: در دنیا چیزی دوست‌داشتنی‌تر از او برای من نیست و خوش می‌دارم از او بر مرگ پیشی بگیرم ــ پیش از او بمیرم. گوید: قضا را آن پسر مرد و سفیان پس از مرگ پسرش همه اموال خود را برای خواهر و پسر خواهر خود قرار داد ــ به آن دو صلح کرد. درنتیجه میراثی برای برادر خود مبارک بن سعید برجای ننهاد.

گوید: حکومت به جستجوی سفیان پرداخت و او به مکه رفت. امیرمؤمنان مهدی عباسی به محمدبن ابراهیم[1] که والی مکه بود نامه نوشت که به جستجوی او بپردازد. محمدبن ابراهیم کسی پیش سفیان فرستاد و او را از موضوع آگاه ساخت و گفت: اگر می‌خواهی پیش ایشان بروی خود را آشکار ساز تا تو را پیش آنان بفرستم و اگر نمی‌خواهی خود را پوشیده دار. گوید: سفیان خود را پوشیده داشت و محمدبن ابراهیم به ظاهر به جستجوی او پرداخت و دستور داد جارچی در مکه جار بزند که هرکس سفیان را بیاورد برای او چه پاداشی خواهد بود. بدینگونه سفیان همچنان در مکه پوشیده زندگی می‌کرد و فقط برای اهل علم و کسانی که از آنان بیم نداشت آشکار می‌شد.

عبدالرحمان بن اسحاق از گفتهٔ سعید بن سلیمان، از ابوشهاب حنّاط مرا خبر داد که می‌گفته است * خواهر سفیان ثوری همراه من کیسه‌یی که در آن نان روغنی خشک و کلوچه بود برای سفیان که در آن هنگام در مکه بود فرستاد. من چون به مکه رسیدم از مردم دربارهٔ سفیان پرسیدم. مرا گفتند که او گاهی پشت کعبه و حدود در گندم‌فروشان می‌نشیند.

---

۱. محمد که نوه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به امام است از امیران عباسی و دوبار والی مکه بوده است برای آگهی بیشتر به معجم‌الانساب والاسرات الحاکمه، زامباور، قاهره، ۱۹۵۱، ص ۹ــ۲۸ مراجعه فرمایید.

من همان‌جا پیش او رفتم و او را دیدم بر پشت خوابیده است. من که با او دوست بودم سلامش دادم ولی او پاسخ سلام مرا آن‌چنان که از او انتظار داشتم نداد و حال مرا هم بدانگونه که باید نپرسید. من گفتم: خواهرت همراه من کیسه‌یی که در آن کلوچه و نان روغنی خشک[1] است برای تو فرستاده است. همان دم برخاست و برجای خود درست نشست و گفت: زود آن کیسه را به من بده. من گفتم: ای ابوعبدالله من دوست تو هستم پیش تو آمدم، سلامت دادم آن‌چنان که شاید و باید پاسخ ندادی و همینکه تو را آگاه ساختم که کیسه‌یی محتوی نان خشک و کلوچه که به چیزی نمی‌ارزد آورده‌ام برجستی و نشستی و با من سخن گفتی. سفیان گفت: ای ابوشهاب بر من خرده مگیر و مرا سرزنش مکن که امروز سومین روزی است که هیچ خوراکی را نچشیده‌ام. من عذر او را پذیرفتم.

گویند: چون سفیان در مکه از جستجو و تعقیب ترسید و به ستوه آمد آهنگ بصره کرد و چون به آن شهر رسید نزدیک خانه یحیی بن سعید قطان فرود آمد و منزل ساخت. سفیان به یکی از ساکنان آن خانه گفت: آیا نزدیک شما کسی از اهل حدیث زندگی می‌کند؟ او گفت: یحیی بن سعید قطان همین‌جا منزل دارد. سفیان گفت: او را پیش من بیاور. او رفت و یحیی بن سعید را پیش سفیان آورد. سفیان به یحیی گفت: من شش هفت روزی است که این جایم. یحیی او را به خانه دیوار به دیوار خانه خود برد و میان خانه خود و آن خانه دری گشود. یحیی محدثان بصره را پیش سفیان می‌آورد که بر او سلام می‌دادند و از او حدیث می‌شنیدند. از جمله کسانی که پیش او می‌آمدند جریر بن حازم و مبارک بن فضالة و حمّاد بن سلمه و مرحوم عطّار و حمّاد بن زید و دیگران بودند. عبدالرحمان بن مهدی هم به حضور سفیان آمد و ملازم او شد. در آن روزها یحیی و عبدالرحمان حدیثهایی را که سفیان نقل می‌کرد می‌نوشتند. آن دو با ابوعوانه هم گفتگو کردند که پیش سفیان بیاید. ابوعوانه خودداری کرد و گفت: چگونه پیش مردم بیایم که مرا نمی‌شناسد؟ و چنان بوده که ابوعوانه در مکه به سفیان سلام داده بوده است و سفیانش پاسخ نداده بود. و چون در این باره با سفیان سخن گفته شد پاسخ داده بود که من او را نمی‌شناسم.

گوید: و چون سفیان ترسید که جایگاه او در بصره و همسایگی او با یحیی بن سعید آشکار شود، به یحیی گفت: مرا از این‌جا به جای دیگر منتقل کن. یحیی او را به خانه هیثم

---

۱. در متن کلمه «خشکنانج» است که معرب شده است. به جوالیقی، المعرب، چاپ احمدمحمد شاکر، مصر، ص ۱۳۴ مراجعه شود.

بن منصور اعرجی که از قبیلهٔ سعد بن زید بن مناة بن تمیم بود منتقل ساخت. و سفیان همواره میان ایشان مقیم بود.

گوید: حماد بن زید دربارهٔ دوری‌جستن او از درگاه حاکم با او سخن گفت که این کار اهل بدعت است وانگهی دربارهٔ تو از ایشان بیمی نیست. سرانجام سفیان و حماد بن زید هردو تصمیم گرفتند به بغداد بروند.

گوید: سفیان به مهدی نامه نوشت یا به یعقوب بن داود[1] و در نامه نخست نام خود را نوشت. به سفیان گفته شد آنان از این کار خشمگین می‌شوند. نامه را تغییر داد و نام ایشان را مقدم بر نام خود نوشت. پاسخ نامه‌اش رسید که در آن سخن از مقرب و گرامی‌داشتن و نصایح او را شنیدن و اطاعت‌کردن رفته بود. سفیان آماده برای رفتن پیش ایشان بود که تب کرد و سخت بیمار شد و چون مرگش نزدیک شد بی‌تابی کرد. مرحوم بن عبدالعزیز او را گفت: ای ابوعبدالله این بی‌تابی چیست؟ که تو به پیشگاه پروردگاری می‌روی که او را عبادت می‌کرده‌ای. سفیان آرام گرفت و گفت: بنگرید چه کسانی از یاران کوفی ما اینجا هستند. به آبادان کسی را گسیل داشتند که عبدالرحمان بن عبدالملک بن اَبْجَرْ و حسن بن عیاش برادر ابوبکر بن عیاش پیش او آمدند. او به عبدالرحمان بن عبدالملک وصیت کرد و او را سفارش کرد بر پیکرش نماز بگزارد. عبدالرحمان و حسن پیش سفیان ماندند تا درگذشت. جنازهٔ او را بدون آگاهی و به صورت ناگهانی برای مردم بصره بیرون آوردند و چون مردم بصره خبر مرگ او را شنیدند برای تشییع او حاضر شدند. عبدالرحمان بن عبدالملک که مردی نکوکار بود و سفیان او را برگزیده بود بر پیکرش نماز گزارد. عبدالرحمان همراه خالد بن حارث و کسان دیگری جز آن دو به گور درآمدند و پیکر سفیان را به خاک سپردند. عبدالرحمان و حسن بن عیاش سپس به کوفه رفتند و خبر مرگ سفیان را که خدایش رحمت کناد به کوفیان دادند.

---

۱. از وزیران بزرگ عباسیان که همه کارهای مهدی عباسی را برعهده داشته است و سپس به‌سبب توجه به علویان مورد خشم مهدی قرار گرفته و چندان در زندان مانده که کور شده است و سرانجام به سال یکصد و هشتاد وهفت در مکه درگذشته است، به زرکلی، الاعلام ج ۹، ص ۲۵۸ مراجعه فرمایید.

اسرائیل بن یونُس

ابن ابی‌اسحاق سبیعی. کنیهٔ اسرائیل، ابویوسف بوده و به سال یکصد و شصت و دو و به گفتهٔ ابونعیم به سال یکصد وشصت در کوفه درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد بوده و مردم حدیث بسیاری از او نقل کرده‌اند، برخی از مشایخ هم او را ضعیف شمرده‌اند.

یوسف بن اسحاق

ابن ابی‌اسحاق سبیعی. گاهی از او که محدثی کم‌حدیث بوده روایت شده است. او به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

علی بن صالح

نام اصلی صالح حَیّ و پسر صالح بن مُسلم بن حیان بن شُفَیّ بن هُنَیّ بن رافع بن قملی بن عمرو بن ماتع بن صهلان بن زید بن ثور بن مالك بن معاویة بن دومان بن بکیل بن جُشَمْ و از قبیلهٔ همدان بوده است. کنیهٔ علی بن صالح، ابومحمد بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت * علی و حسن دو پسر صالح همزاد بودند و علی یک‌ساعت زودتر از حسن زاده شده بود و بدین سبب من هرگز نشنیدم حسن، علی را با نام، نام ببرد بلکه همواره با احترام کنیهٔ او را بر زبان می آورد و می‌گفت ابومحمد چنین گفت.

محمد بن سعد می‌گوید علی از قاریان و صاحب قراءَتْ بود.

می‌گوید عبیدالله بن موسی می‌گفت * قرآن خود را پیش علی آموخته و خوانده‌ام. علی که محدثی مورد اعتماد بوده است به سال یکصد و پنجاه وچهار به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

هشام بن محمد ــ کلبی ــ می‌گوید * مادر علی و حسن دو پسر صالح، اُم‌الایسر دختر مقدام بن مسلم بن حیان بن شُفَی بن هُنیّ بن رافع بن قملی بوده است. علی‌بن صالح محدثی کم‌حدیث و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

برادرش، حسن بن حی

حَیّ همان صالح بن صالح است. کنیهٔ حسن، ابوعبدالله و مردی سخت پارسا و عبادت‌پیشه و فقیه بوده است.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت ٭ هرگز ندیدم حسن بن حی چهارزانو بنشیند.

گوید: روزی گدایی پیش او آمد و چیزی خواست. حسن جورابهای خود را از پای درآورد و به او بخشید. فضل در پی سخن خود گوید که روز جمعه‌یی در نماز جمعه حسن را دیدم و شب یکشنبه آن هفته متواری و پوشیده شد. هفت‌سال همچنان پوشیده بود تا آنکه به سال یکصد و شصت و هفت همچنان که پوشیده می‌زیست در کوفه درگذشت. در آن هنگام رَوْح پسر حاتم بن قبیصة بن مهلب از سوی مهدی حکمران کوفه بود. گوید: حسن بن حی معتقد به تشیع بود. عیسی بن زید بن علی دختر خود را به همسری پسر حسن داد و سپس عیسی و حسن در کوفه در یک‌جا پنهان شدند. مهدی به جستجوی آن دو پرداخت و در آن باره سخت کوشش کرد ولی به هیچ‌یک دست نیافت و هردو درگذشتند. و حسن شش‌ماه پس از عیسی بن زید درگذشت.

گوید از ابونعیم فضل بن دکین شنیدم که می‌گفت ٭روز جمعه‌یی حسن بن صالح را دیدم که همراه مردم در نماز جمعه شرکت کرده بود و روز یکشنبه مخفی شد و تا هنگام مرگ همچنان مخفی بود. او هنگام مرگ شصت ودو یا شصت وسه‌سال داشت. محدثی مورد اعتماد و احادیث او درست و فراوان و خودشیعی بود.

اسباط بن نَصْر هَمْدانِی

از نژادگان ایشان و راوی اخبار سُدّی است و تفسیر آیات را از او روایت کرده است. اسباط از منصور و جز او هم روایت کرده است.

یعلی بن حارث

از قبیلهٔ محارب است.

محمد بن طلحة بن مُصرف یامی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از قبیلهٔ همدان بوده و به سال یکصد و شصت و هفت و روزگار خلافت مهدی عباسی درگذشته است و او را حدیثهای ناشناخته و زشت بوده است.

عفان می‌گوید محمد بن طلحه، از گفته‌های پدرش که دیربازی از مرگ او گذشته است روایت می‌کند * مردم گرچه او را دروغگو می‌پندارند ولی چه کسی این گستاخی را دارد که به محمدبن طلحه بگوید دروغ می‌گویی؟ و البته که این به سبب فضیلت اوست.

زُهَیْر بن معاویة

ابن حُدیج بن رُحَیْل بن زُهیر بن خیثمة بن ابی حُمران. نام ابوحُمران، حارث پسر معاویة بن حارث بن مالک بن عوف بن سعد بن حریم بن جعفی بن سعد العشیرة از قبیلهٔ مذحِجْ است. کنیهٔ زُهیر، ابوخیثمه است. او از کوفه به ناحیهٔ جزیره کوچ کرد و همان‌جا ساکن بود تا درگذشت.

عمرو بن خالد مصری ما را خبر داد و گفت شنیدم که * سعید بن منصور، زهیر را می‌ستود و از او به نیکی یاد می‌کرد و دستور می‌داد احادیث او را بنویسند.

گوید: زهیر بن معاویه به سال یکصد و شصت و چهار یا در آغاز سال یکصد و هفتاد وسه یعنی در خلافت هارون به جزیره آمد.[1] زهیر محدثی مورد اعتماد و استوار و امین و پرحدیث بوده است.

---

۱. در اصطلاح جغرافی‌نویسان به سرزمین‌های شمالی میان دجله و فرات جزیره گفته شده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۳۰۲ مراجعه فرمایید که بحثی مفصل ایراد کرده است.

برادرشن، رُحیل بن معاویة

ابن حُدیج بن رحیل. از او هم گاهی روایت شده است.

برادرشان، حُدیج بن معاویة

ابن حُدیج بن رحیل. از او هم گاهی روایت شده و در حدیث سست و ضعیف بوده است.

شیبان بن عبدالرحمان

کنیه‌اش ابومعاویه نحوی و از مردم بصره و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم بوده است. شیبان آموزگار پسران داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. او به روزگار خلافت مهدی به سال یکصد وشصت و چهار در بغداد درگذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است.

قیس بن ربیع اسدی

از فرزندزادگان حارث بن قیس صحابی حضرت ختمی مرتبت است. حارث بن قیس به هنگامی که اسلام آورد نه زن داشت. پیامبر(ص) او را فرمان داد که چهارتن را نگه دارد و از دیگران جدا شود و چنان کرد. کنیهٔ قیس، ابومحمد است و به‌سبب بسیاری دانش و حدیثها که شنیده بود او را حَوّال می‌گفتند. قیس بن ربیع به سال یکصد و شصت و هشت در پایان خلافت مهدی در کوفه درگذشت.

قبیصة بن جابر اسدی

او محدثی پرحدیث و ضعیف در حدیث بوده است.

زائدة بن قدامه ثقفی

از نژادگان قبیله ثقیف و کنیه‌اش ابوالصلت بوده است.

معاویة بن عمرو ازدی ما را خبر داد که * زائدة بن قدامه در سرزمین روم به سالی که حسن بن قحطبه جنگ تابستانی را انجام می‌داد درگذشته و آن سال یکصد و شصت یا یکصد و شصت و یک هجری بوده است. زائدة بن قدامه محدثی امین و پای‌بند به سنت و جماعت بوده است.

ابوبکر نَهْشَلی

او پسر عبدالله بن قطاف و از نژادگان قبیلهٔ تمیم و پیرو مرجئة و مردی پارسا و عابد و او را حدیثهایی بوده است و برخی از مشایخ او را ضعیف شمرده‌اند.

شَریک بن عبدالله بن ابی شریک

نام ابوشریک حارث و پسر اوس بن حارث بن اَذْهل بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نخع از قبیلهٔ مذحِجْ است. کنیهٔ شریک ابوعبدالله است. او در شهر بخارای خراسان زاده شده است. پدربزرگش در جنگ قادسیه شرکت کرده بود.

فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت * شریک پیش از آن که عهده‌دار قضاوت گردد حدیثهایی را به نقل از ابومعشر برای ما حدیث کرد.

محمد بن سُلَیْم عبدی ما را خبر داد و گفت هنگامی که مشایخ ما پیش شریک حدیث می‌کردند از شریک شنیدم که گفت * من شریک پسر عبدالله پسر ابوشریکم، و ابوشریک که پدربزرگ من است در جنگ قادسیه شرکت کرده است و اینک می‌توانید در کوفه کسی را از خودم درمانده‌تر نشانم دهید؟

گوید: شریک از مردان نامور کوفه بود. ابوجعفر منصور او را فرا خواند و گفت: می‌خواهم تو را به سرپرستی قضای کوفه بگمارم، شریک گفت: ای امیرمؤمنان مرا معاف

فرمای. گفت: معافت نمی‌دارم. شریک گفت: اجازه فرمای امروز بروم و بعد برگردم و امیرمؤمنان درباره رای خود بیندیشد. منصور گفت: می‌خواهی اینک بروی و خود را از من پوشیده بداری. و به خدا سوگند اگر چنین کنی نسبت به پنجاه‌تن از اقوام تو کاری را که ناخوش می‌داری انجام خواهم داد. شریک چون سوگند منصور را شنید خود را مخفی نکرد و پیش منصور برگشت که او را به قضاوت کوفه گماشت و شریک همچنان بر آن کار بود تا منصور درگذشت. و چون مهدی به خلافت رسید نخست شریک را بر کار قضا گماشت و سپس او را از کار برکنار ساخت. شریک به روز شنبه اول ذیقعده سال یکصد وهفتاد وهفت درگذشت. به روز مرگ شریک، هارون در حیره بود و حکمران کوفه موسی‌بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بود. موسی در تشییع جنازه شریک حضور یافت و بر پیکرش نماز گزارد. امیرمؤمنان هارون از حیره برای آنکه به شریک نماز بگزارد آمد و چون دانست که بر او نماز خوانده شده است از کنار پل برگشت. گوید: شریک محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و امین بوده است، با این همه بسیار اشتباه می‌کرده است.

عیسی بن مختار

ابن عبدالله بن ابی لیلی انصاری. او کتابی را که محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی آن را تصنیف کرده از عیسی بن بکر بن عبدالرحمان قاضی کوفه شنیده است.

ابوالاَحْوَص

نامش سلاّم و پسر سُلَیْم و از آزادکردگان بنی‌حنیفه و وابستهٔ به ایشان است. او به سال یکصد و هفتاد ونه و به روزگار خلافت هارون در کوفه درگذشته است. مردی پرحدیث و شایسته در آن بوده است.

کامِل بن علاء تمیمی

کنیه‌اش ابوعلاء و کم حدیث بوده و چیزی شمرده نمی‌شود.

عمرو بن شِمر جُعْفی

او مدت شصت سال امام جماعت مسجد جعفی بوده است. عمرو داستان‌سرا بوده و حدیثهایی پیش او وجود داشته است. او به‌راستی ضعیف و حدیث او متروک بوده است و به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

محمد بن سَلَمة بن کُهَیْل حَضْرَمی

سفیان بن عیینة از او روایت می‌کرده است. محمد بن سلمه از پدر خویش روایت می‌کرده و ضعیف بوده است.

برادرش، یحیی بن سَلَمة بن کُهیل حَضْرَمی

او به روزگار خلافت امیر مؤمنان موسی هادی درگذشته و به راستی ضعیف بوده است.

ابواسرائیل ملائی عَبْسِی

نامش اسماعیل و پسر ابواسحاق است. می‌گویند که المحدثی صدوق بوده است. بَهْز بن اسد حکایت می‌کرده که از ابواسرائیل دشنام نسبت به عثمان و چیزهایی این چنین شنیده است.

جرّاح بن ملیح

ابن عدی بن فرس بن سفیان بن حارث بن عمرو بن عُبید بن رواس بن کلاب بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صَعْصعه. پدر وکیع بن جراح است. به روزگار خلافت هارون در بغداد سرپرست بیت‌المال بود. او در حدیث بسیار سخت‌گیر بود و آن را از نااهل بازمی‌داشت.

مفضل بن یونس

به سال یکصد و هفتاد وهشت به روزگار خلافت امیرمؤمنان هارون درگذشته است و محدثی ثقه بوده است.

مُفضّل بن مَهَلْهِلْ

محدثی مورد اعتماد است. ابواُسامه حماد بن اُسامه و جز او از مفضل روایت کرده‌اند.

حِبّان بن علی عَنَزی

کنیه‌اش ابوعلی و از برادرش مندل بزرگتر بوده است. مهدی عباسی دوست می‌داشته آن دو را ببیند و به کوفه نوشته است آنان را پیش او گسیل دارند. آنان چون پیش مهدی درآمدند سلام دادند. مهدی پرسید کدامیک مندل هستید؟ مندل در پاسخ گفته است: ای امیرمؤمنان این حبان است. حبان در کوفه به سال یکصدوهفتاد ویک به روزگار خلافت هارون درگذشته است. حبان در حدیث ضعیف و از مندل ضعیف‌تر بوده است.

برادرش، مندل بن علی عنزی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از نژادگان قبیلهٔ عَنَزه[1] است. او هرچند از حبان کوچکتر بوده ولی از او خوش حافظه‌تر و خردمندتر بوده است. مندل در کوفه به سال یکصدو شصت و هفت یا یکصد وشصت وهشت به روزگار حکومت مهدی عباسی و پیش از برادر خود حبان درگذشته است. گرچه در حدیث او ضعفی وجود دارد ولی میان محدثان کسانی هستند که خواهان حدیث اویند و او را موثق می‌شمرند. مندل محدثی نکوکار و فاضل و از اهل سنت است.

---

۱. عَنَزة پسر اسد بن ربیعه است و خاندانش از شاخه‌های معروف نزاری است. لطفا برای آگهی بیشتر به جمهرة انساب العرب، ص ۲۹۴ مراجعه شود.

ابو زبید

نامش عَبْثر و پسر قاسم و از شاخهٔ زبید از قبیلهٔ مذحج است. در کوفه به سال یکصد و هفتادوهشت و روزگار خلافت هارون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ابوکُدَینة

نامش یحیی و پسر مهلب و از نژادگان شاخهٔ ربعه از قبیلهٔ بجیله و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

هُرَیم بن سفیان

از نژادگان قبیلهٔ بجیلة و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

هانی بن ایوب جُعفی

او را حدیثهایی است و در او ضعفی وجود دارد.

منصور بن ابی اسود

وابسته خاندان لیث و بازرگان و پرحدیث بوده است.

برادرش، صالح بن ابی اسود

او نیز حدیث نقل می‌کرده است.

عبدالرحمان بن حُمَیْد رؤاسی

او پدر حُمَیْد بن عبدالرحمان و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

برادرش، ابراهیم بن حُمَید رُؤاسی

دوست و همنشین اسماعیل بن ابی خالد بوده و فراوان از اسماعیل حدیث نقل کرده است.

مسلمة بن جعفر

جعفر بن زیاد احمر

وابستهٔ مزاحم بن زفر از قبیلهٔ تیم‌الرباب است.

از ابونعیم شنیدم که می‌گفت * جعفر به سال یکصد وهفتاد وهفت در خلافت هارون در کوفه درگذشته است.

عمرو بن ابی مقدام عِجْلی

نام اصلی ابومقدام، ثابت بوده است. عمرو در نظر محدثان از لحاظ حدیث ارزشی ندارد و گروهی از محدثان احادیث او را به سبب ضعف و خودرایی نمی‌نوشته‌اند. او در حد افراط متشیع بوده است.

سَلَمة بن صالح اَحْمَر جُعفی

کنیه‌اش ابواسحاق بوده است. او در جستجوی دانش حدیث برآمد ولی چون گرفتار

درهم‌ریختگی حافظه شد مردم او را تضعیف کردند. او سرپرست قضای واسط شد و سپس از کار برکنار گردید و به سال یکصد و هشتاد و هشت به روزگار خلافت هارون در بغداد درگذشت.

حَشْرَج بن نباته

کنیهٔ ابومکرم داشته و از سعید بن جهمان روایت کرده است.

قاسِم بن معن

ابن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود هذلی. همپیمان خاندان زهره قریش و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است. او سرپرست قضای کوفه شد و تا هنگام مرگ بر آن کار حقوقی نگرفت.

قاسم محدثی عالم و مورداعتماد و دانای به فقه و شعر و تاریخ جنگهای میان مردم بود. به او که مردی سخاوتمند بود شعبی روزگار می‌گفتند.

ابوشیبة

نامش ابراهیم و پسر عثمان عَبْسِیْ و از فرزندزادگان ابوسعده است. او از ابوسعده حدیث نقل کرده است و ابوسعده از ابن‌عباس. ابوشیبه سرپرست قضای واسط بوده و به روزگار خلافت هارون درگذشته است. ابوشیبه در حدیث ضعیف بوده و یزید بن هارون از او روایت کرده است.

ابوالمُحَیّاة

نامش یحیی پسر یعلی بن حرملة بن جلید بن عمار بن ارطاة بن زهیر بن اُمیة بن جُشَم بن عدی بن حارث بن تیم‌الله بن ثعلبه است. او در کوفه به نود و شش سالگی به روزگار خلافت

هارون به سال یکصدو... و هشت[1] درگذشته است.

مبارک بن سعید بن مسروق

برادر سفیان ثوری است. او در آغاز سال یکصد و هشتاد در کوفه درگذشته است و او را حدیثهایی است.

اسماعیل بن ابراهیم بن مُهاجر بجلی

حمزه زیّات

پسر عمارة و کنیه‌اش ابوعمارة و آزادکرده و وابستهٔ خاندان عِکرمة بن ربعی تیمی است. او از کوفه به حلوان[2] روغن زیتون می‌برد و از حلوان گردو و پنیر به کوفه می‌آورد. او از قاریان قرآن و دانای به احکام میراث بود.

محمد بن سعد می‌گوید مرا خبر داده‌اند که * سفیان ثوری به او می‌گفته است: ای پسر عماره! درباره علم قراءت و احکام میراث ما را بر تو در آن دو مورد اعتراضی و چیز قابل عرضه‌یی نیست.

حمزه به سال یکصد و پنجاه و شش و هنگام خلافت منصور در حلوان درگذشته است. او مردی پسندیده و او را حدیثهایی بوده است. حمزه محدثی صدوق و دارای سنت بوده است.

---

۱. این افتادگی در هر دو نسخه است، ذهبی هم در میزان الاعتدال سال مرگ او را ننوشته است.
۲. حُلْوان، از شهرهای بزرگ ناحیه کوهستانی شمال عراق که ساکنان آن ایرانیان کرد بوده‌اند و مراتع آن مشهور بوده است. به ترجمه البلدان، ص ۴۵، مراجعه فرمایید.

محمد بن ابان

ابن صالح بن عُمَیْر بن عُبَیْد. وابسته و آزادکردهٔ عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی عیص بن اُمَیَّة بن عبدشمس بوده و کنیهٔ ابوعمرو داشته و او را روایتی در حدیث بوده است. او به روز یکشنبه یازدهم ذی‌حجة که به «یوم‌الروس»[1] مشهور است به سال یکصد و هفتاد وپنج هنگام خلافت هارون و به هشتاد و یک‌سالگی درگذشت.

عُصَیْمة خواهر حسین بن علی جعفی همسر او بوده و برایش عمر و ابان و ابراهیم را آورده است. فرزندزادگان و بازماندگان او در کوفه در محلهٔ جعفی‌ها باقی هستند.

طبقه هفتم

ابوبکر بن عیاش

وابسته واصِلْ بن حیان احدب اسدی است. ابوبکر از طبقه پیش از این طبقه است ولی همچنان باقی‌مانده و عمر کرده است و مطالب تازه از او نوشته شده است. ابوبکر از عابدان بوده است.

گوید: وکیع درحالی که به نماز مستحبی گزاردن ابوبکر در روز جمعه پس از سلام‌دادن امام جمعه تا هنگام نماز عصر می‌نگریسته می‌گفته است چهل سال است که این شیخ را می‌شناسم که بدینگونه نماز می‌گزارد. ابوبکر در کوفه در ماه جمادی‌الاولی به سال یکصد و نود وسه یعنی همان ماهی که امیرمؤمنان هارون در طوس مرده است دیده از جهان فرو بسته است.

ابوبکر محدثی مورد اعتماد و صدوق و دانای به حدیث و علم و با این همه پراشتباه بوده است.

---

۱. ظاهراً به سبب فراوانی کله گوسپندهای قربانی به روز یازدهم ذی‌حجه «یوم‌الروس» می‌گفته‌اند.

سُعَیْر بن خِمْس

از خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم و مردی شریف بوده که یارانش پیش او جمع می‌شده‌اند و خانه‌اش محل الفت بوده است. او را حدیثهایی و صاحب سنت و جماعت بوده است.

عبدالسلام بن حرب مُلائی

کنیه‌اش ابوبکر بوده و به سال یکصد و هشتاد وهفت و روزگار خلافت هارون درگذشته است. او در حدیث ضعف و فزون بر آن درشتخوی هم بوده است.

مُطَّلِب بن زیاد بن ابی زُهیر قُرَشی

کنیه‌اش ابومحمد و در محله ثقیف ساکن و وابسته جابر بن سمُرة سوایی بوده است و چون جابر همپیمان خاندان زهره قریش بوده بدین سبب مطّلب را قرشی می‌گفته‌اند. او به‌راستی در حدیث ناتوان بوده است و در کوفه به روزگار خلافت هارون به سال یکصد و هشتاد و پنج درگذشته است.

سیف بن هارون بُرْجُمِیْ

از نژادگان بنی‌تمیم بوده و گاه از او روایت شده است.

برادرش، سِنان بن هارون

از او هم گاه روایت شده است.

عُمَر بن عُبَیْد طنافسی

کنیهٔ ابوحفص داشته و وابستهٔ ایاد بن نزار بن معد بوده است. او شیخی قدیمی ــ کهن‌سال ــ و ان شاءالله مورد اعتماد بوده و در خلافت هارون به سال یکصد و هشتاد و پنج درگذشته است.

زُفر بن هذیل عنبری

از نژادگان ایشان و کنیه‌اش ابوهذیل بوده است. او نخست حدیث شنیده و سپس به رأی گرایش پیدا کرده و رأی بر او چیره گردیده و به آن منسوب شده است.[1] زفر در بصره درگذشته و به خالد بن حارث و عبدالواحد بن زیاد وصیت کرده است.

پدرش هُذیل کارگزار اصفهان و برادرش صباح بن هذیل کارگزار زکات بنی‌تمیم بوده‌اند. زفر در حدیث چیزی نبوده است.

عمّار بن محمد

خواهرزاده سفیان ثوری و محدثی مورد اعتماد بوده که گاه از او روایت شده است. او به ماه محرم سال یکصد و هشتاد ودو هنگام خلافت هارون درگذشته است.

علی بن مُسْهِر

کنیه‌اش ابوحسن و از نژادگان خاندان عائذه قریش بوده است. او سرپرستی قضای موصل را داشته و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

---

۱. آغاز توجه به رای، ظهور اصول را در برابر اخبار ملاحظه می‌کنید.

مسعود بن سعد جُعْفی

از او روایت شده است.

عُمر بن شبیب مُسْلِی

از قبیلهٔ مذحج است و از او نیز روایت شده است.

عمار بن سیف ضبّی

سفیان ثوری که خدایش رحمت کناد به او وصیت کرده و کتابهای خود را پیش او نهاده و گفته است چون درگذشتم این‌ها را زیر خاک پنهان کن.

محمد بن فُضَیْل بن غزوان

ضَبّی از وابستگان ایشان و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان بوده است.

محمد بن سُلَیْم عبدی ما را خبر داد و گفت از محمد بن فضیل شنیدم که می‌گفت * غزوان پدربزرگ من همراه مالک خود که مردی از قبیلهٔ ضبّة بوده در جنگ قادسیه شرکت کرده است. گوید: از محمد پرسیدم غزوان کجایی بوده است؟ گفت: رومی.

گوید: محمد بن فضیل که محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پرحدیث و شیعه بوده به سال یکصد و نود وپنج در کوفه درگذشته است و وکیع بن جراح در تشییع جنازهٔ او شرکت کرده است. برخی از محدثان به گفته او استناد نمی‌کنند.

عبدالله بن ادریس

ابن یزید بن عبدالرحمان اَوْدی از قبیلهٔ مذحج و کنیه‌اش ابومحمد بوده است.

طلق بن غنّام ما را خبر داد که * عبدالله بن ادریس بن یزید به سال یکصد و پانزده هنگام خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و در دهم ذیحجه سال یکصد ونودودو که سال آخر خلافت هارون بوده در کوفه درگذشته است. عبدالله بن ادریس محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و حجت اهل حدیث و امین و پای‌بند به سنت و جماعت بوده است.

موسی بن محمد انصاری

گاهی از او روایت شده است.

حفص بن غیاث

ابن طلق بن معاویة بن مالک بن حارث بن ثعلبة بن عامر بن ربیعة بن جُشَم بن وَهْبیل بن سعد بن مالک بن نخع از قبیلهٔ مذحج است.

طلق بن غنام ما را خبر داد که * حفص بن غیاث به سال یکصد وهفده هنگام خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و کنیهٔ ابوعمر داشته است. امیرمؤمنان هارون او را به سرپرستی قضای بخش خاوری بغداد گماشت و سپس او را به سرپرستی قضای کوفه گسیل داشت. حفص همچنان در کوفه قاضی بود تا آنکه سخت بیمار شد و در دهم ــ دهه اول ــ ذی‌حجه سال یکصد و نود و چهار به روزگار خلافت امین درگذشت. او محدثی مورد اعتماد و امین و استوار بود جز اینکه گاهی احادیث را با حذف اسناد و به نقل از شیخ بزرگ ــ راوی نخستین ــ نقل می‌کرد.

ابراهیم بن حُمَید

ابن عبدالرحمان رؤاسی. کنیهٔ ابواسحاق داشته و به سال یکصد و هفتاد وهشت هنگام خلافت هارون درگذشته است.

قاسِمْ بن مالک مُزَنی

کنیه ابوجعفر داشته و محدثی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن عبدالملک بن اَبْجَر کِنانی

از نژادگان ایشان است. به سال یکصدوهشتاد و یک و هنگام خلافت هارون درگذشته است. او بر پیکر سفیان ثوری در بصره نماز گزارد. محدثی فاضل و نکوکار و پای‌بند به سنت بوده است.

عبدة بن سلیمان

ابن حاجب بن زرارة بن عبدالرحمان بن صُرَد بن سُمیر بن مُلَیل بن عبدالله بن ابی‌بکر بن کلاب. از میان نیاکان او کسی که اسلام را درک کرده و مسلمان شده صُرَدْ است.

کنیهٔ عبدة، ابومحمد و نام اصلی او عبدالرحمان و ملقب به عبده بوده و همین لقب بر او غلبه یافته و مشهور به عبده شده است. او به روز سوم رجب سال یکصد وهشتاد وهشت در خلافت هارون در شهر کوفه درگذشته است و محمد بن ربیعه کلابی بر پیکرش نماز گزارده است. عبده محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابوخالد اَحْمَر

نامش سلیمان و پسر حیان و آزادکرده و وابستهٔ خاندان جعفر بن کلاب است. او در کوفه در ماه شوال سال یکصد وهشتادونه هنگام خلافت هارون درگذشته است. محدثی ثقه و پرحدیث بوده است.

یحیی بن یمان عِجْلی

کنیه‌اش ابوزکریا و از نژادگان است. او به ماه رجب سال یکصد و هشتاد ونه در کوفه و به هنگام خلافت هارون درگذشته است. او محدثی پرحدیث و پراشتباه بوده که به هنگام بحث و ستیز به حدیث او استناد نمی‌شود.

ابوشهاب حنّاط

نامش عبدربه و پسر نافع و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبیدالله بن عبدالرحمان اشجعی

از نژادگان ایشان و محدثی مورد اعتماد بوده است.

علی بن غراب

آزادکرده و وابستهٔ ولید بن صخر فزاری است. او همان کسی است که اسماعیل بن رجاء حدیث اعمش درباره عثمان را از او نقل می‌کند. کنیهٔ علی، ابوالحسن بوده و در کوفه در آغاز سال یکصد و هشتاد و چهار هنگام خلافت هارون درگذشته است. علی محدثی بسیار راستگو و درعین حال ضعیف است و چون با یعقوب بن داود همنشینی کرده مردم او را رها کرده‌اند.

ابومالک جُنْبنی

نامش عمرو و پسر هاشم و محدثی بسیار راستگو بوده ولی بسیار اشتباه می‌کرده است.

علی بن هاشم بن برید

او در کوفه به ماه رجب یا شعبان سال یکصد و هشتاد ویک هنگام خلافت هارون درگذشته است. محدثی بسیار راستگو و پسندیده حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن محمد محاربی

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد و پراشتباه بوده است و در کوفه به سال یکصد ونود وپنج هنگام خلافت امین درگذشته است.

عثام بن علی

کنیه‌اش ابوعلی و از خاندان وحید بوده است. به سال یکصدونود و پنج هنگام خلافت امین در کوفه درگذشته و محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابومعاویه ضریر

نامش محمد و پسر خازم و وابستهٔ خاندان عمرو بن سعد بن زید مناة بن تمیم است که خویشاوندان سُعَیْر بن خِمس هم بوده‌اند. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و گاه احادیث را با حذف اسناد و از گفتهٔ راوی نخستین نقل می‌کرده است. او پیرو مرجئه بوده است و به سال یکصد و نود و پنج در کوفه درگذشته است. وکیع در تشییع جنازه او شرکت نکرده است.

عبدالرحمان بن سلیمان داری

اصل او از سرزمین ری است و در کوفه پرورش یافته و حدیث شنیده است. کنیهٔ ابوعلی

داشته و به سال یکصد و هشتاد و چهار در کوفه درگذشته است. او وابستهٔ خاندان کنانة بوده و مشهور به خلقانی بوده است، و از او روایت شده است.

یحیی بن عبدالملک بن ابی غَنِیّة

کنیهٔ ابوزکریا داشته و ساکن محلهٔ خاندان سعد بن همّام بوده است. او به سال یکصد وهشتاد وشش یا یکصد وهشتاد وهفت در خلافت هارون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پسندیده حدیث بوده است.

یحیی بن زکریاء بن ابی زائدة

کنیهٔ ابوسعید داشته و به سال یکصد و هشتاد و سه در خلافت هارون در شهر مدائن که قاضی آن بوده درگذشته است. او ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است و امیرمؤمنان هارون از او خواسته است که قضاوت را بپذیرد.

اسباط بن محمد قُرشی

کنیهٔ ابومحمد داشته و در ماه محرم سال دویست هنگام خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و اندکی ضعیف بوده است و از او روایت کرده‌اند.

محمد بن بِشر بن فُرافِصَة عبدی

کنیه ابوعبدالله داشته و به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و سه هنگام خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

عبدالله بن نُمَیْر بن عبدالله

ابن ابوحیّة بن سَرْح بن سلمة بن سعد بن حکم بن سلمان بن مالک، و این مالک همان خارف پسر عبدالله بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد از قبیلهٔ همدان است. یعنی از شاخهٔ خارفی‌های همدان است. کنیهٔ ابوهشام داشته و به ماه ربیع‌الاول سال یکصد و نودونه درگذشته است و محمد بن بشر عبدی که دوست او بود بر پیکرش نماز گزارد. مرگ عبدالله بن نمیر به روزگار خلافت مأمون و محدثی بسیار راستگو و پرحدیث بوده است.

وکیع بن جرّاح

ابن ملیح بن عدی بن فرس بن سفیان بن حارث بن عمرو بن عبید بن رؤاس بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعة. کنیهٔ ابوسفیان داشته و به سال یکصدونود وشش حج گزارده است و در بازگشت از حج در منطقهٔ فید به ماه محرم سال یکصدونود وهفت هنگام خلافت محمد بن هارون ــ امین ــ درگذشته است. وکیع محدثی عالم و مورد اعتماد و امین و پرحدیث و بلندمرتبه و گفته‌اش حجت بوده است.

ابواُسامة

نامش حماد و پسر اُسامة بن زید بن سلیمان بن زیاد است. این زیاد همان است که به مُعْتَقْ ــ آزادکرده ــ معروف است و وابستهٔ حسن بن سعد بوده است که حسن بن سعد از آزادکردگان و وابستگان حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام[1] بوده است.

گوید از کسی هم شنیدم که می‌گفت * زیاد آزادکرده و وابستهٔ خود حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام بوده است. و چون با خاندان حسن بن سعد در یک کوچه می‌نشسته‌اند و میان ایشان اختلافی پدید آمده و در آن میان زید بن سلیمان پدربزرگ

---

۱. در متن هم اینجا و هم در سطر بعد همین جمله دعائیه آمده است.

ابواُسامه گفته است ما و شما یکسان هستیم و از آن کوچه کوچ کرده‌اند. فرزندزادگان حسن بن سعد مدعی شده‌اند که ایشان آزادکرده و وابستگان مایند و مردم آنان را به خاندان حسن بن سعد نسبت داده‌اند. ولی از پسر ابواسامه و کسان دیگری که از سابقه ایشان آگاه بودند پرسیدم و به من خبر دادند که در این باره چیزی از او شنیده نشده است.

ابواُسامه در کوفه به روز یکشنبه یازده روز باقی‌مانده از شوال سال دویست و یک هنگام خلافت مأمون و به هشتادسالگی درگذشت. محمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی را که در تشییع جنازه‌اش شرکت کرده بود به جهت سن و سال و موقعیت اجتماعی پیش انداختند که بر جنازه ابواسامه نماز بگزارد و او حکمران کوفه نبود.

ابواسامه محدثی مورد اعتماد و امین و پرحدیث و پای‌بند به سنت و جماعت بود و اگر در حدیثی اسناد را حذف می‌کرد و به راوی نخستین نسبت می‌داد آن را روشن می‌ساخت.

حسن بن ثابت

از نژادگان قبیله تغلب و معروف به ابن روزگار[1] بوده و کنیهٔ ابوعلی داشته است.

او از شاگردان و یاران عبدالله بن ادریس و افراد همانند او بوده و از اعمش و جز او روایت کرده است. سپس از حدیث خودداری کرد و تا هنگام مرگ هیچ حدیثی روایت نکرد با آنکه شناخته‌شده به حدیث بود.

عقبة بن خالد سکونی

از نژادگان ایشان است. از اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و هشام بن عروة و عبیدالله بن عمر و موسی بن محمدبن ابراهیم روایت کرده است و به سال یکصد وهشتاد و هشت هنگام خلافت هارون درگذشته است.

---

۱. در متن همینگونه است.

زیاد بن عبدالله بن طفیل بکّایی

از خاندان عامر بن صعصعه است و کنیهٔ ابومحمد داشته است. از منصور بن معتمر و مغیره و اعمش و اسماعیل بن ابی‌خالد و رجال حدیث کوفه حدیث شنیده است. او احکام میراث را از محمدبن سالم و تاریخ جنگهای اسلامی را از محمد بن اسحاق آموخته و شنیده است. او به بغداد آمده و برای مردم اخبار جنگها و احکام میراث و جز آن را بیان کرده است. سپس به کوفه برگشته و به سال یکصد وهشتاد و سه هنگام خلافت هارون درگذشته است. با اینکه در نظر محدثان ضعیف بوده است گاهی از او حدیث کرده‌اند.

احمد بن بشیر

کنیه‌اش ابوبکر و وابستهٔ شیبانی‌هاست. از اعمش و هشام بن عروه و اسماعیل بن ابی‌خالد و عبدالملک بن ابی‌سلیمان و جز ایشان روایت کرده است.

جعفر بن عَوْن

ابن جعفر بن عمرو بن حُریث مخزومی. کنیهٔ ابوعون داشته و در کوفه به روز دوشنبه یازدهم شعبان سال دویست و نه هنگام خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

حسین بن علی جُعفی

کنیه‌اش ابوعبدالله است. او و برادرش محمد همزاد بودند. محمد ازدواج کرد و برای او فرزندانی زاده شدند و حسین نه ازدواج کرد و نه کنیزی داشت. او شصت‌سال در مسجد جعفی اذان می‌گفت و پارسا و عابد و اهل فضیلت و قاری قرآن بود و برای مردم قرآن می‌خواند. او از لیث بن ابی سلیم و موسی جُهنی و اعمش و هشام بن عروة و جز ایشان

روایت کرده است و سفیان بن عیینة او را بزرگ می‌داشته است.

گوید کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که ٭ چون حسین جعفی به مکه آمد تا حج گزارد سفیان بن عیینه او را دید بر او سلام داد و دستش را گرفت و بوسید.

عبدالله بن ادریس و ابواُسامه و مشایخ کوفیان هم در بزرگداشت او کوشا بودند و به خانه او می‌آمدند و احادیث را بر او عرضه می‌داشتند. خانه‌اش انجمن و مجلس انس اهل قرآن و خیراندیشان بود. حسین بن علی جعفی در ذیقعده سال دویست وسه هجری هنگام خلافت مأمون درگذشت.

عائذ بن حبیب

کنیه‌اش ابواحمد و وابستهٔ خاندان عَبْس و فروشنده پیراهن و پارچه‌های هراتی بوده است. او همسایه عبیدالله بن موسی و خانه‌اش دیوار به دیوار خانه او و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

یَعْلی بن عُبید بن ابی اُمیّه طنافسی

کنیه‌اش ابویوسف و وابستهٔ قبیلهٔ ایاد بوده است.

طلق بن غنّام نخعی ما را خبر داد و گفت که ٭ یعلی بن عُبید به سال یکصدوهفده و دورهٔ خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده و به روز یکشنبه پنجم شوال سال دویست و نه به روزگار خلافت مأمون درگذشته است. او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

برادرش، محمد بن عُبید بن ابی‌اُمیه طنافسی

کنیه‌اش ابوعبدالله و روزگاری دراز ساکن بغداد بوده و سپس به کوفه برگشته است و پیش از برادر خود یعلی و به سال دویست و چهار و دوره خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و پای‌بند به سنت و جماعت بوده است.

عمران بن عُیَیْنَة

برادر سفیان بن عُیَیْنَه و کنیه‌اش ابواسحاق بوده و به سال دویست و نه در خلافت مأمون درگذشته است. او از ابوحیان تیمی و جز او روایت کرده است.

یحیی بن سعید

ابن ابان بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیّة بن عبدشمس. کنیه‌اش ابوایوب بوده است. او از اعمش و هشام بن عروة و یحیی بن سعید و اسماعیل بن ابی‌خالد و جز ایشان روایت کرده و تاریخ جنگهای اسلام را از محمد بن اسحاق روایت کرده است. او از کوفه کوچ کرد و ساکن بغداد شد و در همان شهر درگذشت.

برادرش، عبدالملک بن سعید

مردی ادیب و دانای به نجوم و جنگهای میان مردم بوده است.

محاضِر بن مورع

او از نژادگان شاخهٔ یام قبیلهٔ همدان و کنیه‌اش ابومورع و ساکن محلهٔ گورستان کِنْده بوده است. او از اعمش و هشام بن عروة و جز آن دو روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و صدوق و در آغاز کار خوددار از نقل حدیث بوده است ولی پس از آن حدیث نقل کرده است. او در کوفه به ماه شوال سال دویست و شش و دوره خلافت مأمون درگذشته است.

حُمَیْد بن عبدالرحمان بن حُمید رؤاسی

کنیه‌اش ابوعوف و امام مسجد وکیع بن جراح بوده است. او از اعمش روایت کرده است و

از حسن بن صالح روایات بسیاری نقل کرده است و در کوفه به سال یکصد و هفتاد و دو در خلافت هارون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و مردم همه احادیثی را که پیش او بوده است ننوشته‌اند.

محمد بن ربیعة

کنیهٔ ابوعبدالله داشته و در بغداد درگذشته و گاهی از او روایت شده است.

سعید بن محمد ثقفی ورّاق

کنیه‌اش ابوالحسن و محدثی ضعیف بوده و گاهی از حدیثهای او نوشته‌اند. او در بغداد درگذشته است.

قرّان بن تمّام اسدی

کنیه‌اش ابوتمام و....[1] به بغداد آمد و همان‌جا درگذشت. او را حدیثهایی است. برخی از محدثان او را ضعیف شمرده‌اند.

یونس بن بُکَیْر

کنیه‌اش ابوبکر و وابسته شیبانی‌ها و یار و شاگرد محمد بن اسحاق مولف کتاب مغازی است. او در کوفه به سال یکصد و نودونه در خلافت مأمون درگذشته است.

---

۱. افتادگی در هر دو نسخه چاپ بریل و چاپ محمد عبدالقادر عطابیروت است.

عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی

کنیه‌اش ابویحیی و محدثی ضعیف بوده است.

عبیدالله بن موسی بن مختار عَبْسِیْ

کنیه ابومحمد داشته است. او حضور عیسی بن عُمر و علی‌بن صالح بن حی قرآآت را خوانده و فراگرفته است و خود در مسجد خویش قرآن می‌خوانده و تعلیم می‌داده است. او از اعمش و هشام بن عروة و اسماعیل بن ابیِ خالد و زکریاء بن ابی زائده و عثمان بن اسود و محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی و جز ایشان روایت کرده است و یکی از کسانی است که از اسرائیل بن یونس بن ابی‌اسحاق فراوان حدیث آورده است. او در پایان ماه شوال سال دویست و سیزده در خلافت مأمون درگذشته است. او ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پرحدیث و زیبا و برازنده و شیعه بوده و حدیثهای ناشناخته‌یی درباره تشیع روایت کرده است و بدین سبب در نظر بسیاری از مردم ضعیف شمرده شده است. او صاحب قراءت بوده است.

ابو نُعَیْم فضل بن دُکَین بن حماد بن زُهَیْر

آزادکرده و وابستهٔ خاندان طلحة بن عبیدالله تیمی بوده است. او از اعمش و زکریاء بن ابی‌زائده و مِسعر بن کِدام و جعفر بن بُرْقان و جز ایشان روایت کرده و شب سه‌شنبه آخر ماه شعبان سال دویست و نوزده در کوفه درگذشته است و روز سه‌شنبه به خاک سپرده شده است.

عبدوس بن کامل ما را خبر داد و گفت * یکی از روزهای ماه ربیع‌الاول سال دویست وهفده در کوفه در خانهٔ ابونعیم فضل بن دکین بودیم، پسر محاضر بن مورّع پیش او آمد. ابونعیم او راگفت: دیشب به خواب چنان دیدم که پدرت دو درم و نیم به من عطا کرد شما این خواب را چگونه تعبیر می‌کنید؟ ماگفتیم: خیر است و چه نیکو دیده‌ای. گفت:

ولی من خودم چنان تعبیر می‌کنم که دوروز و نیم یا دوماه و نیم یا دوسال و نیم دیگر زندگی می‌کنم و سپس به یاران درگذشته می‌پیوندم.

گوید: ابونعیم به شب سه‌شنبه پایان ماه شعبان سال دویست و نوزده درگذشت و این هنگام سی‌ماه تمام از آن خواب گذشته بود. کسی که آن‌جا حاضر بوده است مرا خبر داد که ابونعیم یک شبانه‌روز پیش از مرگ خود بیمار و دردمند شد تا هنگام ظهر سخنی نگفت. آن‌گاه به پسر خویش عبدالرحمان درباره نوهٔ کوچک خود میثم که پدرش پیش از مرگ ابونعیم مرده بود سفارش کرد. شامگاه دوشنبه در ناحیه گردن او نشان طاعون آشکار شد و دو زخم هم در دست او نمایان شد[1] و همان شب یعنی شب سه‌شنبه درگذشت. شبانه جنازهٔ او را شستند و کفن کردند و صبح زود جنازه‌اش را بیرون آوردند و بسیاری از مردم از مرگ او آگاه نشدند. جنازه‌اش راکنار گورستان بردند و مردی از خاندان جعفربن ابی‌طالب به نام محمدبن داود حضور داشت و عبدالرحمان پسر ابونُعَیْم او را جلو انداخت و بر جنازه نماز گزارد. در این هنگام حکمران کوفه که محمد بن عبدالرحمان بن عیسی بن موسی هاشمی بود فرارسید و از اینکه او را از مرگ ابونعیم آگاه نکرده بودند آنان را سرزنش کرد و دستور داد جنازه را اندکی از گور کنار بردند و برای بار دوم او و همراهانش و گروههایی از مردم که رسیده بودند بر او نماز گزاردند. ابونعیم به روزگار خلافت ابواسحاق معتصم درگذشت. محدثی مورد اعتماد و امین و پرحدیث و حجت بود.

محمد بن قاسِمْ اسدی

کنیه‌اش ابوابراهیم و فروشنده شتر و خر در کرانه شهر کوفه بوده است. او از اوزاعی و جز او روایت کرده و در کوفه درگذشته است. او را حدیثهایی بوده است.

محمد بن عبدالاَعْلی بن کناسه اسدی

از نژادگان ایشان و خواهرزادهٔ ابراهیم ادهم زاهد است. او از اعمش و هشام بن عروه و جز

---

۱. عبارت برای این بنده نامفهوم بود با تسامح ترجمه شد امیدوارم درست باشد، راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

آن دو روایت کرده است. او دانای به علوم عربی و شعر و تاریخ جنگهای میان مردم بوده است و به روز سوم ماه شوال سال دویست و نه در خلافت مأمون درگذشته است.

علی بن ظبیان عَبْسی

کنیه‌اش ابوالحسن و سرپرستی قضای بخش خاوری بغداد را برعهده داشته است. سپس امیرمؤمنان هارون او را به سمت قاضی عسکر گماشت که همراه او باشد و او برای قضاوت در مسجدی که منسوب به خلد بود می‌نشست. هنگامی که هارون آهنگ خراسان کرد علی‌بن ظبیان همراه او رفت و در ناحیهٔ قرماسین به سال یکصد ونود ودو درگذشت. علی از عبیدالله بن عمرو و ابن ابی‌لیلی و جز آن دو روایت کرده است.

طبقه هشتم

یحیی بن آدم بن سلیمان

کنیه‌اش ابوزکریاء و وابستهٔ خالد بن خالد بن عمارة بن عقبة بن ابی مُعیط بوده است. او در فم‌الصلح[1] به نیمه ماه ربیع‌الاول سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و از سفیان ثوری و جز او روایت کرده است.

زید بن حباب عُکْلِی

وابستهٔ ایشان و کنیه‌اش ابوالحسین بوده و به ماه ذی‌حجه سال دویست و سه در خلافت مأمون در کوفه درگذشته است.

---

۱. فم‌الصلح، شهری بر کرانه دجله و نزدیک واسطه است. به ترجمه تقویم‌البلدان ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

ابواحمد زبیری

نامش محمد و پسر عبدالله بن زبیر[1] وابستهٔ بنی‌اسد و برادرزاده فُضَیل رمّانی بوده است. او در اهواز به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ابوداود حَفَری

نامش عمرو پسر سعد و سعد آموزگار بوده است. عمربن سعد مردی پرهیزکار و بافضیلت و فروتن و پارسا و از شاگردان و یاران سفیان ثوری بوده است و به ماه جمادی‌الآخره سال دویست و سه در خلافت مأمون درگذشته است.

قبیصة بن عُقبَة

کنیه‌اش ابوعامر و از خاندان سواءة بن عامر بن صعصعه بوده است. او به ماه صفر سال دویست و پانزده به روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پُرحدیث بوده و بسیار از سفیان ثوری روایت کرده است.

عمرو بن محمد عنقزی

او کالایی که به عَنْقَزْ مشهور بوده می‌فروخته و وابسته خاندان زیاد بن ابی‌سفیان بوده است.[2] او از اخبار پیامبران و جز ایشان آگاه و در کوفه همسایه ابوداود حفری بوده است. آن دو

---

۱. بدیهی است که این شخص را نباید با عبدالله بن زبیر بن عوّام اشتباه کرد.

۲. کلمه عنقز که به فتح و ضم اول ضبط شده است، مرزنجوش است که از گیاهان دارویی است. ملک‌مظفر ترکمانی در کتاب المعتمد این کلمه را به‌صورت عَنْقَرْ ضبط کرده است. لطفاً به المعتمد، ص ۴۸۸، ابن‌اثیر، النهایة، ج ۳، ص ۳۱۲ و لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

در محلهٔ حفرالسبیع ساکن بوده‌اند و در یک مسجد نماز می‌گزارده‌اند.

معاویة بن هشام قصار

کنیه‌اش ابوالحسن و وابستهٔ خاندان اسد بوده است. او در کوفه درگذشته و محدثی بسیار راستگو و پرحدیث بوده است.

عبدالعزیز بن ابان قرشی

از فرزندزادگان سعید بن عاص و کنیه‌اش ابوخالد بوده است. او سرپرست قضای واسط بوده و از آن کار برکنار شده و به بغداد آمده است و ساکن آن شهر شده است، و در همان شهر به روز چهارشنبه چهاردهم رجب سال دویست و هفت در خلافت مأمون درگذشته است. او در آغاز از سفیان ثوری بسیار روایت می‌کرده و چون گرفتار اختلال شده است مردم از پذیرش حدیثهای او خودداری کرده‌اند.

علی بن قادم

کنیه‌اش ابوالحسن بوده است. او در کوفه به سال دویست و سیزده در خلافت مأمون درگذشته است. او در نقل حدیث خوددار و در تشیع استوار و احادیث او ناشناخته بوده است.

ثابت بن محمد کِنانی

کنیه‌اش ابواسماعیل و مردی پارسا و عابد بوده است. از مِسْعر بن کدام و جز او روایت کرده است. او در کوفه به ماه ذی‌حجه دویست و پانزده در خلافت مأمون درگذشته است.

هشام بن مقدام

ابوغَسّان

نامش مالک و پسر اسماعیل بن زیاد بن درهم وابستهٔ کُلَیْب بن عامر نهدی یکی از افراد خاندان خزیمه بوده است. مادر ابوغسان دختر اسماعیل بن حماد بن ابوسلیمان بوده و حماد دایی اسماعیل بن ابوغسان است. ابوغسّان به روز نخست ماه ربیع‌الثانی سال دویست ونوزده در خلافت ابواسحاق معتصم درگذشته است. ابوغسان محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و سخت پایدار در تشیع بوده است.[1]

احمد بن عبدالله بن یونُس

کنیه‌اش ابوعبدالله و وابستهٔ خاندان یربوع از قبیلهٔ تمیم است. او به روز جمعه پنج‌شب باقی‌مانده از ماه ربیع‌الآخر سال دویست و بیست و هفت درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو و پای‌بند سنت و جماعت بوده است.[2]

طَلْق بن غَنّام

ابن طلق بن معاویة بن مالک بن حارث بن ثعلبة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن جُشَم بن وهبیل بن سعد بن مالک بن نَخَع از قبیلهٔ مذحج بوده و کنیه ابومحمد داشته است. او پسرعموی تنی حفص بن غیاث قاضی و دبیر او در قضاوت بوده است.

خود طلق بن غنام ما را خبر داد و گفت * پدربزرگم مالک بن حارث در جنگ قادسیه شرکت کرده است و طلق که پدر پدرم بود به سال یکصد وچهل....[3] در پایان

---

۱. برای آگهی بیشتر درباره ابوغسان که تشیع او مورد تردید قرار گرفته است به جامع‌الرواة، ج ۲، ص ۴۰۹ و بهجة‌الآمال، ج ۷، ص ۴۵۴ مراجعه فرمایید.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که ابن سعد ظاهراً تا سال دویست و بیست و هفت زنده بوده است و بدینگونه گفتهٔ کسانی که مرگ او را به سال دویست و بیست و دو نوشته‌اند مورد تردید است.

۳. در متن افتادگی است، وانگهی مرگ سفاح بدون تردید به سال یکصدو سی‌وشش بوده است نه به سال یکصد و چهل.

خلافت ابوالعباس سفّاح درگذشت.

طلق بن غنّام در رجب سال دویست و یازده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو بوده و او را حدیثهایی است.

اسحاق بن منصور سلولی

وابستهٔ آنان ــ سلولی‌ها ــ بوده و به روزگار خلافت مأمون به سال دویست و پنج در کوفه درگذشته است.

بکر بن عبدالرحمان

ابن عبدالله بن عیسی بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی انصاری. او کتاب مصنف محمد بن عبدالرحمان بن ابی‌لیلی را از عیسی بن مختار بن عبدالله بن ابی‌لیلی شنیده بوده و احادیث آن را نقل می‌کرده است. بکربن عبدالرحمان ده وچند سال سرپرست قضای کوفه بوده و سپس از کار برکنار شده است و پس از آن در کوفه درگذشته است.

خالد بن مخلد قَطَوانِیْ

کنیهٔ ابوالهیثم داشته و تبار او به قبیلهٔ بجیله می‌رسیده است. پیش او حدیثهایی از مردم مدینه موجود بوده است. خالد شیعه بوده و به نیمه محرم سال دویست و سیزده و به روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته است. او مفرط در تشیع بوده و احادیث او ناشناخته بوده است و فقط به ضرورت پاره‌یی از حدیثهای او را نوشته‌اند.

اسحاق بن منصور

ابن حیان بن حُصین بن مالک. برادرزاده ابوالهیّاج اسدی و مردی فاضل و نکوکار بوده است. از ابوکُدینه و شریک و ابوالاحوص روایت کرده است.

عُبَیْد بن سعید

ابن ابان بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیه. از سفیان و جز او روایت کرده است.

برادرش، عَنْبسة بن سعید

ابن ابان بن سعید بن سعید بن عاص. کنیهٔ ابوخالد داشته و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث از عبدالله بن مبارک و جز او بوده است.

ریاح بن خالد

کنیه‌اش ابوعلی بوده و از زهیر و حسن بن صالح و قیس و شریک روایت کرده است. محدثی پرحدیث بوده است، ولی پیش از آنکه از او چیزی نوشته شود در کوفه درگذشته است.

نوفل بن....[1]

کنیه‌اش ابومسعود ضبّی و از نژادگان ایشان است. نوفل از زهیر وابوالاحوص و شریک و ابن مبارک و جز ایشان روایت کرده است. او هم محدثی پرحدیث بوده و پیش از آنکه از او چیزی نوشته شود در کوفه درگذشته است.

عبدالرحیم بن عبدالرحمان

ابن محمد مُحاربی، کنیه‌اش ابوزیاد بوده و از زائدة بن قدامه و جز او روایت کرده است. او به‌ماه شعبان سال دویست و یازده روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشته و محدثی ثقه و

---

۱. افتادگی در هر دو نسخه بریل و بیروت است.

بسیار راستگو بوده است.

زکریاء بن عدی

کنیه‌اش ابویحیی و وابستهٔ خاندان تیم‌الله است. به ماه جمادی‌الاولای سال دویست و دوازده در خلافت مأمون درگذشت. مردی پسندیده روش و بسیار راستگو بود.

عبدالرحمان بن مُصعب مَعْنی

کنیه‌اش ابویزید و مردی عابد و پارسا بود و پیش او حدیثهایی وجود داشت.

علی بن عبدالحمید معنی

از قبیلهٔ ازد و پسرعموی عبدالرحمان بن مصعب بود. او هم محدثی فاضل و بسیار نکوکار و دارای حدیثهایی بود.

عون بن سَلاّم

وابستهٔ قریش بود و کنیه ابومحمد داشت. از اسرائیل و زهیر و اسباط بن نصر و منصور بن ابی‌الاسود و عیسی بن عبدالرحمان سُلمی و جز ایشان روایت می‌کرد.

سُوَید بن عمرو کلبی

یحیی بن یَعْلی

ابن حارث محاربی. به سال دویست و شانزده و روزگار خلافت مأمون در کوفه درگذشت.

عمرو بن حَمّاد بن طلحة قنّاد

کنیه‌اش ابومحمد است. او تفسیر اسباط بن نصر را از سُدی روایت کرده است. به ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و دو به هنگام خلافت ابواسحاق معتصم درگذشت. اصل او از اصفهان بود، پدربزرگش به کوفه کوچ کرده و با قبیلهٔ همدان دوستی ورزیده و در محلهٔ آنان کنار چهارسوی همدان منزل گزیده است.

محمد بن صلت

کنیه‌اش ابوجعفر و وابستهٔ خاندان اسد بن خزیمه است.

اسماعیل بن ابان وَرّاق

کنیه‌اش ابواسحاق و وابستهٔ قبیله کنده است.

حسن بن ربیع

کنیه‌اش ابوعلی و او برادر مُطَیْر بوریاباف است. حسن از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک بوده است. هنگامی که عبدالله بن مبارک در شهر هِیت[1] درگذشت حسن حضور داشت و او بود که چشمهای عبدالله بن مبارک را پس از مرگ بست.

حسن به روز شنبه اول ماه رمضان سال دویست و بیست و یک و روزگار خلافت معتصم در کوفه درگذشت.

---

۱. هِیت، شهری بر کرانه فرات و بالاتر از انبار و از اعمال بغداد است. به ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۳۳۷ مراجعه شود.

عبدالحمید بن صالح

کنیه‌اش ابومحمد بود و در محلهٔ بنی‌شیطان کوفه منزل داشت، او از زهیر و هُریم روایت می‌کرد.

حسن بن بشر

ابن سلم بن مسیب بجلی. کنیه‌اش ابوعلی بود.

احمد بن مفضل

وابستهٔ قریش و پسرعموی عمرو عنقزی بود. به ماه ذی‌قعده سال دویست و پانزده و روزگار خلافت مأمون درگذشت. او راوی روایات اسباط بن نصر بود.

عثمان بن حکیم اَوْدی

از شریک و جز او روایت کرده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

برادرش، علی بن حکم اَوْدی

کنیه‌اش ابوالحسن بوده و از شریک و جز او روایت کرده است.

شهاب بن عباد عَبْدی

او به روز شنبه دوم جمادی‌الاولی به سال دویست و بیست و چهار در خلافت معتصم در کوفه درگذشت.

هیثم بن عبیدالله مفتی

کنیه‌اش ابومحمد و از قریش است.

یحیی بن عبدالحمید بن عبدالرحمان حِمّانی

کنیه‌اش ابوزکریا بود و به ماه رمضان سال دویست وسی[1] در سامراء درگذشت.

یوسف بن بهلول

کنیه‌اش ابویعقوب و از خاندان ابان بن دارم و از نژادگان قبیلهٔ تمیم بود. او دانا به تاریخ جنگهای اسلامی بود که از عبدالله بن ادریس و او از محمد بن اسحاق شنیده و آموخته بود. او به ماه ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاولی به سال دویست و هیجده و روزگار خلافت مأمون درگذشت.

سعید بن شرحبیل کِنْدی

کنیه‌اش ابوعثمان بود. سعید به مصر رفته و حدیثهایی از گفتهٔ ابن لهیعة و جز او نوشته بود.

عثمان بن زفر

ابن هذیل. به ماه ربیع‌الآخر یا جمادی‌الاولی به سال دویست و هیجده روزگار خلافت مأمون درگذشت.

---

۱. یعنی همان سال درگذشت محمد بن سعد مولف طبقات.

یحیی بن بِشْر بن کثیر

کنیه‌اش ابوزکریاء و ملقب به اسدی حریری بود. خانه‌اش نزدیک مسجد سِماک و بازرگان بود. او به دمشق رفت و از سعید بن عبدالعزیز و سعید بن بشیر و معاویة بن سلام دوست و شاگرد یحیی بن ابی‌کثیر روایت شنید. یحیی به ماه جمادی‌الاولای سال دویست و بیست و نه و به روزگار خلافت واثق در کوفه درگذشت.

طبقه نُهُمْ

اسماعیل بن موسی

او پسر دختر اسماعیل بن عبدالرحمان بن سعدی و کنیه‌اش ابومحمد بود. از شریک بن عبدالله و جز او روایت کرده است.

حمدان بن محمد بن سلیمان اصفهانی

از شریک و جز او روایت کرده و در کوفه درگذشته است.

منجاب بن حارث تمیمی

کنیه‌اش ابومحمد بود. از شریک و علی بن مسهر و جز آن دو روایت کرده است.

عثمان بن محمد بن ابراهیم بن عثمان عَبْسی

کنیه‌اش ابوالحسن و از فرزندزادگان ابی‌سعده بود. او از ابوسعده حدیث می‌کرد و ابوسعده از ابن‌عباس و ابن زبیر روایت می‌کرده است.

عثمان بن ابی شیبه گفته است که * ابوسعده از حضرت ختمی مرتبت هم روایت کرده است.

عثمان بن محمد از شریک و ابوالاحوص و علی بن مُسهر روایت نقل کرده است. او کتابهای جریر را نوشته است و بدین منظور به ری و حضور جریر رفته و کتابهای او را شنیده است.

برادرش، عبدالله بن محمد بن ابی شیبة

کنیه‌اش ابوبکر بوده و از شریک و علی بن مُسهِرْ و محدثان کوفه روایت کرده است. او به بصره هم رفته و از مشایخی که درک کرده حدیث نوشته است.

احمد بن اسد بن عاصِمْ

ابن مِغوَل بجلی. پسر دختر مالک بن مغول و دارای کنیهٔ ابوعاصم بوده است. او به ماه صفر سال دویست و بیست ونه در خلافت هارون واثق درگذشته است.

عمر بن حفص بن غیاث نخعی

به ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست ودو و هنگام خلافت ابواسحاق معتصم بالله درگذشته است.

ثابت بن موسی

کنیه‌اش ابویزید بود و به سال دویست و بیست و نه هنگام خلافت واثق در کوفه درگذشت.

محمد بن عبدالله بن نُمَیْر

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از خاندان خارف قبیلهٔ همدان است و در کوفه به سال دویست وسی‌وچهار درگذشته است.[۱]

هارون بن اسحاق همدانی

کنیه‌اش ابوالقاسم بود.

محمد بن علاء

کنیه‌اش ابوکریب و ساکن محله ممطوریه کوفه نزدیک منزل ابواسامه در حَفَر بود.[۲]

عبید بن یعیش

کنیه‌اش ابومحمد است. به ماه رمضان سال دویست و بست و نه هنگام خلافت واثق درگذشته و مورد اعتماد بوده است.

یوسف بن یعقوب صفّار

کنیه‌اش ابویعقوب بوده است.

---

۱. با توجه به اینکه هیچ‌کس تاریخ مرگ محمد بن سعد را پس از سال دویست و سی ننوشته است، معلوم می‌شود این بخشهای طبقات را شاگردان ابن سعد و راویان طبقات افزوده یا اصلاح کرده‌اند.

۲. یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد حَفَرْ به معنی خندق کنار شهر و منطقه گود است.

لیث بن هارون

کنیه‌اش ابوعتبة و از نژادگان قبیلهٔ عُکْل است. زید بن حباب وابستهٔ ایشان بوده است. لیث در پایان سال دویست و بیست و هشت به هنگام خلافت واثق درگذشت.

فروة بن ابی‌مغراء

ابوهشام رفاعی

نامش محمد و پسر یزید بن کثیر بن رفاعه و از نژادگان خاندان عِجْل است.

ابوسعید اَشَجّ

نامش عبدالله و پسر سعید کندی است.

سعید بن عمرو

کنیه‌اش ابوعثمان و از فرزندزادگان اشعث بن قیس کندی است. او از ابوعوانة و عَبْثَر و جز آن دو حدیث شنیده و محدثی مورد اعتماد و امین و بسیار راستگو بوده است. او به ماه صفر سال دویست و سی در خلافت واثق درگذشته است.

جبارة بن مُغلَّس مالکی

امام جماعت مسجد بنی‌حمان است و او را ضعیف می‌شمرند.

ضِرار بن صُرَد طحّان

کنیه‌اش ابونعیم است. او در کوفه به نیمه ماه ذی حجه سال دویست و بیست و نه در خلافت واثق درگذشته است.

اسماعیل بن محمد

پسر ابوالحکم ثقفی و از فرزندزادگان مختار بن ابی‌عبید ثقفی است. ابوالحکم نیای اسماعیل از اعمش روایت کرده است.

اسماعیل بن بهرام

از اشجعی روایت کرده است.

عبدالله بن برّاد اشعری

از فرزندزادگان ابوموسی اشعری است و کنیه‌اش ابوعامر است. او به سال دویست وسی‌وچهار در کوفه درگذشت.

علاء بن عمر حنفی

حسین بن عبدالاول

کنیه‌اش ابوعبدالله و لوچ بوده است.

یزید بن مِهْران

کنیه‌اش ابو خالد و خباز ــ نانوا ــ بوده است. او از ابوبکر بن عیاش روایت می‌کند و به شوال سال دویست و بیست و هشت به هنگام خلافت واثق در کوفه درگذشته است.

مروان بن جعفر

ابن سعد بن سَمُرة بن جندَب فزاری. او از ابوبکر بن عیاش روایت کرده است و متن وصیت‌نامه سمره به فرزندانش را در دست داشته است.

مسروق بن مرزبان کِنْدی

کنیه‌اش ابو سعید بوده و از یحیی بن زکریاء بن ابی‌زائده و جز او روایت کرده است.

پایان طبقات محدثان کوفه
و پایان جلد ششم کتاب طبقات
در چاپ لیدن به کوشش سترستین ۱۹۰۹ میلادی
و چاپ بیروت به کوشش محمد عبدالقادر عطاء ۱۹۹۰ میلادی
و چاپ بیروت به کوشش احسان عبدی